وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا

درین اوان میمنت اقتران اسرار عجیبه لطیفه و دقایق غریبه شریفه [illegible]



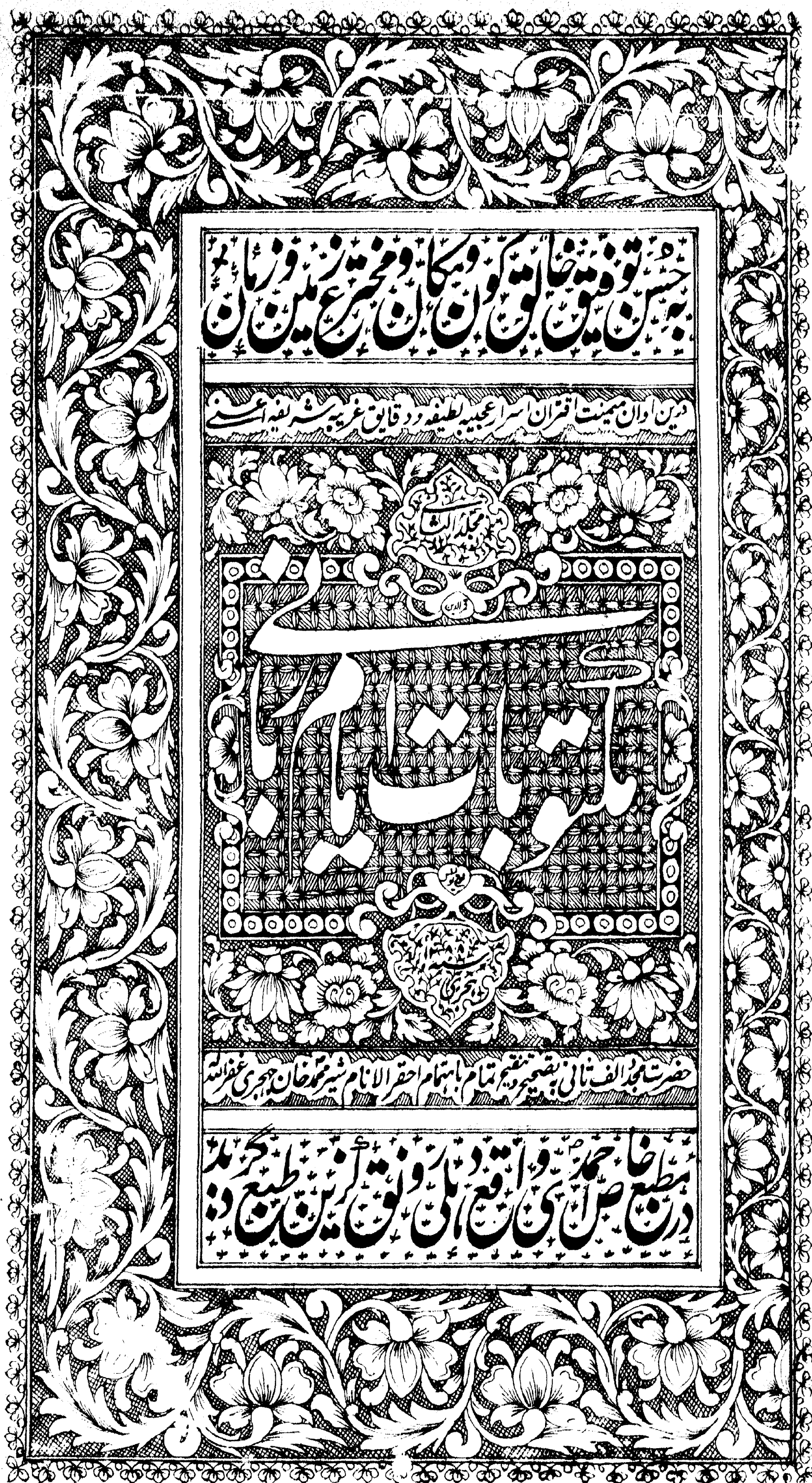
حضرت مجدد الف ثانی بتصحیح و تنقیح تمام باهتمام احقر الانام [illegible]

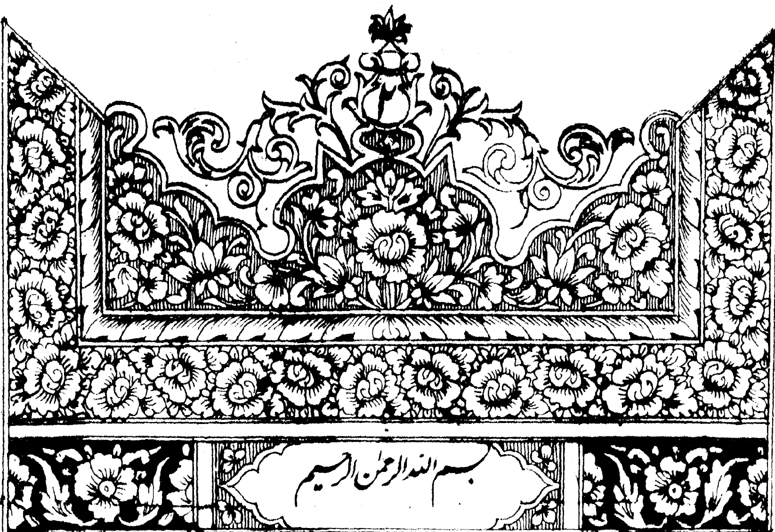
بمطبع احمدی دهلی حلیه طبع پوشید

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله و سلام على عباده الذين اصطفى اما بعد فهذه فهرس جلد الثانی من مکتوبات امام ربانی

تمت


به حسن توفیق خالق کون و مکان و مخترع زمین و زمان
درین اوان میمنت اقتران اسرار عجیبه لطیفه و دقایق غریبه شریفه اعنی
مکتوبات امام ربانی
حضرت مجدد الف ثانی به تصحیح و تنقیح تمام باهتمام احقر الانام شیر محمد خان جهجری غفرالله
در مطبع خاص احمدی واقع دهلی و نو آئین طبع گردید



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حمداً کثیراً طیباً مبارکاً فیه ومبارکاً علیه کما یحب ربنا ویرضی والصلوة والسلام الاتمان الاکملان علی حبیبه محمد وآله واصحابه واهل بیته وکمل ورثته وسائر من اتبع الهدی وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین والملائکة المقربین کما یلیق بعلو شانهم ویحری. اما بعد فهذه مکاتیب متضمنة لعلوم غریبة ومعارف عجیبة واسرار لطیفة ودقائق شریفة ما تکلم بها احد من العرفاء وما اشار الیها واحد من الاولیاء مقتبسة من مشکوة انوار النبوة للامام الهمام قدوة العلماء الراسخین المشرف بتشریفات المرسلین مطلع الولایة الاصلیة مخزن الاسرار الالهیة واقف دقائق المتشابهات القرآنیة الآیة العجیبة من الآیات الرحمانیة مجدد الالف الثانی شیخنا وامامنا الشیخ احمد الفاروقی سلمهم الله تعالی سبحانه علی رؤس العالمین. چون جلد اول مکتوبات بعدد سیصد و سیزده مکتوب رسید حضرت ایشان سلمهم الله تعالی فرمودند که برهمین عدد ختم کنند که موافق عدد پیغمبران مرسل است صلوات الله تعالی علی نبینا وعلیهم ونیز موافق عدد اهل بدر است رضوان الله تعالی علیهم اجمعین تبرکاً وتیمناً بران عدد ختم نموده آمد بعد ازان مکتوبات وهدایات دیگر که صدور یافتند معارف آگاهی حقایق دستگاهی مظهر فیض الهی مظهر اسرار نامتناهی جامع علوم ظاهره وباطنه حضرت مخدوم زادگی شیخ مجدد الدین خواجه محمد معصوم سلمه الله تعالی وابقاه واوصله الی غایة مایتمناه باعث گشتند که این مکاتیب جمع شوند بحسب اشاره شریف ایشان کمترین خادمان این درگاه ضعیف عباد الله الباری عبد الحی بن خواجه چاکر حصاری غفر الله تعالی ذنوبه وستر عیوبه واحسن الله تعالی خاتمته متصدی جمع این مکاتیب گشت هو الموفق وعلیه التکلان.

مکتوب اول بشیخ عبد العزیز جونپوری صدور یافته در بیان تحریر مذهب شیخ محی الدین بن العربی در مسئله وحدة الوجود والتحیة بجناب حضرت ایشان است سلمه الله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعل الاکوان مرآت للوجوب

وصيّر العدم مظهر الوجود والوجوب والوجود وان كانتا صفتى كماله سبحانه فهو تعالى وراء جميع الاسماء والصفات ووراء جميع الشيون
والاعتبارات ووراء الظهور والبطون ووراء البروز والكمون ووراء التجليات ووراء المشاهدات والمكاشفات ووراء كل محسوس
ومعقول ووراء كل موهوم ومتخيل فهو سبحانه وراء الوراء ثم وراء الوراء ثم وراء الوراء

ے چگويم با تو از مرغی نشانه ٭ که با عنقا بود هم آشيانه ٭ ز عنقا هست نامی پيش مردم ٭ ز مرغ من بود آن نام هم گم ٭

فلا يصل حمد حامد الى جناب قدس ذاته بل منتهى جميع المحامد دون سرادقات عزته فهو الذى اثنى
على نفسه وحمد ذاته بذاته فهو سبحانه الحامد والمحمود وما سواه عاجز عن اداء الحمد المقصود كيف
وقد عجز عن حمده سبحانه من هو حامل لواء الحمد يوم القيمة تحته آدم ومن دونه وهو افضل البرايا واكملهم ظهورا واقربهم منزلة
واجمعهم كمالا واشملهم جمالا وارفعهم قدرا واعظمهم ابهة وشرفا واقواهم دينا واعدلهم ملة واكرمهم
حسبا واشرفهم نسبا واعزهم بيتا لولاه لما خلق الله سبحانه الخلق ولما اظهر الربوبية وكان نبيا وآدم
بين الماء والطين واذا كان يوم القيمة كان هو امام النبيين وخطيبهم وصاحب شفاعتهم الذى قال نحن الآخرون
ونحن السابقون يوم القيمة وانى قائل قولا غير فخر وانا حبيب الله وانا خاتم النبيين ولا فخر وانا اول الناس
خروجا اذا بعثوا وانا قائدهم اذا وفدوا وانا خطيبهم اذا انصتوا وانا مستشفعهم اذا حبسوا وانا
مبشرهم اذا ايسوا والمفاتيح يومئذ بيدى

ے در قافله که اوست دانم نرسم ٭ اين بس که رسد ز دور بانگ جرسم

صلوات الله سبحانه وتسليماته تعالى وتحياته عز شانه وبركاته جل برهانه عليه وعلى جميع اخوانه من النبيين والمرسلين
والملائكة المقربين وعلى اهل الطاعة اجمعين صلوة وسلاما وتحية وبركة هو لها اهل وهم لها اهل كلما ذكره الذاكرون وكلما غفل
عن ذكره الغافلون وبعد الحمد والصلوة وتبليغ الدعوات وارسال التحيات نموده مى آيد صحيفه شريفه كه نامزد اين فقير ساخته
بودند اخوى اعزى شيخ محمد طاهر رسانيدند وخوشوقت ساختند چون متضمن حقايق ومعارف ارباب كشف وشهود
بود فرحت بر فرحت افزود وجزاكم الله سبحانه فقير نيز موافقت صحيفة الشان نموده از اذواق ومذاق اين طائفه
عليه سخنى چند بيان آورده بجهت كلمه مصدع گشت مخدوما معلوم شريف است كه وجود مبدا هر خير وكمال است وعدم
منشا هر نقص وشرارت پس وجود مر واجب را ثابت باشد جل سلطانه وعدم نصيب ممكن تا همه خير وكمال عايد باو
و همه شر ونقص راجع باين ممكن را وجود ثابت كردن خير وكمال را جز باو داشتن فی الحقيقة شريك گردانيدن است او را در ملك
و ملك حق جل سلطانه همچنين ممكن را عين واجب گفتن تعالى شانه وصفات او را عين صفات وافعال وى

ساختن سو را دلبست و بجا دست دراسما و صفات او تعالی کنا من خسیس که بنقص و خبث ذاتی متسم است چه مجال که خود را
عین سلطان عظیم الشان که منشاء خیرات و کمالات است تصور نماید و صفات و افعال ذمیمه خود را عین صفات و افعال
جمیله او توهم کنند نعم ما قیل انما کان الباقی بر قضیه تشکیک وجود واجب را تعالی اولی و اقدم گفته اند بمعنی موجب تشریک ممکن
با واجب تعالی در کمالات و فضائل که از وجود ناشی گشته اند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا در حدیث قدسی آمده
الکبریاء ردائی والعظمة ازاری اگر علما ظواهر ازین دقیقه آگاه میگشتند هرگز ممکن را وجود ثابت نمیکردند
و خیر و کمال که مخصوص بآنحضرت است جل و علا باعتبار اختصاص وجود ممکن را اثبات نمی نمودند ربنا لا تؤاخذنا
ان نسینا او اخطانا اکثر صوفیه علی الخصوص متاخران ایشان ممکن را عین واجب تعالی دانسته اند و صفات و افعال آنرا عین
میگویند ع همسایه و همنشین و همره همه اوست ⁂ در دلق گدا و اطلس شه همه اوست ⁂ در انجمن فرق و نهانخانه جمع
بالله همه اوست ثم بالله همه اوست ⁂ این بزرگواران هر چند از تشریک وجود تنزیه نموده اند و از اثنینیت گریخته اما غیر
وجود را وجود یافته اند و نقائص را کمالات گفته میگویند هیچ چیز شرارت و نقص ذاتی نیست اگر هست نسبی و اضافی
است سم قاتل نسبت بانسان شرارت دارد که مزیل حیات اوست و نسبت بحیوانی که در آن سم مخلوق است
آب حیات است و تریاق نافع مقتدای ایشان درین امر کشف و شهود است هر قدر که ظاهر ساخته اند دید یافته اند
اللهم ارنا حقائق الاشیاء کما هی درین باب آنچه بفقیر ظاهر ساخته اند بتفصیل وی نماید اول مذهب شیخ محی الدین ابن العربی
که امام و مقتدای متاخران صوفیه است درین مسئله بیان میکند بعد از آنچه مکشوف گشته است در تحریر می آرد تا فرق
در میان دو مذهب وجه اتم حاصل گردد و از دقت بیکدیگر غلط نشود شیخ محی الدین عربی و تابعان او میفرمایند که
اسما و صفات واجبی جل و علا عین ذات واجب اند تعالی و نیز عین یکدیگر اند مثلا علم و قدرت چنانچه عین ذات اند تعالی
عین یکدیگر اند نیز پس در آن موطن هیچ اسم و رسم تعدد و تکثر نباشد و تمایز و تباین خود نعم ما قیل الباب
آن اسما و صفات شیون و اعتبارات در حضرت علم تمایز و تباین پیدا کرده اند اجمالا و تفصیلا اگر تمیز اجمالی
است معبر بتعین اول است و اگر تفصیلی است مسمی بتعین ثانی تعین اول را وحدت می نامند و از آن حقیقت
محمدی میدانند و تعین ثانی را واحدیت میگویند و حقائق سائر ممکنات می انگارند و این حقائق ممکنات را اعیان
ثابته میدانند این دو تعین علمی که وحدت و واحدیت اند در مرتبه وجوب اثبات مینمایند میگویند این اعیان بوی
از وجود خارجی نیافته اند و در خارج غیر از احدیت مجرده هیچ موجودی نیست و این کثرت که در خارج مینماید

عکس آن اعیان ثابته است که در مرات ظاهر وجود که خزاود در خارج بشخصی موجود نیست منعکس شده است وجود تخیلی پیدا کرده

در رنگ آنکه در مرآت صورت شخص منعکس گردد وجود تخیلی در مرات پیدا کند این عکس را وجودی غیر در تخیل ثابت

نیست و در مرآت روی حلول نکرده است و در روی آن مرآت چیزی منتقش نگشته اگر انتقاش است در

تخیل است که در روی مرآت متوهم شد این متخیل و متوهم چون صنع خداوندیست جل سلطانه که اتقال تمام

دارد بر فع وهم و تخیل مرتفع نگردد و ثواب و عذاب ابدی بر آن مترتب باشد این کثرتی که در خارج نمودی پیدا کرده

است بسه قسم منقسم است قسم اول تعین جسدی که بشهادت تعلق دارد این سه تعین را تعینات خارجیه میگویند

و در مرتبه امکان اثبات مینمایند تنزلات خمسه عبارت ازین تعینات پنجگانه است و این تنزلات خمسه را حضرات خمس

نیز گویند چون عالم خارج غیر از ذات واجب تعالی و غیر از اسما و صفات واجبی جل سلطانها که عین ذات اند

تعالی و تقدس نزد ایشان ثابت نشده است و صورت علمیه را عین این صورت دانسته اند غم شبه و مثال

آن همچنین صورت منعکسه اعیان ثابته را که در مرآت ظاهر وجود نمودی پیدا کرده است عین آن اعیان را

تصور کرده اند نه شبه آن ناچار حکم باتحاد نموده اند و همه اوست گفته اینست بیان مذهب شیخ محی الدین

ابن العربی در مسئله وحدت وجود بر وجه اجمال همین علوم اند و امثال این علوم که شیخ آنها را مخصوص بخاتم الولایت

میداند و میگوید که خاتم النبوة این علوم را از خاتم الولایت اخذ مینماید و شراح فصوص در توجیه آن تکلفات مینمایند

بالجمله پیش از شیخ هیچ یکی ازین طائفه باین علوم اسرار زبان نکشاده است و این حدیث را برین نهج

بیان ننموده هر چند سخنان توحید و اتحاد و غلبات سکر ازیشان بظهور آمده اند و انا الحق و سبحانی گفته اند

اما دقایق توحید و اتحاد را معلوم نساخته اند و منشا توحید را نیافته پس شیخ برهان متقدمان این طائفه آمده

و حجت متاخرین ایشان گشته مع ذلک دقایق کثیره درین مسئله مختفی مانده است و اسرار غامضه در نیامده

بر منصه ظهور نیامده که فقیر باظهار آن توفیق یافته است و بتحریر میسر گشته والله الحق و هو یهدی السبیل

مخدوما صفات ثمانیه واجب الوجود تعالی و تقدس متمیز باشند بتمیز یکی از قسم تمیز بیچگونی بود و همچنین

این صفات از یکدیگر متمیز بتمیز بیچونی بلکه تمیز بیچون در مرتبه حضرت ذات تعالی و تقدس نیز ثابت است لانه الواسع

بالوسع المجهول الکیفیة تمیزی که فراخور فهم و ادراک ما باشد ازان جناب قدس مسلوبست چه تبعض و تجزی در آنجا

متصور نیست و تحلیل و ترکیب را دران حضرت جل سلطانه بار نه و حالیت و محلیت را گنجایش نه بالجمله هیچ از صفات

دوم تعین روحی و مثالی
سوم تعین جسمی

که نزد اهل حق مرکز الدرقة
ایشان در خارج موجود اند
ناچار در خارج از ذات
تعالی و تقدس صح

و عوارض ممکن است ازان جناب قدس مسلوب است لیس کمثله شیء لا فی الذات و لا فی الصفات و لا فی الافعال با وجود این تمیز
بیچونی و وسعت بی کیفی اسما و صفات واجبی جل سلطانها در خانهٔ علم نیز تفصیل و تمیز پیدا کرده اند و منعکس گشته در هر
اسم و صفت تمیز را مقابلی است در مرتبهٔ عدم و نقیضیست دران موطن مثلا صفت علم را در مرتبهٔ عدم مقابلی
هست و نقیضی که عدم علم باشد که معبر بجهل است و صفت قدرت را مقابلی است عجز که عدم قدرت باشد علی هذا القیاس
و آن عدمات متقابله نیز در علم واجبی جل شانه تفصیل و تمیز پیدا کرده اند و مرایای اسما و صفات متقابلهٔ خود
گشته و مجالی ظهور عکوس آنها شده نزد فقیر آن عدمات با آن عکوس اسما و صفات حقایق ممکنات اند غایة ما فی الباب
آن عدمات در رنگ اصول و مواد آن ماهیات اند و آن عکوس همچون صور حاله دران مواد پس حقایق ممکنات نزد
شیخ محی الدین همان اسما و صفات متمیزه اند در مرتبهٔ علم و نزد فقیر حقایق ممکنات عدمات اند که نقایض اسما و
صفات اند با عکوس اسما و صفات که در مرایای آن عدمات در خانهٔ علم ظاهر گشته و با یکدیگر ممتزج شده و حق
جل سلطانه هرگاه خواست ماهیتی ازان ماهیات ممتزجه بوجود ظلی که پرتوی است از حضرت وجود برین منصبغ
گردانیده موجود خارجی ساخته بالجمله پرتوی از حضرت وجود برین ماهیت ممتزجه انداخته مبدا آثار خارجیه گردانید
پس وجود ممکن و علم او در خارج در رنگ سایر صفات او پرتویست از حضرت وجود و از کمالات تابعهٔ او و مثل علم
ممکن پرتویست از علم واجب تعالی و تقدس و ظلی است ازان که در مقابل خود منعکس گشته است و قدرت ممکن نیز ظلی
است که در عجز در مقابل او ست منعکس شده و همچنین وجود ممکن ظلی است از حضرت وجود که در مرات عدم که مقابل
او ست منعکس گشته است بیت
نیاوردم از خانه چیزی نخست ؛ تو دادی همه چیز و من چیز تست ؛
لیکن نزد فقیر
ظل شیء عین شیء نیست بلکه شبحی است و مثال آن شیء و حمل یکی بر دیگری ممتنع است پس نزد فقیر ممکن عین واجب تعالی
نبود چه حقیقت ممکن عدم است و عکسی که از اسما و صفات دران منعکس گشته است شبح و مثال آن اسما و صفات
است نه عین آنها پس همه او ست درست نباشد بلکه همه از او ست چه آنچه ذاتی ممکن است عدم است که شرارت
و نقص و خبث را منشا است و هر چه از جنس کمالات در ممکن پیدا است از وجود و توابع آن همه مستفاد ازان حضرت
است جل سلطانها و پرتوی است از کمالات ذاتیه او سبحانه پس ناچار او تعالی نور سماها و زمین باشد و ما ورای او
سبحانه همه ظلمت بود کیف العدم فوق جمیع الظلمات تحقیق این مبحث کما ینبغی در مکتوبی که بنام فرزندی اعظمی مرحوم
در بیان حقیقت وجود و تحقیق ماهیات ممکنات نوشته است طلب فرمایند پس عالم باسرها نزد شیخ محی الدین عبارت

از اسماء و صفات است که در خانهٔ علم تمیز پیدا کرده در مرآت ظاهر وجود در خارج نمودی حاصل کرده است و نزد
فقیر عالم عبارت از عدمات است که اسماء و صفات واجبی جل سلطانها در خانهٔ علم در انجا منعکس گشته اند و در
خارج بایجاد حق سبحانه آن عدمات بآن عکوس [بوجود ظلی] موجود شده پس در عالم خبث ذاتی پیدا شد و شرارت جبلی
ظاهر گشت و خیر و کمال همه بجناب قدس او جل و علا راجع ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک
مؤید این معرفت است والله سبحانه الملهم پس از این تحقیق معلوم گشت که عالم در خارج موجود است بوجود ظلی
بل هذا غایة ما فی الباب این خارج نیز ظل همان خارج است در رنگ وجود و صفات پس عالم را عین حق جل و علا
سلطانه نمیتوان گفت و حمل یکی بر دیگری جایز نباشد ظل شخص را عین شخص نمی توان گفت لوجود التغایر بینهما
فی الخارج لان الاثنین متغایران و اگر کسی ظل شخص را عین شخص گوید بسبیل تسامح و تجوز خواهد بود که خارج از [محبث]
است اگر گویند که شیخ محی الدین و تابعان او نیز عالم را ظل حق میدانند تعالی پس فرق چه بود گوئیم که ایشان
وجود آن ظل را جز در وهم نمی انگارند و بوئی از وجود خارجی در حق آن تجویز نمی نمایند با جمله کثرت موهومه را
بظل و حدت موجوده تعبیر مینمایند و در خارج موجود واحد میدانند که لعاشقان باقیست پس منشأ حمل ظل بر اصل
و عدم آن حمل اثبات وجود خارجی گشت مر ظل را و عدم اثبات آن وجود ایشان وجود ظل را وجود خارجی
اثبات نمی نمایند ناچار بر اصل محمول میسازند و این فقیر چون ظل را در خارج موجود میداند حمل نمیکند و در نفی ایشان
و نفی وجود اصلی از ظل فقیر و ایشان شریکند و در اثبات وجود ظلی نیز متفق لیکن این فقیر وجود ظلی در خارج
اثبات مینماید و ایشان وجود ظلی را در وهم و تخیل می انگارند و در خارج جز احدیت مجرده را موجود نمیدانند
و صفات ثمانیه را که بآرای اهل سنت و جماعت رضی الله تعالی عنهم وجود اینها در خارج ثابت شده است نیز در علم
اثبات نمیکنند علماء ظواهر و ایشان رضی الله تعالی عنهم دو طرف اقتصار را اختیار فرموده اند حق متوسط نصیب
این فقیر بوده که بآن موفق گشته اگر ایشان نیز این خارج را ظل آن خارج میافتند از وجود خارجی عالم
انکار نمینمودند و بر وهم و تخیل اقتصار نمیفرمودند و انکار از وجود خارجی از صفات واجب الوجود نیز نمیکردند
و اگر علماء نیز آگاه میگشتند هرگز ممکن را وجود اصلی اثبات نمیکردند بوجود ظلی اکتفا مینمودند و آنچه فقیر در بعضی مکتوبات
نوشته است که اطلاق وجود بر ممکن بطریق حقیقت است نه بطریق مجاز منافی این تحقیق نیست زیرا که ممکن در
خارج بوجود ظلی بطریق حقیقت موجود است نه بسبیل توهم و تخیل کما زعموا سوال صاحب فتوحات مکیه عیان ثابته

ثانیه را برزخ گفته است بین الوجود والعدم پس عدم بطور او نیز داخل حقایق ممکنات گشت پس فرق در میان
تحقیق تو و آن قول چه بود جواب رمز باین اعتبار گفته است که صور علمیه را دو روست روئی است که بوجود دارد
بواسطه ثبوت علمی و روئی است که بعدم دارد بواسطه خارجی لان الاعیان ما شمت رائحة من الوجود الخارجی عنده و
عدمی که درین تحقیق اندراج یافته است حقیقت دیگر دارد و همچنین آنچه در عبارات بعضی اعزه که اطلاق عدم
بر ممکن رفته است مراد از آن معدوم خارجی است نه عدمی که بالا تحقیق یافته و او تعالی از آن اسما و صفات که در علم
تفصیل و تمیز یافته اند در مرایای عدمات منعکس گشته حقایق ممکنات شده اند و رای درست پس عالم را با او سبحانه
هیچ وجه مناسبت نباشد ان الله لغنی عن العالمین او را سبحانه با عالم عین و متحد ساختن بلکه نسبت دادن نیز
بر فقیر بسیار گران است ٥ آن ایشانند و من چنینم یا رب و سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین
والحمد لله رب العالمین والسلام علیکم و علی من لدیکم **مکتوب دویم** به میر شمس الدین علی خلخالی تحریر یافت در بیان آنکه مرتبه ذات او تعالی
و مرتبه صفات او سبحانه فوق از اعتبار وجود و وجوب است * الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مفاوضه
شریفه که از روی محبت و اخلاص صادر فرموده بودند رسید فرحت فراوان ساخت کثرت اخوان درین سبب
امیدواری است در آخرت اللهم اکثر اخواننا فی الدین و ثبتنا و ایاهم علی متابعة سید المرسلین علیه و علیهم
من الصلوات افضلها و من التسلیمات اکملها ٥ از هر چه میرود سخن دوست خوشتر است * محبت آثارا صفات سبعه یا ثمانیه
واجب الوجود تعالی و تقدس باختلاف الآراء که صفات حقیقیه اند در خارج موجود اند و غیر از اهل حق شکر الله تعالی
سعیهم از فرق مخالفه هیچ یکی بوجود صفات واجبی جل سلطانه قائل نگشته است حتی که متاخران صوفیه از ایشان
نیز انکار وجود صفات نموده اند و زیادتی صفات را بعلم راجع داشته اند گویند از روی تعقل همه غیر اند صفات با ذات
تو از روی تحقق همه عین اند و حق که سخن اهل حق بر حق است و مقتبس است از مشکات نبوة و موید است بنور کشف
و فراست نهایة ما فی الباب اشکالی که مخالفان در وجود صفات دارند قوی است چه صفات اگر موجود باشند خالی
نیستند ممکن باشند یا واجب امکان مستلزم حدوث است لان کل ممکن حادث عندهم
و قول بتعدد واجب منافی توحید است والعیاذ بالله بر تقدیر امکان جواز انفکاک صفات از ذات تعالی و تقدس لازم
آید اشکال آنچه برین فقیر ظاهر ساخته اند آنست که حضرت حق سبحانه و تعالی بذات خود موجود است نه بوجود که عین باشد
آن وجود یا زائد و صفات واجب تعالی بذات تعالی و موجود اند بوجود ذات زیرا که وجود را در آن موطن گنجایش نیست شیخ

علاء الدوله اشارتی باین مقام فرموده است آنجا که گفته فوق عالم الوجود عالم الملک الودود و پس نسبت امکان و وجوب
نیز دران موطن متصور نباشد چه امکان و وجوب نسبتی است میان ماهیت و وجود و حیث لا وجود و لا امکان و لا وجوب این
معرفت ورای طور نظر و فکر است محجوبان عقیقه عقل ازین معرفت چه دریابند و غیر از انکار نصیب ایشان چه بود الا من
عصمه الله سبحانه دیگر سیادت پناه میر محب الله چند گاه اینجا بودند الحال چون متوجه آنحدود شدند صحبت و خدمت
ایشانرا مغتنم دانند والسلام علیکم وعلی من لدیکم **مکتوب سیوم** بمخدوم زادگی حقایق و معارف آگاهی مظهر
فیض آلهی خواجه محمد سعید سلمه الله تعالی در بیان آنکه معامله آفاق و انفس داخل ظلال است و در بیان ولایت صغری
و کبری و کمالات نبوت و تحقیق حقیقت تجلی افعال که بعضی صوفیه را رو داده اند که آن ظل فعل حق است نه عین فعل
و صفات و ذات الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی هرچه در مرایای آفاق و انفس ظاهر شود بداغ ظلیت متسم
است پس سزاوار نفی بود تا اثبات نموده آید چون معامله از آفاق و انفس گذشت از قید ظلیت رست شروع در
در تجلی فعل و صفت میسر گشت و معلوم شد که قبل ازین هر تجلی که رو داده بود در سیر آفاقی و انفسی اگرچه انرا تجلی
ذات دانند همه تعلق بظلال فعل و صفت داشت نه بنفس فعل و صفت بذات خود چه رسد تعالی و تقدس زیراکه دایره
ظلیت بنهایت انفس منتهی میگردد پس هرچه در آفاق و انفس ظهور کند داخل آن دایره است فعل و صفت نیز هرچند
فی الحقیقه ظلال حضرت ذات تعالی و تقدس اند اما داخل دایره نمانند و ولایت این مرتبه ولایت اصلی است بخلاف
ولایت مرتبه سابق که با آفاق و انفس تعلق دارد که ولایت ظلی است منتهیان دایره ظل را تجلی برقی که ناگزیر
از مرتبه اصل است میسر است که یکساعت از قید آفاق و انفس درآرند و جمعی که از دایره آفاق و انفس در
گذشتند و از ظل باصل پیوستند ظاهرا تجلی برقی در حق ایشان دائمی است چه مسکن و ماوای این بزرگواران دایره اصل است
که تجلی برقی ناشی از آن است بلکه معامله این بزرگواران از تجلیات و ظهورات فوق است زیراکه هر تجلی و ظهور
بهر مرتبه که تعلق کند از شائبه ظلیت بیرون نیست و گرفتاری اهل الاصل ایشانرا از ظل فارغ ساخته است
و از زیغ البصر خلاص کرده نهایت کمال در ولایت ظلی که ولایت صغری است تجلی برقی حصول می پیوندد و این تجلی برقی
قدم اول است در ولایت کبری که ولایت انبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات و ولایت صغری ولایت اولیاست
قدس الله تعالی اسرارهم ازینجا تفاوت ولایت اولیا و ولایت انبیا باید دریافت صلوات الله تعالی و تسلیماته سبحانه علیهم
که نهایت آن ولایت بدایت این ولایت است از کمالات نبوت انبیا علیهم الصلوات والتحیات چه گوید که بدایت نبوت نهایت این ولایت

اگر حضرت خواجه نقشبند قدس سره نصیبی از ولایت انبیا علیهم الصلوات والتحیات بتبعیت و وراثت فرا گرفته اند که گفته
ما نهایت را در بدایت درج میکنیم این فقیر اینقدر رسیده اند که نسبت حضور نقشبندیه چون بکمال رسد بولایت کبری
می پیوندد و از کمالات آن ولایت حظ وافر میگیرد بخلاف طرق دیگران که نهایت کمال شان تا تجلی برقی است
سبحانه و تعالی زیرا که فعل او تعالی نیز از ما بانزد و یکتر است و همچنین صفت او تعالی از ما و از فعل او تعالی نیز هم
از ما و هم از فعل و صفت او سبحانه بما نزدیک است سیر درین مراتب سیر در اقربیت است حقیقت تجلی فعل و تجلی
صفت و تجلی ذات درین موطن متحقق میشود و از سلطنت وهم و دائره خیال اینجا نجاتی حاصل میگردد زیرا که سلطان
وهم و خیال او بیرون دائره آفاق و انفس سلطنت میسر نیست نهایت وهم تا نهایت ظل است سر جا ظل نبود
وهم نبود لاجرم چاره در ولایت ظلی خلاصی از قید وهم خیال درین نشاه میسر است با وجود وهم از اذی است اینجا
طائفه اولی را ابدا آخرت است طائفه آخری را اینجا میسر است در ولایت ظلی درین نشاه حصول مطلوب
غیر از نحوت وهم و خیال نیست و در ولایت اصلی مطلوب از علت تراش وهم منزه و مبرا است تا آنکه حضرت
آدم از حیطه وهم و قید خیال هم تنگ مدد از رسوم مینماید تا مطلوب عریان از لباس وهم و خیال و کنار
کشد در سایه صورت منه علی فاک الله نموده می فرماید ع من شوم یار تن دار خیال بد تا فراهم و نهایت
الوصال پس بشنو آنکه گفتیم که در آفاق و انفس تجلیات ظلال افعال و صفات است و تجلیات انفس افعال و صفات
بالتفصیل آنست که تکوین از صفات حقیقیه است چنانچه مذهب علماء ماتریدیه است شکر الله تعالی سعیهم از صفات اضافیه
کما زعمت الاشعریه درین صفه چون رنگ اضافه غالب است نظیر صفات دیگر آنرا از صفات اضافیه گمان برده اند
نه این چنین است بلکه آن صفت از صفات حقیقیه است که رنگ اضافه با آن ممتزج گشته است و این صفت تکوین
پایان تر جمیع صفات است رنگ صفات عالیه دارد و شمه تفصیل از علم و حیوة دارد و حظی از قدرت و ارادت
نیز دارد و این صفت تکوین مبدأ جزئیات است که فی الحقیقه ظلال وی اند همچون تخلیق و ترزیق و احیاء و اماتت
و انعام و ایلام این جزئیات و ظل فعال اند که فی الحقیقه ظلال آن صفت اند و از دائره صفات حقیقیه خارج
و این ظل را دو وجه است وجه الیست للفاعل و وجه الیست دیگر للمفعول این دو وجه در نظر کشفی متمایز دیده
عالیست و وجه ثانیه سافل و انصباغ وجه اولی در نظر بصحو اصل سے در آید و وجه ثانیه در رنگ ظل آن اصل و
انصباغ وجه اولی رنگی از وجوب دارد و وجه ثانی رنگی از امکان این وجه ثانی مبادی تعینات غیر انبیا است

علیهم الصلوات والتسلیمات از اولیاء کرام وسائر انام واین فعل حق جل سلطانه چون باعتبار چنین نگری از وجوب دارد
رنگی از امکان ناچار ممکن باشد زیرا که مرکب از واجب وممکن ممکن است وایضا این فعل چون باعتبار جهت فوقانی
روی بقدم دارد باعتبار جهت تحتانی قدمی محدوث ناچار حادث باشد زیرا که مرکب از قدیم وحادث حادث است
وجمعی که فعل حق را جل سلطانه قدیم گفته اند نظر بجهت اولی است وجمعی دیگر که حادث دانسته اند منظور ایشان
جهت اخری است نظر طائفه اولی بلند است ونظر طائفه ثانیه پست هر چند هر دو فریق از حق دو طرف آمده است
وحق متوسط آنست که این فقیر بآن امتیاز یافته است ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل
العظیم مثل این تحقیق در صفات حقیقیه نیز در بعضی از مکاتیب تحقیق یافته است طلب نمایند باید دانست که
وجه ثانیه در فعل عبارت از خلق خاص است که بزید تعلق گرفته است واین خلق زید گویا جزئی است از جزئیات مطلق
خلق مثلا واین خلق خاص که تعلق بزید گرفته است نیز جزئیات دارد در رنگ خلق ذات زید وخلق صفات
زید وخلق افعال زید واین جزئیات خلق زید در رنگ ظلال اند مر آن خلق زید را که بمنزله کلی است وخلق افعال
زید را نیز ظلی است ومظهری وآن کسب زید است که تعلق بالفعل نموده است این کسب زید را خانه زاد خود
نیاورده است بلکه کسب او پرتوی است از خلق حق جل وعلا پس ازین معارف معلوم گشت که فعل جل تکوین
است که خلق زید بود مثلا وخلق زید را نیز ظلی است که خلق فعل زید بود واین ظل را نیز ظلی است که کسب زید
باشد چون این علوم دانستی بدانکه در نظر سالکان در وقت سلوک مثلا چون نسبت کسب از زید منتفی
گردد واضافه آن بزید مرتفع شود ناچار فاعل آن فعل حق را میدانند تعالی وتقدس بلکه افعال تمام
خلائق را فعل یک فاعل می یابند وظهور اینمعنی تجلی افعال می انگارند انصاف می باید داد که این تجلی تجلی فعل حق است
سبحانه یا تجلی ظلی از ظلال آن فعل است که مراتب تنزل نموده هم ظلیت یافته است بر تجلی فعلی تجلیات دیگر را
قیاس باید کرد که بظلی از ظلال کفایت نموده اصل اصل را گذاشته اند وبجوز ومویز آرام یافته باید دانست که وجوب
وجود چونکه نسبت واضافت است ناچار در مرتبه فعل یافته شود وچون این نسبت بعالم مناسبت ندارد
بلکه مخصوص بصانع عالم است تعالی وتقدس پس بوجه اولی از فعل بالا ذکر یافته است مناسب باشد اگر گویند
ازین بیان لازم آید که وجوب در مرتبه ذات وصفات تعالی وتقدس ثابت نباشد وذات وصفات او تعالی وتقدس
واجب گفته نشود پس وجوب از حضرت ذات وصفات مسلوب بود چنانچه امکان وامتناع از حضرت

تعالی مسلوب است پس قسم رابع پیدا شد سوای وجوب و امکان و امتناع و حال آنکه انحصار عقلی ثابت شده
است در بین اشیاء ثلثه گوئیم که این انحصار در ماهیتی است که نسبتی بوجود دارد و آن فحیث لا نسبة للماهیة الی الوجود لا انحصار
کما فی ذات الواجب تعالی وصفاته سبحانه فان ذاته تعالی موجود بذاته لا بالوجود عینا کان او زائدا
وصفاته تعالی موجودة بذاته سبحانه من غیر ان یتخلل فیها وجود فذاته تعالی وصفاته سبحانه فوق الامور
الثلثة المنحصرة غایة ما فی الباب اذا تصور ذاته تعالی وتعقلت صفاته سبحانه بالوجوه والاعتبارات
اذ لا سبیل الی الکنه عرض لذاته سبحانه فی الوجود التصوری الظلی الوجوب کما هو المناسب واللائق بعنایته
تعالی وعرض لصفاته سبحانه فی الوجود الذهنی الامکان لما هو المناسب لها لاحتیاجها الی الذات فذاته تعالی
وصفاته سبحانه فی حد انفسها فوق مرتبة الوجوب والامکان بل فوق مرتبة الوجود ایضا وباعتبار الوجود
التصوری الظلی الوجوب یناسب الذات تعالت والامکان یناسب الصفات تعالت وتقدست فالصفات تعالت
من حیث الوجود الخارجی لا واجبة ولا ممکنة بل هی فوق الوجوب والامکان وباعتبار الوجود الذهنی ممکنة
ولا یلزم من هذا الامکان الحدوث لما انه لیس لذواتها کما للممکنات بل لوجوداتها الظلیة ویناسب هذه
المعرفة ما قاله ارباب المعقول من ان الکلیة والجزئیة تعرضان للماهیة باعتبار خصوصیة الوجود الذهنی
فلا یوصف بهما الماهیة حال الوجود الخارجی فزید الموجود فی الخارج مثلا قبل التعقل لیس بجزئی کما انه لیس بکلی
بل عرض له الجزئیة بعد الوجود الذهنی الظلی بل نقول جمیع النسب والاضافات والاحکام والاعتبارات
التی تحمل علیه تعالی کالالوهیة والازلیة غیر الصفات الثمانیة الموجودة انما تصدق علیه سبحانه باعتبار التصور
والتعقل والا فالذات من حیث هو غیر متصف بصفة ولا مسمی باسم ولا محکوم بحکم فصاحب الشرع تعالی
انما اطلق علی ذاته اسماء واحکاما باعتبار التناسب والتشابه لتکون قریبة الی افهام المخلوقات ویکون التکلم معهم
علی قدر عقولهم کما یقال لزید الموجود فی الخارج بدون ملاحظة وجوده الذهنی انه جزئی علی سبیل التشبیه و
التنظیر ویکون حکمهم بالجزئیة لزید انسب واشبه من حکمهم بانه کلی فکذلک الحکم بالوجوب والوجود علی الذات الغنی
العلی اولی وانسب من الحکم بالامکان والاستلزام والا فلا تصل الی جنابه قدس تعالی لا الوجوب ولا الوجود کما لا یلیق بجناب تنزیهه تعالی الامکان واشباههم
هذه المعرفة الشریفة القدسیة فانها اساس الدین وخلاصة علم الصفات والذات تعالت وتقدست ما تکلم بها احد من العلماء ولا الواحد من الکبراء
[illegible] والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب چهارم بسیادت پناه میر محمد نعمان صدور یافته در بیان آنکه [illegible]

دیگر شطر علم الیقین

علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین که بعضی صوفیه قرار داده اند فی الحقیقة دو شطر اند از سه شطر علم الیقین
در پیش است تا بعین الیقین چه رسد در بیان آنکه صاحب این علوم مجدد این الف است ؛ الحمد لله و سلام
علی عباده الذین اصطفی مدتی است که از احوال خیر مآل خود اطلاع نه بخشیده اند المسئول من الله سبحانه سلامتکم
و استقامتکم بدانند که علم الیقین عبارت از شهود آیاتست که افاده یقین علمی نماید این شهود فی الحقیقة استدلال
است از اثر بموثر پس آنچه از تجلیات و ظهورات در مرایای آفاق و انفس دیده شود همه از قبیل استدلال
اثر بموثر است اگرچه آن تجلیات را تجلیات ذاتیه نامند و آن ظهور آیات را بی کیف خوانند چه ظهور شئ در مرآت
حصول اثر نیست از آثار آن شئ نه حصول عین آن شئ پس سیر آفاقی و انفسی تمامه قدم از دائره علم الیقین بیرون
نکشد و غیر از استدلال از اثر بموثر نصیب آن نباشد قال الله تبارک و تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
حتی یتبین لهم انه الحق دیگران سیر آفاقی را بعلم الیقین دانسته اند و عین الیقین و حق الیقین در سیر انفسی
اثبات نموده اند و بیرون انفس سیر نگفته ؎ آن ایشانند و من چنینم یا رب ؛ میدانند که حضرت حق سبحانه
به بنده از بنده نزدیکتر است پس از بنده تا حق جل و علا در جانب قربیت سیر دیگر متخلل است که وصول
بقطع آن منوط است این سیر ثالث نیز فی الحقیقة مثبت علم الیقین است هرچند از دائره ظلیت بیرون است
اما از شائبه ظلیت پاک و مبرا نیست زیرا که اسما و صفات واجبی جل سلطانها فی الحقیقة ظلال حضرت ذات اند
تعالی و تقدس و هرچا منسوب ظلیت است داخل آثار و آیات است پس ایشان از سه سیر علم الیقین
یک سیر اول را مخصوص بعلم الیقین ساخته اند و سیر دویم را از محصل عین الیقین و حق الیقین گردانیده اند و
سیر ثالث نکشاده تا دائره علم الیقین تمام شود عین الیقین و حق الیقین هنوز در پیش است
؎ قیاس کن ز گلستان من بهار مرا ؛ از عین الیقین و حق الیقین چه گوید اگر گوید که فهم کند و که دریابد
این معارف از حیطه ولایت ارباب ولایت و سنگ علما ظواهر در ادراک آن عاجز ند و مدرک ان قاصر
این علوم مقتبس از مشکوة انوار نبوت اند علی اربابها الصلوة و السلام و التحیة که بعد از تجدید الف ثانی به
تبعیت و وراثت تازه گشته اند و بطراوت ظهور یافته صاحب این علوم و معارف مجدد این الف است
کما لا یخفی علی الناظرین فی علومه و معارفه التی تتعلق بالذات و الصفات و الافعال و تتلبس بالاحوال و المواجید
و التجلیات و الظهورات فیعلمون ان هولاء المعارف و العلوم وراء علوم العلماء و وراء معارف الاولیاء

بل علوم هؤلاء بالنسبة الی تلک العلوم قشر و تلک المعارف لب ذلک القشر والله سبحانه الهادی و بدانند که بر سر هر مائه
مجددی گذشته است اما مجدد مائه دیگر است و مجدد الف دیگر چنانچه در میان مائه و الف فرق است در مجددین
اینها نیز همان قدر فرق است بلکه زیاده ازان و مجدد آنست که هرچه دران مدت از فیوض بامتان رسد بتوسط
او برسد اگرچه اقطاب و اوتاد آن وقت بوند و بدلا و نجبا باشند و خاص کنند و مصلحت عام را والسلام
علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات العلی وعلی جمیع اخوانه
من الانبیاء والمرسلین و الملئکة المقربین وعباد الله الصالحین اجمعین **مکتوب پنجم**
بمیر شمس الدین علی خلخالی صدور یافته در بیان آنکه صفات او تعالی دو اعتبار دارند اول اعتبار حصول آنها
است فی انفسها و اعتبار دوم قیام آنها است بذات و سیر دو اعتبار تمیز و خارج اند الحمد لله علی
عباده والذین اصطفی مخدوما صفات واجبی جل سلطانها که موجود اند و قیام بذات دارند تعالی و تقدس دو
اعتبار دارند اعتبار اول آنکه فی حد ذاتها ثابت اند و اعتبار دوم آنکه قیام بذات واجب دارند تعالی
و تقدس باعتبار اول مناسبت بعالم دارند و مبادی تعینات اند و باعتبار دوم از عالم مستغنی اند و هیچ توجهی
بعالم و عالمیان ندارند و آنها در نظر کشفی باعتبار اول از ذات تعالی و تقدس منفک مینمایند و اثبات ذات
تعالی و تقدس ورای اینها نموده می آید و باعتبار ثانی نه چنین اند و انفکاک متصور نیست و آنها باعتبار اول
حجاب اند تعالی و تقدس و باعتبار ثانی حجاب نوعی است در رنگ بیاضی که قایم بجامه باشد حجاب جامه
نیست غایة ما فی الباب بیاض هر دو اعتبار حصول نفسی و حصول قیامی حجاب است جامه نیست هر چند محسوس
همان بیاض است اما حجابیت مرفوع است بخلاف صفات واجبی تعالت و تقدست که باعتبار اول حجب
اند و باعتبار ثانی غیر حاجب فرق درمیان این دو اعتبار را نزدیک به پانزده سال قطع کرده ام
علما متقدمین بفرق این دو اعتبار نرسیده گذشته اند و گفته اند که حصول عرض فی نفسه همان حصول قیامی او است
در جوهر و از علماء متاخرین بعضی بفرق این دو اعتبار راه یافته اند و تحقیق نموده اند که حصول نفسی
عرض دیگر است و حصول قیامی دیگر لان العرض یقال فی حقه انه وجد فقام فالوجود غیر القیام این تحقیق
متاخران که عرض نموده آمد ذریعه بود از برای عروج مستمندی و وسیله بود از برای معرفت حاجتمندی
بسیاری از تحقیقات کلامی فلسفی درین سیر و سلوک مدد نموده است و واسطه معارف الهی جل شانه گشته والسلام

علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی وعلی آله واصحابه من الصلوات اتمها ومن التسلیمات اکملها

مکتوب ششم بمخدوم زادگی جامع علوم عقلیه ونقلیه مجد الدین خواجه محمد معصوم سلمه الله تعالی صدور یافته در بیان بعضی از اسرار غامضه و از انجا که امر اتباع پیغمبر ما بملت حضرت ابراهیم علیه الصلوة والسلام مفهوم میگردد الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی فرزند ارجمند بداند که مقصود از افرینش من آنست که ولایت محمدی بولایت ابراهیمی علیهما الصلوات والتحیات منصبغ گردد و حسن ملاحت این ولایت با جمال صباحت آن ولایت ممتزج شود و ورد فی الحدیث اخی یوسف اصبح وانا املح و باین انصباغ و امتزاج مقام محبوبیت محمدیه بدرجه علیا رسد تا که مقصود از امر باتباع ملت ابراهیم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام حصول این دولت عظمی بوده است و طلب صلوات و برکات مماثل صلوة و برکات حضرت ابراهیم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام برای این غرض بوده ملاحت و صباحت هر دو منبئ از حسن ذات اند لیکن حسن صفات و افعال و اثار همه مستفاد از حسن صباحت است که کثیر البرکت است حسن ملاحت بحضرت اجمال مناسب است گویا ملاحت مرکزی است مر حسن را و صباحت دائره آن مرکز و در حضرت ذات تعالی و تقدس چنانچه بساطت است وسعت است نیز نه آن بساطت و وسعت که در فهم ما در آید و نه آن اجمال و تفصیل که مدرک ما گردد لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهو اللطیف الخبیر بساطت و وسعت که در حضرت ذات تعالی اثبات می نمائیم از یکدیگر جدا اند نه آنکه عین یکدیگر اند چنانچه بعضی گمان برده اند اما تمیزی که در میان ایشان در آن مرتبه ثابت است خارج از حیطه ادراک ما است و بیرون از دائره اوهام ما پس ملاحت و صباحت نیز در آن مرتبه متمیز باشند و احکام یکدیگر از همدیگر جدا بوند و کمالاتی که باینها متعلق شوند از همدیگر جدا باشند و آنچه مقصود از افرینش خود می دانستم معلوم شد که بحصول پیوست و مسئول هزار ساله باجابت قرین گشت الحمد لله الذی جعلنی صلة بین البحرین ومصلحا بین الفئتین المکمل الحمد علی کل حال والصلوة والسلام علی خیر الانام وعلی اخوانه الکرام من الانبیاء والملائکة العظام و چون صباحت نیز برنگ ملاحت متلون گشته است لاجرم مقام خلت ابراهیمی نیز وسعتی پیدا کرده است و محیط حکم مرکز نیز یافته باید دانست که مقام محبت بمرتبه ملاحت مناسبت دارد و مقام خلت بمرتبه صباحت و محبت محبوبیت صرف نصیب خاتم الرسل است علیه وعلیهم الصلوة والسلام و محبت خالص مخصوص بحضرت کلیم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام و حضرت

خلیل علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام نسبت یاری وندیمی دارد محب محبوب دیگر است ویار وندیم دیگر بهر کدام نسبت
علیحده است واین فقیر چون مربی ولایت محمدیه و ولایت موسویه است علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة مر
در مقام ملاحت دارد بواسطه غلبه محبت ولایت محمدی علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة نسبت محبوبیت غالب است
و نسبت محبیت مغلوب و مستور ای فرزند با وجود این معامله الخلقت من مربوط بوده است کارخانه عظیم دیگر من حواله فرموده اند
در باب پیری و مریدی مرا نیاورده اند و مقصود از خلقت من تکمیل و ارشاد خلق نیست معامله دیگر است و کارخانه دیگر
در ضمن هر که مناسبت دارد فیض خواهد گرفت والا معامله تکمیل و ارشاد بنسبت آن کارخانه امریست همچون مطروح
و طریق دعوت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات بالنسبة به معاملات باطنیه ایشان همین حکم دارد هرچند منصب نبوت ختم
یافته است اما از کمالات نبوت و خصایص آن بطریق تبعیت و وراثت کمل تابعان انبیا را نصیب است علیهم الصلوات
والتحیات **مکتوب هفتم** بفقیر حقیر عبد الحی که جامع این مکتوبات شریفه است صدور یافته در بیان مراتب پنجگانه محبوبیت
و محبیت و محبوبیت و رضا و مرتبه فوق رضا و خصوصیت هر کدام ازینها. بسم الله الرحمن الرحیم. الحمد لله وسلام علی عباده
الذین اصطفی بدان ارشدک الله تعالی که محبت ذاتیه حضرت ذات تعالی وتقدس خود را دوست دارد در مرتبه اعتبارات
محبوبیت و محبیت و محبت ظهور کمالات محبوبیت ذاتیه خاتم الرسل علیه و علی آله وعلیهم الصلوات والتسلیمات مسلم است
ما تا ان اتصاف بجانب محبوبیت دو کمال است فعلی و انفعالی فعلی اصل است انفعال تابع آن لیکن انفعال ملت تمامیت
فعل است هرچند در وجود متاخر است اما در تصور متقدم و ظهور کمالات محبت نصیب حضرت کلیم الله است علی نبینا وعلیه الصلوة
والسلام و نصیب سیوم که نفس محبت است ابو البشر حضرت آدم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام اولاد را نجا مشهود گشت تا انبیا
حضرت ابراهیم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام هم آنجا مشهود شد تا آنکه حضرت نوح نیز درهمان اعتبار بنظر درآمد والامر الی الله
بدانکه حضرت ذات تعالی وتقدس چنانچه خود را دوست میدارد کمالات اسمائی و صفاتی و افعالی خود را نیز دوست میدارد
و ظهور این محبت حضرت ذات تعالی وتقدس مر اسمای و صفات خود را در حضرت خلیل تمام است علی نبینا وعلیه الصلوة
والسلام و ظهور محبوبیت اسمائی و صفاتی و افعالی در انبیا دیگر علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام والتحیات در رنگ
ظهور محبت انبیا و حوالی اسما و صفات و افعال از ظلال است ظهور محبوبیت آن ظلال بتوسط اصول نصیب اولیا مراد ان
محبوبان است در رنگ محبیت آن ظلال که نصیب اولیا مریدین و محبین است و فوق مقام محبت ذاتیه مقام حب است
که نامش تبارات ملتزمه است و جمال رضا و مقام رضا فوق مقام محبت و حب است اینچه مرتبه رضا فوق مرتبه محبت است بسیار که

در محبت وجود نسبت است اجمالاً وتفصیلاً و در مقام رضا حذف نسبت که مناسب حضرت ذات است تعالی وتقدس
فوق مقام رضا قدمی نیست مگر خاتم الرسل علیه وعلیهم الصلوة والتسلیمات از آن مقام خبر داده که فرموده علیه وعلی
آله الصلوة والسلام لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل و در حدیث قدسی که مر این خصوصیت را
اشارتست که وارد شده یا محمد انا وانت وما سواک خلقت لاجلک فقال محمد علیه وعلی آله الصلوة والسلام
اللهم انت وما انا وما سواک ترکت لاجلک عظمت حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم امروز چه دریابند و بزرگی ایشان را
ازین اشارت چه بشناسند که محل باطل و دین دار ابتلا ممتزج است و حق با باطل مخلوط در روز قیامت بزرگی
ایشان معلوم خواهد گشت که امام پیغمبران باشند و صاحب شفاعت ایشان و آدم و من دونه همه تحت لوای ایشان
بوند علیه وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین من الصلوات افضلها ومن التسلیمات اکملها جایز است که ازین موطن
خاص که فوق مقام رضا است خادمی را از خادمان این سرور ایشان بوراثت و تبعیت جا دهند و بطفیل محرم آن بارگاه
سازند ه از کریمان کارها دشوار نیست و این معنی مستلزم مزیت نبی بر انبیا نیست علیهم الصلوة والتحیات چه خادم
با مخدومان مخدوم مساوات و تابع را بمتبوعان چه نسبت اصل مقصود دیگر است و تابع طفیلی نهایت الامر
تابع بفضل جزئی میکشد که در آن محذور نیست چه هر حائک و حجام باعتبار صنعت خود بر عالم فنی مفنون فضل است
که از حیز اعتبار ساقط است کلامنا اشارات و رموز و بشارات و کنوز لا نصیب منها للاکثر الا ان یومنوا بها
فینتج ایمانهم ثمرات تنفع لهم والله سبحانه الموفق والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه
وعلی جمیع اخوانه من الانبیاء والمرسلین والملائکة المقربین من الصلوات افضلها ومن التسلیمات اکملها **مکتوب هشتم** بجانب خانخانان صدور یافته
در بیان فرق ایمان غیبی خص خواص و ایمان عوام و ایمان متوسطات الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی سبحانه
از هر چه میرود سخن دوست خوشتر است قال الله تبارک وتعالی واذا سألک عبادی عنی فانی قریب وقال الله تعالی
ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم اینما کانوا
قرب و معیت او تعالی همچو ذات او سبحانه بیچون و بیچگونه است زیرا که چون را به بیچون راه نیست این جا معنی قرب و معیت بعقل و فهم
مدرک نشود و بکشف و شهود ما در نیاید او تعالی ازین معنی منزه و مبرا است که قدمی در مذهب مجسمه دارد ایمان آریم که او تعالی قریب ما
است اما معنی قرب و معیت ندانیم که چیست درین نشاء نهایت نصیب کمل ایمان بالغیب است بذات و صفات او تعالی در بنیان
بارگاه است ها هنوز پیش ازین بی پرده ندارد است ایمان بالغیب نصیب خص خواص است در رنگ ایمان بغیب عوام بسبب نهایت ستدلال

ایمان بغیب حاصل کرده اند و خصوص همین غیب الغیب و سر حق ... جلال جمال و جلال و از طرق جات تجلیات و ظهورات مطالعه نموده

ایمان بغیب حاصل نموده اند و شهود ظلال اصل انگاشته و تجلیات عین متجلی دانسته با ایمان شهودی خرسند اند و

حق ایشان ایمان بغیب غیب الغیب است کل حزب بما لدیهم فرحون باعث تعدید آنکه مولانا عبد الغفور و مولانا حاجی محمد از یاران

مخصوص اند ... احسان ... باشتباه ... موجب ... نقیر است باکریمان کارها دشوار نیست و السلام مکتوب

بنهم ملا عارف ... در بیان فضائل کلمه طیبه لا اله الا الله و تحقیق مقام تنزیه و بیان آنکه ایمان بغیب وقتی متحقق شود که ...

... ملا ... ضبط ... خیال ... الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مولانا محمد عارف ... نفی آلهه باطله نموده

اثبات معبود حق جل سلطانه نماید ... ایمان ... حاصل کند

تمام ترین عبارت در نفی و اثبات کلمه طیبه لا اله الا الله است قال علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام افضل الذکر لا اله الا الله

و قال علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام حاکیا عن الله سبحانه لو ان السموات السبع و عامرهن غیری والارضین

السبع کفة و لا اله الا الله فی کفة لمالت بهن لا اله الا الله ... السموات ...

... بنگران ثبات معبود حق ... السموات و الارضین ... ما سوی حق جل و علا

است از آفاق و انفس ... آفاق و انفس متجلی شود ... دیده چون

خواهد بود که ... است ... مشهود و محسوس ... متصف است ... مکان ...

معلوم ... مجهول ... علما ... متعلق شود ... کمال ... عین ...

... تجلی ... سبحانه و تعالی ... و علیه الصلوٰة والسلام ...

... والله ... مخلوق ... سبحانه و تعالی ...

... عظمت ... شهود ...

و جلال ... سبحانه ... ایمان ... بطریق ... ایمان ...

... ایمان ... بلکه ایمان ... و سبع ... الله

سبحانه ... غیب ... هیچ چیز از آنجا در متخیله ...

... خیال ... هر چند ... جولانگاه ...

... علیهم الصلوٰة والتسلیمات ...

... علیهم الصلوٰة ... ایمان بغیب ...

هر کرا بانید دولت مشرف سازند ایمان غیب که با مومنان حاصل است از حیطه وهم خارج نیست چه اثر الوار نزد عوام حجاب بعد است که چون لا مکان
وهم است و اثر الوار نزد این بزرگواران علیهم الصلوة والتسلیمات والتحیات سبحانه تعالی که وهم آنجا محال است تا زمانیکه نهایه پایات
و بحیات نیاز زنده است از ایمان غیب چاره نماند ایمان شهود اینجا معلوم است و چون نشأ آخرت پر تو اندازد و صور وهم و خیال
شکند ایمان شهودی مقبول بود و از ملت جهل و نجست سبر باشند انکار مکه چون محمد رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم در دنیا بدولت
رویه مشرف گشت اگر ایمان شهود در حق وی علیه وعلی آله الصلوة والتسلیمات ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
باید دانست که کلمه نفی را حضرت خلیل علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام تمام کرد و تنبیه که از دریای شرک گذشت که مسند و لساخت
لهذا امام الانبیا آمد علیهم الصلوة والسلام پیش قدم ایشان گشت علیه وعلیهم الصلوات والتحیات چه نهایت کمال در نشأ هنوز باتمام نرسیده
نفی است زیرا که ظهور کمالات کلمه طیبه اثبات و در نشأ آخرت است عنایت ثانی الباقی خاتم الرسل علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات در
دنیا نشأ بدولت رویت مشرف گشت از کمالات کلمه طیبه اثبات در نشأ نیز نصیب وافر یافت نوان گفت که کلمه اثبات باندازه این نشأ
بمتابعت ایشان تمام گشت علیه وعلی آله الصلوة والسلام و همین معنی تواند بود که تجلی ذات در حق ایشان در نشأ اثبات نمایند و دیگران را
وعده میسازند والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله من الصلوة افضلها ومن التسلیمات اکملها

مکتوب دهم

بحقائق آگاهی برادر حقیقی حضرت ایشان میان محمد مسعود صدور یافت در بیان آنکه ظهوری که با تنزیه شائبه تطلیه تعالی از ظهور
فوق عرشی چون قلب بنهایت نزدیک لمعه از انوار عرشی اقتباس نماید شیخ ابو یزید بسطامی گوید اگر عرش و آنچه در عرش است در
قلب عارف نهند عارف را از آن خبر نباشد حساس نشود و شیخ جنید تایید این سخن نماید در بدلیل اثبات آن میکند و میگوید که حادث
چون بقدیم مقترن گردد آن را اثر نماند یعنی عرش و ما فیه حادث است قلب عارف که محل ظهور انوار قدم است چون آن حادث را
بان قلب اقتران داد مضمحل و متلاشی گردد قلبیت که محسوس شود عجب است از عجب بسیار صوفیه که سلطان العارفین و سید الطائفه
باشند هرگاه چنین گویند دعوی مجید را در جنب قلب عارف هیچ اعتبار ننهند عرش را خالی از ظهورات انوار قدم دانسته حادث
گویند و قلب را بواسطه ظهور انوار قدم قدیم دانند از دیگران چه گویند چه نویسند نزد این فقیر که مراد حضرات کبیره این
است که قلب عارف چون مستعد استیفای استعداد خاص خود بنهایت النهایه رسد وصل گردد که فوق آن متصور نباشد قابلیت
آن پیدا کند که لمعه از لمعات بی نهایت ظهور انوار عرشی بدو نازل گردد و این لمعه نسبت بان لمعات ظهور بالنسبت
نسبت قطره بدریای محیط باشد قلب عرش آنست که حضرت حق سبحانه و تعالی از آن اعظم است مر استوا آنجا اثبات
و قلب عارف بواسطه مناسبت بر سبیل تشبیه و تمثیل مرتبه او میگویند چنانچه عرش مجید برزخ است میان عالم خلق و عالم

امر در عالم کبیر جامع هر دو طرف خلق و امر آفتاب نیز برزخ است میان عالم خلق و عالم صغیر جامع هر دو طرف خلق و امر عالم است قلب نیز بسبیل تشبیه عرش میتوان گفت لشنو لشنو قابلیت ظهور انوار قدم که از شائبه ظلیت منزه و مبرا است مخصوص بعرش مجید است هیچکس نه از عالم خلق و نه از عالم امر و نه از عالم کبیر و نه از عالم صغیر این قابلیت ندارد و غیر از عرش مجید قلب عارف کامل بواسطه علاقه جامعیت و برزخیت از آن انوار اقتباس مینماید و غرفی از تجرید ستکمی بعد عرش قلب عارف تمام المعرفه هر جا ظهور است بداغ ظلیت متسم است و کبوی از صل نیافته یا بزید اگر شکر جنید گوید میسد اما از جنید که مدعی صحو است این سخن زیبا نیست چه کنند که از حقیقت معامله آگاهی نیافتند و از گرداب دریای ظلیت بساحل نشتافتند این سخن هر چند امروز در نظر اکثر خلق مستبعد مینماید اما امروز را فردا نزدیک است استعمال نمایند اتی امر الله فلا تستعجلوه سبحانه وتعالی عما یشرکون والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوة والتسلیمات العلی وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین وعلی الملائکة المقربین وعلی سائر الصالحین وعلی المؤمنین والمؤمنات اجمعین

مکتوب یازدهم بمخدوم زادگی حقایق و معارف آگاهی مظهر فیض الهی مجد الدین خواجه محمد معصوم صدور یافته در بیان بعضی از خصایص ظهور فوق عرشی و معنی تاویل کریمه الله نور السموات والارض و بعضی از خواص کمالات انسان فضائل حضرت ضمنی ما بناسب ایک نحمده ونصلی علی عبده ونسلم علیه وعلی آله الکرام عالم کبیر با وجود وسعت و تفصیل چونکه هیئت وحدانی ندارد قابلیت ظهور بسیط حقیقی که مجرد از نسب و اعتبارات است و معرا از تفاصیل شیون و صفات است ندارد و اشرف اجزا عالم کبیر عرش ... حسن است که محل ظهور انوار حضرت ذات مستجمع صفات است محل سلطانه و ماورای عرش مجید هر جا بعالم کبیر است ظهور و در آن شائبه ظلیت حالی نیست لهذا رب العالمین سبحانه استوا را در میان اجزاء عالم کبیر مخصوص بعرش مجید گردانیده فضل اجزاء آن عالم است زیرا که ظهور ظلی از ظلال فی الحقیقه ظهور او نیست تعالی نا لیعاب استوا نمود انکه ... ظهور بکیمانست ... ست بی تخلل ستار هر چند نور آسمان و زمین و ست تعالی اما آن نور مقرون بحجب ظلال است ... ظلیت ... نیست همه آن ظهورات مقتبس از انوار ظهور عرشی است که بحجاب ظلی از ظلال محتجب گشته فرود ... بتوسط ظروف آب هر جا بر زند و متفرق گردند و در رنگ آن از مشعل کلان چراغها افروزند ... آن چراغها روشنی یابند تا که کریمه الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد زیتها یضیئ ولو لم تمسسه نار ... معارف ... کریمه تمثیل ... آن ضیاء افتاده تا ظهور آن نور را در مرایا بتوسط نقص و ظلال

باصل مشتبه نسازند و نور ظلی را موقد و مقتبس از اصل دانند یهدی الله لنوره من یشاء الآیة الکریمة محمول
علی مراد الله تعالی ونحن نأولها بتأویل کشف علینا فنقول بعون الله تعالی سبحانه وحسن توفیقه تعالی الله [illegible]
نور آنست که اشیا باو روشن گردند آسمانها و زمین باو تعالی روشن گشته است چه او سبحانه اینها را از ظلمات
عدم برآورده است و بظلال وجود و توابع وجود متصف گردانیده منور ساخته است آسمانها و زمین که بآن نور اینها
روشن گشته اند در رنگ مشکوة تصویر باید نمود و آن نور را مشابه مصباح باید دانست که در آن مشکوة مودع است [illegible]
تمثیل بمشکوة بنابر اشتمال آن مشکوة است بران مصباح و از زجاجه پرده اسما و صفات ملاحظه باید نمود چه آن نور
با سما و صفات است نه معرا از شیون و اعتبارات و زجاجه صفات [illegible] [illegible] جمال [illegible]
همچون کوکبی است درخشان و آن مصباح که در آن مشکات مودع است از شجره مبارکه [illegible]
که کنایت از ظهور جامع عرشی است که [illegible] است از ان ظهورات [illegible] که با سما و زمین تعلق [illegible] اند
اجزا اند مر آن ظهور جامع را و چون آن ظهور جامع لا مکانی است و بی جهت است لا شرقیة ولا غربیة از آن
گفت یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار صفت [illegible] است مر آن شجره مبارکه را و بیان صفا [illegible] آن شجره است
که بمثل نهایت نور یعنی آن پرده زجاجه از جهت صفا و درخشندگی ازدیاد آن نور نموده است [illegible]
آن افزوده چه کمالات صفات با کمال ذات تعالی و تقدس منضم گشته است و حسن صفات با حسن ذات [illegible]
با وجود تضاعف نور و کمال ظهور یهدی الله لنوره من یشاء بلی من لم یجعل الله له نورا فما له من نور [illegible] ظهور
جامع که بعرش انتساب یافته است منتهای مشاهدات و معاینات و مکاشفات است و نهایت تجلیات ظهورات
است تجلی ذات باشد یا تجلی صفات بعد ازان معامله بجهل قرار می یابد چنانچه شمه ازان در بیان خواهد آمد
انشاء الله تعالی و این ظهور جامع هرچند مقرون بصفات است اما صفات درین موطن حجابات [illegible]
صفات مر ذات را تعالی و تقدس مخصوص بظهورات ظلیه است زیرا که ظهورات ظلیه در مرتبه علم است [illegible]
در مقام [illegible] بود در علم صفات حجاب [illegible] نه در عین نمی بینی که زید را در مرتبه علم چون تعقل [illegible]
خواهد بود مثل طویل یا قصیر یا عالم یا جاهل صغیر یا کبیر شاعر یا کاتب این همه صفات که تعقل [illegible]
همه تقییدات کلیه مفید تشخص او نخواهند گشت و چون آن زید [illegible] از علم [illegible] صفات [illegible]
و معامله از ظلیت باصالة قرار یابد چه صورت علمی زید ظل است مر زید موجود خارجی را که اصل و [illegible] اینجا صفات

محجاب ذات او نخواهند بود و محسوس شخصی متجسم صفات خواهد گشت و همچنین مفارقت صفات از حضرت ذات تعالی
وتقدس بمراتب ظلال است در تصویرات مثالی چون وصول باصل میسر گشت صفات را منفک از ذات تعالی نخواهد
یافت و شهود ذات منفک از شهود صفات نخواهد بود و تجلی صفات که از تجلی ذات جدا ساخته اند و تجلی افعال
علاحده دانسته اند همه در مقامات ظلال است بعد از وصول باصل یک تجلی است که متضمن تجلیات ثلثه است
مثلا زید را که می بیند شهود ذات او از شهود صفات او منفک نیست در همان وقت که زید را می بیند می یابد
که او عالم و فاضل است علم و فضل چنانچه حجاب دیت او نیستند منفک از و نیز نیند آری اگر زید را تعقل کند
و صور ظلیه او را ادراک نماید صفات از ذات او منفک خواهند بود و حجاب ذات خواهند گشت چنانچه گذشت
نمی بینی که مرئی در آخرت ذات متجسم صفات است تعالی وتقدس ذات معرا از اسما و صفات که آن مجرد اعتبار است
زیرا که ذات را از صفات هرگز تجرد نیست و صفات از ذات هرگز منفک نیستند تجرد بان اعتبار گویند که عارف
کامل چون گرفتاری ذات تعالی وتقدس استیلای یابد ملاحظه اسما و صفات از نظر او ساقط میگردد و غیر از
ذات احدیت تعالی هیچ مشهود او نمیماند پس تجرد ذات تعالی وتقدس از صفات باعتبار نظر عارف گشت نه باعتبار
خارج و نفس امر کما سیجیی تحقیقه ان شاء الله تعالی و ایضا این ظهور جامع منها تصویرات مثال است کمالی که بعد از ان
رود همه در مرآت مثال تصویر نمیتواند یافت چه در مثال امری را تصویر نماید که مشابهت و مناسبت بخارج
داشته باشد اگرچه ان مشابهت در اسم بود و امری که بهیچ چیز و بهیچ وجه در خارج مشابهت ندارد تصویر آن در
مثال محال است و کمالات فوق ازین قبیل اند که هیچ چیز بهیچ وجه مشابهه آنها نیست تا در مثال تصویر آن نموده آید
ازینجا است که در آن موطن جهل همه وقت دامنگیر است و عدم ادراک نشانه ادراک است درین نشاه هرچند از مقام
غیر از جهل علم یافت امری دیگر بحصول نپیوسته اما امید است که در آخرت ترقی بخشند و دلی دهند که در شعشان نور
متلاشی نگردد و از حقیقه معامله آگاه بود ؏ تو مرا دل ده و دلیری بین ؛ روبه خویش خوان شیری بین ؛؛
آگاه باش که ظهور فوق العرش در وهم میندازد که حضرت حق سبحانه وتعالی فوق العرش مستقر بود و مکان
و جهت او را ثابت باشد تعالی عن ذلک و عما لا یلیق بجناب قدسه تعالی ظهور صورت زید در مرآت مستلزم
استقرار زید نیست در مرآت هرچند بخردان در توهم افتند ولله المثل الاعلی مومنان در آخرت حضرت
حق سبحانه وتعالی را در بهشت خواهند دید با آنکه بهشت و غیر بهشت نسبت بحق سبحانه برابر اند و همه مخلوق وی اند

تعالی و تجلی که بکوه طور واقع شده بود شائبه حالیت محلیت نداشت نهایة مافی الباب بعضی محل قابلیت ظهور
دانند و بعضی دیگر این قابلیت نیست مرآت قابلیت ظهور صور دارد و نعل مستور این قابلیت نیست با آنکه
هر دو از آن جهت اند پس تفاوت و مظهر است نه در ظاهر و نسبت بظاهر همه مظاهر برابر اند قابل و ناقابل و همچنین الفاظ موهم
که موهم کلیة و جزئیة باشند و یا حالیت و محلیت از آن مفهوم میگردد از ظاهر مصروف اند و شایان جناب قدس
او تعالی نیستند از تنگی عبارت ارتکاب این الفاظ نموده می آید **ف** این قاعده یاد دار که اینجا که خدا است نه در
جزو نه کل نه ظرف نه مظروف است او. و چون قلب انسان عرش عالم صغیر است و مشابه عرش عالم کبیر تجلی که آن جا است
بی شائبه ظلیت لمعه از همان تجلی بی آن شائبه نصیب آن قلب است هر چند آسمانها و زمین نیز از همان تجلی
رسیده است اما در پرده ظلی از ظلال است تا قلب که در رنگ عرش از شائبه ظلیت مبرا است اگر ظهور با عتبار صغیر
و کبیر متفاوت است **ف** بقدر آئینه حسن تو مینماید رو. پس تجلی بی شائبه ظلیت بعد از عرش مجید نصیب
قلب کمل انسان است و دیگر از ظلیت دامنگیر است باید دانست که ظهور عرشی هر از شائبه ظلیت مبرا است اما اینجا
صفات با ذات تعالی و تقدس ممتزج است و شیون و اعتبارات در ذات تعالی ثابت اگر چه صفات و شیونات
دران مرتبه حجاب ذات نباشند لیکن مریدو دانش متنازل اند و در محبت و گرفتاری هم گرفتار محبت اند احدیت
مجرده تعالت و تقدست لشرکت امری راضی نیستند و بحکم کریمه الا لله الدین الخالص دین خالص را خواهانند عدم
شرکت صفات علی تفاوة الدرجات نصیب هیئة وحدانی انسانی است که اخص انسان است و فوق همه اینها هیئة
وحدانی انسان را که برنگ جزو ارضی او برآمده است و حکم آن گرفته باجمال عمده این معامله جزو ارضی است امور دیگر
در رنگ تحسینات زائده است در انسان و چیزی اند که عرش ندارد و عالم کبیر را ازین نصیب نیست در انسان
جزو ارضی است که در عرش نیست و هیئة وحدانی است که در عالم کبیر نیست و شعوریکه به هیئة وحدانی تعلق دارد
نور علی نور است که مخصوص بعالم صغیر است پس انسان اعجوبه ایست که لیاقت خلافت پیدا کرده است و بار
امانت برداشته است از خصائص غریبه انسانی بشنو که معامله او بجائی میرسد که قابلیت مرآتیت حضرت
احدیت مجرده پیدا میکند و بی اقتران صفات و شیونات مظهر ذات احد میگردد تعالی شانه در حال آنکه حضرت
ذات تعالی و تقدس هیچ وقت مستجمع صفات و شیونات است هیچ وقت ذات را تعالی انفکاکی از صفات
و شیونات نیست باوجود اینکه انسان کامل چون از گرفتاری ماسوای ذات احدیت تعالی و تقدس

آزادگشته گرفتاری بذات احد جل سلطانه پیدا کنند و از صفات و شیونات هیچ ملحوظ و منظور و مقصود و مطلوب او نباشد
بحکم المرء مع من احب او را یک قسم تعلق مجهول الکیفیة بحضرت احدیت مجرده پیدا میگردد و آن گرفتاری که بذات
احد جل سلطانه او را حاصل شده بود نسبت قرب بیچون بذات بیچون در وی اثبات نماید درین وقت انسان کامل مرآت
ذات احد میگردد و تجلیی که از صفات و شیونات دران هیچ مشهود و مرئی نشود بلکه احدیت مجرده تعالت
و تقدست در وی ظاهر و متجلی باشد سبحان الله العظیم ذاتی که از صفات هرگز انفکاک نداشته در مرآت
این انسان کامل بحیثیت تجرد ظاهر و متجلی گشت و حسن ذاتی از حسن صفاتی ممیز شد و این مرآتیت و مظهریت غیر
از انسان کامل احدی را میسر نشده است و حضرت ذات تعالی و تقدس بی اقتران صفات و شیونات در هیچ چیز
غیر از انسان متجلی نگشته عرش مجید در عالم کبیر مظهر حضرت ذات مستجمع صفات است تعالی و تقدس و انسان
کامل در عالم صغیر مظهر ذات احد است که مجرد از اعتبارات است این مرتبه از اعجوبه‌های انسان است
والله سبحانه المعطی لا مانع لما اعطاه و لا معطی لما منعه والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة
المصطفی علیه و علی آله و اصحابه الصلوات والتحیات العلی **مکتوب دوازدهم** بمراتب آگاهی برادر حقیقی
حضرت ایشان سلمه تعالی میان غلام محمد صدور یافت در بیان آنکه ملک هرچند مشاهد اصل است و شهود انسان
در مرآت انفس است اما آن دولت را در انسان کالجز ساخته اند و لقای بالتبع بخشیده و ما یناسب ذلک
الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی ملائکه کرام علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام مشاهد اصل اند و متوجه اصل و گرفتار
با اصل و از شائبه ظلیت در حق ایشان منقصود انسان بیچاره درین نشاء کم است که از دائره ظلیت قدم بیرون
نهد و بی توسط آیات آفاق و انفس شهود وهمی پیدا کنند بعد از وصول با اصل پرتوی از شعشعان انوار اصل در مرآت قلب افتاده
متجلی ساخت لعالم شهادت بازگردانند و تربیت ناقصان با حواله میدارند درین صورت هم تربیت اوست و هم تربیت
دیگران زیرا که آن پرتو انوار اصل که همچو جزو او ساخته اند در مدت رجوع اجزای دیگر او را نیز منصبغ برنگ خود
میسازد و متلون بلون خود مینماید چنانچه دیگر از النقص بکمال می آرد و از غیب بشهود دلالة میکند و چون
مدت دعوت و رجوع تمام شود و کتاب تا اجل رسد شوق اصل پیدا شود و نداء رفیق اعلی از نهاد او سر بر زند و از
تعلقات عنصری وارسته رخت از غیبیة بشهادة کشد و معامله را از کوشش تا آغوش رساند حسب توصل الحبیب الی الحبیب
اینجا صادق باید دانست که ملک هرچند مشاهد اصل است و شهود انسان در مرآت انفس است اما آن دولت را

در انسان کا بجز ساخته اند و ابقای بآن بخشیده اند و بتحقق بآن گردانیده بخلاف ملک که اند دولت را در روی کا بجز
نگردانیده اند و بیرون نظارگی میکنند و بقای تحقیقی بآن حاصل نیست الّا تا یدّ الانصباغ و تلون که انسان را بلون
حصل میسر شده است ملک ندارد و اختصاصی که خاکیان را دست داده قدوسیان را حاصل نه زیرا که از درون تا
بیرون تفاوت بسیار است اگرچه دولت درونی کا بجز بود و دولت بیرونی کالکل درون از دست و بیرون بیرون
کلامنا اشارة و لبشارة لهذا خواص بشر از خواص ملک افضل گشتند و با وجود اینها استحقاق خلافت پیدا کردند والله
یختص برحمته من یشاء والله ذو الفضل العظیم زمین زاده بر آسمان تاخته زمین و زمان را الیس نداخته این دولت
انسان الوسط جزء ارضی میسر شده است و فلک عرش مدد گشته است بدولت عنصر خاک است که جامع کل است و مرکز
دایرهٔ امکان بلکه زمین از پستی و دلی سری این همه این علو و رفعت پیدا کرده است و فروتنی او را سر بلند ساخته من تواضع
لله سبحانه رفعه الله تعالی و چون انسان بعد از تمامی مدت رجوع و دعوت بعد از انصباغ لعبیم اصل جوع باصل
نماید و متوجه بجناب قدس گردد اختصاصی انبساطی که او را آنجا میسر شود یقین است که دیگری را نشود و قربی و سر
که او را حاصل گردد غیر او را نه جدا که وصل جانب گشته است و بقائی باصل پیدا کرده منصبغ برنگ اصل شده دیگری را چه
مجال که با او برابری جوید چه انصباغ دیگران گرچه باعتبار تجرد و تنزه اکمل و اتم بود اما از خارج آمده است حکم عارض
دارد و انصباغ انسان چون قدیمی است حکم ذاتی دارد شتان ما بینهما این کمال مخصوص بانبیاست صلوات الله تعالی و تسلیماته
علیهم اجمعین مراد از خواص بشر انبیا اند و بوراثت و تبعیت هر کرا باین دولت عظمی مشرف سازند و اصحاب
انبیا علیهم الصلوات و التحیات ببرکت صحبت این دولت بیشتر میسر بوده و از غیر اصحاب کرام هر کرا انوار زند
هر چند قلیل بوند بل اقل سه اگر با دشهی و پیرزن نو بیاید تو آنچه خواجه سلطت مکن ربنا اتمم لنا نورنا
و اغفر لنا انک علی کل شیء قدیر بحرمت سید المرسلین علیه و علیهم الصلوات و التحیات و التسلیمات

مکتوب سی و سوم

بمیرزا شمس الدین صدر یافته در جواب کتابت او در بیان آنکه نصیب علمای ظواهر چیست و نصیب صوفیه علیه چیست
و نصیب علمای راسخین چیست که ورثهٔ انبیا اند نفعنا الله بمحمد الحمد و الصلوة و تبلیغ الدعوات میرساند صحیفهٔ شریفه که از روی کرم
صادر فرموده بودند اخوی اعزی شیخ محمد طاهر رسانیدند و خوشوقت ساختند اندراج یافته بود که تا حصول ملاقات زبانی
بمکتوبات که مشتمل بر نصایح باشند یاد میکرده باشند مخدوما مکرما النصیحة هی الدین و متابعة سید المرسلین علیه و علیهم من الصلوات
افضلها و من التحیات اکملها نصیب علمای ظواهر از دین و متابعت بعد از تصحیح عقاید علم شرائع و احکام است و عمل بمقتضای آن

سید المرسلین

علم ونصیب جمیع فیما بیا آنچه علما دارند احوال و مواجید است و علوم و معارف ونصیب علماء راسخین که ورثهٔ انبیا اند علیهم
الصلوات والتسلیمات بآنچه علما ظواهر دارند و بآنچه صوفیه بآن ممتازند اسرار و دقایق هست که در متشابهات قرآنی
رمزی و اشارتے بآن رفته است و بسبیل تأویل اندراج یافته فهم الکاملون فی المتابعة والمحققون
بالوراثة ایشان بسبیل تبعیت و وراثت شریک دولت خاص انبیا علیهم الصلوة والتسلیمات و محرم بارگاه لاجرم
بشرف کرامت علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل مشرف گشته اند فعلیکم بمتابعة سید المرسلین حبیب رب العالمین
علیه و علی جمیع الانبیاء والمرسلین والملائکة المقربین و اهل طاعتک اجمعین الصلوات والتحیات علما و عملا و حالا
لتکونوا [illegible] الوراثة التی هی [illegible] السلام

مکتوب چهاردهم

مولانا احمد برکی صدور یافته در جواب استفسار او که صاحب منصب البته صاحب علم است یا نه و استفسار دیگر که فنا فی الله و بقا بالله تا اکنون میسر نیامده و در عدم اطلاع
بر احوال خود بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفهٔ شریفه بدست رسید غرای
مصائب نوشته بودند انا لله وانا الیه راجعون یاران و دوستان فرمایند که هفتاد هفتاد هزار بار کلمهٔ طیبه لا اله الا الله
بروحانیت مرحومی خواجه محمد صادق و بروحانیت مرحومه همشیره ام ام کلثوم بخوانند و ثواب هفتاد هزار بار بروحانیت
یکے بخشند و هفتاد هزار دیگر را بروحانیت دیگری از دوستان دعا و فاتحه مسئول است نوشته بودند که در مکتوبات اندراج
یافته است که صاحب منصب صاحب علم است مخدوما قطب الاقطاب صاحب علم است و اقطاب النقبا و در رنگ جزای
[illegible] است [illegible] بعضی را علم بمداریت خود بود و بعضی دیگر را نبود و نوشته بودند که فنا فی الله و البقا بالله
تا اکنون [illegible] چه توان کرد که شما در صحبت کم بوده اید و نقد ملکت نکرده اید از حصول بعضی از احوال شما اطلاع
[illegible] اکنون از دوستان فنا و بقا شما را هنا مده میکنیم و این کمال که گفته اند شما حاصل نمایم و شما
[illegible] مسافت بعیده در میان است تا ملاقات صوری میسر شود اطلاع بر احوال مکنونه متعسر است آنچه
[illegible] گفته اند همه بمرور بشارت است از خود گمان هیچ در یابد دولت حق سبحانه همه علم و احوال بخشد
[illegible] عطا فرموده میتوانیم ساختن و مرا با مرید ساخته بمرتبهٔ کمال و تکمیل برساند خاص گند
[illegible] شد هوس چند روز دیگر نگاه داشته اطلاع بر بعضی احوال و زاده بخدمت شما مستعد باد
[illegible] یاران رشید قابل شما اگر یکے شده آمده چند روز اقامت نماید و فهم سخن نشیناد چه ملاقات
بوده تا نسبت [illegible] پیدا نموده بشود مقصود است که احوال متعلق شود اطلاع بر احوال برآمده دیگر است والباقی عند التلاقی ان شاء الله

والسلام و نصیحتی که لابد است آنست که در درس علوم بهیچ وجه فتور راه ندهند اگر تمام وقت شما مستغرق بدرس شود هوس ذکر و فکر نکنند ساعات شب از برای ذکر و فکر فراخ است شیخ حسن را نیز سبق میگفته باشند و معطل نگذارند چون تجدد و از علم قلیل النصیب است احیای علوم شرعیه نمایند زیاده چه مبالغه نماید اوراق وقایع خواجه نیس سعید اکثر جاها بنظر در آمد مستبشر اند از حضرت حق سبحانه و تعالی امیدوار باشند تا از قوه بفعل آیند والسلام

مکتوب پانزدهم بسادات عظام و قضاة و اهالی موالی کرام بلده سامانه صدور یافته در نکوهش خطیب بیباک که در عید قربان ذکر خلفاء راشدین رضی الله تعالی عنهم ترک کرده نخوانده و ما یناسب ذلک الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی باعث تصدیع خدام ذوی الاحترام سادات عظام و قضاة و اهالی و موالی کرام بلده سامانه آنکه شنیده شد که خطیب آن مقام در خطبه عید ذکر خلفاء راشدین را رضی الله تعالی عنهم ترک کرده و اسامی متبرکه ایشان را نخوانده و نیز شنیده که چون جمعی باو تعرض نمودند بسهو و نسیان خود اعتذار ناکرده بتمرد پیش آمده و گفته که چه شد اگر اسامی خلفاء راشدین مذکور نشده و نیز شنیده که اکابر و اهالی آن مقام درین باب ساهله ورزیده اند و درشتی و غلظت با آن خطیب بی انصاف پیش نیامده اند

ع وای نه یکبار که صد بار وای

ذکر خلفاء راشدین رضی الله تعالی عنهم اجمعین اگرچه از شرائط خطبه نیست لیکن از شعائر اهل سنت است شکر الله تعالی سعیهم ترک نکند آنرا بالعمد و تمرد مگر کسیکه دلش مریض و باطنش خبیث اگر فرض کنیم که از تعصب و عناد ترک نکرده باشد من تشبه بقوم فهو منهم را چه جواب خواهد گفت و اتقوا مواضع التهم را چگونه خلاص خواهد گشت اگر در تقدیم و تفضیل حضرات شیخین متوقف است طریق اهل سنت را رفض است و اگر در محبت حضرات ختنین متردد است نیز از اهل حق خارج شده است که آن نیز حقیقتی است که بتشیع منسوب است این خبث را از بدعتیان کشمیر اخذ کرده باشد معقول و باید ساخت که فضیلت حضرات شیخین باجماع صحابه و تابعین ثابت شده است چنانچه نقل کرده اند آنرا جماعه از اکابر ائمه که یکی از ایشان امام شافعی است قال الشیخ الامام ابو الحسن الاشعری ان تفضیل ابی بکر ثم عمر علی بقیة الامة قطعی وقد تواتر عن علی رضی الله تعالی عنه فی خلافته وکرسی مملکته بین الجم الغفیر من شیعته ان ابابکر وعمر افضل الامة قال الذهبی ثم قال ورواه عن علی رضی الله تعالی عنه نیف و ثمانون نفسا وعدّ منهم جماعة ثم قال فقبح الله الرافضة ما اجهلهم و رواه البخاری الذی کتابه اصح الکتب بعد کتاب الله تعالی انه قال خیر الناس بعد النبی علیه و علی آله الصلوة والسلام ابوبکر ثم عمر ثم رجل آخر فقال ابنه محمد بن الحنفیة ثم انت فقال انما انا رجل من المسلمین ومثل ذلک عنه وعن غیرهم من اکابر الصحابة والتابعین کثیرة شهیرة لا ینکرها الا جاهل او معاند و آن بی انصاف بد گفت

که محبت جمیع صحابهٔ پیغامبر علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات ماموریم و از بغض و ایذای ایشان ممنوع حضرات شیخین از اکابر
صحابه اند و از اقارب پیغمبر علیه و علیهم التحیات پس بمحبت و مودت احق باشند قال الله تعالی قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی و قال علیه و علی آله الصلوة والسلام الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا من بعدی
فمن احبهم فبحبی احبهم ومن ابغضهم فببغضی ابغضهم ومن آذاهم فقد آذانی ومن آذانی فقد آذی الله ومن آذی الله فیوشک ان یاخذه این قسم گل بوا از ابتدای اسلام
تا اینوقت معلوم نیست که در هندوستان شگفته باشد نزدیک است که ازین معامله تمام شهر متهم گردد بلکه اعتماد از هندوستان
مرتفع شود سلطان وقت نصره الله سبحانه علی اعداء الاسلام از اهل سنت و حنفی مذهب است در زمان وی این چنین
بدعت نمودن نهایت جرأت است بلکه فی الحقیقة منازعه کردن است با سلطان و خروج است از اطاعت اولی الامر
ذلک عجب است که مخادیم عظام مقام درین واقعه خود را معاف دارند و مسامحه فرمایند قال الله تبارک و تعالی فی ذم اهل الکتب
لولا ینههم الربانیون والاحبار عن قولهم الاثم واکلهم السحت لبئس ما کانوا یصنعون و قال الله تعالی ایضا
کانوا لا یتناهون عن منکر فعلوه لبئس ما کانوا یفعلون درین طور واقعات تغافل ورزیدن مبتدعان را دلیر ساختن
است و رخنه در دین کردن از مسامحات است که جماعهٔ مذهب آنجا را بر ملا اهل حق را باطل خود دعوت نمایند و در اندک
مدت یک دو هیرا در رنگ گرگان از رمه می ربایند زیاده چه تصدیع دهد بر شنیدن استماع این خبر وحشت انگیز شور
آورده رگ فاروقیم را حرکت داد چند کلمه اقدام نمود معذور خواهند داشت والسلام علیکم وعلی سائر من اتبع الهدی
والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات والتحیات والبرکات **مکتوب شانزدهم** بشیخ
بدیع الدین سهارنپوری صدور یافته در جواب استفسارهای وی و در بیان عجائب و غرائب احوال برزخ صغری
و فضیلت مرگ طاعون الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه رسید اندراج یافته بود که درین
حدود دو حادثهٔ قوی روداده است اول حادثهٔ طاعون دوم حادثهٔ قحط اعاذنا الله سبحانه و ایاکم عن البلیات
نوشته بودند که با وجود این فتن شب و روز بعبادت و مراقبه صرف میگردد و باطن معمور است لله سبحانه الحمد والمنة
علی ذلک جواب سوال که اندراج یافته بود در سنن اکثر اوقات قرائت چهار قل کرده میشود و کفن مسنون
رجال را سه ثوب است و دستار زائد است اقتصار بر مسنون نمائیم در جواب نامه می نویسیم که احتمال تلوث
ابقا دو رات است و بسند صحیح بثبوت نپیوسته است و عمل علمای ماوراء النهر بر آنیست و بر پیراهن شریکی را
اگر بجای قمیص کفن بدهند گنجایش دارد و جامهای شهدا همان اکفان ایشان است و حضرت صدیق رضی الله

وصیت کرده بودند کفنونی فی ثوبی هذین برزخ عنصری چون از یک جهة از مواطن دنیوی است که جای ترقی دارد
و احوال این موطن نظر باشخاص متفاوت تفاوت فاحش دارد الانبیاء یصلون فی القبور شنیده باشد و حضرت پیغامبر
علیه و علی آله الصلوة والسلام شب معراج چون بر قبر کلیم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام گذشتند دیدند که در
قبر نماز میگذارد و همان لحظه چون بآسمان رسیدند حضرت کلیم را آنجا یافتند معامله این موطن عجائب و غرائب دارد
و درین ایام چون تقریب فرزندی عظمی مرحومی نظر باین موطن بسیار کرده میشود اسرار غریبه بظهور
می آید که اگر شمه ازان در گفت آید باعث فتنها گردد و هر چند سقف جنت عرش مجید است اما قبر
نیز روضه ایست از ریاض جنت هر چند عقل کوته اندیش در تصور آن عاجز باشد چشم دیگر است
که تماشای این اعجوبها نماید مجرد ایمان اگرچه بعد اللتیا والتی منجی است اما رفع کلمه طیبه مربوط بعمل صالح
است و گریختن از موت گناه کبیره است در رنگ فرار یوم زحف و کسیکه در زمین وبا با صبر باشد و بمیرد
از شهدا است و از فتنه قبر مامون و آنکه صبر نماید و بمیرد از غازیان است ان قال لی مت سمعا وطاعة
و قلت للداعی للموت اهلا و مرحبا چند روز است که بلغم و سرفه زبون ساخته است و ضعف بدن
هم رسیده ضرورت اقتصار بر اجوبه نموده آمد والسلام **مکتوب هشتادم** بمیرزا حسام الدین احمد صدور
یافت در بیان آنکه مصیبتهای این عالم اگرچه بظاهر جراحت اند اما فی الحقیقة باعث ترقیات اند و مراهم و در فضائل
مرگ طاعون و ما یناسب ذلک بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات تصدیع میدهد که صحیفه شریفه که بمصحوب شیخ مصطفی در
باب عزای مصیبتها ارسال داشته بودند مضمون آن شرف گشت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ این مصیبتها
بظاهر جراحتها بوده است و فی الحقیقة ترقیات و مراهم بعنایت الله سبحانه نتایج و ثمراتی که درین
نشأه بر آنها مترتب شده است عشر عشیر آن ثمرات است که از عنایات او تعالی در آخرت
متوقع و مامول است پس وجود فرزندان عین رحمت است هم در حیوة شان منافع و فوائد است
و هم بر ممات شان ثمرات و نتایج مترتب است امام اجل محی السنة در حلیة الابرار مینویسد که در زمان
عبد الله بن الزبیر سه روز طاعون واقع شد و دران طاعون هشتاد و سه پسر از حضرت انس که خادم
حضرت پیغامبر بوده علیه و علی آله الصلوة والتسلیمات و آن سرور در حق او دعاء برکت فرموده فوت گردیدند
و چهل پسر از حضرت عبد الرحمان بن ابی بکر رضی الله تعالی عنهم فوت شدند هرگاه باصحاب کرام خیر الانام

علیه وعلی آله الصلوة والسلام این معامله فرمایند تا عاصیان در کدام حساب اند خبر آمده است که طاعون امتان
سابق را عذاب بوده است و این امت را شهادت است و در حق جماعه که درین وبا میرند عجب حاضر و صحو
میرند بموت صحیح می آید که کسی در این ایام این جماعه ارباب بلا ملحق شود و رخت از دنیا بآخرت بکشد این
بلا درین امت بظاهر غضب است و بباطن رحمت میان شیخ طاهر نقل میکردند که در لاهور در ایام
طاعون شخصی دیده بود که میگویند که هر که درین ایام نمیرد حسرت خواهد کشید بلی هرگاه که نظر باحوال
این گذشتگان سر داده میشود احوال غریبه و معاملات عجیبه مشاهده میگردد دیگر شهدا فی سبیل الله
با این خصائص متمیز باشند و تا مفارقت فرزندی عزیزی قدس سره از اعظم مصائب است معلوم
نیست که کسی بمثل این مصیبت مصاب شده باشد تا صبر و شکری که حضرت حق سبحانه وتعالی
درین مصیبت این ضعیف قلب را کرامت فرموده از اجل نعم و اعظم انعامات است از حضرت حق سبحانه
مسألت مینماید که جزای این مصیبت معد بآخرت باشد و در دنیا هیچ از آن جزا ظاهر نشود هر چند میداند
که این مسألت از تنگی سینه است والا او تعالی واسع الرحمت فله الآخرة والاولی المسئول من الاخوان الامداد
والاعانة بالدعاء بسلامة الخاتمة والعفو من الزلات اللازمة للانسانية والتجاوز عن التقصیرات الناشئة
من البشریة ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسرافنا فی امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین
والسلام علیکم وعلی سائر من اتبع الهدی

مکتوب هژدهم بشیخ جمال ناگوری صدور یافت در بیان آنکه
علماء راسخین جامعیت و نصیب علمای ظواهر چیست و نسبت که چیست در جواب التماسی که نموده بود الحمد لله
وسلام علی عباده الذین اصطفی العلماء ورثة الانبیاء در مدح علماء عظام کافی است علم وراثت علم شریعت
است که از انبیا باقی مانده علیهم الصلوات والتسلیمات و علم شریعت را صورتی است و حقیقتی صورتش آنکه
نصیب علماء ظواهر است شکر الله تعالی سعیهم که تعلق بمحکمات کتاب و سنت دارد و حقیقتش آنکه نصیب علماء
راسخین است رضی الله تعالی عنهم که متعلق بمتشابهات کتاب و سنت است و محکمات هر چند امهات
کتاب اند اما نتائج و ثمرات آن متشابهات اند که از مقاصد کتاب اند امهات وسائل پیش نیستند از برای
حصول نتائج پس اصل کتاب متشابهات آمد و محکمات کتاب قشر آن لب متشابهات اند که برمز و اشارت
بیان اصل نموده اند و از حقیقت آن معامله نشان میدهند علماء راسخین قشر را از لب جمع ساخته اند و مجموع

صورت وحقیقت شریعت را در رنگ شخصی تصور نموده اند که قشر ولب آن از صورت شریعت وحقیقت شریعت
باشد علم شرایع واحکام را صورت شریعت دانسته اند وعلم حقایق واسرار را حقیقت شریعت دریافته
جمعی بصورت شریعت گرفتار گشته از حقیقت آن انکار نمودند وپیر ومقتدای خود را غیر از مداهنه وزندقه
ندانسته وجمعی دیگر هرچند گرفتار آن حقیقت گشته اما چون آن حقیقت را حقیقت شریعت ندانسته بلکه شریعت
را مقصور بر صورت داشتند وقشر انگاشته ولب را ورای آن تصور نمودند لاجرم از حقیقت آن حقیقت
آگاهی نیافتند واز متشابهات نصیبی فرا نگرفتند والعلماء الراسخون هم الوارثون فی الحقیقة جعلنا الله سبحانه
وایاکم من محبیهم ومقتفی آثارهم ثانیا آنکه اخوی میان شیخ نور محمد از جانب ایشان ظاهر ساختند که سفیر موده ما نه
از مشایخ سلاسل اجازتها است از جانب نقشبندیه نیز اجازتی میخواهیم مخدوما مکرما پیری ومریدی
در طریقه علیه نقشبندیه بتعلیم وتعلم طریقه است نه بکلاه وشجره که در سلاسل دیگر متعارف است طریق
این بزرگواران صحبت است وتربیت ایشان انعکاسی است لاجرم در بدایت ایشان نهایت دیگران
اندراج یافته است وراه اقرب گشته ونظر ایشان شفا فی امراض قلبیه است وتوجه شان دفع علل معنویه

بیت نقشبندیه عجب قافله سالارانند ٭ که برند از ره پنهان بحرم قافله را ٭ معذور خواهند داشت
والعذر عند کرام الناس مقبول والسلام

مکتوب نوزدهم به میر محب الله صدور یافته در اثبات سنت سنیه
واجتناب از بدعت نامرضیه [illegible] الحمد والصلوة وتبلیغ الدعوات بسیادت پناهی اخوی اعزی
میر محب الله میرساند که احوال واوضاع فقرای این حدود مستوجب حمد است المسئول من الله سبحانه سلامتکم
وثباتکم واستقامتکم درین مدت از کیفیت احوال آنجا اطلاع نبخشیده اند بعد مسافت از موانع نیست
النصیحة هی الدین ومتابعة سید المرسلین علیه وعلیهم الصلوة والسلام واتیان السنة السنیة والاجتناب عن
البدعة اللامرضیة وان کانت البدعة تری مثل فلق الصبح لانه فی الحقیقة لا نور فیها ولا ضیاء ولا للعلیل منها شفاء
ولا للداء منها دواء کیف والبدعة اما رافعة للسنة او ساکتة عنها والساکتة لابد وان تکون زائدة
علی السنة فتکون ناسخة لها فی الحقیقة ایضا لان الزیادة علی النص نسخ له فالبدعة کیف کانت تکون رافعة للسنة نقیضة لها
فلا خیر فیها ولا حسن فیها لیت شعری من این حکموا بحسن البدعة المحدثة فی الدین الکامل بعد الاسلام المرضی بعد
تمام النعمة ولم یعلموا ان الاحداث بعد الاکمال والاتمام وحصول الرضا بعید من الحسن فماذا بعد الحق الا الضلال ولو علموا ان الحکم

فی الدین الکامل مستلزم لعدم کماله و منبئ عن عدم
تمام النعمة لما اجترؤا علیه ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا
والسلام علیکم و علی من لدیکم **مکتوب بستم** بمولانا محمد طاهر بدخشی صدور یافته در فضائل صلوة
و تحریص نمودن بر آنکه ارکان و شرائط و آداب و تعدیل ارکان کما ینبغی بجا باید آورد و ما یناسب ذلک
الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب شریف که از نواحی جونپور نوشته بودند رسید چون متضمن خبر
ضعف بوده باعث بی آرامی گشت مترصد خبر صحت است بدست آینده مرسل دارند و کیفیات احوال
نویسند محبت اطوارا چون این دار دار عمل و دار جزا دار آخرت است سعی در اتیان اعمال صالحه باید نمود و
بهترین اعمال و فاضلترین عبادات اقامت صلوة است که عماد دین است و معراج مومن است پس اهتمام تمام
در ادای آن مرعی باید داشت و احتیاط باید نمود که از ارکان و شرائط و سنن و آداب آن کما ینبغی و یلیق ادا یابد
در رعایت طمانیت و تعدیل ارکان بتکرار مبالغه نموده می آید بنابر محافظت نماز که اکثر مردم نماز را ضایع
ساخته اند و طمانیت و تعدیل ارکان را برهم زده اند وعیدها در آنجاها وارد شده اند و تهدیدها آمده و چون نماز
درست شد امید عظیم از برای نجات میسر گشت چه دین برپا شد و معراج عروج باتمام رسید ه بر شکر علیه
ه از برای کوری سوداییان ه والسلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدی و التزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات
العلی **مکتوب بست و یکم** بخواجه محمد صدیق ملقب بهدایه صدور یافته در بیان آنکه مراد از قلب در حدیث قدسی
واقع شده است لا یسعنی ارضی مضغه نیست حقیقت جامعه است بعضی مشایخ از وسعت آن خبر داده اند اما مضغه که بعد
سلوک و جذبه و بعد از تصفیه و تزکیه تمکین قلب اطمینان نفس و ترکیب اجزای عشره تعین یافته و جهتی وحدانی پیدا کرده
این مضغه بر حقیقت جامعه نیز ترجیح دارد و در بیان آنکه این همه کمالات که مضغه را ثابت نموده شد در مقام قاب قوسین است
و معامله او ادنی وراء این است ه بسم الله الرحمن الرحیم حمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی پرسیده بودند
که تو در مکتوبات و رسائل خود نوشته که ظهور قلبی مر او را نیست از ظهور هیچ شی و فضل کلی مر ظهور هیچ شی را است
و در حدیث قدسی آمده است لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن ازین حدیث لازم می آید که
ظهور قلبی اتم بود و فضل مر او را باشد محبت آثارا حل این سوال متضمن بر مقدمه است بدانکه ارباب ولایت قلب
گویند و مراد حقیقت جامعه انسانی دارند که از عالم امر است و ملبسان نبوت علی صاحبها الصلوة والسلام

والمضغة قلب عبارت از مضغه است که بصلاح آن صلاح جسد مربوط است وبفساد آن فساد جسد منوط کما ورد فی
الحدیث النبوی علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات ان فی جسد آدم لمضغة اذا صلحت صلح الجسد کله واذا فسدت فسد الجسد کله
الا وهی القلب وسعت قلب که لازم اطلاق اول است ازینجاست که بایزید وجنید قدس الله تعالی اسرارهما از وسعت قلب خبر داده اند وعرش و
ما فیه را درجنب عظمت قلب محقر انگاشته وتنگی قلب که لازم اطلاق ثانی است درین مقام قلب را تنگی برنهجی است که جزو
لایتجزی را که احقر واصغر جمیع اشیاست وانجا گنجایش نیست بعضی از دقائق که تنگی قلب را بجزو لایتجزی نسبت داده میشود
آن جزو محقر در نظر در رنگ طبقات سموات وارض ظاهر میگردد این معامله ورای طور نظر عقل است
فلا تکن من الممترین هذا چون این مقدمه معلوم گشت بدانکه ظهوریکه بحقیقت جامعه مربوط است شک نیست که لمعه
نسبت بظهور تام عرشی وفضل کلی درین مقام مر عرش راست وشیخ بایزید وشیخ جنید که قلب را اوسع از همه گفته اند و
عرش وما فیه را در جنب آن محقر دیده از قبیل اشتباه شئ به انموذج شئ است انموذجات عرش وما فیه را
درجنب جامعیت قلب محقر دیده حکم بر حقایق عرش وما فیه نموده اند ومنشاء این اشتباه را این فقیر در کتب
ورسائل خود مکرر نوشته است وانچه در حدیث قدسی آمده است موافق لسان انبیاست علیهم الصلوات
والتسلیمات مراد ازان قلب مضغه است وشک نیست که ظهور اتم اینجاست ومرآتیت احدیت ذات
تعالی مجرده مر او را مسلم است وعرش را هر چند از ظهور تام که ظهور اصل است نصیب وافر است اما صفات
را دران موطن امتزاج است وچون صفات فی الحقیقه ظلال حضرت ذات اند تعالی وتقدس آن
ظهور از شائبه ظلالیت پاک ومبرا باشد ازینجاست که عرش را ازین ظهور انسانی که اصل صرف تعلق
دارد وقعات است ومرکز این معامله دست سوال از حدیث وسعت آن قلب مفهوم میگردد وتوهم آنکه تنگ میگوی
جواب تنگی آن باعتبار عدم گنجایش ماسوی است در وی ووسعت آن باعتبار ظهور انوار قدم است فلا
منافات این فقیر در بعضی رسائل خود تعبیر ازان قلب باین عبارت کرده است الضیق الاوسع والبسیط الابسط
والاقل الاکثر سوال شایان فضیلت حقیقت جامعیت از عالم امر است مضغه که از عالم خلق است ومرکب از
عناصر این فضیلت از کجا یافت جواب عالم خلق را فضیلتی است بر عالم امر که ادراک عوام بلکه ادراک
اکثر خواص ازان مرتبه قاصر است این معنی را این فقیر در مکتوبی که بنام مرحومی فرزندی [illegible] در بیان
طریق نوشته است واضح ساخته اگر تردد ماند ازانجا تشفی طلبد حقیقت این مضغه نسخه عوام [illegible]

عناصر اربعه بهم رسیده است و خواص را بلکه اخص خواص را مضغه ایست که بعد از سلوک و جذبه و بعد از تصفیه
و تزکیه و بعد تمکین قلب و اطمینان نفس بلکه به محض فضل و کرم خداوندی جل سلطانه از ترکیب اجزای عشره
صورت یافته است چهار جزو از عناصر و یکجزو از نفس مطمئنه و پنج جزو از عالم امر این هر ده جزو با وجود
تضاد و تباین یکدیگر بقدرت کامله واجب الوجود تعالی و تقدس صورت تضاد و تباین اینها
زائل گشته جمع شده اند و هیئت وحدانی پیدا کرده این اعجوبه را حاصل نموده اند جزو اعظم
درین معامله عنصر خاک است این هیئت وحدانی . نیز برنگ جزو ارضی بر آمده است و بخاک
صبغ را یافته

خاک شو خاک تا بروید گل ؛ که بجز خاک نیست مظهر گل

ای برادر دست ارباب ولایت بدامان این علوم و معارف نرسد که مقتبس از مشکوة انوار نبوت است علی صاحبها
الصلوة والسلام والتحیة ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و قلبی که حضرت خلیل الرحمن
علی نبینا و علیه الصلوة والسلام تمنا و طلب اطمینان آن مسألت نموده همین مضغه است حقیقت
جامعه و علی نبینا و علیه الصلوة والسلام تمکین پیوسته بود و نفس با اطمینان رسیده زیرا که این تمکین
و این اطمینان در مرتبه ولایت صورت می بندد که زینه نبوت است علی اربابها الصلوة والسلام
والتحیة مناسب شان نبوت تقلب و اضطراب مضغه است که تقلب حقیقت جامعه که آن نصیب اعاظم است از حضرت رسالت
خاتمیت علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة که ثبات قلب طلب نموده اند و گفته اللهم یا مقلب القلوب ثبت
قلبی علی طاعتک مقصود ثبات مضغه است و در بعضی احادیث که در باب تقلب قلب وارد گشته اند نظر با حوال آن
اگر از قلب معنی گرفته شود که بجا شامل حقیقت جامعه و مضغه بود گنجایش دارد و احوال این مضغه هرگاه بشرف یسعنی قلب
عبدی المؤمن مشرف شده باشد و شایان مرتبه حضرت تعالی و تقدس گشته تقلب و اضطراب روی چه بود
و محتاج باطمینان برای چه با وجود آن ظهور هر چند بیشتر هیبت پیدا کند و از شائبه شیون و صفات وارهد جهل
و حیرت بیشتر پیدا کند و نکارت نافهمی زیاده تر حاصل آید با است که با وجود این ظهور و با وجود این گنجایش
از کمال جهل و حیرت طلب دلیل بر وجود صانع نماید و مسلک عوام بی استدلال یا تقلید یقین بوجود صانع
تعالی پیدا کند پس تقلب و اضطراب مناسب حال آن شد و طلب اطمینان مراد را ضروری بود و این فقیر
در بعضی از رسائل خود نوشته است که عارف صاحب یقین را بعد از رجوع احتیاج باستدلال میگردد

ودرین مقام معلوم شد که در عین حصول و وصول احتیاج بدلیل ست این مقام موافق حال کمالات مرتبهٔ
نبوت ست علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة و آن مقام مناسب حال ولایت و چون حصّهٔ این قلب را
رجوع بدعوت واقع شود قلق و اضطراب و تقلب و تلون قلب او را بیشتر خواهد بود و هرگاه در عین وصول بواسطهٔ اهل دعوت
محتاج بدلیل ست در زمان فرقت اولی باستدلال محتاج بود تا بوسیلهٔ استدلال فی الجمله اطمینان پیدا کند با آنکه حکم
کردولتی که چندر روز از و پوشیده و شبه اندبلاغ فرقت آن مشتم ساخته جای آن دارد که همواره به قلق و اضطراب بود
و بر دوام بحزن و اندوه باشد کان رسول الله صلی الله علیه وسلم متواصل الحزن دائم الفکر یعنی ازین وجه که فارق این دو
اطلاق قلب است بیان میکند بگوش هوش استماع باید نمود حقیقت جامعه که از عالم امرست بعد از تصفیه و تزکیه تمکین
تام بهم رساند و مدام اطمینان امیرست بخلاف مضغه که اطمینان او مربوط با ادراک حواس ست تا زمانی که شی را به حواس خمسه ادراک
قلق نه برآید لهذا حضرت خلیل علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و علی جمیع الانبیاء والمرسلین والملائکة المقربین از برای
اطمینان قلب خود سوال کرد و گفت رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ فارق دیگر آنکه حقیقت جامعه بذکر متاثر می گردد و چون بکمال
ذکر می رسد بذکر متحد میشود و تمام جوهر ذکر میگردد و درین مقام صاحب عوارف قدس الله تعالی سره مقصد اسنی گفته است
و این جوهر قلب را بذکر ذات تعالی تعبیر فرموده بخلاف مضغه که ذکر را با و راه نیست تا اثر او گیرد تا جوهر گشته بظهور آرد است
باصالت نه بظلیت نهایت عروج ذکرها ولهذا مذکورست فرق دیگر آنکه حقیقت جامعه چون بنهایت النهایات رسید و از
ولایت خاصه نصیب وافر حاصل کند آئینگی مطلوب پیدا آرد و ظاهر در وی ظل مطلوب خواهد بود نه عین
آن مطلوب و رنگ مرآت ظاهر که ظاهر در وی شبح شخص ست نه عین شخص بخلاف مضغه که بر خلاف مرآت ظاهر
در وی عین مطلوبست نه ظل ولهذا فرمود وسعنی قلب عبدی المؤمن این معامله ورای طور نظر و فکرست زینهار ازینجا حلول
و تمکین فهم نکنی که آن کفر و زندقه است هرچند عقل معاش باور نکند که عین یک شی در شی دیگر ظاهر شود و حلول
و تمکن اینجا نباشد این از قصور عقل ست و قیاس غائب بر شاهد فلا تکن من القاصرین فرق دیگر آنست که
حقیقت جامعه از عالم امرست و مضغه از عالم خلق بلکه عالم خلق و عالم امر هر دو اجزای اویند خلق جزو عالم است
و امر جزو صغیر او از اجتماع این هر دو جزو هیئة وحدانی ایجاد یافته است که اعجوبه روزگار گشته این اعجوبه هرچند از
عالم خلق و از عالم امر ست و هیچ کدام بوسط هیئة ترکیبی تناسب و تشابه ندارد اما معدود از عالم خلق ست
نیز آنکه جزو ارضی درین معامله عمده است لهذا خاک افتاد فرق دیگر آنکه سعت حقیقت جامعه باعتبار ظهور

اشیاست وسعت مضغه که بعد از تنگی تن مکشوف میگردد باعتبار گنجایش مطلوب است که نامحدود و نامتناهی است
و آن همگی دلبنستگی اوست که مانع دخول ماسوای سبحانه که ذکر را نیز نمی گذارد که دخل سرادقات او گردد و شائبه ظلمت
را نیز نمی ماند که گرد آن حریم مقدس گردد و التصاق نماید اول چون شائبه چون دارد شایان گنجایش بیچون نبود
و فراخی ثانی چون نصیبی از بیچونی یافته است چون را گنجایش ندهد حجاب کار و بار است همین قلب است بعد از جمع
بدعوت ظلمت و غین طاری میگردد ازینجاست که سید البشر علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات فرموده اند انه لیغان
علی قلبی تا چند بیان فرق نمایم للتراب و رب الارباب ای برادر این مضغه را پرچه گوشت لاتعبابه خیال مکنی
کان جوهر نفیس است که خزاین و اسرار عالم خلق در وی مخزون گشته و دفاین و خفایای عالم امر در وی
مدفون شده بازیافت معاملات خاصه که بهته و بسته او منوط است اول اجزای عشره را بتصفیه و تزکیه جذبه
و سلوک و بقا مزکی و مطهر ساخته اند و از دنس تعلقات ... اگر دانیده اند مثلا قلب را از تقلب گذرانیده بتمکین ساینده
اند و نفس را از امارگی باطمینان آورده اند و جزو ناری را از سرکشی و نافرمانی باز داشته اند و خاک را از پستی و دست
فطرتی ارتفاع داده اند علی هذا القیاس جمیع اجزای او را از افراط و تفریط بحد اعتدال و توسط آورده اند بعد از ان
بمحض فضل و کرم این اجزا را از ترکیب داده شخص معین ساخته اند و انسان کامل گردانیده قلب آن شخص را که خلاصه
اوست و مرکز وجود او مضغه تعبیر نموده اند اینست حقیقت مضغه که باندازه عبارت در گفت آمده است والامر الی الله
سبحانه اگر ناقصی گوید که هر انسان مرکب از این اجزای عشره است و از ترکیب اینها هیئه وحدانی دارد گوئیم ای این
اجزا مرکب است اما آن اجزای مزکی و مطهر نگشته اند و بجذبه و سلوک از دنس تعلقات ماسوی آزاد نگشته بخلاف اجزای
انسان کامل که بفنا و بقا پاک و پاکیزه گشته اند چنانچه گذشت و در هر انسان چون این اجزا متباین و متمایزند
هر جزو را احکام و احوال متمایزه است ناچار از هیئه وحدانی نصیبی ندارند اگر هیئتی پیدا کرده است اعتباری است
نه حقیقی بخلاف اجزای انسان کامل که از تمایز و تباین برآمده ممتزج و مختلط گشته اند و احکام و احوال متمایزه فانی
و زائل گشته بیک حکم قرار یافته اند پس ناچار هیئه وحدانی در وی حقیقی بود نه اعتباری در رنگ انکه معجون را
از ادویه مختلفه درست سازند و سحق نموده جمیع اجزای او را با یکدیگر خلط کرده هیئه وحدانی ثابت کنند و از احکام متباینه
حکم آیند فافهم و الله سبحانه اعلم ای برادر این همه کمالات که مر مضغه را ثابت نموده است در تعلقات بنوعی است که مظهر
و مظهر متوهم است هر چند اینجا ظاهر اصل است نه ظل آن که صورت بلند اما شخص ظاهر از رنگ مرتبه پاک و منزه است

پس قوسین ثابت باشند و ما ورای این مقام مقام او ادنی ست که ظاهراً مظهر رنگی نگرفته ست و امر زاید
آنجا در تحقق نیامده پس قوسین آنجا مفقود باشند بغیر یکرنگی حدانجا متصور نباشد که مناسب مقام او ادنی ست
و معامله این مقام علاحده ست تمام ورق را باید گردانید تا از قوسین بجا او ادنی رخت بر بسته شود کلا متناهیات
در منوز دنبالست و کنوز و الله سبحانه اللهم و صلی الله تعالی علی سیدنا محمد و صحبه و سلم و بارک مکتوب بست و دوم
بمولانا محمد صادق کشمیری صدور یافته در بیان شرف یافتن بلده سرهند بر اکثر بلاد بطفیل حضرت ایشان سلمه الله تعالی و نشانه نمودن
نوری که گردی از صفت وی بان راه نیافته در زمین سکنی خود و آن زمین بعد از چندگاه مضجع مقدسه مخدوم زاده کلان خواجه محمد صادق قدس سره گشت

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی بعنایة الله تعالی و سبحانه و بصدقه حبیبه تعالی علیه و علی آله الصلوة
والسلام والتحیة والبرکة بلده سرهند گویا زمین احیای من ست که برای من چاه عمیق تاریک را پر کرده
صفه بلند ساخته اند و بر اکثر بلاد و بقاع امتیاز ارتفاع داده و نوری در آن زمین ودیعت گذاشته است که
مقتبس از نوری صفتی وی کیفی ست و بی رنگ نوری که از زمین مقدسه بیت الله ساطع و لامع ست پیش
از ارتحال فرزندی اعظمی مرحوم بچند ماه این نور را برین درویش ظاهر ساخته بودند و در زاویهٔ زمین
سکنای فقیران را نشان داده نوری نمودند ساطع که گردی از صفت و شان نوی راه نیافته بود و از
کیفیات منزه و مبرا آرزوی آن شد که آن زمین مدفن من شود و آن نور بر سر قبر من لامع بود این معنی را بفرزند
اعظم که صاحب سر بود ظاهر ساختم و ازان نور و ازان آرزوی مطلع گردانیدم اتفاقاً فرزندی مرحومی
باین دولت سبقت کرده و در پردهٔ خاک در دریای نور مستغرق گشت ه هنیئا لارباب النعیم نعیمها
وللعاشق المسکین ما یتجرع ه از شرافت این بلده معظم ست که مثل فرزندی اعظمی که از اکابر اولیاء الله است
در آنجا آسوده ست و بعد از مدتی ظاهر شد که آن نور متوج لمعه ایست از انوار قلبیه این فقیر که از اینجا
اقتباس نموده در آن زمین افروخته اند در رنگ آنکه چراغی از شعله برافروزند قل کل من عند الله نور السموات
والارض سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین مکتوب بست و سوم
بمخدوم زاده خواجه محمد عبد الله سلمه الله تعالی و ابقاه و اوصله الی غایة ما تمناه صدور یافته در بیان آنکه بمذکاوده اتباع سنت سنیه

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی نصیحتی که بفرزندی اعزی سلمه الله سبحانه اعمالیق بجا
و سائر احباب نموده می آید اتباع سنت سنیه ست علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة و اجتناب از بدعت نا مرضیه

چون اسلام درین اوان غربت پیدا کرده است و مسلمانان غریب گشته اند و تا میروند غربت بیشتر میکردند بحدیکه الله گوئی در زمین
نخواهد ماند ولا تقوم الساعة الا علی شرار الناس سعادتمند کسی است که درین غربت احیای سنتی از سنن متروکه نماید و اماتت
بدعتی از بدع مستعمله فرماید این آن وقت است که هزار سال از بعثت خیر البشر علیه و علی آله الصلوة والسلام گذشته است و علامات
قیامت پرتو انداخته و سنت بواسطهٔ بعد عهد نبوت مستور شده و بدعت بعلت افشای کذب جلوه گر گشته است شاهبازی باید
که نصرت سنت نماید و هزیمت بدعت نماید ترویج بدعت موجب تخریب دین است و تعظیم مبتدع باعث هدم اسلام من وقر صاحب بدعة فقد اعان علی هدم الاسلام
شنیده باشند بهمگی همت و تمامی نهمت متوجه آن باید بود که ترویج سنتی از سنن نموده آید و رفع بدعتی از بدع کرده شود
همه وقت خصوصا درین اوان ضعف اسلام اقامت مراسم اسلام منوط بترویج سنت است و تخریب بدعت گذشتگان
در بدعت حسنه دیده باشند که بعض افراد آنرا مستحسن داشته اند اما این فقیر درین مسئله بایشان موافقت ندارد و هیچ فرد بدعت را حسنه
نمیداند و جز ظلمت و کدورت در آن احساس نمی نماید قال علیه و علی آله الصلوة والسلام کل بدعة ضلالة و می باید که درین غربت
و ضعف اسلام که سلامتی منوط باتیان سنت است و خرابی مربوط بتحصیل بدعت هر بدعتی که باشد بدعت را در رنگ کلند میداند که هدم بنیاد
اسلام مینماید و سنت را در رنگ کوکب درخشان می یابد که در شب دیجور ضلالت هدایت می فرماید علما را وقت را حضرت حق سبحانه
تعالی توفیق دهاد که بحسن هیچ بدعت لب نکشایند و باتیان هیچ بدعت فتوی ندهند اگرچه آن بدعت در نظر ایشان در رنگ فلق صبح
روشن آید چه تسویلات شیطان را در ماورای سنت سلطان عظیم است در ازمنهٔ ماضیه چون اسلام قوت داشت تحمل ظلمات
بدع می نمود و شاید که بعضی از ظلمات در شعشعان نور اسلام نورانی متخیل میشدند و بحکم حسن آن می گشتند اگرچه فی الحقیقه
هیچ حسن و نورانیت نداشتند و درین وقت که وقت ضعف اسلام است تحمل ظلمات بدع نتوانند نمود فتوای متقدمین و متاخرین
درینجا نباید جست چه هر وقتی را احکام علیحده است درین وقت عالم بواسطهٔ کثرت ظهور بدعت در رنگ دریای ظلمات بنظر می آید
و نور سنت باعتبار غربت و قلت در رنگ کرمکهای شب افروز در آن دریای ظلمات محسوس میگردد و عمل ببدعت ازدیاد آن ظلمت مینماید و تقلیل
نور سنت و عمل بسنت سبب تقلیل آن ظلمت است و تکثیر آن نور فمن شاء فلیکثر ظلمة البدعة ومن شاء فلیکثر نور السنة
ومن شاء فلیکثر حزب الشیطان ومن شاء فلیکثر حزب الله الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون الا ان حزب الله هم المفلحون صوفیهٔ وقت نیز اگر بسر انصاف بیایند و ضعف الاسلام و فشای
کذب را ملاحظه کنند باید که در ماورای سنت تقلید پیران خود نکنند و امور مخترعه را بهانهٔ عمل شیوخ دیدن خود نگیرند اتباع
سنت البته منجی است و مثمر خیرات و برکات و در تقلید غیر سنت خطر در خطر است وما علی الرسول الا البلاغ پیران ما را حضرت حق سبحانه و تعالی
از ما جزای خیر دهاد که ما پس ماندگان را باتیان امور مبتدعه دلالت نکردند و بتقلید خود ما را در ظلمات مهلکه نینداختند و جز بمتابعت سنت امر نفرمودند

الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون الا ان حزب الله هم المفلحون

وغیر از اتباع صاحب شریعت علیه وعلی آله الصلوة والسلام والتحیه وغیر از عمل بعزیمت بدایت نفرمودند لاجرم
کارخانه این بزرگواران بلند آمده و پیش طاق وصول ایشان مرتفع گشت ایشانند که سماع و رقص را نپسندیده
اند و وجد و تواجد را به انگشت شهادت نیم ساخته مکشوف و مشهود دیگران نزد این بزرگواران داخل ماسوی است
ومعلوم و متخیل آنها قابل نفی معامله این اکابر در ماورای دید و دانش است در ماورای معلوم و متخیل است و ورای تجلیات
و ظهورات است و ورای مکاشفات و معاینات است اهتمام دیگران در اثبات است و همت این بزرگواران در نفی
ماسوی دیگران تکرار کلمه نفی و اثبات برای آن میکنند تا دائره اثبات وسعت پیدا کند و تمام عالم که از دائره
غیب پیدا است بتکرار کلمه توحید بعنوان حقیقت منکشف گردد و همه را حق بینند و حق یابند تعالی و تقدس
بخلاف این بزرگواران که مقصودشان از تکرار کلمه طیبه لا اله الا الله وسعت دائره نفی است تا هرچه مشهود و مکشوف و معلوم
و متخیل شده بود همه در تحت لا داخل شود و در جانب اثبات هیچ چیز ملحوظ و منظور نبود و اگر فرضا در جانب اثبات امری
ظاهر شود آنرا نیز راجع بنفی باید ساخت و غیر از تکلم بکلمه مستثنی در مقام اثبات هیچ نصیب نباشد پس ذکر نفی و
اثبات در طریق دیگران مناسب حال مبتدیان باشد و ذکر الله که کلمه اثبات محض است بعض از آن مناسب
بود تا مثبت مکشوف بتکرار این کلمه اثبات استقرار و استمرار پیدا کند بخلاف طریق این اکابر که برعکس است
که اول اثبات است و ثانی نفی آن اثبات پس ذکر اسم الله در این طریق در ابتدای مناسب بود و ذکر نفی و اثبات
بعد از آن صورت بندد و اگر ناقصی سوال کند و بگوید که برین تقدیر اکابر این طریق را از مقام اثبات نصیب
نباشد غیر از نفی نقد وقت شان نبود جواب گوئیم که اثبات دیگران در اوائل حال این بزرگواران را میسر است
اما از بلند همتی بان التفات نمی نمایند بلکه شایان نفی دانسته آنرا نفی می نمایند مطلوب و مثبت را وراء آن میدانند
پس هم اثبات دیگران ایشان را میسر است و هم نفی از آن اثبات که مناسب مقام کبریائی است ایشان مسلم
مردنی انجام پی بکار ایشان نبرد و هر بوالهوسی از حقیقت معامله ایشان آگاه نبود و شمه از عدم حصول بر
اکابر که در آن موطن نفس حصول است گفته شد اگر از حصول آن اکابر ایشان لب کشاید خواص بعوام ملحق
شوند و منتهیان در رنگ مبتدیان سبق الف و با ابتدا کنند شعر فریاد حافظ این همه آخر بهرزه نیست + هم
قصه غریب و حدیث عجیب هست + و مراقبه ذات تعالی و تقدس که دیگران اختیار کرده اند نزد ایشان از چیز
اقتباسات فقط است و بی حاصل و مراقبه آنجا ظلی از ظلال هیچ نیست تعالی الله عما یقولون علوا کبیرا ذات او تعالی

بلکه اسماء و صفات او سبحانه نیز بیرون از حیطه فکر و مراقبه ماست ازین مقام تعبیر از جهل و حیرت لیکن نیست آن
جهل و حیرت که مردم آنرا جهل و حیرت دانند که آن مذموم است جهل و حیرتی که موطن عین معرفت و اطمینان است
نه آن معرفت و اطمینان که در فهم مردم گنجد که از قبیل چون است و از بیچونی بی‌نصیب این موطن و مرحله بیانات کنیم
بیچون خواهد بود و تعبیر از آن خواه بجهل کنیم و خواه بمعرفت من لم یذق لم یدر و ایضاً توجه این بزرگواران باحدیت ذات است
تعالی و تقدس و از اسم و صفت جز ذات نمی‌خواهند تعالی و تقدس و در رنگ دیگران از ذات به صفات فرود نمی‌آیند و
از ذروه به حضیض نمی‌گرایند عجب کاریست جمعی ازین طائفه ذکر اسم الله را ضعیف نموده‌اند و بآن اکتفا نموده به صفات
فرود می‌آیند و ملاحظه سمیع و بصیر و علیم می‌نمایند و باز بسبیل عروج از علیم و بصیر و سمیع باسم الله می‌روند و تنها اکتفا
نمی‌کنند و قبله توجه جز احدیت ذات تعالی نساخته‌اند اَلَیْسَ اللّٰهُ بِکَافٍ عَبْدَهٗ نص قاطع است و کریمه قل الله ثم ذرهم
مؤید این معنی است بالجمله نظر همت بزرگواران این طریقه علیه بلند افتاده است به هر کس این دولت خاصه نسبت ندارند
لهذا نهایت دیگران در بدایت ایشان مندرج گشته است و مبتدی طریقه ایشان حکم منتهیان طرق دیگر دارد چه
و از ابتدا سفر ایشان در وطن مقرر شده و به خلوت در انجمن بحصول پیوسته و دوام حضور نقد وقت ایشان است
ایشانند که تربیت طالبان مربوط بصحبت علیه ایشان است و تکمیل ناقصان منوط بتوجه شریف ایشان نظر
ایشان شافی امراض قلبیه است و التفات ایشان دافع علل معنویه یک توجه ایشان کار صد اربعین میکند و یک التفات
ایشان برابر ریاضات و مجاهدات سنین

شعر نقشبندیه عجب قافله سالارانند + که برند از ره پنهان بحرم قافله را

سعادت آثارا این بیان کسی توهم نکند که این اوصاف شامل جمیع اساتذه و تلامذه طریقه علیه نقشبندیه را حاصل است
کلا بلکه این شمائل مخصوص باکابر این طریقه علیه است که کار را بنهایة النهایه رسانیده‌اند و مبتدیان رشید این
اکابر نسبت ارادت درست کرده‌اند و مراعات آداب نموده اندراج نهایت در بدایت در حق ایشان ثابت است بلا
مبتدی این طریق که بشیخ ناقص این طریق برسد اندراج نهایت در حق او متصور نیست چه شیخ او بنهایت نرسیده
در حق مبتدی نهایت چگونه متصور شود

شعر از کوزه برون همان تراود که دروست +

نجات آثارا طریق این اکابر طریق اصحاب کرام است علیهم الرضوان و این اندراج نهایت در بدایت از آثار انتباج است که در صحبت
خیر البشر میسر میشد علیه و علی آله الصلوة والسلام زیرا که در اول صحبت آن سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام آن میسر میشد
که در انتها کم است که دیگران را میسر گردد و این فیض و برکات همان فیض و برکات است که در قرن اول بظهور می‌پیوست

هرچند در ظاهر آخر از اول دور است نسبة بوسط اما فی الحقیقة آخر باول از وسط نزدیکتر است و تضییع
بعضی آن متوسطان آنرا باور دارند یا نه بلکه اکثری از متاخران نیز معلوم نیست که به حقیقت این معامله
وا رسند والسلام علیکم وعلی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی اله الصلوات والتسلیمات العلی

مکتوب بیست و چهارم بحاجی محمد دکنی صدور یافت

در جواب کتابت او الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مراسله
شریفه که از کمال اخلاص و مودت مرسل داشته بودند موجب فرحت فراوان گشت نسبت رابطه همواره
شما را با صاحب رابطه میدارد و بوساطه فیوض انعکاسی میشود شکر این نعمت عظمی بجا باید آورد و قبض و بسط هر دو
بازوی طیران این راه اند به قبض دلگیر نشوند و به بسط خوشحال نگردند آرزوی آن نموده بودند که در حین ذات
بود جمال لایزال در مرات ذرات مشاهده نمودن از قصور نظر است ذرات را چه مجال که مرایا
جمال کردند آنچه در مرایای ذرات مشهود می گردد ظلی از ظلال بی نهایت آن جمال است او تعالی
وراء الوراء باید جست و بیرون دائره آفاق و انفس باید طلبید که احوال شما دارید فوق تمنای شما است
زنهار بتقلید مردم به پستی میل نکنند و تمنای نزول از اوج به حضیض ننمایند کارخانه اکابر بلند است الله
سبحانه یحب معالی الهمم المسئول من الله سبحانه جمعیتکم الصوریة والمعنویة والسلام

مکتوب بیست و پنجم

بخواجه شرف الدین حسین در آنکه هر عملی که بر وفق شریعت غرا کرده آمد داخل ذکر است [illegible] الحمد لله وسلام علی عباده
الذین اصطفی صحیفه شریفه که فرزندی اعزی مصحوب مولانا عبد الرشید و مولانا جان محمد ارسال داشته بودند رسید
و مبلغ نذر نیز رسید جزاکم الله سبحانه خیرا استماع خبر صحت شما فرحت فراوان رسانید ای فرزند فرصت و صحت
و فراغ غنیمت است مغتنم همواره اوقات را بذکر الهی جل شانه مصروف باید ساخت هر عملی که بر وفق شریعت غرا کرده آید
داخل ذکر است اگرچه بیع و شرا بود پس در جمیع حرکات و سکنات مراعات احکام شرعیه باید نمود تا همه ذکر گردد وجه که
عبارت از طرد غفلت است و چون مراعات اوامر و نواهی در جمیع افعال نموده آید از غفلت آمر و ناهی آنها نجات
میسر شد و دوام ذکر او تعالی حاصل گشت اند دوام ذکر را یاد داشت حضرت خواجهاست قدس الله تعالی اسرارهم
آن مقصود بر باطن است و این در ظاهر نیز متمشی است اگرچه متعسر است وفقنا الله سبحانه وایاکم بمتابعة صاحب الشریعة علیه وعلی آله الصلوة
والسلام والتحیة

مکتوب بیست و ششم

مکتوب بیست و ششم بعرفان پناهی میرزا حسام الدین احمد ارسال یافته در جواب کتابت او که از آنجا بوی جانب داری می آید
در آنکه تلقین ذکر در رنگ تعلیم الف بی است صبیان را بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه مکرمت
که مصحوب قاصد کشمیر کرم ده ارسال داشته بودند بمطالعه آن مشرف گشت چون متضمن خیریت حضرت مخدوم
بوده فرحت بخشید جزاکم الله سبحانه خیر الجزا اندراج یافته بود که مخدوم زاده کلان و خواجه جمال الدین حسین بواسطه شرم
تلقین میان شیخ الهداد را نخواستند رسید مخدوما هنوز ازین قسم سخنان بوی جانب داری می آید و نیز
طرح وضع مباینت و مخالفت مفهوم میگردد اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْن مخدوم زاده کلان بایستی شرم صحبت
والد بزرگوار خود میکردند و شرم توجه و افاده که در حضور ایشان نسبت بهر دو مخدوم زاده بامر حضرت ایشان
واقع شده بود نیز میکردند میان شیخ الهداد با وجود دعوی پیری سرستی باین امر جرات می نمودند و ملاحظه وصیت و سبقت
افاده میکردند آنچه شما نوشته اید حق و صواب خواهد بود اما مکتوبیکه مخدوم زاده کلان به مصحوب برادر عزیز خود
ارسال داشته بودند متضمن کمال تواضع بوده و مشتمل بر فرط طلب و شوق عبارتها در آن مکتوب اختیار نموده
بودند که فی الجمله طلب را از آن عبارت متصور نیست بعد از ارسال مکتوب مگر انحرافی راه یافته باشد رَبَّنَا لَا تُزِغْ
قُلُوْبَنَا بَعْدَ اِذْ هَدَیْتَنَا وَ هَبْ لَنَا مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَةً اِنَّکَ اَنْتَ الْوَهَّاب اما فقیر میداند که وصیت ایشان بی حکمت نخواهد بود و بسلامت
بعاقبت محمود خواهد داشت اما افسوس است که این قسم طلب که شمه از آن از مکتوب ایشان مفهوم می گشت برابر دو
ضد آن بجای آن نشیند بر دوستان و هواخواهان این معنی بسیار گران است جای آنست که تمام اندام
گرباکر کار بمجرد تلقین تمام است مبارک باشند نزد فقیر تلقین ذکر در رنگ تعلیم الف بی است مر صبیان را که
بمجرد همین تعلیم محصل ملکه مولویت است چه مضایقه متوقع از کرم التفات شما آنست که بیک طرف داری را
بگذارند و بجمیع ایشان مساوات آشنائی کنند زیاده چه مبالغه نماید والسلام

مکتوب بیست و هفتم

بمولانا محمد طاهر بدخشی ارسال یافته در جواب اشکالات شیخ عبد العزیز جونپوری در مکتوب اول که بنام او است بعد الحمد و الصلوة
و تبلیغ الدعوات میرساند مکتوب شریف که بعد از مدت مدید ارسال داشته بودند رسید فرحت رسانید حضرت حق
سبحانه و تعالی جمعیت ظاهر و باطن متحلی و متزین دارد فقیر درین مدت سه مکتوب بشما نوشته است از آن جمله یک مکتوب
بشما رسیده است مسافت بعید بند نمیآید و مکتوبیکه مشیخت مآب شیخ عبد العزیز نوشته بودند به مصحوب مکتوب شما نیز رسید و آنچه
اندراج نموده بودند بوضوح انجامید بنا اندراج یافته بود که اگر حقایق ممکنات که صور علمیه اند عدمات باشند که ضد او صفات اند

لازم می آید حصول آن عدمات در ذات تعالی وتقدس وهو سبحانه منزه عن ذلک عجب شبه است میدانند که حضرت حق سبحانه را حصول نسبت در هیچ کدام ازین نقصانات و دیگر صورت حصول از کجا پیدا شود و نیز اندراج یافته بود که حقایق ممکنات باید که وجودی و ثبوتی باشد نه عدمی که حقایق عبارت از ارواح و نفوس ممکنات است بلی وجود و ثبوت علمی دارند که در کار است باید که این اعتراض اول بر شیخ محی الدین بکنند که گفته الاعیان ما شمت رایحة الوجود عجب کاست اینجا حقایق عبارت از ارواح و نفوس ممکنات داشته و اعیان ثابته معلومات پنداشته و نیز اندراج یافته که انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات و اولیا علیهم الرضوان و سائر افراد انسان که از ممکنات اند اگر حقایق اینها عدمات باشند شرف و کرامت ازین زمره علیه مسلوب و معدوم گردد چرا مسلوب و معدوم گردد که او تعالی به حکمت بالغه و قدرت کامله خود آن عدمات را بحسن تربیت خود مرایای عکوس اسما و صفات خویش ساخته به نبوت و ولایت مشرف گردانیده و به ظلال کمالات خود متحلی گردانیده معزز و مکرم ساخته چنانچه انسان را از ما و طین خلق کرده به درجات علیا رسانیده التعجب که مرمت انسان را در نظر در آورند و تنزیه و تقدیس واجب تعالی و تقدس از دست داده اند می گویند همه اوست و اشیاء خسیسه و رذیله را عین حق میگویند تعالی و تقدس و از این مقوله تحاشی نمی نمایند و حقایق عدمیه مر انسان را تجویز نمی نمایند و از آن تحاشی دارند حضرت حق سبحانه و تعالی را نقصانات داد و نیز اندراج یافته بود که سخن اجماعی را با بداع ارتفاع نمی توان نمود سخن مبدع مقوله همه اوست را میدانیم مقوله همه از اوست مجمع علیه علما است تا این زمان که راه ملامت و شناعت بر صاحب فصوص مسلوک است بواسطه همین مقوله است که همه اوست میگوید و حاصل معارف فقیر که نوشته است همه از اوست که مقبول شرع و عقل است فکیف که موید بکشف و الهام گردد و شیخ مشار الیه بعد از ذکر اعتراضات در مقام شفقت آمده نوشته اند که اگر حقایق ممکنات ارواح انسانی دارند موافق جمهور است از جمهور کدام صنف را مراد داشته باشند تا این زمان مسموع نشده است که حقایق ممکنات را کسی ارواح انسانی گفته باشد العجب کل العجب شیخ خیال کرده که هر کسی سخن را بقیاس و تخمین میگوید و بتفکر و تخیل می بافد کلام معارفی که نه کشف و الهام در گفت و نوشت آید بلی شهود و مشاهده در تحریر و تقریر گنجد بهتان و افتراست علی الخصوص که مخالف قوم گوید شیخ مشار الیه تا چه اعتقاد داشته باشند و این معارف را از کدام قبیل فهمیده بود ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین والسلام +

مکتوب بست و هشتم به مولانا محمد صادق کشمیری در جواب استفسارهای او بعد الحمد و الصلوة و تبلیغ الدعوات

میرساند مکتوب شریف سید چون متضمن احوال پسندیده بود موجب فرحت گشت نوشته بودند که در درایت معامله
بجای رسیده است که حمل صفات بر وی تعالی و تقدس بی تکلف می نماید و غیر سبحانه را همه میدانند سعی نمایند که
این حمل بی تکلف هم میسر شود و بحیرت صرف انجامد پرسیده بودند که در رشحات از بابا آب نیز نقل کرده است که گفته چون حق
سبحانه و تعالی روز ازل گل آدم میسرشت من آب بران گل میریختم تاویل این چگونه باشد بدانند که در خدمات
طینه حضرت آدم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام چنانکه ملائکه کرام را علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام دخل داده بودند
روح او را قدس سره نیز دخل داده باشند و خدمت آب نیز یاد سپرده و بعد از نشاء عنصری او بلکه بعد از کمال
او برین معنی او را اطلاع داده باشند جائز است که حضرت حق سبحانه و تعالی ارواح مجرده را قدرتی بدهد که افعال
اجسام صادر نماید از ین قبیل است آنچه بعضی از کبرا از افعال شاقه خود خبر داده اند که پیش از وجود عنصری این امور
متعالیه صادر شده بودند این صدور افعال از ارواح مجرده ایشان بوده و اطلاع برین معنی ایشان را بعد از
وجود عنصری حاصل شده جمعی را صدور این افعال در توهم تناسخ می اندازد حاشا و کلا که بدنی دیگر با تعلق گرفته باشد
روح مجرده است که باقدار خداوندی جل سلطانه کار بدن میکند و ارباب را در ضلالات می اندازد درین مقام
مجال سخن بسیار است و تحقیقات غریبه فائض گشته اگر توفیق یافت جائی ثبت خواهد نمود ان شاء الله تعالی الآن وقت
مساعدت نمود و ایضا پرسیده بودند که در رشحات می نویسد که چون خواجه علاء الدین قدس سره از مولانا نظام الدین
خاموش قدس سره گران خاطر شده خواستند که از ایشان سلب نسبت کنند مولانا در آن وقت التجا بروحانیت
آنسرور برده علیه و علی آله الصلوات و السلام و از آن حضرت علیه و علی آله الصلوات و السلام بحضرت خواجه خطاب رسید
که نظام الدین آن ماست کسی را بر وی مجال تصرف نباشد و جای دیگر در همین کتاب
می نویسد که در پیری حضرت خواجه احرار قدس سره از مولانا سلب نسبت نمودند مولانا می گفت
که خواجه ما را پیر یافتند و هرچه داشتم بردند و در آخر کار مفلس گردانیدند این چگونه بود که
حضرت رسالت علیه و علی آله الصلوات و السلام کسی را که از خود ساخته باشند و
فرموده که کسی را بر وی مجال تصرف نیست حضرت خواجه احرار قدس سره چگونه بر وی تصرف کنند
بدانکه حضرت خواجه علاء الدین قدس سره این نقل را نمی پسندیدند و در سلب نسبت مولانا توقف داشتند و
میفرمودند که مولانا عبد الرحمن و غیر ایشان از مریدان مولانا سعد الدین کاشغری که مرید مولانا نظام الدین اند

بسیار اند و هیچ یکی باین نقل لب نکشاده است و بر دو قبول پیش نیامده مولانا فخر الدین علی از آنجا نوشته باشد
واگر این خبر صدق می داشت بتواتر نقل میشد لتواتر الدواعی علی نقله و چون بتواتر منقول نگشت و به خبر
واحد قرار گرفت معلوم شد که در صدق آن تردد است و بعضی از نقلهای دیگر که صاحب رشحات کرده است
از صدق دور اند و اهل این سلسله علیه در آن نقلها ترددها دارند و هو سبحانه اعلم و ایضا حضرت خواجه قدس سره
می فرمودند که مغلس ساختن دلالت بر سلب ایمان دارد اعاذنا الله سبحانه منه و این معنی تجویز نمودن بسیار مشکل است
ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب **مکتوب بست و نهم** بنام شیخ
عبد الحق دهلوی صدور یافت در بیان آنکه بهترین اطعمه که این نشاء حزن و اندوه است و گوارا ترین نعیم این نشاء
الم و مصیبت الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مخدوما مکرما درد و مصائب هر چند تحمل اذی است اما [illegible]
ست بهترین اطعمه این نشاء حزن و اندوه است و گوارا ترین نعم این مائده الم و مصیبت این شکر پاره ها را بلای
تلخ غلاف رقیق در فرموده اند و این حیله راه ابتلا وانموده سعادتمندان نظر بر حلاوتها انداخته
و آن تلخی را در رنگ شکر می خایند و مرارت را بر عکس صفرائیان شیرین می یابند چرا شیرین نیابند که افعال محبوب
شیرین اند علتی مگر از تلخ یابد که با سوای او گرفتار است دولتمندان در ایلام محبوب آن قدر حلاوت و لذت می یابند
که در انعام او تصور نباشد هر چند هر دو از محبوب اند لیکن در ایلام نفس محب با ندخلی نیست و در انعام قیام بمراد نفس است
هنیئا لارباب النعیم نعیمها اللهم لا تحرمنا اجرهم ولا تفتنا بعدهم وجود شریف ایشان در دین غربت اسلام
اهل اسلام را مغتنم است سلمکم الله سبحانه و ابقاکم والسلام **مکتوب سی ام** بخواجه محمد اشرف و حاجی محمد فرکتی در جواب
سوال یکی از ورزش نسبت رابطه و دیگری از فتور مشغولی بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین
اصطفی صحیفه که اخوی اعزی اشرفی ارسال داشته بودند رسید و کیفیات احوال که اندراج یافته بود بوضوح انجامید
محمد اشرف در ورزش نسبت رابطه را نوشته بودند که بحدی استیلا یافته است که در صلوات آنرا مسجود خود
میدانند و می بینند و اگر فرضا نفی کنند منتفی نمیگردد محبت اطوار این دولت تمنا می
طلاب است از هزاران یکی را مگر بدهند صاحب این معامله مستعد تام المناسبت است
میتوان که باندک صحبت مقتدا جمیع کمالات را جذب نماید رابطه را چرا نفی کنند که او مسجود الیه است نه
مسجود له چرا محاریب و مساجد را نفی نکنند ظهور این قسم دولت سعادتمندان را میسر است تا در جمیع

احوال صاحب رابطه را متوسط خود دانند و در جمیع اوقات متوجه او باشند نه در رنگ جماعه بیکاره که خود در مستغنی
دانسته‌اند و قبله توجه را از شیخ خود منحرف سازند و معامله خود را برهم زنند دیگر خبر فوت والده فرزندان خود نوشته
بودند اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ خوانده فاتحه خوانده شد و در اثنای خواندن اثر اجابت مفهوم گشت مولانا حاجی
محمد انها نموده بودند که قریب دو ماه است که فتوری در مشغولی رفته است و آن ذوق و حلاوت که سابقا داشت
نمانده مودت اطوار اغم نیست اگر در دو چیز فتور نرفته باشد یکی ازان دو چیز متابعت صاحب شریعت است علیه
وعلی آله الصلوات والتسلیمات والتحیات دویم محبت و اخلاص است بشیخ خود با ثبوت این دو چیز اگر هزاران ظلمات
طاری شود باک ندارد و آخر او ضایع نخواهند گذشت اگر عیاذا بالله سبحانه از این دو چیز نقصان پیدا
کرد خرابی در خرابی است اگرچه بحضور و جمعیت باشد که آن استدراج است که عاقبت خرابی دارد و از حضرت
حق سبحانه تعالی بتضرع و زاری ثبات این دو امر خواهند و استقامت برین دو امر مسئلت نمایند فانهما ملاک الامر
ومدار النجاة والسلام علیکم وعلی سائر الاخوان خصوصا علی المحب القدیم مولانا عبد الغفور السمرقندی **مکتوب
سی و یکم** بخواجه شرف الدین حسین صدور یافته در بیان وعظ و نصیحت الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی فرزند
عزیز فرصت مغتنم است باید که تمام عمر بامور لاطائل صرف نشود بلکه تمام بمرضی حق جل وعلا صرف یابد نماز
پنجگانه به جمعیت و جماعت با تعدیل ارکان باید که ادا یابد نماز تهجد را از دست ندهند و استغفار سحر را رایگان
نگذارند و بجواب خرگوش محظوظ نباشند و بحظوظ عاجله مصر نگردند و تذکر موت و احوال آخرت نصب عین دارند
بالجمله از دنیا معرض باشند و بآخرت مقبل بقدر ضرورت بدنیا پردازند و سائر اوقات باشتغال امور آخرت
معمور دارند حاصل کلام آنکه دل باید که از گرفتاری ماسوی آزاد باشد و ظاهر باحکام شریعت متحلی و متزین
کار اینست غیر این همه هیچ + باقی احوال بخیر است والسلام **مکتوب سی و دویم** بمرزا قلیچ الله
صدور یافت در جواب عریضه که شکایت از جمعیت باطن نوشته بودند مناسب ذلک بعد الحمد والصلوات وتبلیغ
الدعوات میرساند صحیفه شریفه که در باب عزا نوشته بودند رسید اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ ما هم بتوفیق الله سبحانه
بقضاء او تعالی راضی شدیم شما هم راضی باشید بدعا و فاتحه مدد و معاون گردید دیگر خبر خلاصی شما
باعث مسرت و فرحت گشت و انده و الم یکی الم تسکین یافت لله سبحانه الحمد والمنة علی ذلک شکایت
از جمعیت باطن نوشته بودند یکی لشتت ظاهر را تاثیر عظیم است در تفرقه باطن چون در باطن

کدورت یابند تدارک آن بتوبه و استغفار نمایند و چون صورت نایله ظاهر شود بکلمهٔ تمجید لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم لفظ دفع آن بکنند و تکرار معوذتین دران وقت مغتنم است باقی احوال مستوجب حمد است لله سبحانه الحمد والمنة دایما و علی کل حال و نعوذ بالله سبحانه من حال اهل النار فقیر از غایت ضعف داشت بنابران تفصیل احوال ننمود بحرمت حضرت حق سبحانه و تعالی ما و شما را بر جادهٔ شریعت مصطفویه علی صاحبها الصلوة والتحیة استقامت کرامت فرماید والسلام

مکتوب سی و سیوم به مولانا محمد صالح کولابی صدور یافته در بیان آنکه محبوب در نظر محب در همه حال محبوب است اگر انعام فرماید و اگر ایلام نماید بلکه نزد اقل ایلام ازدیاد محبت بخش است از انعام و ثمرات حمد بر شکر و ما یناسبه

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی اخوی اعزی مولانا محمد صالح معلوم فرمایند که محبوب در نظر محب بلکه در نفس امر همه وقت محبوب است و همه حال محبوب اگر ایلام فرماید محبوب است و اگر انعام نماید محبوب نزد اکثر مردم که بدولت محبت مشرف گشته اند در وقت انعام ازدیاد محبت محبوب است از وقت ایلام ازدیاد هر دو در وقت مساوی است و نزد اقل عکس این معامله است و ایلام ازدیاد محبت بخش است از انعام و مقدمهٔ این دولت عظمی حسن ظن است بمحبوب حتی که اگر محبوب بر حلقوم محب اجرای سکین نماید و هر عضو او را از عضو دیگر جدا سازد محب اثر این را صلاح خود داند و بهبود خود تصور کند و چون بحصول این حسن ظن کراهت فعل محبوب از نظر محب یکبارگی برخاست بدولت محبت ذاتی که مخصوص حبیب رب العالمین است علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات و معرا است از جمیع نسب و اعتبارات مشرف گشت و در ایلام زیاده از انعام محبوب التذاذ و فرح یافت الکلام که این مقام فوق مقام رضا است چه در رضا دفع کراهت فعل ایلام محبوب است و اینجا التذاذ باین فعل زیرا که هر چند از جانب محبوب جفا بلند بیشتر بود از جانب محب فرح و سرور زیاده تر باشد شتان ما بینهما و چون محبوب در نظر محب بلکه در نفس امر همه وقت و همه حال در نظر او محبوب است لاجرم محبوب در همه وقت و همه حال بلکه در واقع و نفس امر محمود و ممدوح نیز خواهد بود و محب در وقت ایلام و انعام او مادح و ثنا خوان او فیصدق لهذا المحب الصادق ان یقول صادقا و مصدقا الحمد لله رب العالمین علی کل حال و لیصیر هذا المحب من الذین یحمدون الله سبحانه فی السراء والضراء حقیقة ما نا که مزیت حمد بر شکر ازین رهگذر است که در شکر انعام منعم ملحوظ است که راجع بصفة بلکه بفعل است و در حمد ملحوظ حسن و جمال محمود است سواء کان ذاتیا او صفتیا او فعلیا و سواء کان انعاما او ایلاما فان ایلامه سبحانه حسن کانعامه تعالی فیکون الحمد ابلغ فی الثناء و اجمع لمراتب

الحسن والجمال والبقی فی حالتی السراء والضراء بخلاف الشکر فانه مع قصوره سریع الزوال و علی شرف الهلاک
بزوال الانعام و هلاک الاحسان سوال تو در بعضی از مکتوبات خود نوشته که مقام رضا فوق مقام محبت
و مقام حب ست و اینجا مینویسی که این مقام محبت فوق مقام رضاست توفیق در میان دو سخن چیست
جواب این مقام محبت و راء آن مقام محبت حب ست چه آن مقام مشتمل بر نسب و اعتبارات ست اجمالا
و تفصیلا اگرچه آن محبت را محبت ذاتی گویند و این حب را حب ذاتی تصور کنند زیرا که اینجا قطع نظر از ملاحظه شیون
و اعتبارات نیست بخلاف این مقام که از نسبت و اضافات معراست کما مر و آنچه در بعضی مکتوبات اندراج
یافته ست که فوق رضا قدمگاهی نیست الا خاتم الرسل را علیه و علیهم علی آله اکمل الصلوات و التسلیمات مگر
عبارت از این مقام ست که مخصوص باوست علیه و علی آله الصلوة والسلام والله سبحانه اعلم بحقایق الامور کلها
باید دانست کراهت ظاهر منافی رضا باطن نیست و مرارت صورت منافی حلاوت حقیقت نه زیرا که ظاهر
و صورت عارف کامل را بر صفات بشریت واگذاشته اند باقیات کمالات او گردد و ابتلا و آزمایش پیدا
کنند و حق با مبطل ممتزج بود این ظاهر و صورت عارف کامل نسبت به باطن و حقیقت او در رنگ جامه
ایست تصور باید نمود نسبت به شخص لابس آن جامه معلوم ست که جامه را نسبت بآن شخص چه مقدار ست
همچنین ست قدر صورت نظر بحقیقت او این صورت عارف را بی بصران در رنگ کوه می انگارند و
مثل صورهای حقایق خود خیال میکنند لاجرم در مقام انکار می آیند و حرمان کسب می نمایند والسلام علی من اتبع
الهدی والتزم متابعة المصطفی **مکتوب سی و چهارم** بنور محمد تاری صدور یافته در جواب عریضه که از توارد
احوال نوشته بود الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب شریف رسید از توارد احوال نوشته بودند مضمون
انجامید بدانند که حضرت حق سبحانه و تعالی چنانچه داخل عالم نیست خارج عالم هم نیست چنانچه منفصل عالم
نیست بعالم متصل هم نیست او تعالی ورای این همه صفات دخول و خروج و اتصال و انفصال از وی سبحانه
مسلوب ست خالی از این صفات اربع او را سبحانه باید جست و بیرون این صفات او را تعالی باید یافت
اگر یکی از این صفات ممتزج ست گرفتار ظلال و مثال حاصل ست بلکه بصفت بیچونی و بیچگونی که گردی از آن
غلبت نداشته باشد او را تعالی باید طلبید اتصال بیچونی بآن مرتبه پیدا باید کرد این دولت نتیجه صحبت ست گفتن و شنیدن راست نمی آید اگر بخود
کسی فهم کند که میباید بکار خود سرگرم باشند و بامثال این معاملات کیفیات احوال را نویسان باشند والسلام **مکتوب سی و پنجم** بمیرزا کی حرا

محمد عبد الله سلمه الله تعالی صدور یافته در جواب استفسارهای که نموده بودند از توحید و از عین الیقین و ما یناسب ذلک
بسم الله الرحمن الرحیم بعد الحمد والصلوة وتبلیغ الدعوات بجناب مخدوم زاده میرساند صحیفه شریفه رسید از مطالعه
آن فرحت فراوان بحصول انجامید از شمول نسبت حضور و استیلای آن اندراج یافته بود نیک مبارک
است این دولت که شما را در شش ماه میسر شده است دیگران را سالها و دیگر اگر در ده سال میسر گردد نعمت عظیم شمرند
و امر عظیم تصور نمایند شکر این نعمت بجا باید آورد و چون میدانند که فطرت شما بلند است و به تحسین این قسم احوال
از شایبه عجب بری است اظهار این نعمت نموده آمد لئن شکرتم لازیدنکم نص قاطع است نوشته بودند پیشگاه توحید ظهور کردن
گرفته است آینده دولت نیز مبارک باشد باید بادب قبول این وارد نمایند و در غلبه این حال آداب شرعیه را نیک مراعات
فرمایند و حقوق بندگی را کما ینبغی بجا آرند نوشته اند که این شعبده بر تقدیر صدق و صحت بواسطه استیلای محبت
محبوب است که محب هر چه بیند و داند غیر از محبوب نه بیند و نداند و از هر که لذت و ذوق بگیرد آن را منسوب
به محبوب دارد و درین صورت شهود محبت کثرت است لیکن بعنوان وحدت پس فنا درین موطن
متحقق نباشد زیرا که در فنا رفع شهود کثرت است بالکل بواسطه استیلای شهود واحد این فنا نیز نسبت
بعدم شهود کثرت ممکنات گفته اند حقیقت فنا وقتی متحقق شود که کثرت اسما و صفات و شیون و اعتبارات
نیز تماما از نظر مختفی گردند و جز احدیت ذات مجرد تعالی هیچ چیز ملحوظ و منظور نباشد حقیقت تمامی
سیر الی الله اینجا جلوه گر گردد و خلاصی از گرفتاری ظلال بالکلیه درین مقام صورت بندد و این زمان
معامله با اصل اصول افتد و از دوال بمدلول رسیده شود و از علم بعین و از گوش باغوش عروج
نموده آید وصل عریان متحقق گردد و کذا و کذا ثم کذا و کذا بغیر از رمز و اشارت و آن هم مبهم سر رو
کم از آن موطن لب نتوان کشاد مخدوم زاده از ما بیان آن عین الیقین می طلبند و می خواهند
سر آن عین الیقین و علم الیقین بفهمند مشکل کارست چه کند و چه گوید چه سان وا نماید معقول سازد دیگر مخدوم زاده
از کرم معذور دارند و از طلب علم بطلب حال گرایند دو سوالی که مخدوم کرده اند هر دو سوال از بلند فطرتی
خبر داد یک سوال از بیان عین الیقین بطرز خاص بوده چنانچه گذشت و سوال دیگر از بیان تاویل متشابهات
قرآنی بوده که علم آن نصیب علمای راسخین است جواب سوال دویم از جواب سوال اول هم دقیق تر است
و پوشیده تر و شایان استتار است و منافی ظهور و اظهار علم تاویل متشابهات کنایات از معاملات مخصوص برسل است علیهم الصلوات

والتسلیمات از هستان که از قبیل را به تبعیت و وراثت ازین علم نزلی ارزانی دارند و درین نشأ برقع
از جمال شان برانداز اندک اینها اما امید است که در نشأ آخرت جم غفیر از هستان نیز به تبعیت باین دولت
مستعد گردند این قدر تعلیم می آید که درین نشأ نیز بعضی دیگر را و آن اقل است که بدین دولت
مشرف سازند اما علم بحقیقة معامله ندهند و تاویل را منکشف نسازند بالجمله جائز است که تاویل
متشابهات حاصل آن بعض بوده اند که چه حاصل دارد زیرا که متشابهات کنایات از معاملات است روا بود که
معامله حاصل شود و علم بان حالت میسر نگردد و این معنی در یک فردی از منتسبان خود مشاهده نموده است بدیگران
تا چه رسد سوال شما ازین معامله امیدوار ساخته است ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر والسلام

مکتوب سی و ششم بخواجه محمد تقی صدور یافته در بیان بحث امامت و حقیقت مذهب اهل سنت و جماعت
و مذهب مخالفان و در بیان آنکه اهل سنت متوسط اند درمیان افراط و تفریط که روافض و خوارج اختیار کرده اند
و در احترام اهل بیت آن سرور صلی الله علیه وسلم و ما یناسب ذلک بسم الله الرحمن الرحیم بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات
میرساند محبت درویشان و ارتباط و الفت با ایشان و رغبت استماع سخنان این طایفه علیه میل باوضاع
و اطوار این طبقه سنیه از جل نعم خداوندیست جل سلطانه و اعظم دولتها است تعالی مخبر صادق فرموده است علیه و علی آله
الصلوة والسلام المرء مع من احب پس محب ایشان با ایشان است و در حرم حریم قرب بطفیلی ایشان توفیق یافته سعادت جوار
فرزندی خواجه شرف الدین حسین ظاهر ساختند که این اوصاف حمیده در ایشان با وجود تعلقات شتی جمع است و این
مقدمه پسندیده با وجود گرفتاریها لاطائل مجتمع لله سبحانه الحمد والمنة علی ذلک صلاح ایشان موجب صلاح جم غفیر
و فلاح ایشان مستلزم فلاح جمع کثیر مشار الیه ظاهر ساختند که ایشان بسخنان تشنه اند و رغبت باستماع علوم تو دارند
اگر چند کلمه بجناب ایشان نویسی بهتر باشد اجابةً للملتمس چند کلمه نوشته شد چون درین ایام از بحث امامت بسیار ذکر
مشنود و هر کس درین باب بعض تخمین سخن میراند بضرورت درین مبحث چند سطر نوشته آمد و حقیقت مذهب اهل سنت
و مذهب مخالفان بیان نموده شد نبی ﷺ آنا امین علامات اهل السنة والجماعة تفضیل الشیخین و حب الختنین تفضیل شیخین که با محبت
ختنین جمع شود از خصائص اهل سنت و جماعت است تفضیل شیخین باجماع صحابه و تابعین ثابت شده است چنانچه
نقل کرده اند آنرا اکابر ائمه که یکی از ایشان امام شافعی است و شیخ ابو الحسن اشعری می فرماید که تفضیل ابو بکر و عمر
بر باقی امت قطعی است و از حضرت امیر نیز بتواتر ثابت شده است که در زمان خلافت و ایام مملکت خود در حضور جم غفیر کرده خود

که ابوبکر و عمر بهترین این امت اند چنانچه امام ذهبی گفته است و امام بخاری روایت کرده که حضرت امیر فرموده
است که بهترین مردم بعد از پیغمبر علیه وعلی آله الصلوة والسلام ابوبکر است بعد عمر بعد مرد دیگر پس گفت پسر
او محمد بن حنفیه بعد تویی فرمود نیستم مگر یک مردی از مسلمانان بالجمله تفضیل شیخین از کثرة روات ثقات بحد ضرورت
و تواتر رسیده است انکار آن یا از راه جهل است یا از راه تعصب چون مجال انکار نیافت عبدالرزاق که از اکابر شیعه است ناچار
بتفضیل شیخین قائل گشت و گفت که چون علی شیخین را بر خود تفضیل داده من هم به تفضیل او
ایشان را بروی تفضیل میدهم و اگر او تفضیل نمیداد من هم تفضیل نمیدادم گناه است که بدعوی محبت علی نافرمانی
او می کنم و چون در زمان خلافت حضرت ختنین ظهور فتن و اختلال در امور مردم بسیار شده بود و بدگمانی
مردم از این راه کدورت بی حد پیدا گشته و عداوت و کینه در میان مسلمانان استیلا یافته بضرورت محبت ختنین شعائر از
جمله شعار اهل سنت و جماعت اعتداد نموده اند تا جاهلی از این راه سوء ظن باصحاب خیر البشر علیه وعلی آله الصلوة والسلام
پیدا نکند و بجانشینان پیغمبر علیه وعلیهم الصلوة والسلام بغض و عداوت حاصل نیارد پس محبت حضرت
امیر شرط تسنن آمد و آنکه این محبت ندارد از اهل سنت خارج گشت و خارجی نام یافت و آنکه در محبت امیر طرف
افراط اختیار کرد و زیاده از آنچه شاید بوقوع آورد و غلو در آن محبت نمود و بسب و طعن اصحاب خیر البشر علیه
علیهم الصلوة والسلام زبان کشود و ترک طریق صحابه و تابعین و سلف صالحین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
کرد رافضی نام یافت پس اهل سنت متوسط اند در میان افراط محبت امیر و در میان تفریط آن محبت که
روافض و خوارج اختیار کرده اند و شک نیست که حق در وسط است و افراط و تفریط هر دو مذموم چنانچه
امام احمد حنبل از حضرت امیر روایت کرده که گفته که حضرت پیغمبر علیه وعلی آله الصلوة والسلام فرمود که
در تو مثلی است از عیسی دشمن داشتند او را یهود تا آنکه بر مادر او بهتان بستند و دوست
داشتند او را نصاری تا آنکه فرود آوردند او را بمنزلی که او نداشت یعنی ابن الله
گفتند پس حضرت امیر فرمود هلاک گردند در من دو مرد یکی آنکه در محبت من افراط نماید
و آنچه در من نیست مرا اثبات کند و دیگری آنکه با من دشمنی نماید و بعداوت
بر من بهتان بندد پس حال خوارج را بحال یهود تشبیه فرمود و حال روافض
را بحال نصاری که هر دو از حق وسط دو طرف افتاده اند خیلی جاهلی باید که اهل سنت

وجماعت را از محبان حضرت امیر نداند و محبت امیر را مخصوص برفضه دارد محبت امیر رفض نیست تبری از خلفاء ثلثه رفض است و بیزاری از اصحاب کرام مذموم امام شافعی میفرماید ۵ لو کان رفضا حب آل محمد ٭ فلیشهد الثقلان انی رافض ٭ یعنی حب آل محمد رفض نیست چنانچه گمانی برند و اگر همین حب را رفض گویند پس رفض مذموم نیست زیرا که رفض قوم از راه تبری دیگران می آید نه از راه محبت ایشان پس محبان اهل بیت رسول علیه و علی آله و علیهم الصلوات و التسلیمات اهل سنت باشند و فی الحقیقت گروه اهل بیت هم ایشانان شیعه که دعوی محبت اهل بیت رسول علیه الصلوة والسلام می نمایند و خود را گروه اهل بیت میگیرند اگر بمحبت اهل بیت اقتصار نمایند و تبری از دیگران نکنند و تعظیم و توقیر جمیع اصحاب پیغمبر علیه الصلوة والسلام والتحیات بجا آرند و مشاجرات ایشان را بر محامل نیک محمول دارند از اهل سنت باشند و از خوارج و روافض بیرون بوند زیرا که عدم محبت اهل بیت با تعظیم و توقیر جمیع اصحاب کرام نیستی بالجمله منافی نیستند بر حب محبان او علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات والتحیات عاقل منصف برگز بغض اصحاب را بر حب ایشان نخواهد گزید و دوستی پیغمبر همه را دوست خواهد داشت علیه و علیهم الصلوات والتحیات قال علیه الصلواة والسلام من احبهم فبحبی احبهم ومن ابغضهم فببغضی ابغضهم برسر اصل سخن رویم و گوئیم چگونه عدم محبت اهل بیت در حق اهل سنت گمان برده شود که ان محبت نزد این بزرگواران جزو ایمان است و سلامتی خاتمه را برسوخ این محبت مربوط ساخته اند والد بزرگوار این فقیر که عالم بودند بعلم ظاهری و بعلم باطنی در اکثر اوقات ترغیب محبت اهل بیت میفرمودند و میفرمودند که این محبت را در سلامتی خاتمه مدخلیتی است عظیم نیک رعایت آن باید نمود و در مرض موت ایشان این فقیر حاضر بود چون معامله ایشان بآخر رسید و شعور ایشان باین عالم کم ماند فقیر در آن وقت سخن ایشان را بایشان یاد داد و از آن محبت استفسار نمود در آن بیخودی فرمودند که غرق محبت اهل بیتم شکر خدا عز و جل را که آنوقت بجا آورده شد محبت اهل بیت سرمایه اهل سنت است مخالفان ازین معنی غافلند و از محبت متوسط ایشان جاهل جانب افراط را خود اختیار کرده اند و ما ورای افراط را تفریط انگاشته حکم بخروج نموده اند و مذهب خوارج انگاشته اند ندانسته اند که در میان افراط و تفریط حد وسط است که مرکز حق است و موطن صدق که نصیب اهل سنت گشته است شکر الله تعالی سعیهم عجب است که خوارج را اهل سنت گشته اند و استیصال دشمنان اهل بیت ایشان نموده اند از رفضه در آن وقت اسمی و نشانی نبوده و اگر بوده حکم عدم داشته مگر بزعم فاسد خود محبان اهل بیت را رفضه تصور کنند و اهل سنت را روافض گویند عجب معامله است که گاهی اهل سنت را از

خروج تبری از صحابه رفض محبت اهل بیت هم

خوارج میشمردند که افراط محبت ندارند و گاهی بغض محبت را این بزرگواران حساب نموده ایشانرا ز نواصب
میدانند حالانکه ایشان از جهت کثرت خود اولیا و عظام اهل سنت را که دم از محبت اهل بیت میزنند و اظهار حب آل محمد مینمایند
علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات روافض انکار زند و بسیاری از علماء کرام اهل سنت که منع از افراط آن محبت مینمایند
و در تعظیم و توقیر حضرت خلفاء ثلثه میکوشند خوارج میدانند وای هزار وای این جرأتهای نامناسب ایشان اعاذنا الله
سبحانه من افراط تلک المحبة ومن تفریطها از افراط محبت ست که تبری از خلفای ثلثه وغیر ایشان را شرط محبت امیر داشته اند
انصاف باید نمود که این چه محبت ست که شرط حصول آن تبرای از جانشینان پیغمبر بود علیه وعلیهم الصلوة والسلام وسب وطعن
اصحاب خیر البشر باشد علیه وعلیهم الصلوات والتحیات لکن اهل سنت همین ست که با محبت اهل بیت توقیر و تعظیم جمیع اصحاب آن
سرور مینمایند علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات وهیچ یکی را از ایشان باوجود منازعات ومخالفاتهم یکدیگر به بدی یاد نمی کنند و از هوا و تعصب
دور میدانند از جهت تعظیم صحبت پیغمبر علیه وعلی آله الصلوات والسلام و تکریم مصاحبان او علیه وعلی آله الصلوة والسلام
مع ذلک محق را محق میگویند و مبطل را مبطل اما بطلان او را از هوا و هوس دور میدارند و برای اجتهاد حواله
مینمایند و بعض از اهل سنت وقتی خوشنود گردند که اهل سنت نیز در رنگ ایشان از دیگر اصحاب کرام تبری نمایند
و سب و طعن بایشان بکار بردن حاصل کنند چنانچه خوشنودی خوارج مربوط بعداوت اهل بیت ست و منوط به بغض آل
محمد علیه وعلیهم الصلوات والبرکات ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب
نزد اکابر اهل سنة شکر الله تعالی سعیهم اصحاب پیغمبر علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات در وقت منازعات و محاربات سه گروه
بودند جمعی بدلیل و اجتهاد حقیت جانب امیر را معلوم نموده بودند و جمعی دیگر نیز بدلیل و اجتهاد حقیت
جانب دیگر را یافته و طایفه ثالث متوقف بودند و هیچ جانب را بدلیل ترجیح نداده پس بر طایفه
اولی نصرت جانب امیر واجب آمد که موافق اجتهاد ایشان ست و بر طایفه دوم نصرت جانب مخالف
امیر لازم که موافق اجتهاد ایشان ست و بر طایفه سیوم توقف لازم ست و ترجیح یکی بر دیگری
خطا پس هر سه فرقه بمقتضای اجتهاد خود عمل کردند و انچه برایشان لازم و واجب بود بجا آوردند
پس ملامت چه گنجایش دارد و طعن چه مناسب بود امام شافعی فرماید و نیز منقول از عمر بن
عبد العزیز ست تلک دماء طهر الله عنها ایدینا فلنطهر عنها السنتنا ازین عبارت مفهوم میشود
که حقیت یکی و خطای دیگری هم لب نباید گشود و همه را جز بنیکی یاد نباید کرد و هم چنین در حدیث

نبوی آمده است علیه و علی آله الصلوة والسلام اذا ذکر اصحابی فامسکوا یعنی چون اصحاب من مذکور گردند و از مناقب
ایشان یاد کرده شود شما خود را نگاه دارید و یکی را بر دیگری اختیار نکنید لیکن همه اهل سنت بدلیلی که برایشان ظاهر شده
بلند برند که حقیت در جانب امیر بوده و مخالف او را خطا رسیده لیکن این خطا چون خطاء اجتهادی است
از ملامت و طعن دور است و از تشنیع و تحقیر پاک و مبرا از حضرت امیر منقول است که فرموده برادران ما بر ما
باغی گشتند اینها نه کافر اند و نه فاسقان زیرا که ایشان را تاویلی است که منع کفر و فسق میکند پس اهل سنت
و رفضه هر دو تخطیه محاربان امیر مینمایند و هر دو حقیت جانب امیر قائل لیکن اهل سنت زیاده از اطلاق لفظ خطا که
ناشی از تاویل است در حق محاربان امیر تجویز نمیکنند و زبان را از طعن و تشنیع ایشان نگاه میدارند و محافظت حق صحبت
خیر البشر مینمایند علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات آن سرور فرموده علیه وعلیهم الصلوة والسلام الله الله فی اصحابی
لا تتخذوهم غرضا یعنی از خدا بترسید جل شانه از خدا بترسید جل سلطانه در حق اصحاب من از
برای تاکید این کلمه را بتکرار فرموده مگیرید اصحاب مرا نشانه تیر ملامت خویش و نیز فرموده اصحابی کالنجوم
بایهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی اصحاب من همچو ستاره ها اند بهر کدام ایشان که اقتدا کنید راه یابید و احادیث دیگر هم
در باب تعظیم و توقیر جمیع صحابه بسیار آمده اند پس همه را معزز و مکرم باید داشت و ذوات ایشان را بمحامل نیک حمل باید
نمود اینست مذهب اهل سنت درین مسئله و رفضه درین باب غلو می نمایند و محاربان امیر را تکفیر میکنند و بانواع طعن
و اقسام شتم ایشان زبانهای خود را آلوده میسازند اگر مقصود ظهور حقیت جانب امیر است و اظهار خطاء محاربان او
پس آنچه اهل سنت اختیار کرده اند کافی است و برحد اعتدال است سب و طعن اکابر دین نمودن از دیانت
و تدین دور است که رفضه اختیار آن نموده و شتم اصحاب پیغمبر علیه و علی آله الصلوة والسلام دین و ایمان خود تصور
کرده عجب دینی است که سب جانشینان پیغمبر علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات جزو اعظم اوست طوائف مبتدعان هر کدام
بدعتها اختیار کرده اند و از اهل سنت جدا گشته در میان جمیع آن طوائف فرقه خوارج و روافض دور از معامله اند و از حق بعید
افتاده اند همین که سب و لعن اکابر دین را جزو اعظم ایمان خود نقش کرده از حق چه نصیب خواهند داشت رفض دوازده فرقه اند همه
تکفیر اصحاب پیغمبر علیه و علیهم الصلوة والسلام مینمایند و سب خلفاء راشدین را عبادت میدانند این جماعت از
بسیار در حق رفضه آمده است کاشکی از معنی رفض هم اجتناب مینمودند و تبری از اصحاب پیغمبر علیه و علیهم
الصلوات والتحیات می کردند هندوان هندوستان نیز خود را هندو میگویانند و از کفر تحاشی

میکنند و خود را کفار میدانند و کفار ساکنان دار حرب را می انگارند غلط فهمیده اند هر دو صنف کفار اند تحقیقت
کنند تحقق اینها مگر اهل بیت پیغمبر را علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات و برنگ خود ها تصور کرده اند و ایشان را نیز دشمنان
ابی بکر و عمر خیال نموده و این جماعة بحکم تقیه که دارند اکابر اهل بیت را منافق و مخادع انگاشته اند حکم کرده اند
که حضرت امیر سی سال بحکم تقیه با خلفاء ثلثه صحبت نفاق داشته اند و بناحق تعظیم و توقیر ایشان نموده عجب نموده
عجب معامله ایست اگر محبت اهل بیت رسول الله بوده محبت رسول است علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات باید که دشمنان رسول را
نیز دشمن داشته باشند و سب و لعن اینها بیشتر از سب و لعن دشمنان اهل بیت کنند هرگز ابو جهل را که دشمن رسول است علیه و علیهم آله
الصلوات والتحیات بانواع آزار و جفاهای بیشمار بآن سرور رسانیده علیه و علی آله الصلوة والسلام ازین جماعت کسی شنیده
است که سب و لعن او کرده باشند و در مساوی او زبان کشاده ابوبکر صدیق را که حبیب الجلیل الی رسول الله است
علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات بزعم فاسد خود دشمن اهل بیت تصور نموده به سب و طعن او زبان درازی مینمایند و
نامناسب باو منتسب میسازند اینچه دیانت و تدین است خدا نکند مثلا که ابوبکر و عمر و سایر صحابه کرام با اهل بیت رسول
علیه و علی آله الصلوات والسلام دشمن بوده و بغض و عداوت با آل محمد داشته باشند این بی انصافان کاشکی دشمنان
اهل بیت را سب کنند و تعمیم تمامی اکابر صحابه ننمایند و سوء ظن به بزرگان دین پیدا نسازند این زمان
درین باب مخالفت ایشان با اهل سنت مرتفع میگردد چه اهل سنت نیز دشمنان اهل بیت را دشمن اند و بعضی
و تشنیع ایشان قائل از خوبی اهل سنت است که شخص معین را که بانواع کفر مبتلا بود باحتمال اسلام و توبه جهنمی
نمی گویند و اطلاق لعن بروی تجویز نمی کنند بر کافران علی الاطلاق لعنت تجویز میکنند اما بر کافر معین
تجویز لعن نمیکنند تا زمانی که سوء خاتمه او بدلیل قطعی معلوم شود در وقت بی تحاشی ابوبکر و عمر رضی الله عنهما
لعن میکنند و اکابر صحابه را سب و طعن می نمایند هدانا الله سبحانه سواء الصراط درین مبحث در دو مقام اختلاف
عظیم است میان اهل سنت و مخالفان مقام اول آنکه اهل سنت بحقیت خلافت خلفاء اربعه قائلند و هر چهار را خلفاء
برحق میدانند زیرا که در حدیث صحیح آمده است که چهار از مغیبات است الخلافة بعدی ثلثون سنة و این مدت
بخلافت حضرت امیر تمام شده پس بمصداق این حدیث هر چهار خلیفه باشند و ترتیب خلافت برحق باشد و مخالفان
انکار حقیت خلافت خلفاء ثلثه مینمایند و خلافت ایشان را بتعصب و تغلب منتسب می سازند و امام برحق
غیر از امیر دیگری را نمیدانند و بیعتی که از امیر بخلفاء ثلثه واقع شده بود بر تقیه حمل میکنند و

میان صحابهٔ کرام خیر الانام علیه و علیهم الصلوة والسلام صحبت نفاق می انگاشتند و در مدارات یکدیگر را مخادع
تصور مینمایند زیراکه بزعم اینها موافقان امیر مخالفان او بحکم تقیة البته صحبت نفاق داشتند و خلاف آنچه در دل
ایشان بوده بزبان ظاهری ساختند و مخالفان نیز بزعم ایشان اعدا امیر آن و دوستان امیر بودند با ایشان بنفاق و تصنع پیش آمدی
میکردند و معادات را بموالات مینمودند پس بزعم ایشان جمیع اصحاب پیغمبر علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات منافق و
مخادع بودند بظاهر خلاف آنچه در باطن بود ظاهر میکردند پس باید نزد اینها بدترین امت اصحاب کرام باشند و بدترین
صحبتها صحبت خیر البشر بود علیه و علی آله الصلوة والسلام که این اخلاق ذمیمه از آنجا ناشی شده است و بدترین قرون
قرن اصحاب باشد که پر از نفاق و عداوت و بغض و کینه بوده و حال آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی در کلام
مجید خود ایشان را بما علیهم میفرماید اعاذنا الله سبحانه عن معتقداتهم السوء هرگاه سابقان این امت را باین اخلاق ذمیمه
متصف سازند در لاحقان چه خیریت خواهند یافت این طایفه گویا آیات قرانی و احادیث نبوی را که در فضل صحبت
خیر البشر علیه و علیهم الصلوة والسلام و در فضیلت اصحاب کرام و علیه و علی آله الصلوة والسلام و در خیریت این امت وارد شده
اند ندیده اند و یا دیده اند ایمان ندارند قران و احادیث بتبلیغ اصحاب کرام بما رسیده است چون اصحاب مطعون
باشند دینی که از راه ایشان بما رسیده است نیز مطعون خواهد بود نعوذ بالله من ذلک مقصود این جماعة
مگر ابطال دین است و انکار شریعت آن علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات میکنند کاشکی امیر و موافقان امیر را مسلم
میداشتند و بداغ تقیه که از صفات اهل مکر و نفاق است متهم نمی ساختند جماعهٔ از موافقان امیر [illegible]
که سی سال با یکدیگر صحبت بنفاق داشته باشند بمکر و خداع زندگانی نمایند چه خیریت در ایشان خواهد بود
اینها چگونه شایان اعتماد خواهند بود و ابو هریره رضی الله تعالی عنه را که طعن میکنند [illegible]
که در طعن او بعضی احکام شرعیه مطعون میگردد زیراکه علما مجتهدین فرموده اند که [illegible]
سه هزار احادیث وارد شده است یعنی سه هزار احکام شرعیه بسنت ثابت شده [illegible]
یکهزار و پانصد بروایت ابو هریره بثبوت پیوسته است پس طعن او طعن نصف احکام شرعیه باشد و امام
بخاری گوید که راویان ابی هریره زیاده از هشتصد اند از اصحاب کرام و تابعین یکی از ایشان
ابن عباس است و ابن عمر نیز از وی روایت کند و همچنین جابر بن عبد الله و انس بن مالک از روات
اوست و حدیثی از حضرت امیر نقل میکنند در طعن ابی هریره آن حدیث مفتری است چنانچه

علمای تحقیق آن فرموده اند و حدیث دعای آن سرور علیه و علی آله الصلوات والسلام مر ابی هریره را بفهم در علما
معروف است قال ابوهریره حضرت مجلسا لرسول صلی الله علیه و علی آله وسلم فقال من یبسط منکم رداءه حتی
افیض فیه مقالتی فیضمها الیه ثم لا ینساها فبسطت بردة کانت علی فافاض رسول الله صلی الله علیه و علی آله وسلم
مقالته فضممتها الی صدری فما نسیت بعد ذلک شیئا پس بمجرد زعم خود شخصی بزرگ دین را دشمن امیر داشتن و
طعن و لعن در حق او جائز داشتن از انصاف دور است این همه کارها از افراط محبت است که نزدیک است که سر از ربقه
ایمان بیرون اندازد و اگر فرضا تقیه در حق امیر تجویز نموده آید چه خواهند گفت در اقوال امیر که بطریق تواتر
در افضلیت شیخین منقول گشته اند و هم چنین کلمات قدسیه او که در عین خلافت و مملکت خود در حقیت خلافت خلفا
ثلثه صادر شده چه تقیه همین قدر است که ستر حقیت خلافت خود نماید و بطلان خلافت خلفا ثلثه را ظاهر نسازد اما
اظهار حقیت خلافت خلفا ثلثه و بیان افضلیت شیخین امریست علی حده و رای آن تقیه که محملی غیر از صدق و
صواب ندارد و بتقیه رفع آن صورت نه بندد و ایضا احادیث صحاح که بحد شهرت رسیده است بلکه متواتر المعنی گشته
که در فضیلت حضرات خلفا ثلثه و غیر ایشان وارد گشته است و جمعی را از ایشان مبشر بجنت ساخته آن احادیث را
چه جواب خواهند گفت زیرا که تقیه در حق حضرت پیغمبر علیه و علی آله الصلوات والسلام مجوز نیست چه تبلیغ بر پیغمبران
لازم است علیهم الصلوات والتسلیمات و ایضا آیات قرآنی که درین باب نازل گشته اند تقیه آنجا متصور نیست حضرت
حق سبحانه و تعالی ایشان را انصاف دهاد معلوم ارباب معقول است که تقیه از صفات جبانت است با اسد الله
از نسبت جبن نامناسب است بحکم بشریت صفت تقیه در یکساعت یا دو ساعت یا یک روز یا دو روز اگر تجویز نموده آید گنجایش
دارد تا سی سال در مدت مدید این صفت جبانت اثبات نمودن و مصر تقیه داشتن با
بسیار منکر است اصرار بر صغیره کبیره گفته اند اصرار بر صفتی از صفات ارباب شقاق
و اصحاب نفاق چه خواهد بود کاش قباحت این امر را بفهمند از تقدیم شیخین گریخته اند که مستلزم
اهانت امیر است و تقیه اختیار کرده اند که شناعت صفت تقیه را که از صفات ارباب نفاق است
نمی فهمند هرگز تجویز آن نمیکردند از دو بلیه اهون اختیار نمودند بلکه گوییم در تقدیم شیخین
هیچ اهانت امیر نیست حقیت خلافت امیر بحال خود است و درجه ولایت و رتبه هدایت و ارشاد او کرم الله تعالی
وجهه بحال خود و در اثبات تقیه تنقیص و توهین لازم است که این صفت از خصائص ارباب نفاق است

لوازم اصحاب مکر و خداع مقام دویم آنکه اهل سنت شکر الله تعالی سعیهم مشاجرت و منازعات اصحاب خیر البشر را علیه
و علیهم الصلوات و التسلیمات بر محامل نیک محمول میدارند و از هوا و تعصب دور میدانند زیرا که نفوس ایشان در صحبت
خیر البشر علیه و علیهم الصلوات و التحیات مزکی شده بود و سینهای ایشان از عداوت و کینه پاک گشته نهایة ما فی الباب
چون هر کدام را رای و اجتهاد بوده و هر مجتهد را عمل بموافق رای خود واجب بضرورت در بعض امور مخالفة الآرای
مخالفت و مشاجرت لازم گشت و هر یکی را تقلید رای خود صواب آمد پس مخالفت شان در رنگ موافقت برای حق
بوده نه برای هوا و هوس نفس اماره مخالفان محاربان حضرت امیر را تکفیر میکنند و انواع طعن و تشنیع در حق محاربان
تجویز مینمایند هرگاه اصحاب کرام در بعض امور اجتهادیه با آن سرور علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات مخالفت
کردند بخلاف رای آن سرور علیه و علی آله الصلوة و السلام حکم نموده اند و آن خلاف ایشان مذموم نبود
و منع آن با وجود نزول وحی نیامده مخالفت با امیر در امور اجتهادیه چرا کفر باشد و مخالفان چرا مطعون
و ملام باشند محاربان جم غفیر اند از اهل اسلام و از اجلای اصحاب اند و بعضی از ایشان مبشر بجنت تکفیر و تشنیع ایشان
امر آسان نیست کَبُرَتْ کَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ اَفْوَاهِهِمْ قریب نصف دین و شریعت را نزدیک است که ایشان تبلیغ کرده
باشند اگر ایشان مطعون باشند اعتماد از شطر دین می خیزد و چگونه این بزرگواران مطعون باشند که روایت
هیچکدام اینها را هیچکس منع نکرده نه امیر و نه غیر امیر صحیح بخاری که اصح کتب است بعد کتاب الله تعالی و شیعه نیز بر آن اعتماد دارند
امیر است و هم از مخالفان امیر و به موافقت و مخالفت راجح و مرجوح ندانسته است چنانچه از امیر روایت کند از معاویه
نیز روایت دارد اگر شائبه طعن در معاویه بود در روایت معاویه بودی هرگز در کتاب خود روایت او را درج
نکردی و هم چنین و سلف که نقاد احادیث بوده اند صحیح سقیم را باین وجه در روایت حدیث فرق
نکرده است و مخالفت امیر را منشأ طعن ساخته باید دانست لازم نیست که امیر در جمیع امور خلافیه
محق باشند و مخالفان ایشان مخطی هر چند در امر محاربه حق بجانب امیر بوده زیرا که ثابت است که در احکام خلافیه
صدر اول علمای تابعین و ائمه مجتهدین مذهب غیر امیر را اختیار کرده اند و حکم بمذهب او نکرده
اگر حق بجانب امیر متعین بودی بخلاف آن حکم نکردی قاضی شریح که از تابعین و صاحب اجتهاد بوده است
بمذهب امیر حکم نکرده و شهادت امام حسن را علیه الرضوان بواسطه نسبت بنوت منظور نداشته
و مجتهدین بقول قاضی شریح عمل نموده اند و شهادت پسر را برای پدر تجویز نکرده اند و در مسائل

دیگر هم اختیار اقوال غیر امیر که مخالف رای امیر بوده است بسیار است بر متتبع منصف مخفی نخواهد بود و تفصیل آن
اطالت میطلبد پس بر مخالفه امیر گنجایش اعتراض نباشد مخالفان ملعون و ملام نباشند حضرت عایشه صدیقه
رضی الله تعالی عنها که حبیبه حبیب رب العلمین بوده است و تا لب گور مقبوله و منظوره او علیه الصلوة والسلام بوده و حضرت
پیغمبر مرض موت را به حجره او بسر برده و در کنار او جان داده و در حجره مطهره او مدفون گشته مع
ذلک الشرف حضرت صدیقه عالمه مجتهده بوده است و پیغمبر علیه وعلی آله الصلوة والسلام بیان شطر دین را
با حواله داشته و صحابه کرام در مشکلات احکام رجوع بوی مینمودند و حل معلقات ازوی یافتند این چنین
صدیقه مجتهده را بواسطه مخالفت حضرت امیر ملعون ساختن و اشیاء ناشایسته را بوی منتسب نمودن
بسیار نامناسب است و دور از ایمان به پیغمبر است علیه وعلی آله الصلوة والسلام حضرت امیر اگر داماد
حضرت پیغمبر است و پسر عم اوست حضرت صدیقه زوجه مطهره اوست علیه وعلی جمیع اهل بیته الصلوات
والسلام و حبیبه مقبوله او علیه وعلی آله الصلوات والسلام پیش ازین بچند سال داب فقیر آن بوده که اگر طعام
می پخت مخصوص بر روحانیات مطهره اهل عبا می ساخت و آن سرور و حضرت امیر و حضرت فاطمه و حضرت امامین
را ضم میکرد علیهم الصلوات والتسلیمات شبی در خواب میبیند که آن سرور حاضر است علیه وعلی آله الصلوة والسلام
فقیر برایشان عرض سلام میکند متوجه فقیر نمیشوند و بجانب دیگر دارند در این اثنا بفقیر فرمودند که من طعام
در خانه عایشه میخورم هر که مرا طعام فرستد بخانه عایشه فرستد این زمان فقیر دریافت که سبب عدم توجه
شریف ایشان آن بوده که فقیر حضرت صدیقه را در آن طعام شریک نمی ساخت بعد از آن حضرت صدیقه را
بلکه سائر ازواج مطهرات را که همه اهل بیت اند شریک می ساخت و بجمیع اهل بیت توسل مینمود پس آنچه ایذا که حضرت پیغمبر
علیه وعلی آله الصلوة والسلام از راه حضرت صدیقه برسد ناید و فزون آن ایذا است که از راه حضرت امیر رسد بر عقلا صاحب انصاف
این معنی مخفی نیست آری این بر تقدیریست که محبت حضرت امیر و تعظیم او بواسطه محبت و تعظیم حضرت پیغمبر باشد علیه وعلی
آله الصلوات والسلام و بواسطه قرابت او علیه وعلی آله الصلوة والسلام فاما اگر کسی محبت امیر استقلالا اختیار کند و حب حضرت
پیغمبر را در آن دخل ندهد از بحث خارج است و قابل مخاطبه نه غرض او ابطال دین است و هدم شریعت میخواهد که
بی توسط حضرت پیغمبر علیه وعلی آله الصلوات والسلام راهی اختیار کند و از محمد بعلی گراید و هو عین الکفر محض الزندقة
و علی از وی بیزار است و از کردار او در آزار دوستی اصحاب و ختان او علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات بواسطه دوستی پیغمبر است علیه وعلی آله

الصلوات والسلام قال علیه وعلی آله الصلوات والسلام من احبهم فبحبی احبهم پس چنین کسی با ایشان دشمن است بدشمنی پیغمبر است
کما قال علیه الصلوة والسلام من ابغضهم فببغضی ابغضهم یعنی محبتی که باصحاب من متعلق شده است همان محبت است که بمن تعلق گرفته
است وهم چنین بغض ایشان همان بغض است که بمن متعلق گشته است طلحه و زبیر رضی الله تعالی عنهما از کبار اصحاب اند و در
عشره مبشره بحث طعن وتشنیع ایشان نامناسب است ولعن و طرد ایشان عاید بلاعن و طاعن همان طلحه و زبیر اند که حضرت فاروق
خلافت را بعد از خود در میان ایشان بطریق شوری گذاشت وطلحه و زبیر از جمله آنها ساخت و بر ترجیح یکی بر دیگری دلیل واضح نیافت و
طلحه و زبیر باختیار خود نصیب خلافت را گذاشتند و بر یکی ترک خطی گفته و همان طلحه است که ید خود را بواسطه سوء ادب که
نسبت بآن سرور علیه وعلی آله الصلوات والسلام از وی بوجود آمده گشته است و سر او را در ملامت آن سرور آورده در قرآن
مجید ثنای او برین فعل آمده و همان زبیر است که مخبر صادق علیه وعلی آله الصلوات والسلام قاتل او را وعید بدوزخ فرموده
حیث قال علیه وعلی آله الصلوات والسلام قاتل الزبیر فی النار ولاعن زبیر از قاتل او هیچ کمی ندارد فالحذر ثم الحذر
عن طعن اکابر الدین وذم کبراء الاسلام الذین بذلوا جهدهم فی اعلاء کلمة الاسلام ونصرة سید الانام وانفقوا
اموالهم لتایید الدین باللیل والنهار فی السر والجهار وترکوا لحب الرسول عشائرهم وقبائلهم واولادهم وازواجهم
واوطانهم ومساکنهم وعیونهم وزروعهم وانهارهم واشجارهم واثروا النفس الرسول علیه وعلیهم الصلوة والسلام علی انفسهم و
اختاروا محبته علی محبتهم ومحبة اموالهم وذریاتهم هم الذین نالوا شرف الصحبة وفازوا فی صحبته ببرکات النبوة
وشاهدوا الوحی وتشرفوا بحضور الملک ورأوا الخوارق والمعجزات حتی صار غیبهم شهادة وعلمهم عینا واعطوا من الیقین ما لا یعطی احدا من
بعدهم حتی لا یبلغ انفاق غیرهم مثل احد ذهبا مبلغ انفاق شعیر منهم ولا نصیفه وهم الذین اثنی الله تعالی علیهم فی القرآن
المجید ورضی عنهم ورضوا عنه ذلک مثلهم فی التوریة ومثلهم فی الانجیل کزرع اخرج شطأه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه یعجب الزراع
سمی الله تعالی غایظهم کفارا فلیحذر عن غیظهم کما یحذر عن الکفر والله سبحانه الموفق جماعه که این چنین نسبت را بآن سرور
علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات درست کرده باشند و مقبول منظور او علیه وعلیهم الصلوات والتحیات گشته اگر در بعضی امور
بایکدیگر مخالفه کنند و مشاجرت نمایند براه اجتهاد محمول فرمایند مجال طعن و اعتراض نیست بلکه حق وصواب در آن
موطن اختلافست و عدم تقلید رای غیر خود است امام ابو یوسف را بعد از وصول بدرجه اجتهاد تقلید امام ابی حنیفه رضی الله
تعالی عنهما خطا است و صواب تقلید رای خود است امام شافعی قول صحابی را هر صحابی که باشد خواه صدیق باشد خواه امیر
برای خود تقدیم مینهد و عمل بهمان خود اگرچه مخالف قول صحابی باشد صواب میداند هرگاه مجتهد است گنجایش

مخالفه آرای اصحاب گشت اگر اصحاب با یکدیگر مخالفه نمایند چرا مطعون باشند با آنکه کو سم اصحاب کرام در امور اجتهادیه
با آنسرور علیه و علی آله الصلوة والسلام والتحیات حکم نموده با وجود نزول وحی ذم بر خلاف ایشان نیامده و بر خلاف
ایشان منع وارد نگشته چنانچه گذشت اگر این اختلاف کنندگان وعید نازل گشتی همین بینی جمعی که در مکالمه آن سرور
علیه و علی آله الصلوة والسلام رفع صوت مینمودند چگونه منع آن صوة آمد و وعید بران رفع مترتب گشت قال الله تبارک و
تعالی یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون
و اساری بدر اختلاف عظیم واقع شده بود حضرت فاروق و سعد و معاذ حکم بقتل آن اساری نموده بودند و دیگران تخلیص و فدیه
حکم کرده بودند و مقبول رای آن سرور علیه و علیهم الصلوات والتحیات حکم تخلیص و فدیه بوده موا ضع ؛ ؛ ؛
؛ اختلافات بسیار است از ین قبیل است اختلافی که در اتیان قرطاس نموده بودند آن سرور علیه و علی آله
و علیهم الصلوات والتسلیمات در مرض موت طلب قرطاس فرموده بودند تا از برای ایشان چیزی بنویسند جمعی گفتند قرطاس باید آورد
و جمع دیگر منع اتیان قرطاس نمودند حضرت فاروق از جماعه بوده که با تیان قرطاس راضی نشده و گفت حسبنا
کتاب الله طاعنان ازین راه بر حضرت فاروق ریز کرده اند و زبانها طعن و تشنیع کشاده گردانیدند فی الحقیقه محل
طعن نیست زیرا که حضرت فاروق دانسته بودند که زمان وحی منقطع گشته است و احکام سماوی تمام شده غیر رای
و اجتهاد را در اثبات احکام گنجایش نمانده درین وقت آنسرور علیه و علی آله الصلوت والسلام هرچه خواهند نوشت
از امور اجتهادیه خواهد بود که دیگر افراد ان شرکت است بحکم فاعتبروا یا اولی الابصار پس صلاح دران دید که در منظور علیه و جمع
ایشان را التصدیع نباید داد و به رای و اجتهاد دیگران کفایت باید نمود حسبنا کتاب الله یعنی قران مجید و ماخذ قیاس
و اجتهاد است و مستنبطان را کافی است احکام را از انجا استنباط خواهند نمود و تخصیص ذکر کتاب الله تواند بود که برای
آن باشد که تیسر این معلوم کرده باشند که این احکام در صدد نوشتن انها اند اما ماخذ انها در کتاب است نه در سنت تا ملحوظ
سنت نموده آید پس منع حضرت فاروق از جهت شفقت و مهربانی بوده که ان حضرت در شدت وجع بامری تصدیع
نکشند چنانکه امر اتیان آنسرور علیه و علی آله الصلوت والسلام نیز برای امتحان بوده نه وجوب تا دیگران از رنج استنباط
آن آسوده باشند و اگر امر انکه تو برای وجوب بودی در تبلیغ آن مبالغه فرمودی و بمجرد اختلاف اعراض از ان ننمودی
سوال حضرت فاروق دران وقت گفته اهجر استفهموه مراد ازان چه باشد جواب حضرت فاروق شاید دران وقت
فهمیده باشند که این کلام از ایشان بواسطه وجع بی قصد و منیا واقع شده است چنانچه از لفظ اکتب لکم متوهم میشود

چه اگر در کاهی چیزی نوشته است والیضا فرموده لن تضلوا هرگاه دین کامل شده باشد و نعمت تمام گشته و رضاء
مولی بآن پیوسته ضلالت بعد آن چه صورت خواهد داشت دیگر آنکه چه خواهند نوشت که دفع ضلالت کند آنچه در بیست و سه
سال نوشته شده است مگر کافی نیست و دفع ضلالت نمی کند در یک ساعت با وجود شدت مرض چیزی نویسند که دفع
ضلالت نماید ازین جا حضرت فاروق دانسته باشد که این کلام بنا بر بشریت بی قصد ایشان بر زبان رفته است
تحقیق این معنی بکنید و تجدید استفسار آن نمایید درینجا سخن خلاف بلند گشت حضرت پیغمبر فرمودند که برخیزید مرا تنها
بگذارید که نزاع در حضور پیغمبر مستحسن نیست دیگر از آن مقوله سخن نفرمودند و از دوات و قرطاس یاد نکردند باید دانست که
اختلافی که اصحاب کرام در امور اجتهادیه با آن سرور علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات مینمودند اگر عیاذا بالله سبحانه شائبه هوا
و تعصب میداشت برمزه اهل ارتداد می کشید و سر از ربقه اهل اسلام بیرون می انداخت چه سوء ادب و سوء معاشرت با آن
سرور کفر است علیه وعلیهم الصلوات والتحیات اعاذنا الله سبحانه منه بلکه این اختلاف بنا بر امتثال امر فاعتبروا بوده است
زیرا که شخصی که پایه اجتهاد داشته باشد در احکام اجتهادیه او را تقلید اجتهاد و رای دیگری نمودن خطاست و منهی عنه آری
در احکام منزله که رای و اجتهاد را در آن مدخلی نیست غیر تقلید را آنجا گنجایش ندارد و ایمان و انقیاد آنها واجب است [illegible]
اصحاب قرن اول از تکلفات بری بودند و از آرایش عبارت مستغنی اهتمام ایشان باصلاح باطن بوده است و ظاهر
ایشان از نظر ایشان مطروح و غیر ملحوظ بوده و مراعات آداب در آن قرن باعتبار حقیقت و معنی بود نه باعتبار صورت
و قصه امتثال امر رسول علیه وآله الصلوة والسلام کار ایشان بوده و جانبازی در مرضیات آن سرور علیه وعلیهم الصلوات والتحیات
معامله ایشان با آبا و امهات و اولاد و ازواج خود فدای آن سرور نموده بودند علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات و از کمال
اعتقاد و اخلاص لعاب مبارک آن سرور علیه وعلیهم الصلوات والتحیات نمیگذاشتند که بر زمین افتد بلکه بدل ماء حیات آنرا
فرو میبردند و قصد خوردن خون پاک او بعد از فصد از کمال اخلاص بهر معروف است اگر عبارتی که موهم سوء ادب است
نزد اهل این قرون که بر آرایش عبارت مطلع است از آن بزرگواران صادر شود و نسبت بآن سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام بکار
نیک خود باید آورد و محمل عبارت باید فهمید الفاظ هر قسم که باشند محفوظ باید ساخت طریق سلامتی اینست والله سبحانه الموفق سوال
چون احکام اجتهادیه احتمال خطا را گنجایش شده و ثبوت جمیع احکام شرعیه که از آن سرور منقول است علیه وعلی آله الصلوة
والسلام چگونه نموده آید جواب احکام اجتهادیه [illegible] احکام منزله [illegible] گشته است زیرا که بر خطا مقرر داشتن انبیا جائز
نیست علی نبینا وعلیهم الصلوات والتسلیمات پس احکام اجتهادیه بعد از ثبوت اجتهاد [illegible] اختلاف آرای ایشان حکمی

از نزد حق جل و علا نازل میگردد که صواب را از خطا جدا سازد و ممتاز محق از مبطل نماید پس احکام اجتهادیه نیز در زمان
آنسرور علیه و علی آله الصلوات والسلام بعد از نزول وحی که تمیز صواب از خطا نمود قطعی الثبوت بودند و احتمال خطا نماند پس جمیع
احکام که در زمان آنسرور علیه و علی آله وعلیهم الصلوات والسلام به ثبوت پیوستند قطعی اند و از احتمال خطا محفوظ زیرا که بوحی
قطعی ثابت گشته اند ابتداءً و انتهاءً مقصود از استنباط و اجتهاد این احکام آن بود که مجتهدان و مستنبطان ایشان حکمی که از نزد حق جل و علا
نازل میگردد که صواب را از خطا جدا سازد و ممتاز نماید تا کرامت حاصل آید و حظ و نصیب علی تفاوت مقاماتهم درجات ثواب یابند
پس در احکام اجتهادیه هم درجات مجتهدان بلند گشت و هم قطعیت آن احکام بعد از نزول وحی ثابت شد آری بعد از
انقراض زمان نبوت احکام اجتهادیه ظنی اند که مفید عمل اند نه مثبت اعتقاد که منکر آنها کافر گردد مگر که اجماع مجتهدان بران حکم
منعقد شود درین زمان مشتبهات مقاصد نیز با تمام رسید و نختم المکتوب بالخاتمة الحسنة فی فضائل اهل بیت الرسول علیه و علی آله
وعلیهم الصلوة والسلام والبرکات والتحیات روی ابن عبد البر انه قال علیه و علی آله الصلوة والسلام من احب علیاً فقد
احبنی ومن ابغض علیاً فقد ابغضنی ومن آذی علیاً فقد آذانی ومن آذانی فقد آذی الله واخرج الترمذی
والحاکم وصححه عن بریدة قال قال رسول الله صلی الله تعالی علیه و علی آله وسلم ان الله امرنی بحب اربعة واخبرنی انه یحبهم قیل یا رسول الله
سمهم لنا قال علی منهم یقول ذلک ثلاثاً وابو ذر والمقداد وسلمان اخرج الطبرانی والحاکم عن ابن مسعود رضی الله تعالی
عنهم قال قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم النظر الی علی عبادة اسناده حسن واخرج الشیخان عن البراء رأیت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
والحسن علی عاتقه وهو یقول علیه و علی آله الصلوة والسلام اللهم انی احبه فاحبه واخرج البخاری عن ابی بکرة قال سمعت
رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله وسلم علی المنبر والحسن الی جنبه ینظر الی الناس مرة والیه مرة ویقول ان ابنی هذا سید ولعل الله
ان یصلح به بین فئتین من المسلمین اخرج الترمذی عن اسامة بن زید قال رأیت النبی صلی الله تعالی علیه و علی آله وسلم
وحسن وحسین علی ورکیه فقال هذان ابنای وابنا ابنتی اللهم انی احبهما فاحبهما واحب من یحبهما اخرج الترمذی عن انس قال سئل
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ای اهل بیتک احب الیک قال الحسن والحسین وروی المسور بن مخرمة ان رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم قال فاطمة بضعة منی فمن اغضبها اغضبنی وفی روایة یریبنی ما رابها ویؤذینی ما آذاها واخرج الحاکم عن
ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال لعلی فاطمة احب الی منک وانت اعز علی منها ومن عائشة رضی الله تعالی
عنها قالت ان الناس کانوا یتحرون بهدایاهم یوم عائشة یبتغون بذلک مرضاة رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم وقالت ان
نساء رسول الله صلی الله تعالی علیه و علی آله وسلم کن حزبین فحزب فیه عائشة وحفصة وصفیة وسودة والحزب الآخر ام سلمة وسائر النساء

رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم یکلم الناس فیقول من اراد ان یهدی الی رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم فلیهد الیه حیث کان فکلمته فقال لها لا توذینی فان الوحی لم یاتنی وانا فی ثوب امراة الا عائشة قالت اتوب الی الله سبحانه من اذی رسول الله ثم انهن ارسلن فاطمة الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فکلمته فقال یا بنیة الا تحبین ما احب قالت بلی قال فاحبی هذه عن عائشة رضی الله تعالی عنها قالت ما غرت علی احد من نساء رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم ما غرت علی خدیجة وما رایتها ولکن کان یکثر ذکرها وربما ذبح شاة ثم یقطعها اعضاء ثم یبعثها فی صدائق خدیجة فربما قلت له کانه لم یکن فی الدنیا امراة الا خدیجة فیقول انها کانت وکانت وکان لی منها ولد وعن ابن عباس رضی الله تعالی عنهما قال قال رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم العباس منی وانا منه واخرج الدیلمی عن ابی سعید ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال اشتد غضب الله من آذانی فی عترتی واخرج الحاکم عن ابی هریرة رضی الله تعالی عنه ان رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم قال خیرکم خیرکم لاهلی من بعدی اخرج ابن عساکر عن علی کرم الله تعالی وجهه ان رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم قال من صنع الی اهل بیتی یدا کافاته علیها یوم القیمة اخرج ابن عدی والدیلمی عن علی رضی الله تعالی عنه ان رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم قال اثبتکم علی الصراط اشدکم حبا لاهل بیتی ولاصحابی ه الهی بحق بنی فاطمه که بر قول ایمان کنی خاتمه اگر دعوتم رد کنی ور قبول من و دست و دامان آل رسول صلی الله تعالی علیه وعلیهم وعلی جمیع اخوانه من الانبیاء والمرسلین والملائکة الکرام المقربین وعلی سایر عباد الله الصالحین اجمعین

مکتوب سی و هفتم بفقیر حقیر عبدالحی که جامع این مکتوبات شریفه است صدور یافته در بیان فضائل کلمه طیبه لا اله الا الله و ما یناسب ذالک بسم الله الرحمن الرحیم

لا اله الا الله هیچ چیز در تسکین غضب جبل و علا سلطانه از این کلمه طیبه نافع تر نیست هرگاه این کلمه تسکین غضب دخول نار گردانید غضبهای دیگر خود دون است بطریق اولی تسکین انها نماید چرا تسکین تمام کند بتکرار این کلمه طیبه نفی ما سوی نموده از همه گردانیده است و قبله توجه معبود حق ساخته مانا منشا غضب توجهات شتی بوده که بنده بآن مبتلا گشته بود و لیس فلیس همین معنی در عالم مجاز مشاهده نمائی چون مالکی از مملوکی در آزار باشد و برو غضب نماید بنده از حسن منشا که دارد توجه خود را از ما سوای مالک خود گردانیده تمام خود را متوجه مالک گرداند این زمان ناچار مالک را شفقت و مرحمت در حق مملوک خود پیدا گردد و غضب و آزار مرتفع شود و این کلمه طیبه کلید خزینه نود و نه رحمت که برای آخرت ذخیره فرموده است می باید دمی داند که شفیع تری از برای دفع ظلمات کفر و کدورات شرک از این کلمه طیبه دیگری نیست کسیکه تصدیق باین کلمه کرده باشد و ذره ایمان حاصل نموده مع ذالک مرتکب کفر در ذایل شرک مبتلا گشته امید است که بشفاعت این کلمه طیبه از عذاب بیرون آید و از خلود دوزخ نجات یابد چنانچه در دفع عقوبات سایر کبایر این هست شفاعت محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم انفع وادخل ست

وانکه هم کبائر این امت نیز اگه در امم سابقه ارتکاب کبائر کمتر است بلکه امتزاج رسوم کفر در ذائل شرک نیز اندک بیشتر محتاج شفاعت این امت است در امم سابقه جمعی بر کفر مصر بودند و جمع دیگر ایمان بخلاص آورده و امتثال اوامر نمودند هلاک میگشت این امت پر گناه اگر مثل کلمه طیبه شفیع ایشان نمی بود و مثل خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات والتحیات شفاعت شان نمی نمود امة مذنبة و رب غفور آن قدر عفو غفران حق جل و علا که در شان این امت بکار خواهد رفت معلوم نیست که در شان جمیع امم ماضیه بکار رود بود و نه رحمت را گویا برای این امت بر ذنوب ذخیره ساخته اند ؎ که مستحق کرمت گناهگارانند ؛ و چون حق سبحانه و تعالی عفو و مغفرت را دوست میدارد و هیچ ماده از برای عفو و مغفرت برابر این امت پر تقصیر نیست لا جرم این امت خیر الامم گشت و کلمه طیبه که شفاعت کننده ایشان است افضل الذکر آمد و پیغمبر شفیع ایشان سید الانبیا خطابات اتمه علیهم الصلوات والتحیات اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و کان الله غفورا رحیما بلی ارحم الراحمین چنین باشد و اکرم الاکرمین چنین بود ؎ با کریمان کارها دشوار نیست ؛ و کان ذلک علی الله یسیرا ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین و نیز از فضایل این کلمه بشنو قال رسول الله صلی الله تعالی علیه و علی آله و سلم قال لا اله الا الله دخل الجنة کو تنظرن تعجب دارند که بیک کلمه گفتن لا اله الا الله چگونه دخول جنت میسر شود از برکات کلمه طیبه بخشند و بهشت دستند گنجایش دارد و شهود میگردد که برکات این کلمه مقدسه را اگر تمام عالم قسمت کنند ابد الاباد همه را کفایت کند و همه را سیراب گرداند فکیف که این کلمه طیبه کلمه مقدسه محمد رسول الله ضم شود و تبلیغ شود انتظام یابد و رسالت با ولایت قرین گردد مجموعه این دو کلمه جامع کمالات ولایت و نبوت است و هادی سبیل این هر دو سعادت او است که ولایت را از ظلمات ظلال پاک سازد و نبوت را بدرجه علیا رساند اللهم ارحمنا من برکات هذه الکلمة وثبتنا علیها و متعنا علی التصدیق بها و احشرنا مع المصدقین لها و ادخلنا الجنة بحرمتها و بحرمة مبلغها علیه و علیهم الصلوات والتحیات والتسلیمات والبرکات ایضا چون نظر قدم واپس ماند و پر و بال همت فرو ریزد و معامله بغیب صرف افتد در آن موطن جز به پای کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله نتوان رفت و جز در کنار این کلمه مقدسه قطع آن مسافت نتوان نمود و بیک گفتن کلمه طیبه بنده مومن هم بامداد و اعانت حقیقت این کلمه مقدسه بیک گام راه انسان مسافت قطع مینماید که از خود دور و بحق جل سلطانه نزدیک می افتد و بهر جزوی انسان مسافت صد هزار ساله

تمام دائره عالم امکان است پس اینجا فضیلت این ذکر را باید دریافت که تمام دنیا را در جنب آن هیچ
مقداری و حسابی نیست که نسبتی حکم قطره دارد نسبت بدریای محیط عظمت این کلمه طیبه باعتبار درجات گویند هست چند درجه
بیشتر بیک درجه است آنچه اندازه ... نظر آرزوی در دنیا معلوم نیست که برابر این باشد که کسی گوشه
خزیده باشد و بتکرار این کلمه طیبه ملتذ و محظوظ بود اما چه توان کرد جمیع آرزوها میسر نیست و از غفلت
و اختلاط خلق چاره نه ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر سبحان ربک رب العزة عما یصفون وسلام علی
المرسلین والحمد لله رب العلمین **مکتوب سی و هشتم** بحاجی یوسف کشمیری صدور یافته در بیان آنکه اهل الله را
در باطن برابر خردله تعلق بدنیا نیست هرچند ظاهر ایشان باسباب دنیاوی تشبث نمایند و ما یناسب ذلک
الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی معرفت خدا جل سلطانه بر کسی حرام که برابر خردله در
باطن او محبت دنیا بود و یا باطن او را بمقدار تعلق بدنیا باشد و یا این مقدار خاطری از دنیا در باطن
او خطور کند ماند ظاهر او که از باطن بر اصل جدا افتاده است و از آخرت بدنیا آمده و اختلاط بمردم
پیدا کرده بحصول المناسبة المشروطة فی الافادة والاستفادة اگر سخن از دنیا گوید و باسباب دنیوی
تشبث نماید گنجایش دارد و هیچ مذموم نبود بلکه محمود بود تا حقوق عباد معطل نشود و طریق
افاده و استفاده مسدود نگردد پس باطن این شخص بهتر از ظاهر اوست حکم جو نمای گندم فروش
دارد مردم ظاهربین در رنگ خودها او را گندم نمای و جو فروش تصور مینمایند و ظاهر او را از باطن
او بهتر میدانند و خیال میکنند که بظاهر بی تعلق مینماید و بباطن گرفتار است ربنا افتح بیننا و بین قومنا
بالحق وانت خیر الفاتحین والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوة
والتسلیمات العلی **مکتوب سی و نهم** بسید عبد الباقی سارنگپوری صدور یافته در بیان اصحاب یمین و
اصحاب شمال و سابقان و ما یناسب ذلک بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی
بدان ارشدک الله تعالی که اصحاب شمال اصحاب حجب ظلمانی اند و اصحاب یمین ارباب حجب نورانی اند سابقان
که ازین حجب و از آن حجب برآمده اند و یک قدم بر شمال و قدم دیگر بر یمین نهاده گوی سبقت ربوده اند اصل برزخ اند
ملاحظه ظلال و خلال چون بالا گذشت و اسم و صفت و از شئونات و اعتبارات جز ذات خجسته تعالی و تقدس اصحاب شمال ارباب کفر
و شقاوة اند و اصحاب یمین اهل اسلام و ارباب ولایت اند و سابقان بالاصالة انبیا اند علیهم الصلوات والتسلیمات و بتبعیت هر که را این دولت

سازند این دولت بیشتر بتبعیت وراثت بر اصحاب انبیاست علیهم الصلوات والتحیات و بر سبیل قلت و ندرت غیر
اصحاب نیز متحقق است و فی الحقیقة این شخص نیز از زمره اصحاب است و ملحق بکمالات انبیا علیهم الصلوات والبرکات
در حق او گفته فرموده علیه وعلی آله الصلوة والسلام لا یدری اولهم خیر ام آخرهم هرچند فرموده علیه وعلی آله الصلوة والسلام خیر القرون قرنی
والله سبحانه اعلم لیکن اجماع اهل سنت است بر فضیلت شیخین و بعد از انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات کسی نیست
که بر ابوبکر سبقت کرده باشد سبق سابقان این امت اوست و اقدم پیشینیان این ملت او حضرت فاروق بتوسل او
بدولت فضیلت مشرف گشته است و بتوسط او از دیگران بالا گذشته ازینجاست که فاروق را خلیفه صدیق میگفتند
و در خطبه خلیفه رسول الله می خواندند شهسوار این معامله حضرت صدیق است و حضرت فاروق ردیف اوست نه شریک
ردیفی که بتبعیت شهسوار مرافقت نماید و در بعض اوصاف او مشارکت فرماید بسر اصل سخن رویم و گوییم که سابقان از احکام
یمین و شمال خارج اند و از معاملات ظلمانی و نورانی فوق کتاب ایشان ورای کتاب یمین و کتاب شمال است و محاسبه
ایشان ورای محاسبه اصحاب یمین و اصحاب شمال کار و بار ایشان علیحده است و غنج و دلال با ایشان جدا اصحاب یمین
در رنگ اصحاب شمال از کمالات ایشان چه دریافته اند و ارباب ولایت در رنگ عامه مومنان از اسرار ایشان چه فرا گیرند
حروف مقطعات قرآنی رموز اسرار ایشان است و متشابهات فرقانی انموذج حصول ایشان و وصول ایشان
ایشان را از خلق فارغ ساخته است و ارباب ظلال را از حریم خاص ایشان دور انداخته مقربان ایشان و مسیحان نصیب ایشان
ایشان اند که بفزع اکبر اند و مکین می گردند و باهوال قیامت در رنگ دیگران از جا نه میروند اللهم اجعلنا من محبیهم فان المرء
من احب بصدقه سید المرسلین علیه وعلی آله وعلیهم الصلوات والتسلیمات والتحیات والبرکات مکتوب پنجاهم بمولانا بدرالدین
صدور یافته در بیان خرق حجب که باعتبار شهود است نه باعتبار وجود و ما یناسب ذلک الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی خرق حجب
اسما و صفات و شیون و اعتبارات از حضرت ذات تعالی و تقدس دو قسم است خرقی است که باعتبار شهود است و
خرقی است باعتبار وجود خرق وجودی ممتنع است و خرق شهودی ممکن بلکه واقع هرچند نصیب
اقل قلیل و اخص خواص بود و آنچه در خبر آمده است ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة
لو کشفت لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه مراد ازین کشف و خرق خرق وجودی
است که ممتنع است و آنچه این فقیر در بعضی رسائل خود نوشته است از خرق حجب از حضرت ذات تعالی
و تقدس مراد ازان خرق خرق شهودی است چنانچه حضرت حق سبحانه و تعالی شخصی را بعد از کرامت فرمودن

وستارهای مستوره را به بیند درینجا خرق حجب و استار باعتبار شهود ست فکذا لبس معلوم شد که آنچه
این فقیر نوشته ست از جواز خرق منافی خبر عدم جواز خرق حجب نیست آن خرق دیگرست این خرق دیگر
فلا تکن من الممترین والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات

مکتوب چهل و یکم بشیخ فرید الدین نسری صدر یافته در بیان آنکه مرتب نهایت النهایة مرتبه پیش می آید
که هر ذره آن موطن باضعاف مضاعف زیاده از تمام دائره امکان بود بعنایة الله سبحانه و بالصدقة حبیبه علیه وعلی آله
الصلوة والسلام وقت عروج بمرتب نهایت النهایة مرتبه پیش آمد که هر ذره آن موطن باضعاف مضاعف زیاده از تمام
دائره امکان بوده پس اگر ذره ازان موطن سلوک نموده قطع کرده شود گویا زیاده از اضعاف دائره
امکان قطع میسر شده باشد فکیف که کسی مسافه طویله را ازان مرتبه طی کرده باشد پس معلوم شد که امر
امکان النسبت بمرتب وجوب وما فوقها هیچ مقداری نیست تا کسی حکم قطره داشته باشد نسبت
بدریای محیط پس ناچار بقوت پای خویش بکوی دوست نتوان رسید و بچشم خود او را نمی توان دید
لاحمل عطایا الملک الا مطایاه

مکتوب چهل و دوم به خواجه جمال الدین حسین ولد میرزا حسام الدین احمد
در بیان عطا نمودن صوفیه سیر را در آفاق و انفس و منتهیات نمودن تخلیه و تجلیه را و در آن سیر منع نمودن حضرت
ایشان قدس سره این معنی را و نهایت النهایت را بیرون انفس و آفاق اثبات فرمودن بعنایة الله سبحانه بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین وعلی آله الکرام وصحابه العظام الی یوم القیام فرزند عزیز سعدک الله
تعالی فی الدارین بگوش هوش بشنو که چون سالک بعد از تصحیح و تخلیص نیت بذکر الهی جل سلطانه اشتغال نماید
و ریاضات شاقه و مجاهدات شدیده پیش گیرد و تزکیه حاصل کند و اوصاف رذیله او باخلاق حسنه تبدیل یابد و توبه و انابت او را
میسر گردد و حب دنیا از دل او بیرون رود و صبر و توکل و رضا حاصل آید و این معاملات حاصله خود را بتدریج و ترتیب در عالم
مثال مشاهده نماید و خود را از کدورات بشریت و از رذائل صفات پاک و مصفا بیند این را سیر آفاقی را تمام کرده اند جمعی از این طائفه
در تحقیق احصای [illegible] اند و هر لطیفه از لطائف سبعه انسانی را در عالم مثال بصورت نوری از انوار مناسب آن قرار داده اند و علامت صفای
لطیفه را ظهور نوری ازان انوار مشخص مقرر داشته اند و این سیر را از لطیفه قلب ابتدا نموده بتدریج و ترتیب تا لطیفه اخفی که منتهای
لطائف ست رسانیده اند مثلا علامت صفای قلب سالک را ظهور آن قلب [illegible] اند و در مثال بصورت نور سرخ و علامت صفای روح را بصورت نور زرد
قرار داده علی هذا القیاس پس حصول سیر آفاقی آن است که سالک تبدیل اوصاف و تغیر اخلاق خود را در مرآت عالم مثال مشاهده نماید و زوال ظلمات و کدورات خود را در آنجا احساس کند

یعنی بصفائی خود او را حاصل آید پیشتر که بخود او را ثابت کرد چون سالک درین سیر ساعت فساعت احوال و اطوار خود را
در عالم مثال که از جملهٔ آفاقیات است مشاهده می نماید و انتقال خود را درین عالم بهیئتهای مختلفه می بیند گویا سیر در آفاق دارد
هر چند این سیر فی الحقیقه سیر در نفس سالک است و حرکت کیفی است در اوصاف و اخلاق او اما چون از دو دیدهٔ مطمح
نظر او آفاق است نه انفس سیر نیز آفاقی تعبیر گشت بتمامی این سیر آفاقی منسوب است تا می سیر الی الله قرار
داده اند و فنا را مربوط باین سیر داشته و تعبیر سلوک باین سیر نموده بعد ازین سیری که واقع شود آنرا سیر انفسی می نامند
و آنرا سیر فی الله نیز گویند و بقا را بالله درین موطن اثبات مینمایند و درین مقام حصول جذبه بشریت [illegible] قابلیت
آن پیدا کرده اند که ظلال و عکوس اسم جامع که رب اوست در مرایای این لطائف ظاهر گردند و این لطائف موارد
تجلیات و ظهورات جزئیات آن اسم جامع باشند اید سیر را سیر انفسی برای آن نامند که انفس مرایای ظلال و عکوس اسمای الهیه گشته
تا که سیر سالک در انفس است چنانچه در سیر آفاقی گذشت که باعتبار مرتبه آنرا سیر آفاقی گفته اند نه آنکه سیر در آفاقیست
درین سیر فی الحقیقه سیر ظلال اسماست در مرایای نفس لهذا این سیر را سیر معشوق در عاشق گفته اند ع
آئینه صورت از سفر دور است ✤ کان پذیرای صورت از نور است ✤ این سیر را سیر فی الله باین اعتبار توان گفت
که گفته اند سالک درین سیر متخلق باخلاق الله میگردد و از خلقی بخلقی دیگر انتقال مینماید زیرا که مظهر را لبعضی
اوصاف ظاهر نصیبست و نوعی التحلیه پس گویا سیر در اسماء او تعالی متحقق گشت این است نهایت تحقیق این مقام
و تصحیح این کلام صاحب مقام تا چه حال داشته باشد و متکلم کلام را تا چه مراد بود و هر کس باندازه فهم و دریافت خود
چیزی میگوید متکلم از کلام خود اراده معنی مینماید و سامع از همان کلام معنی دیگر می فهمد ایشان سیر انفسی را
بی تکلف سیر فی الله میگویند و بی تحاشی از بقای بالله می نامند و مقام وصال و اتصال می انگارند و این
اطلاقات برین فقیر بسیار گران می آید لاجرم در تصحیح و توجیه آن ارتکاب تحمل تکلف نموده می آید که پاره ازین
تحمل از کلام ایشان ماخوذ است و پاره از راه افاضه و الهام آمده در سیر آفاقی گویا تخلیه مناسب مقام فناست و
تحلیه مناسب مقام بقا این سیر انفسی را نهایت ندانسته اند و بعدم انقطاع آن اگرچه عمر ابدی میسر شود حکم نموده و گفته اند
که شامل اوصاف محبوب را نهایت نیست پس لا یزال در مرتبه سالک متخلق تجلی صفتی از صفات او خواهد بود و ظهور کمالی از
کمالات او خواهد شد پس انقطاع کجا بود و نهایت چگونه مجوز باشد گفته اند ع اگرچه عمری تک نمود خود بود ✤ و باین فنا و
بقا سیر آفاقی و سیر انفسی حاصل شده اطلاق اسم ولایت مینمایند و نهایت کمال را تا اینجا میدانند بعد از ان اگر سیر فوق

شده نیز و اینها سیر رجوعی است که معبر است بسیر عن الله بالله و هم چنین سیر رابع را که آن را سیر فی الاشیا بالله گفته اند
نیز به نزول تعلق دارد و این دو سیر را برای تکمیل و ارشاد قرار داده چنانچه آن دو سیر برای حصول نفس ولایت که کمال آن است
و جمعی گفته اند که هفتاد هزار حجب که در خبر آمده است ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة در سیر آفاقی خرق می یابد چه
و هر لطیفه از لطائف سبعه ده هزار حجب خرق می گردد و چون آن سیر بتمامی رسد حجب بتمامها مرتفع گردد و سالک بسیر فی الله
متحقق شود و بمقام وصل می رسد این است حاصل سیر و سلوک ارباب ولایت و نسخه جامع کمال تکمیل ایشان و درین باب
آنچه برین فقیر مخصوص بفضل و کرم خداوندی جل سلطانه ظاهر ساخته اند و بآن مشرف فرموده اظهار النعمة و شکر المعطیه
مسوده مینماید فاعتبروا یا اولی الابصار بدان ارشدک الله تعالی و هداک سواء الصراط که حضرت حق سبحانه و تعالی که بیچون و بیچگون است
چنانچه ورای آفاق است ورای انفس است نیز پس سیر آفاقی را سیر الی الله گفتن و سیر انفسی را سیر فی الله دانستن معنی ندارد
بلکه هر دو سیر آفاقی و انفسی داخل سیر الی الله است سیر فی الله سیری است که ماورای آفاق و انفس بعید است و از دو وراء اینهاست
عجب معامله است سیر فی الله که سیر انفسی قرار داده اند و آن سیر را بی نهایت گفته اند و بعمر ابدی قطع آن مجوز نداشته چنانکه گذشت
و چون انفس در رنگ آفاق داخل دائره امکان است پس برین تقدیر قطع دائره امکان ممکن نباشد لاجرم یکون الحرمان دائما
و یبادی الخسران سرمدا و لا یتحقق الفناء ابدا و لا یتصور البقاء حینئذ فکیف الوصل و الاتصال و کیف القرب و الکمال سبحان الله
هرگاه بزرگان از آب بسراب کفایت کنند و آن را الی الله و فی الله انگارند و ممکن آن را وجوب تصور کنند و چون از بیچون تعبیر نمایند
از خوردان و پست فطرتان چه گله نماید و شمه از حکایت کند چه بلا شد انفس را بکمال اعتبار حق گفته اند جل و علا که سیر را با وجود
بی نهایتی نهایت انگاشته ظهور اسما و صفات واجبی جل سلطانه در مرتبه سالک که درین سیر انفسی قرار داده اند آن ظهور ظهور ظلی است
از ظلال اسما و صفات است نه ظهور عین اسما و صفات چنانچه تحقیق این معنی در آخر این مکتوب تحریر خواهد یافت انشاء الله
تعالی العلیم الحکیم و چگونه این سر را ... با وجود علم و تمیز بجناب قدس او تعالی جایز دارم و در ملک او تعالی غیر او را سهیم و شریک
سازم هر چند حقوق این اکابر قدس الله تعالی اسرارهم بر ذمه خود لازم دارم که بانواع تربیت مربی ایشانم اما حقوق حضرت واجب الوجود
و تربیت او تعالی فوق تربیتهای دیگران است که بتصدق آن اکابر ازین ورطه نجات یافته ام و در ملک مقدس او تعالی غیر او را سهیم و شریک نساخته ام
الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله او تعالی بیچون و بیچگون است و هر چه بداغ چونی و چندی متسم است
جناب او تعالی مسلوب است پس مطلوب ماورای آفاق و ماورای انفس او تعالی گنجایش نباشد و هر چه در اینها ظاهر گردد در رنگ مظاهر خود
و چون بود پس آفاق و انفس باید گذاشت و مطلوب را ورای آفاق و انفس باید جست و هم چنین در دائره امکان چه آفاق چه

نفس چنانچه ذات او را سبحانه گنجایش نیست اسما و صفات او تعالت و تقدست نیز شبه و مثال ایشانرا بلکه ظلیت اسما و صفات و مکانیت
ایشانرا نیز بیرون آفاق و انفس است اینجا بیش از تعبیه نیست و زیاده از انعکاس قدرتانه ظهور کرا تجلی کجا نیاکه اسما و صفات
او سبحانه در رنگ ذات او تعالی بیچون و بیچگونه ند ... شبه و نمونه تا از آفاق و انفس بیرون نروی معنی ظلیت اسما و صفات
او تعالی ندانی فکیف الوصول الی الاسما و الصفات تعالت و تقدست عجائب کاروباری است اگر سخنی از مکشوفات
و معلومات یقینیه خود بگوییم که موافق مذاق مشایخ نباشد و مطابق مکشوفات ایشان نبود کیست که باور دارد و که قبول کند
و اگر نگوییم ستر نماییم تجویز التباس حق بباطل کرده باشیم و جواز اطلاق ما لا یجوز علی الحق تعالی و تقدس نموده
بضرورت آنچه حق است و شایان جناب قدس اوست تعالی اظهار مینماییم و آنچه ناشایان جناب قدس اوست سبحانه
و تعالی سلب میکنیم و از خلاف دیگران باک نداریم و غم نخوریم خوف از مخالفت دیگران وقتی متحقق شود که در معامله خود
تذبذب داشته باشیم و در مکشوف خود مشتبه باشیم هرگاه در رنگ فلق صبح حقیقت کار را وا نمایند و در رنگ قمر لیلة البدر معامله را
واضح سازند و از ظلال تمام بگذرانند و از شبه و مثال بالا برند اشتباه کجا بود و تذبذب کرا باشد حضرت خواجه ما قدس سره
میفرمودند که علامت صحت احوال حصول یقین است بر کمال و ضمیر تذبذب و اشتباه چگونه صورت بندد که بعنایت حق سبحانه
و تعالی اطلاع بر تفصیل احوال مقرره این بزرگواران میسر شده است و مصاف این توحید و اتحاد و احاطه و سریان مکشوف
گشته و حقیقت مکشوف و مشهود ایشان بحصول پیوسته و دقایق علوم و معارف ایشان بوضوح انجامیده تا بنهایت مقام
اقامت و رسیده تحلیل و تکثیر شان الا ما شاء الله تعالی وا رسیده آخر الامر بفضل خداوندی جل سلطانه ظاهر گشت که
اینهمه شعبده های ظلال است دیگر فاسی شبه و مثال مطلوب ما ورای اینهاست مقصود ما سوای ایشان ناچار روی از
همه تافته متوجه جناب قدس بیچون گشت و از هر چه بلند چند و چون هست بسم ما سبمل شد انی وجهت وجهی للذی فطر
السموات و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین اگر علما این چنین بودی همه از مخالفت ما ترابیست ای و نظن و تخمین ایشان
مخالفت کردمی و ایضا این خلاف اگر بذات و صفات تا جبال سلطانه تعلق نداشتی و در تقدیس و تنزیه او تعالی نبودی البته
اظهار خلاف مکشوف این اکابر موقوف نیاوردی و سخن از مخالفت علوم ایشان بحصول نه پیوستی که من کمینه خوشه چین
خرمنهای دولت ایشانم و دقیقی ذله بردار خوانهای نعم ایشانم مگر اظهار مینمایم که ارشاد نیز از طلوع نیست و رمزی سفا اند
و با صنایع کرم ایشان مترشح گردانیده اما چه توان کرد که حقوق خداوندی جل سلطانه فوق حقوق ایشانست آنچه
بحث بذات و صفات او تعالی است و معلوم شود که اطلاق بعضی نور شایان جناب قدس او سبحانه تعالی نیست ... بزرگواران

ع ... اسما و صفات است

و از مسائل اولیا ولایت و نبوت و مقام بندگی و طاعت آنرا بر تنابد خلاف علما با مشایخ رحمهم الله سبحانه در امور خلافیه
کمسئلة التوحید و غیرها از راه نظر و استدلال است و خلاف این فقیر با ایشان درین امور از راه کشف و شهود و علماء قبح
این امور فالیمند و این فقیر حسن این امور بشرط عبور خلاف شیخ علاء الدوله در مسئله وحدت وجود بطور علما مفهوم میشود
و تقبیح آن ناظر است هرچند بطریق کشف آنرا تقبیح نداند زیرا که این مسئله متضمن احوال غریبه است و مشتمل بر معارف عجیبه غایت
ما فی الباب اقامت درین موطن مستحسن نیست و اکتفا باین احوال و معارف زیبا نه سوال برین تقدیر مشایخ بر باطل
باشند و حق ماورای مکشوف و مشهود ایشان بود جواب باطل آنست که محلی از صدق نداشته و در ما نحن فیه منشاء این احوال
و معارف غلبه محبت حق است سبحانه و استیلاء حب او تعالی بنهجی که نام و نشان ماسوی را در نظر بصیرت ایشان
نگذارد و در حکم غیر و غیریت را محو و متلاشی سازد و درین وقت ناچار بواسطه سکر و غلبه حال ماسوی را معدوم خواهد دانست
و موجود جز حق را نخواهد دید تعالی آنجا باطل نیست و بطلان کجا درین موطن استیلا حق است و بطلان باطل این بزرگواران
در محبت حق جل و علا خود را و غیر خود را در باخته اند و از خود و غیر خود نام ایشان نگذشته نزدیک است که باطل از ایشان
بگریزد و اینجا همه حق است و برای حق است علما ظاهر بین از حقیقت ایشان چه دریابند و غیر از نفی الفت صوری
چه فهمند و از کمالات ایشان چه خبر گیرند سخن درین است که ماورای این احوال و معارف کمالات دیگر است که
این احوال و معارف نسبت با آن کمالات حکم قطره دارد نسبت بدریای محیط ... همان نسبته بعض آنها فوق و
و نسبت عالی است ... برسر اهل سخن رویم و گوئیم آنچه در خرق حجب گفته اند که در سیر آفاقی حجب ظلمانی
و نورانی تماما ... چنانچه گذشت خرق شود فقیر این سخن محل نقد است بلکه خلاف آن ثابت شده و مشهود گشته
که خرق حجب ظلمانی منوط بطی جمیع مراتب امکان است که بسیر آفاقی و بسیر انفسی میسر است و خرق حجب نورانی مربوط
بسیر اسما و صفات و شیون است تعالی و تقدس حق الا یبقی فی نظره اسم ولا صفة ولا شان ولا اعتبار فمن تیسر له
خرق الحجب النورانیة تماما فقد تشرف بالوصل العریانی و کان هذا الوصل قبل حصوله و هذا الوصل اعز وجودا ... و در سیر آفاقی
معلوم نیست که نصف حجب ظلمانی خرق شده باشد خرق حجب نورانی آنجا چه صورت دارد غایة ما فی الباب
در حجب ظلمانی مراتب متفاوت اند اشتباه میکردند چه حجب نفسانی در ظلمت فوق حجب قلبی است ...
قلیل الظلمة اگر خود را بعنوان ... نسبت بنسبتی ... حجب ظلمانی نورانی متخیل شود فی الحقیقة ظلمانی است و نورانی نیست
... ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

که این فقیر را بسلسلهٔ آن شرف ساخته اند که طریقه ایست که جامع جذبه و سلوک است و تخلیه و تحلیه بجا باهم جمع
اند و تصفیه و تزکیه دران موطن بایکدیگر مقترن و سیر انفس در آن مقام متضمن سیر آفاق است در عین تصفیه
تزکیه است و در عین تحلیه تخلیه نفس جذبه محصل سلوک است و انفس شامل آفاق لیکن تقدم ذاتی مر تحلیه و جذبه
راست و تصفیه را بر تزکیه سبقت ذاتی است و ملحوظ نظر انفس است نه آفاق پس ناچار درین طریق راه قرب نزدیکتر شد
و بوصول نزدیکتر شد بلکه گوئیم که این طریق البته موصل است و احتمال عدم وصول آنجا مفقود است از حضرت حق
سبحانه و تعالی استقامت مسئلت باید نمود و فرصت باید طلبید و اگر گفتم که این طریق البته موصل است زیرا که اول قدم این جذبه
است که دهلیز وصول است و موقع توقفات یا منازل سلوک است یا موطن جذباتی که متضمن سلوک نباشند و درین طریق
هر دو مانع مرتفع است زیرا که سلوک طفیلی است در ضمن جذبه بحصول می پیوندد پس اینجا نه سلوک خالص است و نه جذبه تنها
تا سلسله گردد و این طریقی است که شاه راه انبیاست علیهم الصلوات و التسلیمات این بزرگواران این را بمنازل
وصول علی تفاوت مراتب درجاتهم رسیده اند و آفاق و انفس را بیک گام قطع کرده گام دیگر ماورای آفاق و انفس نهاده
اند و معامله را از سلوک و جذبه فوق برده زیرا که نهایت سلوک تا نهایت سیر آفاقی است و نهایت جذبه تا نهایت
سیر انفسی و چون سیر آفاقی و انفسی بنهایت رسید معامله سلوک و جذبه تمام گشت بعد ازان سلوک نسبت باین معنی فرا
خور فهم هر مجذوب سالک و سالک مجذوب نیست زیرا که نزد ایشانها ورای آفاق و انفس قدمگاهی نیست اگر تا آخر
عمر ابدی پابند در سیر انفس صرف نمایند و هنوز انرا تمام ندانند بزرگی گوید ؎ ذره گر بس نیک و رسر بد بود
گرچه عمری تگ زند هم ذره بود چنانکه گذشت و دیگری فرماید و التجلی من الذات لا یکون الا بصورة المتجلی له فالمتجلی له
ما رای صورة فی مرآت الحق ما رای الحق و لا یمکن ان یراه باید دانست که پیران من و بخدا رسانندگان من که بتوسل
ایشان درین راه چشم واکرده ام و بتوسط شان ازین مقوله کشاده و در طریقت سبق الف با از ایشان
گرفته ام و ملکه مولویت از توجه تشریفشان حاصل کرده ام اگر علمی دارم طفیل ایشان است و اگر معرفت است
هم از التفات ایشان طریق اندراج النهایة فی البدایة ازین بزرگواران آموخته ام و نسبت انجذاب بجهت قبول است
از ایشان اخذ نموده و بیک نظر ایشان ان دیده ام که مردم در اربعین نه بینند و بیک کلام شان آن یافته ام
که دیگران در سخن نیابند ؎ انکه به تبریز یافت یک نظر شمس دین ؛ طعنه زند بر مسیحه سخره کند بر چلّه ؛ خوش گفت
انکه گفت ؎ نقشبندیه عجب قافله سالاراند ؛ که برند از ره پنهان بحرم قافله را ؛ از

علو فطرت و سمو همت ابتدای طریقت را از سیر انفسی قرار داده اند و سیر آفاقی را در ضمن آن سیر قطع نموده
سفر در وطن در عبارت ایشان کنایت ازین سیر است در طریق این بزرگواران راه اقرب است و
بوصول نزدیکتر نهایت سیر دیگران بدایت سیر ایشان است لهذا فرموده اند ما نهایت را در بدایت درج می کنیم
بالجمله طریق این بزرگواران میان سایر طرق مشایخ قدس الله اسرارهم جمیعهم بسیار عالی است و حضور و آگاهی
ایشان توان گفت که فوق آگاهی های اکثر ایشان است ازینجاست که فرموده اند نسبت ما فوق همه نسبتهاست
و از نسبت حضور و آگاهی مراد داشته اند لیکن چون در ماورای آفاق و انفس و ورای سلوک و جذبه ولایت اولیا را
قدمگاهی نیست و گذرگاهی ناچار این بزرگواران نیز از بیرون آفاق و انفس خبر نداده اند و از ماورای سلوک
و جذبه سخن تر زده باندازه کمالات ولایت می فرمایند اهل سد بعد از فنا و بقا هرچه میبینند در خود میبینند و هرچه می شناسند در خود
می شناسند حیرت در ایشان در وجود خود است و فی انفسکم افلا تبصرون مد سرمایه خود دانسته که این بزرگواران هرچند از بیرون
انفس خبر نداده اند اما گرفتار انفس هم نمیشوند میخواهند که انفس را نیز در رنگ آفاق تحت لا سازند و بعلت غیریت نفی آن
نمایند حضرت خواجه بزرگ قدس سره معبر نمایند هرچه دیده شد و شنیده شد و دانسته شد آن همه غیر است بحقیقه کلمه لا نفی
آن باید کرد ع نقش بند ند ولی بند بهر نقش نیند .. هردم از بوالعجبی نقش دگر پیش آرند ..
ع نقشبندان ولیک از نقش پاک .. نقش ما هم گرچه پاک از لوح خاک .. اینجا سری است باید دانست که نفی
غیریت دیگر است و نفی غیریت دیگر آنست بیانها آنکه گفتیم که ولایت از بیرون جذبه و سلوک آفاق و انفس قدمگاهی
نیست زیراکه ماورای این ارکان اربعه ولایت مبادی و مقدمات کمالات نبوت است که ولایت را از آن شجره بلند بالا
دست کوتاه است اکثر اصحاب انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات و قلیلی از سائر امم به تبعیت و وراثت انبیا علیهم الصلوة والتحیات
باین دولت مشرف گشته اند و باین راه جامع جذبه و سلوک قطع منازل بعد نموده در ماورای سلوک و جذبه قدم
نهاده اند و از دائره ظلال تمام بیرون رفته انفس را در رنگ آفاق واپس گذاشته اند و مقام تجلی ذاتی برقی که
دیگران را کالبرق الخاطف است ایشان را دائمی است بلکه معامله این بزرگواران فوق تجلی است چه برقی و چه غیر برقی
زیراکه تجلی بنحو از ظلیت می طلبند و نقطه از ظلیت برین بزرگواران کوه عظیم است بدایت کار این بزرگواران جذبه
محبة الهی است جل سلطانه و چون بعنایت بی غایت خداوندی جل سلطانه و عظم شانه این محبت ساعة
فساعة استیلا می یابد و قوت و غلبه پیدا میکند ناچار محبت ماسوی درجه فدرجه رو بزوال مے

ی آرد و تعلق گرفتاری اغیار بتدریج مرتفع میگردد و چون صاحب دولتی را باستیلاء محبت خداوندی جل
سلطانه محبت ماسوی بالکل زائل گشت و محبت و گرفتاری جناب قدس خداوندی جل سلطانه بجای آن نشست
ناچار اوصاف رذیله و اخلاق ردیه او بتمام مرتفع شد و متحلی باخلاق حمیده گشت و بمقامات عشره متحقق آمد و آنچه بسیر
آفاقی تعلق داشت بی مؤنت سلوک تفصیلی و بی ریاضات و مجاهدات شاقه میسر شد زیرا که محبت تقاضای اطاعت محبوب مینماید
و چون محبت بکمال رسید اطاعت بتمام حاصل آمد و چون اطاعت محبوب بر وجه اتم باندازه قوت بشری حاصل گشت
مقامات عشره میسر شد و بهمین سیر محبوبی چنانچه سیر آفاقی بدست آمد سیر انفسی نیز بانجام رسید زیرا که مخبر
صادق فرموده علیه و علی آله الصلوة والسلام المرء مع من احب و چون محبوب ماورای آفاق و انفس است محب را
نیز بحکم معیت از آفاق و انفس باید گذشت پس ناچار سیر انفسی را نیز وا پس گذارد و دولت معیت حاصل کرد پس این
بزرگواران بدولت محبت نه با آفاق کار دارند نه با انفس بلکه آفاق و انفس تابع کار ایشان است و سلوک و جذبه طفیلی
معامله ایشان سرمایه این بزرگواران محبت است که اطاعت محبوب از آن لازم است و اطاعت محبوب مربوط باتیان
شریعت است علی صاحبها الصلوة والسلام و آنچه که دین مرضی اوست تعالی پس علامت کمال محبت کمال
اتیان شریعت آمد و اتیان کمال شریعت منوط بعلم و عمل و اخلاص است اخلاصی که در جمیع اقوال و اعمال صورت
بندد در جمیع حرکات و سکنات متصور باشد که نصیب مخلصی است بفتح لام مخلصان بکسر اللام ازین معامله نابند
والمخلصون علی خطر عظیم شنیده باشند بر سر اصل سخن رویم و گوئیم که مقصود از سیر و سلوک و جذبه و تصفیه
تطهیر النفس است از اخلاق ردیه و اوصاف ذلیله که رئیس آن همه و نام گرفتاری است بانفس و حصول مرادات و هواهای
انفس است پس از سیر انفسی چاره نبود و از صفات ذمیمه بصفات حمیده تحلی کردن و سیر آفاقی خارج از مقصود است
و غرض متعدیه بآن متعلق نیست زیرا که گرفتاری آفاق بواسطه گرفتاری انفس است چه هر کس
که کسی دوست میدارد بواسطه دوستی خود دوست میدارد اگر فرزند و مال را دوست میدارد
برای تمتع و انتفاع خود دوست میدارد و چون در سیر انفسی دوستی خود بواسطه استیلاء محبت حق جل
و علا زایل گشت دوستی فرزند و مال در ضمن آن نیز زایل شد پس سیر انفس ضروری آمده و سیر آفاقی
بطفیل در ضمن آن میسر گشت لهذا سیر انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات بانفس مقصور گشت و آفاقی بطفیل
و ضمن منقطع شد بلی سیر آفاقی هم نیک است اگر فرصت قطع آن بدهند و بی تحمل توقفات بانجام آن

رسانند واگر فرصت قطع آن ندهند و بتوقفات مبتلا سازند نزدیک ست که آفاقی را داخل ما لا یعنی
شمرده شود واز موانع حصول مطلوب اعتداد نموده آید سیر نفسی هر قدر که قطع کرده شود مغتنم ست که از ستیه بحسبه
رفتن ست نعمت عظیم ست که این سیر را بانجام رسانند و بیرون دائره نفس خرامد چه در کار ست
که کسی تلوینات نفس را در مرآت آفاق مشاهده نماید و تغیرات خود را در آفاق معاینه کند چنانچه
صفای قلب خود را مثلا در مرآت مثال معلوم سازد و آن صفا را صورت نور سرخ ببیند چرا وجدان
خود را کار نفرماید و بفراست خود صفای آنرا احواله نکند مثلی مشهور ست که دوازده ساله را طبیب چه حاجت
چه بوجدان صحیح خود تلوینات احوال خواهد دریافت و نبض صحت و سقم خود معلوم خواهد ساخت
آری سیر آفاقی علوم و معارف و تجلیات و ظهورات بسیار دارد اما جمیع آنها راجع به ظلال ست
و تسلی بشبه و مثال هرگاه سیر نفسی بظلال تعلق داشته باشد چنانچه در رسائل و مکاتیب تحقیق
آن نموده ست سیر آفاقی باید که بظل الظل متعلق شود چه آفاق همچون ظل ست مر نفس را و مرآت
ظهور او است و اینجا باید دانست که احوال نفس را که در مرآت آفاق مشاهده می نمایند و صفا و تجلیه را آنجا معلوم
میسازند در رنگ آنست که کسی در خواب یا در واقعه در عالم مثال خود را پادشاه بیند یا خود را قطب وقت
آنجا مشاهده نماید فی الحقیقه نه پادشاه ست و نه قطب ست پادشاه و قطب آنست که در خارج باین منصب مشرف
گردد غایة ما فی الباب از ین خواب و از ین واقعه استعداد پادشاهت و قابلیت قطبیت معلوم می
گردد و حاصل باید کرد تا معامله از قوت بفعل آید و از گوش باغوش رسد در ما نحن فیه نیز تزکیه و تجلیه منوط بسیر
انفسی ست آنچه در سیر آفاقی دیده ست استعداد و قابلیت تزکیه و تجلیه ست پس تا در خارج بسیر نفسی خود را
مزکی و مطهر نبیند و بوصف خود متصف نیابد فی الحقیقه از فنا بی نصیب ست و از تحقق بمقامات بی بهره ست و از اطوار گشته
بجز صورت نیست با وبند دیس نا چار سیر نفسی داخل سیر الی الله گشت و تمامی سیر الی الله که مقام فنا است مربوط بتمامی سیر نفسی شد
و سیر فی الله بعد از حصول بقا بسیر آفاقی صورت میبندد کیف الوصول الی سعاد و دونها قلل الجبال و دونهن حیوف
[illegible] اما چون در سیر نفسی تعلق علمی جمع گردیده سالک منسوب بوده زایل میگردد و گرفتاری که بخود داشت
مرتفع میشود و گرفتاری دیگران در ضمن زوال گرفتاری خود از نیز زایل میگردد چه گرفتاریهای دیگران بواسطه گرفتاری
خود ست چنانچه تحقیق آن بالا گذشت پس ثابت آمد که سیر نفسی قطع گشت و سالک همین یکسیر هم از گرفتاری دیگران نجات یافته بر بلندانه

آن تحقیق معنی سیر انفسی و معنی سیر آفاقی بی تکلف رو داده چه فی الحقیقة سیر انفسی است و قطع تعلقات توهم سیر آفاقی است چه قطع تعلقات انفس
بعد از سیر در انفس است قطع تعلقات آفاق که در ضمن سیر انفسی صورت می یابد سیر در آفاق
است بخلاف سیر آفاقی و سیر انفسی بطور دیگران که محتاج بتکلف است چنانچه گذشت الحق حاجت هست
از تکلف آزاد است والحمد لله سبحانه الموفق باید شنود که ظهور اسما و صفات واجبی جل سلطانه در مرتبه سالک که در سیر انفسی گفته اند
و آنرا تجلیه بعد تخلیه دانسته اند فی الحقیقة آن ظهور ظهور اسما و صفات نیست و تجلیه بعد تخلیه بلکه ظهور ظلی از ظلال اسما
و صفات است که محصل تجلیه است و مسهل تزکیه و تصفیه بیانش آنست که سبقت از آن طرف است که منشا مبدا تعین
است اول ظهور ظلی از ظلال مطلوب در مرتبه طالب بحصول می پیوندد تا ظلمات و کدورات طالب را زائل گرداند
و تصفیه و تزکیه او را حاصل کند بعد از زوال ظلمات و حصول تزکیه و تصفیه که مربوط بتمامی سیر انفسی است تجلیه
صورت می بندد و استعداد تجلیه پیدا میشود و شایان ظهور اسما و صفات واجبی جل سلطانه میگردد و این سیر
انفسی تحصیل تجلیه است که منوط بتزکیه و تصفیه است و تجلیه که در سیر آفاقی متوهم شده بود صورت تجلیه بود نه حقیقت
تجلیه تا در سیر انفسی حصول تجلیه و ظهور متصور شود چنانچه گفته اند درین بیان لازم آمد که پیوستن ظلی بر گسستن تقدم
است تا ظلی از ظلال مطلوب در مرتبه سالک منعکس نشود از غیر مطلوب گسستن متصور نباشد اما پیوستن باصل بعد از حصول
گسستن است پس انسب آنست هر که پیوستن را مقدم داشته است مراد از آن پیوستن ظلی باید داشت و هر که گسستن را بر پیوستن تقدم
ساخته است مراد از آن پیوستن باصل باید نمود تا نزاع فریقین بلفظ راجع گردد شیخ ابو سعید خراز قدس سره در مقام نقض
است میگوید تا نرهی نیابی تا نیابی نرهی ندانم کدام پیشتر بوده معلوم گشت که یافت ظل پیش از رهیدن است و یافت
اصل بعد از رهیدن فلا اشتباه چنانچه در وقت صبح پیش از طلوع آفتاب ظهور ظلال اشعه آفتاب است تا عالم را از ظلمات
خالی سازد و صفا بخشد بعد از زوال ظلمات و حصول صفا طلوع نفس آفتاب است پس ظهور ظل آفتاب مزیل
ظلمات سابق است و طلوع نفس آفتاب از زوال ظلمات لاحق طلوع پادشاهان بعد از حصول تخلیه و تصفیه است
هر چند تخلیه و تصفیه بی مقدمه طلوع شان متصور نیست فظهر الحق وارتفع النزاع وزال الاشتباه والحمد لله سبحانه الملهم

مکتوب چهل و سیوم بمولانا محمد فضل صدور یافته در بیان معنی آنکه گفته اند در بیان حضرت ذوق یافت است نه یافت و در تحقیق اندراج النهایة فی البدایة که خاصه این طریقه علیه است و بیان افضلیت این طریقه بر طرق دیگر

الحمد لله وسلام علی عباده در عبارات مشائخ این طریقه علیه قدس الله تعالی اسرارهم واقع شده است که دیگران

و آنرا نهایت خود میگویید پس از حق کجا خواهید رفت و نهایت شما و را حق چه خواهد بود که ما از حق بحق میرویم جل سلطانه و از ظلیت گریخته باصل الاصل می پیوندیم و از تجلیات اعراض نموده متجلی را می جوییم و ظهورات را پس گذاشته ظاهر را و از باطن بطون می خواهیم و چون در لطیفیت مراتب متفاوته است از یک لطیفیت بلطیفیت دیگر میرویم و از آن لطیفیت دیگر بلطیفیت ثالث قدم می نهیم الی ما شاء الله تعالی حضرت حق سبحانه و تعالی هر چند بسیط حقیقی است اما واسع است نیز نه آن وسعت که طول و عرض دارد که از امارات مکان و علامات حدوث است وسعت او تعالی در رنگ او سبحانه بیچون و بیچگونه است و سیری که در آن وسعت واقع میشود نیز بیچون و بیچگونه است و صاحب سیر نیز با وجود چونی و چندی بقوت بیچونی و بیچگونگی قطع آن منازل بیچونی می نماید و از چون به بیچون می گراید بیچارگان بی سر و برگ از حقیقت معامله چه دریابند و گرفتاران عالم چون از بیچون چه خبر دارند نارسائی خود را اعتراض می انگارند و بنای دانش خود بر آن نهاده می نمایند

بیت

بیخبری چند ز خود بیخبر * عیب پسندند بزعم هنر

این قدر نمی فهمند که نهایت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات بلکه نهایت خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات والتحیات نیز حق است سبحانه و نهایت ایشان با نهایت این بزرگواران علیهم الصلوات والتحیات متحد نیست بلکه با یکدیگر هیچ مناسبت ندارند پس تواند که جمعی را نهایتی میسر شده باشد که ورای نهایت ایشان بود و دون نهایت آن بزرگواران علیهم الصلوات والتحیات باشد پس ثابت شد که نهایت همه حق است سبحانه و تفاوت در میان طوایف علی تفاوت درجاتهم ثابت است یا آنکه گوییم که همه نهایت خود را وصول بحق میدانند جل سلطانه لیکن بسیاری هستند که ظلال و ظهورات حق را حق میدانند تعالی و تقدس با وجود تفاوت درجات الظلال و ظهورات پس نهایات جمیع ارباب نهایات نفس الامر وصول بحق نشد تعالی و تقدس بلکه بزعم هر یکی منتهای او حق است سبحانه پس اگر ابتداء یکی ظلال و ظهورات حق باشند تعالی و تقدس که نهایت دیگریست بزعم حقانیت و نهایت آن یکی وصول بحق باشد تعالی که ماورای آن ظلال و ظهورات است چه استبعاد بود و چرا محل انکار و اشتباه باشد

بیت

قاصری گر کند این طایفه را طعن قصور * حاش لله که برآرم بزبان این گله را
همه شیران جهان بسته این سلسله اند * روبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را

ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین.

مکتوب چهل و چهارم

به محمد صادق ولد حاجی محمد مومن صدور یافته در جواب استفساری که از وحدت وجود پرسیده بود و تطبیق دادن آن با علوم شرعیه و ایضا پرسیده بود که ان احب الاسماء الی الله سبحانه عبد الله بچه معنی است احمده و سلام

چاشنی از انتها درج مینمایند و بطریق انعکاس پرتوی از نهایت در باطن مبتدی رشید می اندازند و چون ظاهر مبتدی بباطن او مرتبط است و قوت تعلق در میان ظاهر و باطن او ثابت است ناچار آن پرتو نهایت و آن چاشنی ولایت از باطن بظاهر مبتدی می دود و ظاهر را برنگ باطن او منصبغ میسازد و ذوق یافت بی اختیار در ظاهر او وا میگردد و پس راست آمد که در مبتدی حقیقت یافت مفقود است و ذوق یافت حاصل است ازین بیان علو طریقه اکابر نقشبندیه قدس الله تعالی اسرارهم و رفعت نسبت علیه ایشان معلوم میشود و حسن تربیت و کمال اهتمام این بزرگواران در حق مریدان و طالبان مفهوم می گردد در قدم اول آنچه خود دارند باندازه حوصله مرید رشید بطالب صادق عطا می فرمایند و بعلاقه وارتباط حبی بالتفات و انعکاس تربیت ادمی نمایند بعضی از مشائخ سلاسل دیگر قدس الله تعالی اسرارهم از سخن اندراج النهایه فی البدایه که ازین بزرگواران صادر شده است در اشتباه اند و در حقیقت این سخن تردد دارند و تجویز نمی کنند که مبتدی این طریق برابر منتهی طرق دیگر باشد عجب است که مساوات مبتدی اینطریق با منتهی طرق دیگر از کجا فهمیده اند پیش از اندراج نهایت در بدایت ازین بزرگواران سر بر نزده است و این عبارت دلالت بر مساوات ندارد مقصود ایشان آنست که درین طریق شیخ منتهی بتوجه و تصرف خود چاشنی از دولت نهایت خود بطریق انعکاس مبتدی رشید عطا می فرماید و در بدایت او نمک نهایت خود مندرج مینماید مساوات کجاست و محل اشتباه کدام در حقیقت آن چه کنجایش تردد است و این اندراج دولتی است بس عظیم مبتدی این طریق هر چند حکم منتهی ندارد اما از دولت نهایت بی نصیب نیست و قضا اگر این مبتدی را فرصت قطع طریق و وصول و طی منازل آن نبخشند از دولت نهایت بی نصیب نخواهد رفت و آن ذره نمک کلیت او را الیم و نمکین خواهد ساخت بخلاف مبتدیان طرق دیگر که از نهایت دور از کار اند و در قطع منازل و طی مسافات زیر بار و ای هزار وای اگر ایشانرا فرصت این قطع ندهند و طی مسافات در حق ایشان تجویز ننمایند و چون در میان مبتدی این طریق و مبتدیان طرق دیگر فرق واضح گشت و مزیت این مبتدی بر دیگر ارباب بدایت لایح شد باید دانست که در میان منتهیان اینطریق و طرق دیگر همین قدر فرق است و مزیت این منتهی بر منتهیان طرق دیگر همان مقدار ثابت است بلکه نهایت اینطریقه علیه و نهایات سائر طرق منسلخ است این سخن را از من باور دارند یا نه اگر بسر انصاف آیند شاید باور دارند نهایتی که بدایت و نهایت آمیز باشد از نهایت دیگران البته امتیاز خواهد داشت و ناچار نهایت آن نهایات خواهد بود سالکی که نموست از نهایت ش بدایت اهل سلاسل دیگر با میگویند که نهایت ما وصول بحق است نجات ندارد

ازینجا نقصان دارم

وآنرا نهایت خود میگویید پس از حق کجا خواهید رفت و نهایت شما ورای حق چه خواهد بود که ما از حق بحق میرسیم
جل سلطانه و از ظلیت گریخته باصل الاصل می پیوندیم و از تجلیات اعراض نموده متجلی را می جوییم و ظهورات را وراء
گذاشته ظاهر را در باطن بطون میخواهیم و چون در باطنیت مراتب متفاوته است از یک باطنیت بباطنیت دیگر میرویم و
ازان باطنیت دیگر بباطنیت ثالث قدم می نهیم الی ماشاء الله تعالی حضرت حق سبحانه وتعالی هر چند بسیط حقیقی
است اما واسع است نیز شایان وسعت که طول و عرض دارد که از امارات امکان و علامات حدوث است وسعت او تعالی
در رنگ او سبحانه بیچون و بیچگونه است و سیری که دران وسعت واقع میشود نیز بیچون و بیچگونه است و صاحب سیر نیز با وجود
چونی و چندی بقوت بیچونی و بیچگونگی قطع آن منازل بیچونی می نماید و از چون به بیچون می گراید بیچارگان
بی سر و برگ از حقیقت معامله چه دریابند و گرفتاران عالم چون از بیچون چه خبر دارند نارسائی خود را اعتراض می
انگارند و بنادانی خود مباهات می نمایند ؎ بیخبری چند ز خود بیخبر * عیب پسندند بزعم هنر این قدر نمی فهمند
که نهایت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات بلکه نهایت خاتم الرسل علیه وعلیهم الصلوات والتحیات نیز حق است
سبحانه و نهایت ایشان با نهایت این بزرگواران علیهم الصلوات والتحیات متحد نیست بلکه با یکدیگر هیچ مناسبتی ندارند
پس تواند که جمعی را نهایتی میسر شده باشد که در راه نهایت ایشان بوده و دون نهایت آن بزرگواران علیهم الصلوات
والتحیات باشد پس ثابت شد که نهایت همه حق است سبحانه و تفاوت در میان طوائف علی تفاوت درجاتهم
ثابت است بل اکثر گوییم که همه نهایت خود را وصول بحق میدانند جل سلطانه لیکن بسیاری هستند که ظلال و
ظهورات حق را حق میدانند تعالی و تقدس با وجود تفاوت درجات الظلال و ظهورات پس نهایات جمیع ارباب
نهایات لنفس الامر وصول بحق نشد تعالی و تقدس بلکه بزعم هر یکی منتهای او حق است سبحانه پس اگر ابتداء
یکی ظلال و ظهورات حق باشند تعالی و تقدس که نهایت دیگری است بزعم حقانیت و نهایت آن یکی وصول
بحق باشد تعالی کما هو و آن ظلال و ظهورات است چرا مستبعد بود و چرا محل انکار و اشتباه باشد ؎ قاصری
گر کند این طائفه را طعن قصور * حاش لله که برآرم بزبان این گله را * همه شیران جهان بسته این سلسله اند * روبه
از حیله چسان بگسلد این سلسله را * ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسرافنا فی امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین.

مکتوب چهل و چهارم

بمحمد صادق ولد حاجی محمد مومن صدور یافته در جواب استفسار او که از وحدت
وجود پرسیده بود و تطبیق دادن آنرا بعلوم شرعیه و ایضا پرسیده بود از احب الله سبحانه عبد الله بچه معنی است الحمد لله وسلام

علی عباده الذین اصطفی پرسیده بودند که صوفیه بوحدة وجود قائل اند و علما آنرا کفر و زندقه میدانند و هر دو طائفه از
فرقه ناجیه اند حقیقت این معامله چیست و توجیه مبحث انا الحق چیست این مبحث را این فقیر در مکتوبات و رسائل بتفصیل
نوشته است و نزاع فریقین بلفظ راجع داشته مع ذلک چون پرسیده اند سوال را از جواب چاره نبود بضرورت
چند کلمه نوشته آمد باید دانست که از صوفیه علیه هر که بوحدت وجود قائل است و اشیا را عین حق می بیند تعالی
و حکم بهمه اوست می کند مرادش آن نیست که اشیا با حق جل و علا متحد اند و تنزیه تنزل نموده تشبیه گشته است
و واجب ممکن شده و بیچون بچون آمده که این همه کفر و الحاد است فهو سبحانه الآن کما کان فسبحان من لا یتغیر
بذاته ولا بصفاته ولا فی اسمائه بحدوث الاکوان او سبحانه و تعالی بر همان صرافت اطلاق خود است از اوج وجوب
بحضیض امکان میل نفرموده بلکه معنی همه اوست آنست که اشیا نیستند و موجود اوست تعالی و تقدس منصور
که انا الحق گفت مرادش آن نیست که من حقم و با حق متحدم که آن کفر است و موجب قتل او بلکه معنی قول او آنست
که من نیستم موجود حق است سبحانه غایة ما فی الباب صوفیه اشیا را ظهورات حق میدانند تعالی و تقدس و مجالی اسما
و صفات او سبحانه می انگارند بی شائبه تنزل و بی مظنه تغیر و تبدل در رنگ آنکه ظل از شخص ممتد شود می توان
گفت که آن ظل با آن شخص متحد است و نسبت عینیت دارد یا آن شخص تنزل نموده بصورت ظل ظاهر شده است بلکه
آن شخص بر صرافت اصالت خود است و ظل از وی بوجود آمده است بی شائبه تنزل و تغیر هر چند در بعضی اوقات جمعی را
بواسطه کمال محبت که بوجود شخص پیدا کرده اند وجود سایه از نظر شان مختفی گردد و غیر از شخص هیچ چیز مشهود ایشان
نباشد شاید که بگویند که ظل عین شخص است یعنی ظل معدوم است و موجود همان شخص است و پس ازین تحقیق لازم آمد
که اشیا نزد صوفیه ظهورات حق اند تعالی نه عین حق جل سلطانه پس اشیا از حق باشند تعالی نه حق جل شانه پس معنی
کلام ایشان که همه اوست همه از وست باشد که مختار علمای کرام است و نزاع در میان علمای کرام و صوفیه عظام کثرهم
سبحانه الی یوم القیام فی الحقیقة ثابت نباشد و مآل قولین یکی بوده این قدر فرق است که صوفیه اشیا را ظهورات
حق میگویند تعالی و علما این لفظ نیز تحاشی مینمایند از جهت تحرز نمودن از توهم حلول و اتحاد سوال صوفیه اشیا را
با وجود ظهورات معدوم خارجی میدانند و موجود در خارج جز حق را نمی بینند سبحانه و علما اشیا را موجودات خارجیه
میگویند پس نزاع فریقین معنوی ثابت شد جواب صوفیه هر چند عالم را معدوم خارجی میدانند اما در خارج وجود وهمی
ازرا اثبات مینمایند و احکام کثرت خارجی میگویند و همه خارجیه را انکار نمیکنند مع ذلک میگویند که این وجود وهمی

که در خارج نمود پیدا کرده است نه از عدم اصلی وجود ثابت وهمیه است که بارتفاع وهم مرتفع گردد و ثبات و استقرار ندارد
بلکه این وجود وهمی و این نمود خیالی چونکه بصنع حق سبحانه و نقاش قدرت کامله او است تعالی از زوال محفوظ
است و از خلل مصون معامله این نشاه و آن نشاه بآن مربوط است سوفسطائی که عالم را اوهام و خیالات
می داند ارتفاع اشیا را بارتفاع وهم و خیال مے انکار میگویند که وجود اشیا تابع اعتقاد ما است نفس امر محقق ندارند
اگر آسمان را زمین اعتقاد کنیم زمین است و زمین باعتقاد ما آسمان و شیرین را اگر تلخ دانیم تلخ است و تلخی باعتقاد
ما شیرین بالجمله این بیخردان انکار ایجاد صانع مختار جل سلطانه مینمایند و اشیا را باو تعالی مستند نمیدانند
ضلوا فاضلوا الیس صوفیه اشیا را در خارج وجود وهمی که ثبات و استقرار دارد و بارتفاع وهم مرتفع نمیگردد اثبات
مینمایند و معامله این نشاه و آن نشاه که مخلد و مؤبد است بآن وجود مربوط میدانند و علما اشیا را در خارج موجود
میدانند و احکام خارجی ابدی را بر اشیا مرتب میدانند .:. مع ذلک وجود اشیا را در جنب وجود حق جل و علا ضعیف
و نحیف تصور مینمایند و وجود ممکن را نسبت بوجود واجب تعالی و تقدس هالک میدانند پس نزد فریقین اشیا را
در خارج وجود ثابت گشت که احکام این نشاه و آن نشاه بآن مربوط است و بارتفاع وهم و خیال .:. غیر مرتفع است
فارتفع النزاع و زال الخلاف غایة ما فی الباب صوفیه این وجود را وهمی میگویند بواسطه آنکه در وقت عروج وجود اشیا از
نظر ایشان مختفی میگردد و غیر از وجود حق جل شانه در نظر شان نمی ماند و علما از اطلاق لفظ وهم بر آن وجود تحاشی
مینمایند و وجود وهمی نمیگویند تا قاصر نظری بارتفاع آن حکم نکند و از ثواب و عذاب ابدی انکار ننماید سوال صوفیه
اشیا را وجود وهمی اثبات می نمایند مقصود شان آنست که این وجود با وجود ثبات و استقرار نفس امری نیست و وجود خارجی
در وهم ندارد و غیر از نمود نصیب او نیست و علما اشیا را در خارج موجود میدانند با وجود نفس امری فالنزاع باق جواب
وجود وهمی و نمود خیالی چون بارتفاع وهم و خیال مرتفع نشد نفس الامری گشت زیرا که اگر فرض کنیم زوال وهم جمیع واهمان این وجود
ثابت است بزوال ایشان هرگز زائل نمیگردد و لا معنی للواقع و نفس الامر الا هذا نهایت قدر هست که این نفس امری که در وجود
ممکن اثبات نموده می آید در جنب نفس امری که در وجود واجب تعالی ثابت است حکم لا شیء دارد و نزدیک است که آنرا در وهم موهوم
و متخیلات شمرده شود در رنگ اتراک علمی منشک که باید که نقوش فاحش دارند چنانچه وجود ممکن که نسبت بوجود واجب تعالی حکم لا شی
دارد و نزدیک است که آنرا در عدمات شمرده آید فالنزاع فی الحقیقة سوال وجود همه اشیا چون نفس امری گشت لازم آمد که در مراتب نفس
موجودات متعدد باشند و نفس الامر یک موجود نبود و این منافی وحدت وجود است که معتقد صوفیه وجودیه است جواب هر دو نفس امری وحدت

وجود و هم نفس امری لیکن چون جهت و اعتبار مختلف است توهم اجتماع نقیضین ممنوع است این بحث بمثالی روشن

گردد و صورت زید مثلا که در مرات می نماید نفس امر در مرآت هیچ صورت کاین نیست زیرا که آن صورت نه در تحت

مرآت است و نه در روی آن مرآت بلکه وجود آن صورت در مرآت باعتبار توهم است و بیش از اراده خیالی آنرا در مرآت

حصولی نیست و این وجود وهمی و ارادهٔ خیالی که صورت را در مرآت پیدا شده است نیز نفس امریست لهذا اگر کسی گوید

که من صورت زید را در مرآت دیده ام عقلا و عرفا او را درین کلام صادق میدانند و محق می انگارند و چون مبنای ایمان بر

عرف است اگر شخصی سوگند خورد و گوید که والله من صورت زید را در آئینه دیده ام می باید که حانث نشود پس درین صورت هم عدم

حصول آن صورت زید در مرآت نفس امریست و هم حصول آن صورت در مرآت و باعتبار تخیل و توهم نفس امری است اما نفس امر

سابق مطلقا نفس امریست و نفس امر لاحق بتوسط توهم و تخیل است عجب معامله است باعتبار توهم و تخیل که منافی نفس امر است

اینجا همان اعتبار محصل نفس امر گشته است اذ لولاه لما حصل شئ نفس الامر مثال دیگر نقطه جواله است که باعتبار توهم و تخیل بصورت

دائره در خارج ثبوتی پیدا کرده است درینجا هم عدم حصول دائره در خارج نفس امریست و هم حصول آن دائره

در خارج باعتبار توهم و تخیل نفس امری لیکن عدم حصول دائره مطلق نفس امریست و حصول آن دائره بملاحظه

توهم و تخیل نفس امریست پس اول مطلق است و ثانی مقید است پس در ما نحن فیه وحدت وجود مطلقا نفس امری باشد

و تعدد وجود باعتبار توهم و تخیل نفس امری گشته پس بملاحظه اطلاق و تقیید در میان این دو نفس امر تناقض نباشد

و اجتماع نقیضین ثابت نبود سوال چون زوال و هم جمیع و اهمان فرض کرده شود وجود وهمی و نمود خیالی

چگونه ثابت باشد جواب این وجود وهمی بمجرد اختراع وهم حاصل نشده است تا بزوال وهم زائل گردد

بلکه بصنع حق جل و علا در مرتبه وهم حاصل گشته است و اتقان پیدا کرده است ناچار بزوال وهم خلل نپذیرد

وجود وهمی باین اعتبار گویند که حق سبحانه و تعالی آنرا در مرتبه حس و وهم خلق فرموده است و چون خلق او

تعالی هر مرتبه که باشد از زوال و خلل محفوظ است و حضرت حق سبحانه و تعالی چون آنرا خلق فرموده

است ناچار نفس امری گشته در هر مرتبه که خلق کرده شد هر چند آن مرتبه نفس امری نباشد و مجرد اعتبار

بود اما مخلوق در آن مرتبه نفس امریست و آنکه گفتم که حضرت حق سبحانه و تعالی آنرا در مرتبه حس و وهم خلق

فرموده است یعنی اشیا را در مرتبه ایجاد فرموده است که آن مرتبه را حصولی و ثبوتی نیست مگر در حس و وهم دنانکه

آنکه شعبده بازی چیزهای غیر واقع را نماید و یک چیز را ده چیز داناند آن ده چیز را حصولی نیست مگر

مگر در حس و وهم و نفس امر هر یک چیز موجود نیست و این ده چیز را که نموده است اگر بقدرت کامله خداوندی جل سلطانه
نبات و استقرار رسید کهند و از خلل و عیب عسر زوال محفوظ باشند نفس امری میگردند پس آن ده چیز هم در نفس
امر هستند و نیستند لیکن بدو اعتبار اگر قطع نظر از مرتبهٔ حس و وهم کرده شود نیستند و به ملاحظهٔ حس و وهم هستند
قصهٔ مشهور است که در یکی از بلاد هندوستان شعبده بازان پیش سلطان آن بلاد شعبده بازی نموده بودند
و در اثنای طلسم شعبده تخم درختهای انبه نظر آوردند و نمودند و آنها را ظاهر ساختند و در همان مجلس ثمر دادند که آن
درخت های کلان شدند و بار آوردند و اهل مجلس از آن بارها تناول نمودند در این وقت آن سلطان
حکم کرد که شعبده بازان را بقتل رسانند چرا که شنیده بود که بعد از ظهور شعبده اگر شعبده باز را بکشند آن
شعبده بقدرت خداوندی جل سلطانه بحال خود می ماند و اتفاقاً چون آن شعبده بازان را کشتند
آن درختهای انبه بقدرت خداوندی جل سلطانه بحال خود ماندند و شنیده ام که آن درختها تا این زمان بحال
خودند و مردم از میوه آنها می خورند و ما ذلک علی الله بعزیز پس در صورت متنازع فیه حضرت حق سبحانه و
تعالی که جز او در خارج و نفس امر موجودی نیست بقدرت کامله خود کمالات اسما و صفات خود را در پرده صور ممکنات در
مرتبهٔ حس و وهم ظاهر ساخت و بوجود وهمی و ثبوت خیالی آن کمالات را در مجالی اشیا جلوه گر گردانید یعنی
اشیا را طبق آن کمالات در مرتبهٔ حس و وهم ایجاد فرموده تا بوجود وهمی و ثبوت خیالی پیدا گردند پس بود
اشیا باعتبار نمود خیالی است لیکن چون حضرت حق سبحانه و تعالی این نمود را استقرار و ثبات کرامت فرموده
است و در صنع اشیا اتقان مرعی داشته و معامله ابدی با آنها مربوط ساخته ناچار وجود وهمی و ثبوت خیالی
اشیا نیز نفس الامر گشته است و از خلل محفوظ شده پس توان گفت که اشیا در خارج باعتبار نفس الامر هم موجود اند
و هم موجود نیستند لیکن بدو اعتبار چنانچه مکرر گذشت حضرت والد بزرگوار این فقیر که از علمای محققین بودند قدس سره میفرمودند
که قاضی جلال الدین اکرمی که از علمای مشتهر بود از من پرسید که نفس الامر وحدت است یا کثرت اگر وحدت است
شریعت که مبنای آن بر احکام مباینه و متمایزه است باطل میگردد و اگر نفس الامر کثرت است قول صوفیه که بوحدت
وجود قایل باطل میشود حضرت ایشان در جواب او فرمودند که هر دو نفس امریست و زیرا بیان فرمودند
بخاطر فقیر نمانده است که در بیان آنچه فرمودند لیکن در این وقت بخاطر فقیر رسیده در تسوید آورده والامر الی الله سبحانه
پس صوفیه که بوحدت وجود قایل اند محق اند و علما که بکثرت وجود حاکم اند نیز محق مناسب احوال صوفیه

وحدت است و مناسب احوال علما کثرت زیرا که مبنای شرایع بر کثرت است و تغایر احکام بکثرت مربوط است و دعوت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات و تنعیم و تعذیب اخروی بکثرت تعلق دارد چون حضرت حق سبحانه و تعالی بحکم فاحببت ان اعرف کثرت را می خواهد و ظهور را دوست میدارد لهذا این مرتبه نیز ضروری است چه ترتیب این مرتبه مرضی و محبوب رب العالمین است سلطان ذی شان را خدم و حشم باید و عظمت و کبریای او را ذل و افتقار دیگران درکار است معامله وحدت وجود هر چند که حقیقت است و معامله کثرت نسبت باو رنگ مجاز لهذا آن عالم را عالم حقیقت گویند و این عالم را عالم مجاز اما ظهورات چونکه محبوب او تعالی گشته است و بقای ابدی اشیا را اعطا فرموده است و قدرت را در لباس حکمت آورده و اسباب را روپوش فعل خود ساخته آن حقیقت کالمهجور شده است و این مجاز متعارف گشته نقطه جواله هر چند که حقیقت است و دایره که ناشی از ان نقطه است کالمجاز اما حقیقت آنجا مهجور است و این متعارف است مجاز است و القضایا بمسید بودند معنی این قول اذا احب الله عبدا لم یضره ذنب بدانند که چون دوست داشت حق سبحانه و تعالی بنده را ذنب از وی صادر نشود که اولیای حق جل و علا از ارتکاب ذنوب محفوظ اند اگر چه جایز است که ذنب از ایشان صادر شود بخلاف انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات که از ذنوب معصوم اند جواز صدور ذنب هم از ایشان مسلوب است و چون ذنب از اولیا عادتاً نشود یقین است که ضرر ذنب هم نخواهد بود پس در صورت عدم صدور ذنب لا یضره ذنب درست است کما لا یخفی علی ارباب العلم و نیز تواند بود که مراد از ذنب ذنب سابق باشد که پیش از وصول بدرجه ولایت صادر شده بود فان الاسلام یجب ما کان قبله و حقیقة الامر عند الله سبحانه ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا والسلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات العلی

مکتوب چهل و پنجم

بحقایق آگاهی معارف دستگاهی خواجه حسام الدین احمد صدور یافته در بیان آنکه عالم بتمام مجالی اسما و صفات واجبی است جل سلطانه بخلاف ذات که ممکن ازان دولت بی نصیب است و قیامی بخود در حق وی انبیا ندانسته اند بتمامی عرض است بوی از جوهریت نیافته و ما یناسب ذلک الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مخدوما مکرما از هر چه می رود سخن دوست خوشتر است از معارف غریبه نوشته میشود استماع فرمایند و طریق مراقبه حضور خود هم نموده می آید توجه بلیغ نمایند باید دانست که عالم بتمامه مجالی و مظاهر اسما و صفات واجبی است تعالی و تقدس اگر ممکن حیات است مرآة حیوة واجب است تعالی و تقدس و اگر علم است مرآة علم

اوست سبحانه واگر قدرتست هم مرتبهٔ قدرت اوست تعالی علی هذا القیاس ذات او را تعالی در عالم مظهری
نیست و مرآتی نه بلکه ذات او را تعالی با عالم هیچ مناسبتی نیست و در هیچ چیز اشتراکی اگرچه آن مناسبت
در اسم بود و آن مشارکه در صورت باشد ان الله لغنی عن العلمین بخلاف اسما و صفات که با عالم مناسبه اسمی دارند و
مشارکه صوری در میان ایشان ثابت است چنانچه در واجب تعالی علم است در ممکن نیز صورت آن علم ثابت است
و چنانچه آنجا قدرتست اینجا نیز صورت آن قدرتست بخلاف ذات که ممکن از ان دولت بی نصیب است و قیام
بوجود در حق وی ارزانی نداشته اند بلکه ممکن چون بر صورت اسما و صفات او تعالی مخلوقست بتمامه عرضست و بویی
از جوهریت نیافته و قیام او بذات واجبی است تعالی و تقدس و ارباب معقول که ممکن را بجوهر و عرض تقسیم نموده
اند از ظاهر بینی است و قیام بعض ممکن ببعض دیگر ثابت است از قبیل قیام عرض بعرض است نه از قبیل قیام عرض
بجوهر بلکه فی الحقیقه آن هر دو عرض بذات واجبی قیام دارند تعالی جوهریتی در میان ایشان ثابت نیست قیوم جمیع ممکنات
اوست تعالی و تقدس پس ممکن را فی الحقیقه ذات نبود که صفات او قائم بان ذات باشند بلکه ذات مر واجب راست
تعالی که صفات او تعالی و هم چنین جمیع ممکنات باو قایمند و اشارتی که هر یک بذات خود بلفظ انا می نماید آن اشارهٔ
فی الحقیقه بهمان یکذاتست که همه را قیام باوست اشاره کننده داند یا نداند هرچند ذات تعالی مشار الیه بهیچ
اشارت نیست و با هیچ چیز متحد نه این معارف غامضه را کوته نظران با معارف توحید وجودی خلط نکنند و
در میان یکدیگر ندانند ارباب توحید وجودی جز یکذات تعالی و تقدس موجود نمیدانند و اسما و صفات او را تعالی نیز [illegible]
علمی می انگارند و حقایق ممکنات را میگویند که بویی از وجود بایشان نرسیده است الاعیان ما شمت رائحة الوجود
کلام ایشانست و این فقیر صفات او را تعالی نیز موجود بوجود زاید میداند چنانچه علماء اهل حق فرموده اند
و ممکنات را که مجالی اسما و صفات اوست تعالی نیز وجودی ثابت مینماید غایة ما فی الباب ممکنات را غیر از عرض که
که قیامی بخود ندارند نمیداند و جوهریت که قیام بخود دارد در ممکنات اثبات نمی کند و همه را قیام بذات او تعالی و تقدس
مینماید سوال ازین تحقیق معلوم میشود که ذات ممکن عین ذات واجبست تعالی و ممکن با واجب متحد است بل
عینه و این محال است که مستلزم قلب حقایق است جواب گوییم که ذات ممکن یعنی ماهیت و حقیقت
و همان اعراض متعدده مخصوصه است که مجالی اسما و صفات واجب تعالی و این اعراض را با ذات
واجب تعالی و تقدس هیچ عینیتی نیست و بهیچ وجه اتحادی نه تا قلب حقایق لازم آید بیش ازین نیست که قیام

ایراعراض مان ذات حق تعالی و تقوم جمیع اشیا اوست سبحانه سوال چون اشارهٔ هر یک که بذات خود بلفظ
انا می نماید راجع بذات واجب تعالی باشد لازم می آید که ذات ممکن یعنی ماهیت وحقیقت او عین ذات واجب
بود تعالی چه اشارت هر کس بلفظ انا ماهیت وحقیقت خودست واین مستلزم قلب حقیقت ست و لعینه سخن
ارباب توحید وجودیست جواب آری اشارت هر کس بلفظ انا هر چند به حقیقت خودست اما حقیقت او چون
اعراض مجتمعه است قابلیت این اشارت ندارد و چه عرض بالاستقلال و بالاصالة قابل اشارت حسی نیست چون
حقیقت او قبول این اشارت نکرد ناچار آن اشارت راجع بمقوم آن حقیقت گشت پس ماهیت ممکن همان
اعراض مجتمعه است هر چند اشارت انائی او بواسطه عدم قابلیت حقیقه او راجع بمقوم او گشته است که ذات واجب
تعالی وتقدس پس قلب حقیقت نشد و ممکن واجب نگشت تعالی وتقدس و در این سخن ارباب توحید
شد عجب معامله است انائی ممکن بواجب تعالی رجوع نماید و ممکن بحال خود ممکن ماند وبقول سبحانی وانا الحق تکلم
نکند بلکه نتواند کرد که صاحب تمیز است سوال قیام ممکن بذات واجب تعالی مستلزم قیام حوادث است بذات او
تعالی وآن ممتنع است جواب امتناع قیام حوادث بمعنی حلول حوادث است در ذات
او تعالی که محال است لیکن قیام اینجا بمعنی حلول نیست بلکه بمعنی ثبوت و تقرر است
یعنی ثبوت وتقرر ممکن بذات واجب است تعالی سوال چون ممکن بذات واجب است بتمامه
عرض باشد از محل او را چاره نبود که قائم بآن باشد وآن محل کدام است ذات واجب نیست
تعالی وهم چنین ممتنع محل او نتواند بود جواب عرض آنست که او را قیام بذات خود نباشد بلکه قائم بغیر
بود و چون ارباب معقول در قیام عرض غیر از معنی حلول نه فهمیده اند ناچار عرض را اثبات
محل نموده اند وبغیر محل ثبوت او را محال دانسته اند و چون قیام را معنی دیگر پیدا شود چنانچه گذشت محل هیچ
در کار نباشد محسوس و مشاهد ماست که قیام جمیع اشیا بذات واجب است تعالی هیچ حلولی ومحلی درمیان نیست
ارباب معقول اینرا باور دارند یا نه تشکیک ایشان مصادم بداهت ما نمی شود و یقین ما بتشکیک ایشان زایل نمیگردد
واین بحث را بمثالی واضح گردانیم ارباب طلسم واصحاب سیمیا چیزها می نمایند از جنس اجسام غریبه واعراض عجیبه
در صورت همه کس می دانند که این اجسام را در رنگ اعراض بخود قیامی نیست بلکه قیام این هر دو بذات صاحب
طلسم است هیچ محل اینها را ثابت نیست ونیز می دانند که درین قیام شائبه حالیت ومحلیت نیست بلکه بثبوت

وتقرر اینها بذات صاحب طلسم است بی توهم حلول و در ما نحن فیه نیز همین تصویر است چه حضرت حق سبحانه
وتعالی اشیا را در مرتبه حس و وهم خلق فرموده و اتقان و احکام در صنع اینها مراعات نموده و معامله ابدی
و تنعیم و تعذیب سرمدی با اینها مربوط ساخت پس این اشیا را قیامی بخود نیست بلکه قایم بذات حق اند
سبحانه بی شائبه حلول و بی مظنه حالیت و محلیت و تمثیل دیگر صورت کوه یا صورت آسمان که در آئینه ظاهر شود البته
باید که آن صور را اجسام دانسته جواهر انگارد و آن تماثیل را جواهر انگاشته قایم بخود داند و اگر فرضا شخصی
آن صور را اعراض داند و قایم بغیر تصور نماید و بعلت عرضیت طالب محال آنها بود و بی محال ثبوت
آنها را محال داند آن شخص نیز سفیه است که به تقلید مردم انکار بداهت خود مینماید تمیز دارد به بداهت می یابد
که آن صور را اصلا محال ثابت نیست بلکه احتیاجی بمحال ندارند همچنین نزد ارباب کشف و شهود تمام ممکنات
در رنگ آن صورند و مثل آن تماثیل هستند غایة ما فی الباب حضرت حق سبحانه وتعالی آن صور و تماثیل
را بصنع کامل خود بنهجی اتقان و احکام داده است که از خلل مصون اند و از زوال محفوظ و معامله اخروی
ابدی با اینها مربوط است که امر غیر مرة از متکلمین نظام که از علما معتزله است بحکم ربیته من غیر رأیم عالم را
مجموع اعراض دانسته است و از جواهر خالی انگاشته علی ان الکذوب قد یصدق چون او از کوته نظری
قیام این اعراض را بذات واجب الوجود جل سلطانه ندانسته مورد طعن و تشنیع عقلا گشته است چه
عرض را از قیام بغیر چاره نبود و بوجود جوهر قایل نیست تا قیام را با و مستند سازند و از صوفیه صاحب
فتوحات مکیه عالم را اعراض مجتمعه در عین واحد دانسته و عین واحد را عبارت از ذات احدیت داشته
جل سلطانه لیکن بعدم تقاضی این اعراض در دو زمان حکم کرده است و گفته عالم در هر آنی
بعدم میرود و مثل آن بوجود می آید و نزد فقیر این معامله شهودیست نه وجودی چنانچه در حواشی
رباعیات تحقیق این بحث نموده است سالک را در توسط احوال پیش از آنکه ماسوی از نظر او مطلقا مرتفع گردد در آنی
میبیند که عالم معدوم گشته است و در آن ثانی می یابد که عالم موجود است و در آن ثالث باز معدوم می یابد و در آن رابع موجودی
انگارد تا آنکه بفنای مطلق مشرف گردد و همیشه ماسوی را معدوم یابد در این زمان در شهود او عالم مستمر العدم است و همچنین
چنین در توسط ــــ حصول بقا و رجوع بعالم گاهی عالم بنظر میدر آید و گاهی مختفی میگردد و از اینجا نیز حالت تجدد
امثال متوهم میگردد و چون عارف را معامله بقا بتمام تکمیل و ارشاد رسید و فرمانا باز عالم بنظر او خواهد در آمد و عالم را مستمر الوجود خواهد یافت

با نجام می رسد در رجوع بعالم

پس این معامله راجع بشهود سالک گشت نه بوجود عالم که وجود او همیشه بر یکو تیره است اگر تذبذب است در شهود است والله سبحانه الملهم للصواب وحکم بعدم بقا اعراض در دو زمان که بعضی از متکلمین گفته اند مدخول است وبثبوت نه پیوسته وادله که بر عدم بقای اعراض آورده اند تمام اند این معارف غامضه گویا سبقی است مر اکثر یاران آنجای را لمعات فرموده نقل آن از ایشان آن شوق کند التفات فرمایند چون در فقیر کسلی بود بهر کدام از یاران کتابت علیحده نوشته نشد واکتفا باین معارف نموده آمد والسلام علیکم وعلی من لدیکم

مکتوب چهل وششم به مولانا حمید بنگالی صدور یافته در فضائل کلمه طیبه که متضمن طریقت وحقیقت وشریعت است ودر بیان آنکه کمالات ولایت را در جنب کمالات نبوت هیچ مقداری نیست ودر بیان آنکه ولایت را از شریعت چاره نیست وهمیشه بشریعت مکلف است وباطن گرفتار آن معامله لا اله الا الله محمد رسول الله کلمه طیبه متضمن طریقت وحقیقت وشریعت است تا زمانی که سالک در مقام نفی است در مقام طریقت است وچون از نفی بتمام فارغ شود وجمیع ماسوی از نظر او منتفی گردد وطریقت را تمام کرده باشد وبمقام فنا رسیده بود وچون بعد از نفی در مقام اثبات آید واز سلوک بجذبه رسد ولایت صادق می آید ونفس از امارگی باطمینان می گراید ومزکی ومطهر میگردد پس کمالات ولایت مربوط بجزو اول این کلمه طیبه گشت که نفی واثبات است باقی ماند جزو دوم این کلمه مقدسه که مثبت رسالة خاتم الرسل است علیه وعلی آله وعلیهم الصلوات والتسلیمات این جزو اخیر محصل ومکمل شریعت است آنچه در ابتدا ووسط از شریعت حاصل شده بود صورت شریعت بود ومذکور رسم او بود وحصول حقیقت شریعت درین موطن است که بعد از حصول مرتبه ولایت بحصول می پیوندد وکمالات نبوت که کمل تابعان را بتبعیت ووراثت انبیا علیهم الصلوات والتحیات حاصل میگردد نیز درین موطن است طریقت وحقیقت که محصلان ولایت اند گویا شرائط اند از برای تحصیل حقیقت شریعت وتحصیل کمالات نبوت ولایت را همچون طهارت باید دانست وشریعت را همچون صلوة در طریقت گویا ازاله نجاسات حقیقیه است ودر حقیقت ازاله نجاسات حکمیه تا بعد از طهارت کامله شایان اتیان احکام شرعیه گردد وقابلیت ادا نمازی که نهایت مراتب قرب است وستون دین است ومعراج مومن است پیدا کند جزو اخیر این کلمه مقدسه را دریایی یافتم بیکران که جزو اول در جنب آن قطره می نمود بلی کمالات ولایت را در جنب کمالات نبوت هیچ مقداری نیست ذره را

در جنب آفتاب چه منظر بود سبحان الله جمعی از کج بینی ولایت را از نبوت افضل دانسته اند و شریعت
را که لب لباب است پوست انگاشته چه کند نظر شان مقصور بر صورت شریعت است و از مغز جز پوست
بدست نیاورده اند و نبوت را به علت توجه بخلق قاصر انگاشته اند و این توجه را در رنگ توجه عوام تا
دانسته ولایت را که توجه بحق دارد جل و علا بر آن توجه ترجیح داده اند و ولایت را افضل از نبوت گفته
نمیدانند که در کمالات نبوت نیز در وقت عروج رو بحق است سبحانه چنانچه در مرتبه ولایت بلکه در مرتبه
ولایت صورت آن کمالات عروجی است که در مقام نبوت حاصل است چنانچه شمه از آن ذکر خواهد یافت
و در وقت نزول نبوت در رنگ ولایت رو بخلق است اینقدر فرق است که در ولایت بظاهر متوجه
بخلق است و بباطن بحق است سبحانه و در نزول نبوت بظاهر و باطن متوجه خلق است و بکلیت خود
ایشان را بحق جل شانه دعوت مینماید و این نزول اتم و اکمل است از نزول ولایت چنانچه در کتب
و رسائل تحقیق آن نموده است و این توجه ایشان بخلق نه در رنگ توجه عوام است چنانچه گمان برده
اند بلکه توجه عوام بخلق از جهت گرفتاری ایشان است که بماسوی دارند و توجه خواص بخلق نه بواسطه
گرفتاری است بماسوی چه این بزرگواران گرفتاری ماسوی را در اول قدم وداع نموده اند و گرفتاری
خالق خلق جل سلطانه بجای آن گزیده بلکه توجه بخلق این بزرگواران را برای هدایت و ارشاد است تا
خالق خلق جل سلطانه ایشان را رهنمونی فرمایند و بمرضی مولای ایشان تعالی و تقدس دلالت
نمایند و شک نیست که این قسم توجه بخلق که مقصود از آن تخلیص ایشان است از رقیت ماسوی فاضلتر است
از آن توجهی که بنقصان خود بحق نماید جل و علا مثلا شخصی بذکر الهی جل سلطانه اشتغال دارد درین اثنا
نابینائی پیدا شد که پیش راه او چاه است که اگر قدم دیگر بردارد در چاه رود درین صورت
آن شخص را ذکر گفتن بهتر است یا نابینا را از چاه خلاص کردن بهتر شک نیست که تخلیص نابینا
بهتر است از ذکر گفتن او چه او تعالی غنی است از وی و از ذکر او و نابینا بنده ایست
محتاج که دفع ضرر از وی ضروریست علی الخصوص که باین تخلیص مامور شود و این زمان
تخلیص او هم ذکر است که امتثال امر است در ذکر ادای یک حق است که حق مولاست جل شانه
و در تخلیص که بامر واقع شود ادای دو حق است حق عبد و حق مولی تعالی بلکه نزدیک

ست که ذکر گفتن در آن وقت داخل ذنب نموده آید چه همه وقت ذکر گفتن مستحسن نیست در بعضی اوقات
ذکر ناگفتن مستحسن ست چنانچه در ایام منهی و در اوقات مکروه روزه نا داشتن و نماز ناگذاردن از روزه
داشتن و از نماز گذاردن بهتر ست باید دانست که ذکر عبارت از طرد غفلت ست بهر وجه میسر شود
نه آنکه ذکر مقصود بر تکرار کلمه نفی و اثبات ست یا تکرار اسم ذات تعالی چنانچه گمان برده میشود پس آنچه
از امتثال اوامر و انتهاء از نواهی شرعیه نموده آید همه داخل ذکر ست بیع و شری با مراعات حدود شرع
ذکر ست و هم چنین نکاح و طلاق بآن مراعات ذکر ست چه در حین مباشرت این امور با مراعات مذکوره
آمر و ناهی جل سلطانه نصب عین مباشر این امور ست پس غفلت را گنجایش نباشد لیکن ذکری
که باسم و صفت مذکور واقع شود سریع التاثیر ست و محبت بخش مذکور ست و قریب الایصال ست بمذکور بخلاف
ذکری که به امتثال اوامر و انتهاء از نواهی وقوع شود که ازین صفات قلیل النصیب ست هر چند ازین صفات در بعضی افراد
که ذکر شان با امتثال اوامر و انتهاء از مناهی شرعیه ست بر سبیل ندرت یافته شود حضرت خواجه نقشبند میفرمودند
قدس سره که حضرت مولانا زین الدین تایبادی قدس سره از راه علم بخدا رسیده ست جل سلطانه و ایضا ذکری که باسم
و صفت واقع شود وسیله ایست مر ذکری را که بمراعات حدود شرعیه حاصل شود زیرا که در جمیع امور مراعات احکام شرعیه نمودن
بی محبت تام بصاحب شرع میسر نیست و این محبت تام مربوط بذکر اسم و صفت اوست تعالی پس اول آن ذکر باید تا بدولت
این ذکر مشرف گردد و معامله نهایت دیگر ست انجا نه هیچ وسیله الله یجتبی الیه من یشاء بر اصل سخن رویم و گوییم که در این معامله
سه گانه طریقت و حقیقت و شریعت معامله دیگر ست و کار و بار دیگر نتوان گفت که این معامله را در جنب آن
معامله اسم اعتدادی و اعتباری هست آنچه در مرتبه حقیقت حاصل شده بود با ثبات تعلق داشت صورت این معامله بود
و این معامله حقیقت آن صورت ست در رنگ صورت شریعت که در ابتدا بمرتبه عوام بحصول پیوسته بود و بعد
از حصول طریقت و حقیقت حقیقت الصورت میسر میگردد خیال باید کرد معامله که صورت او حقیقت باشد
در مقدمه او ولایت بود در گفت و گو چگونه در آید و در بیان چگونه گنجد و اگر فرضا بیان کرده شود که دریابد چه
دریابد این معامله در نشات انبیاء اولی العزم ست علیهم الصلوات و التسلیمات و التحیات و البرکات که نصیب اقل قلیل ست
هر گاه اصول در همین معامله قلیل باشند فروع تا چه اقل خواهند بود سوال ازین معارف لازم می آید که در بعضی مراتب
عارف قدم از شریعت بیرون می نهد و به ما وراء شریعت عروج مینماید جواب شریعت اعمال ظاهره است آن معامله در نشات

[illegible]

باطن متعلق است ظاهر بهر شریعت مکلف است و باطن بگرفتاری آن معامله و چون این نشاه دار عمل است
باطن بلا نه اعمال ظاهر عمده عظیم است و ثمرات باطن مربوط باتیان شریعت است که بظاهر تعلق دارد پس
همه وقت درین نشاه ظاهر و باطن ملتزم شریعت می باشند و کار ظاهر عمل بشریعت است و نصیب باطن
نتایج و ثمرات شریعت ام همه کمالات آنجا حاصل جمیع مقامات گذشت نتایج و ثمرات شریعت مقصود درین
نشاه دنیوی نیست کمالات اخروی و تنعمات سرمدی نیز از ثمرات نتایج شریعت است پس شریعت
شجره طیبه آمد که درین نشاه و در آن نشاه از ثمرات و فواکه آن عالم منتفع است و جهات فواید از آنجا
ماخوذ است سوال ازین بیان لازم آید که در کمالات نبوت نیز باطن بحق است سبحانه و ظاهر بخلق
و خود در مکتوبات و رسایل خود نوشته و بالا نیز گذشته است که در مقام نبوت که محل دعوت است تمام رو
بخلق است وجه توفیق چیست جواب آن معامله بعروج تعلق دارد و مقام دعوت مربوط بهبوط است
پس در وقت عروج باطن بحق است سبحانه و ظاهر بخلق تا بوفق شریعت غرا ادای حقوق اینها
نماید و در وقت هبوط تمام بخلق متوجه باشد و به کلیت خود خلق را بحق جل و علا دلالت فرماید فلا منافاة
تحقیق این مقام آنست که توجه بخلق عین توجه بحق است سبحانه فاینما تولوا فثم وجه الله این معنی که ممکن عین
وجوب است سبحانه یا مرآت واجب است تعالی ممکن حقیر را چه یارا که عین واجب تعالی و تقدس باشد یا
قابل مرآتیت او تعالی تواند بود بلکه توان گفت که واجب تعالی و تقدس مرآت ممکن است و اشیا در مرآت واجب
تعالی چنان متوهم میشود که صور اشیا در مرآت صورت حلولی و سریانی نیست هم چنین این اشیا را در مرآت
واجب تعالی حلول و سریانی نه چگونه حلول متصور شود که در مرتبه مرآت صور را وجودی نیست وجود صور در مرتبه
توهم و تخیل است و بس آنجا که مرآت است صورت نیست آنجا که صورت است مرآت را از آنجا خبر از آن عار است زیرا که صور را
بیش از نمود خیالی ثبوتی نیست غیر التحقق وهمی ثبوتی نه اگر مکان دارند در مرتبه توهم دارند و اگر زمان دارند در مرتبه
تخیل دارند لیکن این نمودی و دنیا چون بصنع خداوندی جل سلطانه از خلل مصون است و از سرعت زوال محفوظ و معامله
ابدی بآنها مربوط است و عذاب و ثواب سرمدی بایشان منوط بدانند که در مرآت صورت ملحوظ
اولا صورت است و التفات ثانی از برای شهود مرآت در کار است و در مرآت واجب تعالی ملحوظ اولا
همان مرآتیت و التفات ثانی از برای شهود اشیا در کار است و ایضا در مرآت صورت نیز مرایای

احکام و آثار مرآتند اگر مرآت طولانی است مثلا صور نیز طولانی ظاهر میشوند و مرایای طول مرآت
میگردند و هم چنین اگر مرآت صغیر است آن صغیر در مرایای صور ظاهر میگردد بخلاف مرآت ذات
واجب تعالی که اشیا مرایای احکام و آثار او نمی توانند شد چه در آنمرتبه علیا هیچ حکمی و اثری نیست
بلکه جمیع نسبت آنجا مسلوب است اشیا اگر مرایا باشند چه چیز را نمایند آری در مرتبه تنزل که موطن ثبوت
اسما و صفات است اگر اشیا مرایای صور احکام واجبی باشند گنجایش دارد چه سمع و بصر و علم و قدرت
مثلا که در مرایای اشیا ظاهر اند صور سمع و بصر و علم و قدرت مرتبه وجوبند که مرآت آن اشیا است اینها
احکام مرآت اند که در مرتبه اشیای ظاهره ظاهر گشته اند و آنکه گفتیم که در مرآت واجب تعالی ملحوظ اولا
همان مرآتست و التفات ثانی از برای شهود اشیا که کالصور اند در آن مرآت در کار است حال ابتدای عروج
است که صور بنظر در آمده اند بعد از آنکه از نظر تمام مرتفع شده بودند و چون معامله رجوع بآخر رسد
سیر در اشیا دور و دراز واقع شود و استقرار در مرکز دائره امکان میسر گردد ناچار شهود بغیب
مبدل خواهد شد و ایمان شهودی ایمان غیبی خواهد شد تا آنکه معامله دعوت تمام شود
و ندای الرحیل در زند آنوقت غیب نخواهد ماند و جز شهود نخواهد بود اما این شهود اتم
و اکمل خواهد بود از آن شهودیکه قبل رجوع حاصل شده بود چه شهودی که بآخرت تعلق
دارد اکمل است از آن شهودی که بدنیا متعلق است ع هنیئا لارباب النعیم نعیمها * وللعاشق
المسکین ما یتجرع * باید دانست که از تحقیق سابق لائح گشت که صورت شیء را که در مرآت مینماید جز وجود تخیل ثبوتی
نیست مرآت بر صرافت تجرد خود است از حصول آن صورت این صورت را نتوان گفت که آئینه قریب
است و نیز نتوان گفت که آئینه محیط آن صورت است و با آن صورت است این قرب و احاطه و معیت نه از قبیل
قرب و احاطه جسم با جسم یا جوهر بعرض بلکه آنجا قرب و احاطه است که عقل در تصویر آن عاجز است و در ادراک کیفیت قاصرست
در این صورت قرب و معیت و احاطه ثابت بود و کیفیت هیچ معلوم نبود و لله المثل الاعلی همچنین است قربی که
حضرت حق سبحانه با عالم است و هم چنین احاطه و معیت او تعالی معلوم الانیت است و مجهول الکیفیت ایمان
آریم که او تعالی قریب و محیط است و با عالم هست اما کیفیت قرب و احاطه و معیت او تعالی ندانیم که چیست چه این صفات
از صفات اشیا جدا است و از سمات امکان و حدوث علاحده هر چند تنظیری و تشبیهی آمد از در عالم مجاز که قنطره حقیقت است

آورده است و به آئینه و صورت ایمای فرموده تا متیقنان بعنایت او تعالی از مجاز پی به حقیقت برند و از صورت
به معنی گرایند والسلام علی من اتبع الهدی **مکتوب چهل و هفتم** بخواجه محمد قاسم بدخشی صدور یافته در تفضیح صحبت
و تنبیه بسم الله الرحمن الرحیم بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات میرساند سبحان الله الحمد و المنة که از کلمه و کلام آن اخوی
حرارت طلب مفهوم میشود و بوی از جمعیت می آید تا که این دولت از قرب صحبت است گرفتاریهای لا حاصل
شمارا نگذاشت که یکهفته صحبت دارند مجموع ایام صحبت شما معلوم نیست که بیک عشره کشیده باشد از خدا شرم
باید داشت مثل سلطانه که از هزار روز هم برای خدا عزوجل انتخاب نمی کنند و از تعلقات شتی خود را جمع نمایند صحبت
بر شما درست شده است و به وجدان خود دریافته اید که یکساعت این صحبت به انار بعینات مجاهده است مع ذلک
این صحبت کم میرانند و حیلهای خود را دور می اندازند جوهر استعداد شما نفیس است اما چه فائده که از قوت بفعل
نیامده استعداد ملید گشته است لیکن همت شما پست در رنگ طفلان از جوهر نفیس بخزف ریزه های خسیس آرام گرفته
بیت بوقت صبح شود همچو روز معلومت * که با که باخته عشق در شب دیجور * حالا هم هیچ نرفته است فکر
اصل باید نمود عمده اینکار صحبت ارباب جمعیت است و اگر این دولت میسر نشود اوقات خود را بذکر الهی جل شانه
یا خود از صاحب دولت است مشغول باید داشت و هرچه منافی ذکر است از آن اجتناب باید نمود و در حل و حرمت
شرعی نیک احتیاط باید فرمود و مبالغه باید گذرانند نماز بوقت بجماعت التزام نمایند و در تعدیل ارکان سعی بلیغ
مرعی دارند و محافظت نمایند که نماز در اوقات مستحبه ادا یابد ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شی قدیر
مکتوب چهل و هشتم بخواجه محمد طالب بدخشی صدور یافته در ترغیب نمودن بمقام رضا بسم الله
الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی خواجه محمد طالب همواره خواهان مطلوب باشند خبر فوت
قرة العین محمد صدیق نوشته بودند انا لله وانا الیه راجعون برادر عزیز حضرت حق سبحانه و تعالی نزد مومنان
از همه چیز عزیزتر و محبوب تر است چه اموال و چه انفس و احیا و اماتت فعل وست تعالی که دیگر مراد روی
دخل نیست پس ناچار فعل او تعالی نیز عزیزتر و محبوب تر خواهد بود جای آنست که محبان از فعل محبوب
لذت بگیرند و عیش نمایند بصبر چه دلالت کند که ایمای بکربهت دارد مقام رضا هر چند از رغبت و سرور
خبر میدهد اما مرتبه التذاذ امری دیگر است بیت عشق آن شعله است کو چون بر فروخت * هرچه جز معشوق
باقی جمله سوخت * تیغ لا در قتل غیر حق براند * در نگر زان پس که بعد لا چه ماند * ماند الا الله باقی جمله رفت * شاد باش ای عشق

شرکت سوز رفت . والسلام علی من اتبع الهدی **مکتوب چهل و نهم** بخواجه گدا صدور یافته در بیان آنکه نسیان
ماسوی گام اول این طریق است سعی کنند که این کوتهی نشود نحمده و نصلی علی نبیه و نسلم علیه و علی آله الکرام
نصیحتی که باخوی خواجه محمد گدا نموده می آید بعد تصحیح عقاید کلامیه و بعد اتیان احکام فقهیه دوام ذکر الهی است جل سلطانه
بهیچی یاد گرفته اند باید که ذکر بالفعل استیلا یابد که غیر مذکور را در باطن نگذارد و تعلق علمی و حبی را از ماسوی مذکور
زایل گرداند اینزمان قلب را نسیان از ماسوا حاصل گردد و از دید و دانش غیر فارغ شود که اگر به تکلف و تعمل
اشیا را بوی یاد دهند یاد نکند و نشناسد و همواره مستهلک و مستغرق مطلوب بود چون معامله تا اینجا رسید یک
گام درین راه زده است سعی نمایند که از یک گام هم کوتهی نکنند و بدید و دانش غیر گرفتار نمانند
گوی توفیق و سعادت درمیان افگنده اند کسی به میدان در نمی آید سواران را چه شده بظاهر تعلقات
تا کم نمایند اما بشوق تعلق خود را با ارباب تعلق محشور سازند الراضی بالضرر لا یستحق النظر مسئله مقرره است
والسلام **مکتوب پنجاهم** بمیرزا شمس الدین صدور یافته در بیان آنکه شریعت را صورت است و حقیقتی
و در بیان آنکه از ابتدا تا انتها از شریعت چاره نبود و در بیان تمکین قلب و اطمینان نفس و اعتدال اجزای
قالب که در مرتبه نبوت است و ما یناسب ذلک الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی شریعت را صورت است
و حقیقت صورت شریعت عبارة از اتیان احکام شرعیه است بعد از ایمان بالله و رسوله و بما جاء من عنده
سبحانه با وجود منازعت نفس اماره و با وجود سرکشی و طغیان و انکار که در جبلت او مودع است ودرین
موطن اگر ایمان است صورت ایمان است و اگر نماز است صورت نماز است و اگر روزه است صورت روزه و علی هذا القیاس
سایر الاحکام الشرعیة زیرا که نفس که عمده وجود انسان است و مشار الیه هر فرد بقول انا هم اوست بر کفر
و انکار خود است حقیقة ایمان و حقیقت اعمال صالحه چگونه متصور شود در حمت خداوندی است جل شانه که
مجرد صورت را قبول فرموده و بشارت بدخول جنت که محل رضای اوست تعالی نموده است و هم حضرت اوست
تعالی که در نفس ایمان بتصدیق قلب کفایت فرموده است و به اذعان نفس تکلیف ننموده بلی جنت را هم
صورت است و هم حقیقت اصحاب صورت از صورت جنت محظوظ خواهند شد و ارباب حقیقت از حقیقت جنت اصحاب
صورت و ارباب حقیقة از یک فاکهه جنت تناول نمایند صاحب صورت از آن لذتی یابد و صاحب حقیقت لذتی دیگر ازواج
مطهرات امهات المومنین آن سرور علیه و علی آله الصلوات والسلام در یک جنت باشند و از یک فاکهه تناول فرمایند

اما التذاذ و تنعم هر کدام علیحده است و اگر علیحده نباشد لازم آید فضل امهات المؤمنین بر جمیع بنی آدم بعد از
پیغمبر ما علیه و آله الصلوة والسلام و نیز لازم آید که هر که افضل باشد از شخص زوجه او نیز از آن شخص افضل بود
که زوجه با زوج ممتزج است این صورت شریعت بشرط استقامت موجب فلاح است و مستلزم نجات
اخروی و صحیح دخول جنت چنانچه گذشت و چون صورت شریعت درست کرد ولایت تا حاصل نمود الله و
لی الذین آمنوا و این زمان بعنایة الله سبحانه سالک مستعد آن گشت که قدم در طریقت نهد و رجوع بولایت نماید
آرد و نفس را از اماری بتدریج باطمینان کشد لیکن بدانند که طی منازل و وصول تا بولایت نیز مربوط باعمال شرعیه
است ذکر الهی جل شانه که عمده این راه است از مامورات شرعیه است و اجتناب از مناهی شرعیه نیز از ضروریات
این راه است و ادای فرائض از مقربات است طلب پیر راه بین راه نماید وسیله تواند شد نیز مامور شرعی است قال الله
تعالی وابتغوا الیه الوسیلة بالجمله از شریعه چاره نبود چه صورت شریعت و چه حقیقت شریعت زیرا که اصل جمیع کمالات
ولایت و نبوة احکام شرعیه است کمالات ولایت نتایج صورت شریعت است و کمالات نبوت ثمرات حقیقة
شریعت کما سیجئ ان شاء الله تعالی مقدمه ولایت طریقت است که آنجا نفی ماسوی مطلوب است و رفع غیریت
مقصود و چون بفضل خداوندی جل شانه ماسوی بالکلیه از نظر مرتفع گشت و در دید نامی و نشانی از غیریت
نماند فنا حاصل گشت و مقام طریقت بانجام رسید و سیر الی الله تمام شد بعد از ان شروع در مقام
اثبات است که معبر بسیر فی الله است و همین است مقام بقا که موطن حقیقت است که مقصد اقصی است از ولایت
با آن طریقت و حقیقت که فنا و بقا است اسم ولایت صادق می آید و اماره مطمئنه میگردد و از کفر و انکار خود باز
می آید و از مولای خود جل سلطانه راضی میگردد و مولی نیز از وی راضی میشود در کراهتی که در جبلت خود داشت زایل
میشود و گویند هر چند نفس در مقام اطمینان برسد از سرکشی خود باز نیاید ؎ هر چند که نفس مطمئنه گردد
هرگز ز صفات خود نگردد جهاد اکبر آن سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام در حدیث رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر
فرموده است مراد از آن جهاد با نفس داشته اند و آنچه بکشف فقیر در آمده است و بوجدان خود یافته است خلاف این حکم
متعارف است بعد از حصول اطمینان در نفس هیچ سرکشی و طغیان نمی یابد و در مقام انقیاد و تمکن می بیند بلکه آزاد از رنگ
قلب متمکن که نسیان ماسوی نموده است می باید که از دید و دانش غیر و غیریت گذشته است و از حیله و ریا و زلت و لهو
[illegible] نجات و کسی که مست از حظوظ اطمینان گرچه برابر سر موئی تفاوت نکند هرچه گویند از طغیان و سرکشی گنجایش دارد اما بعد از حصول اطمینان

بامعان نظر مطالعه نموده است و در حل این معما در رفته که مخالف مقرر قوم است اما بعنایت الله سبحانه این معنی
در نفس مطمئنه مخالفت و سرکشی نیافته و جز استهلاک و اضمحلال چیزی دیگر روی ندیده هرگاه او تعالی راضی گشت
و حضرت حق سبحانه و تعالی از وی راضی شد طغیان چه صورت دارد که ساقی رضا است مرضی حق جل شانه هرگز ناراضی
نمیگردد و مراد از جهاد اکبر والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال تواند بود که جهاد با قالب باشد که شهوت از قالب ناشی است و اگر غضب
هم ازانجاست هویدا که همچنین سائر حیوانات که نفس ناطقه ندارند این صفات رذیله در آنها کائن است از شهوت و غضب
شره و حرص متصف اند این جهاد همیشه برپا است اطمینان النفس تسکین این جهاد نمی نماید و تمکین قلب فرو این قتال نمیفرماید بلکه در
این جهاد فوائد کثیره است که متضمن تنقیه و تطهیر قالب است تا کمالات آن نشاء رو معامله آخرت باصالت او تواند مربوط گشت چه در
کمالات این نشاء قالب تابع است و قلب متبوع آنجا بر عکس است قلب تابع است و قالب متبوع و چون این نشاء مضمحل گردد و آن
نشاء پرتو انداز و این جهاد منقضی گردد و این قتال بانجام رسد و چون بفضل الله سبحانه نفس بمقام اطمینان آمد و منقاد حکم او
جل شانه گشت اسلام حقیقی میسر شد و حقیقت ایمان صورت گرفت بعد ازان هرچه بعمل خواهد در آمد از حقیقت خواهد بود و اگر نماز
ادا یافت حقیقت نماز خواهد بود و اگر صوم است حقیقت صوم است و اگر حج است حقیقت حج علی هذا القیاس سائر الاحکام
الشرعیة پس طریقت و حقیقت درمیان صورت شریعت و حقیقت شریعت متوسط گشت تا بولایت خاصه مشرف نشود از
اسلام مجازی به اسلام حقیقی نرسد و چون بمحض فضل خداوندی جل سلطانه بحقیقت شریعت متحلی گشت و باسلام حقیقی پیوست
مستعد آن گشت که از کمالات نبوت بتبعیت و وراثت انبیا علیهم الصلوة والتسلیمات بهره تام یابد و نصیب وافر گیرد و حاصل نماید
صورت شریعت همچون شجره طیبه است مر کمالات ولایت را که گویا ثمرات او یند حقیقت شریعت گویا شجره
مبارکه است مر کمالات نبوت را که همچون ثمرات او یند و کمالات ولایت چون ثمرات صورت اند و کمالات
نبوت ثمرات حقیقت آن صورت ناچار کمالات ولایت صور باشند مر کمالات نبوت را که حقائق آن
صور اند باید دانست که فرق درمیان صورت شریعت و حقیقت شریعت ازان راه آمده بود
که در صورت نفس اماره طغیان داشت و حقیقت شریعت بر انکار خود بود و در حقیقت نفس مطمئنه
گشته است و مسلمان همچنین فرق درمیان کمالات ولایت که کالصور اند و درمیان کمالات نبوت
که کالحقائق اند ازان راه قالب است در مقام ولایت اجزای قالب از طغیان و سرکشی باز نمانده اند
مثلا جزو ناری او با وجود اطمینان نفس از دعوی خیریت و تکبر خود باز نمانده است و جزو ارضی از خست

خود پشیمان نگشته علی هذا القیاس سائر الاجزا در مقام کمالات نبوت اجزاء قالب نیز باعتدال آمده است
و از افراط و تفریط باز گشته از ینجا تواند بود آنچه مشهور و فرموده علیه و علی آله الصلوات و السلام اسلم
شیطان چنانچه در آفاق است در انفس است نیز و آن جزو ناری است که مدعی خیریت خود است و خواهان
تکبر و ترفع خود که بدترین صفات رذیله است و اسلام او کنایه از رفع این ارذل رذائل است پس در کمالات
نبوت هم تمکین قلب است و هم طمنیان النفس و هم اعتدال اجزاء قالب و در ولایت همین تمکین قلب است و بعد
اللتیا والتی اطمینان نفس انا گفتم بعد اللتیا والتی اطمینان نفس زیرا که اطمینان مر نفس را بر حد کمال و
بے تکلف بعد از اعتدال اجزاء قالب است لهذا ارباب ولایت بواسطه عدم اعتدال اجزاء قالب
رجوع مطمئنه را بصفات بشریت تجویز نموده اند چنانچه بالا گذشت و اطمینانے که بعد از اعتدال اجزاء
قالب مر نفس را حاصل میگردد از رجوع بصفات رذیله پاک و مبراست پس اختلاف رجوع۲ آن مبنی بر اختلاف
مقامات نفس ما + + + و انظار است هر یکی از مقام خود خبر داده است و از یافت خود سخن رانده
سوال هرگاه اجزاء قالب نیز بعد اعتدال آید و از طغیان و سرکشی باز ماند جهاد با اینها چه صورت دارد
و در ک نفس مطمئنه جهاد از اینها نیز مرتفع گردد جواب فرق است درمیان مطمئنه و این اجزا چه مطمئنه صاحب
استهلاک و اضمحلال است ملحق بعالم امر است که بکمال استهلاک و سکر متصف است و این اجزاء بواسطه
اتیان احکام شرعیه که مبنای آن بر صحو است مناسبت با استهلاک و سکر ندارند و در مستهلک گنجایش مخالفت
نیست ما ناگوارد بواسطه بعضی مصالح و منافع اگر در بعضی امور صورت مخالفت نماید گنجایش دارد
امید است که این مخالفت بفضل خداوندی جل سلطانه از ترک استحباب بالا نرود و از ارتکاب کراهت
تنزیهی پایان تر فرود نیاید پس جهاد در مرتبه قالب وجود اعتدال اجزاء او متصور شود و در مطمئنه
جهاد مجوز نباشد تحقیق این مبحث در مجلد مکتوبات اول در مکتوب بیان طریق که باسم فرزندی اعظمی
مرحومے نوشته شده است بتفصیل اندراج یافته است اگر خفائی مانده باشد انجا رجوع نمایند و اگر
بمحض فضل خداوندی جل سلطانه کمالات نبوت که نتایج و ثمرات حقیقت شریعت اند نیز بانجام رسند
و ترقیات انجا منوط باعمال نباشند مساعد در ان موطن بمحض فضل خداوندی و احسان حضرت
رحمان است جل سلطانه اعتقاد انجا اثر نیست و علم و عمل را آنجا حکم نه فضل در فضل و کرم در کرم است

این مقام نسبت بمقامات سابق بس عالی است و وسعت تمام دارد و نورانیتی دارد که در سابق اثری
ازان نبود این مقام باصالت مخصوص به انبیا اولی العزم است علیهم الصلوات والتسلیمات و بتبعیت هرکرا
بنوازند و بوراثت هرکرا مشرف سازند، باکریما کارها دشوار نیست، اینجا کسی غلط نکند و نگوید که درین
موطن از صورت و حقیقت شریعت استغنا حاصل میگردد و احتیاج باتیان احکام شرعیه نماند زیرا که شریعت
اصل اینکار است و بنیاد این معامله است درخت هرچند بالا رود و سر فراز گردد و دیوار هرچند بلند برآید
و کوشکهای عالی بروی راست شود از اصل و بنیاد مستغنی نباشند و احتیاجی ذاتی از ایشان زائل
نگردد و مثلا خانه علو هرچند رفعت پیدا کند و از پستی دورتر بود و از خانه سفل و را چاره نبود و احتیاج
او از سفل هرگز زائل نشود اگر فرضا در خانه سفل خللی راه یابد آن خلل در خانه علو نیز تاثیر خواهد
نمود و بزوال سفل بزوال علو خواهد رسانید پس شریعت همه وقت و همه حال در کار است و باتیان
احکام آن همه کس محتاج و چون بعنایت خداوندی جل شانه معامله ازین موطن نیز بالا رود و کار از
تفضل بمحبت آید مقامی پیش خواهد آمد بس عالی که بالاصاله مخصوص بخاتم الرسل است علیه و علیهم و
علی آله کل الصلوات والتسلیمات والتحیات والبرکات و بتبعیت و وراثت تا کرا باین دولت مشرف سازند
آن کوشک عالی که از غایت رفعت بنظر تنگ می درآید حضرت صدیق را در آنجا بطریق وراثت تانی
داخل می یابد و حضرت فاروق نیز باین دولت مهتدا است و از امهات المومنین حضرت خدیجه و حضرت
صدیقه را بان سرور علیه و علی آله و صحابه الصلوة والسلام بعلاقه ازدواج آنجا نیز می بیند والامر الی الله سبحانه

مکتوب پنجاه و یکم بخواجه محمد صدیق صدور یافته

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی اعلم
ایها الاخ الصدیق ان کلامه سبحانه مع البشر قد یکون شفاها و ذلک الافراد من الانبیاء علیهم الصلوات والتسلیمات
و قد یکون ذلک لبعض الکمل من متابعیهم بالتبعیة والوراثة ایضا و اذا کثر هذا القسم من الکلام مع واحد منهم
سمی محدثا کما کان امیر المومنین عمر رضی الله تعالی عنه و هذا غیر الالهام و غیر الالقاء فی الروع و غیر الکلام الذی
مع الملک انما یخاطب بهذا الکلام الانسان الکامل الجامع لعالمی الامر و الخلق و الروح و النفس و العقل و الخیال
والله یختص برحمته من یشاء والله ذو الفضل العظیم ولا یلزم من کون الکلام شفاها ان یکون المتکلم مرئیا للسامع
لجواز ان یکون السامع ضعیف البصر لا یتحمل شعشعان نوره کما قال علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات فی جواب ال

الردیه عنه نورانی ارا ده ولان فی شفاه حرق الحجب الشهودی لا الوجودی فافهم فان هذه معرفة شریفة قلما تکلم بها احد والسلام علی من اتبع الهدی **مکتوب پنجاه و دوم** بخواجه محمد علی کشمیری صدور یافته

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه که از کمال محبت واخلاص صدور یافته بود مع هدایا رسید حضرت حق سبحانه وتعالی بر محبت این طایفه استقامت کرامت فرماید و با ایشان محشور دارد وهم قوم لا یشقی جلیسهم ولا یحرم انیسهم ولا یخیب جلیسهم وهم جلسا الله وهم اذا رأوا ذکر الله وهم من عرفهم وجد الله نظرهم دوا وکلامهم شفا وصحبتهم ضیا روبها رهم من را ظاهرهم خاب وخسر من را رباطنهم خوش گفت الهی جلت آنکه دوستان خود را کردی گوهر که ایشان را شناخت ترا یافت وتا ترا نیافت ایشان را نشناخت یعنی شناخت ایشان ویافت تو از یکدیگر منفک نیستند تقدم ذاتی بیک اعتبار شناخت راست وبیک اعتبار یافت را ومختار قایل تقدم آن طرف است لانه المبدا ومنه البدایة اولی واحری والسلام علیکم وعلی من لدیکم **مکتوب پنجاه و سیوم** بیکی از مشایخ نواحی صدور یافته الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی رسیده بودند اگر در ریاضت خود رای آرام نفس را استغنا پیدا میشود ومیداند که مثل من صالحی نیست اگر چیزی خلاف شرع واقع میشود خود را محتاج وفروتر خیال میکند علاج این چیست توفیق تا را احتیاج وفروتنی که مبنی از ندم است در شق ثانی که پیدا میشود نعمت عظیم است عیاذا بالله سبحانه اگر بعد از ارتکاب محظور شرعی ندامت هم که از شعب توبه است پیدا نشود وبا تیان ذنب ملتذ ومحظوظ بود که التذاذ ذنب اصرار بر ذنب است اگر اصرار بر سیئه صغیره است بکبیره میرساند واصرار کبیره دهلیز کفر است شکر این نعمت عظمی نمایند تا ازدیادی در ندم پیدا شود از ارتکاب خلاف شریعت باز دارد قال الله سبحانه تبارک وتعالی لئن شکرتم لازیدنکم حاصل شق اول حصول عجب است بعد از اتیان اعمال صالحه واین عجب سمی است قاتل ومرضی است مهلک که اعمال صالحه را نابود میگرداند چنانچه آتش حطب را ناچیز سازد ومنشای عجب آنست که اعمال صالحه در نظر عامل مزین می درآیند ومستحسن مینمایند فالمعالجه بالاضداد باید که حسنات خود را متهم دارد وقبایح خفیه حسنات را در نظر آرد وخود را واعمال خود را قاصر ملک شایان لعن وطرد داند قال علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات رب قاری للقرآن والقرآن یلعنه وکم من صائم لیس له من صیامه الا الظما والجوع خیال نکند که حسن وقبح نمارد اگر اندک متوجه شود

بعنایة الله سبحانه همه قبیح باید بود حسن احساس نکند عجب کجا و استغنا کدام بلکه از بیناهی دید قصور اعمال
باید که از اتیان حسنه منفعل و شرمنده بود نه معجب و مستغنی و چون دید قصور در اعمال پیدا شود اعمال را قیمت
افزاید و بقبول سزاوار بود سعی نماید که این دید پیدا شود و از عجب نه دید و نه خرط القتاد الا ان یشاء
ربی شیئا و جمعی را که این دید قصور اعمال بوجه کمال میسر گردد چنان می انگارند که کاتب یمین معطل و بیکار
است و حسنی نیست که در کتابت او در آید و کاتب شمال همیشه در کار است که همه قبیح و سوء است و چون معامله
عارف تا باین سر حد میرسد عومل بما هو عومل ـه قلم اینجا رسید سر بشکست و السلام علی من اتبع الهدی مکتوب
پنجاه و چهارم به سید شاه محمد صدور یافته در بیان آنکه متابعت سرور علیه وعلی آله الصلوة و السلام مراتب و
درجات دارد و آن هفت درجه است و بیان تفصیل آن الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی متابعت آنسرور علیه و
علی آله الصلوة و السلام که سرمایه سعادت دینیه و دنیویه است درجات و مراتب دارد درجه اولی عوام
اهل اسلام راست از اتیان احکام شرعیه و متابعت سنت سنیه بعد از تصدیق قلبی پیش از اطمینان نفس که
بدرجه ولایت مربوط است و علمای ظواهر و عباد و زهاد که معامله شان باطمینان نفس نه پیوسته است همه درین
درجه متابعت شریک اند و در حصول صورت اتباع برابر اند و چون نفس درین مقام از کفر و انکار خود نه رسته است
لاجرم این درجه مخصوص صورت متابعت باشد این صورت متابعت در رنگ حقیقت متابعت موجب فلاح و رستگاری
آخرت است و منجی از عذاب نار است و مبشر دخول جنت از کمال کرم انکار نفس را اعتبار نانموده بتصدیق قلب
کفایت فرموده است و نجات را مربوط بان تصدیق ساخته ـه میتوانی که دهی اشک مرا حسن قبول ای که در
ساخته قطره بارانی را درجه دوم از متابعت اتباع اقوال و اعمال اوست علیه و علی آله الصلوة و السلام که بباطن
تعلق دارد از تهذیب اخلاق و دفع رذائل صفات و ازاله امراض باطنیه و علل معنویه که بمقام طریقت متعلق
اند این درجه اتباع مخصوص بارباب سلوک است که طریقه صوفیه را از شیخ مقتدا اخذ نموده بوادی و مفاوز
سیر الی الله را قطع مینمایند درجه سیوم از متابعت اتباع احوال و اذواق و مواجید آن سرور است علیه و علی آله الصلوة
والسلام که بمقام این درجه اتباع مخصوص بارباب سلوک است ولایت خاصه تعلق دارد و این درجه مخصوص بارباب
ولایت است که مجذوب سالک باشند یا سالک مجذوب چون مرتبه ولایت بانجام رسد نفس مطمئنه گشت و از طغیان
باز ماند و از انکار باقرار و از کفر باسلام آمد بعد ازین درجه در متابعت کوشد حقیقت متابعت خواهد بود اگر نماز ادا نماید حقیقت

متابعت بجای آرد و اگر صوم است همین حکم است و اگر زکوة است همین منط است و علی هذا القیاس و راثیان جمیع احکام
شرعیه حقیقة + + + اتباع کامل است سوال حقیقت نماز و روزه بچه معنی است نماز و روزه افعال
افعال مخصوصه است اگر آن افعال چنانچه فرموده است ادا یابد حقیقت ادا یافته باشد صورت چه بود و حقیقت
ورای آن چه باشد جواب مبتدی چون نفس اماره دارد که بالذات منکر احکام سماویست اتیان احکام شرعیه از وی
باعتبار صورت است و منتهی را چون نفس مطمئنه گشته است و برضا و رغبت قبول احکام شرعیه نموده اتیان احکام از وی
باعتبار حقیقت است مثلا منافق و مسلم هر دو ادای نماز مینمایند منافق چون انکار باطن دارد صورت نماز بجای آرد
و مسلم بواسطه القیا و باطن بحقیقت نماز متحلی است پس صورت و حقیقت باعتبار انکار و اقرار باطن است این
درجه چهارم درجه ایست از متابعت در درجه اولی صورت این متابعت بوده و اینجا حقیقت اتباع است این درجه
چهارم از اتباع مخصوص بعلمای راسخین است شکر الله تعالی سعیهم که بعد از اطمینان نفس بدولت متابعت ممتاز اند
اولیاء الله را قدس الله تعالی اسرارهم هر چند بنحوی از اطمینان نفس بعد تمکین قلب حاصل است اما کمال اطمینان
مر نفس را بتحصیل کمالات نبوت حاصل است که علمای راسخین بواسطه کمال اطمینان نفس بحقیقت شریعت که حقیقت اتباع
است متحقق باشند دیگران چون این کمال ندارند گاهی بصورت شریعت متلبس اند و گاهی بحقیقت شریعت
متحقق علامتی از برای علمای راسخین بیان کنم تا هر ظاهر دانی دعوای رسوخ نماید و اماره خود را مطمئنه نه انگارد
عالم راسخ کسی است که او را از تاویل متشابهات کتاب و سنت نصیب است و از اسرار حروف مقطعات
اوائل سور قرآنی بهره دارد تاویل متشابهات از جمله اسرار غامضه است خیال نکنی که در رنگ تاویل علما
بقدرت است و تاویل وجه بذات که آن ناشی از علم ظاهر است باسرار کار ندارد و اصحاب این اسرار پیغمبران اند علیهم
الصلوات والتسلیمات و این سور اشارات معاملات ایشان است و تبعیت و وراثت این بزرگواران سر را باین
دولت عظمی سرافراز ساختند حصول این درجه متابعت که منوط باطمینان نفس است و وصول بحقیقت متابعت صاحب شریعت
است علیه و علی آله الصلوة والسلام گاه است که بتوسط فنا و بقا بی توسل سلوک و جذبه میسر گردد و تواند بود
که از احوال و مواجید و از تجلیات و ظهورات هیچ در میان نباشد و این دولت نقد وقت بود لیکن از راه
ولایت باین دولت رسیدن اقرب است از آنکه براه دیگر رسد و آن راه دیگر بزعم این فقیر التزام متابعت
سنت سنیه است علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة و اجتناب از اسم و رسم بدعت تا از بدعت حسنه در رنگ

علم … اسرار … [illegible] … راسخین

بدعت سیئه احتراز نماید بوی ازین دولت بمشام جان او نرسد و این معنی امروز متعسر است که عالم در دریای
بدعت غرق گشته است و بظلمات بدعت آرام گرفته کرا مجال است که دم از رفع بدعت زند و باحیای سنت
لب کشاید اکثر علماء این وقت رواج دهندهای بدعت اند و محو کنندهای سنت بدعتهای پهن شده را تعامل
خلق دانسته بجواز بلکه باستحسان آن فتوی میدهند و مردم را ببدعت دلالت مینمایند چه میگویند اگر ضلالت شیوع
پیدا کند و باطل متعارف شود تعامل گردد نمیدانند که تعامل دلیل استحسان نیست تعاملی که معتبر است
همانست که از صدر اول آمده است یا باجماع جمیع مردم حاصل گشته کما ذکر فی الفتاوی الغیاثیة قال الشیخ الامام
الشهید رحمه الله سبحانه لا ناخذ باستحسان مشایخ بلخ وانما ناخذ بقول اصحابنا المتقدمین رحمهم الله سبحانه لان التعامل
فی بلدة لا یدل علی الجواز وانما یکون علی الاستمرار من الصدر الاول لیکون ذلک دلیلا علی تقریر النبی علیه وعلی آله الصلوة والسلام
ایاهم علی ذلک فیکون شرعا منه علیه وعلی آله الصلوات والسلام واما اذا لم یکن کذلک لا یکون فعلهم حجة الا اذا کان ذلک
من الناس کافة فی البلدان کلها لیکون اجماعا والاجماع حجة الا تری انهم لو تعاملوا علی بیع الخمر وعلی الربوا لا یفتی بالحل و معلوم است
نیست که علم بتعامل کافه انام و عمل جمیع قری و بلدان از حیطه بشر خارج است باقی ماند تعامل صدر اول که فی الحقیقه
تقریر است از آن سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام و راجع است بسنت او علیه وعلی آله الصلوات والسلام بدعت کجا
و حسن بدعت کدام اصحاب کرام را حصول جمیع کمالات صحبت خیر البشر کافی بود علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات و
از علماء سلف هرکه بدولت رسوخ مشرف گشته است بی آنکه اختیار طریق صوفیه نماید و بسلوک و جذبه قطع مسافت
کند بواسطه التزام متابعت سنت سنیه است علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة و اجتناب از بدعت نامرضیه اللهم ثبتنا
علی متابعة السنة وجنبنا عن ارتکاب البدعة بحرمة صاحب السنة علیه وعلی آله الصلوة والسلام کرمه و [illegible] حصول
آن کمالات طفیلی نیست بلکه حصول آن بتمامه بمحض فضل و احسان خداوندی است جل سلطانه و این مجلس عالی
است درجات سابق را بآن مناسبتی نیست این کمالات بالاصالة مخصوص بانبیاء اولو العزم است علیهم الصلوات والتسلیمات
و بتبعیت و وراثت تا کرا باین دولت مشرف سازند درجه ششم از متابعت اتباع آنسرور است علیه وعلی آله الصلوات والسلام
در کمالی که مخصوص بمقام محبوبیت آنسرور است علیه وعلی آله الصلوات والسلام چنانچه در درجه پنجم افاضه کمالات بمحض
فضل و احسان بوده درین درجه ششم افاضه کمالات آن بمحبت و محبت است و فوق تفضل و احسان است ازین جهت
متابعت نیز اهل قلیل النصیب است این پنج درجه متابعت غیر از درجه اولی همه بمقامات عروج تعلق دارند و حصول آنها

بصعود مربوط است درجه هفتم از متابعه است که تعلق بنزول و هبوط دارد و این درجه سابعه از متابعت جامع جمیع درجات
سابق است زیرا که درین موطن نزول هم تصدیق قلب است و هم تمکین قالب است و هم اطمینان نفس است و هم اعتدال
اجزای قالب که از طغیان و سرکشی باز مانده اند درجات سابق گویا اجزای متابعه بوده اند و این درجه هم چون کمال است
مر آن اجزا را درین مقام تابع به متبوع به نهجی شباهت پیدا میکند که گویا اسم تبعیت از میان منخیزد و امتیاز تابع و
متبوع زایل میگردد و چنان متوهم میشود که تابع در رنگ متبوع هر چه میگیرد از اصل میگیرد گویا هر دو از یک چشمه آب میخورند
و هر دو همخوابه یک کنار اند و هر دو در یک بستر اند و هر دو در رنگ شیر و شکر اند تابع کجا و متبوع کدام و تبعیت کرا
در اتحاد نسبت تغایر گنجایش ندارد عجب معامله است درین مقام هر چند بامعان نظر مطالعه مینماید نسبت تبعیت هیچ ملحوظ
منظور نمیگردد و امتیاز تابعیت و متبوعیت اصلا مشهود نمیشود و آنقدر هست که خود را طفیلی میداند و وارث نبی خود میابد
علیه و علی جمیع الانبیاء من الصلوات افضلها و من التسلیمات اکملها اما آنکه تابع دیگر است و طفیلی و وارث دیگر هر چند همه در
قطعیات تبعیت اند ظاهرا در تابع حیلوله متبوع در کار است و در طفیلی و وارث هیچ حیلولتی در کار نیست تابع از طفیلی
خود است و طفیلی جلیس ضمنی با جمله هر دولتی که آمده است از برای انبیا آمده است علیهم الصلوات و التحیات
سعادت امتان است که بطفیل انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات از آن دولت بهره یابند و از ادلش ایشان تناول نمایند
ما در قافله که اوست دانم نرسیم ٭ این بس که رسد ز دور بانگ جرسم ٭ تابع کامل کسی است که باین هفت درجه متابعت
متحلی شود و آنکه بعضی از درجات متابعت دارد و بعضی ندارد تابع فی الجمله است علی تفاوت الدرجات علمای ظواهر بدرجه
اولی خرسند گشته اند و اسم سر انجام مینهند متابعت را مقصود بر صورت شریعت داشته اند و ورای آن امری دیگر
انگاشته طریقه صوفیه را که وسیله حصول درجات متابعت است بیکار تصور نموده اند و اکثر شان پیر و مقتدای خود را
غیر از هدایه و بزدوی ندانسته ٭ چو آن کرمی که در سنگی نهان است ٭ زمین و آسمان او همان است ٭ حققنا الله سبحانه و
ایاکم بحقیقة المتابعة المرضیة المصطفویة علی صاحبها الصلوات و السلام و البرکة و التحیة و علی جمیع اخوته من الانبیاء الکرام و الملائکة
العظام و علی جمیع اتباعهم الی یوم القیام مکتوب پنجاه و پنجم بمخدوم زاده های عالی درجات اعنی خواجه محمد سعید و خواجه
محمد معصوم سلمهما الله تعالی صدور یافته در بیان آنکه قرآن مجید جامع جمیع احکام شرعیه است و در مناقب امام اعظم ابی حنیفه
و در بیان آنکه اصل این کار شریعت است و مدح صوفیه علیه آنکه احکام الهامیه بهمه وقت ثابته و ما یناسب ذلک
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی قرآن مجید جامع جمیع احکام شرعیه است بلکه جامع جمیع

شرایع ما تقدم است غایة ما فی الباب بعضی از احکام این شریعت از ان قسم اند که بعبارت نص و اشارت نص و
دلالت نص و اقتضاء نص مفهوم میگردند عوام و خواص از اهل لغة درین فهم برابر اند و قسم دیگر از احکام از ان قبیل اند که
بتوسط اجتهاد و استنباط مفهوم میگردند این فهم مخصوص بائمه مجتهدین است که آن سرور باشند بقول جمهور و اصحاب کرام
آن سرور و مجتهدان سائر امت آن سرور تابعین علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات لیکن احکام اجتهادیه در زمان آن سرور که اوان
وحی بوده علیه و علی آله الصلوة و السلام درمیان خطا و صواب متردد نبودند بلکه بوحی قطعی صواب محقق از خطای
محتمل تمیز میگشت و حق از باطل ممتاز میشد زیرا که تقریر و تثبیت نبی بر خطا مجوز نیست بخلاف احکامیکه بعد از انقراض زمان
وحی بطریق استنباط مجتهدان حاصل گشته اند درمیان صواب و خطا مترددند لهذا احکام اجتهادی که در زمان وحی
مقرر گشته اند موجب یقین اند که مفید عمل و اعتقاد است و بعد از زمان وحی ناچار موجب ظن باشند که مفید عمل است نه موجب
اعتقاد و قسم ثالث از احکام قرآن از ان نوع اند که طاقت بشری در فهم آن عاجز است تا اعلام از جانب منزل احکام حاصل اعطا
حاصل نشود فهم آن احکام متعذر بود و حصول این اعلام مخصوص بپیغمبر است علیه و علی آله الصلوة و السلام غیر پیغمبر را این اعلام نکنند
این احکام هرچند ماخوذ از کتاب اند اما چون مظهر آن احکام پیغمبر است علیه و علی آله الصلوة و السلام ناچار این احکام را منسوب
بسنت داشته اند که مظهر آن سنت است در رنگ آنکه احکام اجتهادیه را بقیاس نسبت کنند باعتبار آنکه قیاس مظهر آن احکام است
پس سنت و قیاس هر دو مظهر احکام باشند اگرچه درمیان این دو مظهر فرق بسیار است که یکی مستند برای است که مجال خطا
دارد و دیگری موید باعلام حق جل و علا که خطا را آنجا گنجایش نیست قسم اخیر کمال شباهت باصل دارد گویا مثبت
احکام است هرچند فی الحقیقه مثبت جمیع احکام همان کتاب عزیز است و لیکن باید دانست که در احکام اجتهادیه غیر پیغمبر را اتباع پیغمبر
علیه و علی آله الصلوة و السلام مجال خلاف است اگر آن غیر بپایه اجتهاد برسد در احکامیکه بعبارة و اشارت و دلالت
نص ثابت شده اند و همچنین احکامیکه مظهر آنها سنت است احدی را در آنها مجال مخالفت نیست بلکه بر جمیع است اتباع آن احکام
لازم است پس مجتهدان امت را در احکام اجتهادیه تقلید رای پیغمبر لازم نیست علیه و علی آله الصلوة و السلام بلکه بعلوم شایاد و ظن متابعت
رای خود است اینجا دقیقه است باید دانست پیغمبری که متابعت شریعت پیغمبران اولوالعزم مینماید علیهم الصلوات و التسلیمات واجب
بر ایشان همان اتباع احکام است که از کتب و صحف ایشان بعبارت و اشارت و دلالت ثابت شده اند نه آن احکام
که باجتهاد و استنباط ایشان ظاهر گشته زیرا که در احکام اجتهادی هرگاه مجتهد است را متابعت لازم نبوده چنانچه گذشت
پیغمبر متابع را چگونه متابعت لازم باشد و احکامیکه مظهر آنها سنت است چنانچه پیغمبر اولی العزم بآن احکام باعلام حق حاصل اند

پیغمبر غیر اولی العزم را نیز احکام با علام او تعالی ثابت اند متابعت چه بود بلکه متابعت را گنجایش نیست زیراکه
باندازه هر وقت و مناسب هر گروه احکام علاحده است گاهی حل مناسب است و گاهی حرمت پیغمبر
اولی العزم را اعلام بحل امری شده بود و پیغمبر غیر اولی العزم را اعلام بحرمت آن و این حل و حرمت
هر دو ماخوذ از صحیفه منزله است چنانچه دو مجتهد از یک ماخذ دو حکم مختلف اخذ مینمایند یکی از انجا
حل میفهمد و دیگری حرمت سوال این اختلاف در اجتهاد گنجایش دارد که مدار آن بر رای است
که هم احتمال صواب دارد و هم احتمال خطا اما این معنی در اعلام او تعالی گنجایش ندارد زیراکه انجا تردد و صواب
و خطا جائز نیست بلکه نزد حق جل و علا یک حکم است اگر حل است حرمت گنجایش ندارد و اگر حرمت است حل را
مجال نیست جواب رو است که نسبت بیک قوم حل باشد و نسبت بقوم دیگر حرمت پس حکم خدا جل و علا در یک
واقعه متعدد باشد نسبت بتعدد قوم و لا محذور آری در امت خاتم الرسل این معنی راست نمی آید که کافه انام درین
شریعت یک حکم محکوم اند در یک واقعه نزد خدا عز و جل سلطانه انجا دو حکم نیست سوال پیغمبر اولی العزم هرگاه بحکم حل
امری کرده باشد و پیغمبر دیگر متابع او در ان امر حکم بحرمت نماید لازم می آید که حکم ثانی ناسخ حکم اول باشد و این
جائز نیست که نسخ مخصوص پیغمبر اولی العزم است غیر او ناسخ نمیتوانند شد جواب نسخ وقتی لازم می آید که حکم ثانی
عام بود نسبت بکافه انام تا رفع حکم اول که نسبت بگروهی واقع شده بود نماید حکم ثانی عام نیست بلکه نسبت
بیک گروهی حکم بحرمت کرده است بحکم اول جنگ ندارد نمی بینی در یک واقعه مجتهدی حکم بحل میکند و مجتهد
دیگر در همان واقعه حکم بحرمت مینماید و هیچ نسخ نیست هر چند در میان این و آن تفاوت فاحش است که انجا
رای است و انجا اعلام در رای تعدد حکم گنجایش دارد و در اعلام گنجایش ندارد اما تعدد قوم علاج آن مینماید
چنانچه گذشت پس در شرائع ما تقدم احکامی که از کتب و صحف پیغمبران اولی العزم بحسب لغه مفهوم میکردند
پیغمبران متابع را نیز در انها مجال مخالفت نیست و آن احکام نسبت بکافه انام دار گشته اند هر پیغمبری که بهر
قوم که دعوت کند خلاف آن احکام تبلیغ نخواهد کرد اگر حل است همه را حل است و اگر حرمت است همه حرمت است
تا زمانیکه پیغمبر دیگر از اولی العزم بیاید و رفع آن حکم نماید این زمان نسخ متصور است پس نسخ باعتبار همان احکام
باشد که بحسب لغه از صحیفه منزله ماخوذ اند و احکامی که باجتهاد و اعلام ثابت شده اند با سنت و اجتهاد منسوب اند نسخ
در انها متصور نیست که این احکام نسبت ببعض است نه ببعض دیگر پس اجتهاد پیغمبری و همچنین سنت او رافع اجتهاد و سنت پیغمبر

دیگر نمیتواند شد که آن نسبت به قومی است و این نسبت بقوم دیگر و اگر اختلاف نسبت بکافهٔ انام یا نسبت بیک قوم
البته نسخ است چنانچه در این شریعت که حکم نسبت کافهٔ انام است حکم ثانی ناسخ حکم اول است پس سنت انبیای اولوالعزم علی نبینا و علیهم
و علی آله جمیع الانبیاء والمرسلین الصلوات والتحیات ناسخ باشد مر سنت سابق او را علیه و علی آله الصلوة والسلام و حضرت
عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بعد از نزول متابعت این شریعت خواهد کرد و نسخ این شریعت مجوز نیست نزدیک است
که علمای ظواهر مجتهدات او را علی نبینا و علیه الصلوة والسلام از کمال دقت و غموض مأخذ انکار نمایند و مخالف کتاب
و سنت دانند مثل روح الله مثل امام اعظم کوفی است که ببرکت ورع و تقوی و بدولت متابعت سنت درجهٔ علیا در
اجتهاد و استنباط یافته است که دیگران در فهم آن عاجزند و مجتهدات او را بواسطهٔ دقت معانی مخالف کتاب و
سنت دانند و او را و اصحاب او را اصحاب رأی پندارند کل ذلک لعدم الوصول الی حقیقة علمه و درایته و عدم الاطلاع علی فهمه
و فراسته امام شافعی شمه از دقت فقاهت او علیه الرضوان دریافت که گفت الفقهاء کلهم عیال ابی حنیفة
وای از جرأتهای قاصر نظران که قصور خود را بدیگری نسبت نمایند ؎ قاصری گر کند این طایفه را
طعن قصور حاش لله که برآرم بزبان این گله را همه شیران جهان بستهٔ این سلسله اند روبه از حیله چسان
بگسلد این سلسله را و بواسطهٔ همین مناسبت که بحضرت روح الله دارد تواند بود آنچه خواجه محمد پارسا در فصول
سته نوشته است که حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بعد از نزول بمذهب امام ابی حنیفه عمل خواهد کرد
یعنی اجتهاد حضرت روح الله موافق اجتهاد امام اعظم خواهد بود نه آنکه تقلید این مذهب خواهد کرد علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
که شان او علی نبینا و علیه الصلوة والسلام از آن بلندتر است که تقلید علمای امت فرماید بی شائبهٔ تکلف و تعصب گفته میشود
که نورانیت این مذهب حنفی بنظر کشفی در رنگ دریای عظیم مینماید و سائر مذاهب در رنگ حیاض و جداول بنظر میدرآیند
و بظاهر هم که ملاحظه نموده می آید سواد اعظم از اهل اسلام متابعان ابی حنیفه اند علیهم الرضوان این مذهب با وجود کثرت
متابعان در اصول و فروع از سائر مذاهب متمیز است و در استنباط طریق علیحده دارد و این معنی از حقیقت است
عجب معامله است امام ابوحنیفه در تقلید سنت از همه پیش قدم است و احادیث مرسل را در رنگ احادیث مسند شایان
متابعت میداند و بر رأی خود مقدم میدارد و همچنین قول صحابه را بواسطهٔ شرف صحبت خیر البشر علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات
بر رأی خود مقدم میدارد و دیگران چنین نیند مع ذلک مخالفان او را صاحب رأی میدانند و الفاظی که منبی از سوء ادب اند
منسوب میسازند با وجود آنکه همه بکمال علم و وفور ورع و تقوای او معترف اند حق سبحانه و تعالی ایشان را توفیق دهاد که از

راس و رئیس اسلام نمایند و سواد اعظم اسلام را اینها انکنند یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم جماعه که این
اکابر دین اند اصحاب را میدانند اگر این اعتقاد دارند که ایشان از برای خود حکم میکردند و متابعت کتاب و سنت
نمی نمودند پس سواد اعظم از اهل اسلام بزعم ایشان ضال و مبتدع باشند بلکه از جرگه اهل اسلام بیرون بودند این
اعتقاد نکند مگر جاهلی که از جهل خود بیخبر است یا زندیقی که مقصودش ابطال شطر دین است ناقصی چند احادیث
چند را یاد گرفته اند و احکام شریعت را منحصر در آن ساخته اند و ماورای معلوم خود را نفی مینمایند و آنچه نزد ایشان ثابت
نشده منتفی میسازند ع چون آن کرمی که در سنگی نهان است ؛ زمین و آسمان او همان است ؛ وای هزار
وای ازین تعصبهای بارد ایشان و از نظرهای فاسد ایشان بانی فقه ابوحنیفه است و سه حصه از فقه او را مسلم داشته
اند و در ربع باقی همه شرکت دارند در فقه صاحب خانه اوست و دیگران همه عیال وی اند با وجود التزام این مذهب
مرا با امام شافعی گویا محبت ذاتی است و بزرگ میدانم لهذا در بعضی اعمال نافله تقلید مذهب وی مینمایم اما چه کنم
که دیگران را با وجود وفور علم و کمال تقوی در جنب امام ابی حنیفه در رنگ طفلان می یابم والامر الی الله سبحانه
بر سر اصل سخن رویم و گوییم که بالا گذشته است که اختلاف احکام اجتهادیه اگر چه آن اختلاف از پیغمبر صادر
شود مستلزم نسخ نیست بخلاف اختلاف در احکام کتاب و سنت که موجب نسخ است بخلاف اختلاف در احکام کتاب
و سنت که موجب نسخ است کما مر آنفا بحقیقه پس مقرر شد که معتبر در اثبات احکام شرعیه کتاب و سنت است و قیاس
مجتهدان و اجماع است نیز مثبت احکام است بعد ازین چهار ادله شرعیه هیچ دلیلی مثبت احکام شرعیه نمیتواند شد الهام
حل و حرمت نبود و کشف ارباب باطن اثبات فرض و سنت نماید ارباب ولایت خاصه با عامه مومنان
در تقلید مجتهدان برابرند کشوف و الهامات ایشان را مزیتی نبخشد و از ربقه تقلید نبراورد ذو النون و بسطامی
و جنید و شبلی با [illegible] عمرو و بکر و خالد که عوام مومنانند در تقلید مجتهدان در احکام اجتهادیه مساوی اند آری
مزیت این بزرگواران از رهگذر دیگر است [illegible] کشوف و مشاهدات ایشانند و ارباب تجلیات و ظهورات هم
ایشانند [illegible] ماسوای او [illegible] اند و از دید و دانش غیر و غیریت
آزاد گشته [illegible] در عالم بی عالم اند و با خود بیخود اند اگر سیر میکنند
زنند و اگر سیر [illegible] ایشان مطلوب [illegible] محبت و مرآت هر ذره از ذرات عالم مشاهده میکنند
و هر ذره [illegible] کمالات اسمائی و صفاتی را می یابند از منتهیان ایشان هر که [illegible] ایشان اند و

اول شان ایشان ماسوی ست از قدم ثانی ایشان چه دانا ماید که بیرون آفاق و انفس ست الهام ایشان بیواسطه است
و کلام با ایشان بیواسطه است اکابر ایشان علوم و اسرار بی توسط از اصل اخذ مینمایند و در رنگ مجتهد که تابع رای و اجتهاد خود است
ایشان نیز در معارف و مواجید تابع الهام و فراست خود اند حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره نوشته اند که
در افاضه علوم لدنی روحانیت حضرت خضر متوسط است علی نبینا و علیه و علی جمیع الانبیاء الصلوات والتسلیمات ظاهرا
این سخن نسبت با ابتدا و توسط خواهد بود و معامله منتهی دیگر است کما یشهد به الکشف الصریح و مؤید این تحقیق است آنچه نقل
از حضرت شیخ عبد القادر جیلانی قدس الله تعالی سره منقول است که روزی بر سر منبر بیان علوم و معارف می نمودند در میان
گذر حضرت خضر واقع شد شیخ فرمودند ای اسرائیلی بیا کلام محمدی بشنو از این عبارت شیخ مفهوم میشود که حضرت خضر از محمدیان
نیست از امم سابقه است چون چنین باشند محمدیان را چگونه واسطه بود و پس محقق شد که علوم و معارف دیگر اند ماورای احکام
شرعیه که اهل الله بآن مخصوص اند هر چند آن معارف ثمرات و نتایج این احکام اند مقصود از درخت نشاندن حصول ثمرات
اوست و تا زمانیکه درخت برپا است ثمرات متوقع است و چون اصل درخت خلل رفت ثمرات معدوم گشت بعقلی باشد که درخت
را ببرد و ثمرات را توقع دارد هر چند درخت را بنیت تربیت کنند ثمرات وافر آرد و ثمره اگرچه مقصود است اما فرع شجره است ملتزم
شریعت و مداومت شریعت را برین معنی قیاس باید کرد آنکه التزام دارد صاحب معرفت است هر چند التزام بیش معرفت بیشتر
و آنکه مداومت ندارد از معرفت بی نصیب است و بالفرض آنچه بزعم فاسد خود دارد و اگرچه هیچ ندارد از قبیل استدراج است که جوکیه
و برهمنیه را در آن شرکت است کل حقیقة ردته الشریعة فهو زندقة و الحاد و پس معلوم است که خواص اهل الله در معارف ذات و
صفات و افعال او تعالی بعضی از اسرار و دقایق فهم کنند که ظاهر شریعت از بیان آن ساکت است و در حرکات و سکنات از اوامر
او تعالی در یابند مرضی و غیر مرضی دانند بسیار است که در بعضی اوقات ادای بعضی از عبادات نافله را غیر مرضی یابند و ترک
آن ماذون کردند گاهی نوم را به از یقظه فهمند احکام شرعیه با وقات موقتند و احکام الهامیه همه وقت ثابت اند و چون
حرکات و سکنات این بزرگواران مربوط باذن است ناچار نوافل دیگران نیز فرائض ایشان باشند مثلا یک فعل نسبت
بیک شخص بحکم شریعت نفل است و همان فعل نسبت بشخص دیگر بحکم الهام فرض پس دیگران گاهی ادای نوافل مینمایند و
گاهی مرتکب امور مباحه میگردند و این بزرگواران چون کار را بامر و اذن مولی جل سلطانه میکنند همه از فرائض ادا می یابند
مستحب و مباح دیگران فرض ایشان است از اینجا علو شان این بزرگواران باید دریافت علمای ظواهر امور دینی را اخبار غیبیه را
مخصوص باخبار پیغمبران میدانند علیهم الصلوات والتسلیمات و دیگران را در آن اخبار شرکت نمیدهند این معنی منافی وراثت است

نیز بسیاری از علوم و معارف صحیحه را که بدین تعیین تعلق دارند ورای احکام شرعیه مربوط بادلهٔ اربعه است
نه الهام را در آن گنجایش نیست اما امور دینیه ماورای احکام شرعیه بسیار است که اصل خامس در آنجا الهام است
اگر توان گفت که اصل ثالث الهام است بود کتاب و سنت این اصل تا انقراض عالم برپا است پس دیگر انبیا را چه
بزرگواران چه نسبت بود بسیار است که دیگران بعضی اوقات عبادت کنند و ان عبادت غیر مرضی باشد و این بزرگواران
در بعضی احوال ترک عبادت کنند و ان ترک مرضی بود لیکن و حق جل و علا ترک ایشان را از فعل دیگران شد و عوام
بخلاف این حاکمند ازا عابد میدانند و این را مکار میشمرند سوال چون دین بکتاب و سنت کامل گشت بعد از کمال با الهام
چه احتیاج و چه نقصان مانده که با الهام کامل گردد جواب الهام مظهر کمالات خفیهٔ دین است نه مثبت کمالات زائده
در دین چنانچه اجتهاد مظهر احکام است الهام مظهر دقایق و اسرار است که فهم اکثر مردم از آن کوتاه است هر چند در اجتهاد
با الهام فرق واضح است که آن مستند بخالق آرای جل سلطانه پس در الهام یک قسم اصالت پیدا شد که در اجتهاد نیست الهام
شبیه اعلام نبی است که ماخذ سنت است چنانچه بالا گذشت اگرچه الهام ظنی است و آن اعلام قطعی ربنا آتنا
من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا والسلام علی من اتبع الهدی **مکتوب پنجاه و ششم** بمولانا عبد القادر
انبالی صدور یافت در بیان آنکه معاملهٔ عارف بجای میرسد که سیئات دیگران در حق وی حکم حسنات پیدا میکند بسم الله
الرحمن الرحیم قال الله تبارک و تعالی اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات معاملهٔ درویش بعنایة الله
سبحانه و ببرکة حبیبه علیه و علی آله الصلوة والسلام تا بجای میرسد که سیئات دیگران حسنات او میگردد و رذایل ایشان
فضایل او میشود مثلا ریا و سمعه از سیئات است و از رذائل اوصاف در حق او حسن پیدا میکند و حکم حمد و شکر میگیرد
زیرا که آن درویش جمیع اقسام عظمت و کبریائی را از خود مسلوب ساخته بجناب قدس خداوندی جل سلطانه منسوب داشته است
و جمیع انواع حسن و جمال و خیر و کمال را از خود دور داشته باو تعالی مخصوص گردانیده است خود را غیر از شر و نقص هیچ نمی‌یابد
و در خود غیر از ذل و افتقار و انکسار هیچ نمی‌بیند اگر فرضا فردی از افراد عظمت و کبریائی اظهار متوجه او شود او را از خود
نخواهد یافت که از راه او بمعبود خواهد گذشت و بجناب الهی که شایان عظمت و کبریائی است خواهد رسید و همچنین است صفات
حسن و جمال و خیر و کمال که پیش او زینه بودن از اینها نصیب او نیست امانات را باهل امانات راجع است پس در صورت
ریا و سمعه مقصود اختیار و فخر ... عظمت او نیست بلکه اینها نعمت حق است سبحانه و اعلام احسان او است
که نسبت باو نموده آمده است پس ریا و سمعه همین حمد و شکر حق باشند تعالی و تقدس که از رذالت بحمد آمده است و علی ذلک القیاس

سائر الصفات اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و کان الله غفورا رحیما والسلام **مکتوب پنجاه و هفتم** به ملا عارف ختنی صادر یافته در بیان آنکه ذکر حق جل و علا شانه اولی است از صلوة فرستادن بخیر البشر علیه و علی آله من الصلوة افضلها و من التسلیمات اکملها اما ذکری که شایان مقبولیت داشته باشد یا ذکری که طالب از شیخ مقتدا اخذ نموده باشد و ما یناسب ذلک

چندگاه بصلوة خیر البشر علیه و علی آله الصلوة والسلام اشتغال داشتم و بانواع و اقسام صلوة درود می فرستادم و نتایج و ثمرات ما علیه بران مترتب میافتم و بدقایق و اسرار ولایت خاصه محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة مستفید میگشتم چون مدتی برین عمل گذشت اتفاقا فتوری درین التزام پیدا گشت و توفیق این اشتغال زائل شده و بر صلوات موقته اقتصار افتاد و در آن وقت خوش می آمد که بجای صلوة به تسبیح و تقدیس و تهلیل اشتغال نمایم گفتم حکمتی درین مر خواهد بود تا چه ظاهر سازند آخر بعنایت الله سبحانه معلوم گشت که درینوقت ذکر گفتن به از درود فرستادن است هم مرسل را و هم مرسل الیه را بدو وجه یکی آنکه در خبر قدسی آمده است من شغله ذکری عن مسألتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین وجه دوم آنکه چون ذکر ماخوذ از حضرت پیغمبر است علیه و علی آله الصلوة والسلام ثواب آن ذکر چنانچه بذاکر می رسد آنسرور را نیز مثل آن ثواب می رسد قال علیه و علی آله الصلوة والسلام همچنین هر عملی نیک که از امتان بوجود می آید اجر آن عمل چنانچه بعامل میرسد به پیغمبر که واضع آن عمل است نیز همان قدر اجر حاصل میگردد بی آنکه از اجر عامل چیزی نقصان کنند و هیچ در کار نیست که عامل نیت پیغمبر عمل نماید چه آن عطای حق است جل سلطانه عامل را دران صنعی نیست آری اگر از عامل نیت پیغمبر نیز بوجود آید باعث ازدیاد اجر عامل خواهد بود و این زیادتی نیز به پیغمبر عاید خواهد گشت ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و شک نیست که مقصود اصلی از ذکر یاد حق است سبحانه و طلب اجر طفیلی اوست و در درود مقصود اصلی طلب حاجت است مشتاقان اینها پس فیوضی که از راه ذکر به پیغمبر برسد باضعاف زیاده خواهد بود از آن برکاتی که از راه درود به او برسد علیه الصلوة والسلام باید دانست که هر ذکر این رتبه ندارد و ذکری که شایان قبول است باین مزیت مخصوص است آری ذکری که این چنین است از درود در ابلغ مزیت است و وصول برکات از درود بیشتر متوقع است لیکن ذکری که طالب از شیخ کامل مکمل اخذ نماید و بشرائط طریقه بر آن مداومت کند از درود گفتن افضل است چه این ذکر وسیله آن ذکر است تا این ذکر نکند به آن ذکر نرسد ازینجاست که مشایخ طریقت قدس الله تعالی اسرارهم مبتدی را غیر از ذکر تجویز نکرده اند و در حق او اقتصار بر فرائض و سنن نموده اند و از امور ناملائم ساخته اند ازین بیان لائح گشت که هیچ فردی از امت اگرچه در کمالات به درجه علیا برسد

به پیغمبر خود مساوات پیدا نکنند زیرا که این همه کمالات که او را حاصل شده است بواسطه متابعت شریعت آن پیغمبر است علیه الصلوٰة

والسلام پس این همه کمالات مر آن پیغمبر را نیز ثابت باشند با کمالات تابعان دیگر و کمالات مخصوصه او علیه الصلوات

والسلام و همچنین آن فرد کامل به مرتبه هیچ پیغمبرے نرسد اگرچه آن پیغمبر را هیچ یکی متابعت نکرده باشد و دعوت او را قبول

ننموده بود چه هر پیغمبر را اصالتاً منصب دعوت است و به تبلیغ شریعت مأمور انکار امتان مر دعوت و تبلیغ قصور پیدا

نکند و پر ظاهر است که هیچ کمالی به مرتبه دعوت و تبلیغ نرسد فان احب عباد الله الی الله من احب الله الی عباده

وحببه الی الله تعالیٰ و هو الداعی والمبلغ شنیده باشند که در خبر آمده است فردای قیامت سیاهی علما را با خون شهدا فی

سبیل الله وزن کنند و پله آن سیاهی بر پله آن خون راجح آید [illegible] این دولت میسر نشده و دست [illegible]

طفیلی و ضمنی است اصل تحصیل است و فرع مستنبط از اینجا فضل اعیان مبلغان این امت باید دریافت هر چند در دعوت

و تبلیغ درجات است و در اعیان مبلغان در درجات متفاوت اند علما به تبلیغ ظاهر مخصوص اند و صوفیه به باطن اهتمام دارند

و آنکه عالم صوفی است کبریت احمر است و شایان دعوت و تبلیغ ظاهر و باطن است و نایب و وارث پیغمبر است علیه و علی

اله الصلوٰة والسلام جمعی محدثان این امت که تبلیغ احادیث نبوی نمایند علیه و علی اله الصلوات والسلام جمعه محدثان از

این امت که از احادیث نبوی منها نمایند علیه و علی اله الصلوٰة والسلام افضل این امت والنسة اند اگر مطلقاً افضل

اند محل خدشه است و اگر نسبت به مبلغان ظاهر گفته اند گنجایش دارد فضل مطلق مر مبلغ جامع را است که هم تبلیغ علما نماید

و هم تبلیغ باطن و هم ظاهر دعوت کند و هم باطن لان نفی الاقتصار تصور انما فی اطلاق التفضیل فافهم فلا تکن من القاصرین

مبلغ ظاهر هر چند عمده است و مناط النجاة و کثیر البرکة و عموم المنفعة اما الکمال و مربوط به باطن است ظاهر بے باطن

ناتمام است و باطن بے ظاهر نافرجام و آنکه باطن را با ظاهر جمع سازد کبریت احمر است ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا

انک علی کل شیء قدیر والسلام علی من اتبع الهدی **مکتوب پنجاه و ششم** به خواجه محمد تقی صدور یافته در جواب استفسار

او که از عالم مثال بود در رسالت جماعه که به تناسخ قائل و جماعت دیگر که منقل [illegible] میگویند بیان مکون و بروز و امثال

ذلک بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوٰة والسلام علی سید المرسلین و اله الطاهرین صحیفه شریفه که

از حسن نشاء و علو فطرت التفات فرموده بودند بمطالعه آن مشرف گشت سلمکم الله تعالیٰ نوشته بودند که شیخ محیی الدین

العربی قدس سره در فتوحات مکیه حدیثی نقل میکند که آن حضرت فرموده علیه و علی اله الصلوات والسلام ان الله

خلق مائة الف آدم و حکایتی می آرد در بعضی مشاهدات عالم مثال که در وقت طواف کعبه معظمه شخصی ظاهر شد که [illegible]

جمعی طواف میکنند که من ایشانرا نمیشناسم در اثنای طواف ایشان دو بیت عربی خواندند که یکی از آن دو بیت
این است ؎ لقد طفنا کما طفتم سنینا ٭ بهذا البیت طرا اجمعینا ٭ چون این بیت شنیدم در خاطر گذشت که اینها ابدال
عالم مثال اند و مقارن این خطور یکی از اینها بجانب من نگاه کرد و فرمود که من از جمله اجداد توام من پرسیدم که
چند سال است از فوت تو فرمود که از فوت من زیاده از چهل هزار سال است من از روی تعجب گفتم لا از ابتدای
خلقت آدم ابی البشر علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام تا ایندم هفت هزار سال تمام نشده است فرمود تو از کدام
آدم میگوئی این آدم است که در اول دوره هفت هزار سال خلق شده است شیخ فرموده در تقویت آن حدیث نبوی علیه
و علی آله الصلوٰة والسلام که سابق تحریر یافته است بخاطر گذشت که موید این قول است مخدوما مکرما درین مسئله
بعنایة الله سبحانه آنچه برین فقیر ظاهر گشته است آنست که این همه آدم که پیش از وجود حضرت آدم علی نبینا و علیه
الصلوٰة والسلام گذشته اند وجود شان در عالم مثال بوده است نه در عالم شهادت همین حضرت آدم است
که در عالم شهادت موجود گشته است و در زمین خلافت یافته و مسجود ملائک شده صلوات الله تعالی و تسلیماته سبحانه علی نبینا
و علیهم اجمعین غایة ما فی الباب آدم چون بصفت جامعیت مخلوق گشته است و در حقیقت خود لطائف و صفات
بسیار دارد و پیش از وجود او بقرون متطاوله در هر وقتی از اوقات صفتی از صفات یا لطیفه از لطائف او
بایجاد خداوندی جل سلطانه در عالم مثال موجود گشته است و بصورت آدم ظاهر شده و مسمی باسم او گشته و کار و بار
آدم منتظر از وی بوقوع آمده حتی که توالد و تناسل که مناسب عالم مثال است نیز بظهور پیوسته و کمالات صوری و معنوی
مناسب آن عالم نیز یافته و شایان عذاب و ثواب گشته بلکه در حق او قایم شده بهشتی به بهشت و دوزخی بدوزخ رفته
بعد از آن در وقتی از اوقات بمشیة الله سبحانه صفتی یا لطیفه دیگر از صفات و لطائف او علی نبینا و علیه الصلوٰة
والسلام در همان عالم بمنصه ظهور آمده و کار و باری که از ظهور اول بوجود آمده بود از ظهور ثانی نیز بوجود آمده
و چون آن دوره نیز تمام شده ظهور ثالث از آن صفات و لطائف او علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام بحصول
پیوسته و چون آن ظهور نیز دوره خود را تمام کرده ظهور رابع به ثبوت پیوسته الی ما شاء الله تعالی و چون دوائر ظهورات
مثالیه او که تعلق بصفات و لطائف او داشت تمام گشته آخر الامر آن نسخه جامعه در عالم شهادت بایجاد
خداوندی جل سلطانه بوجود آمده و بفضل خداوندی جل سلطانه معزز و مکرم گشته اگر صد هزار آدم
باشند اجزاء همین آدم اند و دست و پای وی اند و مبادی و مقدمات وجود او یند چه شیخ بزرگوار که زیاده

از چهل هزار فوت او گذشته است لطیفه بوده است در مثال از لطایف چه شیخ که بعالم شهادت وجود
داشته است و طواف بیت الله که میکرده در عالم مثال میکرده چه کعبهٔ معظمه را نیز در مثال صورتی و شبیهی
بوده است که اهل آن عالم را قبله بوده این فقیر درین باب نظر را دور دور فرستاده و تعمق بسیار نموده
در عالم شهادت آدم دیگر بنظر نیامده و غیر از شعبده های عالم مثال نیافته و آنکه بدن مثالی گفته که من جد توام
و زیاده از چهل هزار سال از فوت من گذشته است اول دلیل است بر آنکه آدمهای پیش از ظهورات صفات
و لطائف این آدم بوده اند نه آنکه خلقت علاحده داشته از این آدم مباین بوده چه مباین را با این آدم چه نسبت
و چه جد بودن و از خلقت این آدم هفت هزار سال تمام نشده چهل هزار چه گنجایش دارد جماعه که در دلهای ایشان
مرض است ازین حکایات تناسخ می فهمند و نزدیک است که بقدم عالم قایل گردند و از قیامت کبری انکار نمایند
و می انگارند بعضی از ملاحده که بباطل خود را مستند شیخی گرفته حکم بجواز تناسخ مینمایند و می انگارند که نفس تا زمانه
که بحد کمال برسد از تقلب ابدان او را چاره نبود میگویند چون بحد کمال رسید از تقلیب ابدان بلکه از تعلق
ابدان فارغ گشت و مقصود از خلقت او کمال او است میسر شد و این سخن کفر صریح است و انکار است از
آنچه از دین بتواتر ثابت شده است هرگاه در آخر کار جمیع نفوس بحد کمال برسند دوزخ کرا باشد و معذب
کدام بود این انکار دوزخ است و انکار عذاب اخروی است و نیز انکار حشر اجساد است چه بزعم اینها الفرض لا
احتیاجی بآلات کمالات او است نمانده است تا بجسد حشر نموده آید اعتقاد این جماعه موافق اعتقاد
فلاسفه است که از حشر اجساد انکار دارند و عذاب و ثواب روحانی دانند بلکه اعتقاد ایشان از اعتقاد
فلاسفه هم بدتر است که اینها رد تناسخ مینمایند و عذاب روحانی اثبات میکنند و اینها هم اثبات تناسخ
مینمایند و عذاب روحانی اثبات میکنند و اینها هم اثبات تناسخ مینمایند و هم از عذاب آخرت انکار دارند
و عذاب نزد اینها عذاب دنیا است که از برای تهذیب نفوس اثبات میکنند سؤال از حضرت امیر کرم الله تعالی
وجهه و از بعضی دیگر از اولیاء الله نیز منقول است که بعضی از اعمال غریبه و افعال عجیبه پیش از وجود عنصری
متصور آن متطاول از ایشان در عالم شهادت بوقوع آمده است صحت این تجویز تناسخ چگونه است جواب صدور
آن اعمال و افعال از ارواح این بزرگواران است که بمشیت الله سبحانه خود بجسد با جساد گشته مباشر افعال عجیبه
گشته اند چه هر جسد بگرفته تا بان تعلق گیرند تناسخ آنست که روح بعینه از تعلق باین جسد بجسد دیگر که مباین مغایر آن

روح است تعلق گرفته باشد و چون خود متجسد بجسد گردد تناسخ چه بود چنانکه متشکل باشکال میگردند و متجسد
باجساد میشوند و درین عجیبه که مناسب این اشکال اجساد است بوقوع می آرند هیچ تناسخ نیست و هیچ حلول نه گاه
چنانکه بتقدیر الله سبحانه این قدرت بود که متشکل باشکال گشته اعمال غریبه بوقوع آرند و احکام را اگر این قدرت
عطا فرماید چه محل تعجب است و چه احتیاج ببدن دیگر ازین قبیله است آنچه از بعضی اولیاء الله نقل میکنند که در یک آن
در امکنه متعدد حاضر میگردند و افعال متباینه بوقوع می آرند اینجا نیز لطائف ایشان متجسد باجساد مختلفه و متشکل باشکال
متباینه میگردند و همچنین عزیزیکه مثلا در هندوستان توطن دارد و از ان دیار بر نیامده است جمعی از حضرت مکه معظمه می آیند
میگویند که آن عزیز را در حرم کعبه دیده ایم و چنان و چنین در میان ما و آن عزیز گذشته است و جمعی دیگر نقل میکنند
که ما او را در روم دیده ایم و جمعی دیگر از بغداد دیده اند این همه تشکل لطائف آن عزیز است باشکال مختلفه
و گاه است که آن عزیز را از ان تشکلات اطلاع نبود و لهذا در جواب آن جماعت گاه میگوید که این همه بر من تهمت
است من از خانه نه بر آمده ام و حرم کعبه را ندیده ام و روم و بغداد را نمی شناسم و نمیدانم که شما چه کسانید و
همچنین ارباب حاجات از اعزه احیا و اموات در ان مخاوف و مهالک مددها طلب مینمایند و می بینند که
ان صور اعزه حاضر شده دفع بلیه از ایشان نموده است گاه است که آن اعزه را از دفع آن بلیه اطلاع بود و گاه
نبود ـــ از ما و شما بهانه بر ساخته اند این نیز تشکل لطائف آن اعزه است و این تشکل گاه در عالم شهادت
بود و گاه در عالم مثال چنانچه در یک شب هزار کس آنسرور را علیه و علی آله الصلوات و السلام بصور مختلفه در خواب
می بینند و استفادها مینمایند این همه تشکل صفات و لطائف اوست علیه و علی آله الصلوات و السلام بصور تمامی
مثالی و همچنین مریدان از صور مثالیه پیران استفادها مینمایند و حل مشکلات می فرمایند مکون و بروز که از بعضی مشایخ
گفته اند بتناسخ هیچ مناسبت ندارد زیرا که در تناسخ تعلق نفس ببدن ثانی از برای ثبوت حیات است و برای سلوک
حسن و ترقی آن بدن است و در بروز تعلق نفس ببدن دیگر از برای این غرض نیست بلکه مقصود ازین تعلق حصول
کمالات است مر آن بدن او وصول بدرجات است مراد را چنانچه جنی بفرد انسانی تعلق پیدا کند و در شخص او
بروز نماید این تعلق برای حیات آن فرد نیست چه او حی حساس و متحرک پیش ازین تعلق است چیزیکه ازین تعلق
در وی حادث میشود ظهور صفات و حرکات و سکنات آن جن است و مشایخ مستقیم الاحوال بعبارت مکون و بروز
هم لب نکشایند و ناقصان را در بلا و فتنه نمی اندازند نزد فقیر کمون و بروز هیچ در کار نیست کاملی اگر تربیت

حساب حال

ناقصی خواهد بی آنکه دوری بروز نماید باید که باقتدار خداوندی جل سلطانه صفات کامله خود را در مرید ناقص
منعکس سازد و بتوجه و التفات آن انعکاس را ثبات و استقرار دهد تا مرید ناقص از نقص بکمال آید و از صفات
رذیله بصفات حمیده گراید و هیچ تکون و بروز در میان نبود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و
بعضی دیگر بنقل ارواح قائل اند میگویند روح را بعد از کمال قدرتی پیدا میشود که اگر خواهد بدن خود را بگذارد
و ببدن دیگری داخل شود نقل میکنند عزیزی که این کمال و این قدرت را داشت جوانی فوت کرد این عزیز بدن
خود را که بسن کبر رسیده بود گذاشت و در بدن آن جوان داخل شد تا آنکه بدن اول میت گشت و بدن ثانی
زنده گشت این قول مستلزم تناسخ است که تعلق ببدن ثانی از برای حیات آن بدن است اینقدر فرق است که قائل
تناسخ بنقص نفس حاکم است و تناسخ را از برای تکمیل نفس اثبات مینماید و آنکه بنقل روح قائل است روح را کامل
می انگارد و بعد از کمال روح اثبات نقل مینماید نزد فقیر قول بنقل روح از قول تناسخ هم ساقط تر است زیرا که
تناسخ را از برای تکمیل نفوس اعتبار کرده اند اگرچه این اعتبار باطل است و نقل روح را بعد از حصول کمال گمان کرده
اند اگرچه هیچ کمال نیست هرگاه تبدل ابدان از برای تحصیل کمالات قرار داده باشند بعد از حصول کمال نقل بدن
ثانی برای چه بود اهل کمال تماشای نشیمن همت ایشان بعد از حصول کمال تجرد از ابدان است نه تعلق با بدان زیرا که مقصود
از تعلق بوده است بحصول پیوسته و ایضا در نقل روح اماتت بدن اول است و احیاء بدن ثانی است این بدن
اول را از حصول احکام برزخ چاره نبود و از عذاب و ثواب قبر گذر نه و بدن ثانی را چون حیات ثانی اثبات مینمایند
حشر و رجعت او در دنیا ثابت گشت الکارم که معتقدان نقل روح معلوم نیست که بعذاب و ثواب قبر قائل باشند و بحشر
و نشر معتقد بوند افسوس هزار افسوس این قسم بطالان خود را بمسند شیخی گرفته اند و معتقدای اهل اسلام گشته ضلوا فاضلوا ربنا
لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب بحرمت سید المرسلین علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات

تذییل در بیان بعضی از علوم و معارف که بعالم مثال تعلق دارند باید دانست که عالم مثال از جمیع عوالم فراخ تر است
هرچه در جمیع عوالم است صورت او در عالم مثال است معقولات و معانی هم آنجا صورت دارند گفته اند حق سبحانه و علا سلطانه
مثلی نیست اما مثال هست و لله المثل الاعلی این فقیر در مکاتیب خود نوشته است که در مرتبه تنزیه صرف چنانچه مثل
نیست مثال هم نیست فلا تضربوا لله الامثال و در عالم صغیر نمونه عالم مثال خیال است چه جمیع اشیا را در خیال صورت
متصور است کیفیات احوال و مقامات سالک چنان است اشیا را که تصور کرده مینماید و از ارباب علم میسازد و اگر خیال

نبود تلوبهی کند وجهل لازم بود از نیجاست که فوق مرتبه ظلال جهل و حیرت است چه تک و پوی خیال مرتبه ظلال
است هرجا ظل نیست خیال را آنجا گنجائش نیست هرگاه صورت تنزیهی در مثال نبود خیالیچه گذشت در خیال
که پرتولیست از مثال چگونه صورت تنزیهی متصور بود فلاجرم لا یکون ثمه الا الجهل و الحیره و هرجا علم نبود گفت
نبود من عرف الله کل لسانه نشان آنست و هرجا علم بود گفت وگو بود من عرف الله طال لسانه بیان آنست
پس درازی لسان در ظلال بود و گنگی زبان فوق مراتب ظلال است فعل بود یا صفت هم بود یا اسمی پس چه
منحوت خیال است چون از ظلال است معلول است و لعلت جعل مجعول بیش ازین نیست که چون از آثار و
علامات مطلوب است مفید علم الیقین است عین و حق ورای ظلال و خیال است خلاصی از محنت خیال وقتی میسر گردد
که سیر انفسی انیز در رنگ سیر آفاقی والپس نداز و ودر ماورای آفاق و انفس جولان نماید این معنی اکثر اولیا را
بعد از مرگ میسر میگردد تا حیوة است خیال امن گیر شان و اقلی را از اکابر این دولت درین نشاه میسر میگردد
با وجود حیات دنیوی از تصرف سلطان خیال بیرون می آیند و مطلوب بی محنت و جعل در کنار میگیرند و بمویت
تجلی ذاتی برقی در حق این بزرگواران دائمی میگردد و وصل عریانی پرتو می اندازند ع هنیئا لارباب النعیم
نعیمها و للعاشق المسکین ما یتجرع **سوال** جمعی در واقعات و منامات در مثال و خیال می بینند که بادشاه
شده ایم و خدم و حشم خود را معاینه مینمایند و نیز می بینند ما قطب شده ایم و عالم رو بآو رده و عالم یقظه و افاقت
که عالم شهادت است هیچ ازین کمالات بظهور نمی آید این رویت صحیح دارد یا باطل محض است **جواب** این رویت
محملی از صدق دارد و بیانش آنست که معنی بادشاهت و قطبیت دران جماعه کائن است لیکن آن معنی در ایشان ضعیف
است شایان آن نیست که در عالم شهادت ظهور یابد بعد ازان از دو حال خالی نیست اگر آن معنی بعنایت الله سبحانه
قوت پیدا کرده و شایان آن گشت که در عالم شهادت ظهور پیدا کند بقدرت الله سبحانه در عالم شهادت ظاهر گردد و
بهمان ظهور مثالی که ضعف ظهورات است کفایت می فتد و بقدر قوت ظهور می یابد ازین قبیل است واقعاتی که طالبان
این راه می بینند و خود را در مقامات عالیه می یابند و می بینند که بمناصب بابی لایت سرفراز گشته اند اگر در
شهادت آن معنی ظهور کند دولت است عظیم و اگر بظهور مثال کفایت شد سبب ما حصل است و جای مصیبت است
و هر حایک و حجام که خود را بادشاه می بیند هیچ حاصل ندارد و جز خسارت نقد وقت او نیست پس واقعات اعتبار
نباید نهاد و در شهادت هرچه میسر شود مدار آن است ع چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم نه شبم نه شب پرستم

که حدیث خواب گویم ؛ از ینجاست که اکابر نقشبندیه بواقعات اعتباری نمی نهند و بتعبیر وقایع طالبان متوجه نمیگردند
که قلیل الجدوی است معتبر همانست که در افاقت و تیقظ میسر گردد و لهذا دوام شهود را اعتبار نموده اند و ستم را حضور
دولت دانسته اند حضوری که غیبت در قفای آن نباشند و این بزرگواران از خیر اعتبار ساقط است از ینجاست
که نسیان ما سوی حق ایشان امی گشته است و خطور غیر از قلب ایشان همه وقت منفی شده بلکه نهایت در بدایت
او مندرج گردد این کمالات از وی چه مستبعد بود ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم
الکافرین و السلام **مکتوب پنجاه و نهم** بمیرزا بیگی خواجه محمد عبد الله سلمه الله تعالی صدور یافته در بیان آنکه
معقول و موهوم و مکشوف و مشهود همه داخل ما سوا است ؛ الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه که قرة العین
ارسال داشته بودند وصول یافت اندراج یافته بود که بکرم حضرت حق سبحانه و تعالی آن شعبده ها برطرف شده
است و از معقولی هیچ نمانده ؛ همت بران مصروف است که از اثبات هیچ چیز بدست نیاید معقول و موهوم همه در تحت
لا داخل است کذا و کذا نوشته بودند ما آنچنین متکلف است امید است که بی تکلف نصیب شود و نجابت آثار امعقول و
موهوم بلکه مشهود و مکشوف چه افتاده در حیطه النفی همه داخل دائره ما سوی است و از جمله لعب و لهو است و پیش از گرفتاری
به شعبده بازی نیست زوال این گرفتاری اگر بتکلیف است داخل طریقه است و از جمله علم الیقین است و بعد اللتیا و التی
اگر این دولت بتکلف میسر گردد و از تکلف نفی با نتفاء ما سوی بسر از ضیق طریقه وا رهد و از کوچه علم بیرون جهد و بفنا
مشرف گردد آنچنین گفتن آسان است برسید و شنوار الامن یسر الله سبحانه کار و باری که بحقیقت تعلق دارد و بیرون است
دور گذشت نفی بلکه انتفا مقام اثبات است و بیرون علم عین است بدانند که طریقت را در جنب حقیقت هیچ اعتدادی
نیست و نفی را نسبت با اثبات هیچ اعتباری نه چه متعلق نفی ممکنات است و متعلق اثبات واجب تعالی اثبات
همچون قطره در نظر می در آید در پهلوی دریای بی کران و به حصول این نفی ولایت خاصه
و اثبات بولایت خاصه
رسید میشود و بعد حصول الولایة الخاصة اما العروج و اما النزول و ان کان النزول لذلک العروج لازما ایضا ربنا اتمم لنا
نورنا و اغفر لنا ذنوبنا انک علی کل شی قدیر و السلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدی و التزم متابعة المصطفی علیه الصلوة
و السلام **مکتوب شصتم** بمحمد تقی صدور یافته در جواب کتابت او و در بیان آنکه از فضولیات دین عنان
معطوف ساخته بضروریات دین باید پرداخت و ما یناسب ذلک ؛ الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی بمطالعه صحیفه
شریفه مشرف گشته ؛ ملالی که بآن مبتلا گشته اند و اندراج یافته بود در باب حقیقت خلافت حضرت صدیق رضی الله

باجماع اهل حل و عقد صدر اول که خیر القرون است و در باب فضلیت خلفای راشدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
که بترتیب خلافت ایشان مترتب است و در باب سکوت ورزیدن از منازعات و مشاجرات اصحاب خیر البشر علیه
و علیهم الصلوات و التسلیمات فرحت فراوان رسانید این اعتقاد و بحث امامت که الحمد لله موافق اهل سنت و جماعت است
شکر الله تعالی سعیهم مخدوما شفقت آثارا بحث امامت از فروع دین است نه از اصول شریعت ضروریات دین
دیگر است که باعتقاد و عمل تعلق دارد که علم کلام و علم فقه متکفل آنست ضروریات را گذاشته بفضولیات پرداختن
عمر خود را صرف مالایعنی کردنست و در اخبار آمده است علامة اعراضه تعالی عن العبد اشتغاله بما لا یعنیه اگر بحث امامت
از ضروریات دین و از اصول شریعت می بود چنانچه شیعه گمان برده اند بایستی که حضرت حق سبحانه و تعالی در کتاب مجید خود
تعیین استخلاف فرموده تشخیص خلیفه می نمود و حضرت پیغمبر نیز علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات امر خلافت یکی مبلّغ و
به تنصیص و تصریح یکی را خلیفه می ساخت و در کتاب و سنت چون اهتمام این امر مفهوم نشد معلوم شد که بحث امامت
از فضول دین است نه از اصول دین فضولی باید که بفضول اشتغال نماید القدر ضروریات دین بیش است که
نوبت بفضول نمی رسد اول از تصحیح اعتقاد چاره نبود که بذات و صفات و افعال واجبی جل سلطانه تعلق دارد
و اعتقاد باید نمود که آنچه پیغمبر علیه و علی آله الصلوات و السلام از نزد حق جل و علا آورده است و بضرورت و تواتر از
دین معلوم گشته است از حشر و نشر و عذاب و ثواب اخروی دائمی و سائر سمعیات همه حق است و احتمال تخلف ندارد
اگر این اعتقاد [نبود نجات نبود] ثانیاً از اتیان احکام فقهیه چاره نبود از ادای فرائض و واجبات بلکه از ادای سنن و مستحبات
نیز گذر نه رعایت حل و حرمت شرعیه نیک باید نمود و در حدود شریعت احتیاط باید کرد تا فلاح و رستگاری از عذاب
آخرت متصور شود و چون اعتقاد و عمل او درست کند نوبت بطریق صوفیه رسد و امیدوار کمالات ولایت گردد
بحث امامت نسبت بضروریات دین کالمطروح فی الطریق است نهایة ما فی الباب چون مخالفان درین باب غلو نموده
اند و طعن در اصحاب خیر البشر علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات کرده بضرورت در رد ایشان مقدمات طویل الذیل
ایراد نموده می آید که لزوم فساد از دین متین دفع نمودن از ضروریات دین است والسلام **مکتوب شصت و یکم**
در عزای مرحومی مولانا احمد برکی صدور یافت در نصیحت یاران مولانا حسن را سر حلقه آنها ساختن و مناسب ذلک
بسم الله الرحمن الرحیم بعد الحمد و الصلوة و تبلیغ الدعوات میرساند عزای مغفرت پناه مولانا احمد علیه الرحمة مینماید
وجود شریف مولانا درین وقت مر مسلمانان را آیتی بود از آیات حق جل و علا و رحمتی بود از رحمتهای او تعالی اللهم لا

لا تحرمنا اجره ولا تفتنا بعده از یاران و دوستان مدد و اعانت مرگذشتگان است اما سوال و خدمتگاری و محبت
فرزندان و متعلقان مرحومی بر محبان و مخلصان لازم است سعی نمایند که فرزندان مرحومی بخوانند و بعلوم شرعیه متحلی گردند
احسان مرحومی را مکافات باحسان فرزندان او نمایند هل جزاء الاحسان الا الاحسان و اطوار و اوضاع مرحومی
مراعات نمایند و احوال و اوقات او را مرعی دارند و در طریقه ذکر و حلقه مشغولی باید که فتور واقع نشود و یاران
جمع شده بنشینند و در یکدیگر فانی باشند تا اثر صحبت ظاهر شود و این فقیر قبل ازین بر سبیل اتفاق نوشته
بود که اگر مولانا سفری اختیار کنند باید که شیخ حسن را بجای خود نصب کنند قضا را این سفر مراد بوده است بحال
هم که بکرر ملاحظه میناییم شیخ حسن را متعین این امر می یابیم این معنی بر بعضی یاران گران نباید که باختیار ما و ایشان نیست
انقیاد لازم است طریق شیخ حسن بطریق مولانا مناسبت بیشتر دارد و در آخر مولانا نسبتی که ازینجانب گرفته بودند
شیخ حسن را دران نسبت شرکت است و یاران دیگر ازین معنی قلیل النصیب اند هر چند کشف و شهود پیدا کنند و توحید
و اتحاد متجلی گردند اما این دولت دیگر است و این کار دیگر است کسوف کشوف را اینجا بجوی نمی خرند و ازان
توحید و اتحاد مستغفر اند بالجمله باید که یاران در تقدیم شیخ توقف نکنند و او را سر حلقه دانسته بکار خود مشغول باشند
اخوی خواجه میر اولیل همین معنی را معقول یافته بحلقه مشغول دلالت نماید و شیخ حسن [illegible] باید حسن هم باید
که محافظه خاطر هم پیرکان نماید و حقوق برادری بجا آرد و مطالعه کتب فقه از دست ندهد و نشر احکام شریعت
فرماید و بمتابعت سنت سنیه ترغیب کنند و از بدعت تحذیر نماید و طریق التجا و تضرع و زاری را از دست ندهد
و مبادا نفس اماره از راه ریاست و تقدم بر اقران در مهالک اندازد و خراب ابتر سازد همه وقت خود را قاصر
و ناقص داند و طالب کمال خود باشد و نفس و شیطان و دشمن قوی مکین اند که از راه [illegible] بدو خائب و خاسر سازند نعوذ
﴿۵﴾ همه اندرز من بتو اینست که تو طفلی و خانه رنگین است و هندوستان از شما دور است در دو ساله یک نامه می آید
در جمعی آرد می برد احوال انو [illegible] باشند اگر نتوانید رسید از نوشتن غافل نباشند میان شیخ یوسف بما نزدیک اند
و تا مدتی اینجا بودند و فوائد بسیار اخذ نمودند و بحقیقت فنا اطلاع یافتند و بمیعاد باز آمدن بخانه رفتند مرد مستعد
و صادق الاخلاص است والله سبحانه الموفق چون شما دور افتاده اید نصیحت مبالغت نموده می آید هوشیار
باشید دریاست عشق بلای جان خود دانید ترسان و لرزان باشید مبادا دین یا ست لذتی پیدا شود و بهلاکت
ابدی ساند ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین بحق جاه رب [illegible]

عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین

مکتوب شصت و دوم بخان خانان صدور یافت در بیان آنکه انسان مدنی الطبع مجبول است و تمدن و تعیش خود به بنی نوع خود محتاج است و خوبی انسان همین احتیاج است و ما یناسب ذلک الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی ترقیات صوری و معنوی شما را از حضرت حق سبحانه و تعالی مسألت می نماید که خیریت و صلاح شما متضمن جمعیت و رفاهیت جم غفیر از مسلمانان است و دعا شما گویا دعا جمیع ایشان سلمکم الله سبحانه عما لا یلیق بجنابکم بحرمة سید المرسلین علیه و علیهم و علی آل کل من الصلوات افضلها و من التسلیمات اکملها چون نسبت محبت و ارادت و خلوص شما با کابر سلسله علیه نقشبندیه قدس الله اسرارهم میدانند که بر وجه اتم و اکمل است بنا بران تصدیع میدهد و مخدوما مکرما اهل این سلسله علیه درین ایام غریب افتاده اند و اهل این ایام را بواسطه شیوع بدعت بطریقه این اکابر که ملتزم سنت اند قلت مناسبت است از اینجاست که بعضی از اهل این سلسله بواسطه قصور نظر درین طریقه علیه نیز بدعتها احداث نموده اند و دلهای مردم را بعلاقه ارتکاب بدعت بجانب خود کشیده اند و این عمل را بزعم خود تکمیل این طریقه علیه پنداشته اند و بحقیقت معامله اکابر این طریقه را شکسته هداهم الله سبحانه سواء الصراط چون اهل این سلسله علیه درین ایام عزیز الوجود اند بر مریدان و محبان این سلسله امداد و اعانت این اکابر و طالبان این طریق که آدمی مدنی الطبع مجبول است و در تمدن و تعیش به بنی نوع خود محتاج است قال الله تبارک و تعالی یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین هرگاه در کفایت مهمات خیر البشر علیه و علی آله الصلوة والسلام مؤمنان را دخل داده باشند دیگران چه حساب اند اکثر اغنیا را این وقت درویشی را عبارت از عدم احتیاج میدانند کلا احتیاج ذاتی انسان است بلکه ذاتی جمیع ممکنات است بلکه خوبی انسان همین احتیاج است و ذل و بندگی از همین راه ناشی است چه اگر فرضا احتیاج از انسان زائل گردد و استغنا پیدا کند غیر از عصیان و سرکشی و طغیان و نافرمانی بر وی آن وقت از او نخواهد بود قال الله سبحانه و تعالی ان الانسان لیطغی ان راه استغنی نهایة ما فی الباب فقرا که از گرفتاری ماسوی وارسته اند احتیاجی که باسباب دارند آن احتیاج را بمسبب الاسباب حواله می نمایند و دولت هر چه شده را از خوان نعمت او تعالی میدانند و معطی و مانع فی الحقیقة او را سبحانه تصور می فرمایند چون اسباب را بواسطه حکم و مصالح در میان آورده اند حسن و قبح را باسباب منتسب ساخته این بزرگواران نیز شکر و شکایت را با سباب راجع میگردانند و نیک و بد بالظاهر از ایشان میدانند چه اگر اسباب را دخل ندهند کارخانه عظیم را معطل ساخته باشند بالجمله

هذا باطلاع سبحانه که وجود شریف سیادت پناه حقایق و معارف آگاه اخوی اعزی میر محمد نعمان مرا مخدوم معتنم
است دعا و توجه ایشان کبریت احمر انگارم که برکات و فیوض توجهات ایشان توام دولت شما اند و در
حضور و غیبت ایشان ممد و معاون شما می‌باشند زیاده از یکسال شده است که ایشان از خوبیهای شما غایبانه
به فقیر نوشته بودند و محبت و اخلاص که شما را نسبت بفقرا حاصل است در انجا درج نموده و ظاهر ساخته بودند که
صوبه داری اینجا را بدیگری تفویض نموده اند وقت توجه و دستگیری است فقیر را در اثنای مطالعه آن مکتوب
توجهی درین باب حاصل گشت و شما را در ان وقت رفیع القدر یافت ظاهرا در همان ساعت شخصی الهی بود در جواب
آن بدین عبارت نوشت که خان خانان در نظر رفیع القدری می‌آید والامر عند الله سبحانه والسلام **مکتوب شصت
و سیوم** بنور محمد ابنالی صدور یافت در جواب استفسار او که پرسیده بود که با وجود حیات پیر اگر طالبی پیش شیخ دیگر
برود و طلب حق جل و علا نماید مجوز است یا نه بسم الله الرحمن الرحیم بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات میرساند
مکتوبی که ارسال داشته بودند رسید پرسیده بودند که با وجود حیات پیر اگر طالبی پیش شیخ دیگر برود و طلب
حق جل و علا نماید مجوز است یا نه بدانند که مقصود حق است سبحانه و پیر وسیله ایست بوصول جناب حقتعالی
اگر طالب رشد خود را پیش شیخ دیگر ببیند و دل خود را در صحبت او با حق سبحانه جمع یابد روا است که در حیوة
پیر بی اذن پیر طالب پیش آن شیخ برود و طلب رشد از وی نماید اما باید از پیر اول انکار نکند و جز به نیکی یاد ننماید
علی الخصوص پیری که و مریدی این وقت که از خود خبر ندارند و ایمان از کفر جدا نمی‌توانند کرد از خدا جل شانه چه خبر
خواهند داشت و مرید را کدام راه خواهند نمود اگر از خویشتن چو نیست چنین کی خبر دار دو از جهان چنین و چنین و امثال
مریدی که برین طور پیر اعتقاد کرده نشیند و بدیگری رجوع نکند و راه خدا جل شانه معلوم نسازد از خطرات شیطانی
است که از راه حیات پیر ناقص آمده طالب را از حق سبحانه باز میدارد و هرجا رشد و جمعیت دل یافته شود در توقف
رجوع باید کرد و از وسوسه شیطانی پناه باید جست **مکتوب شصت و چهارم** بمحمد مومن لد مرحومی
خواجه علیجان صدور یافته در بیان آنکه از تلون احوال و از عدم حصول مال دنیای دنیه دلتنگ نباشند بسم الله
الرحمن الرحیم سلمکم الله سبحانه عما لا یلیق بجنابکم الدنیا سجن المؤمن دنیا زندان مؤمن است مناسب حال زندان
درد و الم و اندوه و مصیبت است از تلون احوال دلتنگ نباشند و از عدم حصول مال دلگیر نگردند فان مع العسر یسرا
ان مع العسر یسرا یک تنگی و دو فراخی مقرر فرموده است تا که فراخی دنیا و فراخی آخرت خواسته

ص

[illegible]

باکریمان کارها دشوار نیست و باقی احوال این حدود در اسیادت مآب توفیق آثار میر سید عبد الباقی بالمشافهه خواهند
گفت مشار الیه مراعات اشفاق وحقوق شناسی نموده بملاقات گرامی متوجه است **مکتوب شصت و پنجم** بمولانا
محمد هاشم خادم صدور یافته در احتراز از امور لاطائل بسم الله الرحمن الرحیم بعد الحمد والصلوة وتبلیغ الدعوات
میرساند درین مدت از احوال باطن خود خبر بسعید ننوشته اند تا باعث فرحت باشد امور لاطائل است دنیا وما
فیها گرامی آن نمیکنند که تذکر احوال آخرت را گذاشته کسی بحشویات اشتغال نماید هر چند نیت شما بخیر خواهد بود اما
حسنات الابرار سیئات المقربین شنیده باشند بهر حال متوجه احوال باشند و طفیلی را حضور دانند و بضرورة
تقدر بقدرها لله سبحانه الحمد والمنة که فقرای اینجای هر چند رزق معلوم ندارند اما بی سعی و بی کوشش بفراغت
و وسعت میگذرانند زیاده از قدر کفاف میرسد روزی کو نقد وقت است باقی احوال اینجا و دو مکتوب
محمد است درین چند ماه وبا عود کرده بود کسیکه اجل او رسیده بود مرد و حالا برطرف شده است لله سبحانه الحمد
والمنة علی جمیع النعماء والسلام **مکتوب شصت و ششم** بنجابت خان صدور یافت در بیان توبه و انابت و
ورع وتقوی و ما یناسب ذلک بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی چون عمر گرامی را معاصی
و زلات و تقصیرات و هفوات گذرانیده خوش می آید که از سخن توبه و انابت گوید و دم از ورع و تقوی زند قال الله
تبارک و تعالی وتوبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون وقال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا
عسی ربکم ان یکفر عنکم سیئاتکم ویدخلکم جنات تجری من تحتها الانهار وقال تعالی وذروا ظاهر الاثم وباطنه فالتوبة
من الذنوب واجبة وفرض علی کل حتی کل شخص لا یتصور ان یستغنی عنه احد من البشر کیف والانبیاء علیهم الصلوة والسلام
لم یستغنوا عن التوبة قال خاتمهم وسیدهم علیه وعلیهم الصلوات التسلیمات والتحیات انه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله
فی الیوم واللیلة سبعین مرة فان کانت المعاصی تتعلق بحق الله تعالی وسبحانه ولا تتعلق بالحقوق بمظالم العباد و
حقوقهم کالزنا وشرب الخمر وسماع ملاه والنظر الی غیر محرم ومس المصحف بغیر وضوء واعتقاد بدعة فتوبة عنها بالندم
والاستغفار والتحسر والاعتذار الی الله عز وجل ولو ترک فرض من الفرائض لابد فی التوبة من ادائه وان کانت المعاصی
تتعلق بمظالم العباد فتوبتها برد المظالم الیهم والاستحلال منهم والاحسان الیهم والدعاء وان کان صاحب المال او العرض
میتا فالاستغفار له والاحسان برد المال الی اولاده وورثته وان لم یعلم له وارث یتصدق بقدر المال و بجنایة
علی الفقراء والمساکین بنیة صاحب المال الذی اوذی بغیر حق قال علی کرم الله تعالی وجهه سمعت ابا بکر رضی الله تعالی عنه

يقول وهو الصادق وقال رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم ما من عبد اذنب ذنبا فقام فتوضأ وصلى واستغفر الله من ذنبه الا كان حقا على الله ان يغفر له لانه يقول جل وعلا ومن يعمل سوء او يظلم نفسه ثم يستغفر الله يجد الله غفورا رحيما وقال عليه وعلى آله الصلوة والسلام في حديث آخر من اذنب ذنبا ثم ندم عليه فهو كفارته وفي الخبر ان الرجل اذا قال استغفرك واتوب اليك ثم عاد ثم قالها ثم عاد ثلث مرات كتب في الرابعة من الكبائر وفي الحديث النبوي انه قال عليه وعلى آله الصلوة والسلام هلك المسوفون هم الذين يقولون سوف نتوب اوصى لقمان الحكيم لابنه يا بني لا تؤخر التوبة الى غد فان الموت يأتيك بغتة قال مجاهد من لم يتب اذا اصبح وامسى فهو من الظلمين قال عبد الله بن المبارك رحمه الله سبحانه رد فلس من الحرام افضل من مائة فلس يتصدق به وقيل رد دانق من فضة افضل عند الله من ستمائة حجة مبرورة ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنكونن من الخاسرين عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم انه قال ان الله تعالى يقول عبدي ادما افترضت عليك تكن من اعبد الناس وانته عما نهيتك عنه تكن من اورع الناس واقنع بما رزقتك تكن من اغنى الناس وقال صلى الله تعالى عليه وآله وسلم لابي هريرة رضي الله عنه كن ورعا تكن اعبد الناس وقال الحسن البصري رحمه الله سبحانه مثقال ذرة من الورع خير من الف مثقال من الصوم والصلوة وقال ابو هريرة رضي الله تعالى عنه جلساء الله تعالى غدا اهل الورع والزهد واوحى الله تعالى الى موسى على نبينا وعليه الصلوة والسلام لا يتقرب الي المتقربون بمثل الورع قال بعض العلماء بالله لا يتم الورع الا ان يرى عشرة اشياء فريضة على نفسه اولها حفظ اللسان عن الغيبة والثاني الاجتناب عن سوء الظن والثالث الاجتناب عن السخرية والرابع غض البصر عن المحارم والخامس صدق اللسان والسادس ان يعرف منة الله تعالى عليه كيلا يعجب بنفسه والسابع ان ينفق ماله في الحق ولا ينفقه في الباطل والثامن ان لا يطلب لنفسه العلو والكبر والتاسع المحافظة على الصلوات والعاشر الاستقامة على السنة والجماعة ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انك على كل شئ قدير مخدوما مكرما شفقت دمکرمتا اثار

اگر توبه از جميع ذنوب ميسر شود و ورع و تقوى از جميع محرمات و مشتبهات حاصل آيد نعمتی است عظمی و دولتی است قصوى والا توبه از بعض ذنوب و ورع از بعضے محرمات هم غنيمت است شايد بركات و انوار اين بعض در بعض ديگر سرايت كند و توفيق توبه و ورع از سائر معاصی نيز ميسر گردد ما لا يدرک كله لا يترک كله اللهم وفقنا لمرضاتك وثبتنا على دينك وعلى طاعتك بحرمة سيد المرسلين وقائد الغر المحجلين عليه وعليهم وعلى آل كل من الصلوات اتمها ومن التسليمات اكملها

شصت و هفتم بخانخانان صدور یافته در بیان عقائد اهل سنت و جماعت رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و بیان ارکان اسلام و تحریض نمودن بر آنکه کلمهٔ حق یعنی کلمهٔ اسلام گوشزد سلطان وقت نماید

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی صحیفهٔ شریفه که از روی کرم و التفات نامزد فقرا نامراد ساخته بودند رسید حمد الله سبحانه که درین اطوار ایشان پرشده و شبهات اغنیا بسعادت مندی از حسن نشاء که دارند با وجود مناسبتها با فقرا دور و دراز کار سر نیاز است و امانی با این طائفه حاصل است چه عجب است که تعلقات شتی مانع حصول این دولت نگشته است و توجهات پراگنده از محبت ایشان باز نداشته شکر این نعمت عظمی بجا باید آورد و امیدوار باید بود که المرء مع من احب حدیث نبوی است علیه و علی آله الصلوة و السلام سعادت و نجابت آثار آدمی را تصحیح اعتقاد موجب رای فرقهٔ ناجیهٔ اهل سنت و جماعت رضوان الله تعالی علیهم اجمعین که سواد اعظم اند چاره نبود تا فلاح و نجات اخروی متصور شود خبث اعتقادی که مخالف معتقدات اهل سنت است سم قاتل است که موت ابدی و عذاب سرمدی رساند مداهنت و مسامحت در عمل امید مغفرت دارد اما مداهنت اعتقادی گنجایش مغفرت ندارد ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء معتقدات اهل سنت را علمای ایجاز و اختصار ایراد می نمایند بمقتضای آن تصحیح اعتقاد باید فرمود و از حضرت حق سبحانه و تعالی استقامت برین دولت بتضرع و زاری مسالت باید نمود بدانند که الله تعالی بذات قدیم خود موجود است و سائر اشیا بایجاد او سبحانه موجود گشته اند بتخلیق او تعالی از عدم بوجود آمده پس او تعالی قدیم و ازلی باشند و اشیا همه حادث و نوپدید باشند و هر که قدیم و ازلی است باقی و ابدی است و هر چه حادث و نو آمده است فانی و مستهلک است یعنی در شرف زوال است و او سبحانه یگانه است شریک نیست او را نه در وجوب وجود و نه در استحقاق عبادت وجوب وجود غیر او را تعالی نشاید و استحقاق عبادت سوا او را سبحانه نسزد و مر او را تعالی صفات کامله است از انجمله حیات و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام و تکوین است که بقدم و ازلیت متصف اند و بحضرت ذات جل سلطانه قائم اند تعلقات حوادث در قدم صفات خلل نکند و حدوث متعلق با نفی ازلیت ایشان نگردد و فلسفه از بیخردی و معتزله از کوری از حدوث متعلق پی بحدوث متعلق برند و نفی صفات کامله نمایند و عالم بجزئیات ندانند که مستلزم تغیر است که امارت حدوث است نفهمیده اند که صفات ازلی باشند و تعلقات صفات بمتعلقات حادث باشند و صفات نقائص از جناب قدس

قدس و تعالی مسلوب ست و او تعالی از صفات و لوازم جواهر و اجسام و اعراض منزه است زمان و مکان
و جهت را در حضرت او تعالی گنجائش نیست اینها همه مخلوق او یند که او را سبحانه فوق العرش دانند و جهت
فوق اثبات کنند عرش و ماسوای آن همه حادث اند و مخلوق او یند تعالی مخلوق و حادث را چه مجال که مکان خالق
قدیم گردد و مقر او شود اینقدر هست که عرش اشرف مخلوقات اوست تعالی و نورانیت و صفا از همه ممکنات
در وی بیشتر است ناچار حکم مرائیت دارد که ظهور عظمت و کبریای خالق جل و علا آنجا پیدا و هویدا است
باین علاقه ظهور آنرا عرش الله نامند والا عرش و غیره نسبت باو تعالی برابر اند که همه مخلوق و یند تعالی اما عرش
را قابلیت نمایندگی هست و دیگر انرا نیست آئینه که صورت شخص را مینماید نمیتوان گفت که آن شخص در آئینه است
بلکه نسبت شخص با آئینه و سائر اشیا متقابله برابر است تفاوت از جانب قابل است آئینه قبول صورت شخص
مینماید و دیگران این قابلیت نیست و او تعالی جسم و جسمانی نیست محدود و متناهی نیست طویل و عریض نیست
دراز و کوتاه نیست پهن و تنگ نیست بلکه واسع است نه بآن وسعت که بفهم ما در آید محیط است نه بآن احاطه
که مدرک ما شود و قریب است نه بآن قرب که متعقل ما گردد و با ما است نه بمعیت متعارفه ایمان آریم که واسع است و محیط
است و قریب است و با ما است اما کیفیت این صفات را ندانیم که چیست و هرچه دانیم دانیم که قدمی و زندیست مجسمه
دارد و او تعالی با هیچ چیز متحد نشود و هیچ چیز با وی متحد نگردد و نیز هیچ چیز در وی تعالی حلول نکند و او تعالی
در هیچ چیز حال نشود و تبعض و تجزی در جناب قدس او تعالی محال است و ترکیب و تحلیل دران حضرت جلشانه
ممنوع است و او را سبحانه مثل و کفو نیست زن و فرزند نیست ذات و صفات او تعالی بیچگونه و بیچون اند بی شبه و
بی نمونه اند اینقدر میدانیم که او تعالی هست و باسما و صفات کامله که خود را بآن ستوده است متصف است
اما هرچه از ان در فهم و ادراک ما در آید و متعقل و متصور ما شود او تعالی از ان منزه و متعالی است چنانچه گفته اند
لا تدرکه الابصار ع دور بینان بارگاه الست ٭ بیش ازین پی نبرده اند که هست ٭ باید دانست که اسمار
الله تعالی توقیفی اند یعنی موقوف بر سماع اند از صاحب شرع هر اسمی که اطلاق آن در شرع بر حضرت حق سبحانه آمده
است اطلاق باید کرد و آنچه نیامده است اطلاق نباید کرد اگرچه دران اسم معنی کمال مندرج باشد جواد اطلاق
باید کرد که آمده است سخی نباید گفت که نیامده است قرآن کلام خدا است جل سلطانه که بلباس حرف و صوت آورده
بر پیغمبر ما علیه و علی اله الصلوة والسلام منزل ساخته است و بندگان را بآن امر و نهی فرموده چنانچه ما کلام نفسی خود را بتوسط

کام وزبان و لباس حرف و صوت درآورده ظاهر میسازیم ومقاصد خفیهٔ خود را در عرصهٔ ظهور می آریم همچنین حضرت
حق سبحانه کلام نفسی خود را بی توسط کام وزبان بقدرت کاملهٔ خود لباس حرف و صوت عطا فرموده بر عباد
فرستاده است و اوامر و نواهی خفیهٔ خود را در ضمن حرف و صوت آورده بر منصهٔ ظهور جلوه داده است پس هر دو قسم
کلام کلام حق باشند جل و علا نفسی و لفظی و اطلاق کلام بر هر دو قسم بطریق حقیقه باشد چنانچه هر دو قسم کلام نفسی
و لفظی بطریق حقیقه کلام الله اند نه آنکه قسم اول حقیقت است و ثانی مجاز زیرا که مجاز را نفی جائز است و کلام
لفظی را نفی کردن و کلام خدا ناگفتن کفر است و همچنین کتب و صحف دیگر که بر انبیاء ما تقدم علی نبینا و علیهم الصلوات
والتسلیمات انزال فرموده است هم کلام حق اند سبحانه و آنچه در قرآن و در آن کتب و صحف مندرج است احکام
خداوندیست جل سلطانه که موافق هر وقت عباد را بآن تکلیف فرموده است و دیدن مومنان مر حضرت حق
سبحانه را در بهشت بی جهت و بی مقابله و بی کیف و بی احاطه حق است ایمان می آریم باین رویت اخروی و بکیفیت
آن مشغول نشویم زیرا که رویت او تعالی بیچون است و درین نشأ حقیقت آن بر ارباب چون ظاهر نشود و غیر از ایمان
نصیب ایشان نبود وای بر فلسفه و معتزله و سائر فرق مبتدعه که از حرمان و کوری انکار رویت اخروی نمایند و قیاس
غائب بر شاهد کنند و بدولت ایمان آنهم مشرف نگردند و او تعالی چنانچه خالق عباد است خالق افعال ایشان است
نیز خیر باشد آن فعل یا شر همه بتقدیر اوست تعالی اما از خیر راضی است و از شر راضی نیست هرچند هر دو بارادهٔ
و مشیت اوست سبحانه لیکن باید دانست که شر تنها را بواسطهٔ ادب با و تعالی نسبت نباید کرد و خالق الشر نباید گفت
بلکه خالق الخیر والشر باید گفت چنانچه گفته اند حضرت حق را سبحانه خالق کل شیء باید گفت و خالق القاذورات
والخنازیر نباید گفت از جهت رعایت ادب جناب قدس او تعالی معتزله از شوخی که دارند خالق افعال بنده را دانند
و خیر و شر فعل را باو نسبت کنند شرع و عقل تکذیب ایشان میفرماید آری علماء حق قدرت بنده را در فعل او دخل
داده اند و کسب بنده اثبات نموده زیرا که فرق واضح است در میان حرکت مرتعش و حرکت مختار قدرت و کسب بنده را
در حرکت مرتعش هیچ مدخلی نیست و در حرکت اختیاری دخل است همین قدر فرق باعث مواخذه میگردد و اثبات ثواب و عقاب
مینماید اکثر مردم در قدرت و اکتساب بنده را در حرکت ارتعاش هیچ مدخلی نیست لیکن و اختیار عبد تردد دارند و بنده را مضطر فی عمله
دانند ایشان مراد علماء الفهم شد اند اثبات قدرت و اختیار در بنده نه باین معنی است که بنده هرچه خواهد بکند و هرچه نخواهد نکند
این خود از بندگی دور است که بنده بآنچه مکلف شده است از عهدهٔ آن تواند برآمد مثلا نماز پنجوقت تواند ادا کرد و زکوٰة

بهمین قلیلے تواند داد و صد و دوازده ماه یکماه روزه تواند داشت و ده عشر خود نزاد در سالی یک حج تواند نمود و علی هذا القیاس
باقی احکام شرعیه است که حضرت حق سبحانه و تعالی از کمال مهربانی و سهولت و آسانی در آنها رعایت فرموده
است از جهت ضعف و قلت توانائی بنده قال الله تعالی یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر یعنی خدای تعالی برای شما
آسانی خواهد و دشواری نخواهد و نیز فرموده است جل سلطانه یرید الله ان یخفف عنکم وخلق الانسان ضعیفا
یعنی میخواهد خدای تعالی که تخفیف بکند از شما گرانی تکلیفات شما را و مخلوق گشته است انسان ضعیف صبر
از شهوات نمیتواند کرد و تکلیفات شاقه را نمی تواند برداشت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات فرستادهای حق اند جل شانه بسوی
خلق تا ایشان را بحق دعوت کنند تعالی و از ضلالت براه آرند هر که دعوت ایشان را قبول کند او را به بهشت
بشارت دهند و هر که انکار نماید بعذاب دوزخ تهدید کنند هر چه ایشان از حق تبلیغ نموده اند و اعلام فرموده همه
حق است و صدق که شائبه تخلف ندارد و خاتم انبیا محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است دین او ناسخ ادیان
سابق است و کتاب او بهترین کتب ما تقدم است و شریعت او را ناسخی نخواهد بود بلکه تا قیام قیامت خواهد ماند عیسی
علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که نزول خواهد نمود عمل بشریعت او خواهد کرد و بسبیل امت او خواهد بود و آنچه او علیه
و علی آله الصلوات والتسلیمات از احوال آخرت خبر داده است همه حق است از عذاب گور و ضغطه آن و سوال منکر
و نکیر در آن و فنای عالم و انشقاق سموات و انتثار کواکب و بر داشتن زمین و کوهها و پاره پاره شدن اینها
و حشر و نشر و اعاده روح بجسد و زلزله ساعت و هول قیامت و محاسبه اعمال و شهادت جوارح باعمال ایشان
و تطایر نمودن نامهای حسنات و سیئات بیمین و شمال و وضع میزان بهر حسنات و سیئات را بان وزن کنند و کم و زیاد
حسنه و سیئه معلوم سازند اگر پله حسنات گران آمد علامت نجات است و اگر خفت طاری شد علامت خسران است و ثقل و خفت
آن میزان بخلاف میزان دنیاست آنجا پله که بالا رود ثقیل است و آنکه پست باشد خفیف و شفاعت انبیا و صلحا علیهم الصلوات
والتسلیمات اولا و ثانیا مر عصاة مومنان را باذن مالک یوم الدین جل سلطانه ثابت است قال علیه و علی آله الصلوة والسلام شفاعتی
لاهل الکبائر من امتی و پل صراط که بر پشت دوزخ نهند و مومنان از ان پل عبور کرده به بهشت روند و کافران
ازان پل در دوزخ افتند و بهشت که معد از برای تنعم مومنان است و دوزخ که برای تعذیب کافران است هر دو مخلوق اند و ابدا
باقی خواهند ماند و فانی نخواهند گشت و بعد از حساب مومنان در بهشت روند و همیشه در آنجا خواهند ماند و اهل جنت
بسوی [illegible] ایشان کفار جاودان در دوزخ خواهند بود و ابدا لابدا مخلد خواهند ماند تخفیف در عذاب در حق

ایشان مجوز نیست قال الله تعالی لا یخفف عنهم العذاب ولا هم ینظرون و هر که در دل او ذره از ایمان
خواهد بود او را بواسطه افراط معاصی اگر بدوزخ ببرند بقدر عصیان معذب خواهد بود و آخر او را از دوزخ خواهند
برآورد و نیز روی او را سیاه نخواهند کرد چنانچه کفار را سیاه کنند و نیز غل و زنجیر نخواهند کرد چنانچه کفار را کنند
از جهت حرمت ایمان او و ملائکه بنده های خداوند جل علا که مکرم اند و عصیان از امر خدا جل شانه در حق ایشان
جائز نیست و بانچه مامور اند بفعل می آرند و از زناشوی پاک اند و توالد و تناسل در حق ایشان مفقود است
بعض ایشان را حضرت حق سبحانه و تعالی برسالت برگزیده است و بتبلیغ وحی مشرف ساخته مبلغان کتب
و صحف انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات ایشانند که از خطا و خلل محفوظ اند و از کید و مکر دشمن معصوم هر چه ایشان
از حضرت حق سبحانه تبلیغ نموده اند همه صدق و صواب است و شائبه احتمال اشتباه ندارد و این بزرگواران
از عظمت و جلال وی سبحانه ترسانند و غیر از امتثال امر کار دیگر ندارند ایمان تصدیق قلبی است و اقرار لسانی
بانچه از دین بتواتر و ضرورت بما رسیده است اجمالا و تفصیلا اعمال جوارح از نفس ایمان خارج اند اما در ایمان
کمال می افزایند و حسن پیدا میکنند امام اعظم کوفی علیه الرحمة میفرمایند که ایمان قبول زیادت و نقصان نمیکند
زیرا که تصدیق قلبی عبارت از یقین و اذعان قلب است که تفاوت کمی و زیادتی در آن گنجایش ندارد و آنچه قبول
تفاوت میکند داخل دائره ظن و وهم است کمال و نقصان ایمان باعتبار طاعات و حسنات است هر چند طاعت بیشتر
کمال ایمان بیشتر پس ایمان عامه مومنان مثل ایمان انبیا نباشد علیهم الصلوات والتسلیمات که آن ایمان بواسطه اقتران
طاعات بدرجه علیا از کمال رسیده است ایمان عوام مومنان بکمال آن نرسد هر چند این هر دو ایمان در نفس
ایمان شرکت دارند اما آن ایمان بواسطه لحوق طاعات حقیقت دیگر پیدا کرده است ایمان دیگران گویا فرد آن
نیست و در میان آنها تماثل و مشارکت مفقود است عوام انسان هر چند با انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات در نفس
انسانیت شریک اند اما کمالات دیگر مر انبیا را علیهم التسلیمات بدرجات علیا رسانیده است و حقیقت دیگر ثابت
کرده گویا از حقیقت مشترکه عالی و برتر اند بلکه انسان ایشانند و عوام حکم نسناس دارند امام اعظم علیه الرحمة فرموده
انا مومن حقا و امام شافعی گوید علیه الرحمة انا مومن ان شاء الله تعالی هر کدام را وجه است باعتبار حال توان گفت
انا مومن حقا باعتبار مآل و خاتمه توان گفت انا مومن ان شاء الله تعالی اما بهر وجه که باشد از صورت استثنا اجتناب
بهتر است مومن بارتکاب معاصی اگر چه کبائر باشند از ایمان بیرون نرود و داخل دائره کفر نگردد منقول است

که روزی امام اعظم است که روزی امام با جمعی از علمای کبار نشسته بودند شخصی مرد پرسید که چه میگویند در حق مومن فاسق که پدر
خود را بناحق بکشد و سر او را از تن او جدا سازد و در کاسه سر او شراب بنوشد و بخورد و بعد شراب خوردن با مادر خود زنا
کند آیا مومن است یا کافر هر کدام از علما در حق او غلطها نمودند و از معامله ساختند امام اعظم درین اثنا فرمود
که او مومن است و بارتکاب این کبایر از ایمان بر نیامده است این سخن امام بر علما گران آمد و زبان طعن و تشنیع
ایشان دراز ساخت آخر چون سخن امام بر حق بود همه قبول نمودند و اعتراف فرمودند اگر مومن عاصی پیش از غرغره
توفیق توبه یافت امید نجات عظیم است که وعده قبول توبه است و اگر بتوبه و انابت مشرف نگشت امر او بخدای است
جل سلطانه اگر خواهد عفو کند بی شبهت و اگر خواهد بقدر معصیت عذاب کند بآتش و بغیر آتش اما آخر کار او نجات
است و مآل او بهشت است زیرا که در آخرت حرمان از رحمت خدای عز و جل سلطانه مخصوص باهل کفر است و هر که
ذره از ایمان دارد امیدوار رحمت است اگرچه بواسطه علت معصیت رحمت در ابتدا نرسد در انتها برسد آیت الله سبحانه و تعالی
ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب ● بحث خلافت و امامت اگرچه
سنت شکر الله تعالی سعیهم چنانکه از اصول دین نیست و با اعتقاد تعلق ندارد اما چون شیعه درین باب غلو نموده اند و افراط
و تفریط کرده اند بضرورت علمای اهل سنت و حق رضی الله تعالی عنهم این بحث را ملحق بعلم کلام ساخته اند حقیقت حال این بیان
فرموده اند امام بحق و خلیفه مطلق بعد از حضرت خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات حضرت ابوبکر صدیق است
رضی الله تعالی عنه بعد از آن حضرت عمر فاروق است رضی الله تعالی عنه بعد از آن حضرت عثمان ذو النورین است رضی الله
تعالی عنه بعد از آن حضرت علی بن ابی طالب است رضوان الله تعالی علیهم و فضلیت ایشان بترتیب خلافت است
و فضلیت حضرت شیخین باجماع صحابه و تابعین ثابت شده است چنانچه نقل کرده اند از اکابر ائمه که یکی از ایشان
امام شافعی است شیخ ابوالحسن اشعری که رئیس اهل سنت است میفرماید که فضلیت شیخین بر باقی امت قطعی است انکار نکند مگر جاهل
یا متعصب حضرت امیر کرم الله تعالی وجهه میفرماید که کسیکه مرا بر ابی بکر و عمر فضل دهد مفتری است او را تازیانه زنم چنانکه مفتری
زنند حضرت عبدالقادر جیلانی قدس سره در کتاب غنیه که از مصنفات ایشان است میفرماید و حدیثی نقل میکنند که آن
سرور فرموده است علیه و علی آله الصلوة والسلام که مرا عروج واقع شد از پروردگار خود مسالت نمودم که خلیفه بعد
از من علی بود ملائکه گفتند که ای محمد هر چه خدا خواهد آن شود خلیفه بعد از تو ابوبکر است و نیز حضرت شیخ میفرمود
که حضرت امیر گفته است که بیرون نیامد پیغمبر خدا از دنیا تا آنکه عهد کرد بمن که خلیفه بعد از فوت من ابوبکر خواهد بود

بعد ازان عمر بعد ازان عثمان بعد ازان تو خلیفه خواهی بود رضی الله تعالی عنهم اجمعین و حضرت امام حسن فضل است
از امام حسین رضی الله تعالی عنهما و علماء اهل سنت در علم و اجتهاد حضرت عائشه را رضی الله تعالی عنها بر حضرت
فاطمه رضی الله تعالی عنها فضیلت میدهند فاطمه را بتول میگفتند که صیغه مبالغه است در انقطاع و حضرت شیخ عبد القادر جیلانی
قدس سره در کتاب غنیه حضرت عائشه را تقدیم میدهد و آنچه معتقد این فقیر است آنست که حضرت عائشه در علم
و اجتهاد پیش قدم است و حضرت فاطمه در زهد و انقطاع پیش رو لهذا فاطمه را بتول میگفتند که صیغه مبالغه است
در انقطاع و حضرت عائشه مرجع فتاوای صحابه است رضوان الله تعالی علیهم اجمعین هیچ مشکلی در علم بر اصحاب
پیغمبر علیه و علیهم الصلوة و التسلیمات پیش نمی آید مگر آنکه حل آن نزد عائشه بود رضی الله تعالی عنها و محاربات و منازعات
که در میان اصحاب کرام علیهم الرضوان واقع شده اند مثل محاربه جمل و محاربه صفین بر محامل نیک صرف باید نمود
و از هوا و تعصب دور باید داشت چه نفوس این بزرگواران در صحبت خیر البشر علیه و علیهم الصلوة و التسلیمات
از هوا و هوس تزکی شده بودند و از حرص و کینه پاک گشته اگر مصالحه دارند برای حق دارند و اگر منازعة
و مشاجرت برای حق است هر گروهی بمقتضای اجتهاد خود عمل نموده اند و مخالف را بی شائبه هوا و تعصب
از خود دفع کرده اند هر که در اجتهاد خود مصیب است دو درجه و بقولی ده درجه از ثواب دارد و آنکه مخطی است
یک درجه ثواب او را نقد وقت است پس مخطی هم چنانکه مصیب از ملامت دور است بلکه امید درجه از درجات
ثواب او را علما فرموده اند که دران محاربات حق بر جانب امیر بوده است کرم الله تعالی وجهه و اجتهاد مخالفان از
مع ذلک دور از طعن نیستند و گنجایش ملامت ندارند چه جای آنکه بنسبت کفر یا فسق کرده شود و امیر کرم الله تعالی
وجهه فرموده است برادران ما بر ما باغی گشتند ایشان نه کافر اند نه فاسق زیرا که ایشانرا تاویل است که منع کفر و فسق
مینماید حضرت پیغمبر ما فرموده است علیه و علی آله الصلوة و السلام ایاکم و ما شجر بین اصحابی پس جمیع اصحاب پیغمبر را
علیه و علیهم الصلوة و التسلیمات بزرگی باید داشت و همه را به نیکی یاد باید کرد و در حق هیچ یکی ازین بزرگواران
بدگمان نباید بود و گمان بد نباید کرد و منازعت ایشان را به از مصالحه دیگران باید داشت طریق فلاح و نجات
این است چه دوستی اصحاب کرام بواسطه دوستی پیغمبر است علیه و علیهم الصلوة و التسلیمات بزرگی فرموده ما آمن
برسول الله من لم یوقر اصحابه علامات قیامت که مخبر صادق علیه و علی آله الصلوة و التسلیمات ازان خبر داده است
حق است احتمال تخلف ندارد طلوع آفتاب از جانب مغرب بر خلاف عادت و ظهور

و ظهور حضرت مهدی علیه الرضوان و نزول حضرت روح الله علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و خروج دجال و ظهور یاجوج
و ماجوج و خروج دابة الارض و دخانی که از آسمان پیدا شود تمام مردم را فرا گیرد و عذاب دردناک کند مردم
از اضطراب گویند ای پروردگار من این عذاب را از ما دور کن که ما ایمان آوریم و آخر علامات آتش است
که از عدن خیزد و جماعه از نادانی گمان کنند شخصی را که دعوی مهدویت نموده بود و از اهل هند مهدی موعود
بوده است پس بحکم ایشان مهدی گذشته است و فوت شده و نشان میدهند که قبرش در فره است و احادیث
صحاح که بحد شهرت بلکه تواتر معنی رسیده اند تکذیب این طائفه است چه آن سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام مهدی را
علامات فرموده است که در حق آن شخص که معتقد ایشان است آن علامات مفقود اند در احادیث نبوی آمده است
علیه و علی آله من الصلوة والسلام که مهدی موعود بیرون آید و بر سر وی پاره ابر بود و در آن ابر فرشته باشد که ندا کند که
این شخص مهدی است او را متابعت کنید و فرموده علیه و علی آله الصلوة والسلام که تمام زمین را مالک شدند چهار کس
دو کس از مومنان و دو کس از کافران ذوالقرنین و سلیمان از مومنان و نمرود و بخت نصر از کافران و مالک
خواهد شد آن زمین را شخص پنجم از اهل بیت من یعنی مهدی فرموده علیه و علی آله الصلوة والسلام دنیا نرود تا آنکه بعث کند خدای تعالی
مردی را از اهل بیت من که نام او موافق نام من بود و نام پدر او موافق نام پدر من باشد پس پر سازد زمین را
بداد و عدل چنانکه پر شده بود بجور و ظلم در حدیث آمده است که اصحاب کهف اعوان حضرت مهدی خواهند بود و حضرت
عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام در زمان وی نزول خواهد کرد و او موافقت خواهد کرد با حضرت عیسی علی نبینا و
و علیه الصلوة والسلام در قتال دجال و در زمان ظهور سلطنت او در چهاردهم شهر رمضان کسوف شمس خواهد شد
و در اول آن ماه خسوف قمر بر خلاف عادت زمان و بخلاف حساب منجمان بنظر انصاف باید دید که این علامات در آن
شخص میت بوده است یا نه و علامات دیگر بسیار است که مخبر صادق فرموده است علیه و علی آله الصلوة والسلام
شیخ ابن حجر رساله نوشته است در علامات مهدی منتظر که بدویست علامت میکشد نهایت جهل است که با وجود
وضوح امر مهدی موعود جمعی در ضلالت مانند هداهم الله سبحانه سواء الصراط پیغمبر فرموده علیه و علی آله الصلوة والسلام
بدرستی که بنی اسرائیل هفتاد و یک فرقه شده بودند که همه ایشان در نار اند مگر یکی از ایشان و زود است که امت من
بر هفتاد و سه فرقه متفرق شوند که همه ایشان در آتش باشند مگر یک فرقه پرسیدند که آن فرقه ناجیه چه کسانند
فرموده علیه و علی آله الصلوة والسلام آنانند که باشند بر مثل آنچه من بر آنم و اصحاب من بر آنند علیه و علی آله الصلوة والسلام

وآن یک فرقه ناجیه اهل سنت و جماعت اند که ملتزم متابعت آنسرور اند علیه الصلوة والسلام والتسلیمات و متابعت
اصحاب آن سرور علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات اللهم ثبتنا علی معتقدات اهل السنة والجماعة وامتنا فی زمرتهم و
احشرنا معهم ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب بعد از تصحیح اعتقاد از امتثال
اوامر و انتهاء از نواهی شرعیه که بعمل تعلق دارد نیز چاره نبود نماز پنجوقت بی فتور با تعدیل ارکان با جماعت ادا
باید نمود که فارق درمیان اسلام و کفر همین نماز است چون ادای صلوة بر وجه مسنون میسر شد حبل متین
از اسلام بدست آمد زیرا که نماز اصل دویم است از اصول پنجگانه اسلام و اصل اول ایمان بخدا و رسول
اوست جل شانه و اصل دوم نماز است و اصل سیوم ادای زکوة است و اصل چهارم روزه ماه رمضان
است و اصل پنجم حج بیت الله است اصل اول با ایمان تعلق دارد و اصول اربعه با اعمال تعلق دارند جامع ترین
جمیع عبادات و فاضلترین آنها نماز است در روز قیامت ابتدای محاسبه از نماز خواهد بود اگر نماز درست آمد
محاسبه دیگر بعنایت الله سبحانه نیز بسهولت خواهد گذشت و مهما امکن از محظورات شرعیه اجتناب باید نمود و
نامرضیات مولی را جل شانه سمیات مهلکه باید دانست و اوقات تقصیرات خود را در نظر باید داشت و از ارتکاب
آن خجل و منفعل باید بود و ندامت و حسرت باید کشید طریق بندگی اینست والله سبحانه الموفق و آنکه در تحامی
ارتکاب نامرضی مولای خود نماید جل شانه و از آن عمل خود در تشویر و انفعال نبود بار دیگر مصر است اصرار و
تمرد او نزدیک است که سر او را از ربقه اسلام بیرون کشد و در دائره اعدا داخل سازد ربنا آتنا من لدنک رحمة
وهیئ لنا من امرنا رشدا دولتی که حضرت حق سبحانه و تعالی شما را بان ممتاز ساخته است و
مردم از آن دولت غافل اند بلکه نزدیک است که شما هم آنرا دریابند اینست که بادشاه وقت که بهفت پشت
مسلمان آمده است و از اهل سنت است و حنفی مذهب هر چند چند سال است درین اوان که اوان قرب
قیامت است و بعد عهد نبوت بعضی از طلبه علوم بشومی طمع که ناشی از خبث باطن است با امرا و سلاطین تقرب
جسته براه خوش آمد ایشان درآمدند و در دین متین تشکیکات نمودند و شبهات پیدا کردند و ساده
لوحان را از راه بردند اینچنین بادشاه عظیم الشان هرگاه سخن شما را بحسن استماع صغو بفرماید و بقبول تلقی
نماید چه دولت است که بصریح یا باشارت کلمه حق یعنی کلمه اسلام که موافق معتقدات اهل سنت و جماعت است
شکر الله تعالی سعیهم گوش زد ایشان نمائید و هر قدر که گنجایش دارند سخن اهل حق را عرضه دارند بلکه همواره

متهید و منتظر باشند که تقریبی پیدا شود و سخن مسبب ملت در میان آید تا اظهار حقیقت اسلام نموده آیند و بیان بطلان و شناعت کفر و کافری کرده شود کفر خود ظاهر البطلان است هیچ عاقل آن را نپسندد و بطلان آن را بی تحاشی باید ظاهر ساخت و آلهه باطله ایشان را بی توقف نفی باید کرد و اله بر حق جل سلطانه بی تردد و بی شبه خالق سموات است هیچ شنیده آید که الهه باطله ایشان پیشتر از آفریده باشند اگر چه همه جمع آیند و اگر پشه ایشان را نیش زند و آزار رساند خود را محافظت نمایند چه جای آنکه دیگران را محافظت کنند کفره گویا شناعت این مرا ملاحظه نموده میگویند که این آلهه شفعا ما خواهند بود نزد حق جل و علا ما را بخدا جل شانه نزدیک خواهند ساخت بی عقلان ندانستند و ندانسته اند که این جمادات را مجال شفاعت نخواهد بود و حضرت حق سبحانه و تعالی شفاعت کسی را که در حقیقت دشمنان وی اند در حق عبده دشمنان قبول نخواهد کرد در رنگ آنست که باغیان بر سلطان خروج نمایند[۲] بعضی ابلهان امداد باغیان نمایند بعد از آنکه بر دست تنگ این باغیان نزد سلطان شفعا خواهند بود و بوسیله ایشان تقرب سلطان خواهیم یافت زهی بیخردان خدمت باغیان کنند و بشفاعت باغیان عفو سلطان خواهند و تقرب وی جویند چرا خدمت سلطان بر حق نکنند و باغیان را شکست ندهند تا از اهل قرب از اهل حق باشند از این مانی بودند بی عقلان سنگی را بگیرند و بدست خود تیز تراشند و سالها آن را پرستش نمایند و توقعات از وی میدارند ما بجلادین کفره ظاهر البطلان است و از مسلمانان هر که از راه حق و طریق مستقیم دور افتاده است اهل هوا و بدعت است و آن طریق قویم طریق آنسرورست علیه و علی آله الصلوة و السلام و طریق خلفای راشدین است علیه و علیهم الصلوة و التسلیمات حضرت شیخ عبد القادر جیلانی قدس سره در کتاب غنیه میفرماید که دینهای مبتدعان که اصول آنها طائفه اند خوارج و شیعه و معتزله و مرجئه و مشبهه و جهمیه و ضراریه و نجاریه و کلابیه در زمان آنسرور نبوده اند علیه و علی آله الصلوة و السلام و در زمان خلافت ابی بکر و عمر و عثمان و علی رضی الله تعالی عنهم اجمعین نبوده اند خلاف این طوائف و تفرق اینها بعد از سالها از موت صحابه و تابعین و موت فقهای سبعه رضی الله تعالی عنهم اجمعین حادث شده است خبر آن سرور فرموده علیه و علی آله الصلوة و التسلیمات کسی که بعد از من خواهد زیست اختلاف بسیار خواهد دید پس لازم گیرید شما سنت مرا و سنت خلفای راشدین مرا آنرا بدندان خود محکم بگیرید و دور دارید خود را از محدثات امور زیرا که هر بدعت ضلالت است و ضلالت در آتش است. ... بعد از من پیدا شود و مردود است پس مقصود آنکه بعد از زمان آنحضرت و خلفای راشدین علیه و علیهم الصلوة و التسلیمات حادث شود از حیز اعتبار ساقط است و شایان اعتبار نیست شکر این دولت عظمی بجا باید آورد که از

[۲] و جمعی از ابلهان امداد باغیان نمایند

کمال کرم و فضل ما را داخل فرقهٔ ناجیه ساخت که ایشان اهل سنت و جماعت اند و از فرق اهل هوا و بدعت نگردانید
و باعتقادات فاسدهٔ ایشان مبتلا نکرد و از آن جماعت نساخت که بنده را در بعض صفات مولی جل شانه شریک گردانند
و خالق افعال بنده بنده را گویند و منکر رویت اخروی باشند که سرمایهٔ دولت دنیوی و اخروی است و نفی وجود صفات
کاملهٔ او جل سلطانه نمایند و نیز از آن دو طائفه نساخت که باصحاب کرام خیر البشر علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات بچشم
و با کابر دین سوء ظن نمایند و ایشان را اعدای یکدیگر تصور کنند و به بغض و کینه مبطن متهم سازند حق سبحانه و تعالی
در حق این بزرگواران رحماء بینهم میفرماید و این دو طائفه تکذیب کلام حق جل و علا مینمایند و اثبات عداوت
و بغض و کینه در میان این بزرگواران میکنند الله تعالی اینها را توفیق دهاد و بصراط مستقیم بینا
گرداناد و نیز از آن جماعه نگردانید که حق را سبحانه جهت و مکان اثبات کنند و جسم و جسمانی انگارند و امارات
حدوث و امکان در جناب قدیم جل سلطانه ثابت گردانند بر اصل سخن رویم و گوئیم که معلوم ایشان است
که سلطان کالروح است و سائر الانسان کالجسد اگر روح صالح است بدن صالح و اگر روح فاسد است
بدن فاسد پس در صلاح سلطان کوشیدن در صلاح جمیع بنی آدم کوشیدن است و صلاح در اظهار کلمهٔ اسلام
بهر روشی که گنجایش وقت باشد و از گذشت کلمهٔ اسلام از معتقدات اهل سنت و جماعت نیز گاه گاهی بگوش باید
ساخت و رد مذهب مخالف باید نمود و اگر این دولت میسر گردد وراثت عظمی انبیا علیهم الصلوة والتسلیمات
بدست آید شما را این دولت مفت بدست آمده است قدر آنرا بدانند زیاده چه مبالغه نماید هرچند مبالغه و ابرام
مستحسن است والله سبحانه الموفق **مکتوب شصت و هشتم** بخواجه شرف الدین حسین صدور یافت در بیان
ستون نورانی ستاره ذنب‌دار که از جانب مشرق طلوع نموده بود و از علامات قیامت و ما یناسب ذلک بسم الله
الرحمن الرحیم الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل
ربنا بالحق علیهم الصلوة والتسلیمات صحیفهٔ شریفه که فرزندی اعزی مصحوب مولانا ابو الحسن فرستاده
بودند رسانیده و خوشوقت ساخت از ستون نورانی که بجانب مشرق حادث شده است
استفسار نموده بودند بدانند که در خبر آمده است که چون پادشاه عباسی که از مقدمات ظهور حضرت
مهدی موعود است علیه الرضوان بخراسان برسد طلوع کند در جانب مشرق قرن ذو شنین یعنی عمود که
دو سر داشته باشد و اول اطلاع آن در وقت هلاک قوم حضرت نوح بوده است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام

و در زمان حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام طلوع نموده بود وقتی که او را در آتش انداختند و در وقت
هلاک فرعون و قوم او بود و هم در زمان قتل حضرت یحیی بوده پس چون ببینند از آنحضرت حق سبحانه
و تعالی استعاذه بکنند از شر فتنهای این نیازک که در جانب مشرق حادث شده بود اول بصورت عمود منور
بوده و بعد از آن کجی پیدا کرده شباهت بصورت قرن که شاخ است حاصل نموده و نیز باین عمود منور
باشند که هر دو طرف آن شاخ باریک گشته بود که شباهت بدندان داشته پس هر دو طرف را دو سر
اعتبار نموده اند چنانچه نیزه که هر دو طرف آن باریک باشد از آنکه این ستون نیز بجانب فوق دو سر
داشته تشبیه بدو دندان که در میان آنها اندک فاصل بوده در صحرا التشخیص این معنی نموده باشند و
جمعی دیگر نیز پیشتر خبر داده اند این طلوع ورای آن طلوع است که در وقت قدوم حضرت مهدی حادث خواهد
شد زیرا که قدوم او علیه الرضوان بر سر مائة خواهد بود و درین وقت از مائة سیزدهم هشت سال گذشته است
و نیز در خبر آمده است در علامات حضرت مهدی علیه الرضوان که در جانب مشرق ستاره طلوع کند که از او ذنب
باشد نورانی این ستاره نیز طالع شده است اوست یا مثل وی این ستاره ذنب ار تواند بود که برای آن
گویند که گفته اند سیر کواکب ثوابت از مغرب بمشرق است پس وی آن ستاره بسیر خود بجانب مشرق است
داشت آن بجانب مغرب این درازی بیاض ریش پشت اوست که مناسب ذنب است و آن شیء
که بجانب مغرب هر روز بلندی آید سیر قسری اوست که مربوط بسیر فلک اعظم است والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال
باجمله وقت ظهور حضرت مهدی نزدیک است تا سر مائة که اوان ظهور اوست چه مقدمات و مبادی ظهور
آمده این مقدمات و مبادی ظهور او علیه الرضوان برنگ ارهاصات پیغمبر ماست علیه و علی آله الصلوة والتسلیمات
که پیش از ظهور نبوت او علیه و علی آله الصلوة والسلام بظهور آمده بود چنانچه گفته اند که چون نطفه عبد الله که صورت
حضرت محمد رسول الله بود علیه و علی آله الصلوة والسلام در رحم آمنه قرار گرفت همه بتهای روی زمین نگونسار
شدند که همه شیاطین از کار خود باز ماندند ملائکه تخت ابلیس را سرنگون کردند و او را در دریا انداختند و چهل روز معذب
کردند و در شب ولادت آنسرور علیه و علی آله الصلوة والسلام ایوان کسری بجنبید و چهارده کنگره از آن بیفتاد و
آتش فارس که هزار سال بود که برافروخته بودند و نمرده بود فرو مرد و چون حضرت مهدی بزرگ خواهد بود
و قدرت عظیم بسبب او باسلام و مسلمانان خواهد گشت و در ظاهر و باطن ولایت او تصرف عظیم خواهد آمد

[illegible]

وصاحب خوارق وکرامات بسیار خواهد بود وآیات عجیبه در زمان او بظهور خواهد آمده و هست که پیش از وجود او چیزهای خوارق عادت در رنگ ارهاصات نبی علیه الصلوٰة والسلام بظهور آیند و مبادی ظهور او هم

چنانچه از احادیث مفهوم میگردد میباشند که در خبر آمده است که مهدی ظاهر نشود تا زمانیکه کفر استیلا و زبونی اسلام و مسلمانان آید این آن وقت است که غربای اهل اسلام را آن سرور علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام طوبیٰ فرموده است و بشارت داده و فرموده علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام العبادة فی الهرج کهجرة الیّ

یعنی عبادت در زمان فتنه در رنگ هجرت است بسوی من معلوم شماست که سپاهیان در وقت استیلاء فتنه و فساد اگر اندک جرات مینمایند اعتبار بسیار پیدا میکنند و در وقت تسکین فتنه اگر سر از تردد

نمایند بی اعتبارند این وقت کارکردن و قبول افتادن همین وقت فتنهاست تمام خود را بمرضیات حق جل و علا در بازند و غیر از متابعت سنت سنیه علی صاحبها الصلوٰة والسلام والتحیة هیچ چیز را خیال نکنند

اگر خواهند که مقبولان محشور شوند اصحاب کهف بیک هجرت که در وقت استیلاء فتنه از ایشان بوجود آمده بود. بدرجه علیا رسیدند شما خود را محمد یابند در داخل خیر الامم اید وقت خود را بلهو و لعب از دست ندهید

و بجوز و مویز در رنگ طفلان کول نگردید

داد یم ترا ز گنج مقصود نشان ٭ گر ما نرسیدیم تو شاید برسی

و مود و نورانی که پیش از ظهور این کوکب ذنب ارطالم شده بود ظلمتی دیگر در تبی دران مفهوم نمی شد و غیر از خیر در نظر نمی درآمد اما ستاره ذنب ارشادی به کدورت داشت لا اعلم النافع والضار هو الله سبحانه در هیچ

ستاره موت شخصی و حیات آحدی ولیت نفرموده اند آنچه از کلام مجید مفهوم میشود اغراضی که بستاره های تعلق دارد سه چیز است و فرموده وبالنجم هم یهتدون بستاره راه مییابند در سفرهای بر و بحر فرموده

ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح وجعلناها رجوما للشیاطین آسمان دنیا را بستارها مزین ساخته

غرض هرچه گویند به ثبوت نپیوسته است و داخل اوهام و خیالات است ان الظن لا یغنی من الحق شیئا

بل نقول ان بعض الظن اثم فرزند عزیز بکرر مینویسید که وقت توبه و انابت است و هنگام متل طلع انقطاع که زمان هرج و فتنهاست و نزدیک است که در رنگ باران نیسان فتنها بریزند و عالم را در گیرند مخبر صادق فرموده

است علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام ان بین یدی الساعة فتنا کقطع اللیل المظلم یصبح الرجل فیها مومنا و یمسی کافرا و یمسی

مومنا و یصبح کافرا القاعد فیها خیر من القائم والماشی فیها خیر من الساعی فکسروا وقطعوا فیها اوتارکم و

ولا تخذوا بیوتکم مقابر فان خلّ احد منکم فلیکن الخیار بنی آدم وفی روایة قالوا افما تامرنا قال کونوا احلاس
بیوتکم وفی روایة والزموا فیها اجواف بیوتکم معلوم شما شده باشد که درین وقتها کفار دار الحرب نواحی نگرکوت
بر مسلمانان بی‌باکانه و بی‌اسلام چه ستمها نمودند و چه اهانتها رسانیدند خذلهم الله سبحانه این قسم گلهای بی‌موقع
آخر الزمان بسیار خواهد شکفت ثبتنا الله سبحانه وایاکم وجمیع المسلمین علی متابعة سید المرسلین علیه وعلیهم الصلوة والسلام
وعلی آل کل وعلی ملئکة المقربین مکتوب شصت و نهم به محمد مراد بدخشی صدور یافته در بیان تعدیل
ارکان نماز و طمانینت و تسویه صفوف و در بیان آنکه چون بجاهای کفار رفته اند تصحیح نیت و بنماز تهجد امر فرمودن
و احتیاط در لقمه نمودن و ما یتعلق به بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه که ارسال
داشته بودند رسید چون متضمن ثبات و استقامت یاران بوده است فرحت فراوان رسانید ادامکم الله سبحانه
ثبات و استقامت اندراج یافته بود امری که بآن ماموراست با جمعی از یاران که داخل طریقه شده اند در آن امر
مداومت نمایند و نماز هر وقت با جماعت پنجاه و شصت کس ادا میکنند حمد الله سبحانه علی ذلک چه نعمتی است
که باطن بذکر الهی جلشانه معمور باشد و ظاهر باحکام شرعی متحلی شود چون اکثر مردم درین ایام در اداء نماز
مساهلت مینمایند و طمانینت و تعدیل ارکان تقیدی نمیورزند بضرورت را بیان درین باب تاکید و مبالغه
مینویسد استماع نمایند مخبر صادق فرموده است علیه وعلی آله الصلوة والسلام دزدترین دزدان کسی است
که از نماز خود بدزدد گفتند یا رسول الله از نماز خود چگونه می دزدد فرمود علیه وعلی آله الصلوة والسلام تمام نکند
رکوع نماز او نه سجود نماز او + نیز فرموده است نظر نکند خدای جلشانه بنماز بنده که ثابت ندارد صلب
خود را در رکوع و سجود خود و نیز آن سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام دید مردی را که نماز میگذارد و رکوع و سجود
تمام نمی آرد فرمود اما تخاف لو مت علی ذلک لمت علی غیر دین محمد و نیز آن سرور فرموده است علیه وعلی آله الصلوة
والسلام تمام نشود نماز یکی از شما تا آنکه در رکوع تمام نه ایستد و صلب خود را ثابت ندارد و هر عضو در محل خود قرار گیرد
و همچنین فرمود علیه وعلی آله الصلوة والسلام تا در میان دو سجده تمام نه نشیند و صلب خود را درست نکند و ثابت ندارد نماز او
تمام نشود حضرت رسالت علیه وعلی آله الصلوة والسلام یکی از نماز گذاران میگذشت دید که احکام و ارکان قومه
جلسه بجا نمی آرد فرمود که اگر تو بمیری نمیری بر دین محمد و ابو هریره رضی الله عنه فرموده است کسی باشد که شصت سال
نماز گذارد و یک نماز او را نپذیرند آنکس باشد که رکوع و سجود تمام بجا نیارد و گفته اند زید بن وهب مردی را دید که نماز میگذارد

در رکوع و سجود تمام بجا نمی آرد آن مرد را بخواند و گفت چند گاه است که تو چنین نماز میگذاری گفت چهل سال است
گفت تو درین چهل سال نماز نکرده اگر بمیری نه بر سنت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بمیری منقول است که بنده مومن چون
نماز بگذارد نیکو و تمام کند رکوع و سجود او را و آن نماز بشاشت بود نورانی فرشتگان آن نماز را باسمان می برند
و نماز بر نماز گذارنده دعا نیکو میکنند و میگویند حفظک الله سبحانه کما حفظتنی خدا عز و جل ترا نگاه دارد
چنانکه تو مرا نگاه داشتی و اگر نماز نیکو نگذارد آن نماز ظلمانی بود و فرشتگان را کراهت آید و نماز را باسمان
نبرند و نماز نماز گذارنده را دعائی بد میکنند و میگویند ضیعک الله تعالی کما ضیعتنی یعنی خدا عز و جل
ضایع گرداند ترا چنانکه تو مرا ضایع گردانیدی پس نماز تمام می باید گذارد و تعدیل ارکان باید نمود طمانینت رکوع
و سجود و قومه و جلسه نیک بجا باید آورد و دیگران را نیز تمامی نماز دلالت باید کرد و طمانینت و تعدیل ارکان
راه باید نمود که اکثر مردم ازین دولت محروم اند و این عمل متروک گشته است احیاء این عمل از اهم مهام
اسلام است آنسرور فرموده است علیه و علی اله الصلوة والسلام کسیکه سنت مرا احیا نماید بعد ازان که آن سنت
مرده باشد آنکس را ثواب صد شهید بود و نیز باید که در نماز بجماعت صفها را برابر باید کرد تا هیچکس از مصلیان
پیش و پس نایستد سعی باید نمود که همه برابر یکدیگر باشند آنسرور علیه و علی اله الصلوة والسلام اول تسویه صفوف
میفرمود بعد ازان تحریمه می بست و فرموده علیه و علی اله الصلوة والسلام تسویه صفوف از اقامت صلوة است
ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا سعادت آثار العمل به نیت درست میشود چون بجهاد کفار دار حرب رفته اند
اول تصحیح نیت نمایند تا نتیجه بران مترتب شود باید که مقصود ازین جنگ جلال اعلای کلمه اسلام باشد و توهین
و تخریب اعدای دین بود که ما بآن ماموریم و مقصود سراسر جهاد هم همین است بامور دیگر نیت خود را باطل
نسازند علوفه غازیان از بیت المال مقرر است که منافی جهاد نیست و در اجر غازیان نقصان نمی آرد تنها
مد ابطال عمل می نماید تصحیح نیت بکنند از بیت المال علوفه خورند و جهاد نمایند و امیدوار اجرهای غازیان
و شهیدان باشند بحال شما غبطه می آید که در باطن بحق مشغول اید جل و علا و در ظاهر نماز بجماعت کثیره ادا مینمایند
مع ذلک بدولت جهاد کفار دار الحرب مشرف گشته اید هر که سلامت میماند غازی است و مجاهد و آنکه هلاک
شود شهید پاک است ما این همه بعد تصحیح نیت متصور است اگر حقیقة نیت متحقق نشود متکلف خود را برین نیت باید
آورد و بحضرت حق سبحانه ملتجی و متضرع باید بود تا حقیقت نیت میسر گردد ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا

الله علی کل شیء قدیر نصیحت دیگر که بیان آن نموده می‌شود التزام نماز تهجد است که از ضروریات طریق
است در حضور هم بشما گفته بود که اگر این معنی متعسر نماید و بیداری خلاف معتاد میسر نشود جمعی از متعلقان را
برین امر باید گماشت تا در آن وقت شما را البته یا بکره بیدار سازند و نگذارند که شما در خواب غفلت فائق (؟)
باشید چون چند روز چنین کنند امید است که بی تکلف مداومت برین دولت میسر گردد . و نصیحت دیگر
احتیاط در لقمه است چه در کار است که هر چه از هر جا که بیابد باید خورد و ملاحظه حل و حرمت شرعی نباید کرد آن
کس سر خود نیست تا هر چه خواهد بکند مولای دارد جل سلطانه که با مر و نهی تکلیف فرموده است و رضا و عدم رضای
خود را بتوسط انبیا که رحمتهای عالمیند علیهم الصلوات والتسلیمات بیان نموده است بی سعادت بنده باشد که خلاف مرضی
مولای خود را اقتضای نماید و بی اذن مولا در ملک مملوک مولی تصرف کند شرم باید داشت رعایت رضای
صاحب مجازی بکی مینماید و نمی خواهند که دقیقه درین باب فرو گذاشت شود و مولای حقیقی تاکید و مبالغه از امر
نا مرضی نهی میفرماید و زجر بلیغ مینماید هیچ التفات بآن نمینمایند این اسلام است یا کفر نیک تفکر نمودنی است هیچ رفته را
تدارک ما سبق ممکن است که التائب من الذنب کمن لا ذنب له بشارت است و مقصر از امر ذلک اگر کسی
مصر بر ذنب بود بآن خورسند باشد منافق است صورت اسلام دفع عقوبت او ننماید و منع عذاب نکند زیاده
چه تاکید و مبالغه نماید العاقل تکفیه الاشارة دیگر در مواضع مخوف و در محال استیلای اعدا از برای امن و رفاهیت
قراءة سورة لایلاف مجرب است لااقل هر روز و هر شب یازده بار بخوانند و در حدیث مصطفوی علیه و علی آله
الصلوة والسلام آمده است من نزل منزلا ثم قال اعوذ بکلمات الله التامات من شر ما خلق لا یضره شیء حتی
یرتحل من منزله ذلک والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب هفتاد و دوم بمولانا عبدالواحد لاهوری صدور یافته در بیان
اسرار و حقائق کعبه معظمه که چنانچه در انسان نمونه عرش است نمونه کعبه هم هست و بیان بعضی ذلک و در انسان چنانچه قلب او نمونه
عرش رحمن است جل سلطانه و ظهور تجلی و انوار قلبی از ظهور عرشی است از بیت الله نیز در انسان نشانه است لیکن
است و از یمین و شمال بیگانه است و همین صفت یگانه است ارباب این دولت عظمی بالاصالة انبیا اند علیهم الصلوات
والتسلیمات و بتبعیت و وراثت این بزرگواران از امتان ایشان هر کرا باین دولت مشرف سازند و اصحاب انبیا
علیهم الصلوات والتحیات ببرکت صحبت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات این دولت بیشتر بوده است و بعد از زمان
اصحاب قلت پیدا کرده بعد از قرون متطاوله اگر یکی را باین دولت مطلوب داشته و بتبعیت مشرف سازند مغتنم بود

وکبریت احمر باشد و این شخص و اضل زمره اصحاب کرام است علیهم الرضوان از سابقان است و صاحب این نسبت
علیه بدولت مرکز مطلوب متمیز است هر چند بنفس مرکز بهم مراتب است اما بدولت سبقت مشرف است
زیاده ازین چه گوید انما یدرک بیش ازین مرموز چه شرح دهد و چون بفضل الله سبحانه این نسبت علیه سرایت نمایه
پیش همه بزوال آرد و نامے و نشانے ازان نماند چه نسبت غیر قلب اوجار نهر الله بطل نهر عیسی نشان آن
موطن است اصحاب این دولت بر صراط مستقیم اند که بوصول مطلوب مجاذی افتاده است و آنکه ازین صراط
یمین و شمال است وصول و نظلی از ظلال است اگرچه در ظلال مراتب متفاوت اند اما همه بداغ ظلیت متسم اند ؎
فراق دوست اگر اندک است اندک نیست ؛ درون دیده اگر نیم موست بسیار است وصول مطلوب بعید است ترسم ؎
ترسم نرسی بکعبه اے اعرابی ؛ کین ره که تو میروی بترکستان است ؛ ثبتنا الله سبحانه علی الصراط المستقیم و
السلام علی من اتبع الهدی **مکتوب بست و دوم** بحضرت مخدوم زادگی جامع علوم عقلی و نقلی خواجه محمد سعید سلمه الله
تعالی صدور یافته ؛ لا اله الا الله محمد رسول الله کلمه اولی متضمن اثبات مرتبه ذات است تعالت و تقدست
ظهور مرتبه وجوب بصورت مثالی بصورت نقطه اقرب است از ظهور آن مرتبه که بصورت طویل و عریض مشهود گردد
هر چند دران مرتبه نه نقطه را گنجایش است و نه دایره را نه آنجا طول را مجال است و نه عرض و عمق را لاجرم در
صورت کشفی کلمه مثبت در رنگ نقطه می نماید و کلمه محمد رسول الله که منبی از دعوت خلق است که با جسام و
جواهر تعلق دارد و طول و بسط را آنجا قدم راسخ است ناچار صورت مثالی این مقام در نظر کشفی طویل عریض
می در آید درین مقام سالک بواسطه بقیه سکر که در وی مانده است کلمه ثانیه را در رنگ دریای محیط می یابد و کلمه
اولی را در رنگ نقطه در جنب آن دریا خیال میکند ازینجا است که این فقیر نیز بواسطه بقیه سکر که مانده بود
حکم کرده است و نوشته که کلمه ثانیه دریا است که در جنب آن کلمه اولی کالنقطه است و درین مقام صاحب فتوحات
مکیه نیز گفته است که جمع محمدی اجمع است از جمع بی پایان الهی جل سلطانه و چون بعنایت الله سبحانه و سعت
بیچونی مرتبه وجوب تعالت و تقدست پرتو انداز و احاطه بے کیفی آن مرتبه مقدسه ظاهر گردد و عالم تمام بآن طول
و عرض حکم جزء لایتجزی پیدا کند نسبت بدریای بی پایان چیزی را که اول نقطه می یافت آنوقت دریای بی پایان
می یابد و دریای محیط را از جزء لایتجزی خورد تر می بیند ازینجا گمان نکنند که ولایت افضل از نبوت باشد
زیرا که ولایت مناسب کلمه اولی است و نبوت ملائم کلمه ثانیه زیرا که گوئیم نبوت عبارت از محصول هر دو کلمه

مقدس است عروج نبوت بکلمه اولی تعلق دارد و نزول آن بکلمه ثانیه پس مجموع کلمتین حاصل مقام نبوت باشد
نه آنکه کلمه ثانیه حاصل مقام نبوت است چنانچه جمعی گمان برده اند و کلمه اولی را مخصوص بولایت داشته اند
نه این چنین است بلکه هر دو کلمه حاصل مقام ولایت ظل مقام نبوت و کمالات ولایت ظلال اند مر کمالات نبوت
را و مقام سکر هرچه بگویند معذورند و این فقیر نیز در سکریات با ایشان شریک است ولهذا در بعض مکاتیب
خود کلمه اولی را بمقام ولایت نوشته است و کلمه ثانیه را مناسب مقام نبوت سکر هم نعمت عظمی است اگر بصحو
و از کفر طریقت باسلام حقیقت برند ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا بصدقة حبیبک محمد علیه و علی آله الصلوة
والسلام و یرحم الله عبدا قال آمینا

مکتوب نود و دوم بمخدوم زاده گی خواجه محمد معصوم صدور
یافته در بیان آنکه معامله بیت الله المقدس فوق تجلیات و ظهورات است و فوق ظهور عرشی است و در بیان الحاق
و وصول بحقیقت کعبه شوق زیارت صورت بصورت کعبه معظمه الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی ظهور عرشی
هر چند فوق همه ظهورات است اما معامله که به بیت الله المقدس مربوط است فوق ظهورات و تجلیات است آنجا
نام ظهور و تجلی بیرون نیک است تجلیات و ظهورات حکم محیط و دائره دارند و این معامله در حکم مرکز آن دائره
است و شک نیست که محیط دائره با وجود وسعت ظل مرکز دائره است زیرا که همان نقطه مرکز ظل خود را
بهم ساخته است و برنگ نقطه بر آمده و محیط دائره گشته است و در ما نحن فیه تعبیر بنقطه از قبیل تعبیر باقرب اشیا است
والا آنجا نقطه نیز در رنگ دائره مفقود است نه ظاهر را آنجا مجال است و نه مظهر را در آن موطن نه اصل گنجایش
دارد و نه ظل چه اصل نیز از آن دولت سر در رنگ ظل در راه مانده است چگویم با تو از عجیب نشانه که با عنقا نیست
هم آشیانه عنقا هست نامی پیش مردم زمرغ من بود آن نام هم گم کعبه انبیای بنی اسرائیل علی نبینا و علیهم الصلوة و التحیات
که صخره بیت المقدس است کمالات ظهورات آن آخر رجوع بکمالات این کعبه معظمه دارند و ملحق باین میگردند
چه طائف اعیان از محو ق مرکز چاره نیست طرق تا بمرکز نرسد که صراط مستقیم است بمطلب راه نیابد و شوق
بلقای کعبه اللطیف قال الله تبارک و تعالی ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا و هدی للعالمین
فیه آیات بینات مقام ابراهیم و من دخله کان امنا ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا و من کفر فان الله
غنی عن العالمین هر چند بفضل الله سبحانه الحاق بحقیقت کعبه میسر شده است و ترقیات بی اندازه بعد از حصول
وصول بوده است الا شوق ملاقات صورت بصورت هم فرض الحکم گشته است و این طریقه

بواسطه غلبه سلامت متحقق شده است وشوق ادای آن فرض هم بر وجه کمال است لیکن تشویف در تسویف است
استخاره بسفر مساعدت کم مینماید هر چند نیک متوجه میشود در راه رفتن نمی‌گشاید و وصول کعبه بنظر نمی‌آید چه توان
کرد در تاخیر ادای فرض این همه عذرها سودمند نیست بهر حال بقصد ادای فرض حج بتوفیق الله سبحانه لغایة
بادیه در آمده بدیه و سر قطع مراحل بادیه نمود اگر وصول میسر شد نعمتی است عظمی و اگر در راه ماند امید واری بقصد
وقت است ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انك على كل شيء قدير وصلى الله تعالى على سيدنا محمد وآله وصحبه
وبارك وسلم

مکتوب [illegible] و سیوم بحضرت مخدوم زادگی مجد الدین خواجه محمد معصوم سلمه الله تعالی
صدور یافت در بیان ظاهر و باطن انسان کامل و ما یناسبه الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى
انسان عبارت از مجموع عالم خلق و عالم امر است عالم خلق را صورت و ظاهر انسان تصور مینمایند و عالم امر را
حقیقت و باطن انسان میدانند و اعیان ثابته که حقایق ممکنات گفته اند باین اعتبار است که ممکنات
ظلال آن اعیان اند و آن اعیان اصول آنها است حقیقت و ماهیت ممکنات همان ظلال اعیان است
که ممکنات بآن ظلال ممکنات گشته اند و وجود ظلی پیدا کرده بخلاف اعیان که تعینات وجوبیه اینجا اثبات
مینمایند و فوق مراتب امکان انتزاع مینمایند زیرا که تعین وحدت و تعین احدیت را که مرتبه اعیان ثابته است
تعین وجوبی گفته اند و سه تعین دیگر را که تعین روحی و تعین مثالی و تعین حسی باشد تعین امکانی دانسته اند
پس تعین وجوبی را که حقیقت تعین امکانی گویند بر سبیل تجوز خواهد بود که حقیقت امکانی از عالم امکان
خواهد بود که از مرتبه وجوب اصل شیء گویا حقیقة شیء است پس آنچه گفته اند که صوفی کائن بائن است یعنی بظاهر
با خلق است و بباطن از ایشان جدا است که با حق است سبحانه مراد از ظاهر عالم خلق او داشته اند و از
باطن عالم امر او را خواسته اند و این مقام را که جمع بین التوجهین است عالی گفته اند و مقام تکمیل و ارشاد دانسته اند و منتهی
دعوت انگاشته و این فقیر را درین باطن معرفت خاصه است و آن آنست که شخصی باشد از اخص خواص که
نسبت باو مجموع عالم خلق و عالم امر صورت و ظاهر بود حقیقت و باطن او همان اسم بود که مبدأ تعین او است
با اسماء و شیونات دیگر که کالاصل اند مر آن اسم را حتی انتهت الی حضرة الذات المجردة عن الشیون والاعتبارات
این تمام الهی فرحین چون جمیع مراتب امکانیه را طی کرده و وصل آن اسم که قیوم است و را میسر شده است و نهایی او
از مراتب امکانیه کنده شده با آن اسم منطبق گشته است و ترتیب بر سبیل عروج [illegible] تا بمراتب فوق آن اسم

که کالاصل اند مر آن اسم را انطباق یافته است در همین نمط با حدیث مجرده رشید پس این همه مراتب انطباق
آیات ای حقیقت او گشته است که عالم امر او در رنگ عالم خلق او صورت آن حقیقت شده و این صورت در
رنگ جامه است مر آن حقیقت را که همچون شخص لابس است مر آن جامه را و چون دیگران اطلاق انها مقصور
بر عالم خلق و عالم امر است لاجرم صورت و حقیقت اینها همین عالم خلق و عالم امر باشد و آن اسما که مبادی
تعینات ایشانند پس از قیوم ایشان نباشند سوال عارف هر چند بکمال معرفت پیدا کند از جمله ممکنات است
و از امکان بوجوب متصف نمیگردد پس اسمی که قیوم اوست و از مرتبه وجوب است چگونه حقیقت او بود و خود او
باشد جواب گوییم که این حقیقت باعتبار شهود است نه باعتبار وجود تا محظور لازم آید چنانکه بقا بالله گفته اند
این شهود مجرد تخییل نیست ثمرات و نتایج بران متفرع است ع فریاد حافظ این همه آخر بهرزه نیست
هم قصه غریب حدیث عجیب هست ٥ پس محقق شد که آنچه مجموع صورت و حقیقت دیگران است صورت این عارف
است که نسبت بحقیقت این صورت همچون جامه یکتا است نسبت بشخص لابس آن جامه پس دیگران از حقیقت
آنچه دریابند و چه فهم کنند و غیر از مماثل صور و حقایق خود ما چه تصور نمایند معرفت این عارف مستلزم معرفت
حق است سبحانه اذا رأوا ذکر الله سبحانه نشان شناخت الهی چیست اینکه دوستان خود را کردی که هر که
ایشان را شناخت ترا یافت و تا ترا نیافت ایشان را نشناخت و آنچه فقیر در بعضی کتب و رسائل خود نوشته است
که عارف تام المعرفه بعد از رجوع بدعوت بکلیت خود متوجه عالم میگردد نه آنکه ظاهرش بخلق است و باطنش
بحق جل سلطانه مراد از ان کلیت عالم خلق و عالم امر است چنانچه متعارف قوم است یعنی بعالم خلق و عالم
امر هر دو متوجه دعوت میگردد و آن حقیقت و باطن که این فقیر در بالا نوشته است در آن اسم قیوم و ما فوق آن
مراد داشته توجه او بحق جل و علا معنی ندارد که از عالم وجوب است چنانچه گذشت پس بهر تقدیر در وقت رجوع
توجه عارف کامل بتمام بجانب خلق است و آنکه یکرو بخلق دارد و روی دیگر بحق جل و علا دارد در توسط سیر است
لیکن نزد ان شخص سالک بلندتر است که رویش بتمام بحق است جل و علا سلطانه زیرا که این شخص در ادای حقوق
عباد ناقص است و آنکه اداء هر دو حق حق خالق جل و علا و حق مخلوق بهما امکن بجا آرد و خلق را بجانب
خالق میخواند جل سلطانه پس نسبت او اکمل باشد باید دانست که توجه بحق جل سلطانه بعد میسر بود و حق
این عارف نصیب دیگران گشته است که توجه محتاج اند هیچکس ندیده که بخود متوجه باشد تکلیف که از خود بغیر دیگر باشد

که توجه بوی صورت ندارد واین عدم توجه از خصائص کمالات آن عارف است دور بینان نزدیک است
که آنرا نقص انگارند و توجه را از عدم توجه کمال تصور نمایند حضرت حق سبحانه وتعالی ایشانرا انصاف
دهاد که بجهل مرکب خود حکم نکنند و هنر را عیب ندانند مکتوب هفتاد و چهارم بخواجه هاشم صدر یافته
در تاویل کریمه فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ الآیة و در بیان کریمه اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ الآیة و در بیان
خلافت انسان کامل که حامل امانت تا بجائی میرسد که او را قیوم جمیع اشیا میسازند و آن ظالم لنفسه است و مقتصد را
بندیم و خلیل تعبیر نموده اند و سابق بالخیرات بحبیب محبوب که سر حلقه آن محمد رسول الله علیه و علی آله الصلوٰة
والسلام قال الله تبارک وتعالی وتعاظم ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و
منهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات باذن الله وقال تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات والارض
والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا مراد الآیتین ما اراده الله تعالی [illegible]
ان نسینا او اخطانا باید دانست که ان الله خلق آدم علی صورته او تعالی از صورت منزه و متعالی است پس خلق آدم
بصورت او سبحانه باین معنی تواند بود که اگر مرتبه تنزیه را در عالم مثال صورتی فرض کرده شود هر آئینه آن صورت
جامع خواهد بود که انسان جامع بران صورت موجود گشته است صورت دیگر را قابلیت آن نیست که تمثال
آن مرتبه مقدسه تواند بود و مرآت آن تواند گشت ازینجاست که انسان شایان خلافت او تعالی گشته است
زیرا که تا بر صورت شی مخلوق نگردد شایان خلافت آن شی نباشد چه خلیفه شی خلف شی است و تا
مناسب آن شی است وچون انسان خلیفه رحمان گشت تعالی ناچار تحمل بار امانت را مستعد گشت لاجرم
عطایا الملک لا مطایاه آسمانها و زمین ها و کوهها جامعیت از کجا یابند تا بصورت او تعالی مخلوق گردند
و شایان خلافت او تعالی باشند و تحمل بار امانت او سبحانه نمایند و محسوس نگردد که اگر این بار امانت را
فرضا باسمان و زمین و کوه حواله نمایند پاره پاره کردند و هیچ اثری از انها باقی نماند و آن امانت بزعم این فقیر
حقیر قیومیت جمیع اشیا است بسبیل نیابت که مخصوص بکمل افراد انسان است یعنی حامل انسان
کامل تا بجائی میرسد که او را قیوم جمیع اشیا بحکم خلافت میسازند و همه را افاضه وجود و بقا و سائر کمالات
ظاهری و باطنی بتوسط او میرسانند اگر ملک است باو متوسل است و اگر انس و جن است باو متشبث و فی الحقیقة
توجه جمیع اشیا بجانب اوست و همه نگران ویند این معنی را دانند یا نه فرموده انه کان ظلوما جهولا کثیر الظلم [illegible]

ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا

لنفسه بحیث لا یبقی من وجوده ولا من توابع وجوده اثر او لا حکما و تا بر خود چنین ظلم ننماید شایان تحمل بار امانت
نبود و جهولا کثیر الجهل بحیث لا یکون له علم ولا ادراک بالمطلوب بل عجز عن الادراک و جهل عن العلم بالمقصود و این عجز
و جهل ازان موطن کمال معرفت است لان جهلهم عرفهم ثم لا شک ان عرفهم الیق بحمل الامانة آنید و وصف
گویا علت انتخاب در حمل بار امانت را این عارفی که به منصب قیومیت اشیا مشرف گشته است حکم وزیر دارد که مهمات
مخلوقات را باو مرجوع داشته اند هر چند انعامات از سلطان است اما وصول آنها مربوط بتوسط وزیر است و سر
این دولت ابو البشر حضرت آدم است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و این منصب عالی بالاصالة مخصوص بانبیاء
اولی العزم است علیهم الصلوات والتحیات و بتبعیت و وراثت این بزرگواران هر کرا باین دولت مشرف سازند
باکریما کارها دشوار نیست و طائفه اولی از وراثان کتاب که برگزیدگان از عباد او تعالی همین ظالم لنفسه است
که به منصب وزارت و قیومیت مشرف است و طائفه ثانیه ازین برگزیدگان که تعبیر ازان بمقتصد فرموده است
آنانند که بدولت خلت مشرف گشته اند و صاحب معامله مشورة اند هر چند معامله و کار و بار بادشاهت
و وزیر مربوط است اما خلیل ندیم است و صاحب انس و الفت است این از برای فرحت خود است و آن از
برای مهمات دیگرانست شتان ما بینهما و سر حلقه این مقام عالی حضرت ابراهیم خلیل الرحمان است علی نبینا و علیه
الصلوة والسلام و هر کرا باین مقام عالی مشرف سازند و فوق مقام خلت مقام محبت است که طائفه ثالثه که
سابق بالخیرات اند بآن مقام اعلی مشرف گشته اند یار و ندیم دیگر است و محب و محبوب دیگر اسرار و معاملات که
به محب و محبوب میگذرد یار و ندیم را در انجا چه مدخل هر چند در وقت کمال انس و الفت اسرار حقیقه محبت را
بخلیل جلیل القدر در میان می توان آورد و او را محرم اسرار محب و محبوب میتوان ساخت سر حلقه محبان حضرت
کلیم الله است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و سر گروه محبوبان حضرت خاتم الرسل است علیه و علیهم الصلوات
والتحیات والتسلیمات و بتبعیت و وراثت این صاحب دولتان هر کرا باین مقام مشرف سازند و
و تعالی که مقام محبت اند و مکتوبی از مکتوبات این فقیر ذکر یافته اند و صدر نشین انجا محمد رسول الله است
علیه و علی آله الصلوة والسلام همه درین مقام سابقان است که نصیب فرقه ثالثه است از وارثان کتاب
ربنا اتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب شصت و پنجم
بمیرزا مظفر صادر یافت در بیان آنکه حسن بلیات مر دوستان را کفارات است تضرع و زاری عفو خطایا

باید طلبید سلمکم الله سبحانه عما لا یلیق بجنابکم ورود محن و بلیات دنیویه بر مؤمنان کفارت است مر زلات
ایشان را بتضرع و زاری و بالتجا و انکسار عفو و عافیت از جناب قدس حق تعالی باید طلبید تا زمانه که اثر اجابت
مفهوم شود و تسکین فتنه معلوم گردد هر چند مؤمنان خیر اندیشان همین کار اند اما صاحب علت را علاج
باین کار بیست دارو خوردن و پرهیز نمودن کار صاحب مرض است دیگران پیش از اعوان نیستند در ازاله مرض
حقیقت معامله آنست که هر چه از محبوب حقیقی برسد بکشادگی جبین و فراخی سینه او را قبول باید کرد بلکه
بآن متلذذ باید گشت در رسوائی و بی ناموسی که مراد محبوب است نزد محب بهتر از ناموس و ننگ و نام است
که مراد نفس اوست اگر این معنی در محب حاصل نگردد در محبت ناقص است بلکه کاذب گر طمع خواهد من سلطان تخت
ملک بر فرق قناعت بعد ازین شیخ جناب شریعت مآب چون از خدمت برگشته آمدند از احوال سفر و تنگی احوال
مسلمانان بیان نمودند فاتحه سلامت و عافیت ایشان خوانده شد ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا
ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا و
اغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین سبحان ربک رب العزة عما یصفون و
سلام علی المرسلین والحمد لله رب العلمین **مکتوب شصت و ششم** مولانا فرخ حسین صدور یافته
در بیان حقیقت عرش که برزخ است در میان عالم خلق و امر و از هر دو رنگ دارد و از جنس ارض و سما نیست و بیان
کرسی و وسعت آن الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی عالم امر و عالم کبیر که هم رنگی ازین دارد و هم رنگی از آن
و عالم خلق که در شش روز خلق شده است عبارت از زمین و کوهها و آسمانها که در کریمه خلق الارض [illegible] واقع
شده است ایجاد عرش بر خلق اینها مقدم است چنانچه فرموده تعالی و تقدس هو الذی خلق السموات والارض
فی ستة ایام و کان عرشه علی الماء [illegible] تقدم خلق نیز ازین کریمه مفهوم میگردد و لیس عرش مجید چنانچه از جنس سموات نیست چه
حظ وافر از عالم امر هم دارد و اینها ندارند غایة ما فی الباب [illegible] السموات مناسبت بیشتر [illegible]
تا جای [illegible] سموات است و الا فی الحقیقة چنانچه او از ارض نیست از سما هم نیست [illegible] احکام
ارض و سما جدا باشد باقی ماند کرسی از کریمه وسع کرسیه السموات والارض مفهوم میشود که کرسی نیز از سموات
جدا است و اوسع جمیع اینها است و شک نیست که کرسی از عالم امر نیست که از درجه عرش گفته اند [illegible] عالم
امر فوق عرش است و چون از عالم [illegible] بوده خلق او از سموات جدا باشد باید که خلق او و سما جدا و این معنی [illegible]

شش روزهم حل دقیقم دادیم

نفرموده است تعالی که خلق نا که او عالم خلق است در ماورای این شش روز چنانچه گذشت و چون معامله
کرسی نیک بالمکشوف نشده است تحقیق از ابر وقت دیگر اندازیم که از کرم حق جل و علا امیدواریها داریم
رب زدنی علماً ازین تحقیق دو اعتراض قوی مندفع گشت یکی آنکه چون زمین و آسمانها نبوده تعین
و تشخیص شش روز از کجا بوده و یوم الاحد از یوم الاثنین چگونه جدائی داشته و یوم الثلثا را از یوم الاربعا چه نوع
ممتاز بوده یوم الخمیس از یوم الجمعه چگونه متمیز گشته و چون سبقت خلق عرش بر خلق ارض و خلق سموات معلوم
گشت حصول زمانه متصور شد و ثبوت ایام بوضوح انجامید و اعتراض مندفع گشت چه در کار است که تمایز
ایام مخصوص بطلوع و غروب آفتاب بود چه در بهشت این طلوع و غروب نیست و امتیاز ایام ثابت است کما ورد
فی الاخبار اعتراض دویم که مندفع شد و مخصوص بعلوم این فقیر است آنست که در حدیث قدسی آمده است
جل سلطانه لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المومن ازین حدیث مفهوم میشود که ظهور اتم مخصوص بالقلب
عبد مومن است و غیر او را این دولت میسر نشده است و تو در مکتوبات خود خلاف آن نوشته که ظهور اتم
مر عرش مجید است و ظهور قلبی لمعه ایست از ظهور عرشی و از تحقیق سابق معلوم شد که آثار و احکام عرش مجید
علیحده است ارض و سموات گنجائش نبود در عرش نبود آری زمین و آسمان با نچه درینها است قابلیت
آن وسعت ندارند غیر از قلب عبد مومن که مستعد این دولت است پس حصر وسعت قلبی باعتبار ارض و سماوات
شد نه بنسبت بجمیع مصنوعات که شامل عرش مجید هم بود تا خلاف مفهوم حدیث قدسی متصور باشد فاندفع الاعتراض
انسانی ایضا باید دانست عرش مجید که محل ظهور تام است چون ارض و سموات را بانچه درینها است
در تقابل آن محو انگارم بی توقف تا چیز و مضمحل میگردند و اثری ازینها باقی نمیماند الا قلب انسانی که
منصبغ برنگ وست باقی میماند و لاشی محض نمیگردد و همچنین ظهوریکه در جانب فوق بماورای عرش تعلق دارد
که از عالم امر صرف است عرش را بالنسبة بان مرتبه همین حکم است که ارض و سموات را بالنسبة بعرش بعد است
و همچنین هم فوق را بالنسبة بتحت خود همین حکم است الی ان ینتهی عالم الامر بعد از تمامی این دائره معامله به
حیرت است و به جهل اگر معرفت است هم مجهول الکیفیه است که فراخور عقل و فهم حادث نیست شمه از کمالات
انسانی و قلب انسان نیز بگویم سه عجب که جمله بگفتم نیز بگویم بدو عرش مجید هر چند او سعه ظهور اتم
است اما علم بحصول این دولت نبود ندارد و شعور باین کمالی ورا حاصل نیست بخلاف قلب انسانی که

که صاحب شهود است و بعلم و معرفت خود معمور و مزین است دیگر مر قلب را آنست که بیان می نمائیم بیک مقدمه نمائی
مجموعهٔ انسان که عالم صغیرش نامند هر چند مرکب از عالم خلق و عالم امر است اما از هیئت وحدانی حقیقی حاصل است
که آثار و احکام بران هیئه مترتب است و عالم کبیر را این هیئه حاصل نیست اگر هست اعتباری است پس فیوض
که از راه این هیئت وحدانی بانسان متوسطا و بقلب انسان میرسد عالم کبیر و عرش مجید که همچون قلب است
مرآن عالم را ازین فیوض و برکات قلیل النصیب است و ایضا جزو ارضی که فی الحقیقه خلاصه مخلوقات است با وجود
دوری تقرب بطهورات است کمالات آن در مجموعه عالم صغیر سرایت نموده است و در عالم کبیر فی الحقیقه
چونکه مجموعه نیست این سرایت آنجا مفقود است پس قلب انسان این کمالات را نیز دارد بخلاف عرش مجید
باید دانست این فضائل و کمالات که در قلب اثبات نموده می آید چون بنیک ملاحظه نمایند داخل فضل جزئی است
فضل کلی مزید مر عرشی را می باید شمس عرش و شمس قلب چنان می باید که گویا آتشی است وسیع که دشت و صحرا را
منور ساخته است و از آن آتش شعلگی گرفته اند که بواسطه لحوق بعضی امور نورانیت دیگر پیدا کرده است که آن
آتش نیست و شک نیست که این یادت جز فضل جزئی اثبات نمی نماید والله سبحانه اعلم بحقائق الامور کلها
ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر وصلی الله تعالی علی سیدنا محمد و آله و صحبه
اجمعین و بارک و علی جمیع الانبیاء والمرسلین والملائکة المقربین اجمعین مکتوب نود و هفتم
بمولانا حسن برکی صدور یافته در جواب بعضی امور که اعتراضات بر طور کلام صوفیه نموده بود و در آخر مکتوب نوشته بود
که گویا هر حکمی از احکام شرعیه دلیلی است که مصلحت بشری مقصود و در بیان استفسا این گزیده شد الحمد لله و سلام علی
عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه اخوی شیخ حسن ابن الله تعالی حاله رسید چون ابتلای نشر و استقامت در شکست
خویش وقت گردانید نوشته بودند که سلوکی که مشهور است و معتقد سالکان که مفهوم است این است که مبتدی را
ذکر باید گفت تا وقتی که دل گویا شود باز تا وقتی که از ذکر گفتن باز ایستد و محل الهامات و تجلیات شود و سالک
بمقام فنا رسد که اول قدم ولایت است و گفته اند که فنا آنست که از دید و دانش سالک هر چه مسمی بالغیر است رخت
بربندد و بغیر از وجوب تعالی و تقدس در دید و دانش سالک نماند که آنرا شهود و مشاهده و غیرها گفته اند مقصود آنکه بزعم
خود حق را می بیند تعالی و مسمی بالغیر را نمی بیند و بین اشتراک طریقت می نامند و نوشته اند که فقیر را این معارف نمی باشد
این معارف از جامی بود زیرا که اگر مقصود ایشان اینست که حق را جل و علا سلطانه در دنیا به بصر یا به بصیرت دیده میشود

اگر این شهود و رویت شعور دارند پس ایشان نیز مشرک طریقت باشند و اگر باین معنی شعور ندارند پس از چه خبر میدهند که
خبر میدهند نوشته اند که آنچه می بینند بکل جهت او وجوه خواه تجلی صوری باشد و خواه معنوی و خواه نوری یا غیر
ایشان و آن مرئی را که ذات حق میدانند جل و علا من حیث هی که آنچه مسمی باغیر است ظهور او میدانند
نزد این فقیر بیجا اصل و راز کار است و خلاف نص کریمه لیس کمثله شیء و کریمه لا تدرکه الابصار شاهد این معنی است
پس این قوم چه می بینند و چه میدانند که می گویند که غیر حق نمی بینیم جل و علا و نمی دانیم که آنرا عبارت از شهود و
مشاهده کرده اند و این همه اندیشه ها که در تدبیر اهل و عیال خود مینماید غیر است یا نه مدانند و آگاه باشید
که این همه در از نفسیها و اعتراضات نا ملائم که بر مشایخ طریقت کرده اند قدس الله تعالی اسرارهم منشای آن
نارسائی است مراد این بزرگواران توحید شهودی که یکی را دیدن است مربوط بنسیان ما سوی است نه رویت آن
طریقت این بزرگواران است تا این نشود از گرفتاری اغیار خلاصی میسر نگردد شما باین دولت و با ربابِ این
دولت سخریت مینمائید شهود و رویت که در عبارت اکابر مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم واقع میشود کنایت
از حضور بیچونی اوست تعالی و تقدس که مناسب مرتبه تنزیه است و از حیطهٔ ادراک که از عالم چون است بیرون است
و این دولت حضور را در دنیا مخصوص بباطن داشته اند ظاهر ایشان همه وقت اندر بینی چاره نیست لهذا گفته اند در
عالم کبیر چنانچه مشرک و موحد هست در عالم صغیر نیز مشرک و موحد هست باطن کامل بحقیقت موحد است و ظاهر آن
مشرک پس باطن کامل بخدا باشد جل و علا و ظاهر در تدبیر اهل و عیال بود و هیچ محظور لازم نیاید اعتراض از نافهمید
گیست زنهار این قسم سخن نکنند و از غیرت خداوندی جل سلطانه بترسند عیان شد حقیقت ظاهر شما را
در شورش می آیند ملاحظه بزرگان ضرور نیست اگر به محدثات و محترمات در میان سخن کنند گنجایش دارد اما هیچ
مقرر قوم است ملا بد این راه است انجا سخن گفتن نامناسب است شما در رسائل و مکتوبات فقیر دیده باشید
که از توحید شهودی چه قدر نوشته است و آنرا از ضروریات راه قرار داده بالیستی باین معنی را استفسار می
نمودید بحسن و حال میکردید این گلیست که از مفارقت مرحومی مولانا احمد علیه الرحمت شگفته است در حقوق
مولانا مهر الله این سخن از شما بظهور نمی آمد نیک واقف هستند که نوشتید و تنبیها فتید و بیشتر هم هر چه دیدید نوسید
و ملاحظه صحت و سقم نکنید اگر صحیح است باعث مسرت است و اگر سقیم است سبب نتیاه است بهرحال از رو مختبر
تقاعد نکنند لیکن از رسالی کتابت شما همراه قافله می یاید در رسالی یکبار هم تقاعد ضروریه ضرور است تا از آن شغ

نویسند و چیزها نیز پرسیده‌اند و گفتگوئی که شاید پرسیده بودند که قلب از جملهٔ ظاهر است یا از جملهٔ باطن ظاهر و باطن
عارف را در مکتوبی بتفصیل نوشته است بملا عبدالحی خواهم گفت که نقل آن بشما فرستد از آنجا ملاحظه نمایند و ایضا
پرسیده بودند طریقی که بی تجلیات و کشفیات است طریق شناختن متوسط و منتهی آن طریق چیست بدانند
اگر این سالک که علم باحوال خود ندارد در خدمت شیخ کامل مکمل راه دان این راه مبین است علم آن شیخ بحال او
کافی است و باعلام او توسط و انتهای او را خواهد دانست و نیز اگر آن شیخ او را بکتوب اجازت ارشاد خلق داده است
احوال مریدان او مرایای کمالات او خواهد گشت و از آنجا مطالعهٔ نقص و کمال خود خواهد نمود و علامت دیگر از
برای معرفت انتها آنست که سالک را غیر از حق سبحانه و تعالی هیچ بالکلیه نماند و سینهٔ او از جمیع ما سوا
تعالی صاف شده نهایت را مراتب بسیار است بعضها فوق بعض و قدم اول از نهایت همین است که ذکر یافته
والله سبحانه الموفق نوشته بودند معارفی که این حقیر بضاعت را تسلی میدهد معارف شرعیه است گویا هر حکمی از احکام
شرعیه ریسمانیست که موصل است بشهر مقصود و نشانه است از آن شاه بی نشان و همین بیت نصب العین است
بیت ما بشهر میرویم عزم تماشا کرده است ما براو میرویم که همه عالم فداست این معرفت شما بسیار اصلیت
و بسی عالیست و امیدواری — بخش است مطالعهٔ این معرفت بسیار محظوظ ساخت و نا ملایمت اول مکتوب را
زائل گردانید حضرت حق سبحانه و تعالی از همین راه بمقصود رساناد و پرسیده بودند که بعضی از رجال و نسا که
طریقه التماس می نمایند مطلقا از اکل و لبس که بر ایشان حاصل میگردد پرهیز نمی کنند و میگویند که بحیلهٔ شرعی آراسته می
سازیم امر کنم طریقه یا نه طریقه را بایشان بگویند و ترغیب باجتناب محرم نمایند شاید ببرکت طریقه از آن
اشتباه برآیند دیگر آنکه از دو علم سفید که در جانب شرق عقب یکدیگر ظاهر شده بودند استفسار نموده بودند
لیکن از استفسار یاران درین باب مکتوبی نوشته است بملا عبدالحی خواهد گفت ان شاء الله تعالی که نقل آن را نیز
بشما فرستد و ایضا پرسیده بودند که ختم کلام الله و نماز نفل گذاردن و تسبیح و تهلیل کردن و ثواب آن را بوالدین
با استاد یا با خوان دادن بهتر است یا بکسی ندادن بهتر بدانند که دادن بهتر است که هم نفع بغیر است
و هم نفع بخود و در نا دادن نفع مخصوص بخود است نیز شاید بطفیل دیگران آن عمل را قبول فرمایند والسلام

مکتوب شصت و هشتم بدارابخان صدور یافته در بیان محبت و اخلاص این طائفه علیه که آن محبت
و اخلاص رشته ایست فنا فی الله و بقا بالله را و ما یناسب ذلک الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی دولت

خوشگوار که در خاندان غنا احساس نموده می آید با وجود اسباب غنا و با حصول مواد استغنا نیاز مندیست بفقرا
و خدمتگاریست باین طبقه علیا که منبئی از محبت و اخلاص این طائفه علیه است و مشعر از مودت و اختصاص
این فرقه ناجیه محبان این طائفه را بشارت المرء مع من احب کافی است و علیا این طبقه اند نوید هم قوم
لا یشقی جلیسهم وافی و چون بعنایة الله سبحانه این محبت استیلا پیدا کند و غالب آید بر نهجی که غیر این محبت را
در دل نگذارد و گرفتاریهای دیگر تمام از دل رخت بندد و لوازم محبت که اطاعت محبوب است و بمراد او برپا
بودنست و باخلاق و اوصاف او متخلق شدن است ظاهر گردد این زمان فنا در محبوب حاصل میشود
و تشبیه بفنا فی الشیخ که زینه اول است درین راه و این فنا فی الشیخ ثانیا وسیله فنا فی الله میگردد که بقا بالله
بران مترتب است که محصل ولایت است بالجمله اگر در ابتدا بی توسط احدی محبت و انجذاب محبوب حقیقی
میسر گردد دولتی است عظیم که محصل فنا و بقا است والا از متوسط کامل مکمل چاره نبود تا دل مراد خود را در مراد
او باید درباخت و در وی فانی باید گشت تا آن فنا وسیله فنا فی الله گردد و از گرفتاریهای ماسوا تمام خلاص
سازد و بدرجات ولایت رساند ه بشارت طیبهای صفراییان ه از برای کوری سوداییان ثم مثال
این سخنان از برای تنویه و تشویق طالبان مهوسان پیدا نموده می آید والله سبحانه الموفق بقیة المرام راقم
رقیمه فقیر محمد قاسم بزرگ زاده است در خدمت فقرا بوده ز مادر حجر تربیت برادر کلان ما ز نعم کلان شده
است و محتاجی در کار کم دیده شوق ملازمت شما دارد اگر داخل ملازمان سرکار خود ساخته بمحال او التفات
مرعی دارند از کرم بعید نخواهد بود زیاده چه تصدیع دهد والسلام **مکتوب هشتاد و نهم** بشیخ یوسف برکی
صدور یافته در جواب رساله که نوشته بود مشتمل بر اعراض از کفر حقیقی و مشعر از قبول اسلام حقیقی و ما یناسب ذلک
الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی رساله که نوشته حواله مولانا عبدالحی نموده بودند که تا بعد رخصت نمود و نیز
مولانا [illegible] شد از رساله را در رو حاضر ساخت چون مطالعه نموده شد باعث فرحت گشت که مشتمل
بر اعراض از کفر بوده است و مشعر از قبول اسلام حقیقی اسلام مجازی را که کفر مجازیست اسلام طریقت
نیز در کفر طریقت است کفر طریقت همه سکر است و اسلام طریقت همه صحو چنانچه صحو مجازی از سکر
[illegible] است [illegible] نیز نتیجه از طریقت سکر است ثمره کفر طریقت تشبیه است و نتیجه اسلام طریقت تنزیه
[illegible] درمیان تشبیه و تنزیه است همان قدر فرق درمیان کفر و اسلام طریقت است طائفه که هم تشبیه

تشبیه و تنزیه را اختیار کرده اند از کمال التباس آن تنزیه نیز از جمله تشبیه است که در نظر شان تنزیه در آمده است و الا
تشبیه را چه یارا که با تنزیه حقیقی جمع شود و در شعشعان انوار آن مضمحل و ناچیز نگردد ؎ بلی هرجا شود مهر آشکارا
سها را جز نهان بودن چه یارا ٭ حضرت حق سبحانه و تعالی بحقیقت اسلام حقیقی مشرف گرداناد بالنبی و آله
الامجاد علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات مولانا بابو چون همراه بود چند کلمه اتفاق افتاد و السلام علیکم و علی من لدیکم مکتوب
هشتادم بشیخ حامد بنگالی صدور یافته در بیان آنکه پرسیده بود که در تمهیدات عین القضاة می نویسد شما که
خدا میدانید جل شانه نزد ما محمد است علیه الصلوة و السلام و شما که محمد میدانید نزد ما خداست جل سلطانه الحمد لله و سلام علی
عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه که از کمال محبت و اخلاص و وفور مودت و اختصاص نوشته ارسال داشته بودند
رسید و فرحت فراوان رسانید حضرت حق سبحانه و تعالی برین دولت استقامت کرامت فرماید که محبت طائفه
بان طائفه است المرء مع من احب ثابت است علیه و علی آله الصلوة و السلام معنی عبارت تمهیدات عین القضاة
استفسار نموده بودند که میگوید شما که خدا میدانید جل و علا نزد ما محمد است علیه و علی آله الصلوة و السلام و شما که محمد
میدانید علیه و علی آله الصلوات و التحیات نزد ما خداست جل سلطانه مخدوما مثل این عبارات که منبی از توحید و اتحاد
است در غلبات سکر که مرتبه جمع است و معبر بکفر طریقت از مشائخ قدس الله تعالی اسرارهم صدور می یابد و امتیاز
و اثنینیت از نظر شان مرتفع میگردد و ممکن را عین واجب می یابند تعالی بلکه ممکن را نمی یابند و غیر واجب تعالی را مشهود شان
نمیماند برین تقدیر معنی آن عبارت این بود که امتیازی و اثنینیتی که نزد شما در میان خدا جل و علا و در میان محمد علیه و علی
آله الصلوة و السلام حاصل است نزد ما آن امتیاز ثابت نیست و مغایرة نه بلکه آن یکی که منزه از یکی است نیز عین
دیگر است هرگاه مباینت ممکنات بنسبت حضرتش مرتفع میگردد محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه و علی آله و سلم که مظهر اتم
کمالات اوست تعالی بنسبت امتیاز او چگونه ثابت بود و این دید مخصوص بمرتبه جمع است و چون سالک از مقام جمع بلند رود
و چشم از افراط سکر باز گشاید محمد را بنده یابد و رسول او داند تعالی چنانچه در ابتدا میدانست النهایة هی الرجوع الی البدایة
شنیده باشید بدانند که اشتراک در میان مبتدی و منتهی در صورت است که موجب التباس مبتدی با منتهی است و الا چه نسبت خاک را
با عالم پاک هرگاه متوسط را با منتهی نسبت نبود مبتدی را از معامله او را با او چه نسبت بود ربنا اتمم لنا نورنا
و اغفر لنا انک علی کل شیء قدیر و السلام علیکم و علی من لدیکم مکتوب هشتاد و یکم به محمد مراد
صدور یافته در نصیحت و اجتناب از زخارف دنیای دنیه و ما یناسب ذلک الحمد لله و سلام علی عباده الذین

اصطفی میسر شود مبادا یاران نیک فرجام بزخرفات دنیای دنیه که بظاهر طراوت و حلاوت دارد و در رنگ طفلان
فریفته گردند و مبالات دشمن لعین از مباح بمشتبه و از مشتبه بمحرم نگرانید و از سودای غرور جلسه سلطانه خجل و شرمنده مانند
در توبه و انابت قدم راسخ باید داشت و منهیات شرعیه را سم قاتل باید انگاشت ع همه اندرز من بتو اینست
که تو طفلی و خانه رنگین است حق سبحانه و تعالی بکرم خویش دائره مباح را بر عباد وسیع ساخته است بی دولتی باشد
که از تنگی سینه این همه وسعت را تنگ انگاشته در ماورای این دائره وسیع قدم نهند و از حدود شرعیه تجاوز نمایند
و در مشتبه و محرم افتند ملتزم حدود شرعیه باید بود و سرمو از ان حدود تجاوز نباید نمود نماز گذاران و روزه داران
برسم و عادت بسیار اند اما پرهیزگاران که محافظت حدود شرعیه نمایند قلیل قلیل اند و فارقی که محق را از مبطل جدا
سازد همین پرهیزگاری است چه صوم و صلوة بصورت از محق و مبطل بوجود می آید قال علیه و علی آله الصلوة و السلام ملاک
دینکم الورع و قال ایضا علیه و علی آله الصلوة و السلام لا تعدل بالرعة شیئا یاران هرچند طعامهای پرتکلف نخورند
و لباسهای پرتکلف نپوشند اما التذاذ و انتفاع در طعام و لباس مقرر است ع آنکه آن جامها و پشانان بگدا با
این او ازان تا این فرق بسیار است چه آن رضا جوی جلسه سلطانه بعید است و این بمرضای مولی تعالی نزدیک
و نیز محاسبه آن ثقیل است و محاسبه این خفیف ربنا آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا برخورداری
سلطان مرا و توفیق توبه و انابت یافته است و طریقه را اخذ نموده از حضرت حق سبحانه و تعالی ثبات و استقامت میسر
مسئول است و السلام علیکم و علی سائر الاخوان **مکتوب هشتاد و دویم** بخواجه شرف الدین حسین صدور یافت
در اجتناب از دنیای دنیه و تحریص نمودن بر شریعت غراء ربنا نسب الیک اللهم صغر الدنیا باعیننا و کبر الآخرة فی
قلوبنا بحرمة حبیبک علیه و علی آله الصلوة و السلام فرزند عزیز با تمیز زنهار بزخرفات دنیه راغب نشوی و بطمطراقات
فانیه فریفته نگردی و سعی نمائی که در جمیع حرکات و سکنات بمقتضای شریعت غراء عمل نموده آید و در رفع همت زیرا
زندگانی کرده شود اول تصحیح اعتقاد بمقتضای آرای علمای اهل سنت و جماعت شکر الله تعالی سعیهم ضروریست بعد
از ان احکام مسائل فقهیه عملیه است در ادای فرائض اهتمام تمام باید نمود و در حل و حرمت احتیاط باید فرمود و عبادات
نافله در جنب عبادات فرائض کالعدم و حق الطریق اند و از اعتبار ساقط اند اکثر مردم این وقت در ترویج نوافل اند
و در تخریب فرائض در ایتان نوافل و عبادات اهتمام دارند و فرائض را خوار و بی اعتبار شمرند مبلغی کلی بتقریب و بی
تقریب بمستحق و غیر مستحق صدقه میدهند اما یک جیتل در ادای زکوة الشان او بمصرف دادن متعسر است نمیدانند که

یک جیتل در زکوة ایشان ادا و مصرف دادن از لکها صدقه نافله است در ادای زکوة مجرد امتثال امر مولی
است جل سلطانه و در صدقه نافله بسیار است که منشای آن هوای نفسانی بود لهذا در فرض ریا را گنجایش نیست
و در نفل جولانگاه ریاست همینجا است که در ادای زکوة اظهار اولی است که نفی تهمت نماید و در صدقه نافله استتار
بهتر است که الیق بالقبول است بالجمله از التزام احکام شرعیه چاره نیست تا از مضرت دنیا رستگاری متصور شود
اگر بحقیقت ترک دنیا میسر نگردد از ترک حکمی دنیا کوتاهی نکنند و آن التزام شریعت است در اقوال و افعال والله سبحانه
الموفق والسلام علی من اتبع الهدی **مکتوب هشتاد و سیوم** بمیرزا محمد صدر در یافت صحبت این طائفه علیه
سرمایه جمیع سعادتهاست و نتائج نیک الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی احوال و اوضاع فقرا این حدود مستوجب حمد است
المسئول من الله سبحانه سلامتکم و عافیتکم و ثباتکم و استقامتکم علی جادة الشریعة المصطفویة علی صاحبها الصلوة والسلام
والبرکة والتحیة طریقه که اخوی اعزی ارشدی ازین فقیر اخذ نموده بودند هرچند بواسطه قلت دریافت صحبت که
مهل عظیم است نزد این بزرگواران ثمرات لائقه بر آن اخذ مترتب نشده باشد اما اگر شمه از ارتباط حبی که از لوازم
تعلیم طریقه است مانده باشد دولتی است عظمی لان المرء مع من احب کتابت اولی که در صحبت اول بمبتدی رشید
این طریقه علیه را بحصول می پیوندد دوام توجه قلب است بمطلوب حقیقی جل سلطانه و در اندکی فرصت این دوام
توجه به نسیان ما سوی میکشد که اگر فرضا عمر طالب ارسال نماید غیر حق سبحانه در دل خطور نکند بواسطه
نسیانیکه او را از ماسوی حاصل شده است اگر بتکلف عمل ماسوا را یاد او دهند یاد نکند و چون این نسبت
حاصل شود قدم اول درین راه زده باشد از قدم ثانی و ثالث و رابع الی ما شاء الله تعالی چه نویسد القلیل یدل
علی الکثیر والقطرة تنبئ عن البحر الغدیر مقصود ترغیب صحبت است حضرت حق جل و علا ما فقرا و شما را عظیم
کیفیات اخبار محبت و اخلاص شما از زبانی بیان نموده برین گفتگو آورده السلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدی
والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوة والسلام **مکتوب هشتاد و چهارم** بشیخ حمید بنگالی صدور یافته
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی اخوی ارشدی میان شیخ حمید عجب انزوا اختیار
نموده اند که سلام و پیام را هم آنجا گنجایش کمتر است درین هفت و هشت سال یک کتابت از جانب شما رسیده هم
ناتمام و بی سرانجام کتابتها که ازینجانب میرود معلوم نیست که بشما میرسد یا نه اخوی اعزی شیخ عبدالحی چون
مستعجل خود برده با وگفته که یکبار خود را بشما رساند و بر احوال شما مطلع گردد شیخ عبدالحی نزدیک بنجاه م

در خدمت بوده و اکثر خدمات حضور یافته و تعلق داشته‌اند از علوم و معارف فقیر بهره‌ور است و از احوال جذبه و سلوک
آگاه است مشارالیه گفته است که چند روز در منزل شما اقامت نماید و از علوم و معارف آنچه مناسب وقت و
حال بود در میان آرد احوال گذشته و آنچه نقد بوده باشد از احوال و مواجید همه را مشارالیه وا نماید و با آنچه
نسبت کند باور دارند باقی احوال را مشارالیه مشافهةً خواهد گفت ان شاء الله تعالی والسلام علیکم و علی سائر
من اتبع الهدی **مکتوب هشتاد و پنجم** بشیخ نور محمد صدور یافته الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی احوال
و اوضاع فقرا را ستوده و مستوجب حمد است و المسئول من الله سبحانه استقامتکم اخوی میان شیخ عبدالحکیم سلمه که همشهری
شما است به جوار شما آمده است نسخهٔ علوم و معارف غریبه است که نو آمده است و چیزهای نو آورده از فنا و بقا
نزد او نشان است و از جذبه و سلوک نزد او بیان بلکه از ماورای فنا و بقا معارف و از گذشت جذبه و
سلوک فقیر نیز او آگاه است بلکه توان گفت که او را در آنجا گذرگاه است بیشتری از معارف غریبه مکتوبات گوشزد
نزد او شده است و مهما امکن استفاده نموده دریافته است و الله سبحانه الموفق احوال تفصیل مشارالیه معلوم
خواهند ساخت زیاده چه پردازد والسلام **مکتوب هشتاد و ششم** بشیخ طاهر بدخشی صدور یافته
الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفهٔ شریفه اخوی اعزی سیادت‌آثار احوال المعارف که اندراج یافته بود
بوضوح انجامید مسرور گردانید چه دولت است که محبان مخلصان آن کل از همه گسسته متوجه جناب قدس او
گردیده‌اند و با سوای او پشت پا زده بکلیت او سبحانه اقبال نمایند باقی کیفیات این جلد و اخوی شیخ عبدالحی
شاید تفصیل وا نماید علوم و معارف ربانی و کتابتی نزد مشارالیه بسیار است از آن مقوله چیزی نوشت
عواقب جمیع امور بخیر باد بالنبی و آله الامجاد علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات اتمها و اکملها **مکتوب هشتاد
و هفتم** بفتح خان افغان و لفایح صدور یافت الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب شریف
که مبنی از کمال محبت و اخلاص فقرا بود به رسید حضرت حق سبحانه و تعالی بر محبت ایشان استقامت بخشاد
نصیحتی که بدوستان صادق تمند نموده می‌آید اتباع سنت سنیه علی صاحبها الصلوة والسلام و التحیة است و اجتناب
از بدعت نامرضیه است هر که احیای سنتی از سنن نماید که متروک العمل گشته است آن کس را ثواب صد شهید است
تکلیف که احیای فرضی از فرائض یا احیای بعضی از واجبات نماید پس تعدیل ارکان نماز که نزد اکثر علمای حنفیه
واجب است و نزد امام ابو یوسف و امام شافعی فرض است و نزد بعضی علمای حنفیه سنت و پیش اکثر مردم از عمل

متروک گشته است اجرا احیای این یک عمل زیاده از ثواب صد شهید فی سبیل الله خواهد بود و علی هذا القیاس
سائر الاحکام الشرعیة من الحل و الحرمة و الکراهة و غیرها فرموده اند که والیس دان نمیدانم که کسے که از آن
کس ستم بے جهة شرعی گرفته باشد بهتر است از آنکه در وصیت عدم تصدق نماید فرموده اند اگر شخصی را
عمل صالح در سنگ عمل پیغمبر بود و بر آنکس هیچ آنکس حق کسے مانده باشد آنکس را به بهشت نبرند تا آن هم ادا نکند
ادا نماید بالجمله ظاهر را باحکام شرعیه متحلی ساخته متوجه باطن باید بود تا بغفلت آلوده نشود و تحلی باحکام شرعیه ابداً و
و احوال باطنی استدراجات و بید ملامت صحت حال باطن اهتمام تحلی ظاهر است باحکام شرعیه طریق
استقامت اینست و الله سبحانه الموفق **مکتوب هشتاد و هشتم** به ملا بدیع الدین صادر یافته الحمد لله و سلام
علی عباده الذین اصطفی بنده مقبول آنست که فعل مولا را خود راضی باشد و آنکه تابع رضای خود است بنده
خود است اگر مولی بر حلقوم بنده اجرای کارد نماید باید که بنده در آنوقت شادان و خندان باشد و همان فعل
مولی را مرضی خود یابد بلکه بآن فعل متلذذ بود و اگر عیاذاً بالله سبحانه او را ازین فعل کراهت پیدا آید و سینه
تنگی آرد از دائره بندگی دور است و از قرب مولی مطرود و مهجور چون طاعون مراد حق است تعالی باید که او را مراد خود
دانسته شادان و خورم باشند و از استیلای طاعون گریزان نشوند و دلتنگ نباشند بلکه چون فعل محبوب است
بان متلذذ باشند هر کسے را اجل مسمی است که احتمال زیادتی و نقصان ندارد پس اضطراب چیست نهایت اینست
بلاها عافیت طلبند و از سخط پناه جویند که مرضی وی تعالی در دعا و سوال بنده است قال تعالی ادعونی استجب
لکم مولانا عبدالرشید آمده احوال آن بقعه را بیان نمود دعا عافاکم الله سبحانه عن البلیات الظاهرة و الباطنة
مکتوب هشتاد و نهم بسیادت پناه میر محب الله در نصیحت صادر یافته ثبتنا الله سبحانه و ایاکم علی جادة آبائکم الکرام
بصدقة حبیبه سید الانام علیه و علیهم الصلوة و السلام احوال و اوضاع فقرای این جا موجب حمد است لله سبحانه
الحمد و المنة دائماً و علی نبیه الصلوة و التحیة سرمداً مسئول من الله سبحانه سلامتکم و عافیتکم و ثباتکم و استقامتکم مخدوما
مکرما مشفقا وقت از کار گذشته میرود و هر آنے که میگذرد بلختی از عمر کم مینماید و اجل مسمی را قریب میسازد
امروز را که یافته نشد فردا غیر از حسرت و ندامت نقد وقت نخواهد بود اهتمام باید کرد که درین چند روز حیات بر
وفق شریعت غرا زندگانی نموده آید تا نجات متصور شود این وقت وقت عمل است وقت عیش در پیش است
آنرا این عمل است در وقت عمل عیش کردن اضاعت خود است تخم خوردن است و از ثمره بازداشتن زیاده

جهة تصدیعه دیده و دیگری صوری و معنوی حاصل باد مکتوب نودم بمیرزا محمد جان در سفارش عمر دریافت باد
الله سبحانه ونصركم على الاعداء الآفاقية والانفسية ونجاكم من البليات الصورية والمعنوية قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
الخلق عيال الله واحب الخلق الى الله من احسن الى عياله حضرت حق سبحانه وتعالى متکفل ارزاق خلایق
گشته است پس خلایق همه رنگ عیال وی باشند تعالی پس هر که بعیالی کسی اساءت کرده باشد بار او را برداشته
باشد هر آینه این کس محبوب صاحب آن عیال خواهد بود که او را سبکبار ساخته مؤنت او را بر خود گرفته بنا
على ذلک تصدیعه جرأت مینماید که حافظ حامد و صالح دو تالی قرآن مجید است کثرت عیال دارند تشویش میدارد
که از عهده شان نمیتوانند بر آمد مسئول از کرم الشان امداد و اعانت مشار الیه است کرما بر ابرای کرم بهانه کافی است
والسلام مکتوب نود و یکم بحضرت مخدوم زادگی که خواجه محمد سعید در اسرار قاب قوسین او ادنی الحمد لله وسلام
على عباده الذين اصطفى سر عظیم در مقام قاب قوسین او ادنی است که چون انسان کامل بعد از تمامی سیر الی الله
سیر فی الله متحقق شود و متخلق باخلاق الله گردد و با جمال این سیر را نیز تمام کند و دایره ظهور عکوس اسماء و صفات
را که مربوط بسیر فی الله بوده بانجام رساند نهایان آن میگردد که معشوق باصالت بی شائبه ظلیت و توهم
حالیت و محلیت در سوی ظهور فرماید و چون صفات ذاتیه معشوق را از ذات او تعالی انفکاک نیست ناچار
ظهور ذات مع صفات در عین عاشق خواهد بود و دو قوس بحصول خواهد پیوست که قوس صفات و قوس
ذات بود این مقام اعلی مقام قاب قوسین است که متعلق بظهور اصلی است بی شائبه ظلی و اگر عنایت الهیه سبحانه
عاشق صادق را کمال گرفتاری بذات معشوق پیدا شود بحدی که از اسم و صفت هیچ نخواهد در یهود وقت
بفضل خداوندی جل سلطانه اسم و صفت بتمام از نظر او بخیزد و جز ذات هیچ چیز ملحوظ او نماند هر چند
صفات موجود باشند اما مشهود او نبوند مجال سر او ادنی بظهور می آید و از قوسین اثر نمیماند از مقام
اعلی چون هبوط واقع شود قدم اول در عالم خلق خواهد افتاد بلکه در عنصر خاک نشست خواهد که آن عنصر خاک
با وجود دوری و مهجوری اقرب جود بعالم قدس نسبت عجب کار و بار است اگر عروج و صعود را از اعتبار سکینیم عالم
را اقرب موجودات میدانیم بلکه انتهای عالم امر را از همه اقرب یابیم بعالم قدس و چون نظر بجانب هبوط
نظر می اندازیم دولت قرب نصیب عالم خلق می یابیم بلکه نصیب عنصر خاک میدانیم پس نقطه اعلی از دایره چون
جانب عروج او را ملاحظه نمائیم اقرب بنقطه پایان جانب عروج نقطه ثانیه است از ان دایره و چون جانب هبوط کنم

که ملاحظه نموده می آید اقرب نقطه بان نقطه اولی نقطه اخیر این دائره است اینقدر فرق است که آن نقطه تامیه
در عروج بعرض از نقطه اولی است و این نقطه اخیر مقبل و متوجه بهمان نقطه اولی است شتان ما بین المعرض
والمقبل نقطه ثانیه میل بظهورات نقطه اولی دارد و نقطه اخیر پشت بظهورات نموده ذات ظاهر را خواهانست
فاین هو من ذاک ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب نود و
دوم بمیر محمد نعمان صدور یافته در بیان آنکه ولایت عبارت از قرب الهی است و خوارق و کرامات شرط آن نیست
و در بیان حکم سجده تحیت مر سلاطین را و ما یناسب ذلک الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی سیادت مآب
اخوی اعزی میر محمد نعمان خوشوقت باشند و بدانند که ظهور خوارق و کرامات شرط ولایت نیست و چنانچه
علما مکلف بحصول خوارق نیستند اولیا نیز بظهور خوارق مکلف نیند چه ولایت عبارت از قرب الهی است جل سلطانه
که بعد از نسیان ما سوی باولیای خود کرامت میفرماید شخصی را این قرب عطا فرمایند و از احوال غیبیات هیچ اطلاع ندهند و شخصی دیگر باشد که او را هم این قرب بدهند و هم اطلاع بر مغیبات بخشند و شخصی ثالث را از قرب هیچ
ندهند و اطلاع بر مغیبات بخشند شخص ثالث از اهل استدراج است و صفائی نفس او را بکشف مغیبات مبتلا ساخته است
و در ضلالت انداخته کریمه ویحسبون انهم علی شیء الا انهم هم الکاذبون استحوذ علیهم الشیطان فانسیهم
ذکر الله اولئک حزب الشیطان الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون نقد حال شان است و شخص اول و شخص
ثانی که بدولت قرب مشرف اند اولیاء الله اند کشف مغیبات در ولایت شان چیزی نمی افزاید و عدم کشف
اینها در ولایت شان نقصان نمی آرد تفاوت اینها باعتبار درجات قرب است بسا است که صاحب عدم
کشف مغیبات از صاحب کشف آن مغیبات افضل بود و بیش قدم باشد بواسطه مزیت قربی که او را حاصل
شده است صاحب عوارف که شیخ الشیوخ است و مقبول جمیع طوائف در کتاب عوارف خود تصریح باین معنی فرموده است
اگر کسی این سخن را از من باور نکند باری کتاب عوارف مطالعه نماید آنجا مذکور است بعد ذکر کرامات و خوارق که این
همه کرامات و خوارق مواهب حق اند جل سلطانه گاه است که شخصی مرتبه فوق آن مقام باشد شخصی ازین طائفه
که او را هیچ ازین کرامات و خوارق میسر نشود لیکن این کرامات از برای تقویت یقین عطا میفرمایند و کسی را که صرف
یقین داده شده است و را بآن کرامات حاجت نبود و این همه کرامات در دل او که حاصل است و در ذکر و قلب
است بذکر او بالا ذکر یافته است انتهی با تمام این طائفه خواجه عبد الله انصاری که ملقب بشیخ الاسلام است

در کتاب منازل السائرین فرموده است که فراست بر دو نوع است فراست اهل معرفت است و فراست اهل جوع
و اهل ریاضت است فراست اهل معرفت متعلق بشناختن استعداد طالبانست و شناختن اولیاء حق
سبحانه که بحضرت جمع و اصل گشته اند و فراست اهل ریاضت و ارباب جوع مخصوص بکشف صور و احوال مغیبات
است که بمخلوقات تعلق دارد و چون اکثر خلائق اهل انقطاع اند از جناب قدس حق جل و علا و باشتغال بدنیا
دارند دلهاء ایشان مائل بکشف صور است و باخبار مغیبات مخلوقات است از همین نزد ایشان معظم است
و گمان میبرند که اینها اهل الله اند و خواص درگاه حق سبحانه و اعراض مینمایند از کشف اهل حقیقت و متهم میسازند
اهل حقیقت را در آنچه از حضرت حق سبحانه اخبار مینمایند و میگویند که اینها اگر از اهل حق میبودند چنانچه
گمان میبرند هر آینه اینجماعه خبر میدادند از احوال غیبیه ما و از احوال غیبیه سایر مخلوقات و چون ایشانرا
قدرت بر کشف احوال ما نیست چگونه قدرت خواهد بود بر کشف اموری که اعلاست از احوال مخلوقات و تکذیب
مینمایند فراست اهل معرفت را که بذات و صفات و افعال واجبی جل سلطانه تعلق دارد باین قیاس فاسد
خود محروم ماندند اینجماعه از علوم و معارف صحیحه این بزرگان ندانسته اند که حضرت حق سبحانه و تعالی حمایت
این بزرگواران فرموده است از ملاحظه خلق و مخصوص گردانیده است ایشانرا بجناب قدس خود جل و علا
و مشغول ساخته است ایشانرا از ماسوی خود از جهت حمایت ایشان و غیرتی که بر ایشان دارد و اگر ایشان
باحوال خلق متعرض میشدند صلاحیت حضور جناب قدس وی ایشانرا نمیماند انتهی کلامه و امثال این
سخنان دیگر هم فرموده است و من از حضرت خواجه خود قدس سره شنیده ام که میفرموده که شیخ محی الدین ابن
العربی نوشته است که بعضی اولیاء کرام که کرامات و خوارق از ایشان بسیار بظهور آمده است در آخر نفس
از ظهور این کرامات نادم بودند و تمنی میکردند که کاشکی این خوارق از ما بظهور نمی آمد و اگر تفاضل باعتبار کثرت
ظهور خوارق بودی ندامت برین ظهور معنی نداشتی سؤال چون ظهور خوارق در ولایت شرط نبود ولی از غیر ولی
چگونه متمیز شود و محق از مبطل بچه نوع جدا گردد جواب گو متمیز نشود که محق و مبطل ممتزج بود و اختلاط حق
با باطل لازم این نشاء دنیوی است علم بولایت ولی هیچ در کار نیست بسیاری از اولیاء الله اند که بولایت
خود اطلاع ندارند فکیف دیگری را اطلاع بر ولایت شان لازم بود و نبی را از خوارق چاره نبود تا نبی از غیر نبی
متمیز شود که علم بنبوت نبی واجب است و ولی چون بشریعت نبی خود دعوت میکند از خارق چاره نبود و چون

اگر ولی بما [illegible] شریعت نبی [illegible]

او مخصوص بشریعت نبی است خارق هیچ در کار نیست علما دعوت بظاهر شریعت مینمایند و اولیا هم دعوت بظاهر شریعت
مینمایند و هم بباطن شریعت پیغمبر ما نیز اول مریدان و طالبان حق را توبه و انابت و طاعت مینمایند باتیان احکام
شرعیه ترغیب میفرمایند و تا نیابد ذکر حق جل و علا سلطانه راه مینمایند و تاکید میفرمایند که جمیع اوقات خود مستغرق
ذکر الهی جل سلطانه دارند بحدیکه ذکر استیلا فرماید و غیر مذکور هیچ چیز را در دل نگذارد تا آنکه نسیانی از جمیع سوی
مذکور حاصل گردد که اگر بتکلف یاد اشیا نماید یادش نیاید یقین است که ولی را از برای این دعوت که بظاهر شریعت
و بباطن شریعت متعلق است خوارق چه در کار است پیری و مریدی عبارت است ازین دعوت که بخوارق
کار ندارد دیگر امت اولیا اساس نیست تا آنکه گوئیم مرید رشید و طالب مستعد هر ساعت در سلوک طریق خوارق
و کرامات پیر احساس مینماید و در معامله غیبی هر زمان از وی مددی میخواهد و می یابد و ظهور خوارق نسبت بدیگران
در کار نیست اما نسبت بمریدان کرامات در کرامات و خوارق در خوارق است چگونه مرید احساس خوارق نکند
که پیر دل مرده را زنده گردانیده است و بمشاهده و مکاشفه رسانیده نزد عوام احیای جسد عظیم الشان است
و نزد خواص احیای قلبی و روحی برهان رفیع الشان است خواجه محمد پارسا قدس سره در رساله قدسیه میفرمایند
که احیای جسدی پیش اکثر مردم چون اعتبار داشت اهل الله از آن احیا اعراض نموده باحیای روحی پرداخته اند
و متوجه احیای دل مرده طالب گشته اند و بحق که احیای جسدی نسبت باحیای قلبی و روحی کالمطروح
فی الطریق است و نظر باین در فعل عبث چه این احیای سبب حیات چند روزه است و آن احیا وسیله
حیات دائمی است بلکه گوئیم که فی الحقیقه وجود اهل الله کرامتی است از کرامات و دعوت ایشان خلق را بحق
جل سلطانه رحمتی است از رحمتهای حق جل سلطانه و احیای قلوب موات آیتیست از آیتهای عظمی الشان اینان
اهل رضا اند و غنیمت روزگار اند بهم یمطرون و بهم یرزقون در شان شان است کلام شان دوا است و نظر
شان شفا هم جلساء الله و هم قوم لا یشقی جلیسهم لا یخیب انیسهم علامتی که محک این طایفه از مبطل اینها جدا شود و آن است
اگر شخصی باشد که استقامت بر شریعت داشته باشد و در مجلس او دل بحضرت حق سبحانه و تعالی میلی و توجهی
پیدا میگردد و برودتی از ما سوی مفهوم میشود آن شخص شخص محق است مدد جدا او ولیا است علی تفاوت الدرجات
این هم نظر بارباب نسبت است بی مناسبت محض محروم مطلق است ه هر که او روی بهبود نداشت
دیدن روی نبی سود نداشت ٭ در مکتوب شریف شمه از حسن رفتار خدا طلبی سلطان عهد اندراج یافته بود و رمز

از عدالت و التزام احکام شرعیه فقیر بود مطالعه آن فرحت فراوان حاصل گردانید و ذوقی پیدا گشت حضرت حق
سبحانه و تعالی چنانچه عالم را منور بعدل و عدالت بادشاه وقت منور ساخته است شریعت و ملت محمدیه را نیز
بحسن اهتمام ایشان نصرت و عزت بخشد محبت آثارا الحکم الشرع تحت السیف رواج شریعت غرا مربوط بحسن
اهتمام سلاطین عظام است اعنی چندگاه است که ضعف پیدا کرده است ناچار اسلام ضعیف گشته کفار هند
بی تحاشی هدم مساجد مینمایند و در آنجا تعمیر معبدهای خود میسازند در تانیسر در درون حوض کرکهیت مسجدی
بود و مقبری عزیزی را هدم کرده بجای آن دیهره کلان ساخته اند و نیز کفار برملا رسم کفر بجا می آرند و مسلمانان
در اجرای اکثر احکام اسلام عاجز اند روز ایکادسی هنود که ترک اکل و شرب مینمایند اهتمام دارند که در آن روز
در بلاد اسلام هیچ مسلمانی در بازار نان نپزد و نفروشد و در ماه مبارک رمضان برملا نان و طعام میپزند و
میفروشند و هیچ از بی رونقی اسلام منع ایشان نمیتوانند نمود و افسوس صد هزار افسوس بادشاه وقت از ماست و ما
فقیران باین بی رونقی و خرابی باکرام و اعزاز این صاحب دولتان اسلام رونق داشت و علما و صوفیه
معزز و محترم بودند و بتقویت ایشان در ترویج شریعت میکوشیدند شنیده ام که روزی صاحبقران امیر تیمور
علیه الرحمة از کوچه بخارا میگذشت اتفاقا درویشان خانقاه حضرت خواجه نقشبند قدس سره در آن کوچه
گلیمهای خانقاه خواجه را می افشاندند و از گرد پاک میکردند امیر از حسن اعتقاد مسلمانی که داشت در آن
کوچه توقف نمود تا گردهای خانقاه را عبیر و صندل خود ساخته ببرکات فیوض درویشان مشرف گردد مگر همین
تواضع و فروتنی که با اهل الله نموده بود بحسن خاتمه مشرف گشت منقول است که حضرت خواجه نقشبند قدس سره
بعد از وفات امیر میفرمودند تیمور ایمان برد میدانید که در خطبه جمعه نام سلاطین را که در زینه پایان فرود آمده
میخوانند و چه حکمت است اینچ معنی است که سلاطین عظام نسبت بان سرور خلفاء راشدین رضی الله عنهم علیهم الصلوات
و التسلیمات نموده اند و جائز نداشته اند که اسامی ایشان با اسامی اکابر دین در یکجا مذکور شود شکر الله
سعیهم تذییلی برای سجده که عبارت از جبین بر زمین نهادن است متضمن نهایت تذلل و انکسار است
و مشتمل بر کمال تواضع و فروتنی است لهذا این قسم تواضع مخصوص بعبادت و جناب واجب الوجود جل سلطانه داشته اند
و غیر او سبحانه تجویز ننموده منقول است که حضرت پیغمبر علیه و علی آله الصلوة و السلام روزی براهی میرفتند عرابی
سجده طلبید تا ایمان آرد آن سرور فرمود علیه و علی آله الصلوة و السلام آن درخت را بگو که پیغمبر ترا می طلبد آن درخت

از جای خود جنبیده متوجه خدمت آن حضرت گشته علیه وعلی آله الصلوة والسلام آن اعرابی چون این حال امتثال
نمود سلام آورد و بعد از آن گفت یا رسول الله اگر فرمایی ترا سجده کنم فرمود غیر خدا را جلشانه سجده جائز نیست
غیر حق را جل سلطانه اگر سجده تجویز می نمودم میگفتم که زن شوهر خود را سجده کند بعضی از فقها هر چند سجده تحیت
بسلاطین تجویز نموده اند اما لائق حال سلاطین عظام آنست که درین امر بحضرت حق سبحانه و تعالی تواضع نمایند
و این نهایت تذلل و انکسار را بغیر او تعالی تجویز نکنند حضرت حق سبحانه و تعالی عالمی را مسخر ایشان گردانیده
است و محتاج ایشان ساخته شکر این نعمت عظمی بجا آورده تواضع چنین را که مبنی از کمال عجز و انکسار است
بجناب قدس او تعالی مسلم دارند و درین امر با او شرکت نجویند هر چند همه تجویز این معنی نمایند اما حسن تواضع ایشان
باید که تجویز این معنی نکنند هل جزاء الاحسان الا الاحسان چون بادشاه وقت از قضای مهمات مملکت خود مراجعت
فرموده بدار الخلافه آمده است محتمل که این فقیر بمشیت حق سبحانه عن قریب نزدیکی بدار الخلافه خود را رساند و الباقی
عند التلاقی والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوة والتسلیمات العلی مکتوب نود
و سیوم بخواجه هاشم بدخشی کشمی در بیان آنکه هر کدام از لطائف عالم خلق و عالم امر هم ظاهر دارد و هم باطن
و لحوق این باطن باسم قیوم عارف و در بیان آنکه عارف در وقت نزول بالقلب ظاهر و باطن متوجه عبادت
عبادت است عالم خلق و عالم امر عارف تام المعرفه هر چند هر دو داخل ظاهر و صورت اند بنسبت باسم قیوم که وجه خاص
اوست که فی الحقیقة باطن و حقیقة العارف است چنانچه تحقیق آن در مکتوبی تحریر یافته است اما چون این ظاهر
و صورت را بجهت نظر که بمحض فضل خداوندی جل سلطانه موهبت گشته است ملاحظه مینمائیم اینجا نیز ظاهر و باطن
پیدا میگردد و صورت و حقیقت هویدا میشود نه آنکه عالم خلق را تمام ظاهر یابیم و عالم امر را باطن چنانچه جمعی گمان
برده اند بلکه در هر لطیفه از لطائف عالم خلق و عالم امر هم صورت است و هم حقیقت عنصر خاک هم ظاهر دارد و هم باطن
و همچنین اخفا اسم ظاهر است و هم باطن این باطن که بعالم خلق و عالم امر تعلق دارد روز بروز بتوسل اعمال صالحه بلکه بمحض
موهبت خداوندی جل سلطانه کم کم بآن باطن که باسم قیوم مربوط است ملحق میگردد تا بحدی که ازین باطن هیچ اثری
نمیماند و بجز ظاهر صرف هر چه بود مختفی میگردد و لحاق این باطن باسم قیوم نه باین معنی است که این باطن با آن
اسم حال میگردد یا بآن اسم اتحاد پیدا میکند که آن محال است سبحان من لا یتغیر بذاته ولا بصفاته ولا فی اسمائه
بحدوث الاکوان بلکه این باطن را باین اسم نسبتی پیدا میشود مجهول الکیفیة که موهم حلول و اتحاد میگردد و فی الحقیقة

نه حلول است نه اتحاد که مستلزم قلب حقیقت امکان است بحقیقه وجوب تعالت وتقدست که محال عقلی است
و در شریعت زندقه است و آن ظاهر صرف که باقی میماند هرچند که از عالم شهادت است که مشهود و مرئی است اما
منصبغ برنگ باطن است اگرچه باطن از حیطه شهود و ادراک بر آمده است وملحق بغیب گشته و رنگ بی رنگی پیدا کرده زیرا که
چون تا رنگ بیچونی پیدا نکند از حیطه ادراک چون بیرون نرود و رخت از شهادت بغیب نکشد از بیچون حقیقی نصیبی
نیابد و از غیب الغیب مطلع نگردد باید دانست که این ظاهر باقی مانده را تمام رو بخلق است و طاعات و عبادات
شرعیه باو مربوط است و معامله دعوت و تکمیل نیز باو منوط و باطن این عارف صاحب تکمیل خواه تعلق
بمراتب ظلال داشته باشد و خواه تعلق بمقامات وجوب دارد نیز متوجه ظاهر است و بهره ظاهر در ورود دارد و درو
او نیز همان سو است از جهت تکمیل و تربیت و تتمیم عبادت چه این دار دار عمل است و این موطن موطن
دعوت است حقیقت شهود و مشاهده در آخرت است و معامله در پیش است عبادت معبود جل سلطانه درین
موطن به از استغراق در معبود است تعالی و انتظار مطلوب اینجا که ناشی از محبت است به از استهلاک در
مطلوب است ای باب کاین را باور دارند یا نه و این توجه ظاهر و باطن که عارف صاحب تکمیل را بخلق
خلق پیدا شده است تا زمان بلوغ اجل است که منتهای مقام دعوت است و چون اجل رسید حسرت تمام
آید و قدم در کوی وصال محبوب خواهد نهاد و بدولت وصل و اتصال بی مزاحمت اغیار مشرف خواهد گشت
هنیئا لارباب النعیم نعیمها وللعاشق المسکین ما یتجرع ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر
والصلوة والسلام والتحیة والبرکة علی خیر خلق الله وعلی آله الکرام وصحبه العظام الی یوم القیام اخوانهم

مکتوب نود و چهارم

بمولانا عبد القادر انبالوی صدور یافته در بیان حقیقت تن فنا و بقا و جدا شدن عدم از حقیقه
دعوت عارف و نسبت مجاورت بهمسایگان بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی
سید المرسلین حقایق ممکنات بعلم این فقیر چنانچه در بعض مکاتیب نوشته است عبارت از عدمات است
که منشاء هر شر و نقص است با عکوس و ظلال اسماء و صفات الهیه جل شانه که در آن عدمات ظهور یافته اند بنا بر آن
لیاقت آن عدمات در رنگ هیولی اند و آن عکوس در رنگ صورت که در هیولی حال گشته است تشخیص و تمیز
عدمات از آن عکوس ظاهر است و قیام آن عکوس از آن عدمات متمیزه و این قیام در رنگ قیام عرض بجوهر نیست بلکه
در رنگ قیام صورت است که به هیولی گفته اند تشخص هیولی بصورت داشته و چون بتوفیق الله سبحانه سالک

متوجه جناب مقدس خداوندی جل شانه بذکر و مراقبه میگردد و ساعة فساعة از ماسوی اعراض مینماید عکوس صور علمیه
وصفات واجبی جل سلطانه درو آن قوت و غلبه پیدا میکنند و بر قرین خود که عدمات است استیلا و تسلط بهم میرسانند
الا ان حزب الله هم الغالبون معامله تا بجایی میرسد که عدمات که همچون اصل و هیولی بوده است و عکوس را
رو به استتار می آرند بلکه تمام از نظر سالک مختفی میگردند و غیر از عکوس یا اصول اصول و صول خود در نظر او
نمیمانند بلکه عکوس که مرایای اصول خود اند نیز از نظر مختفی میگردند چه مرایا را از اختفا چاره نبود همین مقام مقام
فنا است و بس بلند است و اگر این سالک فانی را بقا بالله بخشند و بعالم بازگردانند عدم خود را در رنگ
پوست تنک که وقایه بدن است خواهد یافت و نزدیک است که از غایت بی مناسبتی که بعدم پیدا کرده است
تعبیر از آن پیراهن شعر نماید و از خود مباین یابد اما فی الحقیقه درین موطن عدم از وی مباین نشده است و داخل
مظان انای اوست بالجمله عدم درین مقام جزو مغلوب مستور اوست و از حالتی که داشت فرود آمده است
تابع بلکه قایم بان عکوس که باو قیام داشته اند گشته است و این فقیر سالها درین مقام بوده است و عدم خود را
در رنگ پیراهن شعر از خود جدا می یافته و بعد اللتیا و التی چون عنایات بی غایات خداوندی جل سلطانه
شامل حال وی گشت دید که آن جزو مغلوب ازین ترکیب انحلال یافته مفارقت گزید و تشخیص که بحصول آن
عکوس پیدا کرده بود مفقود ساخت و بعدم مطلق گویا ملحق گشت در رنگ آنکه صورتی را که کالبد است ساختند
و قیام آن بان کالبد دهند و چون صورت درست شود ثبات و رسوخ پیدا کند آن کالبد را شکنند و قیام او را
بی کالبد و ساخته بخود قایم دارند و در باطن فقیر نیز این عکوس که قیام باو داشتند یافت که قیام خود بلکه باصول
خود پیدا کردند این وهم اطلاق لفظ انا جز بر عکوس بر حصول آن عکوس نماند و جزو عدمی گویا باو مساس نداشت
و یافت که حقیقت فنا درین موطن صورت است نسبت فنای سابق گویا صورت این فنا بوده است و
درین مقام چون ببقا آورند و بعالم بازگردانند آن عدم را که نسبت جزئیت داشت و صاحب سلطنت
و غلبه مر او را بود بازگردانیده مجاور و قرین او ساختند و از حقیقت و صورت او مباین
گردانیده از اطلاق لفظ انا بیرون کردند و برای حکم و مصالح انرا باز در رنگ پیراهن شعر پوشانیدند
و درین حالت اگرچه عدم را باز آوردند اما قیام آن عکوس را بان وابسته نساختند بلکه عدم را
بان عکوس قیام بخشیدند چنانچه در بقای سابق گذشت هرگاه دران بقا این نسبت باشند اینجا

که حقیقت لقا است این نسبت بر وجه اتم خواهد بود نهایة ما فی الباب جامه را العبد از لابس صاحب جامه
تاثیر است چه اگر جامه گرم است لابس بگرمی متاثر میگردد و اگر سرد است به سردی متاثر میگردد و همچنین این عدم
مانند جامه را در خود تاثیری یافت و اثر او را در تمام بدن ساری پیدا ما سیده اند که این تاثیر و سرایت بیرونی
است نه درونی عرضی است نه ذاتی از مجاور خارج آمده است نه از مجانس داخل اگر شر و نقص است که از آن عدم
ناشی گشته و خارجی نه ذاتی و هیله صاحب این مقام هر چند با سائر مردم در بشریت مشارکت دارد و در صدور
صفات بشریت با دیگران سهیم اما از روی از ابنای جنس می نماید ظهور صفات بشریت عرضی است که از مجاور
آمده است و دیگران را ذاتی و هیله نشان ما بینها عوام مشارکت صوری را ملاحظه نموده خواص بلکه اخص خواص را
در رنگ خود تصور کرده در مقام انکار و اعتراض می آیند و محروم میمانند کریمه فقالوا ابشر یهدوننا فکفروا
و کریمه وقالوا ما لهذا الرسول یاکل الطعام ویمشی فی الاسواق نشان حال ایشان است لعبارة سبحانه
هر چند صفات بشریت در خود می یابد که حامل آن صفات القدم مجاور است در کلیت و دیده است و تبرا
کرده خود را تمام و کمال از آن صفات پاک و مبرا می یابد و شمه از آن در خود احساس نمیکند لله سبحانه الحمد و المنة
علی ذلک این صفات که بسبب مجاور در ظاهر میشود در رنگ آنست که شخص لابس لباس سرخ است بسرخی لباس
مجاور سرخ مینماید ابلهان چون تمیز ندارند سرخی مجاور شخص را سرخی آن شخص می انگارند حکمهای خلاف واقع میزنند

هر کس افسانه بخواند افسانه است و آنکه دیدش نقد خود مردانه است قوم موسی را نه خون بود آب سبطی

ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب نود و نهم بمقصود علی
تبریزی در سوال واز کفر حقیقی صدور یافت بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی
صحیفه شریفه رسید استفسار بعضی از سخنان صوفیه رفته بود مخدوما وقت و مکان هر چند تقاضای گفت
و نوشت نمیکند اما سوال را از جواب چاره نبود بضرورت چند کلمه نوشته آمد مجمل کلام در حل جمیع آن مسائل آنست
در شریعت چنانچه کفر و اسلام است در طریقت نیز کفر و اسلام ثابت است و چنانچه در شریعت کفر شر است
و نقص است و اسلام کمال است در طریقت نیز کفر طریقت نقص است و اسلام طریقت کمال کفر طریقت
عبارت از مقام جمع است که محل استتار است تمیز حق از باطل درین موطن مفقود است چه شهود سالک
درین موطن در مرایای جمیل و رذیله جمال وحدت محجوب است الیس خیر و شر و کمال و نقص را غیر مظاهر ظلال آن

وحدت نمی یابد لاجرم نظر انکار که ناشی از تمیز است در حق او معدوم است ناچار همه در مقام صلح است
و همه را بر صراط مستقیم می یابد باین کریمه مترنم میشود ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم
و گاهی مظهر را عین ظاهر دانسته خلق را عین حق می انگارد و مربوب را عین رب میداند این همه کلمات
که از مرتبه جمع می شگفد منصور در همین مقام گوید کفرت بدین الله والکفر واجب لدی وعند المسلمین قبیح این کفر طریقت
بکفر شریعت مناسبت تمام دارد هرچند کافر شریعت مردود است و مستحق عذاب و کافر طریقت مقبول است
و مستوجب درجات چه این کفر و استتار از غلبه محبت محبوب حقیقی ناشی شده است و غیر محبوب همه را
فراموش کرده است پس مقبول بود و آن کفر از استیلای جهل و تمرد پیدا گشته ناچار مردود باشد و اسلام
طریقت عبارت از مقام فرق است بعد الجمع که موطن تمیز است و حق از باطل و خیر از شر اینجا متمیز است
این اسلام طریقت را با اسلام شریعت مناسبت تمام است بلکه چون اسلام شریعت بکمال میرسد نسبت اتحاد
با این اسلام پیدا میکند بلکه هر دو اسلام اسلام شریعت اند فرق درمیان ایشان بظاهر شریعت و باطن شریعت است
و بصورت شریعت و حقیقت شریعت مرتبه کفر طریقت از اسلام صورت شریعت بلندتر است هرچند نسبت با اسلام
حقیقت شریعت پست و نازل است ع آسمان نسبت بعرش آمد فرود ورنه بس عالیست پیش خاک تود
اکثر از مشائخ قدس الله تعالی اسرارهم هرکه بشطحیات تکلم نموده است و سخنان مخالف ظاهر شریعت گفته همه در مقام
کفر طریقت بوده است که موطن سکر و بی تمیزی است بزرگانی که بدولت اسلام حقیقت مشرف گشته اند
از امثال این سخنان پاک و مبرا اند و بظاهر و باطن اقتدا بانبیا دارند و متابع ایشانند علیهم الصلوات والتسلیمات
پس شخصی که تکلم بشطحیات نماید و همه در مقام صلح باشد و همه را بر صراط مستقیم انگارد و درمیان حق و خلق و اثبات
تمیز نکند و بوجود اثنینیت قایل نبود اگر آن شخص بحصول این حال و وصول این رتبه اولی از کمال این سخنان
متکلم است و همه را بر حق و بر صراط مستقیم میداند و تمیز باطل از حق نمی نماید از زنادقه و ملاحده است که مقصود
ابطال شریعت است و مطلوبش رفع دعوت انبیا که رحمت عالمیانند علیهم الصلوات والتحیات پس این
کلمات خلافیه گاه از محق صادر میشوند و هم از مبطل محق را آب حیات اند و مبطل را سم قاتل و رنگ آب نیل
که بنی اسرائیل را آب خوشگوار بوده و قبطی را خون ناگوار این مقام مزلة الاقدام است جم غفیر از اهل اسلام بتقلید
سخنان اکابر بی بصیرت از صراط مستقیم منحرف گشته اند و در چاههای ضلالت و خسارت افتاده اند و دین

خود را بر باد داده اند ندانسته اند که قبول این سخنان مشروط بشرایط است که ارباب سکر موجود اند و در ویشان
مفقود مظهر این شرایط نسیان ما سوای حق است سبحانه که دهلیز آن قبول است و مصداق و امتیاز محق از
مبطل استقامت بر شریعت است و عدم استقامت بر شریعت آنکه محق است با وجود سکر و بی تمیزی
سر موی ارتکاب خلاف شریعت نخواهد نمود منصور با وجود قول انا الحق در هر شب در زندان با زنجیر گران
پانصد رکعت نماز نافله ادا میکرد و طعامیکه دست ظلمه بان رسیده اگرچه از وجه حلال بوده نمیخورد
و آنکه مبطل است اتیان احکام شرعیه بروی چون کوه قاف گران است کبر علی المشرکین ما تدعوهم الیه
نشان حال شان ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب نود و ششم بخواجه ابوالحسن بدخشی الکشمی صدور یافته الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی سوال
حضرت رسالت خاتمیت علیه وعلی آله الصلوة والسلام والتحیة در مرض موت قرطاس طلبیدند و فرمودند
ائتونی بقرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی و حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه با جمعی دیگر از اصحاب
کرام رضی الله تعالی عنهم منع اتیان قرطاس نمودند حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه گفت حسبنا کتاب الله
و گفت اهجر استفهموه حضرت رسالت علیه وعلی آله الصلوة والسلام والتحیة هرچه میفرمودند از روی وحی
میفرمودند کما قال الله تعالی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و منع و رد وحی کفر است کما قال تعالی ومن لم یحکم بما
انزل الله فاولئک هم الکافرون و ایضا تجویز هجر و هذیان بپیغمبر مستلزم رفع اعتماد است از احکام شرعیه و اداء
آن کفر و الحاد و زندقه است حل این شبهه چه چیست بدان ارشدک الله تعالی و هداک سواء الصراط
این شبهه و امثال این شبهه را که جمعی بر حضرات خلفاء ثلثه رضی الله تعالی عنهم و بر سایر صحابه کرام رضی الله
عنهم ایراد مینمایند با این تشکیکات رد ایشان میخواهند اگر بنظر انصاف بیایند و شرف صحبت خیر البشر
علیه وعلی آله الصلوة والسلام قبول نمایند و بدانند که نفوس ایشان در صحبت خیر البشر علیه وعلی آله الصلوة
والسلام از هوا و هوس مزکی شده بودند و سینهای شان از عداوت و کینه پاک گشته و دانند که ایشانند
اکابر دین و کبرای اسلام که بذل نموده اند طاقتهای خود را در اعلای کلمه اسلام و در نصرت سید انام
و انفاق فرموده اند اموال خود را در اعلای کلمه اسلام از برای تایید دین متین و لیل و نهار و در سر و جهار
گذاشته اند عشایر و قبایل خود را و اولاد و ازواج خود را و اوطان و مساکن خود را و عیون و زروع خود را

واشجار وانهار از جهت محبت رسول علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات وایثار نموده اند نفس ها بر نفوس خویش و غیر ایشان
کرده اند محبت رسول را بر محبت خویش و بر محبت ذریات و اموال خویش و ایشان اند مشاهده این وحی و ملک
و بیننده های معجزات و خوارق تا آنکه غیب ایشان شهادت گشته است و علم شان عین شده هم الذین اثنی
الله تعالی علیهم فی القرآن المجید رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک مثلهم فی التوریة و مثلهم فی الانجیل هرگاه
جمیع اصحاب کرام درین کرامات شریک باشند از اکابر صحابه که خلفاء راشدین باشند از بزرگیهای
ایشان چه وانماید همان فاروق است که حضرت حق سبحانه و تعالی همدشان او رسول خود را فرموده
یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین ابن عباس رضی الله تعالی عنهما فرموده که سبب نزول این
آیت کریمه اسلام حضرت فاروق است رضی الله تعالی عنه بعد از حصول نظر انصاف و بعد از قبول شرف
صحبت خیر البشر علیه و علی آله الصلوة والتحیات و بعد از دانستن بزرگیهای و علو درجات اصحاب کرام علیهم
الرضوان اجمعین اعتراض کنندگان و تشکیک پیدا آرندگان نزدیک است که این شبهها را در رنگ مغالطها
و سفسطها نزد ایشان تصور نمایند و از درجه اعتبار ساقط کنند اگرچه ماده غلط را در آن شبهها تشخیص نکنند
و محل سفسطه متعین ننمایند لااقل مجملا اینقدر شاید دانند که سودای این تشکیکات و حاصل این شبهات
بی حاصل است بلکه مصادم بداهت و ضرورت اسلامیه است و مردود و مطرود بکتاب و سنت است ثم ذلک
در جواب آن سوال و در تعیین مواد غلطات شبهه چند مقدمه بعون الله سبحانه نوشته می آید استماع نمایند حل این
اشکال بر وجه کمال مبتنی بر چند مقدمه است هر چند هر مقدمه جوابی است علاحده اول آنکه جمیع منطوقات و معقولات
آنحضرت علیه و علی آله الصلوة والتحیة موجب وحی نبوده و کریمه و ما ینطق عن الهوی مخصوص بمنطوق قرآنی است کما
قاله اهل التفسیر و نیز اگر جمیع منطوقات او علیه و علی آله الصلوة والسلام موجب وحی بودی بر بعض مقولات او علیه
و علی آله الصلوة والسلام از نزد حق جل شانه اعتراض وارد نگشتی و عفو از آن گنجایش نداشتی قال الله تعالی
خطابا للنبی علیه و علی آله الصلوة والسلام عفی الله عنک لما اذنت لهم مقدمه دویم آنکه در احکام اجتهادیه
و عند امور عقلیه بموجب کریمه فاعتبروا یا اولی الابصار و کریمه و شاورهم فی الامر اصحاب کرام را با آن سرور علیه
علیهم الصلوة والتسلیمات گنجایش گفتگو بوده است و رد و بدل مجال داشته چه امر با اعتبار امر مشوره فی حصول
رد و بدل صورت نبندد قتل و فدیه اساری بدر که اختلاف واقع شده بود و حضرت فاروق بقتل حکم کرده بود و حکم

موافق رای فاروق آمد و بر اخذ فدیه وعید نازل گشت آن سرور فرمود علیه و علی آله الصلوة والسلام
لو نزل العذاب لما نجا غیر عمر و سعد بن معاذ چه سعد نیز اشارت بقتل آن اساری نموده بود مقدمه سیوم آنکه
سهو و نسیان بر پیغامبر جائز است بلکه واقع علیه و علی آله الصلوة والسلام در حدیث ذی الیدین آمده که آن سرور
علیه الصلوة والسلام در نماز فرض رباعی بر دو رکعت سلام دادند ذوالیدین عرض کرده اقصرت الصلوة
ام نسیت یا رسول الله بعد از ثبوت صدق ذی الیدین آن سرور علیه الصلوة والسلام برخاسته دو رکعت
دیگر با آن منضم ساختند و سجده سهو کردند هرگاه سهو و نسیان در حالت صحت و فراغت بمقتضای بشریت
جائز باشد صدور کلام بی قصد و بی اختیار در مرض موت در وقت استیلای وجع بمقتضای بشریت از آن
سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام چرا جائز نباشد و اعتماد از احکام شرعیه برای چه مرتفع شود زیرا که حضرت
حق سبحانه تعالی بوحی قطعی آن سرور را علیه و علی آله الصلوة والسلام اطلاع بر سهو و نسیان او میفرموده و صواب را از
خطا تمیز ساخته چه تقریر نبی بر خطا مجوز نیست که مستلزم رفع اعتماد است از احکام شرعیه و لیس ثابت شد که
موجب رفع اعتماد نفس سهو و نسیان نیست بلکه تقریر بر سهو و نسیان موجب رفع اعتماد است از احکام شرعیه و آن
تقریر مقرر است که مجوز نیست مقدمه رابع آنکه حضرت فاروق بلکه خلفاء ثلاثه رضی الله تعالی عنهم مبشر بجنت اند
بکتاب و سنت و احادیث مخصوصه بالبشارت جنت ایشان از کثرت رواة ثقات توان گفت که بحد شهرت بلکه
بحد تواتر معنی رسیده باشد انکار آن از جهل است یا از عناد و رواة احادیث صحاح و حسان اهل سنت اند
که از اساتذه خود که صحابه و تابعین باشند اخذ نموده اند و رواة جمیع فرق مخالفه را اگر جمع کنند معلوم نیست که بعشر
عشیر اهل سنت برسند کما لا یخفی علی المتتبع المتفحص المنصف و کتب احادیث اهل سنت مشحون بالبشارت این اکابر است
بهشت و اگر در کتب احادیث بعضی از فرقه مخالفه این بشارت را روایت نکرده باشند غم نیست که عدم روایت بشارت
بعدم بشارت دلالت ندارد و اما ثبوت بشارت این اکابر به بهشت در قرآن مجید پس است بآیات متکثره
قال الله تبارک و تعالی والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم
و رضوا عنه و اعد لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا ذلک الفوز العظیم و قال
تبارک و تعالی لا یستوی منکم من انفق قبل الفتح و قاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا
و کلا وعد الله الحسنی هرگاه جمیع صحابه که پیش از فتح و بعد از فتح انفاق و مقاتله کرده اند مبشر به بهشت باشند از اکابر

صحابه که در انفاق و مقاتله و مهاجرت سابق اند چگویید و چه توان گفت عظمت درجات ایشان را چگونه درک نماید
اهل تفسیر گفته اند که کریمه لا یستوی در شان حضرت صدیق رضی الله تعالی عنه نازل گشته است که اسبق سابقان
است در انفاق و مقاتله و قال سبحانه و تعالی لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة امام
محی السنة در معالم التنزیل از جابر نقل کرده رضی الله عنه که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بدوزخ نرود یکس از آنها
که در تحت شجره بیعت کرده اند و این را بیعت الرضوان گویند چه حضرت حق سبحانه و تعالی ازین قوم خشنود شد
و شک نیست که تکفیر شخصی که مبشر به بهشت باشد بکتاب و سنت ++ کفر است و از اقبح قبایح مقدمه خامس
آنکه توقف حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه در اتیان قرطاس از روی رد و انکار بوده عیاذا بالله
سبحانه من ذلک این قسم سوء ادب از وزرای و ندمای پیغمبری که بخلق عظیم متصف است چگونه باشد بلکه از ادنای
صحابی که یکبار یا دو بار بشرف صحبت خیر البشر مشرف گشته است این معنی متوقع نیست بلکه از عوام امت و
که بدولت اسلام مستعد گشته اند این قسم رد و انکار متوهم نیست فکیف کسیکه از اکابر وزرا و ندما باشد و از
اعاظم مهاجرین و انصار بود و این معنی تخیل نموده آید حضرت حق سبحانه و تعالی و تقدس انصاف دهاد که باکابر دین
این قسم سوء ظن پیدا میکنند و نافهمیده بهر کلمه و کلام مواخذه مینمایند بلکه مقصود حضرت فاروق استفهام و استفسار
بوده چنانچه گفته استفهموه یعنی اگر بجد و اهتمام طلب قرطاس فرمایند آورده شود و اگر درین باب جد نداشته
باشند درین وقت نازک تصدیع ایشان ننماید و چه اگر بوحی امر طلب قرطاس نموده اند بتاکید و مبالغه
طلب قرطاس خواهند کرد و آنچه بآن مامور اند خواهند نوشت که تبلیغ وحی بر نبی واجب است و اگر این طلب بامر وحی
نیست بلکه میخواهند که از روی اجتهاد و فکر چیزی نویسند وقت مساعدت آن نمیکند با آنکه اجتهاد بعد از ارتحال
ایشان باقی است مستنبطان امت ایشان از کتاب که اصل اصول دین است احکام اجتهادیه استنباط خواهند
نمود هرگاه در حضور ایشان که اوان نزول وحی بوده استنباط مستنبطان را گنجایش بود بعد از ارتحال ایشان که زمان
انقطاع وحی است بطریق اولی استنباط و اجتهاد اولی العلم مقبول خواهد بود چون آنسرور علیه و علی آله الصلوة والسلام درین
باب جد و اهتمام نفرمودند بلکه ازین مراعراض نمودند معلوم شد که از روی وحی نبوده است و توقفی که برای مجرد
استفسار بود هیچ مذموم نیست ملائکه کرام از جهت استفسار و استعلام وجه خلافت آدم علی نبینا و علیه و علیهم الصلوة
والسلام عرض کردند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و حضرت زکریا

در وقت بشارت ولادت حضرت یحیی علی نبینا وعلیهما الصلوة والسلام گفته انی یکون لی غلام وکانت
امرأتی عاقرا وقد بلغت من الکبر عتیا وحضرت مریم رضی الله تعالی عنها گفته انی یکون لی غلام ولم یمسسنی
بشر ولم اک بغیا وحضرت فاروق هم اگر برای استفهام واستفسار در اتیان قرطاس توقف نموده باشند چه مضایقه
وچه شور وشر است مقدمه سادس آنکه حصول حسن ظن بصحبت آنسرور وباصحاب آنسرور علیه وعلیهم الصلوة
والتسلیمات در کار است ودلیلش آنکه بهترین قرون قرن او بوده است علیه وعلی آله الصلوة والسلام واصحاب
او بهترین بنی آدم بوده اند بعد از انبیا علیهم الصلوة والتحیات نیز در کار است تا یقین شود که بهترین قرون بعد
از ارتحال آن سرور علیه وعلی آله الصلوة والتسلیمات جماعه که بهترین بنی آدم اند بعد از انبیا علیهم الصلوة والتسلیمات
بر عمل باطل اجتماع نخواهند کرد وفسقه کفره را جانشین خیر البشر نخواهند ساخت وآنکه گفتیم که اصحاب بهترین بنی آدم
اند زیراکه دین این امت بنص قرآنی خیر الامم است وبهترین امت ایشانند چه هیچ ولی بمرتبه صحابی نرسد
پس نمکی بر سر انصاف باید آمد وباید فهمید که اگر منع ایشان قرطاس از حضرت فاروق کفر می بود حضرت
صدیق که بنص قرآنی اتقای این امت خیر الامم است تخصیص بخلافت او نمیکرد ومهاجر وانصار که حق
سبحانه وتعالی در قرآن مجید خود بر ایشان ثنا فرموده است واز ایشان راضی گشته است وموعود بجنت ساخته
است با وبیعت نمیکردند وجانشین پیغامبر نمیساختند وچون حسن ظن بصحبت واصحاب آنسرور علیه وعلی آله الصلوة
والتسلیمات که مقدمه محبت است حاصل گشت از مرحمت این قسم شبهات نجات میسر شد وحدس بطلان این اشکال
پیدا آمد واگر عیاذا بالله سبحانه حسن ظن بصحبت او واصحاب او علیه وعلیهم الصلوة والتسلیمات پیدا نشد وکسب
ظن گشید این سوء ظن تا جاریه باصحاب آن صحبت وبصاحب آن اصحاب منجر خواهد شد بلکه بالای آن صاحب نیز
خواهد رفت شناعت این امر را باید دریافت ما آمن برسول من لم یوقر اصحابه قال علیه وعلی آله الصلوة
والسلام فی شان اصحابه الکرام علیهم الرضوان من احبهم فبحبی احبهم ومن ابغضهم فببغضی ابغضهم پس محبت
اصحاب مستلزم محبت او گشت علیه وعلیهم الصلوة والتسلیمات وبغض اصحاب مستلزم بغض او علیه وعلیهم الصلوة
والتسلیمات والتحیات وچون این مقدمات معلوم گشت بی تکلف جواب آن شبه وامثال آن شبه حاصل شد بلکه
اجوبه متعدده بحصول انجامید چه هر مقدمه ازین مقدمات توان گفت که جوابی است از اجوبه متعدده چنانچه گذشت
ومجموع این مقدمات بعون الله سبحانه حسم ماده این شبه مینماید وقمع این تشکیک از نظر بحدس می آرد کما لا یخفی

علی القطع المنصف لفظ صد سال سرفه بر زبان می آرد و امثال این تشکیکات همه باطل اند و متعدد [illegible]
که در بیان ابطال آن شبهات آورده شود از قبیل تنبیهات است بر آن بداهت بلکه این قسم شبهات
و تشکیکات نزد این فقیر در رنگ آنست که شخصی فریب فنون نزد جماعه ابلهان بیاید و سنگ ریزه را که محسوس
ایشان است بدلائل و مقدمات زر اندوده بر ایشان اثبات نماید که آن فی الحقیقه زر است و این بیچارگان
چون در رفع آن مقدمات همه عاجز اند و در تعیین مواد غلط آن دلائل قاصر ناچار در اشتباهی افتند
بلکه بیقین طبیعت آن سنگ ریزه نمایند و حس خود را فراموش می سازند بلکه متهم میدارند زیرکی باید که اعتماد
بر ضرورت حس نماید و مقدمات موهومه را متهم سازد و در ما نحن فیه نیز بزرگی و علو درجات خلفاء ثلثه بلکه
بزرگی جمیع اصحاب کرام حضرت خیر البشر علیه و علیهم الصلوات و التحیات بمقتضای کتاب و سنت محسوس
و مشاهد است تا دم [illegible] این بزرگواران که بدلائل زر اندوده قدح و طعن در ایشان نمایان حسن ایشان
در رنگ قدح آن سنگ است که در وجود آن نمایند از [illegible] ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا
من لدنک رحمة انک انت الوهاب فیا لیت شعری ما حملهم علی سب اکابر الدین وطعن کبراء الاسلام ولیس طعن احد
وسب شخص من الفسقة والکفرة مما یعد فی الشرع عبادة وکرامة وفضیلة ووسیلة الی النجات فکیف سب
هداة الدین وطعن حماة الاسلام وما ورد فی الشرع ان سب اعداء الرسول علیه وعلی آله الصلوة [illegible] کابی جهل
وابی لهب مثلا وطعنهم مما یعد عبادة وکرامة بل الاعراض عنهم وعن احوالهم اولی وهو انسب اسلم من التعنت وتضییع الوقت
والاشتغال بما لا یعنیه تلک امة قد خلت لها ما کسبت ولکم ما کسبتم ولا تسألون عما کانوا یعملون حضرت حق
تعالی در قرآن مجید در صفت اصحاب پیغمبر علیه و علیهم الصلوة والسلام رحماء بینهم میفرماید پس در حق این بزرگواران
گمان عداوت و کینه با یکدیگر بردن منافی نص قرآنی است و نیز اثبات عداوت و کینه در میان بزرگواران قدح
در فریقین پیدا میکند [illegible] از طائفتین می نماید پس هر دو فریق از اصحاب [illegible] می باید که مطعون باشند معاذ الله
سبحانه من ذلک بهترین بنی آدم بعد از انبیا علیهم الصلوة والتسلیمات بدترین مردم باشند و بهترین قرون
بدترین قرون باشند چه اهل آن قرن همه این نامرضیات عداوت و کینه متصف گشته اند هیچ مسلمانی این امر را
نماید و هیچ عاقلی تجویز نکند چه قسم بزرگی است حضرت امیر را رضی الله تعالی عنه که خلفاء ثلثه رضی الله تعالی عنهم معادی او باشند
و حضرت امیر را با این حضرات عداوت مبطنه بود این خود قدح طرفین است چرا باید گر چون شیر و شکر نباشند [illegible]

نباید گرفت امر خلافت نزد این بزرگواران مرغوب و مطبوع نبوده است تا سبب عداوت و کینه بود و تعللی از حضرت صدیق معروف و مشهور است و حضرت فاروق میفرمودند اگر خریداری پیدا شود این خلافت را بیک دینار بفروشم و حضرت امیر که با معاویه جنگ و جدل فرموده نه بواسطه میل و رغبت در امر خلافت بوده است بلکه قتال با بغاة فرض میدانسته است و دفع ایشان میکرده قال الله تبارک و تعالی فقاتلوا التی تبغی حتی تفیٔ الی امر الله غایة ما فی الباب چون محاربان حضرت امیر باغیان تاویل اند و صاحب رای اجتهاد اگرچه درین اجتهاد مخطی باشند از طعن و ملامت و از تفسیق و تکفیر دور اند حضرت امیر در شان ایشان میفرمایند اخواننا بغوا علینا لیسوا کفرة ولا فسقة لما لهم من التاویل قال الشافعی و هو منقول عن عمر بن عبد العزیز تلک دماء طهر الله عنها ایدینا فلنطهر عنها السنتنا ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک رؤف رحیم والصلوة والسلام علی سید الانام وعلی آله و اصحابه الکرام الی یوم القیام

مکتوب نود و هفتم بخواجه هاشم کشمی صدور یافته الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی پرسیده بودند که معنی این عبارت چیست که در مکتوب شصت و ششم واقع شده است از کلام که مقصود از آفرینش من آنست که ولایت محمدی بولایت ابراهیمی علیهما الصلوات والتسلیمات منصبغ گردد و حسن ملاحت این ولایت با جمال صباحت آن ولایت ممتزج شود و با این انصباغ و امتزاج مقام محبوبیت محمدیه بدرجه علیا رسد بدانند که منصبغ والا کتساب و مشاطگی هیچ ممنوع و محذور نیست والا که حسن و ملاحت دو محبوب صاحب جمال و کمال را با همدگر مختلط سازد و حسن هر کدام را بایکدیگر مقترن گرداند کمال خدمتگاری اوست و نهایت شرف و سعادت او ازین معنی هیچ نقصی و قصوری در شان آن دو صاحب جمال لازم نمی آید و همچنین اگر مشاطگی نمود و حسن و جمال آن دو صاحب کمال بیفزاید و طراوت و زینت دیگر پیدا آرد شرافت و سعادت اوست و هیچ نقص و قصوری در ایشان لازم نه ازین طرف نیز در کمال و نقصان و ازین طرف شرف و در کار من باشد بالجمله انتفاع و استفاده که صاحب دولتان را از راه غلمان و خدمه میسر گردد هیچ ممنوع و محذور نیست که مستلزم قصور و نقصان نیست بلکه کمال صاحب دولتان در خدمت غلمان و خدمه است قاصر و ملتبس بود که از خدمه منتفع و متمتع نبود انتفاع و تمتع از همگنان نقصان است استمداد و استفاده از همه ایشان قصور قال الله تبارک و تعالی یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین ابن عباس رضی الله عنهما فرموده که سبب نزول این آیت کریمه اسلام حضرت فاروق است رضی الله عنه بدیهی است که خدمات اصاغر و اسافل مزیت بخش مرتبه اکابر و اعالی است و اگر شخصی با مریدی هم مستفید شود قصور عبارت چیست سلاطین را امر تحمل و تسلط

بخدم و حشم محتاجند و کمالات خود را مربوط بایشان میدانند و ازین هیچ نقصانی و قصوری در مراتب ایشان نیست
چنانچه علوم وضیع و شریف است منشأ این اشتباه عدم فرق است درمیان تمتع و انتفاعی که از جانب اصاغر
می آید و تمتع و انتفاعی که از جانب عالی حاصل میگردد و میان شیخ که اول کمال بخش است ثانی نقصان افزا پس
اول مجوز باشد و ثانی ممتنع والله سبحانه الملهم للصواب ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا والسلام
علی من اتبع الهدی **مکتوب نود و هشتم** بحضرت مخدوم زاده های جامع الاسرار والعلوم خواجه محمد سعید خواجه محمد
معصوم صدور یافت الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی سوال کرده بودند که علما گفته اند که حضرت حق سبحانه
وتعالی نه داخل عالم است ونه خارج عالم نه متصل است به عالم ونه منفصل از عالم تحقیق این مبحث چیست جواب
حصول این نسبت دخول و خروج و اتصال و انفصال نظر بدو وجود متصور است که موجود بی نظر بموجودی
دیگر ازین نسبت خالی نیست و در ما نحن فیه دو موجود کاین نیست تا حصول این نسبت متصور شود چه
او تعالی موجود است و عالم ما سوای او است سبحانه موهوم و متخیل هرچند عالم بصنع حضرت حق سبحانه وتعالی
اتقان و استحکام بهم پیدا کرده است که بارتفاع وهم و خیال مرتفع نیست و معامله تنعیم و تعذیب ابدی وابسته بوی مربوط
است اما ثبوت او در مرتبه حس و وهم است و بیرون حس و وهم او را قدم گاهی نیست کمال قدرت او است سبحانه
که موهوم متخیل را در حق ثبات و استقرار حکم موجود عطا فرموده است و احکام موجود بروی جاری ساخته اما موجود
موجود است و موهوم موهوم هرچند ظاهربینان موهوم را نظر به ثبات و استقرار او نیز موجود تصور نمایند و موجود
دانند تحقیق این معنی در کتب و رسائل خود بتفصیل نوشته است اگر احتیاج افتد آنجا رجوع نمایند پس موجود را نسبت
بموهوم ازین نسبت هیچ نباشد توان گفت که موجود نه داخل موهوم است ونه خارج موهوم ونه اتصال بموهوم
دارد ونه انفصال از موهوم زیرا که آنجا موجود است از موهوم نامی و نشانی نیست تا تصور نسبتها بوی نموده آید این
را بمثالی منجر گردانم نقطه جواله که از سرعت سیر بصورت دائره متوهم میگردد موجود آنجا همان نقطه است و صورت دائره
جز در وهم ثبوتی نیست جایی که نقطه موجود است از دائره موهومه آنجا نامی و نشانی نیست در این صورت نمیتوان گفت
که نقطه داخل دائره است و نیز نمیتوان گفت که خارج دائره است و همچنین اتصال و انفصال نیز درمیان اینها متصور
نیست چه را مرتبه دائره نیست تا نسبتی متصور گردد ثبت الجدار اولا ثم النقش سوال حضرت حق سبحانه نسبت قرب
و احاطه خود را بعالم اثبات فرموده است و حال آنکه موجود را بموهوم چه نسبت قرب بکدام احاطه است آنجا که

موجود است از موهوم هامی و نشانی نیست تا محیط و محاط متصور گردد پس جواب این قرب احاطه از قبیل
قرب جسم بجسم است و احاطه جسم بجسم بلکه این قرب و احاطه از ان نسبت است که مجهول الکیفیة و معلوم
الانیة اند قرب احاطه مر حق را سبحانه اثبات میکنیم و بآن ایمان آریم اما کیفیت آن نه دانیم که چیست بخلاف نسبت ایجاد که در
سابق نفی آن نموده شده است چنانچه مجهول الکیفیة غیر معلوم الانیت اند نیز چه شرع به ثبوت این نسبت وارد
نشده است تا اثبات شان نمائیم و کیفیت شان مجهول دانیم هرچند معنی اتصال بیکیفی را برنگ معنی قرب و احاطه
بیکیفی دران حضرت جل سلطانه توان تجویز نمود اما چون اطلاق لفظ اتصال نیامده است و قرب و احاطه آمده است
متصل نباید گفت و قرب و محیط باید گفت و اطلاق انفصال خروج و دخول نیز در رنگ اطلاق اتصال است که نیامده
است و در مثال مذکور نیز اگر نقطه جواله را نسبت بدائره موهومه احاطه و قرب و معیت اثبات نمائیم هم مجهول الکیفیة خواهد
بود چه نسبت را از منتسبین چاره نیست و لیس الموجود الا النقطة الجوالة و همچنین اتصال و انفصال و خروج و دخول
بیکیفی در مثال مذکور متصور است اگرچه منتسبین ثابت نباشند چه وجود طرفین از برای نسبت معلوم الکیفیة که متعارف
و متعارف است و آنچه مجهول الکیفیة است از حیطه عقل بیرون است حکم در انجا به لزوم وجود طرفین نمودن از احکام
وهمیه خواهد بود که از حیز اعتبار ساقط است که قیاس غائب بر شاهد است بدانکه عالم را که موهوم و متخیل گفته است باین معنی
نیست که خلق عالم در مرتبه وهم و خیال واقع شده است و ضع او در درجه حس و اراست بحصول پیوسته در رنگ آنکه قادری
بهمان دائره موهومه را که بضرب او غیر از اختراع وهم و خیال نیست در مرتبه حس خلق فرماید و بصنعه کامل خود آنرا
در مرتبه اتقان و استحکام بخشد بنحوی که اگر وهم و خیال بالکلیه مرتفع گردد در ثبوت آن خلل نپذیرد و در بقای
ان قصور پیدا نکند این دائره موهومه مصنوعه هرچند ثبوت در خارج ندارد و موجود در خارج همان نقطه است و بس
اما انتسابی بوجود خارجی دارد و استنادی بموجود خارجی امداد حاصل است چه اگر نقطه نبود دائره از کجا
ناشی شود. خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران این دائره را اگر روپوش این نقطه
گوئیم و اگر مرآت شهود آن نقطه گوئیم گنجایش دارد و اگر دلیل و هادی آن نقطه گوئیم نیز میگنجد روپوش گفتن
نظر بعوام است و مرآت شهود و ظهور دانستن مناسب مقام ولایت است و ملائم ایمان بالغیب که از ایمان شهودی اتم
واکمل است چه در شهود از گرفتاری ظل چاره نبود و در غیب این گرفتاری مفقود است و غیب هرچند بالفعل بالاصل
ندارد اما واصل است و گرفتار ظل نیست و در شهود هرچند حاصل دارد اما غیر واصل است گرفتار ظل است

بالجمله حصول نقص است و وصول کمال این سخن فراخور فهم هر بی سر و پا نیست بلکه نزدیک است که حصول
را بهتر از وصول دانند سوفسطائی بیخردی عالم را موهوم و متخیل این معنی گوید که از ثبوت و تحقق نیست
باختراع وهم و تراشش خیال که اگر وهم و خیال متبدل گردد آن ثبوت و تحقق نیز متغیر شود مثلاً اگر چیزی را
وهم شیرینی تصور کرد آن شیرین نیست اگر همان شی را وقت دیگر وهم تلخی حکم کرد آن شی تلخ است این بی دینان
از خلق و صنع خداوندی جل سلطانه غافلند بلکه منکر و از انتساب اشیا که بوجود موجود خارجی دارد جاهل
میخواهند که باین ابلهی رفع احکام خارجیه که بعالم مربوط است نمایند و دفع عذاب و ثواب اخروی دائمی را میکنند که مخبر صادق
علیه و علی آله الصلوة والسلام از آن خبر داده است و احتمال تخلف ندارد اولئک حزب الشیطان الا ان حزب
الشیطان هم الخاسرون سوال عالم را چون ثبات و استقرار ثابت گردید اگرچه در مرتبه وهم و خیال بود و معامله ابدیه و تنعیم
ابدی نیز در حق آن اثبات نمود پس چرا اطلاق وجود بر وی تجویز نمی نماید و او را موجود نمیداند و حال آنکه ثبوت
و وجود با یکدیگر مترادف اند چنانچه مقرر متکلمین است جواب وجود نزد این طائفه علیه اشرف و اکرم و اعز اشیاست
و از مبدا هر خیر و منشا هر کمال میدانند همچنین جوهر نفیس را بما سوای حق جل و علا که سراسر نقص و شرارت
است تجویز نمیتوانند نمود اشرف را باخس نتوانند داد مقتدای درین امر کشف و فراست است مکشوف
و محسوس ایشان است که وجود مخصوص بحضرت حق است سبحانه و تعالی و غیر او را که موجود گویند باعتبار انتسابست
که آن غیر نسبتی و ارتباطی هرچند مجهول الکیفیه بوده بآن وجود ثابت است و در رنگ ظلی که باصل خود قیام دارد
آن غیر نیز قایم بآن وجود است و نیز شیئی که در مرتبه وهم و خیال پیدا کرده است ظلی از ظلال آن وجود است
و چون آن وجود خارجی است و حضرت حق سبحانه و تعالی در خارج موجود است اگر مرتبه وهم را بعد از صنع و اتقان
خداوندی جل شانه ظلی از ظلال آن خارج گویند گنجایش دارد و آن ثبوت وهمی را باعتبار این ظلیت اگر وجود
خارجی دانند جائز باشد بلکه عالم را نیز اگر باین اعتبار ظلیت موجود خارجی تصور کنند هم جائز بود بالجمله ممکن هرچه
دارد مستفاد از مرتبه حضرت وجود است تعالی و تقدس از خانه پدر خود چیزی نیاورده است او را بی ملاحظه
ظلیت موجود خارجی گفتن امر دشوار است و شریک ساختن است باو تعالی در اخص اوصاف و تعالی
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و این فقیر در بعضی مکاتیب و رسائل خود که عالم را موجود خارجی
گفته است آن نیز باین بیان راجع باید داشت و بر اعتبار ظلیت حمل باید نمود و وجود را که متکلمین مترادف ثبوت

وتحقیق گفته اند اعتباری لغوی خواهد بود والا وجود کجا وثبوت کجا وجود را جم غفیر از ارباب کشف وشهود واز اهل
نظر واستدلال عین حقیقت واجب الوجود تعالی گفته اند وثبوت از معقولات ثانویه است شتان ما بینهما
فائده وجود چنانچه مبدأ هر خیر وکمال است ومنشأ هر حسن وجمال عدم که مقابل اوست هر آینه مبدأ
هر شر ونقص بود ومنشأ هر قبح وفساد اگر وبال است ازو ناشی است واگر ضلال است هم ازو پیدا ومع ذلک
هنرهای نیز در وی موده است وخوبیها هم در وی مکنون در تقابل وجود خود را نیست مطلق ساختن ولاشیء
محض گردانیدن از خوبیهای اوست ونیز خود را وقایه وجود ساختن وشر ور ونقایص را بخود گرفتن هم از
هنرهای خوب اوست ونیز مرآت وجود گشتن اظهار کمالات او نمودن وهمچنین آن کمالات را در بیرون خانه علم از
یکدیگر ممتاز ساختن واز اجمال بتفصیل آوردن از صفات مستحسنه اوست بالجمله خدمتگاریهای وجود ازو
بر پا است وحسن وجمال وکمال هر وجود را از قبح وشر ونقص او هویدا است استغنا وجود از افتقار اوست وعز
وجود از ذل وعظمت وکبریای هر وجود را بواسطه سفل ودنائت اوست وشرافت وجود از خساست او پیدا
وخواجگی وجود از بندگی او هویدا است ۵ منم که شاه را شاه کردم ❊ غلام خواجه را آزاد کردم ❊ ابلیس لعین که منشأ
هر فساد وضلال است از عدم هم شریرتر است وهنرهائی که در عدم کامن است آن بیدولت ازان هنرها هم بی نصیب است
قول انا خیر منه که ازوی صادر شده است حسم ماده خیریت ازوی کرده است ولشرارت وشر [illegible] نموده عدم
چون نیستی ولاشیئیت خود با وجود تقابل نموده ناچار مردود ومطرود شد حسن تقابل از عدم باید آموخت که
تقابل هستی به نیستی مینماید در تقابل کمال نقص پیش می آید وچون بعزت وجلال مستطرف است تذلل وانکسار
خود راه می نماید بعین مطرود گویا شرارتها از عدم را العلت تکبر وتمرد که داشت بخود کشیده است ومتخیل میگردد که
از عدم غیر از خیریت کم چیزی گذاشته بلی تا خیر نباشد مرآت ومظهر خیر نمیتواند شد لا تحمل عطایا الملک الا مطایاه
مثل مشهور است ومعلوم گشت که ابلیس علیه ما علیه خانه عالی در کار بوده است که گناهی نموده مزبله های همه را
بسر خود بگیرد [illegible] تطهیر دیگران نماید اما آن بیدولت چون از راه تکبر وترفع در آمد وخیریت خود او نظر در او و
عمل خود را حبط گردانیده واز اجر محروم ماند خسر الدنیا والآخرة فی الحقیقة نشان حال اوست بخلاف عدم با وجود
شرارت ونقص فی نفسه وخبثه ذاتی که داشت از میان برآورده بمرآتیت حضرت وجود مشرف گردانید ۵
نی گفت که من نیم شکر خورده شاخی که بلند شد بر خورده سوال ابلیس که شرارت ازکجا ناشی شد ما ورای

عدم وجود است کہ شرارت باو راه یافته است **جواب** عدم چنانچه مرآت وجود است و مظهر خیر و کمال است
وجود نیز مرآت عدم است و مظهر شر و نقص ابلیس علیه اللعنة در جانب عدم شرارت را از عدم گرفته است که آن
عدم موطن شر است و در جانب وجود نیز شرارت متوهمه را اخذ نموده است که از راه مرآتیت و مظهریت عدم
در مرآت وجود ظاهر شده بود پس حاصل شرارت طرفین شد ذاتی و عرضی اصلی و ظلی پس ناچار ما خولیا روح
شرارت نما او را از نیستی و لاشیئیت که از صفات عدم بوده محروم ساخته مع ذلک جانب وجود
شرارتی که از مرآتیت عدم متوهم شده بود نیز نصیب وی آمد ناچار خسارت ابدی سانید ربنا لا تزغ قلوبنا
بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی
علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات اتمها واکملها

مکتوب نود و نهم

بمیر محمد نعمان صدور یافته در جواب سوالهای که کرده بودند

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی پرسیده بودند که گاه است که سالک وقت عروج
خود را در مقامات اصحاب انبیاء علیهم الصلوات والتحیات می یابد حقیقت این معامله چیست بعضی مردم از اینجا مساوات
آن سالک با ارباب آن مقامات توهم میکنند و شرکتی او را درین مقامات با ایشان در آن مقامات در تخیل می آرند و بازی
توهم و تخیل در طعن و تشنیع می نمایند و زبان ملامت و شکایت در حق او دراز میکنند کشف غطا از روی این معما باید نمود
جواب آنست که وصول سافل بمقامات اعالی گاه است که از قبیل وصول فقرا و محتاجان بود که بابواب اصحاب
دول و بامکنه خاصه ارباب نعم میسر گردد تا از اینجا حاجتی خواهند و از دول و نعم ایشان دریوزه نمایند و از
کاری بود که این وصول را مساوات و شرکت فهمد و انبا است که این وصول از قبیل تماشای بود که بوسائط
و وسائل سیر اماکن خاصه امرا و سلاطین نماید تا بنظر اعتبار تماشا کند و غبطی بعلو مید آرد توهم مساوات ازین
وصول چه گنجایش دارد و تخیل شرکت ازین سیر و تماشا چه متصور بود و وصول خادمان بامکنه خاصه مخدومان
تا حقوق خدمتگاری بجا آرند محسوس و ضیع و شریف است الٰهی بود که ازین وصول توهم مساوات و شرکت
نماید هر فراشی و مگس رانی و شمشیر برداری قرین سلاطین عظام است و از اخص امکنه ایشان حاضر غیبی حفظ
میطلبد که از اینجا توهم شرکت و مساوات نماید بلای دردمندان از در و دیوار می آید مردم از برای ملامت
غریبی بهانه میطلبد از برای طعن و تشنیع او محلی میخواهند حضرت حق سبحانه و تعالی انصاف شان دهاد مستی که
در حق ضعیفی محلی از برای رفع شر و رفع ملامت میطلبند و در حفظ عرض مسلمانی نیکو شیده اند امر الشان

که طعن مینمایند از و بال حالی نیست اگر اعتقاد دارند که صاحب این حال معتقد شرکت و مساوات است با ارباب
ملفقات [illegible] و در تصدیق تصوف میکنند و از زمره اهل اسلام می بر آرند چه شرکت در نبوت و مساوات
با انبیا علیهم الصلوة والتسلیمات کفر است و همچنین فضلیت شیخین علیهم الرضوان باجماع صحابه و تابعین ثابت
شده است چنانچه نقل کرده اند انرا اکابر ائمه که یکی از ایشان امام شافعی است علیهم الرضوان بلکه تفضیل جمیع
صحابه [illegible] است بر ماقی است و هیچ فضیلتی بفضل صحبت خیر البشر علیه و علیهم الصلوت والتسلیمات عدیل نمی
شد مثل انسیر که از اصحاب علیهم الرضوان در وقت ضعف اسلام و قلت مسلمانان از برای تائید دین متین
و نصرت سید المرسلین علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات صادر شده است اگر دیگران در تمام عمر بر ریاضات و مجاهدات
طاعتها نمایند بمرتبه فعل قلیل اصحاب نرسد لهذا آن سرور فرموده علیه و علی آله الصلوة والسلام که اگر انفاق نمایند
نماید بلکه نصف مد هم نرسد و فضیلت حضرت صدیق رضی الله تعالی عنه ازین راه آمده است که او اسبق سابقان
است در ایمان و در بذل نفس در خدمات لائقه لهذا در شان او نازل شده است کریمه لا یستوی منکم من انفق
من قبل الفتح وقاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد وقاتلوا وکلا وعد الله الحسنی جمعی نظر بر
کثرت فضائل و مناقب دیگران انداخته در فضلیت او توقف مینمایند نمیدانند اگر سبب فضلیت کثرت فضائل
و مناقب بودی بسا است که بعضی از آحاد امت که این فضائل دارند از نبی خود فضل باشند که این فضائل ندارد
پس ما التفاضل دیگر است و آن را این فضائل و مناقب دان بزعم این فقیر سبقت تائید دین و اقدمیت
انفاق باموال و بذل النفس است در نصرت احکام دین رب العالمین چون پیغمبر اسبق از جمیع است از همه افضل
باشند همچنین هر که امروز سبق است از مسبوقان افضل است سابق گویا در امر دین استاد و معلم لاحقان است
از انوار سابقان استفاده مینمایند و از برکات ایشان استفاضه منیر باشند و درین امت بعد از نبی علیه الصلوة والسلام
صاحب این دولت عظمی صدیق رضی الله تعالی عنه است که اسبق سابقان است در انفاق اموال کثیره و در
مقاتله و مجاهده شدیده و در بذل عرض و جاه و در رفع فساد و تباه از جهة تائید دین و نصرت سید المرسلین
علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات پس افضلیت از دیگران او را مسلم باشد و حضرت پیغمبر علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات
عزت و غلبه اسلام را چون بسیاری حضرت فاروق طلبیده و حضرت حق سبحانه و تعالی در نصرت حبیب خود در عالم
اسباب بر ایشان کفایت فرموده است و گفته یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین ابن عباس رضی الله عنهما

[illegible]

فرموده است که سبب نزول این آیه اسلام حضرت فاروق است پس بعد از حضرت صدیق فضیلت او متعین
بود لهذا اجماع صحابه و تابعین بر فضیلت این دو اکابر منعقد گشت چنانچه گذشت و حضرت امیر رضی الله عنه
نیز فرموده است که ابو بکر و عمر افضل این امت اند هر که مرا بر ایشان تفضیل دهد مفتری است او را تازیانه زنم چنانچه
در کتب و رسائل خود تفصیل نموده اهتمام زیاده برین گنجایش ندارد الهی بود که خود را اعدل اصحاب خیر البشر
علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات سازد و جاهلی باشد از اخبار و آثار که خود را از سابقان تصور نماید لیکن
باید دانست که این دولت سبقت که باعث فضیلت است مخصوص بقرن اول است که بشرف صحبت خیر البشر
مشرف است علیه و علی آله الصلوة والسلام و در فرد دیگر این معنی مفقود است که لاحقان بعضی قرون از سابقان قرون
دیگر افضل باشند حضرت حق سبحانه و تعالی طاغیان را بینا گرداناد و بر شناعت طعن مسلم و طرد مومن مجرد توهم و تخیل
و بر قباحت تکفیر مسلم و تضلیل او بمحض تعصب و تعنت چه علاج خواهند کرد که اگر قابل تکفیر و شایان تضلیل نباشند
آن کفر و ضلال با رباب آن قال خواهد گشت و از رمی بکفر برامی کفر خواهد بود است چنانچه در حدیث نبوی آمده است
علیه و علی آله الصلوة والسلام ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین
بر اصل سخن رویم و از شق ثانی بیان نمائیم و گوئیم اگر حقیقت حال طاغیان این اعتقاد ندارند و معامله او بکفر نیز سازند
هم از دو حال بیرون نیستند واقعه او را بکذب و بهتان محمول نمی نمایند این خود سوء ظن است بنسبت مسلم
که محظور شرعی است و اگر او را کاذب نمیدانند و معتقد شرکت و مساوات نمی انکارند پس چه طعن و ملامت است
و تشنیع و تعییب او حرام است واقعه صادقه را بر محامل نیک حمل باید نمود نه آنکه صاحب واقعه را تشنیع و تقبیح باید نمود
اگر گویند که وجه اظهار این قسم حال شور انگیز چیست گوئیم که ظهور این قسم احوال این مشایخ طریقت بسیار آمده است
و عادت مستمره ایشان گشته است لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام و بی اراده صاحب قصه
نخواهد بود و گاه هست که مقصود از این نوشتن اظهار احوال موهومه است پیش شیخ طریقت خود تا صحت و سقم حال
بیان نماید و بر تعبیر و تاویل آن اطلاع بخشد و گاهی مقصود ش ازین نوشتن تحریص و ترغیب طالبان تلامذه است
و گاهی باشد که مقصودش نه این و نه آن بوده باشد بلکه مجرد سکر و غلبه حال برین گفت و گو آورده باشد چنانچه زنم
و نفور است کند مدعی بطال است کسیکه مقصود او از اظهار این قسم احوال شهرت و قبول خلق باشد این احوال
وبال اوست و استدراج است که متضمن خرابی اوست ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک

الوهاب و ما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی غفور رحیم والصفا پرسیده بودند که سبب چیست که
انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات و اولیا علیهم الرضوان در دنیا ببلا و مصائب مبتلا باشند و بیشتر به بلیات و محن
گرفتار بوده اند کما قیل ان اشد الناس بلاء الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل و حضرت حق سبحانه در کتاب مجید خود میفرماید
ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم ازین کریمه مفهوم میشود که هر کرا سیئات بیشتر باید بود مصیبت بیشتر پس باید که
غیر انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات و غیر اولیا علیهم الرضوان باشند به بلا و مصیبت گرفتار نمودند انبیا و اولیا علیهم الصلوات والتسلیمات الا
تا نیا ما لعضا ان بزرگواران علیهم الصلوة والتحیات اضافه و دعا محبوبان حق اند جل و علا و از خواص مقربان اویند
تعالی به محبوبان و خواص مقربان بلیات و محن حواله نمودن چرا بود و ازار ایشان بکدام موجب درست باشد دشمنان او
در ناز و نعیم و دوستان در بلیات و محن مقیم چون باشند بدان ارشدک الله و هداک سواء الصراط دنیا موضوع از برای
تنعیم و تلذذ نیست آخرت هست که برای تنعیم و تلذذ معد گشته است و چون دنیا و آخرت با یکدیگر نسبت ضدیت
و نقاقض دارند و رضای یکی مستلزم سخط دیگر است ناچار تلذذ در یکی مستلزم تالم در دیگری بود پس هر که
در دنیا بیشتر متلذذ و متنعم بود در آخرت بیشتر متالم و متندم باشد و همچنین هر که در دنیا به بلیات و محن بیشتر مبتلا
باشد در آخرت تنعمات و تلذذات زیاده تر محظوظ و مسرور باشد و بقای دنیا نسبت ببقای آخرت کالعدم
حکم قطره دارد نسبت بدریای محیط بلکه متناهی الغیر متناهی چه نسبت بود پس ناچار مقتضا کرم دوستان را
محنت چند روزه اینجا مبتلا باید داشت تا به تنعمات ابدی محظوظ و مسرور نمایند و دشمنان را بموجب مکر و استدراج
بتلذذات قلیله محظوظ باید ساخت تا بالمات کثیره گرفتار باشند سوال کافر فقیر که در دنیا و آخرت محروم است
تالم در دنیا رفع عذاب از وی نمودن به جهت وی گذاشتن در حق وی عین تنعم و تلذذات و نقص احسان است
لهذا بعضی دنیا در حق کافر اطلاق جنت نموده اند غایة ما فی الباب بعضی از کفار را در دنیا هم رفع عذاب نمایند و هم از
تلذذات دیگر بخشند و بعضی دیگر را رفع عذاب نمایند و از تلذذات دیگر هیچ ندهند بلکه بالتذاذ فرصت صدفه عذاب
الکن نمایند و انک حکم و مصالح سوال حضرت حق سبحانه و تعالی بر همه چیز قادر است بر توانا است که دوستان را هم
در دنیا تلذذات بخشد و هم در آخرت تنعمات کرامت فرماید و تلذذ دیگری مستحق ایشان نباشد جواب بس بوجوه است
نکته اول آنکه در دنیا بلیات و محن چند روزه می کشند قدر و نعمت تلذذات و تنعمات ابدی را نشناختند و نعمت
و عافیت دائمی را کما ینبغی درک نکردند بلی تا جوع نکشند لذت طعام نیابد و تا مبتلا نشود قدر فراغ نداند پس گویا مقصود

از تالم موقت ایشان تحصیل کمال تلذذ و بهی شان است جمال است که برای ابتلای عوام بصورت جلال و رحق این
بزرگواران ظاهر گشته است یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا جواب دوم آنکه بلیات و محن هرچند نزد عوام از اسباب
تالم است اما نزد این بزرگواران هرچه از جمیل مطلق جلشانه برسد از اسباب التذاذ شان است از بلایا بمارز
لذت بگیرند که از نعما بلکه از بلایا بیشتر محظوظ اند که خالص مراد محبوب است و در نعما این خلوص نیست که نفس نیز خواهان
نعما است و گریزان از بلایا پس بلا نزد این اکابر بهتر از نعمت بود و التذاذ ایشان از بلا بیش از نعمت باشد
حظے که ایشان را در دنیا است از بلیات و مصائب است اگر دنیا این نمک نمیداشت نزد ایشان بجوی نمی
ارزید و اگر این حلاوت در وے نمے بود در نظر شان عبث می نمود ؎ غرض از عشق تو ام چاشنی درد و غم است
ورنه زیر فلک اسباب تنعم چه کم است؛ پس دوستان او تعالی هم در دنیا متلذذ اند و هم در آخرت محظوظ و مسرور
و این لذت دنیای ایشان بحظ آخرت شان خلل ندارد آن لذت دیگر است که بحظ آخرت خلل دارد که
که عوام را حاصل است الهی چیست این که دوستان خود را گردی که هرچه سبب تالم دیگران است سبب التذاذ شان است هرچه دیگران را
زحمت این بزرگواران را رحمت است و نعمت دیگران نقمت شان است مردم در شادی شاد اند و در غم
غمناک و این بزرگواران هم در شادی شاد اند و هم در غم فرحناک چه نظر شان از خصوصیات افعال جمیله
و رذیله خاسته بر جمال فاعل آن افعال که جمیل مطلق است مقصور گشته است و بحب فاعل افعال نیز محبوب شده
و التذاذ بخشیده هرچه در عالم از فاعل جمیل جل سلطانه صادر شود اگرچه از قسم ایلام و اضرار شان باشد چنین
عین مراد محبوب شان است و سبب التذاذ ایشان خداوندا این چه فضل و کرم است که چنین دولت خفیه
و نعمت هنیه را از چشم زخم اغیار پوشیده بدوستان خود عطا فرموده و همواره ایشان نامراد خود قایم ساخته
محظوظ و متلذذ داشته و کراهت و تالم که نصیب دیگران است ازین بزرگواران فرو گردانیده و ننگ و عار که
که عیب دیگران است جمال و کمال این طائفه حلیه ساخته و در عین نامرادی مرادشان ودیعت نهاده و این التذاذ
و سرور عاجل شان را بر عکس دیگران سبب قبایح حظوظ آخرت گردانیده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم جواب سیوم آنکه این دار دار ابتلا است که حق با باطل ممتزج است و محق
با مبطل مختلط اگر بدوستان محن و بلا نه رسد و بدشمنان نه رسد دوست از دشمن متمیز گردد و حکمت اختیار و ابتلا باطل
باطل شود و آن منافی ایمان بالغیب است که سعادات دنیویه و اخرویه در ضمن آن مودع است و کریمه الذین

یؤمنون بالغیب وکرره ولیعلم الله من ینصره ورسله بالغیب ان الله قوی عزیز فرسیت همینی پس خاک در چشم دشمنان
انداخته دوستانرا نیز بصورت محن و بلا مبتلا گردانیده تا حکمت ابتلا و ازمایش تمام شود و دوستان بر سعلین بلا ثابت قدم
باشند و دشمنان کور باطن خائب و خاسر بوند یضل به کثیرا ویهدی به کثیرا لمعامله انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات با کفار
همین بوده است که گاهی غلبه ازینجانب بود و گاهی ازانجانب جنگ بنصرت ازجانب اهل اسلام بوده است
و در جنگ احد اهل کفر غلبه نموده اند قال الله تبارک وتعالی ان یمسسکم قرح فقد مس القوم قرح مثله وتلک
الایام نداولها بین الناس ولیعلم الله الذین آمنوا ویتخذ منکم شهداء والله لا یحب الظلمین ولیمحص الله الذین آمنوا
ویمحق الکافرین جواب چهارم آنکه حضرت حق سبحانه هرچند بر همه چیز قادر است و توانا است که دوستان خود را اینجا نیز متنعم
کرامت فرماید و هم آنجا لیکن این معنی منافی حکمت و عادت اوست و او سبحانه وتعالی دوست میدارد که قدرت خود را
در تحت حکمت و عادت خود مستور دارد و اسباب و علل را روپوش جناب قدس خود فرماید پس بحکم تقاضای دنیا و آخرت
دوستانرا از محن و بلیه دنیا چاره نبود تا تنعمات آخرت هنیء و مرئی ایشان باشند و رمزی ازین معنی در جواب اصل سؤال
در ما تقدم گذشته است بر سر اصل سخن رویم و تتمه جواب از اصل سؤال بیان نمائیم و گوئیم که سبب ورود بلا و مصیبت
هرچند کسب ذنوب سیئات است اما بلا و مصیبت فی الحقیقة مکفر آن سیئات است و مزیل ظلمات آن ذنوب است
پس اکرم آنست که دوستانرا بیشتر بلا و محن رسند تا کفارت ایشان نماید و ازاله ظلمات ذنوب ایشان فرماید
سیئات و ذنوب دوستانرا در رنگ سیئات و ذنوب دشمنان تصور نکند حسنات الابرار سیئات المقربین
شنیده باشند و اگر ذنب عصیان نیز از ایشان صادر شود در رنگ ذنب عصیان دیگران نخواهد بود
نزدیک است که از قسم سهو و نسیان بود و از عزم و جد دور باشد قال الله تبارک وتعالی ولقد عهدنا الی آدم من
قبل فنسی ولم نجد له عزما پس کثرت ورود بلا و مصائب دلالت بر کثرت کفارت سیئات دارد نه
بر کثرت کسب سیئات دوستانرا بیشتر بلا بدین هند تا کفارت ذنوب ایشان نموده پاک و پاکیزه برند و ایشانرا
از محنت اخروی محفوظ دارند منقول است که در وقت سکرات موت آنحضرت در ان بی آرامی و بیقراری آنسرور
علیه وعلی آله الصلوة والسلام حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنها از کمال شفقت و مهربانی که در حق آنحضرت داشت
و آنحضرت در حق حضرت زهرا فرموده بود الفاطمة بضعة منی نیز بی آرام و بی قرار بود چون آنسرور علیه وعلی آله
الصلوة والسلام دانما از حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنها در آنوقت آن اضطراب التهاب مشاهده فرمودند از برای تسلی

حضرت زهرا فرمودند پدر ترا همین محبت است ولیکن هیچ بیشتر هیچ مکروهی واقع نیست چه دولت است که عذاب اشد و
الیم بمحنت چند روزه رفع شود و با دوستان این معامله کنند و با دیگران این معامله نکنند و کفارت ذنوب
ایشان اینجا کما ینبغی نفرمایند بلکه مجازات ایشانرا بآخرت اندازند پس ناچار دوستان بکثرت درد و بلایای
دنیوی احق باشند و دیگران لایق این دولت نبوند که گناهان شان کبایرند و از التجا و تضرع و استغفار و انکسار
کمتر بهره دارند و بر کسب معاصی دلیرند و بعزم و جد تحصیل ذنوب می نمایند و از ثمره نیز خالی نمیند و قریب است که بآیات
خداوندی جل شانه استهزا و استنکار نمایند و جزا باندازه جریمه است اگر جریمه خفت دارد و صاحب جریمه ملتجی
و متضرع است آن جریمه قابل کفارت باشد ببلای دنیوی و اگر جریمه غلظت و شدت و ثقل دارد و صاحب جریمه
متمرد و متکبر است آن جریمه شایان جزای اخروی است که اشد و ادوم است وما ظلمهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون
نوشته بودند که مردم استهزا و سخریه مینمایند و میگویند که حضرت حق سبحانه و تعالی با دوستان خود چرا محنت و بلا
بدهد و چرا همیشه بناز و نعم ندارد و باین گفت و گوی نفی اجتماع خواهند کفار نیز در حق آن سرور علیه و علی آله الصلوة
والسلام مثل این سخنان میگفتند وقالوا ما لهذا الرسول یاکل الطعام ویمشی فی الاسواق لولا انزل الیه ملک فیکون
معه نذیرا او یلقی الیه کنز او تکون له جنة یاکل منها مدار امثال این سخنان بر انکار آخرت است و انکار عذاب و ثواب
دائمی است و نیز مدار بر اعتداد و اعتنای بلذات فانیه عاجله است کسیکه ایمان بآخرت دارد عذاب و ثواب
آخرت را دائمی میداند بلا و محنت عاجله چند روزه در نظر او هیچ نمی در آید بلکه این محنت موقته که سبب راحت مؤبد است
عین راحت تصور میکند بگفت و گوی مردم نروند درد و بلا و محنت گواه عدل محبت است کور باطنان اگر معنی
محبت تصور کنند چه توان کرد غیر از اعراض از جاهلان و از مقوله ایشان علاج نیست فاصبر صبرا جمیلا و جواب
دیگر از اصل سوال آنکه بلا تازیانه محبوب است که محب را از التفات بما سوای محبوب منع نموده بکلیت متوجه جناب قدس
محبوب گرداند پس شایان درد و بلا دوستان باشند و این بلا مکفر کسبیه التفات بما سوی ایشان باشد
و دیگران لایق این دولت نباشند و چرا ایشان را بزور بجانب محبوب کشانند هرگاه نخواهند بزور حضرت بجانب
محبوب می آرند و او را به محبوبیت برمیدارند و هرگاه نخواهند او را باو میگذارند اگر سعادت ابدی دارد و بر راه انابت
دست و بازوه بامداد فضل و عنایت بمقصد خواهد رسید و الا او را وا اندمکار او اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین
پس معلوم شد که مراد از اشتد بلا نازل میشود از مریدان بهذا السر علیه و علی آله الصلوة والسلام که فرموده ان

و محبوبان است فرموده است ما أوذي نبي مثل ما أوذيت پس بلا معنی و لا لکی پیدا کرد که حسن و لالت خود و دوستان
بدوست برساند و از التفات بغیر دوست پاک گرداند عجب معامله است دوستان اگر کردها تنید بند بند و بلا
بخرند و دیگران اگر خارها دهند و دفع بلا خواهند سوال گاه است که در وقت درد و بلا از دوستان اضطرابی دیگر هم
مفهوم میگردد و جهش چیست جواب آن که در اضطراب صوری است و به مقتضای طبیعت بشری است که در القای
آن حکم و مصالح است چه جهاد و مجاهدات بالنفس علیای آن متصور نیست شنیده باشند بیقراری و بی آرامی که
از آن سرور دین و دنیا که در وقت سکرات موت ظاهر شد علیه و علی آله الصلوة والسلام و آن بقیه جهاد با نفس
بوده است تا خاتمه خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوة والتحیات بر جهاد با دشمنان خدا متحقق گردد و شدت مجاهدت دلالت
دارد تا حسم مواد صفات بشریت نماید و نفس را در کمال انقیاد آورده بحقیقت اطمینان رساند و پاک و پاکیزه
دارد پس بلا متلاطم با محبت گشت و هر که محبت ندارد بد الا هیچ کار دارد و بلا لگے بچه کار او می آید و نزد او چه قدر و
قیمت داشته باشد و چه دیگر از برای درد و بلا آنست که محب صادق از مدعی کاذب تمیز گردد چه اگر صادق است
بورود بلا ملتذ و محظوظ خواهد شد و اگر مدعی است نصیبش از بلا کره و تألم است و باین تمیز معتقد نشود مگر کسی که شناخته
از صدق انسته باشد تا حقیقت کره و تألم را از صورت کره و تألم جدا سازد و حقیقت صفات بشریت را از صورت
صفات بشریت علی حده نماید الولی یعرف الولی رمزیست ازین بیان والله سبحانه الهادی الی سبیل الرشاد
والصواب رشید بودند که عدم را لاشی محض گفته اند پس او را وجود نباشد چون وجود نداشته باشد با وجودی که در ذهن
پیدا کرده باشد او را آثار و ترقیات چون بود و اگر بود ذهنی بود و از دائره خیالی چون برآید مدانند که عدم سرخیلی
لاشی است اما ابیج کارخانه اشیا باو برپا است و منشأ تفصیل و کثرت اشیا مرآت اوست و صور علمیه اسماء الهی
جل سلطانه که در مرآت عدم منعکس گشته و او را تمیز ساخته است و ثبوت علمی بخشیده تا چاره از لاشیئیه محض نیز او را
برآورده است و منشأ آثار و احکام گردانیده و این آثار و احکام در بیرون خانه علم نیز کاین نه بود در مرتبه حس و وهم نیز
ثابت و چون باستحکام صنع خداوندی جل شانه در آن مرتبه ثبات و استقرار پیدا کرده اند و بزوال حس و وهم نیز
مرتفع نمیشوند توان گفت که این آثار و احکام خارجی شد از ترقیات عدم چه تعجب اگر اینهمه کرد و در کائنات مبنی بر عدم
است کمال قدرت خداوند را جل شانه مشاهده نمایند که از عدم این همه کارخانه را چنین ساخته است و کمالات
وجود را انبعاث الفضل ظاهر فرموده را و ترقی او در کمال منوط است که صور علمیه اسمائی جل سلطانه و حجره او

وباہم مستتر اند ودر کنار او نیند واز صور حقیقت واز ظلال با صل شاه راه افتاده است کورباطن بود که احساس آن نه
نماید ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا لفظ ذهن وخیال شما را در اشتباه نمیاندازد وآثار ترقیات را در نظر شما
دشوار نماید که هر معامله که هست بیرون علم وخیال نیست غایة ما فی الباب خیال تا خیال فرق است خیال مرتبه خیال
دیگر است واختراع وهم وخیال دیگر اول نفس امریست وتوان گفت که موجود خارجی است نیز وثانی از ین دولت
قلیل النصیب است واز ین ثبات واستقرار قلیل الجدوی بعضی از سرمایه های عدم را که در معرفت علیحده نوشته است
ونقل آن را امیر محب الله برده اگر ذوق داشته باشند آنرا ملاحظه نمایند وایضا از فنا وبقا پرسیده بودند معنی این کلمه را
در کتب رسائل خود این فقیر بسیار جا نوشته است معهذا اگر خفائی در دمانده باشد علاجش حضور وشفاه است تمام
حقیقت در نوشتن نمی آید اگر می آید اظهار آن از صلاح دور می نماید کسے چه فهمد وچه دریابد فنا وبقا شهودی است
وجودی نیست که بنده ناچیز شود وبحق تعالی متحد نگردد والعبد عبد دائما والرب رب سرمدا زنادقه اند که فنا
وبقا را وجودی تصور نمایند ومی نکارند که بنده از رفع تعینات وجودی خود نموده با صل خود که منزه از تعینات وقیود است
متحد میگردد واز خود ناچیز گشته بر رجوع وبقا پیدا کند در رنگ قطره که از خود فانی گشته با دریا ملحق شود ورفع قید
خود نموده بمطلق متحد گردد اعاذنا الله سبحانه عن معتقداتهم السوء حقیقت فنا عبارت از نسیان ما سوای او است
سبحانه وعدم گرفتاری است بغیر او تعالی وپاک ساختن ساحت سینه است از جمیع مرادات وخواهشهای خود که منافی است
مقام بندگی است ومناسب مقام بقا قیام عبدیت است بمرادات مولای خود جل سلطانه ومرادات حق سبحانه عین مرادات خود
یافتن است بعد از شهود آیات انفسی وایضا پرسیده بودند که سیر که در بیرون انفس نوشته اند آن کدام است
سیر مراتب عشر عالم خلق وعالم امر وسیر منتهی وجدانی داخل النفس هیچ است یا نیست سیر درما ورای النفس کدام است باشند بدانند
که انفس در رنگ آفاق ظلال اسماء الٰهیه است جل سلطانه وچون ظل النفس خداوندی جل شانه خود را اوشم
ساخته متوجه اصل خود گردد ومحبت به اصل خود پیدا کند ناچار بحکم المرء مع من احب خود را همان اصل خود خواهد یافت
ودانائی خود را بر همان اصل خواهد انداخت وهمچنین چون آن اصل را اصل دیگر است از ظل آن اصل خواهد رفت
بلکه خود را عین آن اصل خواهد یافت وهلم جرا الی ان یبلغ الکتاب اجله این سیر سیر ماورای آفاق
والانفس است اما بدانند که معنی سیر انفسی را سیر فی الله گفته اند آن سیر که گفته شد ورای این سیر است که گفته اند چه این
سیر حصولی است وآن سیر وصولی فرق درمیان حصول ووصول در مکاتیب متعدده بتفصیل نوشته است از آنجا بجویند

معلوم گردانیده شد دیگر از قربیت ذات وصفات وافعال الہی جل سلطانه پرسیده بودند بیان آن نیز بحضور تعلق
دارد صلاح نیست که نوشته شود اگر نوشته شود مغلق است معلوم نیست که بفهم درآید اگر بقدر حضور هم مفهوم گردد مغتنم
است دیگر از کمالات مرتبه نبوت پرسیده بودند که فنا وبقا وتجلی وصدارت تعین همه در مراتب کمالات ولایات
ثلثه است وسیر در مراتب کمالات نبوت بچه روش است بدانند که در مراتب عروج تا زمانیکه با یکدیگر بتمیز
اند واز ظلی با ظلی دیگر رفته میشود آن همه کمالات داخل دائره ولایات است وچون این تمیز برطرف میشود واین تفصیل
گم گردد ومعامله باجمال وبساطت صرف افتد شروع در کمالات مرتبه نبوت بود ودران مرتبه نیز هرچند وسعت
است ان الله واسع علیم اما آن وسعت وسعت دیگر است واگر تمیز است هم تمیز دیگر زیاده ازین
چه نویسد چه مفهوم شود ربنا اتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا
بعضی اسرار نماز را که پرسیده بودند جواب آن بر الوقت دیگر انداخته شد که الحال وقت بسیار تنگ است
دست زمانه واهل زمانه سرقه کرده چیزی نوشته می شود زیاده تر رحم کنید وباستفسار دلیر باشید
ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسرافنا فی امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین الحمد لله
رب العلمین والمنة اولا وآخرا والصلوة والتحیة علی رسوله دائما وسرمدا وعلی آله الکرام
وصحبه العظام الی یوم القیام ٭٭٭

قد استتب بحمد الله طبع المجلد الثانی من مکتوبات
زبدة الاولیاء اسوة الاصفیاء قطب المعالی
الشیخ الکامل مجدد الالف الثانی
سمی رسول الله بالاسم الذی بشر
به المسیح روح الله علی نبینا و
علیه من الصلوات کملها
افاض الله علی رؤس المسترشدین
من انوار فیوضاته فی
تاریخ سابع وعشرین من شهر ذی الحجة سنة الف ومائتین وسبع وثمانین من الهجرة النبویة بکمال التصحیح علی حسب الامکان

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة علی رسوله وآله اجمعین اما بعد فهرس جلد ثالث من مکتوبات امام العارفین

الحمد لله علی الاتمام و آخر دعوانا ان الحمد لله
رب العالمین

تمت

به حسن توفیق خالق کون و مکان و مخترع زمین و زمان

درین اوان میمنت اقتران اسرار عجیبه لطیفه و دقایق غریبه شریفه یعنی

مجلد الثالث

مکتوبات امام ربانی

سنه ۱۲۸۸ هجری

حضرت مجدد الف ثانی به تصحیح و تنقیح تمام باهتمام احقر الانام شیر محمد خان جهجری عفی الله

در مطبع خاص محمدی واقع دهلی رونق آرای طبع گردید

جلد سیوم مکتوبات مسمی به
معرفة الحقایق

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد این کلمات طیبات و حروف عالیات که هر نقطه از آن مرکز پرکار دلهای بیقرار است و پر آتش محبت
ذاتیه سینها چشم زخم اغیار و خال زینت بخش رخسار عروسان حقایق و مردمک ابصار دیده بینان دقایق
درة التاجیست از دریای مواج احدیت که بید طولای باطن از کان غواصی آب ساحل آورده و نافه جان بخشی است
از ناف آهوی بیدای هویت که بنان بیان سیاحی محفل آورده غنی الله تعالی فقرا به بهذا الدر الیتیم و رحم
مشام ارواحهم بهذا الشمیم ع زهر یک نقطه اش چون نافه پر شمیم وصل جانان میزند سر بر ولی آن گرد
برودت در زکام است ٭ چه داند نافه اش گر در مشام است ٭ سرایم ماجرای آن سیاح غواصش کنم خورشید را
چون ذره رقاص ٭ معین فرزند فاروق است چون آب ٭ کنون نطق از زبان او کند سب ٭ سراپا نسخه
اخلاق فاروق ٭ چراغ نقشبند هفت محفل ٭ نگاهش نقشبند غیر از دل ٭ غوث الخلایق غواث الحقایق
معراج الوصول منهاج القبول خزینة الرحمة دفینة الحکمة مشرف القلوب مشرق الغیوب بحر العمل حجة الکمل حدیقة
الاخیار حدیقة الاحباب نور الطریقة نور الحقیقة زین العالمین عین العالمین ذرة المناعرة الرجا مرآت الالاه
مرقات المحبة مطلع الرموز والاشارات منبع الکنوز والبشارات ملاح بحر الملاحة مصباح بیت الصباحة الصلة بین البحرین

جزو منقصت سرناق فاروق م

المصلحين المفتين متشهد المتكلمين مستمسك المتوحدين برهان السلف سلطان الخلف وثيقة نذه الوفود
طلعة المهدي الموعود مذكار الاصل والفرع منار الدين والشرع وارث سيد البشر منور المائة الحادية عشر مجدد
الالف الثاني الامام الرباني قدس سره كجا گردد وصفش خامه گاه چه نم دريا بداند دريا كار نهان بهتر
كزين پس گوش باشم همه تن نغمه وخاموش باشم هستی المصطفی بالاسم الذي بشر به عليه الشيخ احمد بن الشيخ
عبد الاحد الفاروقي نسبا والحنفي مذهبا النقشبندي مشربا نفعنا الله به في الفروع ادام الله سبحانه ظل حياته على العالمين
وارواهم من بحار بركاته الى يوم الدين چندا وقت وحال آن ناظران سليم البال كه چون سواد نظر برين
مداد كه سواد اعظم اسرار وحكم است بگشايند با علام رباني ازان مداد همه امداد حضور يابند وازان سواد
سويداي دل را پر نور وخوشتاب بيابند وتا آن قاريان مستقيم الاحوال كه چون لسان شان آشناي اين شگرف
علام گردد بالهام سبحاني جان شان دشكر شكر وسكر سكر گردد ومرحبا مران همچنان پاك نهاد مستعدان
نيك اعتقاد را كه چون از نهايت وقت وعمود صجمال اين نكات ورموز كه وراء طور عقل است از ايشان
پرده بگشايند بعلم يافت وقصور دريافت خويش را جمع داشته راه صدق وايمان باشند وكسي را
از ايشان جز ايشان نداند گويا همه اسلم دارند ونقد ثمرات سعادت ابديه ازان بدست آرند فاملك لمن
خشي ربه واحسن تا ازان خوانندگان كجبين وشنوندگان سخن چين كه آنچه ازين الهامات غيبيه بفهم شان در نيايد
وموافق طبع شان آيد بهمارة فال وسخت خيال صاحب اين مقال را جمع دارند وآنچه ازين بيان
چنين چنان نيابند از كوتاهي نظر زبان زيان نوليش دراز كنند وبحكم المرء الانزال عدو الماجهل چنگ جنگ
ساز كنند ندانسته اند كه اين طائفه عاليه در اظهار اين اسرار خفيه ميان نيستند رضي الله عنهم الشان نيند اين همه بجاز
مظهر بيست الله سبحانه اخوان ما را السير ازين عيب نيش واسرار غيب پاك دلان صفاكيش بنيا گرداناد
از قيد كيد وغل وغش مخلصان عالم السر كه سر پاي دل گردان خاطر و مخلص بخشا دانكه گفتم در اظهار اسرار درميان
نيند شاهد آنرا هم از صاحب اين اسرار بشنوند قده برحال تو هم حال تو هم برهان ودليل چون جلد اول
مكتوبات معدن الفتوحات كه در المعرفت نام اوست وتاريخ اختتام يافت بعضي تشنگان زلال مقال العز
اقدس سازند كه اگر اشاره عاليه وارد شود شمار اسرار كه بعد ازين از چشمه خامه گوهر نثار انباع مي يابد
جمع نموده درياي جلد ثاني پديدار گردد بندگان حضرت از غايت انكسار وخشيت در جواب مرقوم فرمودند

علوم که بتبیین و تحریر یافت دران فکرت و ضمیر تو کرایا مقبول و مرضی بوند یا نه آنگاه خاموش گشته منتظر
بشارت و اشارت گشتند فردای آن روز فرمودند که دوش نداء در دادند و ظاهر ساختند که اینهمه علوم که
نوشته‌ای هر چه در گفتگوی تو آمده همه مقبول و مرضی است که اشارت بنوشتنهای من کرده فرمودند
اینهمه ما گفته ایم و بیان ما است در ان وقت صد آن علوم را نظر نیز داشتند و من بر یک یک اجمالا و تفصیلا
نظر میکردم بسیار علومی که دقیق مراد از انها روشن نبود همه را دران حکم اجمال یافتم الحمد لله علی الاحسان سیم
قلم محترم را بنگارش اسرار تدریج بیان دادند چون آن جلد بنود و نه مکتوب رسید که مطابق همان عدد سنه است
بر همان ختم شد و سال که تاریخ آن از نور الخلایق موید است بعضی مکاتیب که بعد از ان بر منصه گذارش و
صحیفه نگارش آمد الامیر النسیب و السید الحسیب قطب ماه و رجال به بیت در تقریر ایجری و کافی بن
تحریر را وحی ربانی بودم آن آینه ساز نور ازلی بودم و صیقل آینه دانش معدن الاتقان والعرفان
محمد نعمان بن شمس الدین یحیی الشهیر بمیر بزرگ البدخشانی سلمه الله وابقاه که از کمل خلفای بزرگ حضرت
ایشان اند بامر عالی آنحضرت و حصول بشارت های پیر و مرشد این طریقه علیه التماس نمودند که آن
لآلی متفرقه را فراهم ... مجلد ثالث ... با جابت مقرون گشت و چون جمع مکاتیب
... بسید همان خدمت ... مهاجرت سوی ضرورتاً حال
گشت و حضرت ایشان را ... تحریر معارف و تقریر مکاشفات نیامد تا آنکه
... جلد شد بعد از چندین سال ... این ضعیف که نام او در آخر مکتوب اول
این جلد ... یافته ... لفظ خاک نشین مبرهن است بخاک نشینی عتبه علیه استسعاد یافت
معارف ... آنحضرت ... حضرت ایشان ... تقریر و جوشش تحریر آمد و از نهایت
همت و عنایت ان غریب نواز این کمترین جمع ان مسودات و نقل ان از سواد به بیاض ممتاز گردیدم
تا تمام جلد ثالث در همان سال که از لفظ ثالث نیز متعین است سرفراز شد و چون شمار مکاتیب العجب
و سیزده رسید که موافقت آن عدد حروف باقی موید است ولله الحمد با تقریر بران بغایت شایان
و نیا بهمان انجام یافت و رساله که کاسی از آخین ملحق است بعد ازان مکتوب را که تازگی علوم
جدیده و اسرار غریبه ظهور یافته بود فرمودند که سلسله اختتام گردد و چنان شد که با لحاق آن تطابق

عدد سور قرآنی عیان شد الحمد لله اولاً و آخراً ظاهراً و باطناً طالب از ین مائده پر فائده قوت جان

و قوت ایمان باد و اسلے یوم التناد و بحق الحق الهادی الی سبیل الرشاد **مکتوب اول** بسیادت

پناه میر محمد نعمان در جواب سوال وی از اقربیت افعال و صفات و ذات واجبی جل سلطانه ورود یافته

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه وصول یافت تصدیع

بسیار کشیده اند حضرت حق سبحانه و تعالی سعی ایشان را مشکور گرداند چون مکرر از اقربیت افعال و صفات

و ذات واجبی جل سلطانه استفسار نموده اند و لهذا این بیان اندیشه ضرورت انقیاد ردای نماید بدانند

که هر شی بماهیت خود آن شی است و از برای ثبوت ماهیت مر آن شی را هیچ جعل جاعل در کار نیست

که ثبوت شی مر نفس خود را ضروری است از ینجا گفته اند که جعل نفس ماهیات ثابت نیست و ماهیت مجعول

نیستند جعل جاعل از برای اتصاف ماهیات بوجود در کار است فعل صباغ در اتصاف ثوب است به لون

نه آنکه ثوب را ثوب سازد و لون را لون گرداند که آن محال است که تحصیل حاصل است پس جعل در

نفس شی نشد بلکه در اتصاف شی بوجود شد پس ثابت شد که شی بماهیت خود خود شی است و اینمعنی

در نظر کشفی در ظل شی و عکس شی مفقود است که عکس و ظل شی بماهیت ظلی و عکسی خود ظل و عکس نیست

بلکه بماهیت اصل خود ظل و عکس گشته است چه ظل ماهیت ندارد و همان ماهیت اصل است که بظل خود در ظهور

نموده است پس اصل اقرب باشد ظل را از نفس خود چه ظل باصل خود ظل است نه بنفس خود و چون

عالم ظلال و عکوس افعال واجبی است جل سلطانه ناچار افعال که اصول وی اند از عالم بعالم اقرب باشند

و همچنین افعال ظلال صفات واجبی اند جل شانه ناچار صفات بعالم از عالم و از اصول عالم که افعال

باشند که اصل الاصل اند و چون صفات نیز ظلال حضرت ذات اند تعالی و حضرت ذات جل سلطانه اصل

جمیع اصول است لاجرم حضرت ذات تعالی بعالم از عالم و از افعال و صفات واجبی اقرب باشند این

بیان اقربیت او تعالی که در حیز تحریر و بیان آمد عقلا اگر به سر انصاف بیایند محتمل که قبول اینمعنی نمایند

و اگر قبول نمایند غم نیست که خارج از مبحث اند و چون درین بیان مقدمات معقوله نیز مندرج است

اگر سیادت پناهی میر شمس الدین علی را نیز در مطالعه این مکتوب سازند گنجایش دارد و نوشته

بودند که شروع در جلد ثالث مکتوبات نمایند چنین کنند که اهل الله در هر چه صلاح بینند محتمل که مبارک باشد

وچون میر مشار الیه تفویض این امر مینمایند فرمایند که نسخه راستی درست سازند و یک نقل آن را الی سرهند فرستند و
مسودات را بمحافظت نگاه دارند شاید احتیاج افتد دیگر فقیر در رفتن و ماندن شما حیران است از
بسکه حریص ملاقات شما است برفتن شما طلب نمیتواند کرد و بماندن هم دلالت نمیتواند نمود که باعث
سبب فوت مصالح جمع کثیر باشد اینقدر هست که اگر بروند خواجه محمد هاشم را فرستند که چند روز در صحبت
باشد و اخذ بعض علوم و معارف نماید که جوان قابل ظاهر میشود و مشار الیه مرید شما است و ندیم و اوقات
دان شما استفسارها را باو حواله فرمایند که جواب گرفته بخدمت شما رسانند والسلام **مکتوب ۶** بحضرت
جامع الاسرار والعلوم مخدوم و مرادهای گرامی خواجه محمد معصوم سلمه الله تعالی ورود یافته در مواعید و انقطاع
از خلق و توسل بجناب حضرت حق سبحانه و تعالی الحمد لله رب العالمین فی السراء والضراء و فی الیسر
والعسر و فی النعمة والنقمة و فی الرحمة والزحمة و فی الشدة والرخاء و فی العطیة والابتلاء والسلام والصلوة
علی من ما اوذی نبی مثل ما اوذی و ما ابتلی رسول نحو ابتلائه لهذا صار رحمة للعالمین و سید الاولین
والآخرین فرزندان گرامی وقت ابتلا هر چند تلخ و جیزه است اما اگر فرصت دهند مغتنم است که وقت در ربود
چون شما را فرصت داده اند بحمد خدا جل شانه بجا آورده متوجه کار خود باشند و یک لمحه و لحظه اوقات نفوت
بر خود تجویز نکنند و یکی از سه چیز باید که خالی از آن نباشند تلاوت قرآن مجید و ادای نماز بطول
قراءت و تکرار کلمه طیبه لا اله الا الله باید که به کلمه لا نفی آلهه باطلات سوای نفس خود نماید و دفع مقاصد و مرادات
خواهش کنند مراد خود طلبیدن دعوی الوهیت خود کردن است باید که هیچ مرادی را در ساحت سینه
گنجایش نبود و هوسی در متخیله نماند حقیقت بندگی متحقق شود مراد خود خواستن مستلزم دفع مراد مولی خود است
و معارضه کردن است بعباد الله خود ایمعنی مستلزم نفی مولای خود است و اثبات مولویت خود فهم
این امر انیک دریافته نفی دعوی الوهیت خود نمایند تا زمانیکه از هواهای و هوسها تمام پاک نگردند
و بجز مراد مولا مرادی نداشته باشند یعنی بعنایت الله سبحانه امید است که درین ایام بلا در اوقات ابتلا
بسهولت میسر گردد و در غیر این ایام این هواها و هوسها سدها بکنند ایست دل گوشه ها خزیده باین امر مشتغل
باشند که فرصت غنیمت است و زمان شکستن اندک را بسیار قبول مینمایند و در غیر زمان شکستن ریاضات و
مجاهدات شاقه در کار است خبر شرط است ملاقات واقع شود یا نه نصیحت همین است که مراد و هوس خود را نمانند والده

نیز با جمیعے مطلع سازند و دلالت نمایند باقی احوال این نشاره چون گذرنده است چه در معرض بیان آرد جناب
برخوردان شفقت دارید و بخواندن ترغیب نمایند و اہل حقوق را تا توانید از جانب ما راضی سازید
و بدعا رسلامتی ایمان مدد و معاون باشند مکرر و مؤکد نوشته میشود اینوقت را بامور لاطائل صرف نکنند
و بغیر ذکر الہی جل شانه باید که ہیچ چیز نپردازند اگر مطالعه کتب و تکرار طلبه بود و وقت ذکر است ہوای نفسانی را
که الہه باطله اند در تحت لا آرید تا تمام منتفی شوند و ہیچ مرادی و مقصودی در سینه نماند حتے که خلاصی من که
بالفعل از اہم مقاصد شما است نیز باید که مراد شما نباشد و بتقدیر و فعل و اراده او تعالی راضی باشید و وجاہت
اثبات کلمه طیبه غیر از غیب ہویت که ورای وری معلومات و متخیلات است ہیچ نباشد غم حویلی و ہمراہ و جاہ
و باغ و کتب و اشیاء دیگر خود سهل است باید که ہیچ چیز مزاحم وقت شما نشود و غیر از مرضیات حق جل و علا
مراد و مرضی شما نباشد اگر ما می مردیم این ہمه اشیا میرفت که در حیات ما رفته باشد ہیچ فکر نکنند اولیاست
این امور را باختیار خود گذاشته اند یا باختیار او تعالی این امور را گذاریم و شکر بجای آریم و سیلاب
از مخلصان باشیم بفتح الامر بایشان نشسته اند ہمه از وطن انکار زحیات چند روزه ہرجا که گذرد
باید که بیاد حق جل شانه گذرد معامله دنیا سهل است متوجه آخرة باشند و والده خود را تسلی بدہند و
ترغیب آخرة نمایند ماندیم تا یکدیگر اگر حق سبحانه تعالی خواسته باشد بسیر خواہد شد و الا بتقدیر
او تعالی راضی باشند و دعا کنند که در دار السلام جمع کردیم و تلافی ملاقات دنیا اکبرم او تعالی در آخرت
حواله نمائیم الحمد لله علی کل حال **مکتوب سیوم** بسیادت مآب میر محب الله مانکپوری در ورود یافته
و در بیان معنی کلمه طیبه لا اله الا الله الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی لا اله الا الله نیست ہیچ جدی
که استحقاق الوہیت و معبودیت داشته باشد مگر خدای بی ہمتای جل شانه که واجب الوجود است
و از سمات نقص و حدوث منزه و مبرا است زیرا که مستحق عبادت که عبارت از کمال تذلل و خضوع و
انکسار است کسی است که جمیع کمالات او را ثابت است و جمیع نقائص از وی مسلوب است او ہمه اشیا
بوی در وجود و توابع وجود محتاجند و ہیچ چیز در ہیچ امر محتاج نه و نافع و ضار اوست و ہیچ بی اذن او
ہیچ یکی ضرر و نفع نمیتواند رسانید این چنین کس با این صفات کامله غیر او تعالی نیست و نشاید که باشد
چه اگر غیر با این صفات کامله بی زیادتی و نقصان متحقق شود غیر نخواهد بود لان الغیرین متمایزان و لا

تمایز شمه و اگر اثبات غیریت باثبات تمایز نمائیم لازم می آید نقص و که منافی الوهیت و معبودیت است
زیرا که اگر جمیع کمالات او را اثبات نکنیم تا تمایز پیدا کنند لازم می آید نقص و همچنین اگر جمیع نقائص از وی
مسلوب نمائیم نیز نقص لازم است و اگر اشیا بوی محتاج نباشند برای چه مستحق عبادت ایشان بود
و اگر او بشیی از اشیا در امری از امور محتاج بود ناقص باشد و همچنین اگر نافع و ضار نباشد اشیا را
با وجه احتیاج بود و چرا مستحق عبادت ایشان باشد و اگر احدی بی اذن او باشیا ضر و نفع تواند
رسانید او بیکار مے افتد و مستحق عبادت نمیماند؛ لا یکون الجامع لهذه الصفات الکاملة الا واحد لا
شریک له ولا یستحق العبادة الا هو الواحد القهار **سوال** اگرچه تمایز باین صفات بنحوی که
مبین گشته است مستلزم نقص است که منافی الوهیت و معبودیت است اما تواند بود که آن غیر
صفات دیگر داشته باشد که باعث امتیاز گردد و هیچ نقص لازم نشود هر چند ما آن صفات را ندانیم
که چیست **جواب** آن صفات نیز خالی نیست از صفات کامله است یا از صفات ناقصه بهر تقدیر
محذور مذکور لازم است هر چند ما آن صفات را بخصوص ندانیم که چیست اینقدر معلوم است که از دایره کمال
و نقصان خارج نیست و بهر تقدیر نقص او ناگزیر است چنانچه گذشت و دلیل دیگر بر عدم استحقاق معبودیت
غیر حق سبحانه و تعالی آنست که او تعالی سرکار و در جمیع ضروریات وجود و توابع وجود اشیا کافی
باشد و نفع و ضر اشیا باو سبحانه مربوط بود و دیگری بیکار و بی ما حصل محض بود و هیچ احتیاج اشیا را
باو نباشد پس استحقاق عبادة او را از کدام راه پیدا شود و اشیا چرا نزد او خضوع و انکسار باید نمود
آنید کفار به او غیر حق سبحانه را عبادت کنند و اصنام تراشیده را معبود خود سازند بزعم فاسد که
ایشان نزد حق سبحانه و تعالی شفعا و اخوان بود و توسل بنا بحضرت حق سبحانه و تعالی تقرب خواهند
نمود نمی بینند که ایشان را شفاعت نتواند بود و حضرت حق سبحانه و
تعالی ایشان را اذن شفاعت نفرموده و [illegible] عبادت شرکاء ساختن جل و علا
نهایت ضلال و خسارت است عبادت امر آسان نیست که به هر سنگ و چوب ادا کرده آید و هر عاجزی را
بلکه عاجزتری از خود را مستحق عبادت تصور کرده شود و بی ثبوت الوهیت استحقاق عبادت متصور
نیست هر که صلاحیت الوهیت دارد مستحق عبادت است و هر کرا این صلاحیت نیست این استحقاق

نیست وصلاحیت الوهیت مربوط بوجوب وجود است آنکه وجوب وجود ندارد الوهیت را نشاید و مستحق
نبودی عقلا اند که حضرت حق سبحانه را در وجوب وجود شریک ندانند و در عبادة با او تعالی شرکا اثبات
نمایند ندانسته اند که وجوب وجود شرط استحقاق عبادت است و چون در وجوب وجود شریک نبود
در استحقاق عبادت هم شریک نباشد در استحقاق عبادت شریک ساختن مستلزم شریک ساختن
است در وجوب وجود نیز پس بتکرار این کلمه طیبه هم نفی شریک وجوب وجود باید ساخت
و هم نفی شریک استحقاق عبادت بلکه اهم و احوج و انفع درین راه نفی شریک استحقاق عبادت
است که مخصوص بمبعوث انبیا است علیهم الصلوات والتحیات والتسلیمات مخالفان که ملتزم ملت
انبیا نیستند علیهم الصلوات والتسلیمات نیز بدلائل عقلیه نفی شریک وجوب وجود مینمایند و واجب الوجود
جز یکی را نمیدانند جل شانه اما از معامله استحقاق عبادة غافلند و از نفی شریک استحقاق عبادة
فارغ از عبادت غیر تحاشی ندارند و از عبادت دیگر تکاسل نمیورزند انبیا اند علیهم الصلوات والتحیات
که هم دیگر مینمایند و رفع استحقاق عبادت غیر میفرمایند شرک بلسان این بزرگواران عکس است که
بعبادت غیر حق سبحانه گرفتار است اگرچه بنفی شریک وجوب وجود قائل باشد چه اهتمام اینها بنفی
عبادت ماسوی حق است سبحانه که بعمل و معامله تعلق دارد و مستلزم نفی شریک وجوب وجود است
پس تا زمانیکه کسی بشرایع این بزرگواران علیهم الصلوات والتسلیمات که مبنی از نفی استحقاق عبادت
ماسوی است متحقق نشود از شرک نرهد و از شعبهای شرک عبادت آلهه آفاقی و انفسی نجات نیابد
که شرایع انبیا علیهم الصلوات والتحیات متکفل این معنی است بلکه مقصود از بعثت شان تحصیل این دولت
است و در غیر شرایع این بزرگواران نجات ازین شرک میسر نیست و توحید بی التزام ملة انبیا
علیهم الصلوات والتحیات ممکن نه قال الله تبارک و تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به مراد الکریمة ما اراد الله
سبحانه و یحتمل ان یراد لا یغفر ان لا یلتزم بالشرائع الا ان عدم التزام الشرائع لازم للمشرک فذکر الملزوم
و اراد اللازم فحینئذ یندفع ما یتوهم من ان الشرک کما لا یغفر لا یغفر انکار سائر الشرعیات ایضا فما وجه التخصیص
و یحتمل ان یکون معنی ان یشرک به ان یکفر به لان انکار الشرائع کفر بالله سبحانه فلا یغفر والعلاقة
بین الشرک والکفر بالخصوص والعموم فان الشرک کفر خاص من مطلق الکفر فذکر الخاص و اراد اللازم

کفرٌ فهم ما نبّه علیه من ان الشرک کما انّه کفر لا یغفر انکار سائر الشرعیات ایضاً کفر فما وجه التخصیص باید دانست
که عدم استحقاق عبادت مر غیر حق سبحانه را بدیهی است لا اقل حدسی است که کسی معنی عبادت
نیک تعقل کند بی توقف حکم بعدم استحقاق عبادة نماید مر آن غیر را مقدماتی که در بیان این معنی
آورده میشود از قبیل تنبیهات است که بر بدیهیات نمایند آری اگر نقض و مناقضه و معارضه برین
مقدمات گنجایش ندارد و نور ایمان ابدا تا انقراض است درک این مقدمات نماید بسیاری از بدیهیات
است که بر ابلهان و قاصر فهمان مخفی مانده است و همچنین جمعی که بمرض ظاهر و علت باطن گرفتارند
دید بدیهیات جلیه و خفیه بر ایشان مختفی است **سوال** در عبارت مشایخ طریقت قدس الله تعالی
اسرارهم واقع شده است که هر چه مقصود تست معبود تست معنی این عبارت چیست و محملی که از صدق
دارد کدام است **جواب** مقصود شخص متوجه الیه آن شخص است و آن شخص تا جان دارد در تحصیل
آن مقصود خود را معاف نمیدارد و هر قسم ذل و انکسار که در تحصیل آن پیش می آید تحمل میکند و
انقیاد می ورزد و همین معنی مؤدای عبادت است که بمعنی از کمال ذل و انکسار است پس مقصودیت شیئی
مستلزم معبودیت آن شیئی شد پس نفی معبودیت غیر حق سبحانه و تعالی وقتی متحقق شود که غیر حق سبحانه
جل و علا مقصودی نماند و مراد او جز او تعالی چیز دیگر نباشد و تحصیل این دولت مناسب حال سالک معنی
کلمه طیبه لا اله الا الله لا مقصود الا الله است چندانکه تکرار این کلمه باید نمود که از مقصودیت غیر نامی
و نشانی نماند و مراد جز او تعالی هیچ چیز نبود تا در نفی معبودیت غیر صادق بود و در رفع آلهه متکثره
محق باشد این قسم نفی آلهه متکثره نمودن و از نفی مقصودیت نفی معبودیت غیر آمدن شرط کمال
ایمان است که بولایت مربوط است و نفی آلهه هوی منوط تا نفس مطمئنه نگردد و اینمعنی متوقع نیست
و اطمینان نفس بعد از کمال فنا و بقا متصور است و در ظاهر شریعت غرا که مبنی از یسر و سهولت است و مشعر
بنفی حرج عبادت است که بضعف مخلوق گشته اند آنست که اگر در تحصیل مقصودی عیاذا بالله سبحانه مرا
ربقه شریعت بیرون اندازد و در حصول آن از حدود شرعیه تجاوز نماید آن مقصود معبود او باشد و الا او بود
و اگر آن مقصود چنین نبود و در تحصیل حصول آن ارتکاب منکرات شرعیه نماید آن مقصود ممنوع شرعی
نبود گویا آن مقصود از مقاصد او نیست و آن مقصود از مطالب آن نه بلکه مقصود او فی الحقیقة حق است

نفی عبادت غیر حق سبحانه را

سبحانه و مطلوب و امر و نواهی شرعیه او تعالی پیش از میل طبعی باین شی مقصود پیدا نکرده است
و انهم مطلوب احکام شرعیه است و در حقیقة شریعت که بکمال بیان دلالة مینماید جسم ماده مقصودیت غیر
مطلوبیست چه در تجویز مقصودیت غیر حق سبحانه و تعالی بیباکیست که با مداد امانة استیلاء
هوای و هوس لکای مقصودیت غیر معارضه مقصودیت حق سبحانه و تعالی پیدا کند بلکه نعوذ بالله حصول
مرضی حق جل و علا اختیار نماید و بخساره ابدی رساند پس نفی مقصودیت غیر مطلقا در اکمال ایمان
ضروری آمد تا از زوال و رجوع مامون و محفوظ بود آری بعضی از صاحب دوستان را بعد از نفی اراده
و رفع اختیار صاحب اراده و اختیار میسازند و اختیار و اراده جزئیه را از وی مسلوب گردانیده
صاحب اختیار و اراده کلیه مینمایند تحقیق این معنی در مکتوب دیگر خواهد نمود ان شاء الله تعالی ربنا اتمم لنا
نورنا و اغفر لنا انک علی کل شئ قدیر و السلام علی من اتبع الهدی و التزم متابعة المصطفی علیه و علی جمیع الانبیاء و الصلوات
و التحیات و التسلیمات و البرکات اتمها و اکملها

مکتوب چهارم

بسیادت و ارشاد پناه میر محمد
نعمان در تاویل این کریمه لا یمسه الا المطهرون قال الله تعالی انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون لا یمسه الا المطهرون
مراد الکریمه ما اراد الله سبحانه رمزی که در مقام فهم قاصری در آمده است که مساس
نکنند اسرار مکنونه قرآنی را مگر جماعه که از لوث تعلقات بشریه پاک شده باشند هر گاه نصیب پاکان مساس
اسرار قرآنی بود بدیگران چه رسد و رمزی دیگر آنکه بخوانند قرآن را یعنی نشاید که بخوانند قرآن را
مگر جماعه که نفوس ایشان از هوا و هوس تزکیه شده باشد و از شرک جلی و خفی و از آلهه آفاقی و انفسی
مطهر گشته بیانش آنست که مناسب حال مبتدی سالک ذکر است و نفی ماسوای مذکور است تا حدی
که هیچ از ماسوی معلوم نماند و هیچ چیز جز حق سبحانه مراد او نباشد اگر بتکلف اشیا را بیاد او دهند
یاد نشاید و مقصودش نبود و چون چنین شود که از شرک پاک گشته باشد و از آلهه آفاقی و انفسی آزاد
شده و این زمان منتهی گردد بجای ذکر تلاوت قرآن نماید بدولة تلاوت ترقیات فرماید پیش از حصول
اینحالت مذکوره تلاوة قرآن نمودن داخل اعمال ابرار است و بعد از حصول اینحالت تلاوة قرآن
از جمله اعمال مقربین چنانچه ذکر گفتن پیشتر از حصول این نسبت از عداد اعمال مقربین بوده است
اعمال ابرار از جمله عبادات است و اعمال مقربین از جمله تفکرات تفکر ساعة خیر من عبادة سنة

او سبحانہ شنیدہ باشند و تفاوت عبارة از باطل بسوی حق ہمان قدر فرق کہ در بیان ابرار و مقربین است در عبادات و تنکرانیان نیز ہمانقدر تفاوت است باید دانست ذکری کہ مبتدی را در اعداد اعمال مقربین بود آنست کہ از شیخ کامل مکمل اخذ نمودہ باشد و مقصود و ش سلوک طریقت بودہ الا ان ذکر نیز از جملہ اعمال ابرار است واللہ سبحانہ الملہم للصواب والسلام علی من اتبع الہدی والتزم متابعة المصطفی علیہ وعلی الہ الصلوات والتسلیمات اتمہا واکملہا مکتوب پنجم

بسیادة و ارشاد پناہ میر محمد نعمان در بیان بعضے از احوال و اذواق خاصہ حضرت ایشان قدس سرہ الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی مخفی نماند کہ تا زمانیکہ بعنایة اللہ سبحانہ آن عنایت بصورت جلال و غضب او تعالی تجلی نفرمود و محبوس قفص زندان نگشتم از تنکنای ایمان شہودی بالکلیہ نترسیدم و ابسیر کوچہای ظلال خیال و مثال تمام نبرآمدم و در شاہ راہ ایمان بغیب مطلق العنان تحرنمودم و از حضور بغیب و از عین بعلم و از شہود باستدلال بروجہ کمال نپیوستم و سہر دیگران عیب و عیب دیگر از ہنر بذوق کامل وجدان ماندنیافتم و شربتہای خوشگوار بے ننگے و ناموسی و مربا ہای مزہ دار خوار و رسوائی را نچشیدم و از جمال طعن و ملامت خلق حظ نگرفتم و از حسن بلا و جفای مردم محظوظ نشدم و کالمیت بین یدی الغسال گشتہ بالکلیہ ترک ارادہ و اختیار نکردم و رشتہای تعلق آفاق و انفس را تمام و کمال نگسستم و حقیقت تضرع والتجا و انابت و استغفار و ذل و انکسار را بدست نیاوردم و قسطاس رفیع المنزلة استغنای حضرت حق سبحانہ را کہ محفوف بسرادقات عظمت و کبریای است مشاہدہ نمودم و خود را بندہ خوار و زار و ذلیل و بے اعتبار و بے ہنر و بے اقتدار و باکمال احتیاج و افتقار معلوم نشناختم وما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی غفور رحیم اگر بحض فضل تواتر فیوض و واردات الہیہ جل سلطانہ و توالی عطیات و انعامات نامتناہی او سبحانہ درین محنت کدہ شامل حال این شکستہ بال نشد نزدیک بود کہ معاملہ بیاس سد و رشتہ امید گسستہ گردد الحمد للہ الذی عافانی فی عین البلاء وکرمنی فی نفس الجفاء واحسن بی فی حالة العناء ووفقنی علی الشکر فی السراء والضراء وجعلنی من متابعی الانبیاء ومن منتقفی آثار الاولیاء ومن محبی العلماء والصلحاء صلوات اللہ سبحانہ وتسلیماتہ علی

الانبیاء وعلی کلا مصلحم ثانیا **مکتوب ششم** بمعارف آگاه شیخ بدیع الدین در بیان آنکه ایلام محبوب
از انعام او وجلال اش از جمال ومحبوب تر است الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه که
مصحوب شیخ فتح الله ارسال داشته بودند رسید از جفا وملامت خلق نوشته بودند آن خود جمال
این طائفه است وصیقل زنگار ایشانست باعث قبض وکدورت چرا باشند اوائل حال که
فقیر باین قاعده رسید محسوس میشد که انوار ملامت خلق از بلاد وقری در رنگ سحابهای نورانی
سیلے در پے میرسند وکار را از حضیض به اوج می برند سالها تربیت جمالے قطع مراحل مینمودند بجای
تربیت جلالی قطع مسافه مینمایند در مقام صبر بلکه در مقام رضا باشند جمال وجلال را مساوی
دانند نوشته بودند که از وقت ظهور فتنه نه ذوق مانده است ونه حال باید که ذوق وحال مضاعف
باشد که جفای محبوب از وفای او بیشتر لذت بخش است چه باشد در رنگ عوام سخن کرده آید و
دور از محبت ذاتیه رفته آید برخلاف گذشته جلال را بیش از جمال انگارند وایلام را زیاده از
انعام تصور نمایند زیرا که در جمال وانعام مراد محبوب مشوب بمراد خود است ودر جلال وایلام خالص
مراد محبوب است وخلاف مراد خود است مراد اینجا وقت وحال سابق است شان اینها از زیارات
حرمین شریفین نوشته بودند چه مانع است حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ **مکتوب هفتم** بسیادة پناه
میر محب الله مانکپوری در بیان تحمل ایذای خلق بعد الحمد والصلوة وتبلیغ الدعوات مسلم سازند که صحیفه
شریفه سیادت پناه اخوی میر سید محب الله رسید فرحت فراوان رسانید از تحمل ایذای خلق چاره
نبود واز صبر بر جفای اقارب گذر نه قال الله تعالی آمرا لحبیبه علیه وعلی آله الصلوة والسلام فَاصْبِرْ
كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَلَا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ تمکین در سکونت انتقام همین ایذا وجفا است وشما در مقام فرارید
از آن نمک که شکر پرورده تاب نمک ندارد چه توان کرد **بیت** سر که عاشق شد اگرچه نازنین
عالم است نازکی کے راست آید بار میباید کشید اندراج یافته بود اگر اجازت باشد در آله
آباد منزل اختیار کنم منزلے تعین نمایند تا از افراط جفای انجا رفته نفسے راست کنند هذا هو
طریق الرخصة وطریق العزیمة الصبر والتحمل علی الایذاء درین ضعف بر فقیر غالب می آید چنانچه
معلوم شما است از ینجهت بچند کلمه اقتصار نمود والسلام **مکتوب هشتم** بحقائق آگاه مولانا محمد صدیق

در بیان اصالهٔ تعیب ظلیت شهود نمود و محبت شعار اغیب مقابل شهود است که شائبهٔ ظلیت
وارد و غیب ازین شوب مبراست پس از شهود اکمل باشد لیکن هرگاه سید البشر علیه و علی آله الصلوة
والسلام در شب معراج بدولت رؤیه مشرف شده باشد که ماورا ورا ء ما ورا ء طور وقات ظلال است
و از شوب شائبهٔ ظلیت اقدس است چرا در حق او علیه و علی آله الصلوة والسلام غیب اکمل از رؤیه
بود و اکتفا بالغیب از برائے رفع ظلیه بود و چون رفع ظلیه بالکلیه در عین حضور میسر شود غیب درکار
نبود این دولت است که مخصوص سید الکونین است علیه و علی آله الصلوة والسلام و اکمل تابعان
او را علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات ازین مقام به تبعیت و وراثه نیز نصیب است چنانچه رؤیه نیست
و شهود و مشاهده هم نیست ازین مقام تعبیر بغیب بهترین عبارات است تفصیل این مقام بگفت راست
نمی آید هر کس باندازه یافت خود خواهد دریافت و هو وراء ذلک و لا نصیب منه الا لاقل القلیل والسلام

++ مکتوب نهم بسیادت و ارشاد پناه میر محمد نعمان در بیان آیه کریمه ما آتاکم الرسول فخذوه الآیة

بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تعالی ما آتاکم الرسول فخذوه وما نهاکم عنه فانتهوا واتقوا الله ذکر
التقوی بعد ذکر الامتثال للاوامر والانتهاء عن المناهی اشارة الی اهتمام الانتهاء الذی هو حقیقه
التقوی وانه هو ملاک الدین قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وبارک ملاک دینکم
الورع وقال علیه الصلوة والسلام فی موضع آخر لا تعدل بالرعة شیئا والرعة هو الورع
والوجه لهذا الاهتمام والله سبحانه اعلم بالصواب ان الانتهاء اعم وجودا واکثر
نفعا اما انه یوجد فی ضمن الامتثال ایضا لان الاتیان بالامر انتهاء عن ضده وهو ظاهر
واما کثرة نفع الانتهاء بغیر جهة عمومه فلانه مخالفة محضة مع النفس لاحظ للنفس فیه
بخلاف صورة الامتثال فان للنفس قد یتلذذ فیه وکل ما فیه زیادة مخالفة مع النفس لا شک انه
اکثر نفع واقرب طرق الی النجاة فان المقصود الاصلی من التکلیفات الشرعیة قهر النفس لانها انتصبت بمعاداة
الله سبحانه ورد فی الحدیث القدسی عاد نفسک فانها انتصبت بمعاداتی فکل طریق من طرق
المشائخ تکون رعایة الاحکام الشرعیة فیها اکثر یکون اقرب طرق الی الله سبحانه لوجود کثرة المخالفة
مع النفس وهو الطریق النقشبندیه لهذا قال سیدنا وقبلتنا الشیخ بهاء الدین المشهر بنقشبند قدس سره

وجدت طریقا اقرب طرق الی الله سبحانه لوجود کثرة المخالفة مع النفس واما بیان تاکید رعایة الشریعة فی هذه الطریقة فهما لا یخفی علی المصنف الفطن الخالص فی طرق المشائخ ومع ذلک ننبه بزیادة ایضاح بعض الرسائل والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال وهو سبحانه حسبی ونعم الوکیل وصلی الله تعالی علی سیدنا محمد واله وصحبه وسلم وبارک والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب دہم بسیادت وارشاد پناہ میر محمد نعمان در تفسیر آیۂ کریمہ واذا سالک عبادی عنی فانی قریب الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی قال الله تعالی واذا سالک عبادی عنی فانی قریب قرب حضرت حق سبحانہ وتعالی ہر چند بیچون وبیچگونہ است اما وہم را انجا گنجایش جولانگاہ است اقربیت اوست تعالی کہ از حیطہ وہم خارج است واز دائرہ خیال بیرون لہذا قرب وان بسیار ند و اقربیت وان قلیل نہایت قرب تا حصول اتحاد است ہر چند اتحاد ہم مجرد توہم است واقربیت از گذشت اتحاد است در جانب قرب اگر چہ عقل از خود نزدیکتری را غیر از بعید تصور نکنند این از کوتہ نظری عقل است کہ مدور بینی عادة کردہ است واز خود نزدیکتری را در نیافتہ والسلام

مکتوب یازدہم بسیادت پناہ شمس الدین علی خلخالی در بیان جامعیت انسان کہ مرکب از اجزاء عشرہ عالم امر وخلق است وترجیح قلب انسان بر عرش مجید الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی آدمی نسخہ ایست جامعہ کہ مرکب از اجزاء عشرہ است از عناصر اربعہ ونفس ناطقہ وقلب وروح وسر وخفی واخفی وقوی وجوارح دیگر کہ در انسان است ہمین اجزاء ست واین اجزاء بایکدیگر متضادہ اند تضاد عناصر اربعہ بایکدیگر ظاہر ست وہمچنین ضدیت عالم خلق با عالم امر ہویدا ست ویگانہ عالم امر ہر یکے بامر مخصوص است وبکمالی منسوب ونفس ناطقہ خودخواہان ہوای خود است بہیچ یکے سر فرو دنمی آرد وعنایت خداوند جل سلطانہ این اشیاء متضادہ را بقدرت کاملہ خود صورت ہر کدام را شکستہ جمع فرمودہ است ومزاج خاص وہیئۃ وحدانی عطا نمودہ بعد از ان مزاج خاص وہیئۃ وحدانی بحکمت بالغہ خود صورتے او انخشیدہ است تا حفظ اجزاء متفرقہ متضادہ او نماید این مجموعہ را اسمے بانسان گردانیدہ وباعتبار جامعیت وحصول ہیأت وحدانی بشر استعداد خلافت مشرف ساختہ این دولت بعد از انسان ہیچ یکے را میسر نشدہ است عالم کبیر

اگرچه بزرگ است اما از جامعیت خالی است و از هیئت وحدانی بی نصیب این ماجرا در جمیع افراد
انسانی ثابت است و عوام و خواص انسان درین معنی شرکت دارند باید دانست که اشرف اجزای
عالم کبیر عرش مجید است و تجلی مخصوص بآن فوق تجلیات اجزای دیگر است زیرا که آن تجلی جامع است
و آن ظهور مستجمع اسما و صفات وجوبی است تعالت و تقدست و ایضاً آن تجلی دائمی است گنجایش
استتار ندارد و قلب انسان کامل که مناسبت بعرش دارد و آنرا عرش الله میخوانند آن تجلی
عرشی نصیب اوفر دارد و حظ کامل غایة ما فی الباب آن تجلی کلی است و این تجلی نسبت بآن
جزئی است اما قلب مزیتی دارد که در عرش نیست و آن شعور به متجلی است و ایضاً قلب مظهریست
که گرفتاری بظاهر خود دارد و بخلاف عرش که ازین گرفتاری خالی است پس ناچار قلب را بواسطه
این شعور و گرفتاری ترقی ممکن است بلکه واقع زیرا که بحکم المرء مع من احب قلب با کسی است که باو
گرفتاری دارد و مفتون محبت اوست اگر محبت اسما و صفات است با اسما و صفات است و اگر
محبت ذات است تعالی و تقدس معیت آنجا درست کرده و از گرفتاری اسما و صفات درگذشته بخلاف
عرش مجید که تجلی مجرد از اسما و صفات در حق او غیر واقع است والسلام **مکتوب دوازدهم** بسیادت پناه
میر محمد نعمان در فوائد تضرع و نیاز و ذکر و تلاوة قرآن و طول قنوت در نماز الحمد لله وسلام علی عباده
الذین اصطفی صحیفه شریفه سیادت پناه اخوی وصول یافته مسرور گردانید نوشته بودند که دعا و تضرع
و زاری و دوام التجا بحضرت حق سبحانه بهتر است یا ذکر گفتن بهتر باین روش ممزوج بذکر
بهتر از ذکر گفتن چاره نیست با اینهمه هرچه جمع شود دولت است مدار وصول بر ذکر نهاده اند چیزهای
دیگر در رنگ ثمرات و نتایج ذکر اند و نیز پرسیده بودند که ازین سه چیز کدام بهتر است ذکر نفی و اثبات
یا تلاوة قرآن و نماز بطول قنوت ذکر نفی و اثبات در رنگ وضو است که شرط نماز است تا طهارت
درست نشود شروع در نماز ممنوع است همچنین تا معامله نفی بانجام نرسد غیر از فرائض و واجبات
و سنن هرچه کنند از عبادت نافله داخل وبال است اول ازاله مرض خود باید ساخت که مربوط
بذکر نفی و اثبات است بعد ازان بعبادات و حسنات دیگر که در رنگ غذای صالح اند مردان را
باید پرداخت پیش از زوال مرض هر غذا که تناول نمایند فاسد و مفسد است مصرع هرچه گیرد علتی علت شود

علة شود و انجام این معامله لازم نیست که تعین نموده آید که آن حالة خود گویای تمامی خود است
نوشته بودند که جلد ثالث بنام چه کس مسجل شود پیش ازین هم ظاهر افقیر نوشته بود که باسم شما
مسجل سازند در جواب کتابت شما حالا هم همان سخن است بهتر از شما که خواهد بود همواره دل را نگرانی
توان گفت که بجانب شماست وجهی از برای نشستن شما در آگره معلوم نیست هر چند در جوار است
اما از ملاقات خالی است بی اعتنا است بتقریب فقیر انجا نباشند مر انجدائی ارحم الراحمین هر دو
متوجه وطن شوند و مشتاقان آنجای را مسرور سازند و اگر وجهی از برای ماندن آنجا در دل تصور
کرده باشند امر دیگر است والده محمد امین موفق باشند و به عصمت و آبرو بود و واقعه های دو دو از شما
که نوشته بودند بمطالعه در آمد هر چند چیزهای موحش و مکدر بسیار دارد اما نیکست که آخر هر کدام
بخیریت میشود فرمایند که ازین قسم واقعات باید که متنبه باشند و توبه و استغفار تلافی نمایند تمتعات
دنیوی و مزخرفات فانی لاشی محض است عاقل بان مفتون نشود و مبتلا نگردد و پیش نظر باید
که احوال آخرت بود و دوام بذکر مشغول باشند چه دیگر است که لذت تمام در ذکر پیدا شود و چیزها در نظر
در آید آن خود داخل لهو و لعب است در ذکر هر چند مشقت بود بهتر باشد نماز پنجوقت ادا نموده
اوقات را بذکر الهی جل شانه معمور دارد و به التذاذ ذکر معطل نباشد و باید که خدمت شما را غنیمت
دانسته در رضا جوئی شما باشد و شما نیز خیلی بجانب ایشان بروید و برفق تمام بجانب خود کشید
و دلالة بحسنات نمائید والسلام **مکتوب ۱۳ سیزدهم** بسیادة پناه میر محب الله مانکپوری صدور
یافته در تحریص رسوخ متابعة صاحب شریعة علیه وعلی آله الصلوة والسلام و متابعت پیر طریقت
بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شریف سیادت مآب اخوی میر سید محب الله رسید مقدمات ناش
که از روی اضطرار و اضطراب اندراج یافته بود بوضوح انجامید ناامیدی کفر است امیدوار باشند
و اگر درین دو امر رسوخ دارند هیچ غم نیست متابعة صاحب شریعت علیه وعلی آله الصلوة والسلام
و اعتقاد و محبت بشیخ طریقت واقف باشند و ملتجی و متضرع بوده ند که درین دو دولت فتور نرود
دیگر هر چه باشد سهل است و تلافی آن ممکن و پیش ازین هم نوشته بودیم که چون از سکونت
مانکپور کاره اند به الهباس وطن اختیار کنند تحمل که مبارک باشد شما عکس فهمیدید لفظ مبارک هم

مگر دلالت نموده بحال نیز همان سخن است امشب بنظر درآمد که کوتاه رخت شما را از مانکپور کشیده باله
باش برده اند بهانجا دیرانه اختیار کنید و اوقات بذکر الهی جل سلطانه معمور دارید و به هیچکس کار نداشته
باشید ملتزم ذکر نفی و اثبات باشید و جمیع مرادات را بتکرار این کلمه طیبه از ساحت سینه برانند تا
مقصود و مطلوب و محبوب بجز یکی نباشد اگر دل از ذکر گفتن مانده شود بزبان بگویند بشرط اخفا که جهر
درین طریق ممنوع است باقی روش و اوضاع طریق را معلوم کرده آیند تا توانید راه تقلید را از دست
ندهید که تقلید شیخ طریقت ثمرات وارد و در خلاف طریق او خطره هاست زیاده چه نویسد والسلام
علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله واصحابه الصلوة والتسلیمات اتمها
واکملها **مکتوب چهاردهم** بشمس الدین علی در جواب سوال از وجود واجب تعالی ورود
یافته الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه که از روی کرم و شفقت مرسل داشته بودند مطالعه
آن محظوظ و ملتذ گشت جزاکم الله سبحانه خیر اندراج یافته بود هرگاه که ذات حضرت حق سبحانه وتعالی
بماهیته خود موجود باشد نه بوجود عینا کان او زائدا پس تقابل میان واجب الوجود که ذات الله سبحانه
بلا اعتبار الوجوب والوجود است درمیان ممتنع الوجود چگونه متحقق شود و اطلاق واجب الوجود بر ذات
مرا از وجوب وجود بچه وجه توان نمود و اثبات استحقاق عبادة که منوط بوجوب وجود است چگونه
خواهد شد و اطلاق واجب الوجود بر ذات عدیم الوجود والوجوب بچه اعتبار خواهد بود مخدوما جواب
این سوال بتفصیل در مکتوبی از مکتوبات جلد ثانی که بنام یکی از فقیرزادها است اندراج
یافته است اگر مطالعه فرمایند محتمل که خط نمایند بالجمله تواند بود که ماهیت واجبی جل سلطانه بخودی خود
موجود نه بوجود و اثبات وجوب و اطلاق وجوب دران حضرت جل شانه از قبیل منتزعات عقل
باشد بل لله المثل الاعلی وچنانچه وجوب وجود از قبیل منتزعات است امتناع عدم نیز دران حضرت
جل سلطانه از منتزعات است آنجا که ذات بحت است جل و علا چنانکه نسبت وجوب وجود نیست
نسبت امتناع عدم هم نیست چون نسبت وجوب وجود پیدا شد نسبت امتناع وجود عدم که مقابل اوست
نیز هویدا گشت و نسبت استحقاق عبادت که متفرع بر وجوب وجود است نیز بظهور آمد کان الله ولم
یکن معه شیء وان کان من النسب والاعتبارات فاذا ظهرت النسب ظهر التقابل والسلام اولا واخرا

مکتوب پانزدهم بسیادة پناه میر محمد نعمان ورود یافته در بیان آنکه لذت ایلام محبوب در نظر محب از انعام او زیباتر است الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی سیادة پناه اخوی میر محمد نعمان را معلوم بوده باشد که مفهوم شد که هرچند یاران خیراندیش در تشبث اسباب خلاصی کوشیدند سود ندادند الخیر فیما صنع الله سبحانه پاره ازین امر بمقتضای بشریت حزنی پیدا شد و در سینه تنگی ظاهر گشت بعد از زمانی بفضل حق جل سلطانه آنهمه حزن و تنگی سینه بفرح و شرح صدر مبدل گشت و بیقین خاص دانست که اگر مراد این جماعت که در صدد آزارند موافق مراد حق است جل شانه پس کره و تنگی سینه بی معنی است و منافی دعوی محبت است چه ایلام محبوب در رنگ انعام او نیز محبوب و مرغوب محب است محب چنانکه از انعام محبوب لذت میگیرد از ایلام او نیز ملتذ میگردد بلکه در ایلام او لذت بیشتر می یابد که از شائبه حظ نفس مراد او مبرا است و چون حضرت حق سبحانه وتعالی که جمیل مطلق است ازان کس خواسته باشد هر آینه این اراده او تعالی نیز در نظر آنکس بغایت او سبحانه وتعالی جمیل است بلکه سبب تلذذ است و چون مراد این جماعت موافق مراد حق است سبحانه و این مراد در نتیجه آن مراد است هر آینه مراد اینها نیز بنظر مستحسن و موجب تلذذ است فعل شخصی که مظهر فعل محبوب بود آن فعل شخص نیز در رنگ فعل محبوب محبوب است و آن شخص فاعل بعلاقه این نظر نیز در نظر محب محبوب می درآید عجب معامله است هرچند جفا ازین شخص بیشتر متصور بود در نظر محب زیباتر می درآید که نمایندگی صورت غضب محبوب بیشتر دارد کار دیوانگان این راه وارونه است پس بد انگاشتن و بد بودن آن شخص منافی محبت محبوب بود که آن شخص پیش از مرآت فعل محبوب هیچ نیست جمعی که متصدی آزارند در نظر محبوب می درآیند نسبت بظاهر خلائق بیاران بگویند و تنگیهای سینه را دور سازند و بجماعه که در صدد ایذا اند بد نباشند بلکه باید که از فعل آنها لذت گیرند آری چون بدعا ماموریم و حضرت حق سبحانه وتعالی از دعا والتجا و تضرع و زاری خوشش می آید دعای دفع بلیه مینمایند و سوال عفو و عافیت کنند و آنکه مرآت صورت غضب گفته شد زیرا که حقیقة غضب نصیب اعدا است با دوستان بصورت غضب است و بحقیقت عین غضب چنانچه منافع محب ودیعت نهاده اند که چه شرح دهد و نیز در صورت غضب بدوستان عطا میفرمایند خرابی جماعه منکر است و باعث ابتلای اینها و معنی عبارت شیخ محی الدین عربی

قدس سره معلوم نموده باشند گفته است عارف را همت نیست یعنی همتی که قصد دفع بلیه شود از عارف مسلوبست زیرا که چون بلیه را عارف از محبوب داند و مراد محبوب تصور نماید بدفع آن چه نوع همت بندد و رفع آن چگونه خواهد اگرچه بصورت دعاء دفع بر زبان آرد از جهت امتثال امر دعا اما فی الحقیقه هیچ نخواهد و بانچه میرسد ملتذ است والسلام علی من اتبع الهدی **مکتوب شانزدهم** بمولانا احمد دیبنی در ورود یافته در سر عدم اطلاع سالک احوال خود را و مشاهده آن در مرایا مسترشدان *

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب شریف رسید نوشته بودند که من در خود از احوال و مواجید و علوم و معارف این طائفه علیه هیچ نمی یابم مع ذلک دو شخص طالب را که طریقه گفتم خیلی متاثر گشتند و احوال غریبه پیدا کردند چه آن چه باشد باید دانست احوالیکه در آن دو شخص پیدا گشته عکس احوال شما بوده است که در مرایا استعداد آنها بظهور آمده و آن دو شخص چون صاحب علم بودند درک احوال خود بودند و شما را نیز دلالت بعلم حصول آن حال مستور کردند در رنگ آیینه که دلالت بحصول کمالات خفیه شخص نماید و هنرهای مکنونه او را واسازد مقصود حصول احوال است علم بآن احوال دولتی است دیگر جمعی را این علم بدهند و جمعی دیگر را ندهند مع ذلک هر دو از ارباب ولایت باشند و در قرب برابر بوند فنا من علم و منا من جهل مقرر این طائفه است از عدم علم باحوال خود در آزار نباشند سعی نمایند که احوال حاصل شود بلکه از احوال گذشته مجهول احوال حاصل کردند علم باحوال اگر بی توسط مسترشدان میسر شود قناعت کنند که در مرایا ایشان مطالعه نمایند و از راه مظاهر خط بگیرند احوال باید علم بآن احوال اگر بی توسط میسر نشد امید است که بتوسط حاصل گردد نیز نوشته بودند که دوام آگاهی عبارة از جمعیت لبسا است که دل اورا بعضی مشاغل غفول از ین آگاهی حاصل می نماید تشخیص آگاهی و دوام آگاهی باید نمود و باید دانست که آگاهی عبارة از حضور باطن است بجناب قدس خداوندی جل سلطانه شبیه بعلم حضوری که دوام لازم اوست هیچ شنیده اید که شخصی در وقتی از اوقات از نفس خود غافل گردد و ذهولی نسبت بخود پیدا کند غفلت و ذهول در علم حصولی متصورست که مغایرة در میان است و در علم حضوری همه حضور در حضورست اگرچه ابله از ین حضور دور و نفورست و بحصول رغبت دارد پس آگاهی را دوام لازم آمد و آنچه دوام ندارد نگرانی است مطلوب که اشتباه با آگاهی مذکور دارد

و دوام آن متعذر است که شباهت بعلم حصولی دارد که از دوام قلیل النصیب است و لله المثل الاعلی اطلاق علم حصولی و علم حضوری نسبت بجناب قدس وجه جل سلطانه بسبیل تشبیه و تنظیر است چه آنحضرت خود نزد یکتر بود تعالی شانه از ضبط علم حصولی و علم حضوری بیرون باشد ارباب معقول هر چند اینرا تصور نتوانند نمود و از خود نزدیکتری را نتوانند دریافت اما نزدیک ارباب علوم لدنی از نیمروز واضح است و بعنایت خداوندی جل شانه بسهولت حاصل رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا دیگر بسیادت پناه اخوی چون بر شما حقوق بسیار دارند و آزردن شما بیرخصت در آزار ندباید که بے توقف خود را در ملازمت ایشان رسانند و تلافی آزار نمایند اگر رخصت ایشان می آمد مضائقه نبود باید که موافق مرضی ایشان عمل نمایند و برخصت بیایند زیاده چه نوشته شود

مکتوب ۴۱ هفتدهم بصالحه از اہل ارادت در بیان عقائد دینیه و ترغیب عبادات شرعیه

الحمد لله الذی انعم علینا وهدانا الی الاسلام وجعلنا من امة محمد سید الانام علیه وعلی اله الصلوة والسلام باید دانست که حضرت سبحانه وتعالی منعم علی الاطلاق است اگر وجود است از جناب قدس او تعالی موهوب است و اگر بقاست هم از آن حضرت جل سلطانه عطاست و اگر صفات کامله است هم از رحمت شامله است سبحانه و تعالی زندگی و دانایی و توانایی و بینایی و شنوایی و گویایی همه از آن حضرت جلشانه مستفاد است و انواع نعم و صنوف کرم از حد و عد بیرون است هم از آن جناب قدس مفاض ازاله عسر و شدت آدمی نفرماید تعالی و اجابت دعوت و دفع بلا آدمی نماید سبحانه رزاق است که از کمال رافت خود ارزاق عباد را بعلت گناهان شان منع نکند ستار است که از وفور عفو و تجاوز هتک حرمت شان بارتکاب سیئات نماید حلیم است که در مواخذه و عقوبت شان استعجال نفرماید کریم است که عموم کرم خویش از دوست و دشمن باز ندارد و اجل و اعظم این نعم و اغر و اکرم اینها دعوت باسلام است و هدایت بدار السلام و دلالت بمتابعت سید الانام علیه وعلی اله الصلوة والسلام که حیوة ابدی و تنعمات سرمدی بدان مربوط است و رضا مولا و تعالی او سبحانه بآن منوط بالجمله انعام و اکرام و احسان او تعالی اظهر من الشمس است و اجلی من القمر انعام دیگران باقدار و تمکین او تعالی و احسان شان از قبیل استعاره من المستعیر و سوال من الفقیر باو ان در رنگ انا با منتقی

قرار دارد و غبی مثل فرگے باین امر معترف است **بیت** گر بر تن من زبان شود هر موی یک شکر وی از هزار نتوانم کرد و شک نیست که بداهت عقل حکم بوجوب شکر منعم مینماید و تعظیم و توقیر او را لازم میداند پس شکر حضرت حق سبحانه و تعالی که منعم حقیقی اوست سبحانه ببداهت عقل واجب گشت و تعظیم و تکریم او تعالی لازم آمد و چون حضرت حق سبحانه و تعالی در کمال تقدس و تنزه است و عباد در نهایت تدنس و تلوث از کمال بی مناسبتی چه در یابند که تعظیم او تعالی در چیست و تکریم او سبحانه در کدام بسا است که اطلاق بعضی امور را بران جناب اقدس ایشان مستحسن دانند و فی الحقیقة نزد او تعالی مستهجن باشد و تعظیم خیال کنند توهین بود و تکریم تصور نمایند تحقیر باشد پس تا زمانیکه تعظیم و تکریم او تعالی از جناب قدس او سبحانه مستفاد نشود شایان شکر او نباشد سبحانه و قابل عبادت او نبود تعالی چه حمدیکه از نزد الشیان باشد نزدیک است که هجو بود و مدح قدح گردد و تعظیم و توقیر و تکریم او تعالی که از ان حضرت مستفاد گشته است نسبت باهمین شریعت حقه است علی مصدرها الصلوة والسلام والتحیه اگر تعظیم قلبی است در شریعت حقه مبین شده است و اگر ثنای لسانی است هم انجا مبرهن و اعمال و افعال جوارح را نیز بتفصیل صاحب شریعت بیان فرموده است پس ادای شکر او تعالی منحصر در اتیان شریعت گشت قلباً و قالباً اعتقاداً و عملاً و هر قسم تعظیم و عبادت او تعالی که بماورای شریعت ادا نموده آمد شایان اعتماد نباشد بلکه بسا است که محصل ضد او بود و حسنه متوهمه فی الحقیقة سیئه باشد پس بحفظ بیان مذکور عمل بشریعت بعقل نیز واجب آمد و ادای شکر منعم تعالی بی اتیان آن متعذر گشت و شریعت دو جزو دارد اعتقادی و عملی اعتقادی از اصول دین است و عملی از فروع دین پس فاقد اعتقاد از اهل نجات نیست و خلاصی از عذاب آخرت در حق او متصور نه و فاقد عمل احتمال دارد که امر او مفوض بمشیت اوست سبحانه و تعالی اگر خواهد عفو فرماید و اگر خواهد بقدر ذنب عذاب کند خلود در نار مخصوص بفاقد اعتقاد است و مقصور بر منکر ضروریات دین فاقد عمل اگرچه معذب شود اما خلود نار در حق او مفقود است و چون اعتقادیات از اصول دین است و از ضروریات اسلام ناچار بیان آنها نماید و در عملیات با وجود فرعیت چونکه تفصیل است حواله آنها بکتب فقه داشته شد و در ترغیب بعضی از عملیات ضروریه نیز بیان خواهد نمود ان شاء الله تعالی

اعتقادیات الله تعالی بذات اقدس خود موجود است

بیان اعتقادیات

وهستی او تعالی بخودی خود هست واو تعالی چنانچه هست همیشه بوده هست وهمیشه خواهد بود وعدم سابق وعدم لاحق را بجناب قدس او تعالی راه نیست چه وجوب وجود کمینه خادم آن درگاه مقدس است وسلب عدم کمینه کناس آن بارگاه محترم واو تعالی یکی هست که شریک ندارد نه در وجوب وجود نه در الوهیت واستحقاق عبادت چه شریک یا قوی در کار بود که او تعالی کافی نبود ومستقل نباشد وآن نقص است که منافی وجوب الوهیت هست وچون کافی بود ومستقل باشد شریک بیکار میماند وعبث می افتد وآن نیز علاوه نقص است که منافی وجوب الوهیت هست پس اثبات شریک مستلزم نقص احد الشریکین گشت که منافی شرکت هست پس اثبات شرکت مستلزم نفی شرکت آمد وآن محال است پس شریک باریتعالی محال باشد واو سبحانه صفات کامله هست از حیوة وعلم وقدرت وارادت وسمع وبصر وکلام وتکوین واین صفات ثمانیه را صفات حقیقت گویند که قدیم اند ودر خارج موجود ند بوجود زائد بر وجود ذات تعالی وتقدس چنانچه مقرر علما اهل حق است شکر الله تعالی سعیهم وغیر از اهل سنت شکر الله تعالی سعیهم بوجود صفات زائده از فرق مخالفان هیچکس قایل نیست حتی که صوفیه متاخرین ازین فرقه ناجیه نیز صفات را عین ذات گفته اند وبه مخالفان موافق گشته اگرچه از نفی صفات تحاشی دارند اما از اصول ایشان وعبارات ایشان نفی صفات لازم است مخالفان کمال او نفی صفات کامله انگاشته اند وبعقل خود از نصوص قرآنی جدا افتاده هداهم الله سبحانه سواء الصراط وصفات دیگر یا اعتباریه اند یا سلبیه همچون قدم وازلیت ووجوب الوهیت وچنانچه گویند او تعالی جسم وجسمانی نیست عرض وجوهر نیست مکانی وزمانی نیست حال ومحل نیست محدود ومتناهی نیست از جهة بی جهت است واز نسبت بی نسبت کیفیت وشکلیت از جناب قدس او تعالی مسلوب است وضدیت وندیت در ان حضرت جل سلطانه مفقود از مادر وپدر واز زن وفرزند پاک ومطهر است که اینها همه امارات حدوث اند ومستلزم نقص وجمیع کمالات مر جناب قدس او را ثابت است وجمیع نقائص از ان حضرت جل سلطانه مسلوب با لجمله صفات امکان وحدوث که سراسر نقص وشرارة دارند همه را از جناب قدس او تعالی مسلوب باید داشت واو سبحانه عالم کلیات وجزئیات هست ودانندهٔ اسرار وخفیات ودر سموات ودر ارضین مانند ذرهٔ احقر هم از ضبط علم او سبحانه بیرون نیست

صفات سلبیه [illegible]

بلے چون خالق جمیع اشیا اوست سبحانه باید که عالم بجمیع اجزائها نیز بود که خالق را از خلق چاره
نبود بیے دولتان چند اند که حضرت حق سبحانه وتعالی را عالم بجزئیات ندانند که آن بعقل ناقص
خود کمال انگارند چنانچه از کمال بیخردی زیاده از یک چیز از واجب الوجود جل سلطانه صادر ندانند
واهم باحتیاج باخباث باختیار او آن را نیز کمال انگارند عجب جاهلاند که جهل را کمال تصور نمایند
واضطرار را از اختیار دانند واز جهلے که دارند اشیای دیگر را مستند بغیر او دارند سبحانه وعقل
فعال از نزد خود تراشیده محدثات را باو منسوب دارند وخالق سموات وارضین را معطل وبیکار
دانند هیچ طائفه نیز در این فقیر سفیه تر ازین طائفه در عالم بوجود نیامده است سبحان الله جمعی هستند
که این بلیدان را از ارباب معقول تصور مینمایند وبحکمت منسوب میدانند مگر احکام کاذبه اینها را از اطلاع
نشنیده مرا انکار نمایند ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب
واو تعالی از ازل تا ابد بیک کلام متکلم است اگر امر است از همان یک کلام است واگر نهی است
هم از آن وهمچنین اخبار واستخبار ناشے از همان یک سخن واگر توریت وانجیل است همان سخن دلیل
است واگر زبور وفرقان است هم از آن کلام نشان است وهمچنین سائر صحف وکتب که بر انبیا
علیهم الصلوات والتسلیمات نازل گشته تفصیل همان سخن است هرگاه ازل وابد با این وسعت وامتداد
آنجا آن واحد بود بلکه گنجایش آن هم ندارد که اطلاق آن آنجا بواسطه تنگی عبارت واقع است پس کلامی
که در آن آن صادر شود یک کلمه بلکه یک حرف بلکه یک نقطه خواهد بود واطلاق نقطه آنجا نیز در رنگ
اطلاق آن است که بواسطه تنگی عبارت واقع است والا نقطه هم گنجایش ندارد وسعت در ذات وصفات
آنحضرت جل سلطانه از عالم بیچونے وبیچگونگے است ازین وسعت وتنگی که از صفات امکان است
پاک ومنزه است واو را سبحانه مؤمنان در بهشت خواهند دید بعنوان بیچونی وبیچگونگی چه رویتی که متعلق
به بیچون شود آن رویت نیز بیچون خواهد بود بلکه رائی نیز از بیچون حظ وافر خواهد یافت تا بیچون را
تواند دید لا یحمل عطایا الملک الا مطایاه امروز این معما را بر خص خواص از اولیا خود حل ساخته اند و
منکشف گردانیده این مسئله نا مفهوم این بزرگواران تحقیقی است ودیگران تقلیدی غیر از
اهل سنت هیچکس از فرق مخالفان چه از مؤمنان وچه از کافران باین مسئله قائل نیست ورویت را

جل سلطانه غیر این بزرگواران همه محال مے انگارند و مستشهد مخالفان قیاس غائب بر شاهد است
که بین الفساد است حصول ایمان بانقسم مسئله غامضه بے نور متابعت سنت سنیه علی صاحبها
الصلوة والسلام والتحیة متعذر است ه لائق دولت نبوت هر سر نه باد مسیحا نکشد هر خری ه عجب است
جمعے که ایمان بدولت رویت نداشته باشند چگونه بحصول آن سعادت مستعد خواهند شد که نصیب
منکریان حرمان است و این نیز عجب که در بهشت باشند و نه بینند زیرا که آنچه متبادر از شرع است حصول
دولت رویت است مر جمیع اهل بهشت را و نیامده است که بعضے از اهل بهشت خواهند دید و بعضے
دیگر نخواهند دید در حق اینها همان جواب حضرت موسی است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که در
سوال فرعون فرموده قال الله تعالی حاکیا عنها قال فما بال القرون الاولی قال علمها عند ربی فی کتاب
لا یضل ربی ولا ینسی الذی جعل لکم الارض مهدا وسلک لکم فیها سبلا وانزل من السماء ماء
باید دانست که بهشت و ماورای بهشت همه نسبت بحضرت حق سبحانه برابر است که همه مخلوق وی اند تعالی
و او سبحانه در هیچ یکے از اینها حلول و تمکین نیست اما بعضے از مخلوقات را لیاقت ظهور انوار وی تعالی
نیست جل سلطانه و بعضی را هست آئینه لیاقت ظهور صور دارد و سنگ و کلوخ ندارد و لیس تفاوت
از مظرف است با وجود نسبت مساوات از آنحضرت جل سلطانه ه این قاعده یاد دار اینجا
که خدا است نے جزو نه کل نه ظرف نی مظروف است ه در دنیا رویت واقع نیست این محل لیاقت ظهور
آن دولت ندارد و هر که در دنیا بوقوع رویت قائل شود کذاب مفتری است و غیر حق را سبحانه حق
دانسته است این دولت درین نشاء اگر میسر شدی حضرت کلیم الله علی نبینا و علیه الصلوة والتسلیمات
از دیگران با آن احق بود و حضرت پیغمبر ما علیه و علی آله الصلوة والسلام اگر باین دولت مشرف گشته اند
وقوع آن در دنیا نبوده است بلکه به بهشت رفتند و دیدند که از عالم آخرت است در دنیا ندیدند بلکه از دنیا
بر آمده باخرت ملحق گشتند و دیدند و او تعالی خالق سموات و ارضین است و خالق جبال و بحار است
و خالق اشجار و اثمار است و خالق معادن و نباتات است چنانچه آسمانها را بخلق ستارها مزین گردانیده
است زمین را بخلق انسان مزین ساخته اگر بسیط است با یجاد او تعالی کائن گشته است و اگر مرکب
است هم بخلق او سبحانه پیدا شده بالجمله جمیع اشیا را از کتم عدم بوجود آورده است و حادث گردانیده

قدم غیر او سبحانه نشاید و غیر او سبحانه هیچ چیز قدیم نباید جمیع اهل ملت بر حدوث ما سوای
او سبحانه اجماع دارند و باتفاق غیر او سبحانه قدیم ندانند و کسی که بقدم اینها قائل شود بتضلیل
بلکه بتکفیر او حکم نمایند امام حجة الاسلام در رساله منقذ عن الضلال تصریح باین معنی نموده است و حکم
بتکفیر جماعه که غیر حق را نیز قدیم دانند کرده و جمعی که بقدم سموات و کواکب و امثال اینها قائل گشته
اند قرآن مجید تکذیب اینها میفرماید کما قال الله تعالی الله الذی خلق السموات و الارض و ما بینهما
فی ستة ایام ثم استوی علی العرش و امثال اینها از آیتهای قرآنی بسیار است سفیهی
بود که بعقل ناقص خود خلاف نصوص قرآنی نماید و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و چنانچه عباد
مخلوق حق اند سبحانه افعال عباد نیز مخلوق او یند تعالی چه خلق غیر او را نشاید و ایجاد ممکن از
ممکن نباید که بنقص قدرت متسم است و بنقص علم متصف که شایان ایجاد و خلق نیست و آنچه بنده
در افعال اختیاریه خود دخل دارد کسب وی است که بقدرت و اراده بنده واقع است خلق فعل از
حق است سبحانه و کسب فعل از بنده پس فعل اختیاری بنده بمجموع کسب بنده و خلق حق جل و علا واقع است
و اگر کسب و اختیار بنده را اصلا در فعل او دخل نبود حکم مرتعش پیدا کند و بخلاف محسوس مشاهده است
بداهة می بینیم که فعل مرتعش دیگر است و فعل مختار دیگر و همین قدر فرق از برای مدخلیت کسب در فعل او
کافی است و حضرت حق سبحانه و تعالی از کمال رافت خود خلق خود را فعل بنده تابع قصد بنده ساخته
است بعد از قصد بنده ایجاد فعل بنده میفرماید پس ناچار بنده ممدوح و ملوم بود و معاقب و مثاب گشت
و قصد و اختیار که حضرت حق سبحانه به بنده داده است هر دو جهة فعل و ترک دارد و نیز تفصیل حسن و قبح
فعل و ترک را بلسان انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات بیان فرموده است با وجود این که بنده اختیار یک جهة
نماید چاره ندارد از آنکه ملام بود یا ممدوح و شک نیست که حضرت حق سبحانه بنده را آن قدر قدرت و اختیار
داده است که از عهده اوامر و نواهی شرعیه تواند برآمد چه در کار است که قدرت کامله دهند و اختیار تام بخشند
آنچه باید داده اند منکر آن مصادم بداهت است و مرض قلبی دارد که در اتیان شریعت در مانده است
کبر علی المشرکین ما تدعوهم الیه این مسئله از مسائل غامضه کلامیه است نهایت شرح و بیان این مسئله همین
که درین اوراق تسوید یافته است و الله سبحانه الموفق ایمان بانچه علمای اهل حق فرموده اند باید آورد

به بحث و جدل نباید افتاد بیت نه هرجای مرکب توان تاختن * که جاها سپر باید انداختن * انبیا
علیهم الصلوات والتسلیمات رحمت عالمیان اند که حضرت حق سبحانه وتعالی ایشان را برای هدایت خلق مبعوث
ساخته است وبتوسط این بزرگواران عباد را بجناب قدس خود خوانده است وبدار السلام که محل رضای
اوست دعوت فرموده بی دولت باشد که قبول دعوت کریم ننماید واز مائده دولت او منتفع نگردد
واین بزرگواران آنچه از حضرت حق سبحانه وتعالی تبلیغ نموده اند همه حق وصدق است وایمان بآن
آوردن لازم عقل هرچند حجت است اما در حجیت ناقص است حجت بالغه ببعثت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات
حاصل گشته است که عباد را محل عذر نگذاشته اول انبیا حضرت آدم است علی نبینا وعلیه وعلیهم الصلوات
والتحیات وآخر ایشان وخاتم نبوت شان حضرت محمد رسول الله است صلی الله علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات
بجمیع انبیا ایمان باید آورد علیهم الصلوات والتسلیمات وهمه را معصوم وراستگو باید دانست عدم ایمان
بیکی ازین بزرگواران مستلزم عدم ایمان است بجمیع ایشان علیهم الصلوات والتسلیمات چه کلمه ایشان
متفق است واصول دین شان واحد وحضرت عیسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام که از آسمان نزول
خواهد فرمود متابعت شریعت خاتم الرسل خواهد نمود علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات حضرت خواجه محمد پارسا
که از خلفاء کمل حضرت خواجه نقشبند است قدس الله تعالی سرهما وعالم ومحدث است نیز در کتاب فصول
سته نقل معتمد می آرد که حضرت عیسی علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلام بعد از نزول عمل بمذهب امام ابی حنیفه
خواهد کرد رضی الله تعالی عنه وحلال او را حلال خواهد داشت وحرام او را حرام وملائکه عباد کرام حق اند سبحانه
علی نبینا وعلیهم الصلوة والتسلیمات وبدولت رسالت وتبلیغ او تعالی مشرف وبآنچه مامورند امتثال دارند
وعصیان ونافرمانی مولی جل سلطانه در حق شان مفقود است واز خوراک وپوشاک پاک اند واز زن و
شوی مبرا اند واز توالد وتناسل مبرا الکتب وصحف الهی جل سلطانه بتوسط ایشان منزل گشته است وامانت
شان محفوظ ومامون مانده ایمان آوردن بایشان نیز از ضروریات دین است وراستگو داشتن ایشان را
نیز از واجبات اسلام ونزد جمهور اهل حق خواص بشر افضل اند از خواص ملک چه وصول شان با وجود عوائق
است وقرب قدسیان بی مزاحمت وممانعت حاصل تسبیح وتقدیس اگرچه کار قدسیان است اما جهاد
را باید دولت جمع کردن کار کمل انسان است قال الله تعالی فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم

علی القاعدین درجة و کلا وعد الله الحسنی و مخبر صادق علیه و علی آله الصلوة و السلام از آنچه خبر داده است
از احوال قبر و از احوال قیامت و از حشر و نشر و از بهشت و دوزخ همه حق است ایمان بآخرت همچو
ایمان بالله نیز از ضروریات اسلام است منکر آخرت در رنگ منکر صانع است و قطعا کافر است عذاب
قبر از ضغطه و غیر آن حق است و منکران اگرچه کافر نیست اما مبتدع است که منکر احادیث مشهوره است
و چون قبر برزخ است درمیان دنیا و آخرت عذاب آن نیز شبیهی بعذاب دنیا دارد که انقطاع پذیر است
و شبیهی بعذاب آخرت دارد که از جنس عذاب آخرت است بیشتر مستوجب این عذاب جماعت اند که از
بول تنزه نمینمایند و نیز جماعت که بنمامی و سخن چینی مردم می درانند و سوال منکر و نکیر در قبر نیز حق است
و این عظیم فتنه ابتلا است در قبر حضرت حق سبحانه و تعالی ثابت دارد در روز قیامت حق است و البته
آمدنی است دران روز سموات پاره پاره خواهند گشت و کواکب فرو خواهند ریخت و زمین و جبال
پرچه پرچه خواهند شد و بعدم خواهند پیوست چنانچه نصوص قرآنی بآن ناطق است و اجماع جمیع فرق
اسلامیه بران منعقد آن کافر است اگر بمقدمات موهومه تسویل کفر خود نماید و ابلهان را از راه برد و در آن
روز از قبور برانگیختن و اجزای استخوانهای پوسیده ریخته نمودن حق است و حساب اعمال و وضع میزان
و طیران صحف اعمال و رسیدن صحف ارباب یمین بیمین شان و صحف اصحاب شمال بشمال شان نیز حق است
و بصراط که بر پشت دوزخ نهند و از انجا گذشته بهشتیان بهشت روند و دوزخیان از انجا در دوزخ
افتند نیز حق است چه اینها همه امور ممکن اند که مخبر صادق بوقوع آنها خبر داده است پس بی توقف قبول
آنها باید نمود و بمقدمات وهمیه تشکیک و تردید نباید کرد و ما آتیکم الرسول فخذوه نص قطعی است و در آن روز
شفاعت نیکان در حق بدان باذن حضرت رحمن جل سلطانه نیز حق است پیغمبر فرموده است علیه
و علی آله الصلوة و التسلیمات شفاعتی لاهل الکبائر من امتی یعنی شفاعت من مر اهل کبائر راست از
امت من و خلود کافران بعد از حساب در دوزخ و در عذاب دوزخ نیز حق است و همچنین خلود مومنان
در جنت و در تنعمات جنت نیز حق است مومن فاسق اگرچه روا است که بشومی گناهان خود چندگاه بدوزخ
رود و بقدر ذنب آنجا معذب بود اما خلود در نار در حق وی مفقود است کسیکه در دل وی مقدار ذره از
ایمان بود در دوزخ مخلد نخواهد بود و مآل کار او برحمت است و مرجع او بجنت و مدار ایمان و کفر بر خاتمه است

بسا است که در تمام عمر بیکے ازین دو صفت متصف بود و در آخر بضد آن متحقق گردد وانما العبرة بالخواتیم ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب
وایمان عبارت از تصدیق قلبی است بامور یکه از دین بطریق ضرورت و تواتر بثبوت پیوسته است واقرار لسانی نیز بآن امور ضروری همچو ایمان بوجود صانع و توحید او تعالی و همچنین ایمان بحقیت کتب وصحف منزله وایمان بانبیاء کرام وملائکه عظام علیهم الصلوات والتسلیمات الی یوم القیام وایمان بآخرت از حشر اجساد وخلود عذاب وثواب دوزخ و در بهشت وانشقاق سموات وانتشار کواکب واندکاک ارض وجبال همچنین بفرضیة صلوة خمس بتعین رکعات دران وبفرضیة زکوة مال وصوم رمضان وحج بیت الحرام بتقدیر استطاعت راه وهمچنین ایمان بحرمت شرب خمر وقتل نفس بغیر حق وعقوق والدین وسرقه وزنا واکل مال یتیم واکل ربوا وامثال آنها که بتواتر بثبوت پیوسته است واز ضروریات دین اند ومومن بارتکاب کبیره از ایمان نمی برآید استحلال کبیره کفر است وعمل وارتکاب کبیره فسق وخود را مومن برحق باید دانست یعنی بثبوت وتحقق ایمان خود اعتراف باید نمود وکلمه استثنا یعنی کلمه انشاء الله با ایمان نباید مقرون ساخت که مبنی از شک است وبثبوت ایمان صورت منافات دارد هرچند استثنا را راجع بخاتمه دارند که مبهم است اما از اشتباه ثبوت حالی هم خالی نیست پس احتیاط در ترک صورت شک واشتباه است وفضلیة حضرات خلفای اربعه بترتیب خلافت ایشانست چه اجماع اهل حق است که افضل اهل بشر بعد پیغامبران صلوة الله تعالی وتسلیماته سبحانه علیهم اجمعین حضرت صدیق است رضی الله تعالی عنه بعد ازان حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه ووجه فضلیت آنچه این فقیر فهمیده است نه کثرت فضائل ومناقب است بلکه اسبقیت ایمانست واقدمیت انفاق اموال واولیت بذل النفس از برای تائید دین وترویج ملت متین چه سابق گویا در امر دین استاد لاحق است ولاحق هرچه می یابد از خوان دولت سابق می یابد ومجموع این هر سه صفات کامله منحصر در حضرت صدیق است رضی الله تعالی عنه با اسبقیت ایمان کسیکه انفاق مال وبذل نفس خود را جمع کرده است اوست رضی الله تعالی عنه واین دولت غیر او را درین امت میسر نشده است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فی مرضه الذی مات فیه انه لیس من الناس احد امن علی فی نفسه وماله من ابو بکر بن ابی قحافة

ولو کنت متخذا من الناس خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا ولکن خلة الاسلام افضل سدوا عنی
کل خوخة فی هذا المسجد غیر خوخة ابی بکر وقال علیه وعلی اله الصلوة والسلام ان الله بعثنی
الیکم فقلتم کذبت وقال ابوبکر صدقت وواسانی بنفسه وماله فهل انتم تارکون لی صاحبی قال
علیه وعلی اله الصلوة والسلام لو کان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب وحضرت
امیر المومنین رضی الله عنه فرموده است که ابوبکر وعمر هر دو افضل این امت اند کسیکه مرا برایشان
فضل دهد مفتری است واو را تازیانه زنم چنانچه مفتری را زنند ومنازعات ومحاربات که در میان
اصحاب خیر البشر علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات واقع شده است بر محامل نیک محمول باید داشت
واز نفسانیت وهوس واز حب جاه وریاست واز طلب رفعت ومنزلت دور باید ساخت چه این
رذائل نفس اماره است ونفوس این بزرگواران در صحبت خیر البشر علیه وعلیهم الصلوة والتسلیمات
پاک ومزکی شده بود همین قدر هست که در آن مشاجرات ومحاربات که در خلافت امیر واقع شده بود
حق بجانب حضرت امیر بوده است رضی الله تعالی عنه ومخالفان او مخطی بودند بخطای اجتهادی که مجال
ملامت وطعن ندارد وتفسیق خود چه گنجایش دارد که صحابه همه عدول اند ومرویات همه مقبول ومرویات
موافقان امیر ومخالفان او همه در صدق و وثوق برابر اند وعلة مشاجره ومحاربت جرح احدی
نشده است پس همه را دوست باید داشت که دوستی ایشان بدوستی پیغمبر است علیه وعلیهم الصلوات
والتسلیمات که فرموده من احبهم فبحبی احبهم واز بغض وبغض ایشان اجتناب باید نمود که بغض ایشان
بغض آن سرور است علیه وعلیهم الصلوات والتحیات که فرموده من ابغضهم فببغضی ابغضهم تعظیم و
توقیر این بزرگواران تعظیم وتوقیر آن خیر البشر است علیه وعلی آله الصلوة والسلام ودر عدم تعظیم عدم
التعظیم وتوقیر باید نمود احترام صحبت تعظیم صحبت خیر البشر علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات شیخ شبلی
فرموده ما امن برسول الله من لم یوقر اصحابه بعد از تصحیح اعتقاد از اتیان اعمال هم چاره نبود پیغمبر فرموده
علیه وعلی آله الصلوة والسلام که بنای اسلام بر پنج چیز است یکی شهادت ان لا اله الا الله وان
محمدا رسول الله که عبارت از ایمان واعتقاد است به آنچه به تبلیغ محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه
وعلی آله وسلم بثبوت پیوسته است چنانچه گذشت دویم ادای صلوات خمس است که ستون دین است

سیوم ادای زکوة مال است چهارم صوم ماه مبارک رمضان است پنجم حج بیت الحرام است پس
نماز بهترین عبادات است بعد ایمان بالله و رسوله و در رنگ ایمان حسن لذاته است بخلاف سائر
عبادات که حسن آنها ذاتی نیست نیک تقید ورزیده بعد از طهارت کامله چنانچه در کتب شرع
مبین گشته است فتوراً ادای نماز باید نمود و در قراءة و در رکوع و سجود و قومه و جلسه سائر ارکان احتیاط
باید کرد که بوجه کمال ادا [illegible] و سکون و طمانینت در رکوع و سجود و قومه و جلسه لازم باید دانست و بسا اهل
نباید گذرانید و نماز را در اول وقت ادا نمایند و تاخیر را از راه تکاسل و تجاهل تجویز نکنند بنده مقبول
کسے است که بمجرد امر مولی امتثال امر او نماید که تاخیر کردن در امتثال امر از تمرد و سوء ادب است و آن
کتابهای فقه که بعبارت فارسی نوشته اند در رنگ ترغیب الصلوة و تیسیر الاحکام و امثال آنها
باید که همه وقت با خود دارند و مسائل شرعیه را از آنجا اخذ نمایند و عمل دارند کتاب گلستان که متداول است
در جنب کتب فارسی فقه دخل فضولی است بلکه بنسبت بامر ضروری لا یعنی است بانچه احتیاج
در دین لازم باید دانست که بما ورای آنها نباید ملتفت گشت نماز تهجد هم کو ما از ضروریات این راه
است سعی نمایند که بی ضرورت ترک نشود اگر در ابتدا این معنی متعسر باشد و بیداری در آن وقت میسر نشود
جمعے از خدمتگاران را برای این امر تعین نمایند که در آن وقت خواه و ناخواه بیدار سازند و نگذارند که
در خواب باشند بعد از چند روز که بیداری معتاد شود احتیاج بتکلف و تعمل نخواهد شد کسیکه خواهد که در آخر
شب بیدار شود باید که اول شب بعد از نماز خفتن خواب کند و باشتغال مولا طائل بیدار نباشند
و استغفار و توبه و التجا و تضرع و تذکر معاصی و ذنوب و تفکر نقائص و عیوب و خوف عذاب اخروی
و ترس الم دائمی در آن وقت غنیمت دانند و عفو و مغفرت از حضرت حق سبحانه و تعالی خواهند
صد بار این کلمه استغفار با توجه قلب بر زبان آرند استغفر الله العظیم الذی لا اله الا هو
الحی القیوم و اتوب الیه سبحانه و نیز بعد از ادای نماز دیگر این کلمه استغفار صد بار بخوانند و بطهارة
و بغیر طهارة ترک ورد این کلمه استغفار نمایند در خبر آمده است طوبی لمن وجد فی صحیفته استغفاراً کثیراً
و نماز چاشت هم اگر ادا نموده شود دولتی است عظیم سعی نمایند که لا اقل دو رکعت بر دوام از چاشت
ادا کرده شود و اکثر رکعات نماز چاشت در رنگ نماز تهجد دوازده است و بمقتضای وقت و حال

هرچه گذارده شود مغتنم است و کوشش نمایند که بعد از ادای هر نماز فرض آیة الکرسی خوانده شود
که در خبر آمده است که بعد از هر نماز فرض هر که آیة الکرسی بخواند مانع نباشد او را از دخول بهشت بجز موت
و نیز بعد از ادای هر نماز یعنی نمازهای پنجگانه باید که سی و سه بار کلمه تنزیه سبحان الله بگویند و سی
و سه بار کلمه تحمید الحمد لله و سی و سه بار کلمه تکبیر الله اکبر و یکبار بگویند لا اله الا الله وحده لا شریک له
له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو علی کل شیء قدیر تا عدد صد پوره شود و نیز در
هر روز و در هر شب صد بار سبحان الله و بحمده بگویند که ثواب بسیار دارد و الضیاء در صباح یکبار بگویند
اللهم ما اصبح بی من نعمة او باحد من خلقك فمنك وحدك لا شریك لك فلك الحمد و لك الشکر
و در شام بجای اللهم اللهم ما اصبح ما امسی بگویند و تمام کنند و در حدیث نبوی آمده است علیه و علی آله
الصلوات و السلام که هر که این دعا را در روز بخواند شکر آن روز بجا آورده باشد و هر که در
شب بخواند شکر آن شب بجا آورده باشد و این ورد را در کار نیست که بطهارت بخوانند
بلکه در جمیع اوقات این ورد یومی و لیلی را بجا آرند و ادای مال زکوة هم از ضروریات دینیست
برغبت و منت بمصارف زکوة باید رسانید هرگاه منعم حقیقی جل سلطانه از عطیه انعام خود فرماید که
از چهل حصه یک حصه بفقرا و مساکین بدهند که در عوض آن اجر جزیل و جزای جمیل بشما خواهم داد سخت
بی انصاف بود بلکه متمرد باشد که در ادا این جزء محقر هم توقف نماید در اعطای آن بخل ورزد
این قسم توقفها که در امتثال او امر شرعیه بود می آید منشا آن مرض قلبی است و عدم یقین باحکام
منزله سماوی مجرد کلمه شهادت گفتن کفایت ندارد منافقان نیز این کلمه را میگفتند علامت یقین
قلب تیان او امر شرعیه است بطوع و رغبت یک حبیل که بنیت ادای زکوة بفقیری بدهند
بهتر از انفاق لکها است که بی این نیت بدهند چون آن ادای فرض است و این ایتان نفل و ادای
نفل را نسبت بادای فرض هیچ اعتداد و اعتباری نیست کالنیکه حکم قطره و اشتی نسبت بدریای
محیط این تسویلات شیطان لعین است که مردم را از فرائض بازداشته بنوافل و لالت مینماید و از
زکوة نگاه میدارد و روزه ماه مبارک رمضان نیز از واجبات اسلام است و از ضروریات دین در ادای
آن نیز اهتمام باید نمود بعذرهای نامسموع روزه نباید کشود پیغمبر فرموده است علیه و علی آله الصلوة و السلام

کہ روزہ سپر ست از آتش دوزخ واگر بنا بر ضروری در رنگ مرض روزہ قضا شود قضای آن را بے درنگ ادا باید نمود بتکاہل وتکاسل نباید گذرانید این کس بندہ است بسر خود نیست مولائے دارد چارہ ندارد از اینکہ بمقتضای اوامر ونواہی او زندگانے نماید تا امید نجات متصور بود واگر چنین نکند بندہ متمرد باشد کہ سزای او انواع عقوبات بود ورکن پنجم اسلام حج بیت الحرام است وآن شرائط دارد کہ در کتب فقہ بیان فرمودہ اند بعد از تحقیق شرائط ادای آن ضروری است پیغمبر فرمودہ است علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام کہ حج ہدم میکند گناہان سابق را ودر حل وحرمت شرعے نیک احتیاط باید نمود از آنچہ صاحب شریعت علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والتحیۃ منع فرمودہ است خود را نگاہ باید داشت ومحافظت حدود شرعی باید کرد اگر مطلوب سلامت ونجات بود خواب خرگوش تا چند خواہد بود وپنبہ غفلت در گوش تاکی آخر بیدار خواہند ساخت وپنبہ غفلت خواہند برداشت آن زمان غیر از ندامت وحسرت نقد وقت نخواہد بود وغیر از خجالت وخسارت حاصل نے مرگ نزدیک است وعذابہای گوناگون آخرت طیار وآمادہ من مات فقد قامت قیامتہ پیش از آنکہ بیدار سازند وسود نکند بیدار شوند وبمقتضای اوامر ونواہی شرعیے کار کنند وخود را از عذابہای گوناگون اخروی نگاہ دارند قال اللہ تعالی قوا انفسکم واھلیکم نارا وقودھا الناس والحجارۃ علیھا ملئکۃ یعنی نگاہ دارید نفسہای خود را واہلہای خود را از آتشے کہ ہیزم آن آدمی وسنگ ست بعد از تصحیح اعتقاد وبعد از اتیان اعمال صالحہ بمقتضای شریعت حقہ علی صاحبہا الصلوۃ والسلام والتحیۃ اوقات خود را بذکر الہے جل شانہ معمور باید داشت واز یاد او تعالی فارغ نباید بود ظاہر را اگر بخلق مشغول دارند باید کہ باطن بحق باشد جل سلطانہ وبیاد او تعالے ملتذ باید بود واین دولت در طریقہ حضرات خواجگان ما قدس اللہ تعالی اسرارہم مبتدی را در اول قدم در صحبت شیخ کامل مکمل بعنایت اللہ سبحانہ میسر است شاید ایمان بامعنی شما را ہم حاصل شدہ باشد بلکہ نصیبے اگرچہ اقل بود میگشتہ ہرچہ بدست آمدہ است آنرا نازدارند ودر شکر آن باشند امیدوار زیادتے بوند چون در طریقہ حضرات نقشبندیہ قدس اللہ تعالی اسرارہم اندراج نہایت در بدایت است اگر از این طریقہ اندک ست ہم بسیار ست کہ در بدایت از نہایت خبر دارست اما مبتدی را باید کہ ہرچند بسیار بدست آید در نظر او اندک بود اما از شکر آن فارغ نبود و

وهم شکران نماید وهم زیادتی را خواهد مقصود اصلی از ذکر قلبی زوال گرفتاری ما دون حق است سبحانه
که مرض قلبی عبارت از انست و تا زوال این گرفتاری حاصل نشود از حقیقت ایمان نصیب نشود و مسر
ادای اوامر و نواهی شرعیه سیر و سهولت میسر نیاید بیت ذاکرو ذکر گر ترا جانست ٭ پاکی دل ز ذکر
رحمان است بود و طعام خوردن باید که حظ نفس مطلوب نبود بلکه بنیت قوت و استطاعت بر عباده
بود و اگر این نیت در ابتدا دست ندهد باید که بتکلف خود را برین نیت آرد و ملتجی و متضرع بود که حقیقت
این نیت میسر گردد همچنین در جامه پوشیدن باید که نیت تزئین از برای عبادت و ادای نماز بود
که در قرآن مجید آمده است خذوا زینتکم عند کل مسجد مقصود از جامه ما زیب پوشیدن بود و خلق را
نبود که ممنوع است همچنین سعی باید نمود که در جمیع افعال و حرکات و سکنات رضامندی مولا خود جل سلطانه
منظور بود و بمقتضای شریعت حقه او عمل کرده شود این زمان ظاهر و باطن هر دو متوجه حق باشند تعالی و دوام
حق بوند جل و علا مثلاً خواب سراسر غفلت است چون به نیت دفع تکاسل برای ادای طاعت کرده
شود آنخواب باین نیت عین عباده گردد تا در آن خواب بود گویا در طاعت بود که به نیت ادای
طاعت است در خبر آمده است نوم العلماء عبادة هر چند میداند که حصول این معنی امروز از شما متعذر
است که هجوم موانع است و التزام رسوم و عادات است که منظور ننگ و ناموس است که ضدیت شریعت
غرا دارند چه شریعت از برای رفع رسوم و عادات وارد شده است و از برای دفع ننگ و ناموس که ناشی
از هوا را اماره است آمده اما اگر بتوفیق الله سبحانه مداومت بر ذکر قلبی نماید و نماز پنج وقتی بی فتور بشروطها
ادا کنند و در حل و حرمت شرعی مهما امکن احتیاط نماید تحمل که جمال این معنی ظاهر شود و خود بخود در حسب
گرداند و چه دیگیا از برای نوشتن این تقسیم نصایح الست که اگر چه عمل بمقتضای این نصایح حاصل نشود
اعتراف بقصور و نقص خود حاصل است و آن نیز دولتی است ع هر کس که بیافت دولتی یافت عظیم
ما کس که نیافت معنا یافت مفلس است بعیاذ بالله سبحانه از آنکه نیابد و از یافتن خود در یابد بود و گفتند
ما نا کردن خویش پشیمان نشود دیگر جاہل متمرد باشد که سر از ربقه بندگی بر آورده بود و پا از قید شریعت
کشیده ربنا آتنا من لدنك رحمة وهيء لنا من امرنا رشدا هر چند وقت و حال و زمان و مکان
تقاضای آن میکند که چیزی بنویسد اما چون شوق و رغبت شما را بر وجه کمال دید بتکلف خود را

برین احقر آورده مطری [illegible] نسبت نموده بکمال الدین حسین سپرده حضرت حق سبحانه وتعالی بمقتضای آن
نسبت نماید والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب هژدهم بسیادت پناه میر محمد نعمان رود یافته
در بیان بی تعلقی از ماسوا و ترغیب بصحبت طالبان حق تعالی الحمد لله رب العالمین دائما علی
کل حال فی السراء والضراء صحیفه شریفه مع هدیه که مصحوب سلیمان ارسال داشته بودند
رسید جزاکم الله خیرا نوشته بودند که مقصود ازین سفر حصول بعضی مقاصد بوده است که متعسر الحصول
گشته است امیدوار باشند فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا ابن عباس رضی
میفرمایند لن یغلب عسر یسرین از احوال پراهوال خود چه نویسد و دوستان را چه عرضه سازد و معروض آنکه هزاران
هزار شکر است که در عین بلا عافیت است فسبحان من جمع من الضدین قرین [illegible]
المتنافیین روزی فقیر تلاوت قرآن مجید میکرد آیت آمد قل ان کان آباؤکم وابناؤکم واخوانکم
وازواجکم وعشیرتکم واموال اقترفتموها وتجارة
تخشون کسادها ومساکن ترضونها احب الیکم من الله ورسوله وجهاد فی سبیله
فتربصوا حتی یاتی الله بامره والله لا یهدی القوم الفاسقین خواندن این آیت کریمه گریه بسیار دست داد [illegible] شد و خوف غالب آمد
مطالعه حال خود نموده دید که هیچ یکی ازینها گرفتاری ندارد اگر همه تلف شوند [illegible] چیزی [illegible] که در شریعت
اتیان آن متاع مستحسن است نخواهد کرد وآن امور را برین امر نخواهد گزید [illegible] ایشان ما را
برای خدا صحبت میدارند ما را هم باید که ایشان را عزیز داریم و از احوال ظاهر و باطن ایشان خبردار باشیم
حدیث قدسی یا داؤد اذا رایت لی طالبا فکن له خادما مشهور است [illegible] و از آنچه ساقیان
یاران توجه داشتند بعد ازین توجه دارند و شیوه [illegible] گیرند [illegible]
و تربیت معقول شد یا نه اگر شده است بهتر والا [illegible] نویسند [illegible] نویسید
المسئول من الله سبحانه سلامتکم وعافیتکم و [illegible] واستقامتکم ومزید
توفیقکم وحسن عافیتکم والسلام مکتوب نوزدهم بسیادت پناه میر محمد نعمان رود یافته فی الصبر والرضا
بقضائه تعالی الحمد لله رب العالمین فی السراء والضراء وفی العافیة والبلاء فعل الحکیم جل
سلطانه لا یخلو عن حکمة ومصلحة لعل الله سبحانه یرید به الصلاح عسی

ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم والله یعلم وانتم لا تعلمون فاصبروا علی بلائه وارضوا بقضائه سبحانه وتعالی واثبتوا علی طاعاته تعالی واجتنبوا عن معاصیه سبحانه انا لله وانا الیه راجعون قال الله تبارک وتعالی ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم ویعفوا عن کثیر فتوبوا الی الله سبحانه واستغفروا عما کسبت ایدینا واسئلوا العفو والعافیة من الله سبحانه فانه تعالی عفو یحب العفو واجتنبوا عن البلاء ما استطعتم فان الضراعة من سنن المرسلین علیهم الصلوات والتسلیمات ونحن فی عین البلاء مع العافیة فلله سبحانه الحمد والمنة والسلام علیکم وعلی سائر

مکتوب بست و سوم مولانا امان الله ورود یافته در بلندی همت و راجع داشتن وصول جمیع نعم به پیر خود

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب اخوی شیخ امان الله وصول یافت از احوال و مواجید خود نوشته بودند بخصوص انجا امید از شما زیاده ازین امور متوقع است هرچه عطا فرمایند باید با ادب و منت قبول آن باید کرد و بتضرع و زاری و بالتجا و انکسار هل من مزید گویان طلب بالا دوی و سوال مقام فوق باید نمود در اتیان احکام شرعیه نیک مراعاة باید فرمود که مصداق احوال استقامت بر شریعت است تعبیر واقع که از عالم مثال نوشته بودند نزد یک معامله است والامر الی الله سبحانه چون در صحبت بسیار بوده اید بحمد الله سبحانه که نظر شما بلند افتاده است بجوز و مویز در رنگ طفلان گول نمی شوید ان الله سبحانه معالی الهمم واقعه تربیت حضرت عیسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام با خوی حافظ مهدی علی که نوشته بودند بلی حافظ بطریق ما مناسبت بسیار دارد اما انقدر باید دانست که دولت هرچند بصورت از هر کجا برسد فی الحقیقة بلشیخ خود راجع باید داشت تا قبله توجه پراگنده نشود و دکانچه خلل نیند از دو از هرجا برسد از پیر خود باید دانست که او جامع است بهر صورت و تربیت او ظهور یابد فی الحقیقة از وست انتقام از مزال قدام طلاب اوقف باید بود تا دشمن لعین راه نیابد و پراگنده نسازد و شنیده باشند هرکه یکجا همه جا و هرکه همه جا هیچ جا حافظ لعمارسانند والسلام **مکتوب بست و یکم** میر محمد نعمان ورود یافته در جواب سوال او از مشار الیه بودن و تعالی بضمایر و فضل زیاده و کیفیت علم حق تعالی بذات جل سلطانه و عم احسانه الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی پرسیده بودند که چون اشیار ظلی باهیت خود شیا نباشند بلکه باهیت اصل خود بر پا بوند باید که مشار الیه شیا بلفظ هو انت وانا همان اصل باشد این زمان

حمل بعض صفات که بآن اصل ها ملایم اند بر ضمائر چون صادق می آید در رنگ نا اکل و نائم برانند که ظل
فی الحقیقة هر چند با اصل خود برپا است اما ثبوت ظلیت او اگرچه در مرتبهٔ حس و خیال بود همیشه بر جا است
و احکام ظلیت او را دوام و بقا است چه علقهم الله نزا گوهست و حمل آن صفات بر آن ضمائر بملاحظهٔ عینیت
ظلیت رو است و هر مرتبه از وجود را احکام جدا است و هر چه در خارج الکم است نه خارج است جل علا دیگر معنی حدیث قدسی
که در باب فضائل زنها دکرام وارد شده است پرسیده بودند معانی الفاظ آن ظاهر است و از فضل و کرم
خداوندی جل شانه بعید نیست که جمیع را الفضائل و خصائص کرامات مخصوص کرده اند و درجات و مراتب
کرامات فرمایند که دیگران در آن غبطه نمایند و در علم حساب اینها که تردد داشتند گنجایش تردد نیست
بسیاری از امت خیر البشر علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات بیحساب بهشت خواهند رفت از انجمله در
حدیث صحیح آمده است که هفتاد هزار کس از امت من بیحساب بهشت خواهند در آمد پرسیدند که چه
کسانند اینها یا رسول الله فرمود علیه و علی آله الصلوة والسلام الذین لا یکتوون ولا یسترقون
وعلی ربهم یتوکلون در ینمقام سر عظیم است که اظهار آن از مصلحت دور است که از افهام اکثری بعید است
اگر فرصت ملاقات شد یاد دهند که شمه از آن مشافهه گفته آید مرزی زین سر در جلد مکتوبات ثانی
در مکتوبی اندراج یافته است اگر توانند دریافت سازند توانند دریافت دیگر پرسیده بودند که علم
حضرت حق سبحانه و تعالی محیط کنه ذات خود میتواند شد یا نه اگر تواند شد تناهی لازم خواهد آمد بدانند
که علم دو قسم است حصولی و حضوری محال است که علم حصولی بکنه ذات وجوبی جل سلطانه متعلق شود
که مستلزم احاطه و تناهی است اما روا است که علم حضوری او تعالی بکنه ذات او سبحانه متعلق شود
و هیچ تناهی لازم نیاید والسلام

مکتوب بیست و دویم بملا مقصود علی تبریزی در ورود یافته
در بیان آنکه مراد از نجاست مشرکان خبث باطن و سوء اعتقادات ایشان است نه نجس العین بودن
ایشان الحمد لله علی عباده الذین اصطفی مخدوما شفقت آثارا معلوم نشد که مقصود از فرستادن تفسیر
حسینی چه بود صاحب تفسیر بیان آیت کریمه موافق ائمه حنفیه نموده و از نجاست شرک خبث باطن
و سوء اعتقاد میخواهد و آنکه بعد از آن گفته است که اینها اجتناب از نجاسات نمی نمایند یعنی امروز در اکثر
اهل اسلام نیز موجود است و از این راه فرق در میان عوام اهل ایمان و در میان کفار مفقود است

اگر عدم اجتناب از نجاست سبب نجاست شخص بود معامله تنگ گردد کما حرج فی الاسلام و آنکه نقل
از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما کرده است که مشرکان نجس العین اند در رنگ کلاب و خنازیر نقلهای
شواذ از انکار دین بسیار آمده است که محمول بر توجیه و تاویل است چگونه نجس عین باشند که آن
سرور دین علیه و علی آله الصلوة والسلام از خانه یهودی طعام خورده است و بظرف مشرکی طهارت کرده
و حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه نیز از سبوی زن ترسا طهارت کرده است اگر گویند که آیه انما
المشرکون نجس بود که متاخر باشد و ناسخ آنها بود جواب توانند بود اینجا کفایت نمیکند اثبات تاخر باید نمود
تا دعوی نسخ صحت پیدا کند فان الخصیم من ادراه للنفع لو سلم متاخر باشد باید که مثبت حرمت نمود و مراد
از نجاست خبث باطن باشد زیرا که منقول است که هیچ پیغمبری مرتکب امری نگشته است که مآل آن
در آخر شریعت او یا در شریعت یکی از انبیا بحرمت کشند و آخر محرم گردد اگرچه آن امر در وقت ارتکاب
مباح باشد خمر که اول مباح بود و آخر حرام گشت هیچ پیغمبری آنرا نخورده اگر بال کار مشرکان نجاست
ظاهر قرار یافت و ایشان در رنگ کلاب نجس عین گشتند سرگز آن سرور که محبوب العالمین است
علیه و علی آله الصلوة والسلام بظروف ایشان مساس نمیکرد چه جای آنکه از طعام ایشان بخورد و نیز نجس علیه
همه وقت نجس عین است اباحت سابق و لاحق در وی گنجایش ندارد و اگر مشرکان نجس عین باشند
باید که از ابتدا چنین بوند و آن حضرت علیه و علی آله الصلوة والسلام با ایشان از اول باندازه آن معامله
میفرمود و لیس فلیس و ایضا حرج در دین مدفوع است معلوم شد این است که حکم نجاست ایشان کردن
و ایشان را نجس عین انستن چه قدر بر مسلمانان تنگ گرفتن است و ایشان را در رنج انداختن است ممنون
حنفیه رضی الله تعالی عنهم باید بود که مخلصی از این مسلمانان پیدا کرده اند و از ارتکاب حرام بر آورده نه
ایشان را مطعون سازند و بر ایشان عیب نمایند مجتهد چه جای اعتراض است که خطائی او نیز
یک درجه ثواب است و تقلید او اگر چه خطا کند حسنات است چنانچه که بحرمت طعمه داشته که تا قائل اند
المحال غالب است که خود را از ارتکاب آن محفوظ دارند خصوصا در بلاد هندوستان که این ابتلا بیشتر است
در این مسائل که عموم بلوی دارد و وقت است که فتوی با سهل الیسر دهند اگر دافع حصومه بود
مقبول تر باشد قال الله تعالی یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر وقال تعالی

یرید الله ان یخفف عنکم وخلق الانسان ضعیفا بر خلق تنگ گرفتن و اشیا را بر ایشان حرام ساختن
وغیر مرضی حضرت حق است سبحانه شافعیه در بعض مسائل که شافعی در آن تنگ گرفته است باید
حنفیه فتوی دهند و بر خلائق آسان سازند مثلا در مصارف زکوة نزد شافعی صدقه را بر جمیع
اصناف مصارف زکوة قسمت باید کرد یکی از آن اصناف مؤلفة قلوب اند که درین اوان مفقود اند
علماء شافعیه بمذهب حنفیه فتوی داده اند بهر یکی ازین اصناف که بدهد کفایت کرده اند و ایضا اگر
مشرکان نجس عین باشند باید که از ایمان آوردن هم پاک نشوند پس معلوم شد که نجاست ایشان بواسطه
خبث اعتقاد است که زوال پذیر است و مقصور بر باطن است که محل اعتقاد است و نجاست در وی
بطهارت بیرونی خلل ندارد چنانچه معلوم وضیع و شریف است و ایضا کلام حسن انتظام انما المشرکون
نجس اخبار از حال مشرکان است که ناسخیت و منسوخیت آن کار ندارد وجه نسخ در انشاء حکم
شرعی است نه در اخبار از شی پس مشرکان همه وقت باید که نجس باشند و مراد از نجاست خبث اعتقاد
بود تا او را معارض نباشند و مسائل فقهیه هیچ وقت محظور نبود آن روز که این فقیر کریمه و طعام الذین
اوتوا الکتاب حل لکم درین مبحث خوانده بود شما در برابر آن فرموده بودید مراد از طعام اینجا گندم و نخود و عدس
است اگر این توجیه را اهل عرف پسندند چه مضایقه است اما انصاف در کار است مقصود اصلی از تحریر
این تصدیع و ازین اطاله کلام آنست که بر خلائق رحم نماید و حکم بعموم نجاست شان نکنند و اهل اسلام
نیز بواسطه اختلاط کفار که از آن چاره دیگر نیست نجس اند و از اطعمه و اشربه مسلمانان بعلت نجاست
موهوم اجتناب بکنند و ازین راه از همه تبری نمایند و این را احتیاط نام نهند که احتیاط در ترک احتیاط است
زیاده چه تصدیع دهد بیت اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم * که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است
والسلام **مکتوب بست و سیوم** بخواجه ابراهیم قبادیانی در آنکه او تعالی بتوسط انبیا
علیهم السلام خبر داده است از ذات و صفات خود و اعمال مرضیه و نامرضیه که عقل را در آن
مدخل نیست الحمد لله الذی انعم علینا وهدانا الی الاسلام وجعلنا من امة محمد علیه وعلی آله
الصلوة والسلام انبیا نعمتها اند مر عالمیان را علیهم الصلوة والتسلیمات که حضرت حق سبحانه وتعالی
بتوسط بعثت این بزرگواران علیهم الصلوة والتحیات از ذات و صفات خود ما ناقص عقلان را

و قاصر ادراکان را خبر داده است و باندازه فهم کوته بر کمالات ذاتیه و صفاتیه خود اطلاع بخشیده و مراضی خود را از نامراضی خویش جدا ساخته و منافع دنیوی و اخروی ما را از مضار ما ممتاز فرموده اگر توسل وجود شریف شان نبودی عقول بشر در اثبات صانع تعالی عاجز بودی و در ادراک کمالات او سبحانه ناقص و قاصر آمدی قدمای فلاسفه که خود را اکابر ارباب عقول میگیرند منکر صانع بودند و اشیا را از نقصان عقل بدهر منسوب ساختند و محاجه نمرود که بادشاه روی زمین بوده با حضرت خلیل علی نبینا و علیه الصلوة والسلام در اثبات خالق سموات و ارض مشهور است و در قرآن مجید هم مذکور و فرعون بی دولت میگفت ما علمت لکم من اله غیری و نیز فرعون بحضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام خطاب کرده گفته است لئن اتخذت الها غیری لاجعلنک من المسجونین و نیز آن بی دولت بهامان گفته است یا هامان ابن لی صرحا لعلی ابلغ الاسباب اسباب السموات والارض فاطلع الی اله موسی وانی لاظنه کاذبا عقل در اثبات این دولت عظمی قاصر است و بدون هدایت این بزرگواران باین دولت میسر نیست و چون بتواتر انبیا علیهم الصلوة والتسلیمات دعوت ایشان بخدا که خالق زمین و زمان است جل شانه شهرت یافت و کلمه این بزرگواران مرتفع گشت سفهای هر وقت که در ثبوت صانع تردد داشتند فی حد ذاته مطلع شده بی اختیار بوجود صانع قائل گشتند و اشیا را باو تعالی مستند ساختند این نوریست که از انوار انبیا مقتبس گشته است و این دولتیست که از خوان انبیا بر روی کار آمده علیهم الصلوات والتسلیمات الی یوم الدین الی ابد الآباد ❊ و همچنین سائر سمعیات که به تبلیغ انبیا علیهم الصلوة والسلام بما رسیده است از وجوب صفات کمال واجبی جل سلطانه و از بعثت انبیا و از عصمت ملائکه علیهم الصلوات والتسلیمات والتحیات والبرکات و از حشر و نشر و از وجود بهشت و دوزخ و تنعیم و تعذیب دائمی اینها و امثال اینها که شریعت بآن ناطق است عقل در ادراک آن قاصر است و بی سماع از این بزرگواران در اثبات آنها ناقص و غیر مستقل و چنانچه طور عقل ورای طور حس است آنچه بحس مدرک نشود عقل ادراک آن مینماید همچنین طور نبوت ورای طور عقل است آنچه بعقل مدرک نشود بتوسل نبوت مدرک میگردد و هر که ورای طور عقل طوری اثبات نمی نماید فی الحقیقة منکر طور نبوت است و مصادم بداهت است پس انبیا وجود

چاره نبود تا بشکر منعم جل سلطانه که بعقل واجب است دلالت نماید و تعظیم مولی النعم جل و علا که بعلم و
عمل تعلق دارد و از قبل او سبحانه معلوم ساخته ظاهر سازند چه تعظیم او تعالی که از نزد او سبحانه
مستفاد نشود شایان شکر او نیست تعالی زیرا که قوت بشری در ادراک آن عاجز است بلکه
بسا است که غیر تعظیم او را سبحانه تعظیم او تعالی انگارد و از شکر بهجو رود و طریق استفادهٔ تعظیمات
جل شانه از ان حضرت تعالی و تقدس مقصور بر نبوت است و منحصر بر تبلیغ انبیا علیهم الصلوة و
التسلیمات و الهام که اولیا راهست مقتبس از انوار نبوت است و از برکات و فیوض متابعت انبیا
است علیهم الصلوة و التسلیمات و عقل درین امر اگر کفایت میکرد فلاسفهٔ یونان که مقتدای خود عقل را
ساخته اند در تیه ضلالت نمی ماندند و حق را سبحانه از همه بیش می شناختند و حال آنکه جاهلترین
مردم در ذات و صفات واجبی جل سلطانه اینها اند که حق را سبحانه بیکار و معطل انگاشته اند و غیر
از یک چیز آنهم بایجاب باختیار او تعالی مستند نساخته عقل فعال از نزد خود تراشیده حوادث را از خالق
سموات و ارض باز داشته باو منسوب میدارند و اثر را از مؤثر حقیقی جل سلطانه منع نموده آنرا اثر منحوت
خود میدانند چه نزد اینها معلول اثر علت قریبه است نه علت بعیده را در حصول معلول تاثیر ندانسته اند جهلا
این عدم استناد اشیا را با او تعالی کمال او سبحانه تصور نموده اند و تعطیل را تجلیل انگاشته و حال آنکه
حضرت حق سبحانه خود را خالق سموات و ارض می ستاید و مدح خود برب المشرق و رب المغرب
میفرماید این سفیهان بزعم فاسد خود با حضرت حق سبحانه و تعالی هیچ احتیاجی نیست و با او سبحانه
هیچ سر و نیاز نه در وقت اضطرار و احتیاج باید که اینها بعقل فعال خود رجوع نمایند و قضای حاجت
خود از او خواهند که معامله را باو رجوع داشته اند بلکه عقل فعال نیز چون بزعم اینها موجب است نه مختار
قضای حاجت از وی خواستن هم معقول است اِنَّ الْكٰفِرِيْنَ لَا مَوْلٰى لَهُمْ عقل فعال چه بود
که سر انجام اشیا نماید و حوادث باو مستند باشند در نفس وجود و ثبوت او هزاران سخن است چه تحقق
و حصول او مبنی بر مقدمات زراندوده فلسفیه است که باصول فقه اسلامیه تمام نافرجام اند بلکه بی بود
که اشیا را از قادر مختار جل شانه باز داشته باچنین امر موهوم مستند سازد بلکه اشیا را هزاران
ننگ و عار است که بمنحوت فلسفی مستند باشند بلکه اشیا بالعدم خود راضی و خورسند بودند و هرگز میل وجود

نمایند از آنکه استناد وجود شان بجعل جاعل نموده آید و از سعادت انتساب بقدرت قادر مختار
جل سلطانه مستنکف گردند کبرت کلمة تخرج من افواههم ان یقولون الا کذبا
کفار دار الحرب با وجود بت پرستیها از ین جماعه احسن حال اند که بحضرت حق سبحانه جل و علا در تنگی التجا
دارند و بتها را وسیله شفاعت پیش او تعالی سازند عجب است که جمعی این سفها را حکما می نامند و بحکمت
منسوب میدارند اکثر احکام ایشان سیما در الهیات که مقصد اسنی است کاذب اند و مخالف کتاب و سنت
اطلاق حکما برینها که سراسر جهل مرکب نصیب ایشان است کدام اعتبار نموده آید مگر بر سبیل تحکم و استهزا گفته
شود و یا از قبیل اطلاق بصیر بر اعمی شمرده آید و جمعی از ین سفها که بی التزام طریق انبیا علیهم الصلوات
والتسلیمات بتقلید صوفیه الهیه که در هر عصر از تابعان انبیا بوده اند علیهم الصلوات والتحیات طریق
ریاضت و مجاهدات اختیار نموده اند و بصفای وقت خود مغرور گشته بخواب و خیال خود اعتماد کرده اند
و کشوف خیالیه خود را مقتدا ساخته ضلوا فاضلوا نمیدانند که این صفا صفای نفس است که راهی بضلالت
دارد نه صفای قلب که دریچه هدایت است چه صفای قلب منوط بمتابعت انبیاست علیهم الصلوات
والتسلیمات و تزکیه نفس مربوط بصفای قلب و سیاست اوست و نفس را نفس که صفا پیدا کند با وجود
ظلمت قلب محل ظهور انوار قدم است حکم آن دارد که چراغی بر افروخته باشند از راهی تاراج کردن
دشمن کمین که ابلیس لعین بود بالجمله طریق ریاضت و مجاهدت در رنگ طریق نظر و استدلال وقتی
اعتبار و اعتماد پیدا کند که مقرون بتصدیق انبیا بود علیهم الصلوات والتسلیمات که از قبیل حق جل و علا
تبلیغ مینمایند و بتایید او سبحانه مویداند کارخانه این بزرگواران منزل ملائکه معصوم از کید و مکر
دشمن لعین محفوظ است ان عبادی لیس لک علیهم سلطان نقد وقت ایشان است و دیگران را این دولت
میسر نشده است و از دام افسون آن لعین رهائی متصور نگشته تا گاهی التزام متابعت این بزرگواران
نموده آید و بر اثر ایشان رفته شود علیهم الصلوات والتسلیمات بی متابعت محال است سخن که راه بصفا
توان رفت غیر در پی مصطفی علیه و علی جمیع اخوانه الصلوات والتسلیمات العلی سبحان الله افلاطون
که رئیس فلاسفه است دولت بعثت حضرت عیسی را علی نبینا و علیه الصلوات والسلام دریابد و خود را
بنابر سفاهت مستغنی دانسته بآنحضرت نگرود و از برکات نبوت بهره نگیرد و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور

قال الله تبارک وتعالی ولقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین انهم لهم المنصورون
وان جندنا لهم الغالبون عجب معاملهٔ است عقول ناقصهٔ فلاسفه که با وطرف نقیض اطوار نبوت افتاده است
هم در مبدأ وهم در معاد واحکام آنها مخالف احکام انبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات نه ایمان بالله
درست کرده اند ونه ایمان بآخرت بقدم عالم قائلند وحال آنکه اجماع متین است بر حدوث عالم
بجمیع اجزا خود وهمچنین بانشقاق سموات وانتشار کواکب واندکاک جبال وانفجار بحار که بروز قیامت
موعود است قائل نیستند ومنکر حشر اجساد اند وانکار نصوص قطعی قرآنی مینمایند ومتاخران اینها که
در زمرهٔ اهل اسلام خود را داخل ساخته اند همچنان بر اصول فلسفهٔ خود راسخ اند وبقدم سموات وکواکب
وامثال اینها قائلند وبعدم فنا وهلاک اینها حاکم قوت ایشان تکذیب نصوص قرآنی است وزندقه
شان انکار ضروریات دین عجب است اینها بخدا ورسول ایمان آورده اند اما آنچه خدا ورسول وی فرموده اند
قبول ندارند سفاهت ترین میگذرد ع فلسفه چون اکثرش باشد سفه پس کل آن هم سفه باشد که
حکم کل حکم اکثر است اینجماعه خود را از تعلیم وتعلم آن لیتے که عاصم از خطای فکری است ضرر کرده اند واز آن
وفتنها نموده اند چون بمقصد اقصای ذات وصفات افعال واجب رسیدند جل سلطانه دست وپای
خود را گم کرده اند وعاصمه از دست داده خبطها خورده اند ودر تیه ضلالت مانده اند در رنگ شخصی
سالها آلات حرب اخیا ساخته ودر وقت حرب دست وپای خود را گم کرده بکار نبرد مردم علوم فلسفه را
منسق ومنتظم ساخته اند ونهایت خفظ خفظ ها نگارند بر تقدیر تسلیم آنکه حکم در علومی صادق باشد که عقل را
در آنها استقلال ثابت است که آنها جز از بحث اند وداخل دائره مالایعنی اند وبآخرت که دائمی است
کار ندارند ونجات اخروی بآنها مربوط نیست سخن در علومی است که عقل را در ادراک آنها عجز وقصور است
وبطور نبوت مربوط اند ونجات اخروی بآنها منوط است حجة الاسلام امام غزالی در رسالهٔ المنقذ عن الضلال
میفرماید که فلاسفه علم طب وعلم نجوم را از کتب انبیا ما تقدم علی نبینا وعلیهم الصلوات والتسلیمات
سرقه کرده اند وخواص ادویه وغیر آن را که عقل در درک آنها قاصر است از صحف وکتب منزله بانبیا
علیهم الصلوات والتسلیمات والتحیات اقتباس نموده وعلم تهذیب اخلاق را از کتب صوفیه الهیه که در
هر عصر وهر امت پیغمبری بوده اند از برای ترویج باطل خود سرقه کرده اند پس این سه علم معتبر شان

سر نے گشت و خبطها کہ در علم الٰہی در ذات و صفات و افعال واجب جل سلطانہ خوردہ اند و در ایمان
باللہ و در ایمان آخرت مخالف منصوص شرائعے نمودہ اند شمہ ازان بالا ذکر یافتہ است مانا علم ہندسہ
و مثل آن کہ آنہا نوع اختصاص دارد اگر منسق و منتظم باشد بچہ کار خواہد آمد و کدام عذاب و بال آخرت
را خواہد دور ساخت علامۃ اعراضہ تعالیٰ عن العبد اشتغالہ بما لا یعنیہ و سرمہ باخرت بکار
نیاید لا یعنی است و علم منطق کہ علم آلتے است و آنرا عاصم از خطا گفتہ اند بکار ایشان نیامدہ و مقصد
اسنے از غلط و خطا ایشانرا نبرآورد بکار دیگران چگونہ خواہد آمد و از خطا چگونہ خواہد رہانید ربنا
لا تزغ قلوبنا بعد اذ ھدیتنا و ھب لنا من لدنک رحمۃ انک انت الوھاب بعضی از مردم
کہ علوم فلسفے سرکار ند و بتسویلات فلسفے مفتون اند ایشان جماعہ را حکما دانستہ عاقل انبیا میدانند
علیہم الصلوٰت و التسلیمات ملکہ نزدیک است کہ علوم کاذبۂ ایشانرا صادق و النسبۃ بر شرائع انبیا تقدیم نمایند
علیہم الصلوٰت و التسلیمات اعاذنا اللہ سبحانہ عن الاعتقاد السوء آری ہرگاہ ایشانرا حکما دانند و علم ایشانرا
حکمت گویند ناچار درین بلا افتند چہ حکمت عبارت از علم سبی است کہ مطابق نفس الامر باشد علوم انبیا
مخالف آنہا بود و غیر مطابقت بنفس امر خواہد داشت بالجملہ تصدیق ایشانرا و تصدیق علوم ایشانرا مستلزم
تکذیب انبیا و تکذیب علوم انبیاست علیہم الصلوات و التحیات کہ این دو علم در دو طرف نقیضند فماند
تصدیق یکے مستلزم تکذیب دیگری است ہر کہ خواہد ملت انبیا را التزام نماید از حزب حق باشد و علاوہ
وانزا اہل نجات بود و ہر کہ خواہد فلسفے شود در گروہ شیطان باشد و خاسر و خائب بود قال اللہ
تبارک و تعالیٰ فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر انا اعتدنا للظالمین نارا احاط بہم سرادقہا و
ان یستغیثوا یغاثوا بماء کالمہل یشوی الوجوہ بئس الشراب و ساءت مرتفقا
والسلام علی من اتبع الہدی و التزم متابعۃ المصطفیٰ علیٰ جمیع اخوانہ
من الانبیاء الکرام و الملائکۃ العظام الصلوات و التسلیمات
اتمہا و اکملہا والسلام

مکتوب بست و چہارم بملا محمد مراد کشمی کہ از خادمان
میر محمد نعمان است صدور یافتہ در بیان بزرگی اصحاب کرام النبی علیہ و علی آلہ الصلوات و السلام و
حصر لنے آنہا با یکدیگر قال اللہ تبارک و تعالیٰ محمد رسول اللہ والذین معہ اشداء

عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا
الى قوله تعالى لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً
وَأَجْرًا عَظِيمًا درین کریمه جمیع اصحاب خیر البشر را علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات بکمال مهربانی که با یکدیگر
داشتند مدح فرموده است چه رحیم که واحد رحماست متضمن مبالغه است در مهربانی وچون صفت مشبهه دلالت
بر استمرار نیز دارد باید که مهربانی ایشان با یکدیگر بر صفت استمرار ودوام باشد چه در حضور آن سرور
چه بعد از ارتحال آن سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام وایاس آنچه منافی مهربانی است در حق با یکدیگر
که ازین بزرگواران بر دوام مسلوب باشد واحتمال بغض وکینه وحسد وعداوت با یکدیگر ازین اکابر
درین بر سبیل استمرار منتفی بود هر گاه جمیع صحابه کرام باین صفت مرضیه متصف باشند چنانچه مقتضای
کلمه والذین است که از صیغ عموم واستغراق است از اکابر صحابه چه گوید که این صفت اتم واکمل وارجح
خواهد بود لهذا آن سرور فرموده است علیه وعلی آله الصلوة والسلام ارحم امتی بامتی ابو بکر ودر شان
حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه فرموده است علیه وعلی آله الصلوة والسلام لو کان بعدی نبی
لکان عمر یعنی لوازم وکمالاتی که در نبوت در کار است همه را عمر دارد اما چون منصب نبوت بخاتم الرسل
ختم شده است علیه وعلی آله الصلوة والسلام بدولت منصب نبوت مشرف نگشت ویکی از لوازم
نبوت کمال مهربانی است وشفقت بر خلق والعیاذ بالله که منافی شفقت مهربانی است واز ذمائم
اخلاق است از حسد وبغض وکینه وعداوت در حق جماعه که بشرف صحبت خیر البشر مشرف گشته اند علیه
وعلیهم الصلوات والتسلیمات چگونه متصور شود که بهترین این امت که خیر الامم است ایشانند وسایر بقیه
این ملت که ناسخ الملل است هم ایشان که قرن ایشان بهترین بوده است وصاحب ایشان فاضلترین
انبیاء ورسل بوده اگر ایشان باین صفات ردیه موصوف باشند که کمینه این امت مرحومه را ازان ذمائم
عار است ایشان چرا بهترین این امت باشند واین امت بکدام وجه خیر الامم بود واسبقیت ایمان
واولیت انفاق اموال وبذل انفس را چه مزیت وفضیلت باشد وخیریت قرن را چه تاثیر وفضل صحبت
خیر البشر را علیه وعلی آله الصلوة والسلام چه اثر باشد جماعه که در صحبت اولیای این امت زندگانی
مینمایند ازین رذائل نجات می یابند جمعی که در صحبت افضل الرسل علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات

عمر خود را صرف کرده باشند و از برای تائید و نصرت دین و بذل اموال و انفس نموده بوند چه احتمال
دارد که این ذمائم در حق شان توهم نموده آید مگر آنکه عظمت و بزرگی خیر البشر علیه وعلی آله الصلوة
والسلام والتحیة از نظر ساقط شود عیاذاً بالله سبحانه و صحبت او علیه وعلی آله الصلوة والسلام از صحبت
ولی امت ناقص تر توهم کرده نعوذ بالله سبحانه منه و حال آنکه مقرر است که هیچ ولی امتی بمرتبه صحابی
آن امت نرسد فکیف به نبی آن امت شیخ شبلی علیه الرحمة فرموده است ما آمن برسول الله صلی الله علیه وسلم من لم
یوقر اصحابه جمعی گمان می برند که اصحاب پیغمبر علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات دو فریق بودند گروهی
بودند که مخالفت بحضرت امیر داشتند رضی الله تعالی عنه و عنهم و گروهی دیگر موافق حضرت امیر بودند
کرم الله تعالی وجهه و این دو گروه بایکدیگر عداوت و بغض و کینه داشتند و بعضی از ایشان از جهت
بعضی مصالح این صفات خود را مبطن میداشتند و تقیه می نمودند و نیز گمان میکنند که این رذائل
در ایشان تا یک قرن نزدیک بوده است تا بودند این ذمائم داشتند و باین توهم مخالفان حضرت
امیر را به بد یاد میکنند و چیزهای نامناسب بایشان منسوب میسازند انصاف باید نمود که برین تقدیر
هر دو فریق مورد طعن میگردند و برذائل صفات اتصاف می یابند و بهترین این امت بدترین این امت
بلکه بدترین جمیع امم میگردند و خیریت آن قرن بشریت تبدیل می یابد کدام انصاف است که حضرات
شیخین را رضی الله تعالی عنهما باین توهم به بد یاد نموده آید و امور نامناسب باین اکابر دین منسوب ساخته شود
حضرت صدیق رضی الله تعالی عنه بحکم نص قطعی اتقای این امت است زیرا که اجماع مفسرین است
که ابن عباس رضی الله تعالی عنهما و غیر آن برین که آیه کریمه وسیجنبها الاتقی در شان حضرت صدیق
نازل است رضی الله تعالی عنه و مراد از اتقی اوست رضی الله تعالی عنه پس شخصی را که حضرت حق سبحانه
اتقای این امت خیر الامم فرماید به بدی یاد کند و تکفیر و تفسیق و تضلیل او چه مقدار شناعت بود
امام فخر رازی باین آیه استدلال بر افضلیت حضرت صدیق رضی الله عنه نموده است زیرا که بحکم
کریمه ان اکرمکم عند الله اتقاکم گرامی ترین این امت که مخاطب است نزد خدا جل سلطانه اتقای این
امت است و چون حضرت صدیق بحکم نص قطعی اتقای این امت است باید که گرامی ترین این امت
نیز نزد حق جل و علا بحکم نص لاحق او باشد رضی الله تعالی عنه و اکابر ائمه سلف که یکی از ایشان امام شافعی است

رضی الله تعالی عنهم اثبات اجماع صحابه و تابعین کرده اند بر افضلیت حضرت شیخین رضی الله تعالی عنهم و حضرت
امیر نیز حکم بافضلیت حضرت شیخین رضی الله تعالی عنهم نموده است امام ذهبی که از اکابر محدثین است و موثق
است که این نقل از حضرت امیر زیاده از هشتاد نفر روایت کرده اند و عبدالرزاق که از اکابر شیعه است
نیز موجب این نقل حکم بافضلیت شیخین نموده است و باین عبارت گفته فضل الشیخین تفضیل
علی ایاهما علی نفسه والا لما فضلتهما کفی بی وزرا ان احبه ثم اخالفه پس کسانیکه
بحکم کتاب و سنت و اجماع و نیز باعتراف حضرت امیر فضل این است خیر الامم باشند تنقیص و تحقیر
شان از کدام انصاف و دیانت باشد و کدام خیریت در ضمن آن مودع بود و اگر در سب حاوی معنی خیریت
و عبادت بودی سب ابی جهل و ابی لهب که بنصوص قرآنی ملعون و مطرود اند روا این است بودی
و حسنات کثیره در ضمن آن حاصل آمدی در سب کدام خیریت است که متضمن فحش و قطعیت است علی الخصوص
در حق کسیکه مستحق آن نبود و اهل آن نباشد وضع شی در غیر موضع آن شی ظلم است و از شی تا شی فرق
است و از موضع تا موضع تفاوت است پس از ظلم تا ظلم بون بعید بود و خلافت حضرت ذی النورین رضی الله
تعالی عنه باجماع صحابه کرام ثابت شده است و باتفاق صغار و کبار و ذکور و اناث آن قرن خیر القرون
بحصول پیوسته لهذا علما فرموده اند که انعقاد اتفاق و اجماع که بر خلافت حضرت ذی النورین رضی الله تعالی
عنه بحصول پیوسته است بر خلافت هیچ یکی از حضرات خلفا ثلثه دیگر بحصول نپیوسته زیرا که در بیعت و خلافت
او رضی الله تعالی عنه چون یکنوع تردد بوده اهل آن قرن درین ماده احتیاط بسیار مرعی داشته اقدام نموده اند
باید دانست که صحابه کرام رضی الله تعالی عنهم مبلغان کتاب و سنت اند و اجماع هم بقرن ایشان منوط
بوده اگر جمیع ایشان یا بعض ایشان مطعون باشند و بتضلیل و تفسیق متصف بودند اعتماد از کلام رب العزت و
دین مرتفع میگردد و دعوی بعثت خاتم الانبیاء و افضل الرسل کما ینبغی نماند علیه و علیهم و آله الصلوات و التسلیمات
جامع قرآن مجید حضرت عثمان است بلکه حضرت صدیق و حضرت فاروق رضی الله تعالی عنهم اگر ایشان
مطعون باشند و مسلوب العدالت شوند قرآن بی اعتماد ماند و دین بچه چیز پاید بود شناعت این امر را باید
دریافت صحابه پیغمبر ... علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات و آنچه تبلیغ ایشان بما رسیده است و سنت و
همه حق و صدق است و مخالفات و منازعات این اکابر دین که در زمان خلافت حضرت امیر رضی الله تعالی عنه

واقع شده است نه از راه هوا و هوس و نه از حب جاه و ریاست بوده است بلکه از روی اجتهاد و استنباط
بوده اگرچه در اجتهاد بعضی خطا بود و استنباط او دور از صواب باشد پس مقرر علمای اهل سنت و جماعت
رضی الله تعالی عنهم آنکه محق دران محاربات و مشاجرات حضرت امیر بوده است رضی الله تعالی عنه و
محاربان امیر بر خطا بودند اما این خطا که منشا آن اجتهاد است از طعن و ملامت دور است مقصود حقیقت
بجانب امیر است و خطا جانب مخالف امیر که اهل سنت بآن قائلند مخالف را لعن و طرد نمودن زبان درازی
است بی ماحصل بلکه متضمن احتمال ضرر است که اصحاب پیغمبر رضی الله تعالی عنهم و بعضی از ایشان مبشر بجنت
اند و بدریان اند که مغفورند و عذاب اخروی از ایشان مرفوع است چنانچه در احادیث صحاح آمده است اطلع
الله علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فانی قد غفرت لکم و بیعت رضوان
مشرف گشته اند که آنسرور فرموده که هیچ یکی از اینها از اهل دوزخ نیست علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات
بلکه علما فرموده اند که از قرآن مجید مفهوم میگردد که جمیع اصحاب اهل بهشت اند لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ
مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوا وَكُلًّا
وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ و حسنی جنت است و همه صحابه
که انفاق و قتال پیش از فتح کرده اند یا بعد از فتح موعود بجنت اند فرموده اند که صفت انفاق و قتال
از برای تقیید نیست بلکه از برای مدح است چه همه صحابه باین دو صفت متصف بودند پس همه موعود
بجنت باشند ملاحظه باید نمود که این قسم بزرگواران را بدیاد کردن و سوء ظن بایشان نمودن چه دور
انصاف و دیانت است **سوال** جمعی گفته اند که بعضی از اصحاب کرام بعد از ارتحال آنسرور علیه و
علیهم الصلوات والتسلیمات بآن طریق نمانده اند و غصب منصب خلافت حضرت امیر کردند بلکه گمان
می برند که انحراف ایشان بحد کفر رسیده بود و بضلالت انجامید پس بزعم اینها این جماعه از وعدها که باصحاب
کرام آمده است محروم باشند چه فضیلت صحبت فرع اسلام است و چون در اسلام شان سخن بود صحبت را
چه تاثیر باشد **جواب** حضرات خلفای ثلثه رضی الله تعالی عنهم باحادیث صحاح که بحد تواتر معنوی رسیده
اند مبشر بجنت اند احتمال کفر و ضلالت از ایشان مدفوع است و نیز حضرات شیخین از اهل بدر اند
که باحادیث صحاح مطلقا مغفورند و نیز ببیعت رضوان مشرف اند که جمیع اهل آن بیعت باحادیث

صحابه از اهل بهشتند کما مر و حضرت عثمان که در بدر حاضر نبود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم او را
در مدینه گذاشته آمده بودند از برای بیمارداری اهلیه او که بنت آن حضرت بوده علیه و علی آله الصلوات
والتسلیمات که فرموده بودند که هرچه بدریان را فضیلت حاصل شود ترا هم خواهد شد و در بیعت رضوان
که حاضر نبود آن سرور علیه الصلوة والسلام او را پیش اهل مکه فرستاده بودند از جانب او خود بیعت فرمودند
چنانچه مشهور است و نیز قرآن مجید شهادت ببزرگی این حضرات میفرماید و از علو درجات شان خبر میدهد
از کتاب و سنت کسیکه چشم پوشیده مکابره نماید از مبحث خارج است شیخ سعدی فرموده است بیت
بقرآن و خبر زو نرهی * اینست جوابش که جوابش ندهی * چه بلا شد اگر در حضرت صدیق احتمال ضلال
و کفر صورت داشتی اصحاب پیغمبر با آن عدالت و با آن کثرت او را جانشین پیغمبر نساختندی صلی الله تعالی
علیه و آله وسلم در تکذیب خلافت حضرت صدیق تکذیب سی و سه هزار اهل آن قرن خیر القرون است تجویز
نکنند آنرا کسیکه ادنی درایت دارد کدام خیریت در آن قرن بماند که سی و سه هزار اهل آن قرن باطل
جمع کردند ضال مضل را جانشین پیغمبر سازند حضرت حق سبحانه و تعالی انجماعه را انصاف دهد که از طعن
اکابر دین زبان کوتاه کنند و حق صحبت پیغمبر را مرعی دارند آن سرور فرموده است علیه و علی آله الصلوة
والسلام الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا من بعدی من احبهم فبحبی احبهم و من ابغضهم
فببغضی ابغضهم زیاده چه نویسد و اجلا بدیهی را چه جلا دهد زیرا که حضرت صدیق که قرآن مجید
بمدح او مملو است و سورة واللیل و کریمه در فضائل آنحضرت نازل گشته است و از احادیث صحاح
لا تعد و لا تحصی در کمالات و فضائل او مروی است و در کتب انبیای ماتقدم ذکر شمائل و اوصاف او
بلکه ذکر جمیع صحابه آمده است کما قال الله تعالی مثلهم فی التوراة و مثلهم فی الانجیل
و رأس و رئیس این امت مرحومه که خیر الامم است هم اوست هرگاه او را کافر و ضال میدانند دیگران
چه اعتبار نماید و به کدام راه در آمده سخن کنند اللهم فاطر السموات والارض عالم الغیب
والشهادة انت تحکم بین عبادک فیما کانوا فیه یختلفون والسلام علی من اتبع
الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات
اتمها و اکملها

مکتوب بست و پنجم [۲۵] بملا طاهر در بیان نتایج

و ترقی مراتب که از ذکر گفتن و تلاوت قرآن است از ذکر گفتن چاره نبود که ترقی او مربوط بتکرار ذکر است
بشرط آنکه از شیخ کامل مکمل گرفته شود و اگر مقرون باین شرط نبود بسا است که از قبیل ورد و اوراد بود
نتیجهٔ آن ثواب است نه درجهٔ قرب که بمقربان تعلق دارد و آنچه گفتم بسا است که از قبیل ورد و اوراد بود
زیرا که جائز است که بفضل خداوندی جل سلطانه بی توسط شیخی تربیت طالب نماید و تکرار ذکر او را از مقربان
سازد بلکه روا است که بی تکرار ذکر او را بمراتب قرب مشرف سازد و از اولیای خود گرداند و این شرط باعتبار اکثر
است و بر وفق حکمت و عادة است و چون بفضل خداوندی جل سلطانه معامله که بذکر وابسته بود تمام شود
و از گرفتاری آلهه هوای خلاصی میسر گردد و اماره باطمینان آید آن زمان ترقی از ذکر گفتن حاصل نمیشود و ذکر
انجا حکم ورد و اوراد پیدا میکند و آن موطن مراتب قرب مربوط بتلاوت قرآن و ادای نماز بطول قراءت است
آنچه اول از ذکر گفتن میسر میگشت این زمان بتلاوت قرآن علی الخصوص که در نماز خوانده شود میسر است
بالجمله درین وقت ذکر حکم تلاوت پیدا میکند که در اول از قبیل ورد و اوراد بوده و تلاوت حکم ذکر پیدا کرده
که در ابتدا و توسط از مقربات بوده عجب معامله است درین وقت اگر ذکر بعنوان قراءت قرآن تکرار کرده شود
که از کلمات قدسیهٔ آیات قرآنی است و باستعاذه شروع نموده آید همان فائده میدهد که از تلاوت قرآن میسر است
و اگر بعنوان قراءت تکرار کرده نشود در رنگ عمل ابرار است هر عمل را مقامی است و موسمی که اگر دران موسم
بجا آورده شود حسن و ملاحت پیدا کند و اگر دران موسم ادا کرده نشود بسا است که خطا بود و اگر چه حسنه باشد
قراءت فاتحه در اوان تشهد خطا است اگر چه ام الکتاب است پس پیر درین راه از ضروریات آمد و تعلیم
او هم از اهم مهام گشت و بدونه خرط القتاد عزیزی فرموده است **بیت** از آزوی که چشم تست احول
معبود تو پیر تست اول والسلام علی من اتبع الهدی **مکتوب بست و ششم** ۲۶ بسیادت پناه
میر محمد نعمان ورود یافته در بیان آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی چنانچه بذات خود موجود است نه بوجود
همچنان بذات خود حی و عالم و موصوف بصفات ثمانیه است نه بصفات زائده الحمد لله و سلام
علی عباده الذین اصطفی حضرت حق سبحانه و تعالی در نفس وجود و در سائر کمالات توابع وجود
از حیوة و علم و قدرت و سمع و بصر و ارادة و کلام و تکوین بذات اقدس خود کافی است و در حصول
این کمالات محتاج بصفات زائده نیست هر چند صفات کامله زائده نیز او را سبحانه کائن است لیس او تعالی

چنانچه بذات اقدس خود موجود است نه بوجود همچنین بذات خود زنده است نه بحیوة که صفت اوست
تعالی و بذات خود دانا است نه بصفت علم و بذات خود بینا است نه بصفت بصر و بذات خود شنوا است
نه بصفت سمع و بذات خود توانا است نه بصفت قدرت و بذات خود مرید است نه بصفت اراده و بذات
خود گویا است نه بصفت کلام و بذات خود مبدء ایجاد کائنات است نه بصفت تکوین هرچند وجود عالم
بتوسط تکوین و سائر صفات است چنانچه تحقیق این معنی عنقریب خواهد آمد این تکوین ورای قدرت است
چه در قدرت صحت فعل و ترک است و در تکوین جانب فعل متعین است و نیز قدرت بر ارادت تقدم دارد و
تکوین بعد از ارادت است این تکوین شبیه آن استطاعت بنده است که علمای اهل حق آنرا مقرون بفعل بنده داشته
اند و ماورای صفت قدرت و ارادت دانسته قدرت مصحح هر دو طرف فعل و ترک است و ارادت مرجح یکطرف است ایجاد
بعد از ترجیح ارادت بتکوین تعلق دارد و اگر اثبات قدرت کرده نشود که مصحح طرفین است ایجاب لازم آید و اگر
تکوین اثبات کرده نشود ایجاد بغیر مستند میماند چه قدرت مصحح ایجاد است و تکوین مباشر ایجاد است
پس از اثبات تکوین چاره نبود که علمای ماتریدیه بآن مهتدی گشته اند و اشاعره چون اضافت و تعلق ویرا
باشیا بیشتر یافته اند از صفات اضافیه انگاشته اند والله یحق الحق وهو یهدی السبیل تخلیق
و ترزیق و احیا و اماتت و امثال آنها را راجع بتکوین داشتن بهتر است از آنکه هر کدام را صفت قدیمه
جدا گفته شود و قدمای متکثره بے ضرورت اثبات کرده شود پس لائح شد که هرچه دیگران را بایجاد او تعالی
بصفات میسر است او را سبحانه بذات خود بے توسط صفات حاصل چه ذات او تعالی بے ملاحظه امری
اعتباری جامع جمیع کمالات است بلکه عین هر کمال چه تبعض و تجزی در آنحضرت مفقود است تمام دانا
است و تمام شنوا است علی هذا القیاس سائر الصفات مع ذلک او را سبحانه صفات سبعه بلکه ثمانیه که علمای اهل
سنت شکر الله تعالی سعیهم بوجود آنها قائلند نیز ثابت اند و این صفات کامله که قدیم اند ظلال آن کمالات ذاتیه اند
و مظاهر آن کمالات اند و توان گفت که روپوش آن کمالات اند و حجب آن انوار مکنونه اند **سوال** چون ذات
او تعالی در حصول جمیع کمالات کافی است صفات برای چه اثبات کرده شود و قول بوجود تعدد قدما چرا گفته آید
لهذا فلاسفه و معتزله اکتفا بذات نموده اند و از وجود تعدد قدما گریخته بنفی صفات قائل گشته اند **جواب**
حضرت ذات تعالی و تقدس هرچند در حصول کمالات کافیست اما در تکوین و تخلیق اشیا از صفات

زائده چاره نبود چه ذات او تعالی در غایت تنزه و تقدس ست و در غایت عظمت و جلال
کبریائی ست و کمال غنا در اثبات ست او را باشیا ر إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ و مقتضای
حکمت و برد فق عادت در افاده و استفاضه از مناسبت به مستفید و مستفیض چاره نبود صفات اند
که بکدرجه تنزل فرموده ظلیت پیدا کرده اند و باشیا مناسبتی و لو فی الجمله حاصل نموده اگر توسط صفات
نبود حصول شئی از اشیا متصور نباشند زیرا که اشیا را در سطوات اشعه انوار حضرت ذات تعالی و تقدس
جز هلاک و فنا و انحراف و انعدام نصیبی نیست بے تکلف اند که اثبات صفات نمایند و ایجاد اشیا بذات
بحت جل سلطانه منسوب نمیساز و اول چه بود که بے پرده صفات در سبحات وجه ذات او تعالی بعضی محال و نابود گشته اند
نگردد **سوال** فلاسفه و معتزله هر چند صفات را در خارج اثبات نموده اند اما باعتبارات علمیه قائل گشته اند
و در علم کمالات ذاتیه متمایز دانسته پس ایجاد اشیا بذات بحت منسوب نگشت که بتوسط اعتبارات پیدا شد
جواب ایجاد عالم در خارج ست و عالم در خارج موجود است پس از حجب خارجی چاره نبود تا توانند
وسیله وجود خارجی اشیا شده توانند اشیا را در خارج از انحراف و استهلاک محافظت کرد و اعتبارات
علمیه بوجودات خارجی بکار نیاید و حجاب علمی در محافظت موجودات خارجی کفایت نکند بعضی از صوفیه
که عالم را در خارج علم موجود ندیدانند اعتبارات علمی اشیا را شاید نفع نکند و توانند وسیله وجودات علمی گشت
اما عالم در خارج موجود ست اگرچه این خارج ظل آن خارج بود و این وجود ظل آن وجود باشد پس
از حجب خارجی که توانند وسیله وجود خارجی عالم گشت چاره نبود پس صفات حقیقت باید که در خارج
موجود باشند و تربیت اشیا نمایند و کمالات ذاتیه را بوسائل خود در مرآیای عالم جلوه دهند و در منصه
ظهور آرند صفات هر چند حجب اند تعالی اما ظهور کمالات ذاتیه بوجود ایشان مربوط است حجاب ایشان
در رنگ حجاب عینک است که سبب نمایند که است این ظهور و این نمایند که هر چند ظلی است اما
چه توان کرد که وجود ما بالظل مربوط ساخته اند و بود ما بالحجاب پرداخته ما بالذات لاینفک عن الذات
مصرع سیاهی از حبشی کے رود که خود رنگ است ۵ و من لعبد هذا اماید ق صفات و ما
کتبه الخطی الدیه بنده حق نشود جل سلطانه الا بفضل او تعالی از حق جدا نشود سبحانه المرء
من احب هر چند حق سبحانه را باشیا نسبت معیت حاصل است اما این معیت که منشا آن

محبت است دیگر است تا محبت پیدا نکند این معیت را نداند و چون در محبت نیز درجات متفاوته است
باندازهٔ آن معیت نیز تفاوت حاصل است همین معیت است که سبب خلاص از ظلیت است و همین معیت است
که وسیلهٔ اضمحلال کلیت است همین معیت است که مزیل رقیت است و مثبت حریت و همین عبدیت و
معیت است که مسقط انانیت است بلکه رافع انانیت بدرجات کمالیت باید دانست که معیت عامه خود را
با ایشان فرموده است و هو معکم و معیت خاصه بحکم حدیث المرء مع من احب ایشان با وی اند
بمقتضای محبت شتان ما بین المعیتین چه در معیت خاصه اثبات معیت از طرفین است و در عامه معیت
از آن طرف است لیس آن زاحمان لازم بود و عین وجدان یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله عالم هر چند
ظلال صفات است و بتوسط صفات وجود و بقا پیدا کرده است اما محبت حضرت ذات تعالی و تقدس
بتوسط محبت ذاتیه با حضرت ذات است تعالی و از صفات که اصول وی اند بعروج بیکیفی بالا رفته است و صول را
گذاشته با اصل اصول پیوسته اما پیوستن بیکیف و اگر از اصل بالا نرود آمدن را چه فائده بود و محبت چه کار
باشد اتصال با اصل و همه وقت داشت و وصل ظلی او را همیشه میسر بود کار اینست که اصل را در رنگ ظل
زینه باید ساخت و ببال محبت ذاتی بالا باید رفت فهم این عروج فراخور دانش هر کس نیست و خود را گذاشته
از خود بالا رفتن معقول ارباب نظر و فکر نه بلکه از صوفیه نیز از هزاران یکی باین دولت مشرف است و سر این
معمی بروی منکشف است **بیت** هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجاست * نه هر که سر بتراشد قلندری داند
سؤال این سیر آفاقی است یا انفسی جواب نه آفاقی است و نه انفسی زیرا که آفاق و انفس بیرون و درون
میخواهند و آنجا ملاحظهٔ درون و دخول و خروج است هر چند نزد ارباب نظر مخطور است هرگاه مطلوب از دخول و خروج
اقدس بود و نسبتی که با و پیدا شود ناچار از دخول و خروج منزه باشد و این سیر با این اشکال و با اینوقت
نزد ارباب این سیر از ارباب علم بوند در رنگ سیر دهلی و آگره است که معلوم و متمیز است و منزلی از منزلی
دیگر جدا است **تنبیه** عالم هر چند ظلال صفات است و صفات ظلال حضرت ذات تعالی اما این ظلیت را درجات
و مراتب است که هر کدام حجاب مطلوب است ان الله سبحانه سبعین الف حجاب من نور و ظلمة شنیده باشند
تا حجب جمیعها خرق نشود از ظلیت نرهد و مراد از خرق حجاب اینجا خرق شهودی است و آنچه در آخر این خبر
از منع خرق جمیع حجب آمده است مراد از آن خرق وجودی است که ممتنع است که مستلزم رفع صفات قدیمه است

که محال است اما چون معیت غیر متکیفه حاصل است حکم خرق وجودی دارد و با حجب نیز حجب است که معیت نقد
وقت است که طاقت حمل نمی آرد ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر

الحمد لله رب العلمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین علیه وعلیهم وعلی آله الطاهرین اجمعین

مکتوب بست و هفتم بملا علی کشمی در بیان آنکه بنده را باید که
از مرادات خود تمام برآمده بمرادات خود تعالی شانه باشد و بیان سر غرض التی عرضی بنده را باید که مراد
و مطلب او غیر از مولای خود جل سلطانه هیچ نبود و جز مراد مولی مراد بنده هیچ نباشد و اگر چنین نبود سر از
ربقه بندگی برآورده باشد و یا از قید رقیت کشیده بود بنده که گرفتار مرادات خود است و بهوا و هوس
خود فریفته است بنده نفس خود است و در اطاعت شیطان لعین است این دولت وابسته بحصول ولایت
خاصه است که بفنای و بقای اتم و اکمل مربوط است سوال گاه است که بالتماسها و خواهشها از کمل نیز بظهور می آید
و آرزوهای حصول مطالب شتی ازین بزرگواران هم محسوس میگردد امام انبیا و سلطان اولیا علیه و علیهم
الصلوات والتسلیمات اتمها و اکملها سرد و شیرین را دوست میداشت و حرصی که بر هدایت امت داشت
در قرآن مجید مبین گشته است وجه بقای این قسم بالتماسها درین بزرگواران چه بود جواب بعضی از التماسها
منشا آن طبیعت است تا انشا طبیعت برپاست آن التماس برجاست در وقت حرارت بی اختیار
طبیعت ببرودت مائل است و در وقت برودت بگرمی راغب این قسم التماس منافی عبودیت نیست و سبب
گرفتاری بهوای نفس خود نه چه ضروریات طبیعت خارج دایره تکلیف است و بیرون از هوای نفس اماره چه هوای
نفس یا فضول مباح است یا مشتبه و محرم و آنچه ضروری است نفس را بآن مساس نیست پس منشا گرفتاری
و بدکرداری فضولیات فعال آمد اگرچه از قسم مباح بود چه فضول مباح را نسبت قرب جوار است بمحرم که
اگر باغوای دشمن لعین از اینجا قدم بردارد بی اختیار در محرم خواهد افتاد پس اقتصار بر مباح ضروری آمد که
اگر از اینجا لغزشی واقع شود بفضول مباح خواهد افتاد و اگر مسکن در فضول مباحات کرده شود و بعد از لغزش
اگر قدم بیرون افتد ناچار در محرم خواهد افتاد و بعضی از التماسها ازین قبیل است که حصول آن از نتاج
است مع خلوص الشخص فی نفسه عن المرادات و منشا آن یا واعظه حضرت رحمن است که القای خیرات مینماید
فان لله سبحانه واعظا فی قلب کل مؤمن یا شیطان است که القای شر و عداوت است

یعدهم ویمنیهم وما یعدهم الشیطان الا غرورا این فقیر بعد از ادای نماز بامداد در ایام سکونت قلعه
بطریق سکوت که روش این طریقه علیه است نشسته بود که هجوم آرزوهای لاطائل بی حلاوتی کشید و جمعیت
بازداشت بعد از لمحه چون بعنایت الله سبحانه رو بجمعیت آورد دید که آن آرزوها صد رنگ قطعه‌های ابر
بیرون بر آمدند و با القا کننده همراه بدر رفتند و خانه را خالی گذاشتند در آنوقت معلوم گشت که این بار استیلا
از بیرون آمده بودند نه از درون برخاسته که منافی بندگی بود بالجمله هر فسادی که منشأ آن نفس اماره است
مرض ذاتی است و سم قاتل و منافی مقام بندگی است و هر فسادی که از بیرون آید اگرچه القای شیطانی بود
از امراض عارضه است که باسهل علاج زوال پذیر است قال الله تبارک وتعالی ان کید الشیطان
کان ضعیفا بلای ما نفس ما است و دشمن جانی ما مصاحب ما دشمن بیرونی بمدد او بر ما استیلا می یابد
و باعانت او ما را از جا می برد جاهل‌ترین اشیا نفس اماره است که دشمن بدخواه خود است و همت او
اهلاک نفس خود است متمنای او معصیت حضرت رحمان است جل سلطانه که مولی النعم اوست و
طاعت شیطان که دشمن جانی ولیست باید دانست که تمیز در میان مرض ذاتی و مرض عارضی و فساد
داخلی و فساد خارجی بسیار متعذر است مبادا ناقصی باین زعم خود را کامل گیرد و مرض ذاتی خود را مرض
عارضی انگارد و در خسارت ماند ازین ترس در نوشتن این حرف جرأت نمیکرد و اظهار این معنی مستحسن نمیدید
نزدیک بهفده سال است که درین اشتباه بودم و فساد ذاتی را بفساد عارضی مختلط می یافتم درین وقت
حضرت حق سبحانه حق را از باطل جدا ساخت و مرض ذاتی را از مرض عارضی متمیز گردانید لله سبحانه
الحمد والمنة علی ذلک وعلی جمیع نعمائه یکی از حکمتهای اظهار این قسم اسرار آن است
که کوته نظری کاملی را با وجود این نوع آرزوهای بیرونی ناقص نه انگارد و از برکات او محروم نماند سبب حرمان
کفار از دولت تصدیق انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات وجود این قسم صفات بوده است درین بزرگواران
فقالوا ابشر یهدوننا و آنچه فرموده اند که حضرت حق سبحانه وتعالی عارف را بعد از زوال مرادات
و بایستها از وی صاحب اراده میسازد و اختیار بدست وی میدهد تفصیل این معنی ان شاء الله تعالی در جای دیگر
بعنایة الله سبحانه خواهد نمود که این وقت مساعدت آن نمیکرد والسلام علی من اتبع الهدی والتزم
متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات اتمها و اکملها

مکتوب بست و هشتم بملا صالح کولابی در بیان آنکه کیفیت تصدق بارواح موتی. الحمد لله
وسلام علی عباده الذین اصطفی. روزی بخاطر آمد که بروحانیت بعضی از اقارب متوفای خود تصدق کرده شود
درین اثنا ظاهر گشت که باین نیت آن میت مرحوم را فرح و سرور حاصل شد و خرم و شادمان نظر
درآمد چون وقت عطای آن صدقه رسید اول بروحانیت حضرت رسالت خاتمیت علیه وعلی
آله الصلوة والسلام آن صدقه را نیت کرد چنانچه عادت بود و بعد ازان بروحانیت آن میت
نیت کرده داد درین زمان دران میت ناخوشی و اندوه احساس نمود و کلفت و کدورت ظاهر شد ازین
حال تعجب تمام رو داد وجه ناخوشی و کلفت ظاهر نشد باوجود آنکه محسوس شد که برکات عظیمه ازان تصدق
بآن میت رسید او فرح و سرور دیگر ظاهر گشت وهمچنین روزی پاره مبلغ نذر آن سرور نمودم علیه الصلوة
والسلام وسائر انبیای کرام را علی نبینا وعلیهم الصلوات والتسلیمات نیز دران نذر دخل ساختم و طفیلی آنحضرت گردانیدم
مرضی آنحضرت درین امر معلوم نشد وهمچنین در بعضی اوقات که درود میفرستادم مرضی آن سرور دران
ظاهر نمیشد علیه وعلیهم الصلوات والتحیات باوجود آنکه معلوم شده است که اگر بروحانیت یکی تصدق
کرده سائر مومنان را شریک سازد بهمه برسد و ازان شخص که بنیت او داده بود هیچ نقصان نکند ان
ربک واسع المغفرة برین تقدیر وجه ناخوشی و عدم رضا چه بود مدتی این اشکال غدغه داشت آخر الامر
بفضل خداوندی جل شانه ظاهر شد که وجه ناخوشی و کلفت آنست که اگر صدقه بی شرکت بمیتی داده شود
آن میت از جانب خود بطریق تحفه و هدیه آن صدقه را در بارگاه آن سرور علیه وعلی آله الصلوات والسلام خواهد گذرانید
و بوسیله آن برکات و فیوض خواهد گرفت و اگر صاحب صدقه خود نیت آن سرور کند علیه وعلی آله الصلوة
والسلام میت را چه نفع بود در صورت شرکت میت را اگر صدقه قبول افتد ثواب آن صدقه است و در صورت
عدم شرکت هم ثواب صدقه است اگر قبول افتد و هم برکات و فیوض اتحاف و اهدای آن صدقه است از
نزد حبیب رب العالمین علیه وعلی آله الصلوة والسلام وهمچنین هر شخصی را که شریک سازند همین نسبت کائن
است که در شرکت یکدرجه ثواب است و در عدم شرکت دو درجه که آن میت از جانب خود باو بگذراند و نیز
معلوم گشت که هدیه و تحفه که غریبی بخدمت بزرگی برد بی شرکت احدی اگرچه طفیلی باشد آن تحفه را گذرانیدن
بهتر است یا بشرکت شک نیست که بی شرکت بهتر است و آن بزرگ هم ادای آن خود را از نزد خود بهتر است

اذا نحو انعکس بعضوی دیگران را داخل سازد و اهل صحاب که در رنگ عیال آن سرور اند علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات ایشان را که بطفیل داخل هدیه آنحضرت علیه و علیهم الصلوات والتحیات ساخته میشود مرضی و مقبول مینماید مثلی متعارف است که در هدیات مرسومه اگر با بزرگی او ان او را شریک سازند از ادب باز ضامنند او بعید مینماید و اگر خدمه او را طفیلی او ساخته هدیه فرستند مرضی می آید که اعزاز خدمه اعزاز اوست پس معلوم شد که بیشتر رضامندی موقوف در افراد صدقه است نه در اشتراک صدقه اما باید که هرگاه صدقه بمیت نیت بکند اول باید که به نیت آن سرور علیه و علی آله الصلوات والسلام هدیه جدا سازد بعد از آن بمیت تصدق کند که حقوق آن سرور علیه و علی آله الصلوات والسلام فوق حقوق دیگران است و نیز برین تقدیر احتمال قبول صدقه است بطفیل آن سرور علیه و علی آله الصلوات والتحیات این فقیر در بعضی صدقات موتی که در تصحیح نیت خود را عاجز مے یافت علاجی به ازین نمی یافت که آن صدقه را به نیت آن سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام تعین نماید و آن میت را طفیلی ایشان سازد امید است که ببرکت توسط ایشان قبول افتد فرموده اند که صلوة آن سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام اگر بریا و سمعه ادا کرده شود مقبول است و بآن سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام آنرا وصول است اگرچه ثواب آن بصلوة فرستنده نرسد که ثواب اعمال مربوط به تصحیح نیت است و از برای قبول آن حضرت که مقبول و محبوب است اینها نه کافی است کریمه وَكَانَ فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْكَ عَظِيْمًا در شان آن سرور نازل است عَلَيْهِ وَعَلٰى آلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ وَعَلٰى جَمِيْعِ اِخْوَانِهِ الْكِرَامِ مِنَ الْاَنْبِيَاءِ وَالْمَلٰٓئِكَةِ الْعِظَامِ اِلٰى يَوْمِ الْقِيَامِ

مکتوب ۲۹ بست و نهم بسیادة پناه میر محب الله در بیان فهم کردن بعضی کلمات قدسی آیات قرآنی و سابقا چون از قصور فهم در بعضی از کلمات قدسی آیات قرآنی خرخشه و تردد پیدا میشد و در تطبیق آن عاجز میگشت در دفع وساوس بعنایت الله سبحانه ازین علاج می یافت که با خود میگفت که این نظم قرآنی را کلام خدا جل شانه اعتراف مینمائی و ایمان بآن داری یا نه اگر ایمان نداری کافری و از مبحث خارجی و اگر ایمان بآن داری پس قصور در فهمیدن تست نه در نظم قرآنی که کلام خالق ارض و سموات است و مبدع عقول و ادراکات است و چون بفضل خدای جل سلطانه ایمان بحقیقت کلام ربانی حاصل بود آن وسوسه باین تردید مضمحل و ناچیز میگشت و از تردد نجات می یافت و درین اوان بفضل

الله سبحانه کار را بجائی رسیده است که در نظم قرآنی هر محلی که از اعجاز قصور ادراک گنجایش تردد و خدشه داشت
همان محل باعث ازدیاد ایمان است بقرآن و همان خدشه واسطه ظهور اعجاز است در فرقان و آن
اغلاق را از شعب اعجاز تصور می نماید و آن اشکال را بر کمال بلاغت و بر جهت محمول میدارد که بشر در فهم
آن عاجز است الغرض ایمان که در نافهمیدن قرآن حاصل است در فهمیدن آن نیست زیرا که آن اعجاز گشاده است
که در فهمیدن نیست سبحان الله همین نافهمیدن جمعی را بضلالت میبرد و بانکار کلام حق میرساند جل و علا
و بعضی را همین نافهمیدن سبب کمال ایمان بقرآن میگردد و بهدایت می آرد یُضِلُّ بِهٖ کَثِیْرًا
وَیَهْدِیْ بِهٖ کَثِیْرًا رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَةً وَّهَیِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا والسلام

مکتوب سی ام بسیادت و ارشاد پناه میر محمد نعمان در بیان عروج بمراتب اصول و مراتب عبادات

الحمد لله رب العالمین والسلام علی سید المرسلین بدانند که نهایت پایه آخر او ست و آدمی تا بگشت محروم
از مقام محرمی بیگانه گردد و بار مسکینی و عجز نیست از وی هیچکس محروم تر و چون بعنایت الله سبحانه او را عروج
باصول خود که او در رنگ ظل است مر آن اصول را واقع شود در هر اصلی از اصول ولو مبدأ فنای آن است
در آن اصل و بعد از ان بقائی بآن و مابین فنا و بقا اطلاق انا می ورزند ظل زائل گشته بر آن اصل که
فنا و بقا او را در وی حاصل گشته است اطلاق خواهد یافت و خود را همان اصل خواهد دانست و همچنین
چون از آن اصل بکرم حق جل و علا او را عروج واقع شود باصلی که فوق آن اصل است و آن اصل ظل آن است
مر این اصل را بفنا و بقا آن اصل او را در این اصل ثانی حاصل خواهد گردید اطلاق انا از اصل اول زائل
گشته باصل ثانی خواهد پیوست و خود را همان اصل ثانی خواهد یافت و همین نسبت است اصل ثانی را
باصل ثالث اگر عروج واقع شود اطلاق انا بآن اصل ثالث قرار خواهد یافت که اصل ثانی منفعل و ست و همچنین
در هر اصلی تا آنی که در رنگ ظل است مر اصل فوقانی را همین نسبت کار ایست اگر بمحض فضل خداوندی
جل سلطانه عروج واقع شود ما از ظل باصل بگذرانند اطلاق انا از سر ظل باصل آن خواهد قرار یافت و
خود را همان اصل خواهد دانست ما شاء الله تعالی علی تفاوت استعداد الا که تا در این اصول با این همه
کثرت و با این همه وسعت اجزا او خواهند گشت تا قطره را دریا خواهند ساخت و کاه را کوه خواهند گردانید
و چون این اصول اجزای وی باشند ناچار از کمالات و برکات شان نیز بهره کامل نصیب وی خواهد شد

و کمال و جامع کمالات آن اجزا خواهد بود ازینجا فرق درمیان انسان کامل و سایر افراد انسان
توان شناخت که آن دریا محیط است و اینها مسکینک قطره های حقیر آن دریا پس اینها او را چه شناسند و آن
کمال را چه دریابند خوش گفته آنکه الهی چیست اینکه اولیای خود را کرامت کردی که هر که ایشان را شناخت ترا
یافت و تا ترا نیافت ایشان را نشناخت و چنانچه درمیان انسان کامل و انسان ناقص بکثرت و قلت اجزا
تفاوتست درمیان طاعات و حسنات اینها نیز باندازه آن تفاوت است شخصی را که صد زبان هند
بان یکزبان با وجود نا میدهند و علاوه ایمان و معرفت و سایر کمالات را برهمین قیاس باید کرد رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا
نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ اَوَّلًا وَّاٰخِرًا وَالصَّلٰوةُ
وَالسَّلَامُ عَلٰى رَسُوْلِهٖ دَائِمًا وَّسَرْمَدًا وَّعَلٰى اٰلِهِ الْكِرَامِ وَصَحْبِهِ الْعِظَامِ اِلٰى
يَوْمِ الْقِيَامِ

مکتوب سی و یکم بملا بدرالدین در تحقیق عالم ارواح و عالم مثال
و عالم اجساد

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى نوشته بودند که روح پیش از تعلق ببدن در عالم
مثال بوده است بعد از مفارقت از بدن باز بعالم مثال خواهد رفت پس عذاب قبر در عالم مثال خواهد بود
و سه رنگ می کند خواب عالم مثال احساس نمایند و نوشته بودند که این سخن شاخها بسیار دارد اگر قبول
نمایند فروع بسیار برین سخن متفرع خواهد ساخت بدانند که این خیالات از صدق قلیل النصیبست مبادا که
شما را براه غیر متعارف ضلالت نماید چند کلمه بضرورت باوجود موانع در تحقیق این مبحث نوشته آمد وَاللّٰهُ سُبْحَانَهٗ
اَلْهَادِيْ اِلٰى سَبِيْلِ الرَّشَادِ ای برادر عالم ممکنات را سه قسم قرار داده اند عالم ارواح و عالم مثال و عالم
اجساد و عالم مثال را برزخ گفته اند درمیان عالم ارواح و عالم اجساد و نیز گفته اند که عالم مثال در رنگ مرآت است
مر معانی و حقایق این هر دو عالم را که معانی و حقایق اجساد و ارواح در عالم مثال بصور لطیفه ظهور می یابند
و آنجا مناسب هر معنی و حقیقتی صورتی و هیئتی دیگر است و آن عالم فی حد ذاته متضمن صور و هیئات و اشکال نیست
صور و اشکال سایر عوالم دیگر منعکس گشته ظهور یافته است در رنگ مرآت است که فی حد ذاتها متضمن هیچ
صورت نیست اگر در وی صورت کاین است از خارج آمده است چون این سخن معلوم شد بدانند که روح پیش از
تعلق ببدن در عالم خود بوده است که فوق عالم مثال است و بعد از تعلق ببدن اگر تنزل نموده است بعالم
اجساد بعلاقه تعلق فرود آمده است بعالم مثال کاری ندارد نه پیش از تعلق و نه بعد از تعلق بیش ازین نیست

که در بعضے اوقات بتوفیق الله سبحانه بعضے از احوال خود را در مرآت آن عالم مطالعه نماید و حسن و قبح احوال را از انجا معلوم مینماید چنانچه در واقعات و منامات اینمعنے واضح ولایح است و لبا است که بے اخذ از حس غائب شود و اینمعنے احساس نماید بعد از مفارقت از بدن اگر روح علوی است متوجه فوق است و اگر سفلی است گرفتار سفل است بعالم مثال کاری ندارد و عالم مثال از برای دیدن است نه از برای بودن جای بودن عالم ارواح است یا عالم اجساد و عالم مثال پیش از مرآت انید و عالم نیست چنانچه گذشت والمی که در خواب در عالم مثال احساس نموده می آید صورت و شبح آن عقوبت است که برای آن مستحق گشته است و از برای تنبیه او اینمعنے بروی ظاهر ساخته اند و عذاب قبر از این قبیل نیست که حقیقت عقوبت است نه صورت و شبه عقوبت و نیز المی که در خواب احساس نموده می آید اگر فرضا حقیقتے هم داشته باشد از قسم المهای دنیوی خواهد بود و عذاب قبر از عالم عذاب اخروی است شتان ما بینهما چه عذاب دنیوی النسبة بعذاب اخروی اعاذنا الله سبحانه هیچ مقداری و اعتباری نیست اگر شراره از آتش دوزخ در دنیا افتد همه را پاک بسوزد و نیست گرداند عذاب قبر را در رنگ عذاب خواب انگاشتن از عدم اطلاع است از صورت عذاب و نیز منشا این اشتباه توهم مجانست عذاب دنیا است بعذاب آخرت و این باطل است بین البطلان سوال از کریمه اللّٰهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا الخ مفهوم میشود که توفی نفس چنانچه در موت است در خواب است نیز عذاب یکے را از عذابهای دنیا شمردن و عذاب دیگر را از عذابهای آخرت گفتن کدام وجه است جواب توفی نوم از ان قبیله است که شخصے از وطن مالوف خود بشوق و رغبت از برای سیر و تماشا بیرون آید تا فرح و سرور حاصل کند خرم و شادان بوطن خود باز رجوع نماید و سیرگاه او عالم مثال است که متضمن عجائب ملک و ملکوت است و توفی موت نه چنین است که آنجا هدم وطن مالوف است و تخریب بنای معمور انجا است که در توفی نوم محنت و کلفت حاصل نیست بلکه متضمن فرح و سرور است و در توفی موت شده و کلفت است پس وطن متوفای نومی دنیا بود و معامله که با و نمایند از معاملات دنیا باشد و متوفای موتی بعد از تخریب وطن مالوف خود انتقال بآخرت نموده است و معامله با او از معاملات اخروی گشته من مات فقد قامت قیامته شنیده باشند بعضے بکشوف خیالی و ظهور صور مثالے اعتقادیات مقرره اهل سنة و جماعت را شکر الله تعالے سعیهم از دست ندهند و بخواب خیال خود غره نشوند که نجات بے متابعت

این فرقهٔ ناجیه متصور نیست خوش طبعیها را موقوف داشته اگر آرزوهای نجات دارند بجان و دل

در اتباع این بزرگواران کوشند خبر بشر رسیده است مَا عَلَی الرَّسُولِ اِلَّا الْبَلَاغُ انبساط عبارت شما مرا در توهم انداخت

که نزدیک است که این تخیلات شما را از تقلید این اکابر بیرون آرد و تابع کشفیات خودساز و نعوذ

بِاللهِ سُبْحَانَهُ مِنْهَا وَمِنْ شُرُورِ اَنْفُسِنَا وَمِنْ سَیِّئَاتِ اَعْمَالِنَا شیطان بسیار

قوی است واقف باشند که از صراط مستقیم پس کوچها نیند از مدت مفارقت تا یک سال هم کشیده است

چه بلا شد ان احتیاطها که در التزام متابعت سنت و اہل سنت مینمود و حصر نجات در تقلید این

بزرگواران میکرد مگر همه فراموش گشت که تخیلات خود را مقتدای خود گردانیده شاخسارها را بروی

منفرع ساختند احتمال ملاقات باجنب ظاهر بسیار بعید مینماید چنان زندگانی نمایند که رشته امید نجات

گسسته نشود رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَیِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا وَالسَّلَامُ

عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی

مکتوب ۳۲ سی و دویم

بصوفی علی در بیان آنکه خطرات که از اسباب وصل گفته اند باندازهٔ تجلی صوری است و در تحقیق حقیقت کثرت و همیه ما یناسب ذلک

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی نوشته بودند که ره روی از راه دانی پرسید که از هجوم خطرات

پریشانم گفت بمقتضای وَهُوَ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ مُّحِیْطٌ چون احاطه و شمول مطلوب معلوم است خطرهای از اسباب

وصل باید شمرد نه از موجبات فصل و پیوسته ابواب شهود را مفتوح باید داشت و بروزن غفلات را

مسدود این سخن باندازهٔ تجلی صوری که مقدمه است از مقدمات این راه صادق است و همین موطن گرد وصل

است هر چند فی الحقیقت فصل است باعتبار صورت است و اگر مشاهده است هر چند فی الواقع مباعده است

هم بملاحظه صورت کاین و این تجلی نزد اکابر این راه از حیز اعتبار ساقط است که بنفی وجود سالک نیست

و نیز محق و مبطل درین تجلی شریک دارند جوگیه هند و فلاسفه یونان نیز ازین تجلی باخبر اند و از علوم و معارف

این موطن محظوظ و ملتذ غایة ما فی الباب محق را آید دولت از راه صفای قلب حاصل میشود و مبطل را از

راه صفای نفس لاجرم آن بهدایت می برد و این بضلالت می آرد اما هر دو گرفتار صورت اند و از معنی بی خبر

بیت صورت پرست غافل معنی چه داند آخر گو با جمال جانان پنهان چه کار دارد لیکن محق را احتمال

نجات از صورت کاین است و مبطل هنگ در صورت است بی التزام ملت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات

خلاصی از گرفتاری صورت محال است و ایضا تجلی صوری داخل دائرهٔ علم است لیکن چون حال و ذوق
دوری پرتوی انداز و آنعلم حال نما میگردد و نیز در تجلی شهودی کثرت است لیکن بعنوان مظهریت وحدت و
شهود کثرت بهر عنوان که بود و بال و سو و بال است باید که در نظر باطن از کثرت و شهود کثرت نامی و نشانی
نماند و شهودی جز واحد حقیقی هیچ نبود تا فنا که قدم اول است درین راه میسر گردد زیرا که فنا عبارت
از نسیان ما سوی است از باطن پس کثرت را دران موطن چه مجال بود و شهود کثرت انجا چه باشد
و خطره را که از اسباب وصل و از ابواب مشاهده گفته است مراد ازان وصل و مشاهده صوری است که عین
مفارقت و دوری است زیرا که وصل که نزد اکابر این طائفه علیه معتبر است در مقام بقا بالله حاصل است
که بعد از فنا و نسیان جمیع ما سوا حاصل میگردد و وجود خطره منافی این دولت است و حصول وسوسه مانع
آن منزلت در مقام فنا که دهلیز آن وصل است خطره نوعی منتفی میگردد که اگر بتکلف یاد اشیا دهند یاد نکند
بواسطه نسیانیکه او را از ما سوای حاصل گشته است نوشته بودند وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ بیان
احاطه باین عبارت نیامده است انا که از کلام مولدین است چه تعدیه احاطه در کلام عجم بکلمه علی بسیار آید
در تعارف و عبارات فصیحه عرب تعدیه احاطه بکلمه باست قال الله تبارک و تعالی وَكَانَ اللّٰهُ بِكُلِّ
شَيْءٍ مُحِيطًا قال الله تعالی أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ ظاهرا این عبارت را از قرآن خیال
کرده بطریق استشهاد آورده و چنین است بیان این معنی در کلام مجید بعبارات دیگر است چنانچه گذشت
و ایضا نوشته بودند کثرت وهمی و تعدد اعتباری بنوعی متراکم گشته است که اکثر علما بتجدد وجود در غلط افتاده
از مغز بپوست و از لب بقشر قناعت نموده اند کثرت و تعدد هر چند وهمی و اعتباری است اما چون بصنع
و ایجاد خداوندی جل سلطانه پیدا گشته است متقن و مستحکم است و معامله دنیویه و اخرویه بوی مربوط و آثار
خارجیه بروی مترتب هر چند وهم و اعتبار مرتفع شود ارتفاع این کثرت و تعدد ممنوع است چه عذاب و
ثواب دائمی و اخروی که مخبر صادق علیه و علی آله الصلوة و السلام ازان خبر داده است منوط بکثرت است
و مربوط بتعدد و حکم بارتفاع کثرت و تعدد نمودن از لوازم الحاد و زندقه است اعاذنا الله سبحانه من ذلک
پس صوفیه علیه و علمای کرام هر دو بثبوت و استمرار این کثرت و تعدد قائل اند و معامله اخروی ابدی
بوی مربوط میدانند لیکن این کثرت در وقت عروج چون از نظر شهود صوفیه مرتفع میگردد و از راه وهمی و اعتبار

ے یابند و چون در نفس امر مرتفع نمی‌شود هر چند از شهود مرتفع شود علما از او موجود میدانند پس نزاع
راجع بلفظ گشت بعد از اتفاق در معنی هر کدام باندازه دریافت خود حکم کرده است صوفیه اعتبار شهود
نموده اند و ارتفاع شهودی را ملاحظه نموده حکم بوهمی اعتباری کرده اند و علما ملاحظه ثبوت و استقرار نفس
امری او کرده حکم بوجود او فرموده وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا این معنی را این فقیر در مکتوبات و رسائل خود بتفصیل
بیان نموده است و نزاع فریقین را راجع بلفظ داشته اگر خفائی ماند اینجا رجوع باید فرمود نظر علما اقرب
بصواب است که مطابق نفس امر است و نظر صوفیه باعتبار سکر و غلبه حال است ستارها در روز مختفی
است و در نفس امر ثابت اند و از شهود مستور حکم بثبوت ستارها اقرب بصواب است از آنکه ملاحظه عدم
شهود آنها نموده حکم بعدم وجود ستارها نماید علما که بوجود کثرت قائلند مقصود شان ابقاء شریعت است
که مبنای آن بر تعدد است و اجرای وعد و وعید صاحب شریعت که بی کثرت متصور نیست و صوفیه نیز بآن
معترفند هر چند بتکلف تطبیق آن بشریعت نمایند آنچه علما فرموده اند بی تکلف صادق است و بتمام
مطابق هیچ غبار و کدورت ندارد و اثبات وجود مستقل نمی‌نمایند تا گنجایش سخن بود و شرکت بواجب
پیدا کند تعالی وجود ضعیفی مستفاض و مستعار از غیر اثبات می‌نمایند چه جای تخطئه است علما که اکابر دین اند
نسبت غلط نمودن غلط محض و محض غلط است ما واپس ماندگان دین و شریعت را از علما گرفته ایم و مذهب و ملت
را از برکات ایشان اخذ نموده اگر در ایشان گنجایش طعن بود اعتماد از شریعت و ملت مرتفع گردد و لهذا
علماء سلف قائل را مبتدع گفته اند و طعن او را از اسباب تضلیل و تشکیک در دین شمرده ببطلان او حکم
کرده نوشته از مغز بپوست قناعت نموده ما که صوفیه را مغز خیال کرده و تنزیه را پوست چه دعوت
و گرفتاری علما بتنزیه است و شهود و مطلوب صاحب تجلی صوری صور و اشکال انصاف باید داد که کدام گرفتار
مغز است و کدام بپوست وا مانده است وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ رَبَّنَا
آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا والسلام اولا و آخرا

مکتوب سی و سیوم

بملا شمس صدور یافته در بیان تحقیق سخن شیخ شرف الدین یحیی منیری که گفته تا کافر نشود و سر براه نه بر
باد رخود جهت نشود مسلمان نشود ملا شمس استقامت باشید پرسیده بود که شیخ المشائخ شیخ
شرف الدین یحیی منیری در رساله ارشاد السالکین نوشته اند که تا کافر نشود مسلمان نشود تا

سالک سر برادر خود را نبرد مسلمان نشود و تا با در خود جفت نشود مسلمان نشود مراد ازین کلمات
چیست باید دانست که مراد از کفر طریقت که عبارت از مرتبه جمع است که موطن استتار است و مقام عدم
امتیاز است میان حسن اسلام و قبح کفر بلکه چنانکه اسلام را مستحسن میداند کفر را آنجا نیز حسن می یابد
و هر دو را مظاهر اسم الهادی و اسم المضل مافیه از هر دو خط میگیرد و لذت میگیرد و این آن کفرست که منصور
ازان خبر داده است و دران بوده است و بران مرده که گفته شعر کفرت بدین الله و
الکفر واجب ÷ لدی و عند المسلمین قبیح شطحیات مثل قول انا الحق و قول سبحانی
و قول لیس فی جبتی سوی الله همه اثمار آن شجره جمع اند که منشا آن استیلای حب و غلبه محبت محبوب
حقیقی است که غیر محبوب از نظر شان مستور گشته است و مشهود جز محبوب نمانده این مقام مقام جهلست
و مقام حیرتست نیز اما آن جهلست که محمود است و آن حیرتست که ممدوح است و چون بعنایت الله سبحانه
ازین مرتبه جمع بلند تر سیر واقع شود و علم با این جهل جمع شود و معرفت با حیرت قرین گردد و فرق و تمیز پیدا
شود و از سکر بصحو آید دولت اسلام حقیقی ظهور فرماید و حقیقت ایمان میسر آید این اسلام و ایمان از
زوال محفوظ است و از طریان کفر مامون و در ادعیه ماثوره آمده است اللهم انی اسالک ایمانا
لیس بعده کفر این همان ایمان است که از زوال محفوظ است کریمه اَلَآ اِنَّ اَوْلِيَآءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ
عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ نشان حال اهل این ایمان است چه ولایت بی این ایمان متصور نیست هر چند
در مرتبه جمع هم اطلاق اسم ولایت میتوان نمود اما نقص و قصور همه وقت دامنگیر آن مرتبه است چه کمال در
ایمان و معرفت است نه در کفر و جهل هر کفر و جهل که باشد بس است آمدیم آنچه شیخ گفته تا بکفر طریقت متحقق
نشود باسلام حقیقت مشرف نگردد و آنچه گفته که تا برادر خود را نکشد مسلمان نشود مراد از برادر درینجا شیطان
داشته که قرین اوست و همیشه او را دلالت بشر و فساد مینماید در حدیث آمده است علیه و علی آله الصلوة
و السلام که هیچ بنی آدم نیست مگر آنکه او را قرینی از جن است پرسیدند یا رسول الله شما را قرین
جنی است فرمودند هست اما خدای تعالی مرا بر وی اعانت داده است که از شر او سالم مانده ام این بتقدیری است
که لفظ فاسلم که در حدیث واقع شده است بصیغه متکلم روایت کرده شود و اگر بصیغه ماضی روایت کرده شود
معنی چنان میشود که آن قرین من مسلمان شده است بمعنی اخیر مشهور است و کشتن آن قرین عبارت از عدم

انقیاد و دست و خوار و زار دشمن است او را سوال آدمی با وجود عقل و نور است چرا مغلوب آن شیطان
میگردد و بضلالت سوء او مسارعت مینماید و مرتکب نامرضیات حق جل شانه میشود جواب شیطان فتنه
و بلا است که حضرت حق سبحانه و تعالی از برای ابتلا و ازمایش عباد مسلط ساخته است و او را از نظر ایشان
مستور فرموده است و بر احوال و ایشان را اطلاع نداده و او را بر احوال ایشان بینا گردانیده است
و در رگ و پوست ایشان برنگ خون جاری داشته سعادتمندی باشد از کید دیگر چنین بلا بحفظ خداوندی
جل شانه محفوظ ماند مع ذلک حضرت حق سبحانه و تعالی در کلام مجید کید او را بضعف یاد فرموده است
و سعادتمندان را دلیر ساخته بلکه با عانت خداوندی جل سلطانه شیطان بان تسلط حکم روباه دارد
و بے امداد و فضل او شیر درنده است ه تو مرا دل ده و دلیری بین ٭ روبه خویش خوان و شیری بین
جواب دیگر آنکه شیطان از راه هواهای آدمی درمی آید و شبهات او را دلالت مینماید ناچار با عانت
نفس اماره که دشمن خانگی است بر وی نصرت می یابد و او را منقاد خود میسازد کید شیطان فی حد ذاته
ضعیف است که بیاری دشمن خانگی کار خود میکند فی الحقیقت بلای ما اماره است که دشمن جانی ما است
هیچکس دشمن خود نیست مگر این خسیس دشمن بیرونی بامداد او کار خود میکند پس اول سر نفس خود را باید برید
و از انقیاد نفس خود باید برآمد و او را خوار و زار باید داشت سر او در ضمن این جهاد بریده خواهد شد
و خوار و زار خواهد گشت حجاب راه انکس نفس این کس است و برادر خارج از مبحث است که از دعوت شریر
در دعوت مینماید و از صراط مستقیم بسبیل میخواند بلا از انقیاد نفس فی آن دشمن خارجی با مداد خداوندی
جل سلطانه باسهل وجه مقصور است إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ بشارتی است مر آن عباد را
که از قید نفس برآمده اند و بعبادت معبود حقیقی ساخته والله سبحانه الموفق و آنچه گفته تا بماد ربت نشود
مسلمان نشود توان بود که از ماده عین ثابته او را مراد داشته باشد که بسبب ظهور وجود است در خارج
و در اصطلاح این طائفه از عین ثابته بماده تعبیر آمده است عزیزی فرموده ولدت امی ابا ها ان ذا من
العجب مراد از عین ثابته خود داشته و پدر آن ام اسم الهی را جل سلطانه خواسته که عین ثابته ظل و عکس
و پرتو آن اسم است جل شانه و چون ظهور آن اسم جل شانه در خارج بتوسط آن عین ثابته گشته است تعبیر
از آن ظهور بولایت نموده بالجمله ماده گویند و عین ثابته میخواهند این عین ثابته را تعین وجوبی میگویند

زیراکه تعینات نزد این طائفهٔ علیه پنج است که آنرا تنزلات خمس گویند و حضرات خمس نیز گویند و تعین در مرتبهٔ وجوب اثبات نمایند و سه تعین در مرتبهٔ امکان ثابت میکنند و دو تعین وجوبی تعین وحدت و تعین واحدیت است که هر دو در مرتبهٔ علم است فرق باجمال و تفصیل علمیست و سه تعین که در مرتبهٔ امکان اثبات مینمایند تعین روحی است و تعین مثالی است و تعین جسدی و چون عین ثابته در مرتبهٔ واحدیت است ناچار تعین آن وجوبی بود و چون حقیقت آن شخص ممکن همان عین ثابته است که تعین وجوبی دارد و این شخص که ظل است مرآن عین را پس ماورای این شخص از عالم وجوب که او را بعالم امکان ظهور داده است و جفت شدن ما و ربا بمعنی است که این تعین امکانی شخص با آن تعین وجوبی که حقیقت اوست متحد شود ع چو ممکن گرد امکان برفشاند * بجز واجب دگر چیزی نماند * یعنی تعین امکانی او از نظر او مختفی شود و او نامی خود را بر تعین وجوبی اطلاق دهد نه آنکه بمعنی که تعین امکانی فی نفس الامر بالتعین وجوبی متحد گردد که آن محال است و مستلزم الحاد و زندقه زیراکه معامله اینجا بشهود است اگر زوال تعین است بشهود تعلق دارد و اگر اتحاد است هم بشهود است بیت نه آن این گردد و نه این شود آن * همه اشکال گردد بر تو آسان * و چون آن شخص این تعین خود را با آن تعین متحد یافت امیدوار آن گشت ما از ملوثات امکانی وارهد و بدولت اسلام و انقیاد در مرتبهٔ وجوب مشرف گردد باید دانست که تنزلات خمس که گفته اند مجرد اعتبارات اند در وجود و به کشف و شهود تعلق دارند نه آنکه فی الحقیقت تنزل آن و تغیر و تبدل است فسبحان الله من لا یتغیر بذاته ولا بصفاته ولا فی اسمائه بحدوث الاکوان صوفیه باندازه دید خود که متضمن سکر و غلبهٔ حال است چیزها بزبان می آرند بظواهر محمول نباید داشت و بتاویل و توجیه باید پرداخت فان کلام السکاری یحمل و یصرف عن الظاهر والله سبحانه اعلم بحقائق الامور کلها چون این سخنان قلق انگیز از بزرگی نقل کرده بضرورت و حل آنچیزی نوشته شد والا این فقیر در امثال این سخنان بمخالفت نام خود را سر نمیدهد و مرد و قبول آن مخالفت است ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین الحمد لله رب العالمین اولا و آخرا والصلوة والسلام علی رسوله دائما و سرمدا و علی آله الکرام و صحبه

العظام الی یوم القیام **مکتوب سی و چهارم** بوالده میر محمد امین در دریافت
در نصیحت بنصیحتے که نموده می آید اول تصحیح عقائد است موجب آرای علماء اهل سنت و جماعت که فرقه
ناجیه اند شکر الله تعالی سعیهم بعد از تصحیح اعتقاد عمل بمقتضای احکام فقهیه ضروری است بانچه مامور بہ اند امتثال
آن چاره نبود و از انچه ممنوع اند از اجتناب آن گذر نه نماز پنجوقت بے کسل و بے فتور با رعایت شرائط
و بالتعدیل ارکان در آن ادا باید نمود و بر تقدیر حصول نصاب ادای زکوة هم چاره نبود امام اعظم رضی الله
تعالی عنه در زیور زنان نیز زکوة دادن فرموده است و اوقات خود را بلهو و لعب نباید صرف کرد
و بامور لا یعنی عمر گرامی را تلف نباید نمود فکیف که بامور منهیه و محظورات شرعیه صرف کرد و بسرود و نغمه
رغبت نکنند و بالتذاذ آن فریفته نگردند که آن سمی است عسل اندوده و زهری است شکر آلوده و از غیبت
و سخن چینی مردم خود را محفوظ دارند که وعیدهای شدید در باب ارتکاب این دو ذمیمه وارد است و از دروغ
گفتن و بهتان بستن نیز اجتناب ضروری است که این دو رذیله در جمیع ادیان حرام است و مرتکب آنها
بوعیدها موعود است و ستر عیب خلق و ذنوب خلائق و از زلات ایشان درگذرانیدن و عفو کردن از عزائم
امور است و بر مملوکان و زیردستان مشفق و مهربان باید بود و تقصیرات ایشان را مواخذه نباید نمود و بتقصیر بسیار
و بے تقریب این نامرادان را زدن و دشنام کردن و ایذا رسانیدن نامناسب و ناملائم است و تقصیرات
خود نظر باید کرد که نسبت بجناب قدس خداوندی جل سلطانه هر ساعت بوقوع می آید و حق تعالی مواخذه آن
تعجیل نمیفرماید و منع رزق نمی نماید و بعد از تصحیح اعتقاد و بعد از اتیان احکام فقهیه اوقات خود را مستغرق ذکر الهی
جل شانه باید ساخت و بنهجی که طریق ذکر را اخذ نموده اند بعمل باید آورد و منافی آن هر چه باشد آنرا
دشمن خود انگاشته از آن اجتناب لازم باید دانست **بیت** هر چه جز ذکر خدای احسن است ٭ گر شکر
خوردن بود جان کندن است ٭ بشما در حضور هم گفته شده است که هر چند در امور شرعیه احتیاط
کرده می آید مشغولی می افزاید و اگر مداهنه در احکام شرعیه خواهید نمود حلاوت و التذاذ مشغولی برباد
خواهید داد زیاده چه نویسد والله سبحانه اعلم **مکتوب سی و پنجم** بمیرزا منوچهر در تعزیت و نصیحت
و اغتنام شباب و دریافته ٭ حضرت حق سبحانه و تعالی برخوردار سعادت اطوار را خوشوقت و بجمعیت
دارد و حزن و اندوه ماسبق را در حق ایشان با حسن وجوه تلافی فرماید لے فرزند زمان عنفوان

شباب چنانچه اوان هوا و هوس است زمان تحصیل علم و عمل است نیز عملی که بمقتضای شریعت غرا و در
آن اوان با وجود استیلای موانع شهوانیه و غضبیه نفسانیه بوجود آید باضعاف مزیت و اعتبار و اعتداد دارد از آنکه
که در غیر این اوان بوقوع آید چه وجود مانعی که باعث رنج و محنت است شان آنرا بآسمان
برده است و عدم مانعی که مستلزم عدم کد و کره است معامله آنرا بر زمین انداخته ازینجاست که خواص بشر
از خواص ملک افضل آمد که طاعت بشر مقرون بموانع است و عبادت ملک بی مزاحمت موانع وقت اعتبار
و اعتداد سپاهیان در اوان استیلای اعدا است که موانع دولت اند اندک تردد شان را نوقت باضعاف
مزیت و اعتبار دارد از تردد بسیار ایشان که در غیر این وقت بوقوع آرند و معلوم است که هوا و هوس مرضی
اعدا الله است که نفس و شیطان باشند و علم و عمل بمقتضای شریعت غرا مرضی حضرت رحمان جل سلطانه
از فطانت و زیرکی دور است که اعدای مولی را راضی دارند و مولی که مولی نعم است در سخط باشد والله
سبحانه الموفق

مکتوب سی و ششم بجناب میر محمد نعمان ورود یافته در رفع شبهات منکران عذاب قبر

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی جمعی در عذاب قبر که باحادیث صحاح مشهوره بلکه بآیات
قرآنی نیز ثابت شده است تردد دارند بلکه نزدیک است که استحالت و انکار آن جزم نمایند منشای
اشتباه ایشان احساس احوال موتای غیر مدفون است بر نهج واحد و بر نسق یک انداخت و استقامت که
منافی تعذیب و ایلام است که تذبذب و اضطراب لوازم آنست جواب حل این اشکال آنست که حیات
عالم برزخ که موطن قبر است نه از قبیل حیات دنیوی است که حرکت ارادی و احساس برد و لازم آنست
که انتظام این نشاء مربوط باین دو امر است و در حیات برزخ حرکت هیچ در کار نیست بلکه منافی آن
نشاء برزخی است احساس فقط آنجا کافی است که وجدان الم و عذاب نماید پس حیوة برزخ گویا نصف
حیوة دنیوی است و تعلق روح ببدن آنجا نیمه تعلق روح است ببدن که در نشاء دنیوی بوده است
که موتای غیر مدفون بحیوة برزخی احساس عذاب و الم نمایند و هیچ حرکتی و اضطرابی بحیوة برزخی آنجا
بوجود نیاید چنانچه مخبر صادق فرموده است صادق باشد علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات اتمها و اکملها
یا اخی گویم و مسامحه باد و این اشکال و امثال این اشکال تمام کرد طور نبوت ورای طور عقل و فکر است امور یکه
عقل از ادراک آن قاصر است اثبات آن امور بطور نبوت نموده می آید اگر عقل کفایت میکرد انبیا

برای چه مبعوث می گشتند صلوات الله تعالی وتسلیماته سبحانه علیهم اجمعین وعذاب
اخروی را چرا ببعثت ایشان مربوط میساختند قال الله تبارک وتعالی وما کنا
معذبین حتی نبعث رسولا عقل هرچند حجت است اما حجت بالغه نیست و حجت
کامل نه حجت بالغه بعثت انبیا متحقق گشته است علیهم الصلوات والتسلیمات وزبان عذر مکلف را البته
قال الله تبارک وتعالی رسلا مبشرین ومنذرین لئلا یکون للناس علی
الله حجة بعد الرسل وکان الله عزیزا حکیما وچون ادراک عقل را در بعض امور قصور
ثابت شد پس جمیع احکام شرعیه را بمیزان عقل سنجیدن مستحسن نباشد وفی الحقیقت التزام تطبیق آن حکم
باستقلال بود وانکار طور نبوت باشد اعاذنا الله سبحانه عن ذلک اول فکر ایمان
برسول باید کرد وتصدیق رسالت او باید نمود تا در جمیع احکام او را صادق دانسته شود و بوسیله
آن از ظلمات شکوک وشبهات خلاصی میسر آید اصل را معقول باید ساخت تا فروع بیتکلف
معقول ومعلوم گردند هر فرعی را بے اثبات اصل معقول ساختن بسیار متعسر است واقرب طریق بوصول
این تصدیق وحصول اطمینان قلب ذکر الهی است جل سلطانه قال الله تبارک وتعالی الا
بذکر الله تطمئن القلوب الذین آمنوا وعملوا الصالحات طوبی لهم وحسن مآب
براه نظر واستدلال این مطلب عالی کم رسیده اند ودور است که پای استدلالیان چوبین بوده
پای چوبین سخت بے تمکین بود باید دانست که معاد انبیا بعد اثبات نبوت ایشان وبعد از تصدیق
رسالت شان علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات از استدلال است وتقلید او مر سخنان حق را کاینه
در نبوت عین استدلال است مثلا شخصے که اصل را باستدلال ثابت نموده در ثبوت فروع که از لوازم
اصل ناشی گردند همه مستند بآن استدلال خواهد بود وباستدلال اصل ساخت جمیع فروع مستدل خواهد
بود الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد
لقد جاءت رسل ربنا بالحق والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب
وهفتم بمولانا محمد طاهر بدخشی در وجود یافته در بیان آنکه هرچه از جمیل مطلق سبحانه آید جمیل آید
الحمد لله رب العلمین دائما وعلی کل حال بود اگرچه بصورت جلال نماید اما فی الحقیقت

جمال باشد این سخن بر تقول محمول باشد و بر تقوه صرف نشود که تمام حقیقت دارد و سراسر مغز است اگر بگفتن
و نوشتن راست نیاید اگر در دنیا ملاقات میسر شود فبها و الا معامله آخرت نزدیک است بشارت المرء
مع من احب باستلی بخش مهجوران است صحیفه شریفه که مصحوب درویش محمد علی کشمیری ارسال داشته
بودید رسید و بانچه نوشته بودند اطلاع یافت در جواب انچه بمقتضای وقت گنجید نوشته فرزندان
و دوستان بجمعیت باشند و در مکان خود ثابت بوند و بقضای او تعالی راضی باشند مکتوب سی و هشتم
در ورود یافته بملا ابراهیم در جواب سوال او از معنی حدیث ستفترق امتی و در مدح ارباب فقر باید دانست
که مراد از قول آن سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام که در حدیث تفترق این امت بهفتاد و دو فرقه
واقع شده است کلهم فی النار الا واحدة دخول ایشان است در نار و مکث ایشان است در عذاب
آن نه خلود در نار و دوام در عذاب آن که منافی ایمان است و مخصوص بکفار است غایة ما فی الباب چون
باعث دخول ایشان در نار معتقدات سوئی ایشان است ناچار همه ایشان دخل نار کردند و باندازه خبث
اعتقاد معذب گردند بخلاف فرقه ناجیه که معتقدات ایشان نجات بخش از عذاب نار است و سبب ابتلای ایشان
انقدر است که اگر بعضی از ایشان ارتکاب اعمال سو کرده اند و آن اعمال بتوبه یا شفاعت معفو نکردند جایز است
که بقدر ذنب بعذاب نار مبتلا گردند و مقول ذکر در حق ایشان تحقق گردد پس در فرق دیگر دخول نار در حق
جمیع افراد آنها کاین است اگرچه خلود نبود و در حق این فرقه ناجیه دخول نار مخصوص بعض است که ارتکاب
اعمال سو نموده اند و در کلمه کلهم رمز است باین بیان کما لا یخفی و چون این فرقه مبتدعه اهل قبله اند
در تکفیر ایشان جرات نباید نمود تا زمانیکه انکار ضروریات دینیه نمایند و رد متواترات احکام شرعیه کنند و قبول ما علم
مجیئه من الدین بالضرورت نکنند علما فرموده اند اگر نود و نه وجه کفر ظاهر شود و یک وجه اسلام یافته
شود تصحیح آن وجه باید نمود و حکم بکفر نباید کرد والله سبحانه اعلم و کلمته احکم و نیز باید دانست که مراد
از نصف یوم که فقرای این امت پیش از اغنیای آن مدت به بهشت خواهند رفت پانصد سال و نیم روز است
زیرا که یوم نزد حق جل و علا هزار سال است و ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون
شاهد این معنیست و تقدیر آن مدت مفوض بعلم الهی است جل شانه بی آنکه روز و شب و سال و ماه متعارف
متحقق شود و مراد از فقیر فقیر صابر است که التزام اتیان احکام شرعیه نموده است و از محظورات شرعیه

اجتناب فرموده‌اند در فقر درجات و مراتب است بعضها فوق بعض و اعلای مراتب آن در مقام فنا صورت
می‌بندد که غیر از حق جل شانه همه را ناچیز گرداند و نسیان نماید و هر که جامع جمیع مراتب فقر است افضل است
از آنکه بعض از آن مراتب دارد دون بعض لیکن با وجود فنا هر که فقر ظاهر هم دارد افضل است از آنکه
با فنا فقر ظاهر ندارد فافهم **مکتوب چهل و چهارم** بخدمت خواجه حسام الدین احمد ورود یافته در جواب طلب
مشورت انجناب بسفر حج مع توابع الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی احوال و اوضاع فقرا
اینجا در دستور حمد است المسئول من الله سبحانه سلامتکم و عافیتکم صحیفهٔ شریفه که از روی
شفقت و مهربانی نامزد این فقیر ساخته بودند بمطالعهٔ آن مشرف گشت اظهار اشتیاق فرموده بودند که
در یکی از حرمین شریفین با متعلقان متوطن و مدفون گردند و ما کرها رفتن متعلقان بنظر نمی‌درآید
بلکه نزدیک است که منع مفهوم شود اگر ایشان جریده بروند بنظر مستحسن می‌درآید و امید است که بسلامت برسند
و الامر الی الله سبحانه دیگر در باره سیاهی آب نوشته بودند که اطبا بضرر آن حاکم‌اند شفقت آثارا
هر چند امعان نموده می‌آید در نظر هیچ ضرری از آن نمی‌آید جز آنکه یک ظلمتی از آنجا محسوس می‌گردد که
غیر ظلمت این ضرر است تا جهتش چه باشد بالجمله ضرر اطبا مفقود است والله سبحانه اعلم والسلام
مکتوب چهل و پنجم بیکی از صالحات ورود یافته در نصایح ضروریه نسا و در ضمن تاویل کریمهٔ یا ایها
النبی اذا جاءک المؤمنات الآیة قال الله تبارک و تعالی یَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ
يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ
وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِينَكَ
فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعْهُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهَ
إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ این کریمه در روز فتح مکه نازل شده است و آن سرور
علیه و علی آله الصلوة والسلام چون از بیعت رجال فارغ گشت شروع در بیعت نسا فرمود و بیعت آنحضرت
علیه و علی آله الصلوة والسلام نسا را بمجرد قول بوده است و هرگز دست آنحضرت علیه و علی آله الصلوة والسلام
بدست نسا بالیعات نرسیده است و چون ذمائم اخلاق ردیه در نسا نسبت برجال بسیار بوده است
بنابران در وقت بیعت نسا شرائطه زائده بر بیعت رجال در میان آورده است و از جهت امتثال

جمال با شد این سخن بر تقول محمول نباشد و بر تفوه صرف نشود که تمام حقیقت دارد و سراسر مغز است بقدر
دانستن رسیده نباید اگر در دنیا ملاقات میسر شود فبها والا معامله آخرت نزدیک است بشارت المرء
مع من احب تسلی بخش مهجوران است صحیفه شریفه که مصحوب درویش محمد علی کشمیری ارسال داشته
بودید رسید و بآنچه نوشته بودند اطلاع یافت در جواب آنچه بمقتضای وقت گنجید نوشته فرزندان
و دوستان بجمعیت باشند و در مکان خود ثابت بوند و بقضای او تعالی راضی باشند مکتوب سی و هشتم
ورود یافته بملا ابراهیم در جواب سؤال از معنی حدیث ستفترق امتی و در جواب بنفرید باید دانست
که مراد از قول آن سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام که در حدیث تفرق این امت بهفتاد و دو فرقه
واقع شده است کلهم فی النار الا واحدة دخول شان است در نار نه مکث شان است در عذاب
آن که خلود در نار و دوام در عذاب آن که منافی ایمان است و مخصوص بکفار است غایة ما فی الباب چون
باعث دخول شان در نار معتقدات سوئی شان است ناچار همه ایشان دخول نار کردند و باندازه خبث
اعتقاد معذب گردند بخلاف آنکه بکفر رفته که معتقدات شان نجات بخش از عذاب نار است و سبب فلاح شان
اینقدر است که اگر بعضے ازینها ارتکاب اعمال سوء کرده اند و آن اعمال بتوبه یا شفاعت معفو نکردند جائز است
که بقدر ذنب بعذاب نار مبتلا گردند و دخول نار در حق ایشان متحقق گردد پس در فرق دیگر دخول نار در حق
جمیع افراد آنها کاین است اگرچه خلود نبود و در حق این فرقه ناجیه دخول نار مخصوص بعض است که ارتکاب
اعمال سوء نموده اند و در کلمه کلهم اشارت بدین بیان کما لا یخفی و چون این فرقه مبتدعه اهل قبله اند
در تکفیر آنها جرأت نباید نمود تا زمانیکه انکار ضروریات دینیه نمایند و رد متواترات احکام شرعیه کنند و قبول ما علم
مجیئه من الدین بالضرورت نکنند علما فرموده اند اگر نود و نه وجه کفر ظاهر شود و یک وجه اسلام یافته
شود تصحیح این وجه باید نمود و حکم بکفر نباید کرد والله سبحانه اعلم و کلمته احکم و نیز باید دانست که مراد
از نصف یوم که فقراء این امت پیش از اغنیاء آن مدت به بهشت خواهند رفت پانصد سال است
زیرا که یوم نزد حق جل و علا هزار سال است وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ
شاهد این معنی است تقدیر آن مدت مفوض بعلم الهی است جل شانه بی آنکه روز و شب و سال و ماه متعارف
متحقق شود و مراد از فقیر فقیر صابر است که التزام اتیان احکام شرعیه نموده است و از محظورات شرعیه

اجتناب فرموده اند و در فقر درجات و مراتب است بعضها فوق بعض و اعلای مراتب آن در مقام فنا صورت
می بندد که غیر از حق جل شانه همه را ناچیز گرداند و نسیان نماید و هر که جامع جمیع مراتب فقر است افضل است
از آنکه بعضی از آن مراتب دارد دون بعضی پس با وجود فنا هر که فقر ظاهر هم دارد افضل است از آنکه
با فنا فقر ظاهر ندارد فافهم **مکتوب چهلم** بخدمت خواجه حسام الدین احمد ورود یافته در جواب طلب
مشورت آنجناب بسفر حج مع توابع الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی احوال و اوضاع فقرا
اینجا و دستور موجب حمد است المسئول من الله سبحانه سلامتکم وعافیتکم صحیفه شریفه که از روی
شفقت و مهربانی نامزد این فقیر ساخته بودند بمطالعه آن مشرف گشت اظهار اشتیاق فرموده بودند که
در یکی از حرمین شریفین با متعلقان متوطن و مدفون گردند و ما کرما رفتن متعلقان بنظر نمی در آید
بلکه نزدیک است که منع مفهوم شود اگر ایشان جریده بروند بنظر مستحسن می در آید و امید است که بسلامت برسند
والامر الی الله سبحانه دیگر درباره سیادت مآب نوشته بودند که اطبا بضرر آن حاکم اند شفقت آثارا
هر چند امعان نموده می آید در نظر هیچ ضرری از آن نمی آید جز آنکه یک ظلمتی از آنجا محسوس میگردد که
غیر ظلمت این ضرر است تا جهتش چه باشد بالجمله ضرر اطبا مفقود است والله سبحانه اعلم والسلام
مکتوب چهل و یکم بیکی از صالحات ورود یافته در نصایح ضروریه نسا در ضمن تاویل کریمه یا ایها
النبی اذا جاءک المؤمنات الآیة قال الله تبارک وتعالی یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات
یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئا ولا یسرقن ولا یزنین ولا یقتلن اولادهن
ولا یاتین ببهتان یفترینه بین ایدیهن وارجلهن ولا یعصینک
فی معروف فبایعهن واستغفر لهن الله
ان الله غفور رحیم این کریمه در روز فتح مکه نازل شده است وآن سرور
علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام چون از بیعت رجال فارغ گشت شروع در بیعت نسا فرمود و بیعت آنحضرت
علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام نسا بمجرد قول بوده است و هرگز دست آنحضرت علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام
بدست نسای اجانب نرسیده است و چون ذمائم و اخلاق ردیه در نسا نسبت برجال بسیار بوده است
بنابران در وقت بیعت نسا شرائط زائده بر بیعت رجال در میان آورده است و از جهت امتثال

امر خدا و نهی جل سلطانه نسازد و در آنوقت نهی از آن نمائیم فرموده ست شرط اول سیم چیز را با و تعالی
شریک نباید ساخت چه در وجوب وجود و چه در استحقاق عبادت که سیکه اعمال و از شائبه ریا بجمعه
پاک نباشد و از فطنه طلب اجر از غیر او تعالی و لو بالقول و ذکر الجمیل مبرا نبود الحق از دائره شرک بیرون
نباشد و موحد و مخلص نبود قال علیه وعلی آله وصحبه الصلوة والسلام الشرک
فی امتی اخفی من دبیب النمل التی تدب فی لیلة مظلمة علی صخرة
سوداء بیت لاف بی شرک مزن کان ز نشان پای مور در شب تاریک سنگ سیه پنهان تر است
قال علیه وعلی آله الصلوة والسلام واتقوا الشرک الاصغر قالوا ما
الاصغر قال علیه وعلی آله الصلوة والسلام الریا و تعظیم مراسم شرک و مراسم
کفر همه را قدم راسخ ست و شرک مصدق و تبیین از اهل شرک ست و متشبث بمجموع احکام اسلام و کفر
مشرک تبری از کفر شرط اسلام ست و بیزاری از شائبه شرک توحید و استمداد از اصنام و طاغوت و در دفع
امراض و اسقام که در جمله اهل اسلام شائع گشته نیست مگر عین شرک و ضلال است و طلب حوائج از اشکال
تراشیده ناتراشیده نفس کفر و انکار از وجوب وجود تعالی و تقدس قال الله تبارک و تعالی
شکایة عن حال بعض اهل الضلال يُرِيدُونَ اَنْ يَتَحَاكَمُوا اِلَى الطَّاغُوتِ
وَقَدْ اُمِرُوا اَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ اَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا
اکثر زنان بواسطه کمال جهل که دارند باین استمداد ممنوع مبتلا اند و طلب فرزند از این اسمای بی مسمی
مینمایند و باد ای مراسم شرک و اهل شرک گرفتار اند علی الخصوص بنیعنی ازینک و بد ایشان در وقت
عروض مرض جدری که در زبان هندیه سیتله معروفست مشهود و محسوس ست کم زنی باشد که از دقائق
این شرک خالی بود و برسمی از رسوم آن در انجا اقدام ننماید الا من عصمها الله تعالی و تعظیم نمودن ایام
معظمه هنود را و بجا آوردن ایام رسوم متعارفه هنود را نیز مستلزم شرک و مستوجب کفر است چنانچه
در ایام دوالی کفار جهله اهل اسلام علی الخصوص زنان ایشان رسوم اهل کفر را بجا می آرند و عید خود میسازند
و هدایا شبیه بهدایای اهل کفر بخانهای دختران و خواهران و در رنگ اهل شرک میفرستند و ظرفهای
خود را در رنگ کفار دران موسم رنگ میکنند و به برنج سرخ آنها را پر کرده میفرستند و آن موسم را اعتبار

واعتنا میدہند ہمہ شرک است و کفر است بدین اسلام قال الله تبارک و تعالی وَمَا یُؤْمِنُ
اَکْثَرُهُمْ بِاللهِ اِلَّا وَهُمْ مُشْرِکُوْنَ وحیوانات را نذر و شایع میکنند و بر سر قبرهای
ایشان رفته آن حیوانات را ذبح مینمایند و در روایات فقهیه این عمل را نیز داخل شرک ساخته اند و در
باب مبالغه نموده و این ذبح را از جنس ذبایح جن انگاشته اند که ممنوع شرعیست و داخل دایره شرک از عمل
نیز اجتناب باید نمود که شایبه شرک دارد و وجوه نذر بسیار است چه در کار است که نذر ذبح حیوانی کنند
در تکاب ذبح آن نمایند و بند ذبایح جن ملحق سازند و تشبیه بعبده جن پیدا کنند و از ان قبیل است صیام
نسا که به نیت پیران و بے بیان نگاه دارند و اکثر نامهای ایشانرا از نزد خود تراشیده روزهای
خود را بنام آنها نیت کنند و در وقت افطار از برای هر روزه خاص یک وضع مخصوص تعین نمایند
و تعین ایام نیز میکنند از برای صیام مطالب مقاصد خود را باین روزه ها مربوط میسازند و بتوسل
این روزه از آنها حوایج میخواهند و رواج حاجت خود را از آنها میدانند این شرکت در عبادت است
و بتوسل عبادت غیر حاجات خود را از ان غیر خواستن است شناعت این فعل آنکه باید دریافت
و حال آنکه در حدیث قدسی آمده است که او تعالی فرموده الصوم لی وانا اجزی به یعنی صوم مخصوص
برائے من است و غیر مرا در عبادت صوم شرکتے نیست هر چند در هیچ عبادت شرکت با او تعالی جائز
نیست اما تخصیص صوم از برای تمام این عبادت است که تاکید نفی شریک در ان عبادت کردن لا
و حیله است آنچه بعضے از زنان در وقت اظهار شناعت این فعل گویند که ما این روزه ها را برای خدا
نگاه میداریم و ثواب آنرا به پیران می بخشیم اگر درین امر صادق باشند تعین ایام از برای صیام چه در کار
و تخصیص طعام و تعیین اوضاع شنیعه مختلفه و برا.. از برای چیست لیباست که در وقت افطار ارتکاب
محرمات نمایند و افطار را بر حرام کنند و بے حاجت سوال و گدایی کنند و بان افطار نمایند و قضای حوایج
خود را مخصوص بارتکاب این محرم دانند این خود عین ضلالت است و تسویل شیطان لعین است
والله سبحانه العلیم و شرط دویم که در وقت بیعت نساء میان آورده اند نهی از سرقه بوده است
که از کبائر سیئات است و چون این ذمیمه در اکثر افراد زنان متحقق است مگر زنے باشد که از دقایق
این ذمیمه غافلے بود نهی این ذمیمه شرط بیعت شان آمد زنان که اموال شوهران خود را ... ان شان

متصرف شوند و بے تحاشی تلف و خرج آن مینمایند و داخل سارقان گردند و بکبیره سرقه متحقق باشند
اینمعنے در عموم نسا توان گفت که ثابت باشد و این خیانت در جمیع افراد شان نزدیک است که متحقق
شود الا من عصمها الله سبحانه کاش اینمعنے را سیئه شمرند و بد تصور نمایند بهم استحلال النسبت باین
سیئه در حق شان غالبست و خوف کفر از راه این استحلال در باب ایشان بیشتر حکیم مطلق جل شانه
بعد از نهی شرک زنا از نهی از سرقه فرموده که این ذمیمه در حق شان بواسطه شیوع استحلال آن از ایشان
قدمی راسخ در کفر دارد و از سائر کبائر سیئات در حق ایشان منکر تر است و چون زنان را بواسطه
تحمل اخذ اموال شوهران ملکه خیانت پیدا میشود و قبح تصرف در اموال غیر از نظر شان زائل میگردد
دور نبود که در املاک غیر شوهران نیز تعدی تصرف نمایند و بے تحاشی در اموال دیگران خیانت
و سرقه کنند نزدیک است که اینمعنے باندک تامل واضح و لائح گردد پس متحقق شد که نهی سرقه در حق زنان
از اهم مهمات اسلام آمد و بعد از شرک نسبة بایشان قبح آن متعین گشت **تذلیل** از روی حضرت پیغمبر ما صلی الله
علیه و آله و سلم از اصحاب خود پرسیدند که میدانید که اسرق السارقین کیست یعنی بد ترین دزدان کدام است
عرض کردند نمیدانیم فرمایید حضرت فرمود علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات که اسرق السارقین کسی است
که از نماز خود میدزدد و ارکان نماز را تمام و کمال ادا نمی نماید از این سرقه نیز اجتناب ضروری آمد تا از بد ترین
دزدان نباشد بحضور دل نیت نماز باید کرد که بے حصول نیت عمل صحیح نبود قرات را درست باید
خواند در رکوع و سجود را با طمانیان بجا باید آورد و قومه و جلسه را نیز با طمانیان باید ادا کرد یعنی بعد از رکوع درست
باید استاد بمقدار یک تسبیح در استادن درنگ باید کرد و در میان دو سجده درست باید نشست
بمقدار یک تسبیح در نشستن درنگ باید نمود تا در قومه و جلسه طمانیان میسر شود و هر که چنین نکند خود را
در قطار سارقان داخل سازد و مورد وعید گرداند شرط ثالث که در بیعت نسا منصوص است نهی از زنا
است تخصیص بیعت نسا باین شرط بواسطه آنست که حصول زنا در اغلب بتوسط حصول رضا است از
زنان با تمکین و عرض کردن اینجا است نفوس خود را بر مردان پس زنان در تمکین سابق باشند
و رضای ایشان در حصول این عمل معتبر باشد پس نهی از تمکین در حق زنان آکد باشد و مردان در تمکین
تابع زنان باشند از اینجا است که حضرت حق سبحانه در کتاب مجید خود زانیه را بر مرد زانی تقدیم فرموده

الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة این ذمیمه خساره بخش دنیا وآخرت
است و در جمیع ادیان مستقبح و منکر است ابوحذیفه رضی الله تعالی عنه از حضرت پیغمبر روایت کند علیه وعلی
آله الصلوٰة والسلام که فرموده علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام ای گروه آدمیان از زنا پرهیز نمائید
که در وی شش خصلت است سه در دنیا و سه در آخرت اما سه خصلت که در دنیا است یکی آنست که
بهاء و نورانیت و صفا از زنا کننده زائل میگردد دویم آنکه زنا مورث فقر است سوم آنکه نقصان در عمر
می آرد و آن سه خصلت که زانیان را در آخرت است یکی سخط و غضب خدا است جل سلطانه دویم سوء
حساب است سیوم عذاب نار بدانند که در حدیث نبوی آمده است علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام زنای
چشمان نظر بسوی محرمات است و زنای دستان گرفتن محرمات است و زنای پای رفتن بسوی
محرمات قال الله تبارک وتعالی قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ویحفظوا فروجهم ذلک
ازکی لهم ان الله خبیر بما یصنعون وقال الله تعالی وقل للمؤمنات یغضضن من
ابصارهن ویحفظن فروجهن یعنی بگوی ای محمد مر مؤمنان را که بپوشند چشمان خود را از
محارم خدا و نگاه دارند فرجهای خود را از محرمات و بگو مر زنان مؤمنات را که چشمهای خود را بپوشند از
محرمات و محافظه کنند فرجهای خود را از محرمات باید دانست که دل تابع چشم است تا زمانیکه چشم از
محرمات پوشیده نشود محافظت دل مشکل است و چون چشم گرفتار شود محافظت دل مشکل است و چون
دل گرفتار شود محافظت فرج متعسر پس بپوشیدن چشم از محرمات ضروری آمد تا محافظت فرج میسر و
بخساره دینی و دنیوی نرسانند و در قرآن مجید نهی فرموده است از آنکه زنان با مردمان بیگانه
کلام نرم و ملایم گویند در رنگ زنان بدکار بر نهجی که مردان بدکار را در وهم سوء اندازند و طمع بد در
دل افتد و بگویند زنان با مردان قول معروف و حسن را که خالی از وهم و طمع بود و نیز نهی
آمده است از آنکه زنان اظهار زینت و محاسن خود در پیش مردان نمایند و مردان را در خواهش
اندازند و ایضا نهی آمده است از آنکه پایهای خود را بر زمین زنند تا معلوم شود زینت پوشیده ایشان
چنانچه خلخال و امثال آن در حرکت آید و آواز نماید که آن مستلزم میل رجال است بنا بر اجمال
هر چه منجر بفسق است منهی و مستقبح است احتیاط باید نمود که ارتکاب مقدمات و مبادی محرمات ننمود

نشود تا سلامتی از نفس محرمات میسر آید والله سبحانه العاصم وما توفیقی الا بالله
علیه توکلت والیه انیب پوشیده نماند که زنان اجنبیه زنان را در رنگ مرد اجنبی است
در حق نظر و مس بشهوة روا نیست که زن خود را برای غیر شوهر خود بیاراید و خود را زینت دهد
و فریب سازد و غیر شوهر مرد باشد یا زن چنانچه مردان را نظر شهوت با مردان حرام است و مساس
امردان نیز ایشان را بشهوت محرم زنان را نیز نظر بشهوت بزنان محرم است و مساس بشهوت ایشان را
حرام نیک باید دقیقه را رعایت باید کرد که شاه راه بخسارت دنیا و آخرت است وصول مرد بزن به
تباین صنفین متعسر است و موانع در میان است بخلاف وصول زن بزن اتحاد صنف مر کمال تیسیر
آسان است احتیاط اینجا بیشتر مرعی باید داشت و در منع نظر و مساس نسا بنسا و از نظر مرد بزن
و نظر زن بمرد انذار بلیغ و ابلاغ مبین باید نمود شرط چهارم که در بیعت نسا فرموده است نهی از قتل
اولاد است که زنان ایشان دختران خرد را میکشتند از جهت ترس فقر اینعمل شنیع چنانچه متضمن
قتل نفس بغیر حق است متضمن قطع رحم است نیز که از کبائر سیئات است و شرط پنجم که در بیعت نسا
فرموده است نهی از بهتان و افترا است و چون این صفت در نسا بیشتر بوده است تخصیص نهی
بایشان فرموده است این صفت از اشد قبائح صفات است و از ارذل رذائل اخلاق که متضمن کذب
است که در جمیع ادیان حرام و مستنکر است و نیز متضمن ایذای مومن است که نسبت باو بهتان و افترا
نموده است و ایذا مومن حرام است و نیز مستلزم فساد فی الارض است که نقص هر آنچه ممنوع و محظور
و محرم و مستنکر است شرط ششم نهی از معصیت و نافرمان برداری پیغمبر است علیه و علی آله الصلوة
والسلام در هر امری که فرماید این شرط متضمن امتثال جمیع اوامر و انتهاء از جمیع نواهی شرعیه است چه صلوة
و چه زکوة و چه صوم و چه حج که بنای اسلام بعد از ایمان بالله و بما جاء من عند الله ضرورة برین چهار رکن
است نماز پنجگانه را بی کسل و بی فتور بجد و جهد ادا باید نمود و زکوة مال برغبت و منت بمصارف
زکوة ادا باید کرد و صوم رمضان که مکفر سیئات سالیانه است نگاه باید داشت و حج بیت الله
که در شان آن مخبر صادق فرموده است علیه و علی آله الصلوة والسلام الحج یهدم ما کان
قبله نیز ادا باید نمود تا اسلام را بر پا داشته اند و همچنین از ورع و تقوی چاره نبود که حضرت

پیغمبر فرموده است علیه وعلی آله الصلوة والسلام ملاک دینکم الورع یعنی برپا دارنده دین
شما ورع است وآن عبارت از ترک منهیات شرعیه است از تناول مسکرات اجتناب باید نمود وانرا
مدرنگ خمر باید دانست ومحرم ومنکر باید داشت واز غنا نیز اجتناب ضروری است که داخل لهو لعب است
که حرام است وآمده است که الغناء رقیة الزنا یعنی غنا افسون زنا است واز غیبت گفتن وسخر
یه نمودن نیز اجتناب لازم است که ممنوع شرعی است ونیز سخریه وایذاء مومن ناحق بهر وجه
که باشد منهی عنه است اجتناب از آنهم ضروری است وشگون بد را اعتبار نکنند وانرا تاثیر ندا
نند ونیز مرض یکی بدیگری ندانند که تجاوز کند واز مریضی بصحیح برسد که مخبر صادق علیه وعلی آله
الصلوة والسلام ازین هر دو منع فرموده است لا طیرة ولا عدوی یعنی شگون بد را اصل ثابت
نیست ومرض یکی بدیگری رسیدن متعلق متحقق نه وسخن کاهن ومنجم را اعتبار نکنند وامور غیبیه
ندانند از ایشان استفسار ننمایند واخبار اعالم بامور غیبیه ندانند که در شریعت مبالغه منع آن آمده است
وسحر نکنند وساحر را کار نفرمایند که حرام قطعی است وقدم راسخ در کفر دارد وهیچ کبیره از سحر در ساحر
نزدیکتر بکفر نیست احتیاط باید کرد که دقیقه از دقایق آن بفعل نیاید که آمده است که مسلم تا زمانی
اسلام دارد سحر از وی در وجود نیاید وچون ایمان از وی جدا گردد عاذنا الله سبحانه
ایمان سحر از وی متحقق شود پس گویا سحر وایمان نقیض یکدیگرند اگر سحر است ایمان نیست
نیک حالیست این دقیقه باید کرد تا خللی در کارخانه ایمانش نیفتد وبشومی این عمل اسلام از دست نرود
بالجمله آنچه مخبر صادق فرموده است علیه وعلی آله الصلوة والسلام وعلما در کتب شرعیه از ایمان
فرموده اند بجان ودل در امتثال آن باید کوشید وخلاف آن سم قاتل باید اندیشید که موت
ابدی رساند وبعذابهای گوناگون مبتلا گرداند وچون نساء بایعات این همه شرائط را
قبول نمودند آنسرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام بمجرد قول با ایشان بیعت فرمود وبامر حق جل وعلا
ایشانرا طلب مغفرت نمود واستغفاریکه از آن سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام بامر حق جل وعلا
در حق جماعه بوقوع آید امیدوار تمام است که باجابت رسد وانجماعه مغفور گردند هنده زوجه
ابی سفیان نیز داخل این بیعت بوده است بلکه سرگروه آنها او بوده واز زبان آنها او سخن میکرد

ازین بیعت و استغفار در حق وی امید های عظیم است پس از زبان هر که باین شرائط اعتراف نماید
و بمقتضای آنها عمل کند حکما درین بیعت داخل شود و امیدوار برکات آن استغفار گردد و قال
الله تبارک و تعالی ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و آمنتم
؞ یعنی چه کار دارد خدا تعالی بعذاب شما اگر شما شکر او بجا آرید و ایمان درست کنید شکر
بجا آوردن عبارت از قبول کردن احکام شرعیه است و بمقتضای آن عمل نمودن است طریق نجات
و راه رستگاری همین متابعت صاحب شریعت است علیه و علی آله الصلوة والسلام در اعتقاد و عمل
استاد و پیر برای آن غرض میگیرند که دلالت بشریعت نمایند و ببرکت ایشان تیسر و سهولت در اعتقاد
و عمل بشریعت پیدا شود نه آنکه مریدان هر چه دانند کنند و هر چه خواهند خورند و پیران سپر ایشان گردند
و از عذاب نگاه دارند که این معنی تمنای محض است آنجا بی اذن کسی شفاعت نتواند کرد و تا عمل
مرتضی نبود شفاعت او نکند مرتضی وقتی شود که بمقتضای شریعت عامل باشد و بموجب شریعت
زلتی اگر ازوی واقع شود بشفاعت تدارک آن ممکن بود و سوال مذنب را بکدام اعتبار مرتضی توان
گفت جواب چون حضرت حق سبحانه و تعالی مغفرت آدمی خواهد وسیله از برای عفو او در میان
می آرد آن شخص فی الحقیقت مرتضی است اگرچه بظاهر مذنب است والله سبحانه الموفق ربنا
آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا والسلام

مکتوب چهل و دوم بخواجه
محمد هاشم کشمی در بشارت او ورود یافته بعد الحمد و الصلوة و تبلیغ الدعوات میرساند صحیفه
شریفه که بمصحوب ملا فتح الله ارسال داشته بودند رسید چون متضمن محبت و اخلاص و حرارت و اشتیاق
بود فرحت بخشید و در وقت مطالعه کتابت انبساط نورانیت شما در نواحی بسیار منظر در آمد و امیدوار
ساخت لله سبحانه الحمد والمنة علی ذلک زیاده چه نویسد محبت اطوار معلوم نشد که ترک
مراسلات سعادت مآب میر محمد نعمان را باعث چه باشد اگر توهم از انجا غبار اندیشه وقوع نداره
و کمال صفا تصور نماید فقیر در محافظت میر غایت سعی میکند میباید تا مبادا فتوری در کار طلب
طاری شود و سد راه سالکان گردد در رنگ شما هم که محافظت همگنان خود نماید دیگر دو ماه نزدیک
است که فقیر ضعف دارد در تسوید جواب بعض سوالها که در مکتوب سابق اندراج نموده بودند عاجز است

اگر صحت شد انشاء الله تعالی خواهد نوشت والا از دوستان التماس دعا و فاتحه دارد بخشیده الله
ونعم الوكيل والسلام عليكم وعلى سائر اهل الله ❀ فرزندان
گرامی برخوردار باشند **مکتوب چهل و سیوم** بحضرات مخدوم زاده های کبار خواجه محمد سعید
و خواجه محمد معصوم سلمهما الله تعالی در ورود یافت در مکالماتی که در محفل سلطان وقت مد ظله گذشته
الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى احوال و اوضاع انجا در دستوجب است صحبتهای
عجیب و غریب میگذارند و بعنایت الله سبحانه سر مو درین گفته و کوتاهی امور دینیه و اصول اسلامیه
مساهلت و مداهنت راه نمی یابد و بهمان عبارات که در خلوات و در مجالس خاصه بیان میگردد درین معرکها
بتوفیق الله سبحانه بیان مینماید اگر یک مجلس را نویسد دفتری باید خصوصاً امشب که شب هفتدهم
ماه رمضان بود از قدر بعثت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات و از عدم استقلال عقل و از ایمان
بآخرت و عذاب و ثواب آن و از اثبات رویت و از خاتمیت نبوت خاتم الرسل و از مجدد هر مائة
و از اقتدا بخلفای راشدین رضی الله تعالی عنهم اجمعین و سنة تراویح و از بطلان تناسخ و از احوال جن
و جنیان و از عذاب و ثواب ایشان و امثال آنها بسیار مذکور شد و بحسن استماع مسموع گردید و بسیاری
درین ضمن سخنهای دیگر از احوال اقطاب و ابدال و اوتاد و بیان خصوصیات ایشان کذا و کذا
مذکور گشت الحمد لله سبحانه که بجا میمانند تغیری ظاهر نمیشود و درین واقعات و ملاقات شاید حق
سبحانه مصلحتها و سرها مکنون بود الحمد لله الذی هدانا لهذا وما كنا لنهتدي
لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق و دیگر ختم قرآن را تا سوره عنکبوت رسانیده ام
شب از ان مجلس گشته می آییم بتراویح اشتغال می نماییم اینهم دولت عظمی است حفظ درین قرارت که علی
جمعیت بود حاصل گشت الحمد لله اولا وآخرا **مکتوب چهل و چهارم** بمیر عبد الرحمان
ولد میر محمد نعمان در رفع شبهات منکران رویت اخروی ❀ بسم الله الرحمن الرحیم اعتراضیکه در
مسئله رویت وارد میکنند بلکه دلیلی که بر نفی رویت آرند آنست که رویت بصر تقاضای محاذات
و مقابله میکند ... یا بارائی و آن در حق واجب تعالی مفقود است که مستلزم جهت است
که منجر باحاطه و تحدید و نهایت است که مستلزم نقص است و آن منافی الوهیت است تعالی الله

عن ذلک علواً کبیراً جواب نحو قادر بر کمال جل سلطانه هرگاه درین نشأ ضعیفه فانیه دنیویه بصر را که عبارت
از دو قطعه عصبیه مجوفه سبب حس حرکت است قوت آن میدهد که بشرط مقابله و محاذات احساس ابصار
اشیا نماید چرا نتواند که در نشأ آخرت که قویه و باقیه است همان دو قطعه عصبیه را قوتی عطا
فرماید که بی شرط مقابله و محاذات ابصار مرئی نماید و جمیع جهات بود آن مرئی یا بی جهت
باشد اینجا استبعاد چیست و محال کدام زیرا که فاعل جل سلطانه در اعلی مرتبه اقتدار است و
قابل مستعد احساس ابصار غایة ما فی الباب بعضی امکنه و مصالح شرط محاذات و تعین جهت را
در احساس ابصار مرعی داشته است در بعضی امکنه و ازمنه دیگر اعتبار این شرط نفرموده و نفی حصول
این شرط رویت ابصار مقرر نموده یک موطن را بر موطن دیگر اعتبار نمودن با وجود کمال اختلاف
مقتضیات موطن از انصاف دور است و اقتصار نظر است بر مکشوفات عالم ملک شهادت
و انکار است از عجائبات عالم ملکوت خالق السموات والارض **سوال** اگر حضرت حق سبحانه و تعالی
مرئی شود باید که محاط و مدرک بصر گردد و آن مستلزم حد و نهایت است تعالی الله عن ذلک
علواً کبیراً **جواب** گوئیم روا باشد که مرئی بود و محاط و مدرک بصر نباشد قال الله تعالی لا
تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ مومنان در آخرت حق
را ببینند جل شانه و بیقین وجدانی بیابند که حق را می بینیم جل سلطانه و التذاذی که بر رویت مترتب شود
نیز بر وجه کمال رخ دهد اما مرئی هیچ مدرک ایشان نشود و هیچ حاصلی از مرئی در دست نیاید
و غیر از وجدان رویت بغیر التذاذ دیدن هیچ چیز از مرئی نقد وقت شان نبود **بیت** عنقا شکار
کس نشود دام باز چین ۞ کانجا همیشه باد بدست است دام را ۞ نقصانیکه در رویت متوهم میگردد حاصل
و ادراک مرئی است که در آن موطن مفقود است مجرد ثبوت رویت بی جهت و التذاذ دیگر رائی را
از آن رویت حاصل شود هیچ نقص و قصور ندارد بلکه کمال انعام و احسان مرئی است که عطشان کمال
موعود ابر سوختگان نائره محبت جلوه گر سازد و بزلال وصال رویت ایشان را ملتذ و سیراب گرداند
هیچ نقص و قصور بجناب قدس و تعالی عائد نشود و هیچ جهت و احاطه آنجا پیدا نگردد ع از نظر
ننظیر کمال و نقصان ۞ و درین طرف شرف و ننگ از من باشد ۞ یا آنکه گوئیم که مقابله و محاذات الخ

حصول رویت شرط باشد باید که چنانچه از جانب مرئی شرط است در جانب رائی نیز شرط باشد زیرا که مقابله نسبتی است که بمتقابلین قایم است که رائی و مرئی باشند پس لازم آمد که حضرت حق سبحانه هم اشیا را نه بیند و صفت رویت اشیا او را ثابت نباشد تعالی و تقدس و این مخالف نصوص قرآنی است قال الله تعالی والله بما تعملون بصیر وهو السمیع البصیر وسیری الله عملکم وایضا مستلزم نقص است و سلب صفت کامله است از وی تعالی **سوال** اگر گویند که رویت در واجب تعالی عبارت از علم او ست باشیا امری دیگر ورای علم که مستلزم جهت بود نیست **جواب** گوییم که شک نیست که رویت از صفات کامله است و باستقلال مر واجب را سبحانه بنصوص قرآنی ثابت ارجاع آن بعلم خلاف ظاهر است و لو سلم که از اقسام علم بود عدم اشتراط محاذات در وی لازم نمی آید کو نیا علم و مسلم است که محاذات معلوم در وی شرط نیست در قسمی دیگر آنست که محاذات درانجا مشروط است که مسمی برویت است و آن در ممکنات اعلای اقسام علم است که در مرتبه اطمینان قلب است و معقولات از معارضه وهم امنی حاصل نیست محسوسات که ازین معارضه وارسته است و ازین خلد رجسته وازینجاست که حضرت خلیل الرحمن علی نبینا و علیه الصلوة والسلام با وجود ایمان و یقین باحیای موتی سوال رویت احیای موتی نمود تا اطمینان قلب ان حاصل فرماید باید دانست رویت که از صفات کامله است هرگاه در واجب تعالی کائن خواهد بود در ممکن از کجا باید زیرا که هر کمالی که در ممکن ظهور نموده است عکس آن کمال است که در مرتبه حضرت او تعالی و تقدس است کائن و ثابت بوده خدا انکند که در ممکن بود در واجب نباشد تعالی و تقدس چه ممکن فی حد ذاته نقص است اگر کمالی است در وی عاریتی است از مرتبه حضرت وجوب تعالت و تنزهت که همه خیر و کمال است **بیت** نیاورد هم از خانه چیزی نخست * تو دادی همه چیز و من چیز تست وجواب دیگر در اصل سوال اگر گوییم که این اعتراض در وجود واجب هم متمشی است تعالی و تقدس و نفی رویت نفی وجود هم مینماید ازان جناب قدس خداوندی جلشانه پس این اعتراض صادق نبود که مستلزم محال عقلی است بیانش آنست که اگر حضرت حق سبحانه موجود باشد البته در جهتی از جهات این عالم بود در فوق خواهد بود یا در تحت یا قدام خواهد بود یا خلف و یمین خواهد بود

یا در شمال و آن مستلزم احاطه و تحدید است که مستوجب نقص است که منافی الوهیت است تعالی
و تقدس عن ذلک **سوال** تواند بود که در جمیع جهات عالم بود و احاطه و تحدید لازم نیاید **جواب**
گوییم در جمیع جهات عالم بودن نفی احاطه و تحدید نمی نماید چه برین تقدیر هم البته ورای عالم
خواهد بود زیرا که ورائیت لازم غیریت است و الاثنان متغایران قضیه مقرره ارباب معقول است
و آن مستلزم تحدید است پوشیده نماند که تفصی ازین قسم شبهات زرانده وده غیر حقه التزام فرق
است درمیان احکام غیبت و احکام شهادت و عدم قیاس کردن آن غائب را بر شاهد چه تواند بود
که بعض احکام در شاهد صادق باشند و در غائب کاذب و در شاهد کمال باشند و در غائب نقص زیرا که
تباین احکام است علی الخصوص که درمیان مواطن بون بعید بود و ما للتراب و رب الارباب حضرت
حق سبحانه انصاف باید که باین توهمات و تخیلات متشبهه انکار نصوص قرآنی نماید و تکذیب
احادیث صحاح نبوی کند ایمان بایشان باحکام منزله باید آورد و کیفیت آنرا مفوض بعلم بیچون
حواله باید نمود و قصور ادراک کیفیت آنرا بخود راجع باید داشت نه آنکه ادراک خود مقتدا ساخته
نفی آن احکام باید کرد که از سلامتی و صواب دور است تواند بود که چیزهای بسیار که در نفس امر
صادق باشند از ادراک عقول ناقصه ما مستبعد بود بعقل اگر کفایت میکرد مثل ابی علی سینا که مقتدای
ارباب معقول است در جمیع احکام عقلیه محق می بود و غلط نمیکرد و حال آنکه در یک مسئله الواحد لا
یصدر عنه الا الواحد آنقدر غلط کرده است که بر ناظر منصف بادنی تامل واضح است در همین مقام امام فخر رازی
طعن او مینماید و باین عبارت ایراد میکند و العجب ممن یفنی عمره فی تعلیم الآلة
العاصمة عن الخطا فی الفکر و تعلمها ثم اذا جاء الی هذا المطلب
الاشرف وقع منه اشیاء یضحک منه الصبیان علماء اهل سنت
شکر الله تعالی سعیهم اثبات جمیع احکام شرعیه وارند معقول المعنی باشند آن احکام یا نه و بعلت عدم
دریافت کیفیت آنها نفی آن احکام نمینمایند مثل عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و الصراط و میزان
اعمال و امثال آنها که عقول ناقصه از ادراک آن عاجز اند این بزرگواران مقتدای خود کتاب و سنت
را ساخته اند و عقول را تابع آن گردانیده اگر توانند ادراک نمود فبها و الا قبول احکام شرعیه مینمایند

بعدم ادراک خود را محمول بر قصور فهم خود میدانند نه در رنگ دیگران که هرچه عقول شان قبول کند
و توانند دریافت قبول نمایند و هرچه در درک عقول شان نه درآید قبول نمایند مگر نمیدانند که بعثت
انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات بواسطه قصور عقول است از بعضی مطالب مرضیه مولای بیچون و بیچگونه
عقل هرچند حجت است اما حجت کامله نیست حجت کامله بعثت انبیا تمام شده است علیهم الصلوات
والتسلیمات قال الله تعالی وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا بر سر اصل سخن رویم و گوییم
که در رویت شاهد هرچند مقابله و محاذات شرط بود اما توانند بود که در غائب این شرط نبود چنانچه
غائب موجود است و در هیچ جهتی از جهات موجودات نیست مرئی بی رویت رائی از جهات
منزه است لهذا رویت نیز هیچ جهت او را ثابت نباشد و مقابله و محاذات آنجا مفقود بود اینجا
کدام سخن جا و استحاله است رویت بیچون هم بیچون است چه چون را به بیچون راه نیست لا یحمل
عطایا الملک الا مطایاه آن رویت بیچونی را بر رویت چونی که بمرئیات چون متعلق است قیاس
کردن نامناسب است و از انصاف دور والله سبحانه الموفق للصواب **مکتوب چهل
و پنجم** بمولانا سلطان سرهندی در علو شان قلب مؤمن و منع ایذای آن نقل ها لمعنی بالحمد لله
رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله اجمعین اما بعد فاعلموا ان القلب جار الله
سبحانه ولیس شیء اقرب الی جناب قدسه کالقلب ایاکم وایذائه ای قلب مؤمنا
کان وعاصیا فان الجار وان کان عاصیا یحمی فاحذروا من ذلک واحذروا فانه لیس بعد الکفر
الذی هو سبب ایذاء الله سبحانه ذنبا مثل ایذاء القلب فانه اقرب ما یصل الیه سبحانه
فان الخلق کلهم عبید الله سبحانه والضرب والاهانة لعبد ای شخص یوجب ایذاء مولاه فما شان
شان المولی الذی هو المالک علی الاطلاق فلا یتصرف فی خلقه الا بالقدر الذی
امر والله لیس بداخل فی الایذاء بل هو امتثال لامر الله تعالی مثل
الزانی البکر حده مائة سوط فلو زاد احد علی مائة سوط کان ظلما
و داخلا فی الایذاء واعلموا ان القلب افضل المخلوقات واشرفها وکمال
الانسان افضلها اجمالا وجمعه ما من العالم الکبیر کذلک القلب جامعیة ما فی الانسان وکمال بساطته

واجماله وكلما كان الشئ اجمالا واكثر جمعية يكون اقرب الى جنابه تعالى وان ما في
الانسان انما هو من عالم الخلق وعالم الامر والقلب برزخ وفي مراتب العروج يعرج
الانسان الى اصوله مثلا يكون عروجه اولا الى الماء ثم الى الهواء ثم الى النار ثم الى الاصول
اللطائف ثم الى الاسم الجزئي الذي هو ربه ثم الى كليه ثم الى ما شاء الله تعالى بخلاف
القلب فانه ليس له اصل يعرج اليه بل يكون العروج منه اولا الى الذات تعالى فانه
باب غيب الهوية لكن الوصول من طريق القلب وحده بغير ذلك التفصيل
متعسر بل انما يتيسر الوصول بعد من اتمام ذلك التفصيل الآتي الى الجامعة والتوسعة فيها انما
يكون بعد طي تلك المراتب التفصيلية والمراد من القلب ههنا هو القلب الجامع البسيط لا المضغة اللحمية

مكتوب چهل و ششم في العروج والنزول الى حضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعيد

مد ظله العالي نقل بالمعنى نحمده ونستعينه ونصلي على سيدنا ومولانا وشفيع ذنوبنا محمد واله
واصحابه اعلم ان الله سبحانه وتعالى اظهر على ان في الكائنات نقطة هي مركز العالم الظلي وتلك
النقطة اجمال لجميع العالم والعالم بتمامه تفصيل لذلك الاجمال وتلك النقطة كالشمس
في السماء به يتنور ما في الافاق فكل من يصل اليه الفيض منه سبحانه يكون بتوسل
تلك النقطة وتلك النقطة محاذية لنقطة غيب الهوية وتلك النقطة كانت في مرتبة
النزول فما لم يكن النزول في هذه المرتبة من الهبوط والاسفلية لا يكون العروج
الى تلك المرتبة المسماة بغيب الهوية وهذا النزول في الدعوة والتكميل
وفي ذلك النزول الذي يكون بمرتبة تلك النقطة يتخيل كان التوجه الى العالم
والظهر اليه سبحانه وظهر ان هذا التوجه الى العالم والانقطاع عنه سبحانه انما
هو الى الموت فاذا جاء وقت الوصال انعكس الحال ففي هذه النشأة الفراق
والشوق من الجانبين والملاقاة انما يكون بعد الموت وظهر
معنى الحديث القدسي الا طال شوق الابرار الى لقائي واني اليهم
لاشد شوقا واعلم انه مع تحقق النزول في هذه المرتبة ليس بين السالك

وبين الله سبحانه حجاب بل الحجب كلها مفقودة ولكن التوجه اليه سبحانه مفقود بل المتوجه يكون ثمه بتمامه الى الخلق فهذه مقام الدعوة وقد يقع النزول من تلك النقطة التي هي مركز دائرة العالم الظلي الى النقطة التي هي مركز دائرة العلم وهو مقام الكفر بالله والانكار عنه سبحانه وعن انبيائه صلى الله تعالى عليهم وسلم وعن اياته تعالى وقد يقع العروج عن تلك النقطة الى مركز دائرة الاصل التي هي دائرة مقامات الانبياء عليهم السلام وتلك النقطة التي ذكرناها ظلمانية غاية الظلمة فالنزول في ذلك المقام تنويره واشراقه امر عظيم القدر ومقابلها نقطة الاسلام وهي النقطة التي يقع العروج اليها بعد هذا النزول الظلماني ومصباح تلك النقطة الظلماني لا اله الا الله والسلام

مکتوب چہل و ہفتم بسلطان وقت مظاهر اسرار دعا و مدحت علما و صلحا و کمترین دعاگویان احمد بعرض بار یافتگان معلا درگاه و خادمان والا بارگاه اظهار شکستگی و نیازمندی نماید و شکر نعمت امن و امانی که بدولت اقبال بندگان شامل حال عوام و خواص است بجا می آرد و دراوقات اوان منظنه اجابت دعا و زمان اجتماع فقرا فتح و نصرت عسکر ظفر قرین میخواهد زیرا که هر کسی را بهر کاری ساخته اند کرعبث کارخانه خداوندی ممنوع است کار یکه بلشکر غزا و جهاد مربوط ساخته اند تقویت و تائید پایه دولت قاهره سلطنت است که ترویج شریعت غرا منوط بآن است که الشرع تحت السیف گفته اند و همین کار جلیل الاعتبار نیز مربوط بلشکر دعا است که ارباب فقر و صحاب بلا اند چه فتح و نصرت دو قسم است قسمی است که آن را مربوط باسباب ساخته اند و آن صورت فتح و نصرت است که تعلق بلشکر غزا دارد و قسم دیگر حقیقت فتح و نصرت است دار نزد مسبب الاسباب است و کریمه وَمَا النَّصْرُ اِلَّا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ اشارت بآن است تعلق بلشکر دعا دارد لیس لشکر دعا بواسطه ذل و انکسار خود از لشکر غزا سبقت نمود و از سبب بمسبب بالات فرموده ع برده اند شکستگان از رهی پیدا ان کو شی و لیضا دعا رد قضا نماید چنانچه مخبر صادق فرموده علیه و علی آله الصلوۃ والسلام لا یرد القضاء الا الدعاء و سیف و جهاد این قدرت ندارد که رد قضا نماید لیس لشکر دعا با وجود ضعف و شکستگی بقوت تیز آمد از لشکر غزا و نیز لشکر دعا همچون روح است مرلشکر غزا قالب است مراو را

مراد لشکر غزا م

پس لشکر غزا را از لشکر دعا چاره نبود که قالب بی روح قابل تأیید و نصرت نباشد ازینجاست که گفته اند کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یستفتح بصعالیک المهاجرین یعنی پیغمبر خدا طلب فتح و نصرت میفرمود و توسل بفقراء مهاجرین با وجود لشکر غزا و سپاه محاربان پس فقرا که لشکر دعا اند با وجود خواری و زاری و بی اعتباری که الفقر سواد الوجه فی الدارین گفته اند بروزگار بکار می آیند و با این بی اعتباری اعتبار پیدا میکنند و از همکنان و همکاران پیش قدم میگردند مخبر صادق فرموده علیه من الصلوات اتمها که فردای قیامت خون شهدا را با سیاهی علما وزن کنند بلکه آن سیاهی را ترجیح آید سبحان الله وبحمده این سیاهی و این سیاه روی باعث عزت و سرخروی ایشان گشت و پایهٔ ایشان را از حضیض باوج رسانید بلی

بتاریکی درون آب حیات است

شاعری گوید

غلام خویشتن خواند لاله رخسارم
بسیاه روی من کرد عاقبت کارم

و هر چند این کمترین شایان آن نیست که خود را در عداد لشکر دعا داخل سازد لیکن بمجرد وهم فقر و احتمال اجابت دعا خود را از دعا دولت قاهره فارغ نمیدارد و بلسان حال و قال بدعا و فاتحه سلامت رطب اللسان میباشد رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا اِنَّكَ اَنْتَ السَّمِيْعُ الْعَلِيْمُ

مکتوب چهل و هشتم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعید مدظله العالی در سر اقربیت او تعالی و بیان انکشاف کنه ذات بعلم حضوری است

بسم الله الرحمن الرحیم الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی معامله اقربیت او تعالی بعلم حضوری مربوط است که تعلق باصل معلوم دارد نه بظلی از ظلال معلوم و بصوری از صور آن که نصیب علم حصولی است پس علم حصولی فی الحقیقت علم بنفس شی نباشد بلکه علم بصورتی از صور آن شی باشد و نسبت بنفس آن شی جهل متحقق بود سبحان الله جهل بشی را علم بآن شی گفته اند ما که صورت و ظل شی را عین شی تصور نموده علم صورت شی را علم شی دانسته اند و آن ممنوع است و دعوی عینیت غیر مسموع زیرا که شی و صورت شی با یکدیگر نسبت اثنینیت دارند و هر جا که نسبت اثنینیت ثابت است تغایر لازم الاثنان متغایران قضیه مقرره ارباب معقول است و اینجا علم بصورت شی چگونه مستلزم علم شی کما هو بود که صورت شی تمثال ظاهر شی است که ملبس باحکام مرات ظهور نموده و پیدا کرده است و بسا از دقائق و اسرار شی است که در صورت نامی و نشانی از آنها نیست

س گر مصور صورتی آن دلستان خواهد کشید بحیرتی دارم که نازش را چسان خواهد کشید کاش ظاهر
شئ بصرافت خود در صورت شئ ظاهر شود و باطن موقوف هر گاه ظاهر شئ رنگ محل و مرآت را تلبس
نموده بصورت شئ ظهور نماید یقین است که ظاهر بصرافت خود نمیماند بلکه هیئتی دیگر پیدا میکند پس
صورت چنانچه از اهل باطن شئ محروم است از ظاهر شئ نیز محروم بود و پس ناچار علم بالصورت مستلزم
علم الشئ کما هو نباشد بالجمله معلوم فی الحقیقت آنست که در ذهن کاین باشد و در ذهن چون صورت
کاین است معلوم هم همان صورت باشد و صورت را هر گاه با شئ نسبت تغایر پیدا شد علم صورت
مستلزم علم شئ کما هو نگشت علم حضوری است که حاضر مدرک انجا نفس شئ است و ظلی و صورتی در میان
متخلل نگشته است پس معلوم درین علم نفس شئ بود نه صورتی از صور آن شئ پس علم حضوری اشرف بود
بلکه علم همان باشد و پس ماسوای آنکه علم حضوری بود جهل باشد که بصورت علم خود را وانموده است جهل
مرکب است که جهل خود را علم میدانند و نمیدانند که نمیدانند پس علم حصولی را بذات و صفات واجبی تعالی
و تقدس راه نبود و ذات و صفات واجبی تعالی و تقدس با نعلم معلوم نباشد چه انعلم فی الحقیقت علم
بصورت معلوم است نه بنفس معلوم چنانچه گذشت و صورت را در ان حضرت جل سلطانه راهی نیست
تا علم صورت را علم اصل صورت نموده آید هر چند بعضی گفته اند که حق را جل سلطانه مثل نیست اما مثال
هست لیکن این صورت مثالی اگر ثابت شود غیر صورت نیست که بعلم تعلق دارد تواند بود که در مثال
که او سوی مخلوقات است صورت کائن باشد و در ذهن ثابت نبود حدیث قدسی لا یسعنی ارضی و لا
سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المومن مخصوص بقلب بنده مومن است که معامله او از
سائر ناس جدا است که بفنا و بقا مشرف گشته است و از حصول وا رسته بحضور پیوسته است انجا اگر گنجایش
است باعتبار حضور است نه باعتبار حصول س در کدام آئینه در آید او ه باید دانست که در علم حضوری
اتحاد عالم معلوم است پس زوال این علم از عالم روا نبود که معلوم نفس وی است که از وی منفک نیست
بلکه علم هم در انجا عین عالم است و عین معلوم انفکاک چه گنجایش دارد و باید دانست که در علم حضوری
چون معلوم نفس شئ است نه صورت وی ناچار معلوم در انجا چنانچه هست منکشف میگردد و کما هو در علم
می در آید و بکنه معلوم میگردد چه کنه شئ عبارت از نفس شئ است و چون بجمیع وجوه و اعتبارات بساط

ونفس ذات مانده حاضر مدرکه است که ازین معلوم گشت بخلاف علم حصولی که معلوم در انجا وجوه و اعتبارات
شی است که صور و اشباح شی اند نه نفس شیء چنانکه گذشت پس معلوم در انجا که نه شی بود و شی که نه معلوم
نگردد و غایة ما فی الباب در علم حصولی هم انکشاف شی است و هم درک شی و در علم حضوری هم انکشاف
شی هست اما درک شی نیست پس کنه معلوم منکشف گردد اما مدرک نشود و پوشیده نماند که چون علم
حضوری نسبت بذات واجبی جل سلطانه ثابت گشت کما مر لازم می آید که کنه ذات واجبی جل سلطانه
منکشف گردد و ذات واجب تعالی کما هو معلوم شود و این خلاف مقرر علما است گویم که این علم حضوری
که بذات واجب تعالی تعلق گرفته است در رنگ رویت است که نسبت بواجب تعالی اثبات میکنند که
انکشاف آنجا هست و درک مفقود است درین علم هم انکشاف باشد و درک مفقود بود هرگاه رویت
بذات واجبی تعالی تعلق کند علم چرا تعلق نکند که از رویت الطف است محذور مساوات درک است که مستلزم
احاطه است نه در انکشاف لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ فرموده نفرموده لا تراه الابصار سوال چون درک
حاصل نشود انکشاف بچه کار آید گویم مقصود از انکشاف التذاذ است که حاصل است درک
بود یا نبود سوال انکشاف بی درک چگونه مستلزم التذاذ باشد جواب علم با انکشاف کافی است
در التذاذ درک باشد یا نباشد با آنکه گوییم درک دران موطن نیز حاصل است اما مجهول الکیفیت
درکی که منفی است والله سبحانه اعلم همان است که کیفیت آن در علم ما نیاید و احاطه معلوم نماید
لَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا که مناسب علم حصولی است اگر درک در علم حضوری نبود در علم حصولی بکجا آید که ظل آن نتیجه است
از مرتبه اصل مستفاد است لیکن درک در اصل مجهول الکیفیت است و در ظل معلوم الکیفیت مکتوب

چهل و نهم

بجناب حضرت میر محمد نعمان ورود یافته در آنکه علم حضوری که عارف را بخود بود با وجود تعالی
تعلق گیرد الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى باید دانست که علم حصولی نسبت با آفاق است
و علم حضوری نسبت بالنفس و چون معامله اقربیت او تعالی بعارف تام المعرفت رو دهد و معامله با تمام
متجلی گردد این نفس مر حق را حکم آفاق پیدا میکند و علم حضوری آن بعلم حصولی متبدل گردد و در وقت
اقربیت او سبحانه حکم انفس پیدا میکند و علم حضوری که اولا بالنفس تعلق داشت بان اقربیت تعلق پیدا
میکند بانمعنی که خود را عین واجب یابد تعالی و علمی که متعلق بنفس است بعینه متعلق بواجب انکار و سبحانه

این خود معاملهٔ توحید است و بمقامات قرب تعلق دارد که نهایت قرب اتحاد است اقربیت دیگر
است و کار و بار آن دیگر از اتحاد باید گذشت و باثنینیت باید آمد تا اقربیت متصور شود قاصری از لفظ
اثنینیت در توهم نه افتد و اتحاد را فوق آن نداند اثنینیتی که دون اتحاد است مقام عوام کالانعام
است و این اثنینیت که بعد از ان فوق اتحاد دارد مقام انبیای کرام است علیهم الصلوات والتسلیمات
چنانچه صحوی که در ان سکر است حال عوام است و صحوی که بعد از سکر است مقام خواص بلکه اخص خواص
و چنانچه اسلام که پیش از کفر طریقت است اسلام عوام اهل اسلام است و اسلامیکه بعد از کفر طریقت است
اسلام اخص الخواص عجائب معامله است هرچند عارف خود را واجب نداند تعالی اما علم حضوری که بنفس عارف
تعلق داشت بواجب تعالی تعلق پیدا میکند و علم بنفس او که حضوری بود بعلم حصولی میگردد ع و شیء
چنین بوالعجبی ها باشد عقل عقیل بی باین دقیقه نبرد بلکه راجع بجمع ضدین سازد عارفی گوید عرفت
ربی بجمع الاضداد رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا

وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى **مکتوب پنجاهم** بقاضی نصر الله در روی یافته در فرق میان
استدلال علمای راسخین و استدلال علمای ظاهر از اثر بمؤثر استدلال از اثر بمؤثر و از مخلوق بخالق
جل سلطانه هم کار علمای ظواهر است و هم کار علمای راسخین که کمل ورثهٔ انبیا اند علیهم الصلوات والتحیات
علمای ظواهر از علم بوجود مخلوق علم بوجود خالق پیدا میکنند و وجود اثر را دلیل وجود مؤثر ساخته ایمان
و یقینی بوجود مؤثر حاصل می نمایند و علمای راسخین که درجات کمالات ولایت را قطع کرده بمقام دعوت
که خاصهٔ انبیاست بالاصالت علیهم الصلوات والتسلیمات رسیده اند نیز بعد از حصول تجلیات و مشاهدات
استدلال از اثر بمؤثر می نمایند و ایمانی از این راه نیز بمؤثر حقیقی پیدا میکنند چه در آخر کار دانسته اند
که هر مشهود و متجلی شده بود ظلی از ظلال مطلوب بوده که شایان نفی و مستحق عدم ایمان است والیقین لمنه
که ایمان آن بیچون بی استدلال درین موطن میسر نیست ناچار رو باستدلال می آرند و مطلوب را ورای جمیع
ظلال طلب می نمایند و چون این بزرگواران رشتهٔ محبت بآنجناب قدس تعالی دارند و ما سوی افراد
محبت مطلوب حقیقی ساخته اند ناچار بحکم المرء مع من احب از راه استدلال بمطلوب حقیقی میرسند
و از شکناسی تجلیات و ظهورات که مشوب بظلال است وارسته باصل الاصل می پیوندند و مقام

کرامت علماء علما را ظواهر میرسد این بزرگواران بقلاب محبت منجذب گشته خود را میرسند و اتصال بجویی
پیدا میکنند این فرق از راه محبت آمد هر که محب است از غیر محبوب گسسته است بمحبوب پیوند و هر که
این محبت ندارد و بعلم کفایت میکند و آنرا مغتنم میداند بلکه جا میکه آن بزرگان خود را میرسند علم ایشان
هم بانجا نمیرسد نهایت علم تقدیر صحت تا دهلیز مطلوب است و آنکه وصل مطلوب است با مطلوب
معیت هیچ و قیمت را مسیکند و که نصیب شده بزرگی گوید ع بنده با حق همچو شیر و شکر است ★ و لله المثل
الاعلی بنده باید شد و از بندگی ما سوای او بدر رست والله سبحانه الموفق **مکتوب پنجاه و**
وهفتم بملا شیر محمد لاهوری ورود یافته در فرق بیان تصدیق قلب و یقین آن الحمد لله وسلام
علی عباده الذین اصطفی سؤال بعضی از محققان متکلمین که حقیقت ایمان گرویدن دل گفته اند معنی
آن چیست و گرویدن عبارت از نفس تصدیق و یقین قلب مومن یا امر زائد است بر نفس تصدیق
و یقین دل آن مصدق به **جواب** گرویدن دل ورای یقین دلست هر چند ورای تصدیق نیست لیکن
متفرع است بر آن یقین بعد از حصول یقین دل را از دو حالت خلو نبود تسلیم و انقیاد بود و مومن
یا جحود و انکار بان علامت تسلیم و انقیاد رضای قلب مومن است و انشراح صدر است بان و علامت
جحود و انکار کراهت قلب مصدق به و تنگی سینه است بان قال الله تبارک وتعالی فمن
یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام ومن یرد ان یضله یجعل صدره
ضیقا حرجا کانما یصعد فی السماء کذلک یجعل الله الرجس علی الذین لا یؤمنون
⁂ ⁂ ⁂ ⁂ و حصول التسلیم و الانقیاد مر قلب را بمومن به بعد از حصول تصدیق و یقین بان بمحض
موهبت الهیه است جل سلطانه و بصرف کرم نامتناهی وست تعالی ازینجا است که ایمان را موهبت الهیه
گفته اند جل شانه و منشاء جحود و انکار بعد از حصول تصدیق و یقین بمصدق به رسوخ و تمرد صفات رویه
نفس اماره است که بحب جاه و علو و ریاست خود مجبول است و بعدم قبول تبعیت و تقلید دیگری مطبوع
میخواهد که همه او را تصدیق نمایند و گرویدند و او تقلید و تبعیت دیگری نکند و تسلیم انقیاد احدی نماید
وما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون الله تعالی جمیع را بمحض فضل و کرم خویش ازین
مرض جبلی براندهد به تسلیم و انقیاد و تقلید انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات که هداة صراط مستقیم اند مشرف سازد

وموعود بجنات نعیم گردانید که دار رضای او ست تعالی و گروهی را بطور آنها گذاشت و بقهر و جبر از ان
رذائل طبیعی نه برآورد و باین دولت نبخشید لیکن در بیان صراط مستقیم و در ارشاد و انذار بصدق و بکذب
و بمطیع و عاصی بارسال رسل و انزال کتب بلاغ مبین فرمود و حجت را بر فریقین درست نمود **مکتوب پنجاه
و دوم** بفقیر محمد هاشم کشمی در فنای قلب و نفس و زوال علم حصولی و حضوری در ورود یافته؛ فنا عبارت
از نسیان ماسوی حق است سبحانه و ماسوی دو قسم است آفاق و نفس نسیان آفاق عبارت از زوال
علم حصولی است نسبت با آفاق و نسیان نفس عبارت از زوال علم حضوری است نسبت با نفس چه علم حصولی
با آفاق تعلق دارد و علم حضوری با نفس و زوال علم حصولی اشیا مطلقا هم هر چند تعسر دارد که نصیب اولیا است
اما زوال علم حضوری مطلقا بسیار متعسر است و نصیب اکمل کمل است از اولیا نزدیک است که تجویز آن بلکه
تصویر آن بر اکثر عقلا محال نماید و عدم حضور مدرک را بر مدرک سفسطه انگارند چه حضور شی بر نفس شی
ضروری است نزد شان پس زوال علم حضوری نزد ایشان اگرچه یک لمحه باشد مجوز نبود فکیف که زوال
این علم مطلقا شود بحیثیة لا یعود ابدا گو نسیان اول که نسبت بعلم حصولی است بفنای قلب تعلق دارد
و نسیان ثانی که نسبت بعلم حضوری است مستلزم فنای نفس است که اتم و اکمل است و حقیقت فنا در
موطن است و فنای اول کالصورت است مر این فنا را و کالظل است مر او را چه علم حصولی فی الحقیقت ظل علم
حضوری است پس ناچار فنای آن ظل فنای این بود و بحصول این فنای نفس بمقام اطمینان می آید
و از حق جل و علا راضی و مرضی میگردد و بعد از بقا و رجوع معامله بتکمیل و ارشاد با او تعلق میگیرد و جهاد
و غزا او را میسر گردد با طبایع مختلفه عناصر اربعه که ارکان بدن و هر یکی تقاضای امری از امور
نماید و خواهش شی از اشیا میکند و هیچ یکی از لطائف بدن را این دولت میسر نیست او ست
که انانیت ابلیسی را که ناشی از عنصر ناری است بسیاست باصلاح می آرد و قوت شهویه و غضبیه و سائر
اوصاف ذمیمه را که بهائم و سائر حیوانات را در ان شرکت است بحسن تربیت باعتدال می آرد سبحان الله
لطیفه که بدترین لطائف بوده است بهترین آنها میگردد قال علیه الصلوة والسلام خیارکم
فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام اذا فقهوا **تنبیه** علامت نسیان ماسوی
از قلب مبعوث آن نماید و علامت زوال علم حضوری نفس عالم استفار عالم است بالکل عینا و اثرا

تا زوال علم و معلوم از روی متصور شود چه علم و معلوم دران موطن نفس عالم ست تا نفس عالم زوال نپذیرد
علم و معلوم منتفی نگردد و فنا راول آفاق ست و فنای ثانی فنا نفس که حقیقت فنا ست مکتوب

پنجاه و سیوم الی حضرت مخدوم زاده خواجه محمد المعصوم مدظله فی زوال العین

ولا اثر وجودا وشهودا وبیان ذلك بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تعالی هل اتی
علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا بلی یارب هل اتی علی الانسان حین
من الدهر لم یکن شیئا مذکورا لا عینا ولا اثرا شهودا ولا وجودا ثم یصیر بعد ذلك
ان شئت حیا بحیوتك وباقیا ببقائك ومتخلقا باخلاقك بل صار باقیا بك
بفضلك فی عین الفناء وفانیا فیك فی عین البقاء لتلازم بینهما وحصول کمال کل واحد
منهما بوجود الاخر مثاله انسان القی فی معدن الملح حتی صار شیئا فشیئا منصبغا
باحکام الملح الی ان صار کله ملحا بالقی منه عین ولا اثر فلا جرم ابیح قتله قطعه
وحل اکله وبیعه وشراءه ولو بقی منه عین او اثر لما جاز ذلك ولنعم ما قال فی الشعر
الفارسی سگی کاندر نمکسار رفت گم گرد و اندرو که من این دریا پر شور فان قلت انك
قد کتبت فی المکاتیب والرسائل ان زوال العین والاثر انما یکون شهودا لا وجودا
بالاستلزام الالحاد والزندقة وارتفاع الاثنینیة الثابتة بین العبودیة والربوبیة
فما معنی زوال العین والاثر فی الوجود ایضا ههنا قلت انصباغ الشیء بحیث
یصیر احدهما منخلعا عن احکامه ومنصبغا باحکام الاخر لا یوجب رفع الاثنینیة
عنهما حتی یکون الحادا او زندقة فان الانسان الملقی فی معدن الملح ما انخلع عن الملح
وما زال اثنینیته بل حصل له من جوار الملح وسلطانه فناء عن نفسه وعن صفاته و
بقاء بالملح واحکامه مع بقاء الاثنینیة غایة ما فی الباب هذه الاثنینیة
یشتبه بالنسبة الظل مع الاصل لا استقلال لها وتلك الاثنینیة الزائلة
نوع الاستقلال فی نظر العوام فالاثنینیة باقیة
بعد فلا الحاد ولا زندقة واما منع فی الکتب

والرسائل عن الزوال الوجودی فمحمول علی قصور فهم العوام فانهم یفهمون منه
الدفع الاثنينية ويقعون فى الحاد والزندقة تعالى الله عما يقول الظالمون
علوا كبيرا بقى ان الشيخ الذى بقى من ذلك الانسان بعد صرورته ملحا حكميا هو
فى الحقيقة صورة الملح الذى الضيع ذلك الانسان بصبغه لا صورة الانسان
الا انه قيس ذلك الملح الحكمى بمقياس شيخ ذلك الانسان وصور بصورته
لا انه بقى شيخ الانسان فبقى اثره تنبيه لك الشيخ فى العلم الذى قيس بمقياس
صورة الانسان ممكن بل واقع واما ما نحن بصدده فليس كذلك فلله المثل
الاعلى فهو سبحانه لا يتحد مع شئ ولا يتحد معه شئ ولا يتصل بالاشياء
ولا ينفصل الاشياء عنه تعالى والاشياء ايضا غير متصلة به سبحانه ولا
ينفصل عنه سبحانه من لا يتغير بذاته ولا بصفاته ولا فى اسمائه بحدوث
الاكوان فهو سبحانه الان كما كان على صرافة التنزيه والتقديس فهو تعالى قريب
من العالم بالقرب والمعية المجهولة الكيفية لا كقرب الجسم ومع الجسم ولا كقرب الجسم
مع العرض بالجملة صفات الامكان وسمات الحدوث كلها مسلوبة عن جنابه
قدسه عروج الاولياء لا يزيد فى قربه سبحانه للعبد ووصول الاصفياء
لا يحصل اتصاله مع الله والفناء والبقاء احوال للعرفاء غيرما فهمها
العقلاء وزوال العين والاثر له معنى لا يفهمه الا من رزقه له ذلك كما
سيجئ تحقيقه فاستمع كلام هذه الطائفة بحسن الظن والقبول ولا تفهم منه بدلوله
الظاهر ومعناه المطابقى فانه ربما تغلط فيه غلطا فاحشا فضل فضل الله سبحانه الملهم الموفق
للصواب فان قلت قد جوزت زوال العين والاثر من الانسان فما تقول فيما جاء فى القران المجيد فى شان النبى
خاتم الرسل عليه وعليهم الصلوة والتسليمات قل انما انا بشر مثلكم يوحى الى وما جاء فى الحديث
على مصدره الصلوة والسلام انما انا بشر مثلكم اغضب كما يغضب البشر وليس هذا الا بقاء
الاثر من الانسانية قلت ليس كذلك ولا دلالة على بقاء الاثر الا انه لما ارسل

ارجاع الانسان الكامل بعد الفناء والبقاء الى العالم ودعوة الخلق الى الحق سبحانه
ركبت معه الصفات البشرية والخصائل الانسانية الزائلة بعد كسر سورة
تلك الصفات ليحصل المناسبة بينه وبين العالم بعد ما زالت ويفتح الله باب الافادة
والاستفادة بينه وبين العالم بتلك المناسبة والحكمة الاخرى هذه الصفات
البشرية والحاقها بعد زوالها الابتلاء للمكلفين واختبار المدعوين ليميز الخبيث من
الطيب ويعتزل المكذب من المصدق ويحصل الايمان بالغيب بعد ما التبس الامر وستر
الحال برجوع تلك الصفات قال الله تبارك وتعالى ولو جعلناه ملكا لجعلناه رجلا
وللبسنا عليهم ما يلبسون فان قال قائل ما معنى زوال العين والاثر من الانسان
الكامل والحال ان ظاهره دائم على الصفات البشرية يأكل ويشرب وينام ويستريح
قال تعالى فى شأن الانبياء عليهم الصلوة والتسليمات وما جعلناهم جسدا
لا يأكلون الطعام قلت الفناء والبقاء من الصفات الباطن لا تعلق للظاهر بهما
بالاصالة فان الظاهر دائم على احكام والباطن يتخلع ويتلبس فان قيل لطائف الباطن
متعددة كلها يتحقق بالفناء والبقاء فاى بعض هو قلت المتحقق بهما انما هي لطيفة النفس التي
هي فى الحقيقة حقيقة الانسان المشار اليها باشارة قولنا انا فهى لامارة بالسوء اولا والمطمئنة
اخرا والقائمة بعداوة الرحمن جل شانه ابتداء والراضية عنه المرضية انتهاء
فهي شر الاشرار وخير الاخيار فان شره شر ابليس وزاد خيره على خير اهل
والتقديس **تنبيه** ليس معنى الفناء والزوال الوجودي ومعنى
البقاء بالله هو زوال الامكان من الممكن راسا وحصول الوجوب
له ثانيا فانه محال عقلي والقول بذلك كفر بل هو خلع ولبس انتبه
ارباب المعقول فى العناصر بطريق الكون والفساد
الا انهم ابقوا هيولاها ثابتا فى الحالين مع تبدل الصورة
النوعية ونحن لا نقول بالهيولى ولا بثبوتها بل نقول ان الفناء والبقاء اعدام

والایجاد من القادر المختار جل شانه جاء فی الخبر لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین کانه اشارة الی الایجاد والثانی بالولادة الثانیة وانما قالوا البقاء بالله تجوز او تشبیها بزوال الصفات الرذیلة وحصول الاخلاق الحمیدة کانها شبیه بصفات مرتبة الوجوب تعالت وتقدست وقد حققت فی غیر موضع ان ذات الممکن هو العدم لیس هو فلا معنی لزواله فان الممکن ممکن فی جمیع الاحوال حال الفناء والبقاء کما کان فی حال عدمهما والواجب تعالی واجب علی الاستمرار والدوام لا یلحق بجناب قدسه شیء ولا ینفصل عنه امر ولنعم ما قیل فی الشعر الفارسی ؎ سیه روی ممکن در دو عالم ٭ جدا هرگز نشد والله اعلم ٭ ولا یخفی علیك ان بقاء الامکان فی الممکن لیس عبارة عن بقاء الاثر فی الممکن وبقاء ثبوته فی مرتبة من مراتب الثبوت فانه مناف للفناء الاتم والفانی بهذا الفناء بعد رد الامانات الی اهلها ورد الظلال المنعکسة فیه الی اصلها من الوجود وتوابعه کلها من الصفات الکاملة والنعوت الفاضلة لحق هو بالعدم الصرف الکامل فی العدم بحیث لم یوجد فیه اضافة ولا نسبة الی شیء ولا اسم فان وجود الاضافة فی العدم ینبئ عن ثبوته ولو فی الجملة

مکتوب پنجاه و چهارم

بخان جهان در اتباع شرع مبین و محاربه اعدای دین حق سبحانه تعالی توفیق مرضیات خود کرامت فرموده سلامت و معزز و محترم داراد بالنبی وآله الامجاد علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات ؎ گوی توفیق و سعادت درمیان افگنده اند ٭ کس بمیدان درنمی آید سواران را چه شد ٭ تلذذات و تنعمات دنیویه فانیه وقتی گوارا افتد و تحلیل رود که در ضمن آن عمل بمقتضای شریعت غرا نموده آید و تا آخرت حسبه شرع والاحکم ثم قاتل دارد که لشکریش اندوده اند الهی را بان فریب داده دائی اکثر معالجه آن ترابا حکیم مطلق جل شانه نموده آید و تلافی آن بشیرینی تلخی اوامر و نواهی شرعیه کرده نشود بلکه بانداک سعی و تردد بر وفق شریعت که مبنای آن بر سهولت است ملک ابدی بدست می آید و با غفلت و فرصت اندولت جاودانی از دست میرود عقل و اندیش را کار باید فرموده در

طفلان بجوز و مویزی عوض باید کرد همین خدمت که درپیش دارند اگر انرا باتیان شریعت مصطفی
علی مصدرها الصلوة والسلام والتحیة جمع سازند کار انبیا کرده باشند علیهم الصلوات والتسلیمات
ودین متین را معمور ساخته ومعمور گردانیده ما فقیران اگر سالها جان بکنیم درین عمل بگرد شما
شاهبازان نرسیم سه کوی توفیق وسعادت درمیان افگنده اند کس بمیدان درنمی آید سوار
راچه شده اللهم وفقنا بما تحب وترضی بقیة المرام را فهمان رقیمه دعا فضائل مآبین
خواجه محمد سعید وخواجه محمد اشرف از یاران مخصوص اند هر قدر که رعایت احوال ایشان خواهند
فرمود موجب امتنان فقراست امورکم اعلی وشانکم ارفع

مکتوب پنجاه و پنجم

بمیرزا خان افغان ونکوهش جوع از فقر بغنا الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی
اخوی میان میرزا خان از تنگناهای فقر گریخته التجا باغنیا آورده اند ومتلذذات ومتنعمات آن
ساختند انا لله وانا الیه راجعون نیک نفهمیده اند اگر بسیار ترقی درونیا در صحبت اغنیا
میکنند هزاری میگردند مانند که پنج هزاری یا هفت هزاری بود از و بالا نمیگذرند اگر فرضا بمنصب
ناسنگی رسید فکر کنید چه کرده باشید کدام بزرگی حاصل نموده لقمه نانی در فقر هم میرسید
الحال لقمه نان چرب تر از ان میخورید با نهم میگذشت واین هم خواهد گذشت اما تصور کنید که کدام
امر از دست شما میرفت و تا هستید میروید مفلس تر میگروید الراضی بالضرر
یعنی کسیکه بضرر خود راضی است مستحق شفقت نیست چون مبتلا شده آید سعی کنید که طریق استقامت
والتزام شریعت از دست شما نرود و شغل باطن هم فتور نشود هرچند آنرا بدنیا جمع ساختن
مشکل است که جمع ضدین است اینقدر هست که درین وضع اختیار کرده اند ورو بان نهاده اند و تردد
دارند اگر تصحیح نیت کرده شود دخل غزا است و عمل نیک است اما التصحیح نیت مشکل است امروز
این خدمت است که نفع بجمله نیک فردا شاید خدمتی فرمایند که عین وبال باشد وبالجمله کار مشکل است
هشیار باشند خبر شرط است والسلام

مکتوب پنجاه و ششم

بجناب پیرزاده حضرت ایشان
خواجه محمد عبد الله و بخواجه جمال الدین حسین ولد جناب خواجه حسام الدین احمد و تاسف بر فوت
صحبت گذشته وبیان اسرار جدیده

ترقی العبد

وسیر تے الا ذمین خواجه محمد عبدالله و خواجه جمال الدین محمد بجمعیت صوری و معنوی تجلی یا بند عجب است
ور زیندو نامهربانی نموده که با وجود حصول قرب جوار دیر سند ز سیدند و این غریب نیز سینه
وحقوق آشنائی بجائی نیاورد و ند از خواجه محمد افضل چه گله نماید که آشنائی خود را از ایشان هم
دور تر میدارد بلکه از آشنائی ما هراسان است از میر منصور چه گوید که همیشه آرزوی صحبت دارند
واز قوت بفعل نمی آید قول فقهای عظام است الراضی بالضرر لا یستحق النظر شاید
دریای ظلمات است اما متضمن آبحیات است درینجا بعنایت الله سبحانه و لو علی سبیل الندرة
آن گوهر بدست می آید که در جاهای دیگر اگر شبح آن گوهر میسر شود مغتنم است هر سبا ز یکه قدر
و قیمت پیدا کرده است در سبیل اعلا او رامیسر شده است هر چند سلامتی در زاویه است اما دولت
غزا و شهادت در معرکه است کنج زاویه با هل ستر و ارباب ضعف مناسب است کار مردان اقویا میادین
و معرکه کبری است قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَىٰ سَبِيلًا
بعد از مضی مدت رخصت چون متوجه عسکر شد فرزندی محمد سعید را نصرت فرزند خانه گذاشته آمد و جو
فیوض و برکات علوم و معارف را که بعد از مفارقت فرزندی بظهور آمده بود ملاحظه نمود از مفارقت
او پشیمان شد و فرصت را غنیمت شمرده طلبید خورد ریزه همه آمده اند بامید آنکه از این برکات
دریوزه نمایند عجائب معامله است کوئیا در جبر که ملائیه ایم و در زمره قلندریه با وجود آنکه از فقیهان
حد اایم و کار و بار علیحده داریم شمه از علوم جدیده بشنوید بعنوان مکتوب است قَالَ اللهُ تَبَارَكَ
وَتَعَالَىٰ هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا الا عنیا
ادا لا من الا شهود ا ولا وجودا الی اخره و شما در مکتوب بدیده اید که من زوال
وجود را از قبیل الحاد و زندقه شمرده ام و اینجا باین عبارت نوشته ام و علاج آن بکرم الله سبحانه
نموده ع قیاس کن ز گلستان من بهار مرا؛ اینهمه حاصل از برکات این واقعات است لولا
هذا وجدت تلک ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شئ قدیر
مولانا محمد مراد چون سر و ان حدود بوده دو کلمه نوشته آید العاقبة بالخیر **مکتوب**
پنجاه و هفتم بمولانا حمید احمدی در بیان حدوث عالم و در حصول کمال الحمد لله رب العالمین

در حدیث آمده است المؤمن القوی خیر من المؤمن الضعیف۱۲ حسبه اللهم وفقنا لما تحب و ترضی

والسلام علی سید المرسلین. الله تعالی بذات اقدس خود موجود است و هستی او سبحانه
بخودی خود است او تعالی چنانچه هست همیشه بوده است و همیشه خواهد بود عدم سابق و عدم لاحق
را بجناب قدس او سبحانه راه نیست چه وجود وجوب کمینه خادم آن درگاه مقدس است و سلب عدم
کمینه کناس آن بارگاه محترم و ماسوای او تعالی که مسمی بعالم است چه از عناصر چه از افلاک چه از عقول
و چه از نفوس و چه از بسائط و چه از مرکبات بایجاد او جل سلطانه موجود گشته است و از عدم بوجود آمده
قدم ذاتی و زمانی جناب قدس او را ثابت است و لبس حدوث ذاتی و زمانی عالم او را
سبحانه کائن چنانچه زمین را در دو روز خلق فرموده است سموات و کواکب را بعد از خلق زمین در دو روز
از عدم بوجود آورده است کریمه خَلَقَ الْاَرْضَ فِیْ یَوْمَیْنِ و کریمه فَقَضٰهُنَّ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ
فِیْ یَوْمَیْنِ مصداق این سخن است سفیهی باشد بلکه منکر نص قرآنی بود که بقدم بعض ماسوی قائل باشد
و بقدم افلاک و کواکب حکم کند و بسائط عناصر را قدیم داند و عقول و نفوس را ازلی و قدیم تصور نماید
اجماع اهل ملت بر حدوث ماسوای حق جل و علا منعقد گشته است و باتفاق حکم بوجود ماسوی بعد از عدم
سابق نموده اند چنانچه امام حجة الاسلام در رساله المنقذ عن الضلال تصریح باین معنی نموده است
و جماعة که بقدم بعضی از اجزای عالم قائل گشته اند ازین راه تکفیر آنها فرموده رضی الله تعالی عنه بسبب
حکم بقدم شئ از اشیاء ممکن خروج از ملت است و دخول در فلسفه و چنانچه ماسوای حق را جل سلطانه
عدم سابق کائن است عدم لاحق نیز دامنگیر او است کواکب از سموات فرو خواهند ریخت و آسمانها
پاره پاره خواهند گشت و زمین و جبال نیز پرچه پرچه خواهند شد و بعدم خواهند پیوست چنانچه نص قرآنی
بدان ناطق است و اجماع جمیع فرق اسلامیه بران منعقد حضرت سبحانه و تعالی در کلام مجید فرموده
است فَاِذَا نُفِخَ فِی الصُّوْرِ نَفْخَةٌ وَّاحِدَةٌ وَّحُمِلَتِ الْاَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَّاحِدَةً
فَیَوْمَئِذٍ وَّقَعَتِ الْوَاقِعَةُ وَانْشَقَّتِ السَّمَآءُ فَهِیَ یَوْمَئِذٍ وَّاهِیَةٌ و فرموده
اِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ وَاِذَا النُّجُوْمُ انْكَدَرَتْ وَاِذَا الْجِبَالُ سُیِّرَتْ و فرموده اِذَا السَّمَآءُ
انْفَطَرَتْ وَاِذَا الْكَوَاكِبُ انْتَثَرَتْ و فرموده اِذَا السَّمَآءُ انْشَقَّتْ
و فرموده وَكُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهٗ لَهُ الْحُكْمُ وَاِلَیْهِ تُرْجَعُوْنَ و امثال اینها در قرآن مجید بسیار

وارد است جاهلے بود که انکار فنای اینها نماید ایمانے بقرآن نداشته باشد و به موهومات فلسفه
مفتون بود بالجمله اثبات عدم لاحق در ممکنات در رنگ اثبات عدم سابق آنها از ضروریات
دین است و ایمان بآن لازم و آنچه بعضے از علما گفته که هفت چیز را که عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت
و دوزخ و روح باشند فنا نخواهند شد و باقی خواهند ماند بآن معنی است که اینها قبول فنا نمی کنند
و قابلیت زوال ندارند حاشا و کلا بلکه قادر مختار جل شانه هر کرا خواهد بعد از وجود فانی سازد
و هر کرا خواهد باقی دارد از جهت حکم و مصالح یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیْدُ ازین بیان
لائح گشت که عالم بجمیع اجزای خود مستند بواجب است تعالی در وجود و بقا باو سبحانه محتاج چه بقا
عبارت از استقرار نفس همان وجود است در زمان ثانی و ثالث اِلٰی مَا شَاءَ اللّٰه تعالی پس مراد از نسبت
بر آن وجود که مسمی ببقا باشد پس نفس وجود و استقرار وجود هر دو باراده او تعالی مفوض باشند عقل
فعال چه بود که سرانجام اشیا نماید و حوادث باو مستند باشند در نفس وجود و ثبوت او هزاران عجز است
چه تحقق و حصول و مبتنی بر مقدمات زراندوده فلسفیه است که باصول فقه جمیع اسلامیه نا تمام و نادرست
اند ابلهے بود که اشیا را از قادر مختار جل شانه باز داشته باینچنین امر موهوم مستند سازد بلکه اشیا را
هزاران ننگ و عار است که بمنحوت فلسفه مستند باشند بلکه اشیا بعدم خود راضی و خورسند باشند هرگز
میل بوجود ننمایند از آنکه استناد وجود شان بمجعول سفهے نموده آید و از سعادت انتساب بقدرت قادر مختار
جل سلطانه ممتنع گردند کَبُرَتْ کَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ اَفْوَاهِهِمْ اِنْ یَّقُوْلُوْنَ اِلَّا کَذِبًا

مکتوب پنجاه و هشتم بخواجه صلاح الدین احرار در آنکه خلق و نمود وجود ممکنات در مرتبه وهم
است که اتفاق یافته است کَانَ اللّٰهُ وَلَمْ یَکُنْ مَّعَهٗ شَیْءٌ و چون خواست که کمالات مکنونه خود را
ظاهر سازد هر اسمی از اسمای الٰهیه جل سلطانه طلب مظهری از مظاهر فرمود تا کمالات خود را در آن مظهر جلوه
فرماید و مظهریت وجود و توابع وجود را غیر از عدم قابل نیست چه مظهر و مرآت شیء مباین و مقابل
شیء است و مباین و مقابل وجود عدم است فقط پس حضرت حق سبحانه و تعالی بکمال قدرت خویش
در عالم عدم هر اسمی را از اسما مظهری از مظاهر تعین فرمود آنرا در مرتبه حس و وهم هر گاه که خواست
و هر طور که خواست خلق فرمود خلق الاشیا مسمی شد و معامله ابدی بآن مربوط ساخت باید دانست

که منافی عدم خارجی است نه ثبوتیکه در مرتبه حس و وهم پیدا کند که آن بوی منافات ندارد و ثبوت
عالم از مرتبه وهم و حس است نه در مرتبه خارج تا منافی او بود دلیل رو است که عدم در مرتبه حس و وهم ثبوت
پیدا کند و بصنع خداوندی جل سلطانه اتقانی در سوخی انجا او را حاصل شود و دران مرتبه بطریق
انعکاس و ظلیت حی و عالم و قادر و مرید و بینا و شنوا و گویا بود و در مرتبه خارج هیچ نامی و نشانی از و
نباشد و در خارج غیر از ذات و صفات واجبی جل سلطانه هیچ چیز ثابت و موجود نبود و بایمعنی توان
گفت الآن کما کان مثال آن نقطه جواله و دائره موهوم است که موجود همان نقطه است و بس و دائره
در خارج معدوم است و نامی و نشانی در خارج ندارد مع ذلک آن دائره در مرتبه حس و وهم ثبوتی
پیدا کرده است و دران مرتبه بطریق ظلیت و انارة و اشراق او را حاصل است ازین تحقیق استغنا
حاصل میگردد از ان مقدمات مبسوطه که حضرت شیخ محی الدین و تابعان او در تکوین عالم فرموده اند و
بیان تنزلات نموده و تعینات علمی و خارجی ساخته و حقایق و اعیان ثابته را در مرتبه علم واجب
جل سلطانه ثابت کرده و عکوس آنها را در خارج که ظاهر وجود است متقرر داشته و آثار آنها را خارج
نامیده کما لا یخفی علی المصنف الناظر فی کلامهم المطلع علی اصطلاحهم و باین تحقیق
معلوم گشت که هیچ چیز غیر از حق جل و علا در خارج موجود نیست چه اعیان و چه آثار اعیان بلکه ثبوت اینها
در مرتبه حس و وهم است و هیچ محظور لازم نیست چه این نه موهومی است که باختراع وهم ثبوتی پیدا کرده
است که بارتفاع وهم مرتفع گردد بلکه ثبوت آن بصنع خداوندی جل شانه در مرتبه وهم است و ثبات و تقرر
و اتقان و استحکام درین مرتبه دارد صُنْعَ اللهِ الَّذِیْ اَتْقَنَ کُلَّ شَیْءٍ ازین بیان واضح گشت
که حقایق ممکنات عدمات اند که در خانه علم واجبی تمیز و تعین پیدا کرده اند و بصنع خداوندی جل سلطانه در مرتبه
در مرتبه حس و وهم ثابت گشته بعضی از آنها مرایای اسمای الهی جل شانه شده درین مرتبه بحکم ظلیت و انعکاس
حی و عالم و قادر و مرید و بینا و شنوا و گویا گشته و تحقیق شیخ و تابعان او حقایق ممکنات که صور علمیه
اسمای الهی است که یکی از تنزلات خمسه حضرت وجود است بالجمله نزد فهم این فقیر حقایق ممکنات عدمات
اند و نزد حضرت شیخ وجودات متنزله و حضرت شیخ نمود اکثرت را در خارج اثبات کرده است و گفته
که صور علمیه متکثره که حقایق ممکنات اند و تعبیر از آنها باعیان ثابته کرده است در مرآت ظاهر وجود تعالی

که جز او در خارج موجودی نیست منعکس گشته در خارج نمودی پیدا کرده اند و می نمایند و در خارج اند و فی الحقیقت
غیر از یک ذات تعالی در خارج موجودی نیست پس می باید که هر یک از صور علمیه را در وقتی از اوقات بظاهر وجود که
کمالات است مر آن صور را نسبت مجهول الکیفیت پیدا میشود که سبب نماینده گی آنها در خارج میگردد که این
نسبت مجهول الکیفیت معلوم احدی نیست حتی که انبیا را نیز از این سر اطلاع نداده اند علیهم الصلوات والتسلیمات
واظهار این صور را در خارج که بعد از حصول آن نسبت مجهول الکیفیت است خلق گفته است وایجاد اشیا
دانسته و باین تحقیق سابق که این فقیر بآن ممتاز گشته است اشیا را چنانچه در خارج وجودی نیست نمودی هم نیست اشیا را
بجانب خارج برهان بر آن نیست خود است و نه وجودی است غیر را در وی نه نمودی نه نشانی اگر نمود است او را در مرتبه
وهم است و اگر ثبوت است بصنع خداوندی جل شانه هم در مرتبه وهم است بالجمله نمود و ثبوت او در یک مرتبه است
نه آنکه نمود او در جایی است و ثبوت در جای دیگر مثلا دائره موهومه که ناشی از نقطه جواله است چنانچه ثبوت
آن در مرتبه وهم است نه در خارج و نمود هم در آن مرتبه است زیرا که در خارج از وی نشانی نیست تا نمود او
گردد غایة ما فی الباب موهوم را نمود خارجی می انگارند برنگ آنکه صور مثالیه را در عالم مثال بنقطه تخیل
باطن می بینند و خیال کنند که آن صور در عالم شهادت و حس ظاهری می بینند و ازین قسم اشتباه بسیار واقع
میشود که یک مرتبه را با مرتبه دیگر مشتبه می یابند و حکم یکی بر دیگری میکنند پس در ما نحن فیه آن دائره موهومه
که در خیال مرتسم گشته است بچشم خیال در مرتبه که مرتسم است می بینند همچنین است زیرا که از او در خارج
که محل نقطه جواله است نامی و نشانی نیست تا دیده شود و صورت شخص که در آئینه منعکس گشته است همین
منوال است که صورت را در خارج نه ثبوت است و نه نمود بلکه ثبوت و نمود وی هر دو در مرتبه خیال است والله
سبحانه اعلم پس آنرا که شیخ قدس سره خارج دانسته است اشیا را در آن بطریق انعکاس نمودی اثبات کرده
آن خارج نیست مرتبه وهم است که بصنع خداوندی جل شانه تقرر و ثبات پیدا کرده است و خارج موهوم مشهود
خارج ورای وی است که از شهود و احساس ما برتر است آنچه مشهود و محسوس و معقول و متخیل ماست همه داخل
دائره وهم است موجود خارجی جل سلطانه ماورای ورای افهام ماست مرآتیه اینجا چه گنجایش دارد و
کدام صورت بود که در آن حضرت سبحانه منعکس گردد و مرایا و صور همه در مراتب ظلال است که بدر
وهم و حس تعلق دارد رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا

مکتوب پنجاه و نهم بخواجه شرف الدین حسین در ارجاع حوادث یومیه باراده او تعالی و تلذذ ازان
حق سبحانه و تعالی بر جاده شریعت مصطفویه علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة استقامت بخشیده بـ
بکلیت گرفتار جناب قدس گرداناد فرزند عزیزا بتمیز حوادث یومیه چون باراده واجب الوجود
جل سلطانه کائن است و بفعل او تعالی ثابت اراده خود را تابع اراده او تعالی ساخته آن حوادث را
مرادات خود باید داشت و بآن ملتذ باید بود و اگر بندگیست این نسبت باید پیدا کرد و الا پا از بندگی
کشیده است و بمولای خود جل شانه معارضه نمودن در حدیث قدسی آمده است من لم یرض بقضائی
ولم یصبر علی بلائی فلیطلب ربا سوائی ولیخرج من تحت سمائی
از بی مردم فقرا و مساکین جماعه زیر دستان برعایت و حمایت شما آسوده و مرفه الاحوال بوده اند
و چون ایشان هم صاحبی دارند کافی است نیکنامی شما باقی مانده است حضرت حق سبحانه و تعالی
جزای عاجل و آجل کرامت فرماید والسلام **مکتوب شصتم** به پیرزاده ایشان خواجه محمد عبد الله
در بیان عدمیت ذات انسان و بیان آنکه انا ذات ایشان نفس ناطقه اوست با ذکر فنای نفس و
قلب و زوال علم حصولی هو الحق المبین سبحانه من لا یتغیر بذاته ولا بصفاته ولا فی
اسمائه بحدوث الاکوان زیرا که در حدوث اکوان هر تغیری و تلوینی که رفته است در مراتب عدم است
و در حضرت وجود تعالی و تقدس هیچ تنزلی و تبدلی چه در خارج و چه در علم راه نیافته بیانش آنست
که حضرت حق سبحانه و تعالی چون خواست که کمالات ذاتی و صفاتی و اسمائی خود را ظاهر سازد
و در مجالی و مرایائی اشیا جلوه دهد هر کمالی را در مراتب عدم نقیض آن کمال که مقابل اوست
با ضافه از سائر اعدام متمیز است از برای مرتبه آن کمال تعین فرمود چه مرات شی مقابل شی است
و سبب ظهور آن شی و بضدها تتبین الاشیاء و آن اعدام را که قابلیت مراتیت آن کمالات
دارند هر گاه خواست در مرتبه حس و وهم ایجاد فرمود و استقرار و استحکام بخشید و آن همه کمالات را در آنها
منعکس ساخت و باین انعکاس آن اعدام را در ان مرتبه حی و عالم و قادر و مرید و سمیع و بصیر و متکلم گردانید
لیکن مخفی نماند که است که امداد و اعدام تصرفی میفرمایند بانکه در وی چیزی دیگر سازند و آن ابلا از
تصرف ملائم و نرم میسازند بعد از ان تا بخاطر کمال بنمایند در رنگ آنکه اول موم را نرم و ملائم سازند

بعد از آن از وصور و اشکال پیدا آرند و باید دانست که مراد از عدم اینجا عدم خارجیست که مقابل وجود خارجی
است پس منافی اتحاد او که در مرتبهٔ وهم اگر واقع شود نبود و ثبوت وهمی بوی جنگ ندارد با آنکه گوییم منافی عدم
وجود است که نقیض اوست و عدم وجود دیگر بود اما اگر عدم موجود گردد هیچ محظور لازم نیاید
چنانچه در وجود گفته اند که از معقولات ثانویه است که در خارج معدوم است ازین تحقیق معلوم گشت
که حقایق اشیا اعدام اند که کمالات مرتبهٔ وجود تعالت و تقدست در آنها منعکس گشته است و آنها با یجاد
خداوندی جل سلطانه تحقق و ثبوت وهمی پیدا کرده اند و در مرتبهٔ حس و وهم استقرار و استمرار حاصل نموده
گویا ذوات اشیا آن اعدام اند و انعکاس کمالات در آنها در رنگ صور است و پای اعدام اند و
جوارح آنها بعد از تمهید این مقدمات سخنی چند از مقصود اصلی که بولایت خاصه تعلق دارد بگوش بسیار
و بگوش هوش باید شنید بدان ارشدک الله تعالی و هداک الی سواء الطریق که حقیقت انسان ذات
آن عدم است که حقیقت نفس ناطقه است و در ابتدا تعبیر از آن نفس بنفس اماره مینمایند و هر فردی از
انسان بلفظه انا اشاره باو میکند پس ذات انسان نفس اماره باشد و سائر لطائف انسان
در رنگ قوی و جوارح باشند مر او را و چون عدم فی حد ذاته شر محض بود و از خیریت ندارد نفس
نیز شر محض بود و بوی از خیریت در وی نباشد از شرارت و جهل اوست که کمالات منعکسه را که در وی
بطریق ظلیت ظهور نموده اند از خود میداند و قیام آنها را که باصل شان ثابت است بنفس خود نسبت
میکند و خود را بآن کمالات کامل و خیر میداند و ازین راه دعوی شرکت پیدا میکند و بخدای خود
جل سلطانه در کمالات خود را شریک میسازد و حول و قوه از خود تصور مینماید و تصرف خود را
انکار و میخواهد که همه تابع او باشند و خود تابع نبود و خود را از همه دوست تر میدارد و دیگر برای
خود دوست میدارد نه برای ایشان و ازین تخیلات فاسده عداوت ذاتی بمولای جل سلطانه پیدا
میکند و باحکام منزلهٔ او تعالی نمیگرود و متابعت هواهای نفسی مینماید و در حدیث قدسی آمده است
عاد نفسک فانها انتصبت بمعاداتی و حضرت حق سبحانه و تعالی از کمال رافت و رحمت خود انبیا
مبعوث ساخته علیهم الصلوات و التسلیمات که رحمت عالم اند تا دعوت بحق فرمایند جل سلطانه و تخریب
کارخانهٔ دشمن نمایند و او را بمولای او دلالت کنند و ازین جهل و خبث بر آرند و بر نقص و شرارت

واطلاع دهند هر که سعادت ازلی داشت دعوت این بزرگواران اجابت نمود و از جهل و خبث خود
بازگشت و منقاد احکام شرعیه شد باید دانست که طریق تزکیهٔ نفس دو نوع است طریقی است که بریاضات
و مجاهدات تعلق دارد و آن طریق انابت است که بمریدان مخصوص است و طریق دیگر طریق جذب و محبت است
که راه اجتبا است بمرادان تعلق دارد و شتان ما بین الطریقین طریق اول رفتن است بجانب مطلوب و طریق
ثانی بردن است مقصود از رفتن تا بردن تفاوت بسیار است و چون بسابقهٔ کرم صاحب دولتی
را خواهند که براه اجتبا برند او را جذب و محبت بجناب قدس عطا میفرمایند و کشان کشان می برند در میان
ساعتی نهی بود که او را بحد فنا رسانند و از دید و دانش ما سوی رهانند و از آفاق و انفس بگذرانند
نسیان آفاق وابسته بفنای قلب است و فنای انفس موقوف بر فنای نفس اماره در اول زوال
علم حصولیست و در ثانی زوال علم حضوری و زوال علم حضوری مقصود نبود تا زوال نفس حاضر متحقق
نشود چه تا زمانیکه حاضر برپا است علم حضوری برجا است زیرا که علم حضوری عبارت از نفس حاضر است
نه امر زائد بران پس زوال شهودی در فنای نفس عبارت از زوال وجودی آن بود بخلاف زوال شهودی
که در فنای نفس عبارت از زوال وجودی آن بود بخلاف زوال شهودی که در فنای نفس عبارت از زوال
وجودی آن بود بخلاف زوال شهودی که در فنای قلب اعتبار کرده میشود مستلزم زوال وجود قلب نیست که شهود
انجا زائد بر شاهد حاضر است فنای احدی مستلزم فنای دیگری نیست

تنبیه ساده لوحی خیال نکند که زوال
نفس حاضر در مقام بقا بالله که ارباب توحید وجودی را میسر میشود هم حاصل است چه حاضر دران موطن حق است
سبحانه نه نفس سالک که فنا یافته است گوییم که حاضر دران مقام نفس سالک است که از العنوان
حقیقت دانسته است از حضرت حق تعالی و تقدس که ازین تعین و ازین حضور منزه و مبرا است و ازان
میل است که گفته اند ع بخواب اندر که موشی شتر شد اینجا زوال علم نفس حاضر است که از قسم
علم حصولی است نه زوال نفس حاضر که مستلزم زوال علم حضوری گردد و زوال نفس حاضر عبارت از زوال
عین و اثر اوست نه زوال علم نفس حاضر شتان ما بینهما **مکتوب شصت و پنجم** بحضرت مخدوم زاده
خواجه محمد سعید مدظله در آنکه عارف را گاه رویت بعض مظاهر عروج میگردد و غیر ذلک چون معامله تمام

بصرف ذات تعالی و تقدس می افتد و جمیع نسبتها و عبارات ساقط میگردد و دران موطن عروج متعسر
و بعلاقه و تعلق بر آمدن دشوار مینماید درینوقت نگاه باشد که بحکم النظرة الاولی لک نگاه اول که بمظاهر
جمیله تعلق کند درینمقام مدد نماید و بسرعت بالا برد و از مجاز که قنطره حقیقت گفته اند بحقیقت رساند
اما درینوقت محافظت از نظرهٔ ثانیه که النظرة الثانیة علیک فرموده اند لازم است که مضرت آن قاتل
امداد و اعانت انجا خود چه متصور بود و ما جعل الله لک سبحانه فی الحرام شفاء محسوس گشته است که
اگر بطبع خام نظر ثانی واقع شده است خالی افتاده است و در رنگ سائر سنگ و کلوخ یافته و جمعی که
نظرهای ثانی و ثالث و رابع را که بمظاهر جمیله تعلق کند مفید دانسته اند و از اسباب عروج بحقیقت
انگاشته از ارباب استدراج اند و حقیقتی که تا آن عروج مینمایند از عالم مجاز است کریمه قُل لِّلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا
مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ در رد این جماعه کافیست و گاه بود که درین وقت ظلمات جرائم
اید و کفر و فسق همسایها امداد کند هرچند این ظلمت بیش بود امداد زیاده نماید نه باین معنی گفته اند
که فیوض وارده بر جماعه که غرق ظلمت غفلت باشند از ناقابلی آن فیوض با نها نمیرسد بلکه
بشخصی میشود که با حضور در جوار ایشان بود و شخص بفیوض دیگران ترقیات مینماید که نه اینچنین است
زیرا که بواسطه علو درجات عارف توان گفت که آن فیوض وارده بحوالی او نرسد چه جای آنکه امداد
عروج او نماید کارخانه این بزرگواران بلند است هر عملی و فیضی اینجا نافع نیست بلکه اینجا
مسر لیست دقیق که بر ارباب آن حال منکشف است اینقدر دانسته اند که ظلمت هم از برای کمال ظهور نور
درکار است و بضدها تتبین الاشیاء شنیده باشند و چون ارتکاب ظلمت ممنوع است از کمال کرم
ظلمت جوار را هم معتبر داشته اند و در ظهور نور که نور الانوار است نافع ساخته اگر گویند که طاعات و
عبادات را خصوصا ادای فرایض را درین موطن چرا نفع نبود و چرا امداد عروج نماید گوئیم که چرا نافع نیست
و چون امداد عروج نمی نماید لیکن نفع و امداد معتد به که سابقا متحقق میگشت درینوقت حاصل نیست
و در رنگ اسباب خارجی که بالا مذکور شد و امثال آنها نافع والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال
سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب شصت و دویم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم مدظله العالی در تنفای فنای

وجودی از انسان بنا بر عدم ذاتی او، حقیقت و ذات انسان نفس ناطقه است که مشار الیه انسان است
بلفظ انا و حقیقت نفس ناطقه عدم است که بواسطه انعکاس وجود و صفات وجودیه خود را موجود توهم نموده
است و حی و عالم و قادر باستقلال دانسته و این صفات کمال از حیوت و علم و غیرهما از خود تصور
نموده و بخود قایم انگاشته و باین توهم خود را کامل و خیر یقین کرده و شرارت و نقص مقتضای خود را که ناشی
از عدم است که شر محض است فراموش ساخته و چون عنایت خداوندی جل سلطانه در حق او در رسد و از
جهل مرکب و تصدیق کاذب وا رهاند و دانند که این کمالات از جای دیگر است و این صفات کامله
نه از وست و نه قایم باو و دانند که حقیقت و ذات او عدم است که شر محض است و نقص خالص و این دید
اگر بکرم او تعالی غالب آید مردود ست کمالات را بصاحب آنها برد و ادای این امانت بالکل باهل آن
نموده خود را عدم محض یافت و بوی از خیریت در خود ندید این زمان نه نامی از وی ماند و نه نشانی نه
عینی ماند و نه اثری چه عدم لاشی محض است که در مرتبه از مراتب ثبوت ندارد و اگر فرضا در مرتبه از مراتب
او را ثبوت متحقق بود جمیع کمالات از وی مسلوب نشدی چه ثبوت عین کمال است بلکه ام کمالات از ین تحقق لازم
آمد که این فنا اتم و اکمل است زوال وجودی فانی هیچ در کار نیست چه وجودی ورا هرگز نبوده است تا زوال
متصور شود عدمی بود که توهم وجود خود را برپا میداشت و چون این توهم زایل گشت و بزوال شهودی
متحقق شد عدم صرف ماند که هالک لاشی است پس از زوال شهودی چاره نبود و زوال وجودی هیچ در کار
نباشد والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال

مکتوب شصت و سیوم

بمیر منصور در کشف سر احاطه
و قرب و معیت او تعالی و راجع داشتن این سر عظیم مجمل و مشکل کتاب کریم بقرب و معیت و احاطه و سریان و
وصل و اتصال و توحید و اتحاد و امثال آنها در آنحضرت جل سلطانه از قبیل متشابهات و شطحیات
است القرب و المعیة و الوصل و الاتصال که در فهم ما در آید و متعقل ما شود جناب قدس خداوندی جل شانه
از آن مدرک و معلوم منزه و مبرا است لیکن تا آخر کار را بقدر معلوم ساخته اند که این قرب غیر شبیه
بآن قرب اتصال است که در میان آینه و در میان صورتی که در آن آینه متوهم است حاصل است که
از عالم قرب اتصال موجود بموهوم است و چون حضرت حق سبحانه و تعالی موجود حقیقی است و عالم در
مرتبه حس و وهم مخلوق گشته است ناچار قرب اتصال در میان واجب تعالی و ممکن از قبیل قرب موجود

موهوم بود و هیچ محظوری ازین قرب و معیت بجناب قدس او تعالی عائد نشود و چون اشیای خسیسه که در آئینه منعکس
شود و آئینه را قرب و احاطه با نها حاصل گردد هیچ نقصی بآئینه راه نمی یابد و هیچ خستی در وی سرایت نمیکند
چه در مرتبه که آئینه است این اشیای خسیسه متوهمه را در آن مرتبه نامی و نشانی نیست تا صفات ایشان در وی
تاثیر نماید غایت ما فی الباب حضرت حق سبحانه و تعالی چون عالم را در مرتبه حس و وهم خلق فرموده است
و میخواهد که این مرتبه را اثبات و استقامت بدهد احکام و آثاری که بر موجود مترتب است برین موهوم
جاری ساخته است و آثار موجود را بر موهوم مترتب کرده لهذا قرب و احاطه موهومه را در رنگ قرب و
احاطه موجوده اثبات فرموده و از احکام صادقه ساخته نمی بینی که رویت صورت جمیله در خارج چنانچه
مستلزم التذاذ و گرفتاری است همچنین همان صورت که در آئینه منعکس شود و ثبوت وهمی آنجا پیدا کند نیز
موجب التذاذ و گرفتاری است با آنکه صورت اولی موجود است و ثانیه موهوم و در حصول اثر هر دو شرکت
دارند و چون بکرم خداوندی جل سلطانه موهوم را با موجود در ترتب احکام شرکتی پیدا شده و اثر با موهوم
در رنگ موجود مترتب گشت امیدواریها موهوم نامراد را از موجود پیدا آمد و بشارتها از دولت قرب
و اتصال موجود او را حاصل شده ؎ هنیئا لارباب النعیم نعیمها للعاشق المسکین
ما یتجرع ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
باید دانست که قرب و اتصال بغیر آن معنی که ذکر یافته بهر معنی که تصور کنند و متعقل سازند بی شائبه تشبیه
و تجسیم نخواهد بود مگر آنکه ایمان آرند و اشتغال بکیفیت ننمایند و مفوض بعلم حق دارند جل سلطانه و چون
این الفاظ را نوعی از بیان لاحق گشت اگر از متشابهات برآورده و محل مجمل با تشکیل ساخته شود گنجایش
دارد والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال **مکتوب شصت و چهارم** بحضرت مخدوم زادهای
کبار جامع الاسرار و العلوم خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم سلمهما الله تعالی سبحانه و ابقاهما در فنای
در فنای اتم که مربوط بزوال عین و اثر است با تحقیق وجود واجب سبحانه و بیان زوال عدم از ممکن
و بقای ثبوت و عروجات آن فنای اتم وقتی متحقق شود که زوال عین و اثر از فانی حاصل گردد
و نامی و نشانی از وی نماند **سوال** حقیقت ممکنات چون اعدام باشند که باضافت امتیاز یافته
مجالی اسما و صفات وجوبی جل سلطانه گشته اند چنانچه در مکاتیب تحقیق این معنی نموده ایم لازم آید

که بر تقدیر حصول این فنا نامی و نشانی از عدم که حقیقت اوست در ممکن باقی نماند وجز وجود صرف در و
هیچ نبود زیرا که یکی از دو نقیض مستلزم حصول نقیض دیگر است تا ارتفاع نقیضین لازم نیاید و وجود نزد
صوفیه عین واجب تعالی یا اخص صفات اوست سبحانه و بر هر تقدیر قلب حقیقت لازم است و آن
مستلزم الحاد و زندقه است جواب نقیض عدم نه آن وجود است که عین واجب تعالی یا اخص صفات
ذاتیه سبحانه بلکه نقیض عدم ظلی است از ظلال آن وجود و عکسی است از عکوس آن بالجمله هر وجودی که
عدم در طرف او افتد از مظان امکان است و احتیاج بر رفع عدم که نقیض اوست دارد صفات واجبی
جل شانه اگرچه از دائره امکان خارجند اما چون احتیاجی بذات واجبی دارند تعالی و اعدام متقابله هر کدام را
ثابت است از شوب امکان بیرون نیستند و همیشه احتیاج بذات تعالی دامنگیر شان است اگرچه قدیم
اند از ذات واجب تعالی منفک نه اند نفس احتیاج دلیل امکانست اگر احتیاج بغیر است نقص کامل دارد و داخل
دائره امکانست و اگر احتیاج بغیر نیست بوئی از امکان دارد اگرچه داخل دائره امکان نبود چنانچه صفات
واجبی تعالی که کمال ایشان دون کمال ذاتست تعالی و تقدس پس وجوب مطلق مر ذات را تعالی و تقدس متحقق
شود که از مظنه نقص و شائبه قصور منزه و مبراست و صفات واجبی تعالی هرچند قدیم در دائره وجوب داخل اند
اما چون محتاج بذات اند وجوب شان دون وجوب ذاتست تعالی چنانچه وجود شان دون وجود ذاتست
تعالی چه وجود شان را عدم نقیضی دارد که عدم علم و عدم قدرت باشد مثلا و وجود ذات را تعالی
و تقدس هیچ عدمی مقابل نیست و هیچ نقیضی متصور نه اگر وجود واجب تعالی عدمی را اعدام نقیض باشد
محتاج بود برفع آن نقیض و احتیاج از سمات نقص است که مناسب جناب امکان است تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا پوشیده نماند که در صفات واجبی جل سلطانه از اطلاق لفظ امکان تحاشی باید نمود که
موهم حدوث است و صفات مقدسه قدیم اند هرچند صفات واجبی واجب نه اند و اجتماعی نیستند اما نظر بذات
واجب جل شانه واجب اند که از ذات منفک نیستند و حاصل این معنی هرچند منجر بامکانست اما از توهم
حدوث خالی است و عدم حصول نقیض که عدم باشد مر وجود واجب تعالی کشفی است و شهودی اگرچه
بصورت استدلال نموده آید و در رنگ آنکه بدیهی منهی بصورت استدلال رند بر سر اصل سخن آئیم و جواب
سوال گوئیم که مفید از زوال عدم از ممکن بر تقدیر فنا غیر از وجود چیزی دیگر در وی نمیاند و بجز ثبوت

و تحقق نصیب او نمی باشد که عدم تعین ذات از وی منتفی گشته است لیکن این آن وجود ثبوت است که
ممکن را در مرتبهٔ وهم و حس ثابت گردانیده است و آثار را بر وی مترتب ساخته و مرآت کمالات مرتبهٔ حضرت
وجوب تعالی و تقدس بعد از زوال عدم گشته و در رنگ عدم زائل ذات و حقیقت ممکن شده و این ثبوت
پیش از زوال عدم از صفات عدم بوده است که او را در مرتبهٔ حس و وهم ثابت گردانیده و بحال همان
ثبوت بعد از زوال عدم نائب مناب او گشته ذات ممکن آمده و صفات را بخود منسوب داشته و کارخانهٔ
عدم بوی برپا مانده و این کارخانه که به نیابت عدم بوده است تا بحدی برپا است که نقیض آن ثبوت
برجا است و امکان مد لقا است و چون معامله از نقیض ثبوت بالا رود و وجود را تقابل نماند بلکه عدم
مجال تقابل و نمود امکان را اصلا گنجایش نباشد درین وقت کار و بار دیگر است و ساز و غمگسار دیگر
مراد او ادنی اینجا باید جست تا هر جا که شوب امکان و مجال عدم است اگرچه بمناقضت باشد داخل
قاب قوسین است و چون امکان و عدم بکلیت رخت خود بر بستند و کوس رحلت زدند کمالات او ادنی
در پیش است نه بآن معنی که درین وقت ممکن ذات واجب گردد تعالی بلکه قیام او بذات سبحانه تعالی ثابت میگردد
و قیام که بنظر این ظلال ذات بوده تعالی زائل میشود کسیکه بود خدا گم شد خدا نیست قیام این عارف بذات
واجب الوجود تعالی در رنگ قیام صفات اوست تعالی بذات او سبحانه بلکه قیام او بمرتبه است که آنجا
صفات هیچ ملحوظ نیست هرچند صفات را از ذات تعالی انفکاکی نیست لیکن قیام صفات ازلی و ابدی
است و قدم دارد و قیام او ازلی نیست و بداغ حدوث متسم اما صفات را نقائص است که اعدام باشند
مثلا عدم علم و عدم قدرت و معامله این عارف از نقاضت اعدام بالا رفته است چنانچه تحقیق یافته بود
نماند که معامله چون از نقاضت عدم بالا رود وجوب متحقق گردد و ممکن واجب شود و آن محال است
گویم واجب وقتی گردد که وجود خارجی پیدا کند و ممکن را خود در مرتبهٔ وهم و حس ثبوتی نیست وجوب چه
از کجا متصور شود ازین بیان فرق دیگر در میان قیام صفات و قیام عارف پیدا شد که قیام صفات باعتبار
وجود خارجی است و قیام عارف باعتبار وجود وهمی اگر ثبات و تقرر دارد و مبدأ آثار است باید دانست که
بقای آثار از عارف تا بقای عدم است که حقیقت اوست و چون عدم زائل گشت آثار او بوی نماند
که بر آن اطلاق نموده آید معاملات ثبوت بعد از زوال عدم اگرچه طویل الذیل است و ثبوت هرچند ذات

ممکن گشته اما کلمهٔ انا را انجا سوررسی نیست گویا وضع لفظ انا از برای حقیقت عدمیه بوده است که از
حقیقت ثبوتیه نفرت داشته بلی جزو اعظم در ممکن عدم است و ممکن از عدم ممکن گشته است و کارخانهٔ
ممکن از عدم بهمن شده احتیاجیکه در ممکن است از عدم آمده است و حدوثی که دامن گیر امکان است هم از عدم
هویدا گشته اگر کثرتی در ممکن است هم از راه عدم است و اگر امتیاز است هم از راه وی و وجود در حق
ممکن مستعار است و آنهم بتخیل و توهم است اگرچه ثبات و استقرار دارد مانند صفاتی که بذات واجبی جل سلطانه
قیام دارند و ذات عز شانه بتمامه برنگ هر یک از آن صفات ظهور میفرمایند نه آنکه جهتی از ذات متصف
بصفتی بود و جهتی دیگر متصف بصفت دیگر چه در آن حضرت تبعض و تجزی نیست بسیط حقیقی است
هر حکمی که آنجا اثبات نمایند باعتبار کلیت است چنانچه گفته اند ذات الله تعالی کله علم و کله اراده و کله قدرة
و قیاسیکه عارف از ذات واجبی جل سلطانه بی ملاحظه اسماء و صفات پیدا میشود نیز ازین قبیل است
که بکلیت برنگ آن بر می آید و برعکس هوائی دیگر متشخص و مراتب خود را مینماید فهم من فهم ٥ قیاس
میکنی سعدی بدین شیرین سخن گفتن ٭ مسلم نیست طوطی را بدورانت شکرخائی ٭ این ظهور که مرتبت
بکلیت برنگ صورت بر آید اگر عارفی بعد از فنای اتم بقای باان ظهور پیدا شود اکمل تعینات او خواهد
بود که وجود موهوب حقانی نیست که بولادت ثانی او امیسر گشته است و این تعین با وجود حدوث و امکان
چون ناشی از مرتبه جمع است بر تعینات دیگر که نه ازین مرتبه ناشی اند مزیت و فضل دارد در رنگ مزیت
و فضلی که حروف و کلمات قرآنی راست بر حروف و کلمات دیگر هرچند هر دو بحدوث و امکان متسم اند
الهی بود که از ظاهر بینی این تعین را بان تعینات دیگر برابر بینید و این حروف و کلمات قرآنی را با حروف
و کلمات دیگر مساوی دانند ازینجا بفضل عارف معدیات مزیت او بر دیگران شل مزیت کلام خدا عز و جل بر
کلام دیگران قیاس نمایی **بیت** هرکس افسانه بخواند افسانه است ٭ وانکه دیدش نقد خود مردانه است
محجوبان که محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم را البشر گفتند در رنگ سائر بشر تصور نمودند ناچار منکر آمدند
صاحب لسان که او را علیه الصلوة والسلام بعنوان رسالت و رحمت عالمیان دانستند و از سائر ناس
ممتاز دیدند بدولت ایمان مشرف گشتند و از اهل نجات آمدند تنبیه در اداء بعضی از مطالب دقیقه
که بذات و صفات واجبی جل شانه تعلق دارد بواسطه تنگی میدان عبارة الفاظ موهمه صفات ممکن

که مستلزم نقص و قصور جهت آورده میشود آن الفاظ را از ظاهر معروف باید داشت و جناب قدس
خداوندی را جل سلطانه از جمیع صفات نقص و سمات قصور منزه و مبرا باید دانست و اطلاق بعضی الفاظ
که در شرع بآنحضرت جل شانه وارد نشده است بتقلید مشایخ عظام بطریق تجوز نموده می آید مثل مراتب
وغیرها ازان ترسان ولرزان است رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا
اگر گویند از لفظ تجلی و ظهور و ظلی و امثال آنها که در عبارات تو واقع میشود لازم می آید تنزل وجود
در مراتب ظهورات چنانچه مشایخ دیگر گفته اند و حال آنکه تو انکار تنزل وجود مینمائی و جواب این چیست
گویم که تنزل بر تقدیری لازم می آید که مظهر عین ظاهر بگیرد هم چنانچه دیگران گفته اند اما اگر عین
نگویم تنزل چرا باشد و مختار این فقیر عدم عینیت ظاهر است با مظهر والله سبحانه الموفق

مکتوب شصت و پنجم بمولانا صفر احمد رومی بعد از بقای ذات عارف را هر صفتی از صفات
و هر لطیفه از لطائف بکلیت ذات بر آید عارف کامل تام المعرفت را بعد از بقای ذات چون صفات
و اخلاق کامله عنایت فرمایند هر صفتی ازان صفات متصف بعنوان کلیت ذات او خواهد بر آمد نه
آنکه بعضی از ذات متصف بصفتی باشد و بعضی دیگر متصف بصفت دیگر مثلا ذات او بتمامه علم
خواهد بود و بتمامه بصر و بتمامه سمع خواهد بود چنانچه محققان صوفیه در صفات واجبی جل شانه گفته اند که ذات
الله تعالی کله علم و کله قدرة و کله سمع و کله بصر مثلا از اینجاست که مومنان حق سبحانه را در بهشت از شش جهت
خواهند دید که بکلیت خود بصر خواهند بود و چون تمام بصر باشند جهت را چه گنجایش باشد گفته اند که آنچه
عوام مومنان را بعد از اللتیا و التی در آخرت میسر خواهد شد اولیا را که خواص مومنانند در دنیا میسر
خواهد بود که نسیهٔ آنها نقد اینهاست نسیهٔ آنها را از اینجا قیاس باید کرد ع قیاس کن ز گلستان من
بهار مرا ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ همچنین هر لطیفه
از لطائف آن عارف درینوقت برنگ کلیت او می بر آید بتمامه عارف لطیفه روح میگردد و بتمامه
لطیفه قلب میشود و علی هذا القیاس سائر اللطائف الانسانیة من النفس
والسر والخفی والاخفی و همچنین منوال است هر جزوی از اجزای او و هر عنصری از عناصر او که حکم
کل پیدا میکند مثلا عارف بتمامی خود را عنصر خاک می یابد و بتمامی عنصر آب تصور مینماید و چون لطیفه قلب

حقیقت جامعه است برنگ کل منصبغ میگردد و تعلقی که او را بصبغهٔ ظلیه بوده زائل میشود و مصفا ازین رنگ
خالی میماند و در رنگ جسد بی روح مینماید و خیال تخیل میگردد که درین رفتن و آمد کردی ازین راه
بوی نرسیده است و او بر صرافت اصلی خود است در رنگ نخود در دیگ پخته دانه خام بر صرافت اصلی
باند نه حرارتی از آتش در وی تاثیر کند و نه رطوبتی از آب بوی رسد غایة ما فی الباب بعد از رفع آن
تعلق و بعد از خلو منصبغ برنگ سائر اجزا میگردد و در رنگ اجزای دیگر حکم کل پیدا میکند

مکتوب شصت و ششم بمحمد مقیم قصوری در جواب سؤال از معنی المجاز قنطرة الحقیقة باخوی محمد مقیم
پرسیده بود که المجاز قنطرة الحقیقة بچه معنی گفته اند بدانند که مجاز ظل حقیقت است که از ظل بأصل
شاه راه کشاده است مگر باین اعتبار گفته اند من عرف نفسه فقد عرف ربه چه معرفت ظل مستلزم
معرفت اصل است زیرا که ظل بر صورت اصل خود کائن است پس سبب انکشاف اصل بود کان
صورة الشیء ما ینکشف ذلک الشیء لیکن بدانند که قنطرة المجاز الحقیقة بر تقدیری است که گرفتاری
بمجاز در میان نیاید بنظرهٔ ثانیه نکشد نظرهٔ اولی است که قنطرهٔ حقیقت است که مخبر صادق انرا
النظرة الاولی لک فرموده است علیه وعلی آله الصلوة والسلام گویا بلفظ لک اشاره بحصول این دولت
کرده و اگر و عیاذا بالله سبحانه گرفتاری بمجاز در میان آمد بلکه بنظرهٔ ثانیه کشید آن مجاز سد راه
وصول حقیقت است قنطره چه بود بتی است که پرستش خود میخواند و دیوی است که از حقیقت میگرداند
لهذا مخبر صادق علیه وعلی آله الصلوة والسلام نظرهٔ ثانیه را مضر دانسته النظرة الثانیة علیک فرموده
کدام چیز مضر تر از ان بود که از حق باز دارد و بباطل گرفتار سازد و باید دانست که نظرهٔ اولی وقتی
نافع است که باختیار نبود و اگر باختیار بوده حکم نظرهٔ ثانیه دارد کریمه قُل لِّلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا
مِنْ أَبْصَارِهِمْ در اثبات این مطلب کافی است ابلهان صوفیه خام معنی این عبارت را نفهمیده و غلط کرده
گرفتاریها بصور جمیله پیدا کنند و بجلوه و دلال ایشان فریفته گردند بطمع آنکه انرا وصول بحقیقت
سازند و معراج حصول مطلوب نمایند کلا این خود سد راه مطلوب است حاجب حصول مقصود باطل
است که در نظر شان مزین گشته است و در غرور حقیقت افتاده جمعی از ایشان حسن جمال این صور
را حسن حق دانسته جل شانه گرفتاریهای عین گرفتاری بحق میدانند و مشاهده آنها را مشاهده

حق می انکارند بعضی از ایشان گفته بیت امروز چون جمال تو بے پرده ظاهر است ؛ در حیرتم که وعده فردا برای
چیست ؛ تعالی الله عما یقولون علوا کبیرا حق را سبحانه این کوته نظران چه گمان برده اند و حسن
وجمال او را چه تصور نموده مگر نشنیده اند که اگر فرضا تاری از موی حوران بهشت که از مخلوقات وی است
سبحانه در دنیا افتد از نضارت و اشراق آن موی هرگز در دنیا شب نیفتد و ظلمت نشود و قصه
سوختن کوه طور و پاره پاره شدن آن بیک تجلی حق جل و علا و افتادن و بیهوش گشتن کلیم
الله علی نبینا و علیه الصلوة والسلام از ان تجلیها با آن منزلت و قرب بنص قرآنی ثابت شده
است و ایشان با این بیخبری همه وقت بے پرده حق را بینندگان و بوعده رویت اخروی عجب
کنندگان لقد استکبروا فی انفسهم وعتوا عتوا کبیرا علمای اهل سنت و جماعت
شکر الله تعالی سعیهم چها گفته اند و براهین نقلی بر مخالفان اثبات رویت اخروی کرده ؛ ؛ ؛
که غیر از اهل سنت از فرق مخالفه هیچکس چه از ملیین و چه از غیر ملیین برویت حق جل و علا قائل
نیست بلکه آنرا از محال عقلی ے انکارند و اهل سنت هم آنرا بلا کیف گفته اند و مخصوص بآن نشاء فرموده
و این بوالهوسان درین نشاء فانیه حصول این دولت قاهره را تصور نموده اند و بخواب خیال خود خرم
گشته ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا والسلام علی من اتبع
الهدی والتزم متابعة المصطفی وعلی آله والتسلیمات اتمها
واکملها مکتوب شصت و هفتم بمیر منصور در حقیقت کائنات و فرق میان کشوف
حضرت ایشان و صاحب فتوحات که این عرصه کائنات که معاین و مشاهد و منبسط و مسطح و طویل
و عریض متخیل میگردد نزد حضرت شیخ محی الدین بن العربی و تابعان او حضرت وجود است که جز او
در خارج موجودی نیست و آن وجود ذات حق است سبحانه که آنرا ظاهر وجود نامند که بواسطه انعکاس
و تلبس صور علمیه متکثره که آنرا باطن وجود میگویند و معبر باعیان ثابته اند آن وجود که بر وحدت و بساطت
خود است متکثر و منبسط و طویل و عریض و متخیل می آید و مبصر می نماید که مشاهد و محسوس همه چه عوام و چه خواص
دران صفحه در کسوت گوناگون صور و اشکال متمایزه حضرت حق است سبحانه که عوام را متوهم بعالم میگرداند
و عالم هنوز از خانه علم بیرون نیامده است و بوی از وجود خارجی نیافته عکوس آن صور علمیه است که

در مرآت حضرت وجود ظاهر گشته نمودی و خارجیه پیدا کرده و هواه یا در توهم وجود خارجی خود

لمولوی جامی علیه الرحمة در مجموعه کون را بقانون سبق بکرر تقریر نموده تا بعد مدتی به حقائق دیدیم

و نخوانده ایم در و جز ذات حق و شیون ذاتیه حق و آنچه مکشوف و معتقد این فقیر است آنست که این

عرصه عرصه وهم است و این صور و اشکال که دران عرصه است صور و اشکال ممکنات است که صنع

خداوندی جل سلطانه در مرتبه حس و وهم تحقق پیدا کرده است و اتقان یافته و هر چه مشهود و محسوس است

درین صور از جنس ممکنات است هر چند بعضی از سالکان را آن مشهود و محسوس بواجب گردد و بعنوان حقیقت

ظاهر گردد اما مستفی بحقیقت از افراد عالم است و او تعالی وراء الوراء است و از دید و دانش ما جدا

است و از کشف و شهود ما مبرا است سه خلق را وجه کی نماید او و در کدام آینه در آید و غایة

ما فی الباب این عرصه موهومه ظل آن عرصه خارجیه است که شایان مرتبه حضرت وجوب است تعالی و تقدس

چنانچه وجود این مرتبه ظل وجود آن مرتبه است و این مرتبه وهم را اگر باعتبار آنکه ظل مرتبه خارجیه است

خارجیه گویند گنجایش دارد چنانچه باعتبار وجود ظلی او را موجود نیز گویند و این عرصه وهم و تخیل همه محض

نفس الامری است و احکام صادقه دارد و معامله ابدی بآن مربوط است چنانچه مخبر صادق از ان خبر

داده است علیه و علی آله الصلوة والسلام ملاحظه باید نمود که ازین دو مکشوف کدام یکی به تنزیه و تقدیس

خداوندی جل سلطانه اقرب و الیق است و بجناب قدس وی تعالی اولی و انسب و ازین دو کدام مناسب

بدایت و توسط حال است و کدام مناسب حال انتها است سالها این فقیر معتقد مکشوف اول بوده

است و احوال عجیبه و مشاهدات غریبه در ان موطن گذرانیده و حظهای وافر در ان مقام حاصل کرده آخر الامر

بمحض فضل خداوندی جل شانه معلوم گشته که هر چه دیده شد و دانسته شد همه غیر حق است سبحانه

که نفی آن لازم است و لعبد اللتیا والتی بکرم خداوندی جل شانه معامله از نفی بانتفا آمده و بطلی که خود را بحق

دانسته بود از دید و دانش فرو ریخت و گرفتاری بغیب الغیب حاصل گشت و موهوم از موجود جدا شد

و قدیم از حادث تمیز آمد که حاصل مکشوف ثانی است للمؤلف **رباعی** در عرصه کائنات با وقت

فهم * بسیار گذشتیم بسرعت چون سهم * گشتیم همه چشم ندیدیم دروی * جز ظل صفات آمده ثابت در وهم

الحمد لله الذی هدنا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله

لقد جاءت رسل ربنا بالحق فالنجم مکتوب شصت و هشتم تقریر میدارم که ...

مرتبه وهم که عالم در آن مرتبه ثبوت و وجود دارد و ما بناسب ذلک عالم را که موهوم میگوئیم نه بآن معنی است که عالم منحوت و مجعول وهم است چگونه منحوت وهم بود که وهم نیز از جمله عالم است بلکه بآن معنی است که عالم را حق سبحانه در مرتبه وهم خلق فرموده است و هر چند وهم در آن وقت بوجود نیامده بود اما در علم الله سبحانه بوده و وهم عبارت از نمود بی بود است و در رنگ دائره که از نقطه جواله در وهم ناشی گشته است که نمود بی بود دارد بود و حکیم مطلق جل سلطانه عالم را در همین مرتبه خلق فرموده و نمود محض را ثبوت و ثبات بخشیده و از علم بحسب آورده و از کذب بصدق کشید و نفس الامری ساخت ۲ و لک یبدل الله سیئاتهم حسنات مرتبه است که آنرا با موجود هیچ مزاحمتی نیست و هیچ تدافعی نه و هیچ جهتی از جهات با وی ثابت نگویی و هیچ حدی و نهایتی او را پیدا نمیکند دائره موهومه را با نقطه جواله موجود هیچ جهتی نیست و هیچ جهتی از جهات این را باو ثابت نه و هیچ نهایتی این نقطه را بحدوث این دائره پیدا نتوان گفت که نقطه در دائره است یا در شمال قدام است یا خلف فوق است یا تحت ثبوت این جهات در آن دائره را نسبت با آن اشیا است که در مرتبه او ثبوت دارند با هیچ که در مرتبه دیگر کائن است دائره با وی از جهات هیچ ثابت نه و نیز این نقطه را بحدوث این دائره هیچ حدی و نهایتی پیدا نشده است و بر طرف حالت سابق خود است و لله المثل الاعلی ازین بیان و ازین تمثیل حال عالم با صانع عالم جل شانه معلوم باید کرد او سبحانه با یجاد این عالم حدی و نهایتی حاصل نشده است و جهتی از جهات کائن نگشته این نسبت آنجا چگونه متصور گردد که در آن مرتبه علیا از اینان نامی و نشانی نیست تا التصور منبع ه آید بی و جمعی از چند از کوته نظری حصول این نسبت ثبوت این جهات را در حق صانع عالم جل شانه نسبت بعالم تصور نموده نفی رویت و لعب تعالی نموده اند و از احوال نگاشته بجهل مرکب بتصدیق کاذب خود را بکتاب و سنت تقدیم داده گمان برده اند که اگر حق جل و علا مرئی شود البته در جهتی از جهات خواهد بود و انتهای آن مستلزم حد و نهایت است از تحقیق سابق معلوم گشت که حق را سبحانه با عالم ازین نسبت هیچ ثابت نیست رویت اثبات کنند یا نه رویت موجه بود و جهت نبود چنانچه تحقیق آن معنی خواهد نمود دانسته اند که این مخلوق در وقت وجود عالم نیز کائن است زیرا که در فوقیت صانع تعالی از عالم ...

از جهات او خواهد بود و نیز ورا عالم خواهد بود و آن مستلزم حد و نهایت است و اگر در جمیع جهات عالم
گویند حد و نهایت را چه خواهند گفت و که لازم و رائیت است و نیز فساد جهت بواسطه استلزام نهایت است
و آن خود لازم است خلاصی ازان مضیق در اختیار قول صوفیه است که عالم را موهوم گویند و اشکال
جهت و نهایت دارند و در موهوم گفتن هیچ محظور لازم نمے آید که آن در رنگ موجود احکام صادقه
دارد و معامله ابدی و نعمات و تعذیبات سرمدی بوی مربوط است آن موهوم دیگر است که سوفسطائیان
قائل است که آن اختراع وهم و تراشیده خیال است شتان ما بینهما بر سر اصل سخن رویم و گوئیم که دائره موهوم را
که ناشی از نقطه جواله است با آن نقطه هیچ جهت ثابت نیست آن نقطه بیرون از جهات اوست که اگر
فرضا آن دائره تمامه بصر گردد هر آئینه آن نقطه را بے جهت خواهد دید که جهت درمیان انتفاء مفقود است
و در ما نحن فیه اگر ائی تمام بصر گردد و حق را جل و علا بیجهت بیند چه محظور لازم آید در بهشت مومنان
تمام بصر گشته خواهند دید و هیچ جهت ثابت نخواهد بود و اولیاء الحکم تخلقوا باخلاق الله در دنیا این دولت
حاصل میگردد و تمام بصر میگردند هر چند رویت نبود که مخصوص آخرت است اما حکم رویت دارد انکه گفته
که بحکم تخلق باخلاق الله بر آله در وجب تعالی فرموده اند که ذاته تعالی کله بصر کله سمع و کله علم متخلقان را
ازین اخلاق البته نصیب است هر صفت ایشان نیز دران مقام برنگ کلیت ایشان می برآید همه بصر میگردند
مثلا و سائر مومنان را در آخرت این نسبت کرامت فرموده بدولت رویت مشرف خواهند ساخت
انشاء الله تعالی هیچ محظوری و اشتباهی برین تقدیر لازم نیست والله سبحانه اعلم بحقیقت الحال **مکتوب**
شصت و نهم بقاضی موسی شوحین در ترغیب التزام شریعت و صحبت ارباب جمعیت بعد الحمد
والصلوة و تبلیغ الدعوات می درویش رحیم علی مرسل داشته بود بد رسید خوشوقت ساخت سلامت باشند
باشند طالب نصایح اندراج یافته بود مخدوما النصیحة هی الدین و متابعة سید المرسلین علیه
وعلیهم الصلوة والتسلیمات غایة ما فی الباب متابعت را اقسام است یک قسم آن اتیان
احکام شرعیه است و باقی اقسام را فقیر در مکتوبے که به بعضے از یاران نوشته است بتفصیل ذکر
نموده است خواهیم گفت انشاء الله تعالی که نقل آن نزد شما فرستند بالجمله مدار افاده و استفاده نیز
بر صحبت است بگفتن و نوشتن کفایت نمیشود و حضرت خواجه نقشبند فرموده اند قدس سره

تا صحبت وصحاب کرام بدولت صحبت خیر البشر علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات از اولیای امت
افضل آمدند که هیچ ولی بمرتبه صحابی نرسد اگرچه ویس قرنی باشد المسئول من الاخوان
الدعاء بسلامة الایمان ربنا آتنا من لدنك رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا رحم علی ورق
خود گردانیده است وباصلاح آمده است حضرت حق سبحانه استقامت دهاد والسلام **مکتوب**
هشتادوم بمولانا اسحاق ولد قاضی موسی در تحریض بر صحبت ارباب جمعیت الحمد لله وسلام
علی عباده الذین اصطفی مکتوب شریف که مصحوب رحم علی درویش مرسل داشته بودند رسید چون
منبئ از ذوق وشوق بود مسرت بخشید در کاغذ علیحده واقعه که رو داده بود نوشته بودند از مطالعه
آن فرحت بروحت انجامید تقسیم واقعات مبشر است سعی باید نمود که از قوت بفعل آید واز گوش بآغوش رسد
امروز که مدارک تفصیل ممکن است فرصت را غنیمت باید شمرد وتسویف وتاخیر نباید انداخت حضرت
خواجه احرار قدس سره فرموده اند که جمعی از درویشان بودیم سخن از ساعت مرجوه که در روز جمعه
ودیعت نهاده اند درمیان آمد که اگر میسر شود دران ساعت از حضرت حق سبحانه وتعالی چه باید طلبید
هر کسی چیزی گفته چون نوبت بمن رسید گفتم صحبت ارباب جمعیت باید طلبید که در ضمن آن جمیع
سعادات میسر است بعضی مکاتیب را نقل گرفته مصحوب رحم علی فرستاده است حضرت حق سبحانه وتعالی
منتفع گرداناد ودیگر اخوی شیخ کریم الدین چند گاه است که آمده اند شاید که از احوال خود بشما نویسند
از دوستان توقع دعاست ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انك علی کل شیء قدیر
والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوة والتسلیمات
مکتوب هشتاد ودوم بجناب میرزاده خواجه محمد عبید الله در تمیز میان دقائق موهوم که عالم است و
میان موجود حقیقی که صانع عالم است ولله المثل الاعلی نقطه جواله که دائره از وی در وهم ناشی گشته است
چنانچه در خارج موجود است در وهم هم موجود لیکن آنجا بی روپوش نموده دائره است واینجا با آن
روپوش وموجود در خارج فرد در وهم نه بایمعنی است که در هر مرتبه وجود علیحده دارد کلا بلکه یک وجود است
هم در خارج وهم در وهم که آنجا بی روپوش دائره است واینجا با روپوش واین دائره موهومه که در
وهم نمودی پیدا کرده بود که از نقطه جواله حس پیدا گشته است اگر از او انقدر هم دور گردانند ثبات وقرار

نمود باید ساند هر آئینه از غلط حس جدا بر آمده نفس امر خواهد گشت و احکام صادق پیدا خواهد کرد
پس این دائره را موهوم حقیقی است و صورتی حقیقتش همان نقطه جواله است که آن بر پا است و هم
همان دائره است که ثبوت و ثبات پیدا کرده است این صورت هر چند عین آن حقیقت نیست که
احکام متمائزه دارد اما از حقیقت دور نیست و جدائی ندارد حقیقت است که باین نمود خود را تخییل
است ۵ خوشتر آن باشد که سر دلبران ؛ گفته آید در حدیث دیگران ؛ حضرت شیخ محی الدین
ابن العربی قدس سره درین مقام گوید ان شئت قلت انه حق وان شئت قلت انه خلق من
وجه وخلق من وجه وان شئت قلت بالحیرة بعدم التمییز
بینهما ؛ ؛ ؛ لیکن باید دانست که این تمیز در میان حقیقت و صورت هر چند در وهم است
اما چون صورت درآن مرتبه بایجاد خداوند جل سلطانه موجود گشته است و ثبات و تقرر پیدا کرده
نفس الامری شده و تمیز نفس الامری حاصل ساخته بطریق ظلیت موجود خارجی گشته چه وجود
صورت چنانچه ظل وجود حقیقت است مرتبه نمود لیعاز حصول بود ظل خارج آمده پس تمیز در میان حقیقت
و صورت چونکه نفس الامری بلکه خارجی شد حمل یکی بر دیگری ممتنع گشت و یکی عین دیگری
نیامد و آنکه عین گفته است زیاده بر تمیز وهمی نفهمید و ورای امتیاز علمی ندانسته سبحان الله مرتبه وهم
بواسطه ایجاد خداوندی جل شانه که در آن مرتبه واقع شده است خارج گشته است و نفس الامر آمده
از علم و خارج که متعارف است گشته و چون این مرتبه خارج آمده است ناچار در وی مرتبه وهم را جلوه
نموده و نقطه جواله موجود خارجی گشته و دائره که از آن ناشی است موهوم یافته عجب معامله است
که از حقیقت ناشی است و هر چه دارد از حقیقت دارد و هیچ جدائی او را از حقیقت نیست نمود
او را از حقیقت جدا ساخته اند و از توهم در تحقق آورده متمیز وهمی را خارجی گردانیده کریمه صنع الله
الذی اتقن کل شیء ملاحظه باید کرد و کمال اشیا بحسب القدرة کامله خود شی گردانیده است و دانا
و قادر و مرید ساخته بزرگی گوید ۵ چو نجا او شد گوش و چشم و دست و پائی ؛ خیره ام و حشم
بنده خدا ؛ چشم بندی چه گنجایش دارد زیرا که چشم بند دیدها نابت اگر غیر واقع را واقع
نماید اینجا قدرت خداوند جل شانه غیر واقع را واقع گردانیده است و احکام کاذبه بلکه معدوم

بود وصادق ساخته شیخ سیفر ما ید بعدم التمیز بینهما وحال آنکه درمیان عبد ورب پنجاه هزار ساله
راه است کریمه تعرج الملٰئکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین
الف سنة بیان است وشیخ غوث زمان ابن دوری را معترف است ازینجا است که بحیرت قائل گشته
است سابقا حق ازین راه حق سبحانه بعید انگار دواز خود دور بیند از دقائقه سبحانه
قریب بل اقرب الی العبد من نفس العبد بلکه این بعد باعتبار درک و معرفت است نه باعتبار مکان
و مسافت نقطه آخر دائره نزدیکترین نقطها است به مبدا دائره لیکن چون پشت او را بجانب مبدا
ساخته اند دور می در الطرف دیگر گردانیده ناچار یافت او با وجود قرب از مبدا دور افتاده است
و لعل انانی جمیع نقطه مربوط گشته است

ای کمان و تیر ها بر ساخته ۞ صید نزدیک تو دور انداخته
هر که دور انداز تر او دورتر ۞ از چنین صیدست او مهجورتر

بلی تا مشتد تعالی لعید نخشد قدر دولت
قرب ندانند ما صنع الله سبحانه فهو خیر والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب هشتاد و دوم بجناب خواجه حسام الدین احمد در آنکه تلوینات عسکر باب جمعیت
تمکین است با جواب استفساری که در باب لهو خاندان نموده بود الحمد لله وسلام علی
عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه وملاطفه منیفه که از روی کرم وشفقت نامزد این فقیر ساخته بودند بمطالعه آن
مشرف گشت لله سبحانه الحمد والمنة که بصحت وعافیت اند واز تفقد احوال دوستان در افتاده
فارغ نیستند احوال و اوضاع فقرا لایے اینجا و مستوجب حمد است که در عین بلا عافیت است و در عین
تفرقه جمعیت فرزندان و دوستان که همراه اند اوقات شان بجمعیت است و احوال ایشان در
ترقی و تزاید عسکر و حق ایشان خانقاه مشخص است که در عین تلوینات لشکریان تمکین نصیب
شان است و در عین گرفتاری رهائی نقد است که از لوازم این موطن است گرفتار یک مطلب اند که کسی را با
ایشان کاری نه ایشان را از کسی باری مع ذلک سلوک الا عتبار زند و بدولت حبس و قید گرفتار
عجب حبسی است که رهائی را در عوض آن نجویند و طرفه قیدی است که اطلاق را از آنجا
به پشیزی نستانند الحمد لله سبحانه والمنة علی ذلک و علی جمیع نعمائه العظام مخدوما مقصود
از فرستادن کتابت به قرة العینین المهاجرین بود بر فوت بعضی نعمتها که در جوار وطن حاصل

آن متوقع بود و در لشکر آمدن و صحبت داشتن انجام بود بصلاح ایشان است که ایشان اوضاع لشکر و لشکریان را بهتر میدانند و نفع و ضرر امور آن را بیشتر می شناسند اندراج یافته بود که اگر بنوع لسیکه از آفات محفوظ خواهند بود بیایند الغیب عند الله تعالی الحمد لله سبحانه که از همه امان بکرم الله سبحانه با وجود کثرت اختلاط با ارباب تفرقه هیچکس را تا این زمان آفت تفرقه نرسیده است و از مطلب باز نداشته دیگر در باب مولود خوانی اندراج یافته بود در نفس قرآن خواندن بصوت حسن و در قصائد نعت و منقبت خواندن چه مضائقه است ممنوع تحریف و تغییر حروف قرآن است والتزام رعایت مقامات نغمه و ترديد صوت بآن بطریق الحان با التصفیق مناسب آن که در شعر نیز غیر مباح است اگر بر نهجی خوانند که تحریفی در کلمات قرآنی واقع نشود و در قصائد خواندن شرائط مذکوره تحقق نگردد و آن را هم بغرض صحیح تجویز نمایند چه مانع است مخدوما بخاطر فقیر میرسد تا سد این باب مطلق نکنند البوالهوسان ممنوع نمیگردند اگر اندک تجویز کردند منجر به بسیار خواهد شد قلیله یفضی الی کثیرة قول مشهور است والسلام **مکتوب هفتاد و سیوم** بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعید در اسرار صفت حیات که فوق علم است و در بیان آنکه علم حیانچه از صفات زائده است از شیون غیر زائده است نیز وکذا سائر الصفات: حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره و تابعان او که تنزلات خمس نوشته اند تعین اول را اجمال حضرت علم اعتبار نموده اند و آن را حقیقت محمدی گفته علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات و کشف این تعین را تجلی ذات دانسته و فوق این تعین لاتعین میدانند که مرتبه ذات بحت است و احدیت مجرده از جمیع نسب و اعتبارات پوشیده نماند که فوق شان العلم شان الحیوة است که علم تابع اوست و امام جمیع صفات است چه علم و چه غیر علم و چه علم حصولی و چه علم حضوری و این شان الحیوة شانی است عظیم الشان شیون و صفات دیگر در جنب آن حکم عدم دارند نسبت بدریای محیط عجب است که شیخ بزرگوار این مملکت وسیع سیر نفرموده است و از گلستانهای آن گلهای علوم و معارف چیده و هر چند این شان بحضرت ذات خود شانه اقرب است و بجهالت و عدم ادراک انسب اما چون شائبه تنزل و ظلیت دارد از مظان علم و معرفت است قل و کثر در آن وقت که این فقیر را بکرم الله سبحانه سیری در آن شان عظیم الشان افتاده بود در ته همقام مسافت بعد از منتهی شد دید

کہ شیخ آنجا قلیہ دارد کہ دران اقامت ورزیدہ است شاید در آخر لحظے ازین مقام فرا گرفتہ باشد
بعد مسافت درین طور بعد ماہی چون بدو اعتبار توان گفت تنگے میدان عبارت است با حصول
شنا سایے آن بعدیکہ چون در عالم مثال بعد مسافت مشہود است سبحانک لا علم لنا الا
ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم والسلام علی من اتبع الہدی ؂ فصل با خیر ازین بیان لازم آمد
کہ علم در مرتبہ حیوۃ کہ فوق اوست ثابت نبود چہ علم حصولی و چہ علم حضوری و چون در مرتبہ حیات
ثابت نبود و در مرتبہ حضرت ذات عز شانہ چگونہ ثابت باشد کہ فوق الفوق است و چون علم
ثابت نباشد نقیض او ثابت بود و تعالی اللہ سبحانہ عن ذلک علوا کبیرا مقصد ازین اشکال مبنی
بر معرفت دقیقہ است کہ کم کسے از اولیاء اللہ بآن کشا دہ است باید دانست کہ علم واجبی جل سلطانہ
مثلا چنانچہ از صفات ثمانیہ حقیقیہ زائدہ است چنانچہ اہل حق فرمودہ اند از شیون و اعتبارات
ذاتیہ غیر زائدہ است نیز و چون قسم اول از صفات زائدہ است بر ذات تعالی متعلق آن نیز ما
سوائے ذات است سبحانہ عالم باشد ما سوی با صفات زائدہ واجبی جل سلطانہ چنانچہ بداغ
ظلیت متسم گشتہ است ہم زا دستے پیدا کردہ تا بآن مرتبہ مقدسہ حضرت ذات تعالی و تقدس
نبود و تعلق بآنجناب مقدس پیدا کند حصولی باشد آن علم یا حضوری اگر حضوریست نیز ظلے از ظلال
حضرت ذات تعالی متعلق است اگرچہ اتحادی در میان علم و عالم و معلوم پیدا کردہ است چہ این مرتبہ
اتحاد نیز ظلے از ظلال آن مرتبہ مقدسہ است نہ عین آن اگرچہ جمعی گمان عینیت آن بردہ اند و قسم
دیگر کہ از شیون ذاتیہ غیر زائدہ است متعلق آن حضرت ذات است و بس تعالی و تقدس بلا اکتساب
از آنکہ با ما سوی ذات عز سلطانہ تعلق پیدا کند بالجملہ علمی کہ زائدہ است تعلق آن مقصور با سوی
ذات است تعالی و تقدس و علمی کہ زائد نیست و مجرد اعتبار است تعلق آن مقصور بر حضرت
ذات است تعالی و تقدس و علمے کہ در مرتبہ حضرت ذات تعالی منتفی است ہمان علم زائدہ است
کہ شایان آن مرتبہ مقدسہ نیست کہ ظل آن شایان علم غیر زائدہ است از انتفای آن علم ثبوت نقیض
آن کہ جہل است لازم نیاید ہرگاہ کہ علم از صفات کاملہ است آنجا گنجایش ندارد و نقیض این
کہ سراسر نقص است چہ گنجایش دارد کہ دران حضرت بار یابد غایۃ ما فی الباب این ہر دو نقیض

ازان حضرت مسلوب بود و هیچ محظور نباشد عارفی گوید عرفت ربی بجمع الاضداد گو نیا بوسطه
علو مرتبه آن مقام اقدس هیچ یکی ازین دو نقیض آنجا نمی رسد هرگاه جمیع نسب و اعتبارات وراء
حضرت مسلوب باشند علم و عدم علم که از جمله نسب اند نیز مسلوب باشند آن ممکن است که وراء النسب
و اعتبارات چاره نبود و جمع و رفع نقیض در وی نباشد خالق نسب و اعتبارات منزه است از
نسب و اعتبارات و قیاس غائب بر شاهد درین موطن ممتنع است یا آنکه گوییم انتفای علم
خاص مستلزم عدم علم مطلق نیست بلکه مستلزم عدم علم خاص است که متضمن شائبه ظلیت است برین تقدیر
هیچ محظور لازم نیاید و ارتفاع نقیضین نشود فافهم باید دانست که علمی که از شیون واجبست تعالی
هیچ مناسبتی ندارد بعلمی که از صفات زائده است اگرچه اصل این علم همان علم است چه صفت زائده
ظل شان و ذاتی است آنجا همه انکشاف و انکشافست و حصول است در عین حضور از علو درجه
جهل نمیتواند در طرف و افتاده به تقاضیت وی نمیتواند برخاست بخلاف صفت علم که جهل آنرا
بتقاضت برپاست اگرچه وقوع آن غیر جائز و خطا است و این احتمال نقیض آنرا باعث انحطاط
او گشته است و از تعلق بجناب قدس باز داشته چه احتمال نقیض کمال به هر کمال که باشد آنرا
از آن حضرت گنجایش نیست قدرتی که در آن مرتبه مقدسه اثبات نموده اند همان است که عجز در طرف
دیگر او نیست بخلاف صفت قدرت که احتمال نقیض در او هست اگرچه واقع نیست علی هذا القیاس جمیع شیون
و الصفات الواجبیة تعالت و تقدست و چون شان العلم را بصفت العلم هیچ مناسبت نباشد
علم مخلوقات را بان شان عظیم الشان چه نسبت بود و کدام مناسبت باشد و تعلق آن بان مرتبه
مقدسه چگونه متصور بود دیگر آنکه بنده نوازی فرمایند و انکشاف ناقص مخلوق را از نزد انکشاف
خود جلا می دهند و بعد از فنا اتم و بقای اکمل از نزد خود می بخشند درین وقت تواند بود که تعلق بیچون
بان مرتبه مقدسه پیدا کند و جایی برسد که اصل را از آنجا کوتاهی کند و بمرتبه اصل با صل الاصل واصل
گردد این خصوصیتی است که بنی آدم مرحمت شده است در راه ترقی بر ایشان کشاده است هم
از اصل میگذرند و هم از اصل الاصل و جایی میرسند که اصل در رنگ ظل در راه میماند ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم والسلام

مکتوب صد و چهارم

بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم در شرح کلام صاحب فصوص در بیان تجلی ذات و تحقیق
رای خاص حضرت ایشان دران باب حسب الاتفاق این مکتوب شریف با تمام رسیده
الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی قال الشیخ ابن العربی قدس سره والتجلی من الذات
لا یکون الا بصورة المتجلی له فالمتجلی له ما رای سوی صورته فی مرآة الحق وما رای الحق ولا یمکن
ان یراه والمراد من مرآة الحق هو الشان الذاتی الذی ظله الاسم الله الذی هو
مبدء لتعین المتجلی له فان لکل اسم زائد هو مبدء لتعین من تعینات المخلوقات
اصلا فی مرتبة الذاتیة وهو الشان الذی هو مجرد اعتبار فی الذات کما حققت فی غیر موضع
ولیس المراد منه الذات مطلقا فان المطلق لا یکون مراة للمقید ولما کانت المرات متعینة
مثل الصورة الکائنة فیها واصلا لاصل تلک الصورة لا جرم یتجلی المرات فی نظر المتجلی
له بصورته الکائنة فیها من غیر زیادة ولا نقصان لان تجلی ذلک الشان وظهوره فی
هذه المرتبة التی وقع التجلی فیها لا یکون الا بهذه الصورة التی کان المتجلی له علیها الا ان
ظهوره بهذه الصورة لمنافاة وعدم تعلقه بالعالم مشروط بتوسط الاسم الظلی هو مبدء
لتعین صورة المتجلی له وهذه المرات المقدسة مباینة لسائر المرایا فان ظهور الصورة
فی تلک المرایا کائن فی زاویة من زوایاها ولا تظهر لمرایاها باعیان الصورة الحالة فیها لمباینة
بینهما بخلاف هذه المرات المقدسة فان الصورة غیر حالة فیها ولا حاصلة فی زاویة
من زوایاها لعدم الحالیة والمحلیة فی تلک الحضرة ولو حسا وعدم التبعض والتجزی فی
تلک المرتبة المقدسة ولو وهما بل تظهر هذه المرات المقدسة بکلیتها بصورة المتجلی له فلم
یکون هی مراة صورته فالمتجلی له ما رای سوی صورته فی مرات الحق الذی هو شان الذات
الذی ظهر بصورة المتجلی له وما رای الحق المطلق ولا لشان الخاص علی النهج التنزیهی والقدسی
التقدیسی ولا یمکن ان یراه هذا مبنی علی رای الشیخ فی نفی امکان الرویة
التنزیهیة واثبات الرویة فی الظهورات التشبیهیة الجامعة
اللطیفة بطریق التمثل والمثال وهو کما تری مخالف لما اتفق علیه علماء اهل السنة

والجماعة شكر الله تعالى سعيهم من ان رويته تعالى فى الدنيا جائزة غير واقعة وفى
الآخرة بلا كيف . واقع لا تكون بتمثل ومثال ؎ يراه المومنون بغير كيف ؛ وادراك
وضرب من مثال لان روية التمثل روية كيف وايضا ليست روية له تعالى بل روية
مخلوق اوجده واظهره بطريق التمثل وهو تعالى وراء التمثل والمثال ووراء التوهم والخيال
وكل ذلك مخلوق له تعالى والعجب من كبراء العرفاء انهم تسلوا بالتشبيه عن التنزيه
وبالحادث عن القديم اذا اكتفوا بالمثال وعلقوا بالمثال وظني ان ذلك لمرض حدث
لهم من قولهم بالتوحيد والاتحاد واصرارهم على قصور حكمهم بان العالم هو الحق سبحانه
فلا جرم تكون روية اى فرد من افراد العالم روية له تعالى عندهم للاتحاد بينهما
من ههنا قال بعضهم بالشعر الفارسى ؎ امروز چون جمال تو بى پرده ظاهر است ؛
در حيرتم كه وعده فردا براى چيست الا ان الشيخ اخص من بين تلك الافراد فردا خاصا
جامعا حصل بطريق التمثل وهو لا يجدى نفعا كانه قدس سره بوفور علمه بالكتاب والسنة
واقوال العلماء تنبه على شناعة القول باطلاق الروية والحكم بان رويتهم مطلقا روية
سبحانه ومع ذلك لغلبة السكر وفوت حال التوحيد ما تخلص عن مضيق
التشبيه مطلقا وما تفرغ لتحصيل كمالات التنزيه مفردا بل زعم
ان المنزه الصرف قاصر وناقص ومحدد له تعالى كالمشبه ففر عن التنزيه
الصرف وجزم بان الكمال فى الجمع بين التشبيه والتنزيه والحكم
بين احدهما عين الآخر ليرتفع التحديد والتقييد مطلقا
ولا يخفى عليك ان التشبيه معدوم فى الخارج عنده وانما
الموجود فى الخارج هو التنزيه الصرف فلا يكون احدهما
محددا ومقيدا للآخر على قياس الوجود والعدم الخارجيين فان العدم
غير محدد للوجود ولا العكس فان الوجود على اطلاقه مع العدم اطلاقه مع
الوجود غير مقيد احدهما بالآخر ولو كان العدم محددا للوجود لكان ينبغى ان يحكم بان الكمال فى الجمع

بين الوجود والعدم ويكون احدهما عين الآخر وهو سفسطة ظاهرة فلا
يكون القول بالتنزيه الصرف تحديدا له تعالى ولا يكون الجمع كمالا بل نقصا
والحاقا للناقص بالكامل ومعلوم ان المركب من الناقص والكامل ناقص
بقي الصور المعلومة المسماة بالاعيان الثابتة عنده ثابتة في العلم وهي ايضا لا تستلزم
تحديد الموجود الخارجي حتى يحكم بالاتحاد والعينية بينها وبينه وانما يحد الموجود الخارجي
الموجود الخارجي مثله واما الموجود العلمي فلا يحد الموجود الخارجي ولا يزاحمه لتباين المرتبتين
الا ترى ان تصور شريك الباري تعالى وثبوته في العلم ليحكم عليه بالاستحالة لا يزاحم
الباري تعالى الموجود في الخارج ولا يحده ولا يقيده اصلا حتى يحتاج في دفعه الى
عين واقع بان احدهما عين الآخر هذا ولنرجع الى كلام الشيخ في التجلي الذاتي وما
يناسبه فنقول ذكر الشيخ بعد ذكر هذا التجلي حاصله ان نهاية التجليات وغاية
العروجات وما بعد هذا الا العدم المحض فلا تطمع ولا تتعب نفسك
لاجل تحصيل العروج فوقه والوصول وراءه فلا مقام
اعلى من هذا الدرجة من التجلي الذاتي **مكتوب هفتاد و نهم** باين حقير محمد هاشم كشمي
در بيان آنكه تجلي افعال تجلي صفات و تجلي ذات سبحانه؛ اخوى خواجه محمد هاشم كشمي بدانند
تجلي افعال عبارت از ظهور فعل حق است سبحانه بر سالك بر نهجي كه افعال عباد ظلال آن فعل
نمايد و اين فعل اصل آن افعال ديا بد و قيام اين افعال را بآن فعل واحد شناسد و كمال اين
تجلي آنست كه اين ظلال از نظر او بتمام مختفي گشته باصل خود ملحق گردد و فاعل اين افعال او را
جماد بي حس و حركت يا بد و آنچه ارباب توحيد وجودي بعينيت اشيا قائلند و همه اوست ميگويند
در همو طن گفته اند و اين افعال متكثره عباد را فعل يك فاعل جلشانه دانسته اينجا اختفاي انتساب
افعال است كه به فعله خود داشته و صدور انتساب آن افعال را به فاعل واحد اختفاي نفس
افعال است و لحاق آنها باصل شتان ما بينهما وان يكاد ان يخفي على البعض تجلي صفات عبارت
از ظهور صفات حق است سبحانه بر سالك بر نهجي كه صفات عباد را ظلال صفات وجوبي ابد؛

ظلال سلطانها و قیام آنها را باصول آنها داده باید علم ممکن را که ظل علم واجب است باید قایم باو داند و همچنین قدرت
او را ظل قدرت او تعالی داند و قیام آن باو تصور نماید و کمال این تجلی آنست که این صفات ظلال تمام
از نظر سالک مختفی گشته باصول خود ملحق گردد و خود را که موصوف باین صفات بوده است در رنگ
جمادی است بی حیات و بی علم باید اثری از وجود و کمالات و توابع وجود در خود نیابد نه ذکری باشد
اینجا نه توجهی نه حضوری بود نه شهودی بعد از لحوق باصل اگرچه توجه است خود بخود متوجه است و
و اگر حضور است خود بخود حاضر و نصیبی که سالک راست ازین مقام حصول حقیقت فنا و نیستی است
انتفای انتساب کمالات است که بزعم خود آن کمالات را بخود منتسب ساخته بود و ادای امانت است
باهل امانت که بتهمت و کذب آن امانت را از خود می انگاشت و نیز زوال ورود کلمهٔ انا است بحیثیتی که
اگر او را ابقای بالله مشرف سازند نیز هرگز انا او را موردی نباشد و تعبیر از خود بانا نمی تواند کرد و سر جلد
خود را سمان اصل خود یابد گنجایش اطلاق کلمهٔ انا بران اصل میسر نباشد و خود را عین اصل خود نمی تواند
گفت که خودی از وی برطرف شده است و انانیت زایل گشته انا الحق گفتن از عدم حصول این نسبت
و سبحانی بزبان آوردن از نارسیدن باین دولت لیکن این قسم الفاظ که از اکابر صادر شده محمول بر توسط
احوال شان باید نمود و کمالات شان ورای آن گفت و گو اعتبار باید فرمود این دولت فنا که حقیقت نیستی
است هرچند نهایت تجلی صفات است اما حصول آن از بزرگ تجلی ذات است و تا ذات متجلی نشود
این دولت فنا میسر نیاید بلکه تجلی صفات نیز بانجام نرسد ثانیا بی نصیبی از تجلی ذات است که آن بقیه
که در نظر او در رنگ جمادیت مینمود نیز زایل میگردد و آن عدمی بوده است که اصل هر ممکن است که بواسطه
انعکاس صفات کامله حضرت وجوب تعالت و تقدست در وی متمایزی و متشخصی پیدا گشته بود و بآیینه
آیینه داری از اعدام دیگر جدا شده و چون این ظلال منعکسه باصول خود ملحق گشت مابه الامتیاز دیگر
اعدام نماند و این عدم خاص نیز بعدم مطلق ملحق شد این زمان از عارف نه نامی ماند و نه نشانی
و نه اسمی ماند نه رسمی که تبقی وکان نشأ از وجود و توابع وجود چنانکه از وی وداع گرفته رفت عدم نیز از وی
جدا شده باصل خود لاحق شد باید دانست که امتیاز این عدم از اعدام دیگر که بواسطه حصول ظلال
صفات در وی حاصل شده بود باعتبار توهم بوده است دنی الحقیقت در وی هیچ ظلی کائن نبود

و در رنگ سرایای دیگر که حصول صور و اعطائها باعتبار توہم ہست و چون حصول ظلال در روی عتبار توہم بود امثیاز او نیز ہمچنین باشد پس وجود ممکن چنانچه باعتبار توہم ہست عدم او نیز باعتبار توہم باشد پس در دائرہ وہم اطلاق نگاه نداده اند چه فی الحقیقت وجود بر صرافت اطلاق خود ہست و عدم بر صرافت اطلاق خود نه آنکه اشتراکی آمده ہست و نه این را ترقی کمال اقتدار صانع سبحانہ تعالی که در مرتبه وہم از ان صانع از ین عالمی را خلق فرموده ہست و اتقان تمام داده و معامله ابدی و عذاب و ثواب سرمدی بوی منوط گردانیده وَمَا ذٰلِكَ عَلَى اللّٰهِ بِعَزِيزٍ و آنکه در بالا گفته ایم که حصول این دولت فنا از پرتو تجلی ذات ہست یعنی حصول نفس تجلی ذات بعد از حصول این دولت فنا ہست که تا نرسی نیابی فرق در میان پرتو تجلی در رنگ فرق در میان اسفار صبح و طلوع آفتاب یاب در وقت اسفار پرتو تجلی آفتاب ہست و بعد از طلوع نفس تجلی آفتاب بسا ہست که بعد از پرتوی انداختن تجلی بعضی را بنفس تجلی مشرف نسازند و بواسطه عروض بعضی عوارض آن دولت قصوی نرسانند اسفار را دریابند و بعروض علت سماوی یا ارضی بطلوع آفتاب مهتدی نشوند و ایضا در شهود اسفار کمال قوت باصره در کار نیست شهود آفتاب ہست که کمال قوت باصره میطلبد و حدت نظر میخواهد خفاش مسکین مستعد ادراک اسفار ہست و در ایضا آفتاب نمی بیند بسا باشد که استعداد پرتو تجلی ذات بود و استعداد نفس آن تجلی نبود و خفاش را استعداد پرتو تجلی آفتاب ہست و استعداد تجلی آفتاب نیست سخنی میگویم سربسته شاید نافع آید بعد از انصرام تجلی صفات و بعد از حصول فنا در صفات و ذات عارف را تجلی رو میدهد که گوئیا دهلیز تجلی ذات ہست و گوئیا برزخ ہست در میان تجلی صفات و تجلی ذات صاحب فتوحات را از ین تجلی گذرانیده پیش بر ند از تجلی ذات بقدر استعداد او و را نصیب ساختند او این تجلی برزخی بزعم این فقیر اصل ہست مر آن تجلی ذاتی را که شیخ محی الدین بن العربی قدس سره پیشتر از ان تجلی باین عبارت فرموده ہست عن الذات لا یکون الا بصورة المتجلی فالمتجلی له ما رای سوی صورته فی مرآت الحق وما رای الحق ولا یمکن ان یراه عند شیخ این تجلی را انتهای تجلیات گفته ہست و فوق آن مقامی ندانسته گفته وما بعد هذا التجلی الا العدم المحض فلا تطمع ولا تتعب فی ان الترقی

و ما خورده عارف در سلوک از مکالمات اصحاب دان احتیاج

من هذا المرتبة من التجلی الا عجایب کار و بار است وصول بمطلوب حقیقی دریا ورا این تجلی است و شیخ
ازانجا می ترساند بکریمهٔ ویحذرکم الله نفسه تحذیر و تهدید میفرماید آواره شده کان اگر دروی
طمع نکنیم و در حصول آن تعب نکشیم چه کار کرده باشیم و از جوهر نفیس بخزف ریزه تسلی گشته غایة
ما فی الباب نصیبی از هر مرتبه مناسب آن مرتبه است نصیبی که از بیچون میسر گردد هم بیچون خواهد بود که
چون را به بیچون راه نیست پس معرفتیکه بآن مرتبه تعلق گیرد نه در رنگ معرفتی است که بچون متعلق
شود که این معرفت را آنجا گنجایش نیست ازینجا گفته اند که العلم فی ذات الله سبحانه جهل
ای لیس علما من جنس العلم المتعلق بعلم الممکن فانه من مقولة الکیف ولا کیف
و تفکر که در ذات الله تعالی سبحانه منع کرده اند بواسطه آنست که او تعالی ماورای تفکر و تخیل است او را سبحانه
با دراک توان یافت نه بفکر و خیال رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا
و شیخ قدس سره بایستی میگفت وما بعد هذا التجلی الا الوجود والصرف والنور المحض لید
آن تجلی که عدم گفته است باین اعتبار گفته که عالم ظل صفات است از صفات بالا گذشتن در عدم خود
کوشیدن است نه چنین است عارفی که از صفات که اصل اوست بالا رود و از شیونات و اعتبارات
ذاتیه فوق گذرد چه کار کرده باشد و برای چه آمده فنای و بقای که او را در هر مرتبه میسر شده است بر
رفتن فوق از اصل خود دلیر ساخته و بقای اصل از اصل گذشته و با اصل الاصل رسیده ع
تحرق بالنار من یصلی بها ومن هو النار کیف یحترق و شیخ قدس سره اگر باصل این ظل
سیر رسیده از ترقی فوق نمی ترسید و نمی ترسانید لیکن حسن ظن تقاضا آن میکند که بفضل خداوند
جل سلطانه آن بزرگوار ازان مقام ترقی فرموده باشد و حقیقت کار دریافته حال بزرگی را
بمیزان قال وی نباید سنجید شاید آنرا در ابتدا و توسط گفته باشد و ازانجا بر اصل گذشته
من استوی یوماه فهو مغبون والله سبحانه الموفق از تجلی ذات چه نویسد و چه تواند نوشت
که ذوقی است هر که یافت دریافت ومن لم یذق لم یدر ع قلم اینجا رسید و سر بشکست
اینقدر روا مینماید که تجلی ذات در حق عارف که بفنای و بالا ذکر یافته است دائمی است وآنچه
دیگران را کالبرق است او را بر دوام است بلکه تجلی برقی فی الحقیقت تجلی ذات نیست اگرچه تجلی ذات

گفته اند تجلی شانی از شیون ذات است که سریع الاستتار است هر جا تجلی ذات است و بی ملاحظه شیون و اعتبارات هست دوام آنرا لازم است و استتار انجا متصور نه تلوینات تجلیات از صفات و شیون نشان میدهد حضرت ذات تعالی و تقدس که از تلوینات منزه و مبراست و استتار انجا گنجایش نه ذَالِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ وَ اللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ مکتوب شصت و ششم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم در علو شان العلم و مرتبه مقدسه فوق آن که معبر است بنور صرف شان العلم هر چند تابع شان الحیوة است اما علم را در مرتبه حضرت ذات تعالی و تقدس بعد از سقوط اعتبار صفات و شیون شان نیست و گنجایشی که حیات را نه بسایر صفات و شیون خود چه رسد مرتبه است در موطن تجرد از جمیع نسب که غیر از اطلاق نور بر خود تجویز نمیفرمایند انکارم که علم را نیز انجا گنجایش ست نه آن علم که آنرا حصولی یا حضوری گویند که آن با هر دو قسم خود تابع حیوة است آن علم بیچون و بیچگونه است و در رنگ حضرت ذات تعالی و تقدس همه شعور است بیچون بی اعتبار عالم و معلوم و فوق این مرتبه مرتبه ایست که علم را در ان موطن در رنگ سایر شیون گنجایش نیست آنجا همه نور است که اصل آن شعور است که بیچون و بیچگونه است و چون ظل آن حضرت نور بیچون و بیچگونه بود از بیچونی اصل که عین نور است چه گوید و چه تواند گفت و همه کمالات چه وجوبی و چه امکانی ظلال نورند و بنور بر پا اند و جود و همه از نور وجود گشته اند و مبدأ آثار شده مرتبه اولی چون از مرتبه حضرت نور صرف رایحه انخطاط دارد و جامع شعور و نور است مخبر صادق علیه و علی آله الصلوٰة و السلام آنرا مخلوق گفته است و تعبیر از ان گاهی بعقل فرموده انجا که گفته اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ الْعَقْلُ و گاهی آنرا بنور یاد فرموده و گفته اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ نُوْرِيْ و هر دو یکی است او هم نور است و هم عقل و شعور و چون آن سرور علیه و علی آله الصلوٰة و السلام این مرتبه نور را بخود نسبت داده است و فرموده نوری توان گفت که این مرتبه حقیقت محمدی بود و تعین اول باشد که متعارف گشته است آن تعین اگر ظلی از ظلال این تعین باشد هم مغتنم است چنانچه مراد از عقل این عقل نیست که فلاسفه آنرا بطریق ایجاب از واجب تعالی صادر اول گفته اند و آنرا مصدر صدور کثرت ساخته باید دانست که هر جا تعین هست رایحه امکان دارد و شوبی از عدم باو

همه اوست که باعث تعین و تمیز وجود گشته است تعالی و تقدس با تمییز الاشیاء صفات واجب است
جل شانها که تعین و تمیز پیدا کرده اند با وجود قدم واجب الله و اتحاد نیستند بلکه واجب لذات واجب اند
تعالی که حاصل این وجوب بالغیر است که از اقسام امکان است هرچند از اطلاق لفظ امکان
در صفات قدیمه تحاشی لازم است که موهم حدوث است و مناسب آنجا اطلاق وجوب است که از ذات
واجب آمده است تعالی اما فی الحقیقت امکان را آنجا گنجایش است که وجود شان لذواتها نیست ولو
غیر آمده است هرچند غیر نگویند و غیر مصطلح خواهند اما اثنینیت مقتضی غیریت است الاثنان متغایران
قضیه مقرره ارباب معقول است عجب است که شیخ محی الدین بن العربی دو تعین را وجوبی گفته است
و سه تعین را امکانی فی الحقیقت جمیع تعینات داغ ظلیت و رائحه امکان دارند هرچند از ممکن تا ممکن
فرق بسیار است یکی قدیم و دیگری حادث بود اما همه از دائره امکان خارج نیستند و بوئی
از عدم دارند مرتبه دویم را که نور صرف است و به لاتعین متعین آنرا ذات بحت واحدیه مجرده و
دیگران خیال نکنی که آن نیز حجابی است از حجب نورانیت صرف که ان الله سبعین الف
حجاب من نور وظلمة هرچند تعین نیست اما حجاب مطلوب حقیقی است اگرچه آخرین حجب بود و او تعالی
ورا الورا است این نور صرف چون داخل دائره تعین نیست از ظلمت عدم منزه و مبرا است و
لله المثل الاعلی مثل آن مثل آن شعشان نور آفتاب است که حاجب قرص اوست و از عین قرص منتشر گشته
حجاب و شده است فی الحدیث حجابه النور این مرتبه علیا فوق تجلیات ذاتیه است از تجلیات فعل
چه گوید زیرا که تجلی بی شوب تعین متصور نیست و انمقام فوق جمیع تعینات است اما منشا آن تجلیات
ذاتیه همان نور صرف است و تجلی بتوسط او صورت بندد و لولا لما حصل التجلی حقیقت کعبه ربانی که نام
که حضرت آن نور است که مسجود جمیع آمده است و اصل جمیع تعینات شده است هر گاه ملاذ و ملجا تجلیات
ذاتیه این نور بود مسجودیت دیگران چه ستایش نماید و چون کمال فضل و عنایت خداوندی جل سلطانه
عاشقی را از هزاران بوصول این دولت مشرف سازد و به فنای دلقای در همین وطن سرافراز فرماید توان
که بهای این نور یافته از فوق و فوق الفوق حظ وافر رباید و بو هوا از تو گذشته تا اصل نور برسد ذالک
فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم معارف چنانچه ورای طور نظر و فکر است ورای

کشف و شهود است نیز ارباب کشف و شهود در فهم این علوم در رنگ ارباب علم و عقل اند نور فراست
نبوت باید که بدولت متابعت انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات بدرک این حقایق هدایت فرماید و در باب
این علوم و معارف دلالت کند باید دانست که این نور در رنگ سائر انوار حاشا که شائبه از امکان داشته
ممکن باشد و از جنس جوهر و عرض بود مرتبه ایست که غیر از نور بر وی هیچ چیز اطلاق نمی توان کرد و اگرچه وجوب
وجود بود که وجوب وجود ازان اوست تنبیه ازین بیان کسی توهم نکند که خرق جمیع حجب از ذات تعالی
در حق این عارف متحقق گردد چه اخیر جمیع حجب این نور را گفته است و آن همین است حدیثی که نقل
کرده اند ان لله سبعین الف حجاب من نور وظلمة لو کشفت لاحرقت سبحات
وجهه ما انتهى اليه زیراکه اینجا تحقق و بقا تحجب است که معدات یکدیگر اند نه خرق حجبات
مابینهما ربنا آتنا من لدنك رحمة وهيئ لنا من امرنا رشدا
والسلام على من اتبع الهدى مکتوب هشتاد و هفتم بحضرت مخدوم‌زاده خواجه محمد سعید در اسرار حقیقت
کعبه ربانی و حقائق عجز و معرفت و حقیقت و صلوة و کلمه طیبه نفی و اثبات الحمد لله الذی
هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق
بعد از مرتبه علیا نور صرف که ازین فقیر حقیقت کعبه ربانی یافته است و نوشته مرتبه ایست بس عالی
حقیقت قرآن مجید سبحانی است جل سلطانه کعبه معظمه بحکم قرآن مجید قبله آفاق گشته است و بدولت
مسجودیت همه مشرف شده امام قرآن است و ماموم پیش قدم کعبه معظمه این مرتبه مقدسه مبدا وسعت
بیچون حضرت ذات است تعالى و تقدس و نیز مبدا امتیاز بیچونی و بیچگونگی آن حضرت است جل علیا
وسعت دران درجه مقدسه از درازی طول و پهنی عرض است که آن از سمات نقص و امکان است
امری است که تا بان متحقق نشود نه دریابد و همچنین امتیاز دران مرتبه مقدسه منزا از مباینه است
که آن مستلزم تبعض و تجزی است که از لوازم جسم و جسمانی است تعالى الله سبحانه عن ذلك دران
موطن فرض شی غیر شی متصور نیست که غیریت منبی از مغایرت و اثنینیت است بلکه فرض هم
گنجایش ندارد که از قبیل فرض محال است من لم یذق لم یدر چگویم با تو از مرغی نشانه
که با عنقا بود هم آشیانه ز عنقا هست نامی پیش مردم ز مرغ من بود آن نام هم گم دران موطن

هر شیئ که فرض کرده شود و اگرچه فرض محال بود و دران شئ هر چند دور در دور رفته شود و اگر بهیچ رفته
نشود هرگز امری آنجا پیدا نشود که اختصاص بآن شئ داشته باشد و در شئ دیگر مفروض یافته نشود
و همچنانک امتیاز دران دو شئ مفروض کالن در باین بود و احکام یکی از دیگری متمیز باشد
فسبحان من لم یجعل للخلق الیه سبیلا الا بالعجز عن معرفته عجز از معرفت نصیب
اکابر اولیا است عدم معرفت دیگر است و عجز از معرفت دیگر مثلا حکم بعدم امتیاز دران موطن
مقدس نمودن و همه کمالات ذات را عین دیگر یافتن چنانچه گفته اند علم عین قدرت است و قدرت
عین اراده اینجا عدم معرفت است بامتیاز آن موطن و حکم بامتیاز آن موطن نمودن و اعتراف بعدم
دریافت کنه آن امتیاز کردن عجز از معرفت امتیاز آن موطن است عدم معرفت جهل است و عجز از
معرفت علم بلکه عجز متضمن دو علم است علم شئ و علم بعدم دریافت کنه آن شئ از جهت کمال عظمت
و کبریائی آن شئ اگر علم ثالث را هم درج کنیم گنجایش دارد و آن علم بعجز و قصور خود است که مؤید مقام
عبدیت و عبودیت خود است و در عدم معرفت که جهل است بسا است که آن جهل مرکب گردد و جهل
خود را جهل نداند و علم انگارد و در عجز معرفت ازین مرض نجات تام است بلکه این مرض آنجا گنجایش
ندارد که اعتراف بعجز خود دارد و اگر عدم معرفت و عجز از معرفت یکی باشد همه نادانان عرفا بوند و جهل
شان واسطه کمال شان بود بلکه آنجا هر که جاهل تر بود عارف تر باشد که معرفت آنجا عدم دریافت
معروف است و در عجز از معرفت این مقدمه صادق است که هر که عاجز تر از معرفت بود عارف تر
باشد عجز از معرفت مدحی است که شباهت بذم دارد و عدم معرفت ذمی صرف که رائحه از مدح ندارد
رب زدنی علما بکمال العجز عن معرفتک سبحانک شیخ محی الدین بن العربی قدس سره
اگر این فرق را ملاحظه میفرمود که این فقیر بآن مستدرک گشته است هرگز عجز معرفت را جهل یا نمیکرد و
آنرا عدم علم نمیشمرد آنجا که گفته فمنا من علم ومنا من جهل فقال العجز
عن درك الادراك ادراك و بعد ازان علوم شق اول بیان نموده است و بیان سبابات مرکوزه
و آن علوم را بخود دانسته و گفته که خاتم الانبیا نیز این علوم را از خاتم الاولیا اخذ مینماید و خاتم الولایة
المحمدیة خود را گفته و ازین راه مورد مطاعن خلائق گشته خصوصا بسر این توجیهات آین صرف نمیشود

و نزد فقیر بلکه توان گفت که حقیقت الله اعلم کہ شیخ گفته است مراتب پایان تر از ان عجز است بلکه
پایان عجز نسبتی ندارد که بطلان وابسته است و عجز دران موطن اصل است سبحان الله قایل این قول
حضرت صدیق است رضی الله عنه چنانچه گفته اند و مصدر ظهور این عجز او رضی الله تعالی عنه که راس و رئیس صدیقان است علم چه بود که ازان عجز سبقت نماید و کدام قادر بود که ازان عاجز پیش قدم
باشد بی مراتب نگاه بخواجه صدیق علیه و علی آله الصلوة والسلام چنان گوید اگر بصدیق چنین گوید چه
توان کرد عجب معامله است شیخ این گفت و گو و با این شطح خلاف چوا ز از مقبولان نظر می در آید
و در اعداد اولیا مشاهیر میگردد باکریمان کارها دشوار نیست آری گاهی بود که بدعائی بخشد
و گاهی بود که بدشنامی خشنود گردد کننده شیخ در خطر است و قبول کننده او یا سخنان او نیز در خطر
شیخ را قبول باید کرد و سخنان خلافی او را قبول نباید کرد این است طریق وسط در قبول و عدم قبول
شیخ که اختیار این فقیر است والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال برسر اصل سخن رویم و گوییم که این
مرتبه مقدسه که آنرا حقیقت قرآن مجید گفته ایم اطلاق نیز در مرتبه گنجایش ندارد در رنگ سایر
کمالات ذاتیه نور نیز در راه مانده انجا غیر از وسعت بیچون و امتیاز بیچگون هیچ چیز را گنجایش نمی یابد
و کریمه قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللهِ نُورٌ اگر مراد از نور قرآن بود تواند بود که باعتبار انزال و تنزل باشد چنانچه
کلمه فَقَدْ جَاءَكُمْ ایمائی بآن دارد و فوق این مرتبه مقدسه مرتبه است بس عالی که حقیقت صلوة است
که صورت آن در عالم شهادت بمصلیان ارباب نهایت میسر است تواند بود که ایمائی بآن حقیقت
صلوة رفته باشد آنچه در قصه معراج آمده است که قف یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم فَإِنَّ اللهَ
يُصَلِّي بلی عبادتیکه شایان مرتبه تجرد و تنزه بود مگر از مراتب وجوب در گذرد و از اطوار قدم بلند
آید فالعبادة اللائقة بجنابه سبحانه تعالی هي الصادرة من مراتب الوجوب لا غير فهو العابد
و المعبود در مرتبه مقدسه کمال وسعت و امتیاز بیچون است چه اگر حقیقت کعبه است جزو است
و اگر حقیقت قرآن است هم بعض او که صلوة جامع جمیع کمالات مراتب عبادات است که بنسبت
اصل کاین است چه معبودیت صرف آنرا متحقق است و حقیقت صلوة که جامع جمیع عبادات است
و درین مرتبه عبادات است هر مرتبه مقدسه که فوق اوست که استحقاق معبودیت صرف مرآن

فوق را ثابت است که اصل کل است و ملاذ همه درانموطن وسعت نیز کوتهی مینماید و امتیاز هم در راه
میماند اگرچه بیچون و بیچگونه باشد منتهای اقدام کمل از انبیا و اکابر اولیا علیهم الصلوات و التسلیمات
اولا و آخرا تا نهایت مقام حقیقت صلوة است که نهایت مرتبه عبادت است و فوق آن مقام
معبودیت صرف است که هیچ کس را دران دولت بهیچ وجه شرکت نیست تا قدم بالاتر نهد تا بجای
شئون عبادت و عابدیت نیست قدم را در رنگ نظر گنجایش است و چون معامله معبودیت صرف شد
قدم کوتهی کند و سیر بانجام رسد لیکن بحمد الله سبحانه که نظر را از انجا منع نفرموده اند و بقدر استعداد
گنجایش داده ع بلا بودی اگر این هم نبودی ٭ گنجایش دارد که در آمر یا محمد صلی الله علیه و سلم قف
اشارتے باین کوتاهی قدم بوده باشد یعنی ساکن باش ای محمد صلی الله علیه و سلم و قدم پیش
منه که فوق مرتبه صلوة که از مرتبه وجوب عبادت است و مرتبه تجرد و تنزه حضرت ذات را تعالی و تقدس
قدم را انجا جولانگاهی نیست و گنجایشی نه و حقیقت کلمه طیبه لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ درین موطن متحقق
میگردد و نفی عبادت آلهه غیر مستحقه اینجا صورت مے بندد و اثبات معبود حقیقی که جز او مستحق عبادت
نیست درین مقام حاصل میشود و کمال امتیاز درمیان عابدیت و معبودیت اینجا هویدا میگردد و عابد
از معبود کما ینبغی جدا میشود و معلوم میگردد که معنی لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ بنسبت بحال منتهیان لا معبود
اِلَّا اللّٰهُ است چنانچه در شرح معنی آن کلمه قرار یافته است لا موجود و لا وجود و لا مقصود گفتن
نسبت با بتدا و وسط است و لا مقصود فوق لا موجود و لا وجود است که در بیچه لا معبود اِلَّا اللّٰهُ
است باید دانست که درانموطن ترقی در نظر و حدت در بصر وابسته بعبادت صلوة است که کار منتهیان
است عبادات دیگر نیز در تکمیل صلوة مدد فرمایند و نقص آنرا شاید تلافی کنند ازینجا تواند بود که نماز
احسن است لذاته گفته اند در رنگ ایمان و عبادات دیگر را حسن لذاته نیست مکتوب هفتاد
و هشتم بحضرت مخدومزاده های عالی مرتبه خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم در اظهار اشتیاق
و اشفاق باایشان با ذکر ثمرات عسکر اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى رَسُوْلِ اللّٰهِ
فرزندان گرامی هرچند مشتاق و خواهان دوام صحبت ما اند و ما هم آرزومند حضور و ملاقات ایشانیم
اما چه توان کرد که جمیع آرزوها میسر نیست ع تَجْرِی الرِّيَاحُ بِمَا لَا تَشْتَهِي السُّفُنُ درین طور

عسکر بی‌اختیار روی به رغبت ماندن بسیار مغتنم میداند یکساعت این عرصه را بازساعات کثیره اکنه دیگر تصور نماید اینجا آن میسر است که در جاهای دیگر معلوم نیست که امثال آن میسر شود و علوم حقه و معارف این موطن جدید است و احوال و مقامات این مجمع علاحده منبعی که از جانب سلطان است آزاد ریخته کمال رافت و رضامندی مولای خود میداند جل شانه و سعادت خود درین صحبت انکارد علی الخصوص درین ایام مشاجره عجایب کارو بار است و درین اوقات هر تفرقه غرائب غنیمت والا لیکن هر دولت تازه بوالعجب که روز بروز میرسد فرزندان در دل میخلند و از دوری ما از آنت جگر و اضطرابی باشد انکارم که شوق من بر شوق شما چربی غالب است و مقرر است که انقدر که پدر خواهان پسر است پسر خواهان پدر نیست هر چند قضیه اصالت و فرعیت مقتضی عکس اینمعنی است چه اصل را احتیاجی نیست و فرع سراسر محتاج اصل ما از پیشگاه چنین آمده و اشد شوق اصل را ثابت گشته آری سه درخانه بکدخدای بدهمه چیز را گرد ولی است لیکن انتهای همسایه است و اگر اگرم است هم بکرمه الله سبحانه قریب فی السلام

مکتوب هفتاد و نهم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم در اسرار بیچونی ذات موهوب عارف و تحقق تجلی ذات و رویت اخروی و چون معامله عارف از شیون و صفات بالا رود و از وجوه و اعتبارات ذات تعالی و تقدس فوق انجامد و از مقامیکه تعبیر از آن بحقیقت صلوة نموده ایم تفوق پیدا کند توجه و متوجه آنجا در رنگ متوجه الیه بیچون خواهد بود که چون را به بیچون راه نیست و آن متوجه ذات عارف است بعد حذف جمیع وجوه و اعتبارات از وی و کنه عبارت از همان ذات مجرد است که بذات خود نه بوجه و اعتبار متوجه ذات و کنه معروف و مطلوب خود است و آنچه گفتیم که کنه عبارت از ذات مجرد است زیرا که کنه شی انسب که ماورای جمیع وجوه و اعتبارات شی بود و ذات شی همان است که ماورای جمیع وجوه و اعتبارات شی چه هر چه از وجوه و اعتبارات شی اعتبار کرده شود ذات شی ماورای همه آنها است در مرتبه ذات اثبات هیچ امر گنجایش ندارد و هر چه اینجا اثبات نموده آید داخل وجوه و اعتبارات است و ذات ماوراء و وراء است غیر از نفی و سلب انتقام امری متصور نیست اگر علم با متیاز است اینجا سلب است اگر تعبیر و تفسیر است هم بسلب هر چیز که اثبات را در آن گنجایش نبود ناچار از سلب تعبیر نماید بنفی

ازبیچونے وارد و مجهول الکیفیت ست و توجهے که در مرتبه ذات اثبات نموده آید عین ذات متوجه
خواهد بود نه وجه اعتبار ذات چه جمیع وجوه و اعتبارات در انمرتبه مسلوب شده است و غیر از یکذات
نمانده لهٰذا چاران توجه که عین ذات است نیز نصیبے از بیچونے خواهد داشت پس لاست آمد که توجه
و متوجه در رنگ متوجه الیه بیچون خواهد بود هرچند از بیچون تا به بیچون فرق بسیارست مالتراب
و رب الارباب لهٰذا در توجه و متوجه نصیبے از بیچونے اثبات نموده ست که بیچون حقیقے متوجه الیه
ست فقط و سرگاه ذات و کنه ممکن مجهول الکیفیت و بیچون باشد و سیچ در اثبات نیاید و اجب
تعالےٰ که در کمال لطافت و تقدس متنزه ست چگونه مدرک شود و کدام حال از ان بدست
آید ؎ اگر از خویشتن چونیست چنین؛ چه خبر وار داز چنان چنین ۵ ارحم الراحمین از کمال
رافت و مهربانے در ممکن که سرچون است نصیبے از بیچون عطا فرمود تا از بیچون حقیقے
آگاهی پیدا کند و گرفتاری بآن حاصل نماید ؎ و للارض من کاس الکرام نصیب و انچه
معرفت کنه ذات را محال گفته اند معرفت متعارف خواهد بود که از عالم کیف وچون است تعلق
آن به بیچون محال است اما امریکه از عالم بیچون بود و باتصال بیچون به بیچون واصل گردد و خط
ازان دولت عظمے فراگیر و چرا محال بود معرفت غریبه و مسئله دقیقه عجیبه فلما ظهرت
الی الان من اهل الکشف والعرفان این ذات مجرد که نصیبی از بیچونی دارد
و تفصیل بیان یافته ست مخصوص بعارف تام المعرفت است که واصل حضرت ذات مجرد گشته
ست تعالےٰ و تقدس و فنای و بقای دران درجه علیا حاصل کرده و این دولت اثر آن بقای
ذات ست و سایر ممکنات را که سوای آن عارف باشند نصیبے از ذات نیست و اصلا ذات
ندارند که صفات ایشان بآن قایم باشد بلکه وجود شان ظلال اسمار صفات ست و عکوس شیون
و اعتبارات که قیام باصل خود دارند که اسما و صفات باشند با مریکه تعبیر از ان بذات نموده اید
لطائف سبع انسانی که جامعترین ممکنات است اگر خفے ست و اگر اخفے از صفات ست و جسمانی
و روحانے او پرتو اسمار و اعتبارات ذات تعالےٰ و تقدس از نفس ذات در وی تعبیه نفرموده اند
و قیام آنها بذوات نداده سوال اسمار و صفات را قیام بخود نیست بلکه قیام شان بذات است تعالےٰ

وتقدس ودیگرے بآنها چگونه قایم باشد جواب گوییم که دیگرے بانها وقتی قایم تواند شد که موجو
بود واگر آن در مرتبه توهم ثبوت واستقرار پیدا کرده باشد چرا بانها قایم نباشد که ضعیف است
قائلیه گفتیم ونوشته که ذات ممکن عدم است در رنگ آنست که بگویند که ممکن را ذات نیست
ذاته عدم ولا ذات له هر دو بیک معنی است هرچند بتدقیق فلسفی تغایر در میان این دو مفهوم
پیدا کنند اما حاصل هر دو در حقیقت مرجع شان یکے بود عدم از برای خود نیست بدیگری
چه کار آید وخود را نتواند برداشت دیگری را چگونه بردارد تحقیق مبحث آنست که چون عکوس اسما
وصفات در مرآت عدم ظاهر گشته است بظاهر قیام آنها بآن مرآت مینماید وآن مرآت در رنگ
ذات آنها باعتبار قیام وی متخیل میگردد وفی الحقیقت قیام آنها باصل خود است وتعلق بمرآت
ندارند وجز در توهم آنها را بمرآت عدم کاری نیست جوهریت وذاتیه آن مرآت اینجا چه گنجایش دارد
عدم قابلیت عرض بودن ندارد جوهر چگونه بود واین عارف تام المعرفت که وصل مرتبه ذات
است تعالی وتقدس وبلقای بذات یافته وبهمه وقت حکم عنقای مغرب دارد که عزیز الوجود وغریب الوقوع
است بعد از فنا وبقاء ذاتے بوی کرامت فرموده اند که قیام این ظلال وعکوس اسما وصفات
که حقیقت اوست بآن ذات بود چنانچه حصول اینها را که اسما باشند قیام بحضرت ذات است
ظلال آن اسما را قیام به پرتوان ذات باشد که بعارف عطا فرموده است پس این عارف
مرکب از جوهر وعرض باشد وسائر افراد ممکن مجرد اعراض باشند که از جوهریت شائبه ندارند
خوش گفت صاحب فتوحات مکی که عالم اعراض مجتمعه است که قیام بذات واحد دارد
اما شیخ قدس سره دو دقیقه را اینجا فروگذاشته است یکے آنکه عارف اکمل را ازین حکم استثنا
نفرموده است دوم آنکه قیام او بذات احد داشته تعالی وحال آنکه قیام او باصل خود است
که اسما وصفات باشند نه بذات تعالی هرچند اسما وصفات را قیام بذات باشد چه حضرت
ذات را از عالم استغنا ذاتے است قیام عالم بآن درجه علیا چه رسد وعالم چه باشد که هوس
قیام بآن ذروه قصوی نماید ه ما تماشاکنان کوته دست ؛ تو درخت بلند بالائی ؛ ومعامله
این عارف از عالم جدا است وحکم او از احکام عالم مستثنی او بمحبت ذاتی بحکم المرء مع من احب از

گذشته معیت با صل اصل خود پیدا کرده است وخود را در آن اصل اصول فانی ساخته و اکرم الاکرمین بمقتضای کریمه هَلْ جَزَآءُ الْاِحْسَانِ اِلَّا الْاِحْسَانُ مکافات فنا را و را بقا را فرموده است و در آنچه فانی شده بود بآن باقی گردانیده و مظهر ذات و همه صفات خود کرده و مرآت جامعه ساخته پس سایر افراد عالم در جنب جامعیت این عارف تام حکم قطره داشته شد نسبت بدریای محیط چه همه صفات را در جنب حضرت ذات تعالی هیچ قدری ومقداری نیست تا نسبت بدریا وا نیان را در جنب آن توان گفت که آنهم نیست از ینجا علم و معرفت ودرک و ادراک این عارف را نسبت بدیگران قیاس باید کرد وعظم و علو او درینجا باید فهمید ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَآءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ این صاحب دولت که بقای ذاتے مشرف ساخته اند دولتے داده اند که قیام صفات او مثل علم و قدرت تا بآن ذات باشد چنانچه اول قیام باصول شان بوده در رنگ سائر افراد عالم و جود این بقا را الکمل اطلاق کلمه انا که از وی زائل شده بود عود نمینماید و هیچ مرتبه از مراتب بقا اطلاق انا برخود نمیتوانند کرد زیرا که بقای اکمل متفرع بر فنای تام است که نام و نشان اطلاق کلمه انا بر داشته است وگنجایش بود هم نگذاشته الزائل لا یعود قضیه مشهوره است وآنکه عود مینماید زائل نگشته است مغلوب و مستور شده بود و بعروض عارض سر کشیده است و غالب آمده فان المغلوب قد یغلب باید دانست که نصیب از مرتبه علیا حضرت ذات تعالی و تقدس مخصوص باین صاحب دولت است که بحصول فرات باقی گشته است و صفات او بعد قیام داشته تا سوای آن هر قسم فنا و بقای که پیدا کند نصیب او از همه صفات است نه از ذات تعالی و تقدس هر چند همه صفات را از ذات تعالی انفکاک نیست اما نصیب از ذات دیگر است و نصیب از صفات دیگر اگر چه عین عدم انفکاک صفات از ذات جمعی را در توهم انداز د و نصیب صفات را نصیب ذات دانا ند لیکن هر کدام را علامات و عمارات دیگر است و علوم و معارف دیگر که بر ارباب وصول این دولت عظمی مخفی نیست لیکن پوشیده نماند که تجلی ذاتے مخصوص باین بزرگ نیست روا است که غیر او را نیز تجلی ذات شود اما نصیب از نفس ذات تعالی نشود چه تجلی نخواهد

مظهر ذات اکرم و تقدس است

ظلیت می طلبد که ظهور در مرتبهٔ ثانیست ونصیب از نفس ذات که گفته شد شائبهٔ ظلیت بر نتابد
و از نفس تجلی و ظهور اسم و رسم روپوش گردد ظهور ذات که بصفتی از صفات کائن گردد آنهم ظهور ذات
است در مرتبهٔ ثانیه اما تجلی ذات نیست بلکه تجلی اعتباری از اعتبارات ذات است تعالی و تقدس
چه ذات غنی شانه جامع جمیع اعتبارات است بلکه منزه از جمیع پس تجلی اعتباری از اعتبارات تجلی ذات نخواهد بود
سوال شیخ محی الدین بن العربی و تابعان او قدس الله تعالی اسرارهم تعین اول را تجلی ذات گفته اند
و آن ظهور ذات است بتعین علمی جملی که اعتباری از اعتبارات ذات است اگرچه جامعیت دارد
جواب آنچه معتقد این درویش است آنست که آن ظهور علمی جملی که تعبیر از آن بتعین اول کرده اند هم
تجلی ذات نیست که با خود شیونی از شیونات ذات است تجلی ذات جامع جمیع شیون و اعتبارات
است بلکه فوق جمیع شیون و اعتبارات اعتبار علم آنجا در رنگ سائر اعتبارات ذات است که دست
وصول شان از دامن غناء آن مرتبهٔ مقدسه کوتاه است اگر گویند ظهور در مرتبهٔ ثانی مقصور بر علم است
چه در خارج نفس ذات است تعالی پس ظهور آن در مرتبهٔ ثانی در خانهٔ علم خواهد بود چه ظهور در علم
یا خارج شق ثالث مبین گشته است تا آنجا ظهور را اثبات نموده آید گویم قادری که بشان علم که اعتباری
است از اعتبارات ذات ظهور فرموده است توانا است که بر نهجی ظهور فرماید که اعتبار ظهور علم
بعض آن ظهور جامع بود بلکه بر نهجی ظهور نماید که اعتبار علم و سائر اعتبارات آنجا گنجایش نداشته
آن مرتبهٔ ظهور جامع ماورای مرتبهٔ خارج و مرتبهٔ علم بود که ظل خارج بود و بعلم کار نداشته باشد و تجلی
ذات را مقید بتعین علم ساختن دریا را بکوزه در آوردن است بلکه آب او در سراب جستن تا عرفی
گوید ه کسی در صحن کاچی قلیه جوید ه اضاعة العمر فی طلب المحال ه آری اعتبار علم جامع تر از سائر
اعتبارات ذات است آنقدر شمول کمالات ذات که در وی است در هیچ اعتباری نیست اگر بسبیل
تجوز ظهور علمی را ظهور ذات گویند و بر آن اطلاق تجلی ذات نمایند گنجایش دارد اگرچه از اطلاقات
الشان بعید است از مذاق شان مستبعد کما لا یخفی علی الناظر فی کلامهم سوال شیخ
محی الدین بن العربی قدس سره رویت اخروی را بصورت لطیفهٔ جامعهٔ مثالیه قرار ساخته
است معتقد درین مسئله چیست جواب رویت صورت جامعهٔ مذکوره رویت حق نیست جل و علا

رویت مظهریست از مظاهر کمالات او سبحانه که در عالم مثال حصولے پیدا کرده است یراه المومنون
بغیر کیف شود و ادراک و ضرب من مثال و رویت حق سبحانه برویت صورتے قرار دادن فے الحقیقت نفی
رویت حق کردن است جل و علا و ایضا صورتے که در عالم مثال حاصل گردد هر چند جامع باشد باندازه
عالم مثال خواهد بود و عالم مثال هر چند وسعت دارد یکے از عوالم مخلوقه اوست تعالی جامعیت صورتے
که در وے بود چه گنجایش دارد که جمیع کمالات وجوبیه را جامع باشد و همه را ضبط نماید تا مرآت آن مرتبه
مقدسه گردد و رویت او برویت آن شود تعالی هرگاه صفت علم که از صفات وجوبیه است و جامعیت آن
صفات ذاتیه گنجایش ندارد که جامع جمیع صفات و اعتبارات ذاتیه بود چنانچه تحقیق آن بالا گذشت
عالم امثال که ممکن و مخلوق است چه بود که صورتے در وی جامع جمیع کمالات وجوبیه باشد و اگر فرضا
و تقدیرا آنرا جامع گوییم ظلے از ظلال آن مرتبه مقدسه خواهد بود و رویت ظل فے الحقیقت رویت اصل
نخواهد بود و مخبر صادق علیه و علی آله الصلوة و السلام رویت اخروی را برویت قمر لیلة البدر تشبیه
فرموده و هیچ خافیه نگذاشته و رویت ظل و رنگ رویت قمر است در طشت آب که ارباب فطرت
علیا آنرا نه پسندند اینقدر در درک می در آید که ظهور آن مرتبه مقدسه بیرون خانه علم تواند که حاصل گردد
و در ظل از مرتبه خارج ثبوت پیدا کند کما مر و آن ظهور جامع را در خانه علم ظلے بود جامع که تعبیر از آن به
تعین اول مینمایند و آن ظل جامع را در عالم مثال ظل دیگر بود جامع که مرآتیه ظل جامع علمی نماید و این
ظل جامع مثالے که بصورت لطیفه در عالم مثال ظاهر گردد و بصورت انسانے کائن باشد که جامعترین
مخلوقات است إِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ عَلٰى صُورَتِهٖ تواند بود که باین اعتبار آمده شد اما رویت حق
جل و علا که ماورای ظهورات و صور بود و از عالم بیکیف و بیچون باشد ایمان برویت اخروی ایم
آورده بی هیچ کیف و چند و چون نباید پرداخت خلق و وجود آخرت را بخلق و وجود دنیا هیچ نسبتی
نیست تا احکام یکے را بر دیگرے قیاس نموده آید چشم آنجا دیگر است و فهم و ادراک آنجا دیگر
آنرا دوام ابدی است و این را زوال و فنا در قفا آنرا سراسر لطافت است و این را خبث و کثافت و
و شیخ قدس سره حق را جل و علا در بیرون خانه علم ظهوری اثبات نمینماید و در ماورای مجالے
و مظاهر شهود و مشاهده و رویت تجویز نمیکند ع آن الشیانند من چنینم یارب چه توان کرد درین عرضه

شیخ است قدس سره که گاهی با او جنگست وگاهی صلح او ست که سخن معرفت و عرفان را بنیاد نهاده است و شرح و بسط داده واو ست که از توحید و اتحاد تفصیل سخن گفته است ومنشا تعدد و تکثر را بیان فرموده است واو ست که وجود را بالکل بحق داده است جل وعلا وعالم را موهوم و متخیل ساخته واو ست که تنزلات مر وجود را ثابت گردانیده است واحکام هر مرتبه را جدا کرده واو ست که عالم را عین حق دانسته است جل شانه وهمه او ست گفته و با وجود آن مرتبه تنزیه حق سبحانه ورای عالم یافته است واز دید و دانش او را سبحانه متنزه و مبرا دانسته مشایخی که از شیخ متقدم اند درین باب اگر سخن گفته اند باشارات و با رموز گفته اند و بشرح و تفصیل آن نپرداخته وانانیکه از طائفه بعد از شیخ آمده اند اکثر شان تقلید شیخ اختیار کرده اند و بر طبق اصطلاح او سخن رانده ما پس ماندگان نیز از برکات آن بزرگ استفاضه نموده ایم واز علوم ومعارف او حظها فرا گرفته جزاه الله سبحانه عنا خیر الجزاء غایة ما فی الباب چون بحکم بشریت مظان خطا ومجال صواب با یکدیگر مختلط است والسنه واحکام گاهی مخطی وگاهی مصیب است لاجرم موافقه احکام سواد اعظم اهل حق را مصداق صواب باید ساخت ومخالفه آنرا دلیل خطا باید دانست قائل هر که بود ومقول هر چه باشد مخبر صادق فرموده است علیه وعلی آله الصلوة والسلام علیکم بالسواد الاعظم ونیز مقرر است تکمیل صناعت بتلاحق افکار است واختلاف انظار سیبویه را اگر چه توان گفت که بانی احکام علم نحو است اما نحوی که بتلاحق افکار متاخران واختلافات انظار ایشان کمال وتنقیح پیدا کرده است چیزی دیگر است ورنیبا دیگر یافته توان گفت که نوع دیگر گشته است واحکام علیحده یافته ربنا اتنا من لدنک + رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا +

مکتوب هشتادم نیز بحضرت مخدوم زاده محمد معصوم سلمه الله سبحانه در استناد اشیا. الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق علیهم الصلوة والتسلیمات ظلی را باصل خود شاهراهی است وهیچ خاری وخسکی در میان شان حائل نیست اگر خار وخسک است اقبال وبخود است واعراض او از اصل وظل پیش از امانت دار اصل نیست چه هر چه او دارد از حسن کمال حدود توابع وجود مستفاد

از اصل است عدم است که بی توسط اصل مگر نصیب او شده باشد و آن لاشی محض است و مجرد
اعتبار و این ظل از کمال نادانی اصل خود را فراموش ساخته امانات او را از خود انگاشته
است و خیانت در امانت نموده با وجود قبح ذاتی که از راه عدم دارد خود را حسن و کامل دانسته
است لیکن با وجود اقبال بخود و اعراض از اصل خود که این است و انداز یا نداند بلکه محبتی که بخود
دارد همان محبت فی الحقیقت با اصل متعلق است زیرا که حسن و کمال که متعلق محبت است از اصل
است نه از وی که غیر از عدم و قبح از خود چیزی دیگر ندارد که محبت آن تعلق گیرد کما حقق
عند جرة و چون بکرم خداوندی جل سلطانه این مرض خودبینی از وی زائل گردد و از اصل
مرکب که داشت باز آید و امانت را از اهل امانت داند و بجای اقبال که بخود داشت اعراض
از خود پیدا کند و اعراض که از اصل داشت با قبال آن مبدل شود درین زمان سررشته سعادت
بدست آید و امید وصول با صل حاصل گردد و نهایة ما فی الباب چون عالم ظلال اسما و صفات
واجبی است تعالی اصول آن هم اسما و صفات خواهد بود و این ظلال اعراض اند که قیام آنها با صول
خود است که اسما و صفات باشند و جوهر دیگر در میان اینها نیست که بوی قایم بوند نظام از معتزله
بحکم ان الکذوب قد یصدق برین سر آگاه شده گفته است که عالم بتمامه اعراض است و جوهر
در میان اینها نیست که بوی قایم باشند اما خطا کرده است که قیام این اعراض را بانفسها گفته است
و از اصول اینها غافل مانده که بآن قیام دارند و از صوفیه شیخ محی الدین بن العربی قدس سره
عالم را اعراض مجتمعه گفته است و قیام آنها بذات حق دانسته جل و علا نه با سما و صفات که اصول
آنهاست فیالیت شعری ما معنی القیام بالذات المجرد عن جمیع الوجوه والاعتبارات
ولا معنی للقیام ثمه الا الاختصاص الناعت ولا نعت ثمه فلا قیام وایضا ان القیام
من جملة الوجوه والاعتبارات المتعینة فلا معنی لاثباته فی تلک المرتبة المقدسة
و چون افراد عالم ظلال اسما و صفات باشند ناچار وصول شان با صول شان خواهد بود که اسما
و صفات باشند و اگر با صول اصول هم برسند منتهی بذات مجرد مقدس نخواهد بود و از آنجا پیش
نخواهد گذشت و اصالت را هم آنجا گنجایش نیست که عطاء ذاتی است آنجا از همه جا اسم بود و جهه صفت

وجه شان وجه اعتبار پس عالم را از مرتبهٔ مقدسهٔ حضرت ذات تعالی جز حرمان نصیب نبود و وصل و اتصال
را گنجایش نباشد لیکن عادت الله جاری گشته است که از کمال رحمت و رافت خود بعد از قرون متطاوله
و ازمنهٔ متباعده صاحب دولتی را بعد از فنا اتم بقای اکمل می بخشند و انموذجی از ذات اقدس او را
عطا میفرمایند که قیام او چنانچه اول باصل خود بوده که اسما و صفات باشند بحال قایم باین انموذج
باشند و مجموع آن اعراض سابقه که داشت و این ذات موهوب حقیقت او بود و کمال استانی او بانجام
رسد و نعمت حق در او تمام گردد و سخنی میگوییم نیک استماع نمای که قیام عارف مخصوص بآن ذات موهوب
نیست بلکه تمام افراد عالم را که اعراض مجتمعه اند چنانچه اول قیام باسما و صفات داشتند بحال
قیام آنها بآن ذات موهوب مربوط ساخته اند و بآن یکذات همه را قایم گردانیده ے خاص کنند
بندهٔ مصلحت عام را بسر خلافت الشان که در کریمه إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً آمده است
اینجا متحقق میگردد و حقیقت خبر ان الله خلق آدم علی صورته درین مقام واضح میشود و آنکه گفتیم
که انموذجی از ذات اقدس او را عطا میفرمایند از تنگی میدان عبارت است و الا انموذج را
آنجا چه گنجایش است و کدام چیز است که بصورت او برآید و صورت را اینجا چه مجال است باید
دانست که اینقسم رنگ در یک عصر متعدد نمیشود و هرگاه بعد از قرون متطاوله پیدا شود و تعدد آن
در یک عصر چه صورت دارد اگر تعین مدة ظهور این قسم دولت نموده آید مگر اقل هزار با وکنند رَبَّنَا
آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا باید دانست عارفی را که ببقای ذات مشرف سازند
آن ذات موهوب بیچونی خواهد داشت و ورای جمیع وجوه و اعتبارات خواهد بود چه سر چون آن مقید
بوجه و اعتبار است تا بیچون نشود از وجه و اعتبار رنهد ذاتی را که نصیب از بیچونی دارد شناساست
بذات بیچون حقیقی چه شناسا نه چنانچه وجه و اعتبار ظل را راهی ست بوجه و اعتبار که اصل اوست
ذات مجرد ظل را که عطا فرموده اند نیز شناساست بذات مجرد بیچونی و این ذات موهوب کنه عارف
است چه کنه آنست که ورای جمیع وجوه و اعتبارات بود و این ذات ماورای جمیع اعتبارات است
و سائر افراد عالم را کنه نیست که تمامی وجود شان وجوه و اعتبارات است ذاتی نیست ماورای
اعتبارات که آنرا کنه گفته شود پس چون در ایشان کنه نباشد از کنه اصل چه نصیب شان بود که کنه است

کہ بکنہ راہ وارد و وجہ رابکنہ مناسبت کنہ گویا محاذی کنہ افتادہ است و وجہ را از کنہ انحراف است بکنہ چگونہ رسد ہر چند دوتر رود دورتر افتد ؎ ترسم نرسی بکعبہ اے اعرابی ؛ کین رہ کہ تو میروی بترکستان است ؛ اطلاق محاذات کنہ بر کنہ از تنگئ مجال عبارت است محاذات در آنحضرت چہ صورت وارد لکین آن بمعنے بیچون درصورت مثالے چون بصورت محاذات متمثل میگردد اطلاق محاذات بر سبیل تجوز نمودہ می آید ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا بشنو بشنو چون افراد عالم راکہ اعراض مجتمعہ اند قیامی بذات موہوب عارف پیدا شد چنانچہ گذشت نسبتی نیز ایشان را بتوسط انذات عارف بذات اقدس جلشانہ ہویدا گشت و نصیبے آنجا و راز این راہ از انمرتبہ مقدسہ ہم حاصل آمد چہ ذات اینجا ہمان ذات عارف است گویا بتوسط ذات خود ارتباط بیچون بذات بیچون پیدا کردہ اند معہذا کہ انتساب ایشان بذات اقدس بتوسط عارف است کہ انذات فی الحقیقت ذات عارف است سخنے غریب شنو ہر کسے راکہ بذات خود انتسابے بذات اقدس است جلشانہ در وصول است بیچون بانمرتبہ مقدسہ انکس در اخذ فیوض و برکات ازان مرتبہ مقدسہ اصالت و استقلال دارد و توسطے درمیان نیست و ساطت در آن مرتبہ منزہ است ہر کسے را از واصلان انجا بقدر استعداد خود نصیبے است بطریق اصالت واللہ سبحانہ اعلم بحقایق الامور کلہا والسلام علی من اتبع الہدی ؎ مکتوب شصتم

بخواجہ جمال الدین حسین در حل معاملہ و تعبیر واقعہ او بعد الحمد والصلوۃ و تبلیغ الدعوات معلوم فرزندی اعزی نماید کہ صحیفہ شریفہ کہ ارسال داشتہ بودند چون متضمن عافیت و جمعیت صوری و معنوی بود فرحت بخشید واقعہ کہ رو دادہ بود نوشتہ بودند و تعبیر آنرا خواستہ اند اندراج یافتہ بود کہ در پے وضو ساختن بود کہ یکبار بیہوش گشتہ افتاد گویا جان از بدن بر آمد و چون بارہ با فاقہ آمد نوری دید مثال آفتاب درخشندہ کہ از غایت لطافت بیہوش ساختہ بود چنانچہ شخصے محبوبے را ببیند و در پرتوی جمال وی محو گردد و نامی و نشانے ازوی نماند مکشوف فرزندی باد کہ انسان مرکب از لطائف سبعہ مشہورہ است و ہر لطیفہ را کاروبار دیگر است و احوال و مواجید دیگر تا این زمان احوال و اذواق فرزندی تعلق بلطیفہ قلب داشتہ و تلوینات

قلب متلون بوده بحال این وارد قوی که بی شعور ساخته بود در لطیفهٔ روح توفر و آمده است و
را و متصرف خود آورده إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا
أَذِلَّةً چون منشار و انتشار و شعور که روح بوده است مغلوب وارد می گشت بیهوشی نقد وقت آمد نوبت
کار و بار شما بلطیفهٔ روحی متعلق است و حلقهٔ امروزه یارهٔ امداد و اعانت در تکمیل این نسبت بوقوع
آمده است و ظهور اثر آن مشهود شده معلوم شد که وسعتی پیدا کرده است و در صدد سرایت است
حضرت حق سبحانه و تعالی بانجام رساناد و واقعهٔ دوم که نوشته بودند و تلافی پروین و بنات النعش را
در منزل خود یافته تعبیر آن مناسب تعبیر واقعهٔ اولی است که جمع نسبت قلبی و نسبت روحی را تلاقی
این دو قسم کواکب نموده اند در پروین چون انتظام کواکب است و بنات النعش چون انتشار دارد بروح
مناسب واقعهٔ دوم اگر بعد از واقعهٔ اولی ظاهر گشته است درست است و جمع حصول و نسبت نموده
و اگر پیش است هم درست است چه ممکن است که نسبتی حاصل گردد و ظاهر نشود و حصول آن را نموده اند و
بعد از آن بواقعهٔ دیگر ظاهر ساخته اند والله سبحانه اعلم بالصواب سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا
إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا والسلام **مکتوب هشتاد و دوم** بحضرات مخدوم زاده ها خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم
مد ظلهما در اظهار آلام مهاجرت با بعض بشارات اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى
فرزندان گرامی بجمعیت صوری و معنوی متحقق باشند درین سفر ما محنتها بسیار الی برابر مفارقت
اند و فرزند عزیز نمی آید و کم است که از یاد شان فارغ باشد هر چند وصول نعیم از منعم حقیقی جل شانه
بیشتر تذکار ایشان زیاده تر سوانح جدیده روز بروز در مسوده می آید و به بیاض میرسد
اما کسیکه درک کند کیست و آنکه خط بگیرد کدام خواجه محمد هاشم مغتنم است که ذوق فهم سخن دارد و فی الجمله
مانند میگیرد و لیکن درین سفر اجمیر از شده محن از مخلصان صحیح العقد گشته است چندی مگر موافقت کنند
حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيْلُ رفقا همه کم اند و فراق همه کم اَلَيْسَ اللّٰهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ بلی دیگر از مفارقت
شما در آزار بوده شبی بعد از نماز تهجد می بیند که شما هر دو برادر با یکی از این یاران پیش وکیل بادشاهی
رفته اید و نوکر بادشاه گردید و تجویز نوکری را بان وکیل تفویض نموده اند که هر کرا قابل داند نوکر
گیرد و هر کرا تجویز میکند بر ورقی چهره او می نویسند و نوکر بگیرند از ین هر سه شما چهره هر دوی شما نوشته

است و تجویز نوکری نموده و آن یار سیوم را چهره نوشته و نوکر گرفته‌ ‌من از شما میپرسم آن یار ثالث را
چرا چهره نوشت شما گفتید که در وقت چهره نوشتن روی خود را نزدیک روی او آورده و نیک
ملاحظه نمود گفت سیاهی دارد یا نزدیک باین لفظ چیزی گفته و نوشته حمد الله سبحانه
که خاطر از جانب هر دوی شما جمع گشت که قبول کردند اما از آن یار ثالث خاطر در آزار ماند که تجویز نشد
کاش نوکری نوکران بادشاه قبولش فرمایند العاقبت بالخیر **مکتوب هشتاد و سیوم** بحضرات
مخدوم زاده‌های کبار سلمهما الله و بر کات عسکر که بودن در آن باضطرار است فرزندان گرامی بجمعیت
باشند مردم همه وقت محنتهای ما را در نظر میدارند و مخلصی ازین مضیق میطلبند نمیدانند که در نامرادی
و بی اختیاری و ناکامی چه بلا حسن و جمال است و کدام نعمت برابر آن است که این کس را بی اختیار
از اختیار او بر آرند و باختیار خود او را زندگانی دهند و امور اختیاری او را نیز تابع آن بی اختیاری
او ساخته از دایره اختیار او بر آرند و کالمیت بین یدی الغسال سازند در ایام حبس گاهی که مطالعه
ناکامی و بی اختیاری خود می نمودم عجب خطی میگرفتم و طرفه ذوقی می یافتم بلی ارباب فراغت ذوق
ارباب بلا را چه دریابند و از جمال بلای او چه درک نمایند طفلان را خط منحصر در شیرینی است و آنکه
از تلخی خط فرا گرفته است شیرینی بجوی نمیخرد مرغ آتشخواره که لذت شناسد دانه را والسلام
علی من اتبع الهدی **مکتوب هشتاد و چهارم** بحافظ عبد الغفور در آداب طریقه علیه الحمد لله
وسلامٌ علی عبادهِ الذین اصطفی طالب این راه را باید که بعد تصحیح عقاید موجب آرای صائبه اهل حق
شکر الله سعیهم و بعد از علم باحکام فقهیه ضروریه بعد از عمل بمقتضای علم جمیع اوقات خود را مصروف ذکر الهی
جل شانه گرداند بشرط آنکه آن ذکر را از شیخ کامل مکمل اخذ کرده باشد زیرا که از ناقص کامل نیاید و اوقات
خود را بذکر بنهجی معمور دارد که بغیر از ادای فرائض و سنن مؤکده بهیچ چیز نپردازد حتی که تلاوت قرآن
و عبادات نافله را نیز موقوف دارد و با وضو و بی وضو ذکر گوید و ایستاده و نشسته و افتاده بهمین کار
مشتغل باشد و در آمد و رفت و در خورد و خفت از ذکر خالی نباشد ع ذکر گو ذکر تا ترا جانست
پاکی دل ز ذکر یزدانست چندان بدوام ذکر پردازد که غیر مذکور از ساحت سینه او رخت
بر بندد و از ماسوای مذکور نام و نشانی در باطن او نماند اما آنچه ماسوای بطریق خطره هم در دل او خطور

نکنند و اگر بتکلف احضار غیر نماید میسر نشود و بواسطه نسیانی که از غیر مذکور دل را حاصل گشته است و این
نسیان که دل را از جمیع ماسوای مطلوب حاصل گشته است مقدمهٔ حصول مطلوب است و مبشر وصول او ست
از حصول مطلوب وصول حقیقی بمقصود چه نویسید که در ار د و ار است ؎ کیف الوصول الی سعاد
ودونها قلل الجبال ودونهن حتوف و چون برادر عزیز این سبق را بعنایة الله
سبحانه بانجام رسانند طلب سبق دیگر نمایند والله سبحانه الموفق والسلام علی
من اتبع الهدی **مکتوب هشتاد و پنجم** بحضرت [illegible] باحوال و اوضاع انجید و مستوجب حمد است المسئول
من الله سلامتکم واستقامتکم به مشیة الله سبحانه اگر احمیر رسیده شد
و ازین عقبات شدائد راه که رامی مفرط نجاتی میسر گشت بشما خواهد نوشت و خواهد طلبید انشاء الله
تعالی بجمعیت باشند و همت خود را تمامی مصروف مرضی مولی جل شانه سازند مبادا در رفع مهمات فتند
وحظ النفس نمایند و با اهل و عیال بخواهش تمام پیدا کنند و فتوری در کارخانه اهم نمایند خبر حرمان و
ندامت وقت نخواهد بود و سود نخواهد داشت این صحبت و این دولت را مغتنم دانند و با هم امور
گذرانند خبر شرط است معارف جدیده که نوشته شده است همه سبق بعد سبق تمام است سرسری
نگذرانند و بجد و جهد در مطالعهٔ آن کوشند شاید دریچه از مکنونات آن منکشف گردد و سرمایهٔ سعادت
شود و زیاده شما بشری یافته ام که در مکتوبی نوشته بخواجه محمد هاشم کشمی سپرده ام که بشما رسانند
امید که بکرم خود حق سبحانه و تعالی شما را ضائع نگذارد و قبول فرماید اما ترسان و لرزان باشند و در لهو
و لعب نگذرانند بعد صحبت مبادا تاثیری نماند و بحضرت حق سبحانه ملتجی و متضرع باشند و بقدر حوصله
باهل حقوق اختلاط نمایند و خاطرداری کنند و با جماعه مستورات بوعظ و نصیحت زندگانی نمایند و امر
بمعروف و نهی منکر در حق ایشان دریغ نکنند و جمیع اهل خانه را بنماز و صلاح و اتیان احکام شرعی
ترغیب نمایند فانکم مسئولون عن رعیتکم حق سبحانه و تعالی شما را علم داده است عمل بر وفق
آن نیز کرامت فرماید و بران استقامت دهاد آمین **مکتوب هشتاد و ششم** بدرویش حبیب
خادم در کثرت ظهور خوارق و قلت آن بدا ارتکاب فضول مباحات باعث قلت ظهور خوارق
است علی الخصوص که کثرت مباشرت فضول بحد شبهه رساند و از انجا بحرام بالله سبحانه بحوالی محرم

(حاشیه: بخواجه زاده خواجه محمد معصوم در وعظ و حفظ اوقات صحبت)

کرامات کو خوارق کجا هرچند دائره مباشرهٔ مباح تنگ‌تر گرفته شود و بقدر ضرورت اکتفا نموده آید گنجایش کشف و کرامت بیشتر شود و راه ظهور خوارق کشاده‌تر باشد ظهور خوارق شرط نبوت است نه شرط ولایت چه اظهار نبوت واجب است نه اظهار ولایت بلکه ستر و اخفا در مرتبهٔ اولی است زیرا که آنجا دعوت خلق است و اینجا قرب حق جلشانه و معلوم است که دعوت را اظهار لازم است و قرب را استتار مناسب کثرت ظهور خوارق از ولی دلالت بر فضلیت او بر دیگران که آنقدر خوارق از ایشان بظهور نیامده است ندارد بلکه رواست که ولی باشد که اصلا خارقی از وی بظهور نیاید و فضل باشد از اولیای که اظهار خوارق نموده اند چنانچه شیخ الشیوخ تحقیق این معنی در کتاب عوارف فرموده است هرگاه در انبیا علیهم الصلوة والسلام ظهور قلت و کثرت خوارق که شرط نبوت است موجب فاضلیت و مفضولیت نباشد در ولایت که شرط نیست موجب تفاضل چرا باشد انکار مرا که مقصود اصلی از ریاضات و مجاهدات انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات و تنگ گرفتن ایشان مباشرت مباحات را بر نفوس خویش تحصیل ظهور خوارق بوده است که بر ایشان واجب و شرط نبوت ایشان بوده نه وصول بدرجات قرب الهی جلسلطانه چه انبیا علیهم الصلوة والتحیات مجتبا اند که بقلاب جذب محبت کشان کشان ایشان را می برند و بی مشقت شان بدرجات قرب الهی جل شانه میرسانند آنجا در کار است که راه مریدان است و اجتبا راه مرادان مریدان بمشقت و محنت بپای خود سیر فرمایند و مرادان را بار و تنعم میبرند و بی محنت شان بدرجات قرب میرسانند باید دانست که ریاضات و مجاهدات شرط راه انابت و ارادت است و در راه اجتبا مجاهدات شرط نیست مع ذلک نافع و سودمند است مثلا شخصی را کشان کشان میبرند و او بآن کشش سعی و مشقت خود را نیز در بیرون در کار دارد و تردد از آنکه سعی خود را کار نفرماید هرچند رواست که گاهی کشش تنها که اقوی بود کار بیشتر کند از آنکه کشش مرکب کو کند پس سعی و تردد و مشقت در راه اجتبا شرط کمال وصول هم نبود چنانچه شرط نفس وصول نیست آری احتمال نفع دارد ولو فی بعض الحال

و فواید و منافع ریاضات و مجاهدات که عبارت از اقتصار بر ضروریات مباح است ارباب اجتبا را نیز لفظ این معنی که مذکور شد بسیار است مثل دوام حیا و الکبر و طهارت و نظافت باطن از

[illegible]

از تلوثات دنیای دنیه چه هر قدر که از حوائج ضروری است داخل دنیا نیست وآنچه فضول است از دنیا است و نفع دیگر در ریاضات و اقتصار بر ضرورت قلت محاسبه و مواخذه اخروی است و ایضا سبب ارتفاع درجات اخرویه است چه هر قدر که در دنیا محنت است اضعاف آن در آخرت مسرت است پس وجه دیگر هم از برای ریاضات و مجاهدات انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات سوای وجهی که بالا مذکور شد پیدا گشت پس واضح شد که ریاضات و اقتصار بر ضروریات مباحه اگرچه شرط وصول در راه اجتبا نیست اما فی حد ذات محمود و مستحسن است بلکه نظر بفوائد مذکوره ضروری و لازم رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا والسلام علی مَنِ اتَّبَعَ الهُدیٰ

مکتوب هشتاد و هفتم بمولانا صالح کولابی در اسرار مرادی و مریدی حضرت ایشان مد ظله العالی

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی من هم مرید الله ام و هم مراد الله عز شانه سلسله ارادت من بی توسط به الله متصل است تعالی و ید من نائب مناب ید الله است سبحانه ارادت من بمحمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بوسائط کثیره است در طریقه نقشبندیه بیست و یک واسطه در میان است و در طریقه قادریه بیست و پنج و در طریقه چشتیه بیست و هفت و ارادت من با الله تعالی قبول وساطت نمی باید چنانچه گذشت پس من هم مرید محمد رسول الله ام صلی الله علیه وسلم و هم هم پیره لیس نزد او صلی الله تعالی علیه وسلم بر خوان این دولت هرچند طفیلی ام اما ناخوانده نیامده ام و هرچند تابعم اما از اصالت بی بهره نیم و هرچند امتم اما شریک دولتم نشرکتی که از آن دعوای همسری خیزد که آن کفر است بلکه شرکت خادم است با مخدوم تا طلبیده اند بر سفره این دولت حاضر نشده ام و تا نخواسته اند دست باین دولت دراز نکرده هرچند اویسی ام اما مربی حاضر و ناظر دارم هرچند در طریقه نقشبندیه پیر من عبد الباقی است رضی الله تعالی عنه اما متکفل تربیت من الباقی است جل جلاله و عم نواله من بفضل تربیت یافته ام و براه اجتبا رفته سلسله من سلسله رحمانی است که من عبد الرحمن ام چه رب من رحمن است جل شانه و عم احسانه و مربی من ارحم الراحمین و طریقه من طریقه سبحانیه است که از راه تنزیه رفته ام و از هم صفت خود ذات اقدس تعالی نخواسته این سبحانی نه آن سبحانی است که بسطامی با آن قائل گشته است که از

با این مناسبت نیست آن از دائرهٔ انفس برآمده است و این ماورای انفس و آفاق است و آن تشبیه است که لباس تنزیه پوشیده است و این تنزیه است که گردی از تشبیه بوی نرسیده و آن عین از سکر جوش زده و این از عین صحو برآمده است ارحم الراحمین در حق من اسباب تربیت را غیر از معدات ندانسته است و علت فاعلی در تربیت من غیر از فضل خود انساخته از کمال کرم اهتمام و غیرتی که در حق من دارد تعالی و تقدس تجویز نمی فرماید که فعل دیگری را در تربیت من دخلی باشد و یا من بدیگری در حینی متوجه گردم مربای الهی ام جلشانه و مجتبای فضل و کرم نامتناهی او تعالی‌ام ع با کریمان کارها دشوار نیست ؛ الحمد لله ذی الجلال والاکرام والمنة والصلوة علی رسوله والتحیة اولا واخرا

مکتوب شصت و هشتم

بحضرت مخدوم زاده عالی مرتبه خواجه محمد سعید سلمه الله تعالی در اسرار خلت خلیل و اثبات تعین وجودی حضرت حق سبحانه و تعالی بنده را که بدولت خلت خود که بالاصالة مخصوص بحضرت ابراهیم است علی نبینا و علیه الصلوات والسلام مشرف سازد و بولایت ابراهیمی سرافراز گرداند او را انیس و ندیم خود میفرماید نسبت انس و الفت که از لوازم خلت است درمیان می آرد و چون نسبت خلت که از لوازم آن انس و الفت است درمیان آمد قبح و کراهت اخلاق و اوصاف خلیل از نظر مرتفع گشت چه قبح اگر در نظر باشد باعث نفرت و بی الفتی خواهد بود که منافی مقام خلت است که سراسر الفت است سوال ارتفاع قبح اوصاف خلیل از نظر در مجاز ظاهر است زیرا که روا است که درین موطن نسبت خلت غالب آید و قبح اوصاف خلیل را مستور سازد اما در مرتبه حقیقت که آنجا علم شی کما هو است قبیح را غیر قبیح دانستن و مغلوب نسبت خلت شدن جائز نیست جواب هر قبیح وجهی از وجوه حسن کائن است پس تواند که قبیح را نظر بآن وجه حسن حسن داند و حکم بحسن آن و می فرماید یا بدان که هر چند دران قبیح حسن مطلق پیدا نشده است اما چون وجه حسن او ملحوظ و منظور مولی جل شانه گشته است ناچار بحکم الا ان حزب الله هم الغالبون بر سائر وجوه قبیح آن غالب آمده است و همه را برنگ خود ساخته و مستحسن گردانیده اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات بلکه ان شاء الله تعالی سواء الصراط که نسبت درمیان خلت و محبت عموم و خصوص است

خلت عام است ومحبت فرد کامل وچه افراد انس والفت محبت است که باعث گرفتاری میگردد
وبیقراری وبے آرامی آرد خلت سراسر انس والفت وآرام است محبت است که نشاء گرفتاری
پیدا کرده از افراد دیگر خلت متمیز گشته است وگویا جنس دیگر شده وهنری که محبت درین
امتیاز پیدا کرده است از سائر افراد خلت درد وحزن است ونفس خلت همه عیش در عیش وفرح
در فرح وانس در انس است ازینجا تواند بود که حضرت حق سبحانه وتعالی خلیل خود را علی نبینا
وعلیه الصلوة والسلام در دنیا که دار محن است اجر عمل کرامت فرموده وهم در آخرت قال
الله تعالی فی حقه وآتیناه اجره فی الدنیا وانه فی الآخرة لمن الصالحین
وچون محبت منشاء درد وحزن آمد پس در هر فرد که محبت غالب باشد درد وحزن بیشتر بود ازینجا
گفته باشند کان رسول الله صلی الله علیه وسلم متواصل الحزن
✦ واو فرموده علیه وعلی آله الصلوة والسلام ما اوذی نبی مثل ما اوذیت چه فرد کامل از
افراد انسانی در حصول محبت او بوده علیه وعلی آله الصلوة والسلام وهر چند او محبوب بوده است
علیه وعلی آله الصلوة والسلام اما چون نسبت محبت در میان آمد محبوب نیز در رنگ محب باله گرفتار
آمد حدیث قدسی است الا طال شوق الابرار الی لقائی وانا الیهم اشد شوقا اینجا
سوآل است مشهور که شوق در مفقود باشد وچون از حضرت جل وعلا هیچ چیز مفقود نیست
شوق چه بود واشد شوق چه باشد جواب گوییم که مقتضای کمال محبت رفع اثنینیت است واتحاد
محب ومحبوب چونکه این معنی مفقود است شوق موجود است وچون تمنای اتحاد بالاصالت در
محبوب کائن است چه محب شاید که بمجرد وصل محبوب هم قناعت کند ناچار اشد شوق در جانب
محبوب بود ومتواصل الحزن صفت حبیب باشد اگر گویند حضرت حق سبحانه بر جمیع امور قادر است و
هرچه بخواهد او میسر است پس هیچ چیز در حق او تعالی مفقود نباشد تا شوق متحقق گردد جواب
تمنائے امر دیگر است وارادت آن امر دیگر مراد او تعالی از اراده او سبحانه تخلف نکند اما تمنا
بود واراده حصول آن نبود وجود آنرا نخواهد ۵ در عشق چنین بوالعجبیها باشد گاه است
که در عشق مجرد درد مطلوب باشد ووصل هیچ ملحوظ نبود بلکه وصل نخواهد وازاتصال محبوب گریزان

باین مناسبت نیست آن از دائره انفس برآمده است واین ماورای انفس وآفاق است وآن
تشبیه است که لباس تنزیه پوشیده است واین تنزیه است که گردی از تشبیه بوی نرسیده وآن تکلم
از سکر جوش زده واین از عین صحو برآمده است ارحم الراحمین در حق من اسبابی بیت راغیر
از سعادات ندشته است وعلت فاعلی در تربیت من غیر از فضل خود انساخته از کمال کرم
اهتمام وغیرتی که در حق من دارد تعالی وتقدس تجویز نمیفرماید که فعل دیگری را در تربیت من دخلی
باشد ویا من بدیگری در نعمتی متوجه گردم مربای آنحضرت ام جل شانه ومجتبای فضل وکرم نامتناهی
او تعالی ام ع با کریمان کارها دشوار نیست ع الحمد لله ذی الجلال والاکرام والمنة
والصلوة علی رسوله والتحیة اولا واخرا **مکتوب هشتاد وهشتم** بحضرت
مخدوم زاده عالیمرتبه خواجه محمد سعید سلمه الله تعالی در اسرار خلت خلیل واثبات تعین وجودی حضرت
حق سبحانه وتعالی بنده را که بدولت خلت خود که بالاصالة مخصوص بحضرت ابراهیم است علی
نبینا وعلیه الصلوات والسلام مشرف سازد وبولایت ابراهیمی سرافراز گرداند او را انیس ونیم خود میفرماید
نسبت انس والفت که از لوازم خلت است درمیان می آرد وچون نسبت خلت که از لوازم آن
انس والفت است درمیان آید قبح وکراهت اخلاق واوصاف خلیل از نظر مرتفع گشت چه قبح اگر
در نظر باشد باعث نفرت وبی الفتی خواهد بود که منافی مقام خلت است که سرار الفت است
سوال ارتفاع قبح اوصاف خلیل از نظر در مجاز ظاهر است زیرا که روا است که درین موطن نسبت
خلت غالب آید وقبح اوصاف خلیل را مستور سازد اما در مرتبه حقیقت که آنجا علم شی کما هو است
قبیح را غیر قبیح دانستن ومغلوب نسبت خلت شدن جائز نیست جواب هر قبیحی وجهی از وجوه
حسن کائن است پس تواند که قبیح از نظر بآن وجه حسن دارند وحکم بحسن آن وی فرماید یا دید آنکه
که هرچند دران قبیح حسن مطلق پیدا نشده است اما چون وجه حسن او ملحوظ ومنظور مولی جل شانه
گشته است ناچار بحکم الا ان حزب الله هم الغالبون برسازد وقبح آن غالب آمده است
وبرا برنگ خود ساخته ومستحسن گردانیده فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات
بلکه اسئلک الله تعالی سواء الصراط که نسبت درمیان خلت ومحبت عموم وخصوص است

خلت عام است ومحبت فرد کامل وچه افراد انس والفت محبت است که باعث گرفتاری میگردد
وبیقراری و بی آرامی آرد خلت سراسر انس والفت وآرام است محبت است که نشاره گرفتاری
پیدا کرده از افراد دیگر خلت متمیز گشته است وگویا جنس دیگر شده وهنری که محبت درین
امتیاز پیدا کرده است از سائر افراد خلت در دوحزن است ونفس خلت همه عیش وعیش وفرح
وفرح وانس وانس است ازینجا توان بود که حضرت حق سبحانه وتعالی خلیل خود را علی نبینا
وعلیه الصلوة والسلام در دنیا که دار حزن است اجر عمل کرامت فرموده هم در آخرت قال
الله تعالی فی حقه وَآتَيْنَاهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ
وچون محبت منشاء دوحزن آمد پس در هر فرد که محبت غالب باشد در دوحزن بیشتر بود وازینجا
گفته باشند کان رسول الله صلی الله علیه وسلم متواصل الحزن
— واو فرموده علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام ما اوذی نبی مثل ما اوذیت چه فرد کامل از
افراد انسانی در حصول محبت او بوده علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام وهرچند او محبوب بوده است
علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام اما چون نسبت محبت درمیان آمد محبوب نیز در رنگ محب الم گرفتار
آمد حدیث قدسی است الا طال شوق الابرار الی لقائی وانا الیهم اشد شوقا اینجا
سؤال است مشهور که شوق در مفقود باشد وچون از حضرت حق جل وعلا هیچ چیز مفقود نیست
شوق چه بود واشد شوق چه باشد جواب گوییم که مقتضای کمال محبت رفع اثنینیت است وتحاد
محب ومحبوب وچونکه این معنی مفقود است شوق موجود است وچون تمنای اتحاد بالاصالت در
محبوب کائن است چه محب شاید که بمجرد وصل محبوب هم قناعت کند نا چار اشد شوق در جانب
محبوب بود ومتواصل الحزن صفت حبیب باشد اگر گویند حضرت حق سبحانه بر جمیع امور قادر است و
هرچه بخواهد او میسر است پس هیچ چیز در حق او تعالی مفقود نباشد تا شوق متحقق گردد جواب
تمنای امر دیگر است وارادت آن امر دیگر مراد او تعالی از اراده او سبحانه تخلف نکند اما تمنا
بود وارادة حصول آن نبود وجود آنرا نخواهد ه در عشق چنین بوالعجبها باشد گاه است
که در عشق مجرد درد مطلوب باشد ووصل هیچ ملحوظ نبود بلکه وصل نخواهد واز اتصال محبوب گریزان

باشد این از بوالهوسیها ز عشق است بلکه از منزهای عشق من لم یذق لم یدر به سر اصل سخن رویم
و گوییم که خلت پس مقام عالی است و کثیر البرکت است در عالم مجاز هر کسی را که با دیگری انس
و الفت و سکونت و آرامی است همه از ظلال مقام خلت است و همچنین هر حظی و لذتی و آرامی
که از صور حسنه و مظاهر جمیله کائن است از مقام خلت است و محبت دیگر است که نشاء دیگر دارد اگر
خلت و انس و الفت آن در میان نبود هیچ مرکبی بوجود نیاید و هیچ جزو او با جزو دیگر
علی الخصوص که نسبت تضاد داشته باشد منضم نشود بلکه هیچ موجودی با ماهیتی منضم نگردد بلکه هیچ
عالمی در تحت ایجاد واجب تعالی داخل نیاید چه حب است که سلسله ایجاد را در حرکت آورده است
و باعث وجود شده است اَن اُعرَف فخلقت الخلق حدیث قدسی است و حب
کامل خلت است چنانچه گذشت پس اگر خلت نبود هیچ چیز موجود نگردد و هیچ یک با دیگری جمع نشود
و الفت نگیرد وجود عالم و نظام او هر دو مربوط بخلت است اگر خلت نباشد نظام نیز در رنگ
وجود مفقود گردد پس خلت اصل ایجاد آمد هم در جانب عدم و هم در جانب موجود چه خلت است
که ممکن را بقبول وجود مانوس ساخته است و در قید ایجاد آورده بلکه عدم هم در خلوتخانه خود بدولت
خلت آرام یافته است و بانیستی خود ساخته بلکه بنقیض خود نیز الفت و انس گرفته مرآت کمالات
او شده است و واسطه وجود ممکنات آمده پس خلت از جمیع اشیا مبارکتر آمد و برکات او شامل
موجود و معدوم گشت چون معارف دقیقه مقام خلت دانستی و عموم برکات آن را معلوم ساختی
و نیز دانستی که مقام خلت بالاصالت مخصوص بحضرت ابراهیم است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
و ولایت آن ولایت ابراهیمی است پس بدانکه اکنون برین فقیر بتوسل برکات این معارف ظاهر
ساخته اند که تعین اول تعین حضرت ذات است تعالی و تقدس بحضرت وجود و آن تعین اول
وجودی رب حضرت خلیل است علی نبینا و علیه و علی جمیع الانبیاء الصلوة والتحیة والبرکة والسلام لهذا او امام
همه آمد اِنِّی جَاعِلُکَ لِلنَّاسِ اِمَامًا و سید البشر بمتابعت ملت او مامور گشت اَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ
اِبْرَاهِیْمَ حَنِیْفًا علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و بعد از وی هر پیغمبر که
مبعوث گشت مامور بمتابعت او شد علی نبینا و علیهم الصلوات والتسلیمات و سائر تعینات ...

این تعین وجودی مندرج است اگر تعین علمی جملی است در ضمن اوست و اگر تفصیلی است هم مندرج
دروی از ینجا تواند بود که حضرت پیغمبر ما علیه و علی آله الصلوة والسلام ابراهیم علیه السلام را
بابوت یاد میکرد و سائر انبیا را باخوت علیهم الصلوات والتسلیمات و اگر سائر انبیا
را ببنوت یاد میفرمودند هم گنجایش داشت زیرا که تعینات این بزرگواران در ضمن تعین اوست که تعین
علمی جملی گفته اند مندرج است علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات و آنچه در صلوة منطوقه آمده است
کَمَا صَلَّیْتَ عَلٰی اِبْرَاهِیْمَ تواند بود که بواسطه آن بود که وصول بحضرت ذات تعالی و تقدس
بی توسط تعین اول وجودی و بی توسل تمامی کمالات ولایت ابراهیمی میسر نیست زیرا که قباب اول
مر آن مرتبه مقدسه را اوست و اوست که آئینه داری غیب الغیب نموده است و ابطن بطون
را بظهور آورده پس هیچکس را از توسط او چاره نبود خاتم الانبیا را علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات
امر بمتابعت او فرمود تا بتبعیت او بولایت او برسد و از انجا بحضرت ذات جل شانه [illegible] فرماید
علیه و علی جمیع الانبیاء الصلوات والتحیات سوال ازین بیان لازم آید که حضرت ابراهیم از حضرت
خاتم الرسل افضل باشد علی جمیع الانبیاء الصلوة والسلام و حال آنکه اجماع بر افضلیت خاتم الرسل
است علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات و نیز لازم می آید که تجلی ذات بالاصالت نصیب حضرت خلیل
بود و دیگران را بتبعیت او باشد و حال آنکه مقرر اکابر صوفیه است که تجلی ذات بالاصالت مخصوص
بخاتم الرسل است علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات و دیگران را بتبعیت اوست علیه و علی آله الصلوة
والسلام جواب وصول بذات نیز در رنگ تجلی ذات تعالی و تقدس بر دو قسم است باعتبار نظر است
و باعتبار قدم یعنی نظر واصل است یا ناظر بنفس خود واصل آن قسم که وصول نظری است بالاصالت
نصیب حضرت خلیل است که اقرب تعینات بحضرت ذات تعالی تعین اوست که رب اوست چنانچه
گذشت و تا بآن تعین نرسد نظر بماوراء آن نفوذ نکند و آن قسم که باعتبار قدم است بالاصالت مخصوص
بحضرت حبیب است که محبوب رب العالمین است محبوبان را جائی برند که خلیلان را آن جا در یابند مگر
بتبعیت شان بروند خلیلی باید که نظر او تا مقام وصول رئیس محبوبان علیه و علی آله الصلوة
والسلام برسد و در راه کوتاهی نکند بالجمله تجلی ذات بیک وجه بالاصالت مخصوص بحضرت خلیل است

ودیگران تابع وی اند علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام وبوجه دیگران تجلی بالاصالت مخصوص
بحضرت خاتم الرسل است ودیگران تابع او یند علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات وچون وجه ثانی
اقوی وادخل است در مراتب قرب ناچار تجلی ذات را بیشتر مناسبت بحضرت خاتم الرسل
علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات بوده پیدا کرد واو صلی الله علیه وسلم از حضرت خلیل واز سائر
انبیا علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات والتحیات افضل آمد پس فضل کلی در میان انبیا نصیب این
دو بزرگوار آمده هر چند یکی از دیگرے افضل بود علیهما وعلیهم الصلوات والتسلیمات والبرکات
وحضرت موسی علی نبینا وعلیه الصلوات والتسلیمات چون رئیس محبان است چنانچه حضرت پیغمبر ما
رئیس محبوبان است علیه وعلی اتباعه الصلوة والسلام ناچار او را علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام
بحکم المرء مع من احب بحضرت ذات تعالی معیتی هست که دیگری را نیست ونیز در انحضرت او را
قدمگاهی هست که بتوسل محبت اوست وبس دیگری را انجا مدخلیتی نیست اما این فضل راجع
بجهتی است که توان گفت که بدیل کلی است چه جم غفیر از انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات درمقام
تابع او یند علی نبینا وعلیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات مع ذلک فضل کلی همان است که نصیب خلیل
وحبیب شد علیهما الصلوات والتحیات وهر چند هر یکی بیکوجه تابع دیگری است در وصول نظری حضرت
خلیل اصل است وحضرت حبیب تابع او علیهما الصلوات والتسلیمات ودر وصول قلبی حضرت حبیب
اصل است وحضرت خلیل تابع او علیهما الصلوات والتحیات والبرکات وکمالات وفضائل مخصوصه
حضرت کلیم را علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام آنقدر که باین فقیر ظاهر شده بخاطر هست که در کاغذ
علیحده ثبت نماید انشاء الله تعالی باید دانست که انبیا بتوسل نبی بحضرت ذات تعالی برسند علیه وعلیهم الصلوات
والتسلیمات آن نبی در میان ذات حضرت تعالی ودرمیان آن انبیا حائل نیست وانبیا را از حضرت
ذات بالاصالت نصیب است نهایة ما فی الباب وصول ایشان درجه ایشان را مربوط بتبعیت آن نبی است
علیه وعلیهم الصلوات والتحیات بخلاف امت نبی که بتوسل او برسد آن پیغمبر درمیان حائل است مگر
آنکه فردی از افراد امت را بالاصالت از حضرت ذات تعالی نصیب بود آنجا نیز حیلوله نبی مفقود است
وتبعیت او موجود وعلیه الصلوة والسلام وقلیل ما هم بل اقل سوال برین تقدیر فرق میان

آن فرد است و سائر انبیا چه بود که حیلوله در هر دو مفقود است و تبعیت موجود جواب تبعیت در فرد است
باعتبار تشریع است تا متابعت شریعت نبی نکند نرسد و تبعیت در انبیا باعتبار آنست که نبی متبوع را
وصول بآن درجه اولا و بالذات است و دیگر انبیا را ثانیا و بالعرض چه مطلوب آنحضرت حبیب است
دیگران بالطفیل و خوانده و تبعیت او طلبند با همه جلیس یکسفره اند و در یک مجلس علی تفاوت الدرجات
استیفاء تلذذات و تنعمات میفرمایند ایشان اند که زله بردار ایشان اند و از نوش خوان ایشان
مگر فردی از افراد ایشانان که بکرم خداوند جل شانه مخصوص شود و جلیس مجلس اکابر گردد چنانکه
گذشت ~~~ با کریمان کارها دشوار نیست؛ مع ذلک امت امت است و پیغمبر پیغمبر امت هرچند سرفراز
گردد و علو بسیار پیدا کند دولتی است که سر او بپای پیغمبر برسد قال الله تعالی ولقد سبقت
کلمتنا لعبادنا المرسلین انهم لهم المنصورون وان جندنا لهم الغالبون سوال مراد از متابعت
ملت ابراهیم که حضرت پیغمبر ما بآن مامور شده چیست و با وجود استقلال شریعت او امر بتبعیت
چه باشد علیه و علی جمیع الانبیاء الصلوات والتسلیمات جواب استقلال شریعت به تبعیت جنگ ندارد
رواست که حضرت پیغمبر ما علیه و علی آله الصلوة والسلام شریعت را باصالت اخذ کرده باشند اما بواسطه
حصول امری مامور بمتابعت حضرت خلیل علی نبینا و علیه الصلوات والسلام کردند چه آن امر از خصائص
آن متبوع است که مامور بمتابعت او شده است و حصول آن امر بحصول آن متابعت مربوط است
مثلا شخصی ادای فرضی از فرائض نماید مع ذلک نیت متابعت نیز کند و گوید این فرض را نبی ما
ادا کرده است ما هم ادا میکنیم برین تقدیر امید است که سوای ثواب ادای فرض ثواب متابعت جدا
یابد و بآن نبی مناسبت پیدا کرده از برکات او استفاده نیز نماید و تفتیش آنکه مراد از متابعت ملت
متابعت تمام ملت است یا بعض و اگر تمام است با وجود نسخ بعضی از احکام متابعت کل چگونه راست آید و اگر
بعض است هم بی خدشه نیست حل آن را علمای تفسیر نموده اند آنجا رجوع باید کرد که آن باب علمای
ظواهر است بعلوم صوفیه مناسبت کم دارد سبحان الله معارفی از من ظاهر میگردد که از غرابت آن
نزدیک است که ابنای جنس هم از من نفرة پیدا کنند و محرمان نیز در مقام ستیز آیند و محرم گردند
مراد حصول آن معارف چه اختیار است که در اظهار آن چه کار دربار دانا نمیدانند که تعین اول تعین حبی

است وآن رب حضرت خلیل است وسید الثقلین را علی نبینا وعلیه الصلوات والتسلام درین هزار سال
هرگز کسی شنیده است که تعین اول حبی بوده و آن رب خلیل الرحمن باشد علی نبینا وعلیه الصلوة
والسلام و متقدمین این عبارت متعارف نبود و تعین و تنزل را گنجایش نه در متاخرین
انقسم سخنان متعارف گشت تعین اول تعین علمی قرار یافت و آن خاتم الرسل مقرر گشت
علیه الصلوات والتسلیمات امروز که خلاف مقرر از کسی ظاهر شود خیالها بدکرد که بر سر او چه آید
و چه سان مطعون و ملام گردد انکار کنند که تفضیل خلیل بر حبیب مینماید و حبیب را جزو خلیل میسازد
علیهما الصلوات والسلام زیرا که سائر تعینات را مندرج در تعین اول میدانند هر چند در بالا
دفع توهم ایشان نموده است و جواب شافی گفته اما معلوم نیست که با آن اکتفا نمایند و بیان شفا
متشفی گردند چه توان کرد جهل و عناد و تعصب را علاجی نیست مگر آنکه مقلب القلوب بقدرت کامله
خود دلها را ایشان را بگرداند و محل قبول استماع حق سازد بزرگی حضرت خلیل و علو شان
او از مراتب که به حبیب خود فرموده است توان دریافت علیهما الصلوات والسلام که متبوع را تابع
چه نسبت است اما محبوبیتی که نصیب خاتم الرسل است علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات بر جمیع فضائل
و مراتب قرب با چه پیداوار همه پیش قدم ساخت هزار مراتب قرب بیک نسبت محبوبیت را بر
نمیتواند شد محب محبوب را از نفس خود عزیزتر میخواهد بدیگران چه رسد که بوی مشارکت طلبند
سوال تو در رسائل نوشته که رب حضرت خلیل هم شان العلم است چنانچه رب حضرت حبیب است
علیهما الصلوات والتسلیمات اینقدر فرق است که اینجا بتفصیل است و اینجا باجمال جواب این معرفت
پیش از وصول بحقیقت این ولایت خلت بوده است و چون بحقیقت این ولایت متحقق
شد معامله چنانچه بود ظاهر گشت گویا آن معرفت متعلق بظل این حقیقت بوده است والله
سبحانه الملهم للصواب ازین معارف وضوح گشت که وجود عین ذات نیست بلکه تعینی است
اسبق از تعینات حضرت ذات تعالت و تقدست و آنکه وجود را عین ذات گفته است تعین را
لاتعین انگاشته است و غیر ذات را ذات دانسته و مناقشه در غیریت محصل ندارد که از تنگی
عبارت است سوال این تعین اول وجودی را که تو یافته با آن تعین اول علمی چه که دیگران

یافته اند چه نسبت است و درمیان این دو تعین تعین دیگر هم هست یا نه جواب تعین وجودی فوق
تعین علمی است و فوق تعین علمی که مرتبه حضرت ذات و لاتعین گفته اند همین تعین وجودی است
که عین حضرت ذات یافته اند و وجود را عین ذات دانسته و درمیان این دو تعین شان الحیوة است
که اقدم جمیع شیونات است بعد از ان شان العلم است اجمالا و تفصیلا و تابع اوست لیکن این تعین
بیرنگی را مظهر در نظر کسے در آید و او مناسبت بحضرت ذات تعالی از همه بیشتر دارد و استغناء رفیعے
درو بسیار جلوه گر است انقدر مفهوم میگردد که فیوض و برکات آن خصوصا بر روحانیان مستفاض
است والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم
تنبیه آنچه بالا گذشته است که وصول نظری بالاصالت نصیب حضرت خلیل است و وصول
قدمی بالاصالت نصیب حضرت حبیب علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام بیان معنی است که آنجا شهود
و مشاهده است و پای قدم را آنجا گنجایش است آنجا مور را گنجایش نیست قدم چه باشد بلکه مراد
وصولی است مجهول الکیفیت اگر در صورت مثالیه بنظر مرتسم گشت وصول نظری میگویند و اگر بقدم وصول
قدمی والا نظر و قدم از ان حضرت جل شانه هر دو واله و حیران است والسلام علی من اتبع
الهدی **مکتوب شصت و ششم** بقاضی اسماعیل فریدآبادی در شرح سخن شیخ روزبهان
بقلی با بعضی دقایق توحید وجودی قال الشیخ الولی روزبهان البقلی قدس سره
فی تبیین غلطات المتصوفة دیگر غلط آنست که گویند همه اوست و باین همه جزئیات
متفرقه حادثات یکذات خواهند و برمز یکدیگر را گویند که ما خود اوئیم پس آن کافران را صد هزار لعنت
باشد و خداوند عالم تعالی و تقدس از جمع و تفرقه محدثات منزه است واحد است که جز او را
راه نیست حلول نپذیرد و متلون نشود بدین قول کافر نه خود را دانند و نه خدا را که اگر کسے عارف
بودے که فنا شدی قومی را غلط در روح و این ها را در جسم است قاتلهم الله سبحانه انتهی پوشیده نماند
که عبارت همه اوست هر چند در قدماء صوفیه قدس الله تعالی اسرارهم متعارف نبوده است
اما مثل انا الحق و سبحانی و لیس فی جبتی سوی الله و امثال آنها بوده بسیار است که مؤدی این
عبارات و آن عبارات یکے است اما بسر حرف گذشته است چون یک سینه چه مسئله مشکل بود لیکن

مشهور است که در متاخران صوفیه این عبارت شائع و ذائع است و بی تکلف همه اوست میگویند و
بران قول اصرار دارند مگر قلیلی از ایشان که درین عبارت و امثال این عبارت تردد دارند بلکه
صورت انکار اظهار مینمایند و آنچه این فقیر از اطلاقات ایشان معنی همه اوست میفهمد آنست که اینهمه
جزئیات متفرق حادث ظهورات ذات اند تعالی و تقدس در رنگ آنکه صورت زید مثلا در مرایای
متعدده منعکس گردد و ظهور آنجا پیدا کند گویند همه اوست یعنی اینهمه صور که در مرایای متعدده ظهور پیدا
کرده است ظهورات ذات زید است اینجا کدام جزئیت و اتحاد است و کدام حلول و تلون ذات زید
باوجود این همه صور بر صرافت و حالت اصلی خود است و این صور در وی هیچ افزوده است و نه هیچ
کاسته آنجا که ذات زید است این صور را آنجا نامی و نشانی نیست تا با وی نسبتی از نسب
جزئیت و اتحاد و حلول و سریان پیدا کنند الآن کما کان را اینجا باید جست چه در مرتبه که او است
تعالی چنانچه عالم را پیش از ظهور اینجا گنجایش نبود بعد از ظهور هم آنجا هیچ گنجایش نباشد فلا
جرم یکون الآن کما کان عجایب کار دربار است بسیاری از اکابر متقدمین صوفیه ازین عبارات
توحید آمیز معنی حلول و اتحاد می فهمند و تکفیر و تضلیل قائلان این عبارت مینمایند و بعضی از ایشان
توجیهات این عبارات را بر نهجی مینمایند که بمذاق قائلان هیچ نسبت و مناسبت ندارد و مثل عوارف
میفرماید که قول انا الحق از منصور و قول سبحانی از بایزید بسطامی بر طریق حکایت بوده است یعنی
حق جل و علی سلطانه و اگر بطریق حکایت نباشد بلکه شائبه حلول و اتحاد در میان بود قائلان این اقوال را
رد می نمائیم چنانچه نصاری را رد میکنیم که بحلول و اتحاد قائلند و از تحقیق سابق واضح گشت که درین عبارات
شطح نما هیچ حلول و اتحاد نیست اگر حمل است باعتبار ظهور است نه باعتبار وجود چنانچه فهمیده اند
بحلول و اتحاد برده ما اکه این مسئله توحید در متقدمان صوفیه نیک محرر و ملخص نشده بود
هر کسی از ایشان که مغلوب حال میگشت کلمه در توحید که اتحاد نما باشد از وی ظاهر میشد و از غلبه
سکر بسران در نمیرفت ظاهر آن عبارات را از شائبه حلول و اتحاد مصروف نمیساخت و چون
نوبت بشیخ بزرگوار محی الدین بن العربی قدس سره رسید و از کمال معرفت این مسئله دقیقه
را شرح ساخت و مبوب و مفصل گردانیده و در رنگ صرف و نحو در تدوین آورد و مع ذلک جمعی ازین

یعنی اینجا بطریق حکایت [illegible] از منصور [illegible] رفع بوده [illegible]

طائفه مراد او را نفهمیده تخطیه نمودند و مطعون و ملام ساختند و درین مسئله و در اکثر تحقیقات شیخ
محق است و طاعنان او دور از صواب بزرگی و وفور علم شیخ را از تحقیق این مسئله باید دریافت
نه رد و طعن او باید کرد و این مسئله هرچند سیر و تلاحق افکار متاخران واضح و منقح تر میگردد و از
شبهای حلول و اتحاد دورتر می افتد نحویکه بحال تلاحق افکار متاخران نحو واضح و منقح گشته
است هرگز در زمان سیبویه و اخفش آن تنقیح و وضوح نداشت که تکمیل صناعت به تلاحق افکار است
امام اعظم و امام ابی یوسف رضی الله تعالی عنهما تا شش ماه در مسئله خلق قرآن با یکدیگر مناقشه
داشتند و رد و بدل میکردند بعد از شش ماه متشخص شد که هر کسیکه قرآن را مخلوق گوید کافر گردد این
طول منازعت بواسطه عدم تنقیح این مسئله بوده است در ان وقت و الحال که به تلاحق افکار منقح شده
است گوئیم که محل نزاع اگر حروف و کلمات اند که دوال اند بر کلام نفسی شک نیست که حادث اند و مخلوق
و اگر مدلولات مراد باشد قدیم و غیر مخلوق است این تنقیح از برکات تلاحق افکار است بر سر اصل سخن
رویم و گوئیم که معنی دیگر هم این عبارت را هست که از حلول و اتحاد بعید است یعنی همه نیستند
موجود اوست تعالی نه آنکه اینها هم هستند و با وی متحدند تعالی این را خود ابلهی نگوید از بزرگان
چگونه متصور شود و چون در غلبه محبت ماسوای محبوب از نظر این بزرگواران مستور میگردد و غیر او
در شهود ایشان نمیماند میگویند همه اوست یعنی اینها که ثابت می نمود متوهم و متخیل بوده است موجود
اوست تعالی برین تقدیر هم نه شائبه جزئیت و اتحاد است و نه مظنت حلول و تلون مع ذلک این
فقیر امثال این عبارات را نمی پسندد و هر چند ازین مقاصد مبرا است زیرا که شایان مرتبه تقدس
و تنزیه خداوندی نیست جل سلطانه اینها چه باشند که مظاهر او بوند تعالی ع در کدام آئینه
در آید او به والیشان را پایه آن کجا است که باعتبار ظهور هم بر وی تعالی محمول گردند اگر مظهر
ظلی از ظلال کمالات آنرا مظهر اند و آن ظل که اینها مظهر او اند خداوند جل سلطانه که او را چندین
هزار ظلال با ذات تعالی در میان بوده باشد ان لله سبعین الف حجاب من نور
و ظلمة شنیده باشند پس بی تحاشی مظهر ظلی از ظلال کمال او را سبحانه بر وی تعالی محمول
داشتن و همه اوست گفتن سوء ادب است و کمال جرأت اما چون در غلبه سکر حال است اند معذور

نسبت و همچنین بر توجیه ثانی مشهود خود را عین حق دانستن و باعتبار آن محمول ساختن نیز سو ادب است بلکه خلاف واقع زیرا که آن مشهود هم ظلی از کمالات اوست سبحانه و او تعالی وراء الوراء است ثم وراء الوراء نیز هر چه مشهود است شایان نفی است پس حق نبود جل و علا خواجه نقشبند میفرمایند قدس سره هر چه دیده شد و شنیده شد و دانسته شد آنهمه غیر حق است سبحانه بحقیقت کلمهٔ لا نفی آن باید کرد و آنچه مختار این حقیر است درین مسئله و مناسب شان تقدس و تنزیه است عبارت همه از وست نه آنکه همه اوست یعنی که علمای ظواهر بران اقتصار نمایند و گویند صدور و خلق همه از وست این خود صادق است مع ذلک اینجا علاقهٔ دیگر هم هست که علما بآن مهتدی نگشته اند و صوفیه بدریافت آن ممتاز گشته و آن ارتباط اصالت و ظلیت است یعنی اگر وجود ممکن است ناشی از وجود واجب تعالی و پرتو وجود اوست سبحانه و همچنین اگر حیوة است ناشی از صفت حیوة اوست سبحانه و پرتو آن حیوة مقدسه است علی هذا القیاس العلم والقدرة والارادة وغیرها پس بطور صوفیه عالم هم صادر از وست سبحانه و هم ظل کمالات او و ناشی از آن کمالات منزه او تعالی مثلا وجودی که بممکن داده اند نه امری است که سر خود باشد و استقلال او را حاصل بود بلکه آن وجود پرتو ظل وجود واجب تعالی است و همچنین حیوة و علم و غیرها که بممکن بخشیده اند نه امور اند که استقلال ثبوت از صانع تعالی پیدا کرده اند بلکه وجود صدور از صانع تعالی انها ظلال کمالات وی اند سبحانه و صور و مثال آن کمالات همین ارتباط اصالت و ظلیت و صوفیه بآن مهتدی گشته اند معامله صوفیه را با علیین برده است و بفنا و بقا رسانیده بولایت خاصه متحقق ساخته و چون علمای ظواهر را این دید میسر نشده است از فنا و بقا بهره نرسید بولایت خاصه متحقق نشدند و صوفیه کمالات خود را ظلال کمالات واجب تعالی یافته اند و وجود و سائر توابع وجود را عکوس آن کمالات دانسته ناچار خود را مفلس از امانت ها و کمالات او ندیده اند و غیر را از مرآت آن کمالات نیافته و چون بحکم إِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا این امانت را باهل امانت بسپارند و این کمالات را درست بذوق باصل بدهند خود را معدوم یابند و میت دانند چه وجود و حیوة چون باصل رفت معدوم و میت ماندند فنا متحقق گشت للمولوی سنه چون نماند هستی تو مرا انجسته

سوی بحضرت نانسب گردی درست ❊ وانچه دلبستی که ظل کیستے ❊ فارغی گر مردی گر لیستی ❊ بعد از فنا کار
او را ببقا مشرف سازند مرتبهٔ ثانیه وجود و توابع وجود از صفات کامله او را اعطا خواهند فرمود و بولایت ثانیه
متحقق خواهند ساخت لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین ❊ هنیئاً لارباب
النعیم نعیمها ❊ بار خدایا از تنگے عبارات الفاظیکه شرع باطلاق آن وارد نشده است در رنگ ظلیت
وغیرها اطلاق مینمایم ومیگویم وجود ممکن ظل وجود واجب است تعالے وصفات او ظلال صفات کامله او تعالے
ازین اطلاقات ترسان ولرزانم وچون اولیاء تو باین اطلاقات سبقت نموده اند امیدوارم معفو
رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَّسِيْنَا اَوْ اَخْطَأْنَا ❊ باید دانست ازین تحقیق که سابق نموده آمد واضح
گشت که صوفیه که قائلند بکلام همه اوست عالم را با حق جل وعلا متحد نمیدانند وحلول وسریان اثبات نمیکنند
وحملے که مینمایند باعتبار ظهور ظلیت نه باعتبار وجود وتحقق وهرچند از ظاهر عبارات شان اتحاد
وجودی متوهم شود اما حاشا که مراد شان آن بود که کفر والحاد است وچون حمل یکے بر دیگری باعتبار
ظهور گشت نه باعتبار وجود معنی همه اوست همه از اوست که ظل شی ناشی از آن شی است وهرچند در غلبه
حال همه اوست گویند اما فی الحقیقت مراد شان از عبارت همه از وست باشد فلا مجال فی الطعن
فی کلامهم والحکم بتضلیل قائلیهم وتکفیرهم بدانکه ظل شی عبارت از ظهور شی است
در مرتبهٔ ثانیه یا ثالث یا رابع مثلاً صورت زید که در مرات منعکس گشته است ظل زید است وظهور زید است
در مرتبهٔ ثانیه وزید فی حد ذاته در مرتبه وجود اصلی خود است که بظلے خود را در مرات ظاهر ساخته است
بے آنکه در ذات وصفات او تلوینی وتغیری رو دهد چنانچه گذشت رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا
اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى مکتوب نود و دوم بفقیر هاشم کشمی در جواب
سوالے که نموده از حقیقت مشاهده عرفا از حل حل ای رشید بودند که بعضے از محققان صوفیه اثبات
رویت ومشاهده او تعالے بدیده دل در دنیا میفرمایند کما قال الشیخ العارف فی کتابه العوارف
موضع المشاهدة بصر القلب الخ وشیخ ابو اسحق کلاباذی قدس سره که از قدمای این طائفه
علیه است از رؤسای الشان در کتاب تعرف آورده واجمعوا علی انه تعالی لا یری فی الدنیا
بالابصار ولا بالقلوب الا من جهة الایقان توفیق میان این دو تحقیق چیست ودرک نور بدام

واجماع را با وجود اختلاف بحجه بعضی است بدان ارشدک الله تعالی که مختار این فقیر درین مسئله قول صاحب
تعرفست آقدس سره و مویدانند که قلوب را درین نشاه از انحضرت جل سلطانه غیر از ایقان نصیبی نیست آنرا
رویت انکار ندریا مشاهده و چون قلوب را رویت نبود ابصار را چه بود کار و درین نشاه درین معامله بیکار
و معطل است غایة ما فی الباب بعضی ایقان که قلوب را حاصل شده است در عالم مثال بصورت رویت ظاهر میشود
و موقن به بصورت مرئی چه در عالم مثال هر معنی را صورتی است مناسب عالم شهادت چون در عالم شهادت
کمال تعین در رویت است آن ایقان نیز بصورت رویت در مثال ظاهر میگردد و چون ایقان بصورت رویت ظاهر
شود متعلق آنکه موقن به است ناچار بصورت مرئی اینجا ظاهر گردد و چون سالک آنرا در مرآت مثال مشاهده
مینماید از توسط مرآت ذاهل گشته و صورت را حقیقت دانسته می انکارد که حقیقت رویت او را حاصل گشته است
و مرئی پیدا آمده نمیدانند که آن رویت صورت ایقان اوست و آن مرئی صورت موقن به او این از غلطات صوفیه است
و از تلبیسات صور بحقایق و همین دید چون غالب می آید و از باطن بظاهر می تراود سالک را در توهم می اندازد
که رویت بصری نیز حاصل گشته مطلوب از گوش با غوش آمده نمیدانند که حصول انیمعنی چون در اصل نیز بصر
است نیز مبنی بر توهم و ملبس است به بصر که درین نشاه فرع اوست چه رسد و رویت او را از کجا حاصل شود
در رویت قلبی جم غفیر از صوفیه در توهم افتاده اند و حکم بوقوع آن کرده در رویت بصری مگر ناقصی از
طائفه در توهم وقوع آن افتاده باشند که مخالف اجماع اهل سنة و جماعت است شکر الله تعالی سعیهم سوال
موقن به را چون صورت در مثال پیدا شد لازم آید که حق سبحانه را نیز صورت بود جواب تجویز نموده اند که حق
سبحانه هر چند مثل نیست اما مثال هست و روا داشته اند که در مثال بصورتی ظهور فرماید چنانچه صاحب
فصوص قدس سره رویت اخروی را نیز بصورت جامعه لطیفه مثالیه مقرر ساخته است و تحقیق این جواب
آنست که آن صورت موقن بصورت حق نیست سبحانه در مثال بلکه صورت مکشوف صاحب ایقان است که ایقان
او بآن تعلق گرفته است و آن مکشوف بعض وجوه و اعتبارات ذات حق است سبحانه نه ذات حق
جل و علا لهذا چون معامله بمعارف ذات میرسد جل سلطانه نفس تخیلات پیدا نمیشود و هیچ رویت و مرئی
متخیل نمیگردد چه ذات اقدس سبحانه را در مثال صورتی کائن نیست تا آنرا صورت دهی و انماید و ایقان
آنرا بصورت رویت وانماید آنکه گوییم در عالم مثال صور معانی است نه صورت ذات و چون عالم بتمامه مظاهر اسما

وصفات است از ذاتیه بهره ندارد چنانچه تحقیق آن در مواضع متعدده نموده ام پس ناچار تمام از قسم معانی
باشد و در مثال آن را صورتی کائن بود و در کمالات وجوبی هرجا صفت و شان است که قیام بذات دارد
و از قبیل معانی است اگر آن را در مثال صورتی بود و بوالنقص گنجایش دارد اما ذات احد سبحانه حاشا
که در مرتبه از مراتب صورت بود چه صورت مستلزم تحدید و تقیید است و در هر مرتبه که باشد مجوز نیست لمرتبه
که مخلوق و بنده سبحانه کجا گنجایش دارند که خالق خود را محدود و مقید سازند هر که تجویز مثال در آنحضرت
جل شانه نموده است باعتبار وجوه و اعتبارات است نه باعتبار عین ذات تعالی و هرچند تجویز مثال
در وجوه و اعتبارات حق تعالی هم برین فقیر گران است مگر آنچه در ظلی از ظلال بعیده آن را تجویز نموده
آید از این بیان واضح گشت که در عالم مثال ارتسام صور معانی و صفات الهی کائن است نه ذات تعالی لیس
آنچه صاحب فصوص تجویز رویت اخروی بصورت مثالیه نموده است چنانچه گذشت آن رویت حق نیست
تعالی بلکه رویت صورت حق هم نیست سبحانه چه او را سبحانه صورتی نیست تا رویت بآن تعلق پیدا کند و اگر
در مثال صورتی است ظلی از ظلال بعیده او را کائن است پس رویت آن رویت حق چرا باشد سبحانه نفی
شیخ قدس سره در نفی رویت حق جل و علا از معتزله و فلاسفه هیچ کم پائی نمیکند بلکه اثبات رویت
بر نهجی نماید که مستلزم نفی رویت است و آن ابلغ در نفی است از صریح نفی کلان الکنایة
ابلغ من الصریح قضیه مقرره است اینقدر فرق است که مقتدای آن جماعت عقل عقلیشان است و مقتدای
شیخ کشف بعید از صحت ما ناکه او را غیر تامه مخالفان که در متخیله شیخ نشسته کشف او را نیز در
مسئله از صواب منحرف گردانیده است و مائل بمذهب ایشان ساخته و چون از اهل سنت بوده است صورت
اثبات آن نموده است و بآن اکتفا کرده که آن از رویت انگاشته رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَّسِيْنَا
أَوْ أَخْطَأْنَا و تحقیق این مسئله دقیقه که در حل بعض از مواضع کتاب عوارف نوشته است نیز تحریر یافته
است و آنچه از اجماع پرسیده بودند تواند بود که تا آن وقت خلافی که شایان اعتداد باشد بظهور نیامده باشد
یا اجماع مشایخ عصر خود خواسته باشد والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال **مکتوب نود و نهم** بمولانا طاهر
بدخشی در جواب سوال او از فرق میان معرفت و ایمان حقیقی و غیر ذلک بعد الحمد و الصلوات و تبلیغ
الدعوات میرساند صحیفه شریفه اخوی اعزی که مصحوب شیخ سجاول ارسال داشته بودند رسید الحمد لله

سبحانه که سلامت و عافیت اند چند اسوله اندراج نموده بودند در جواب آن آنچه بخاطر رشید نوشته
شد نیک توجه نمایند سوال اول آنکه درمیان معرفت و ایمان حقیقی چه فرق است جوابش آنست که
معرفت دیگر است و ایمان دیگر چه معرفت شناختن است و ایمان گرویدن شناخت بود و گرویدن نبود
اهل کتاب را در حق پیغمبر ما علیه و علی آله الصلوة والسلام معرفت بود و می شناختند که پیغمبر است کما
قال الله تعالی یعرفونه کما یعرفون ابناءهم اما بواسطه عناد چون گرویدن نبود ایمان متحقق نشد
و معرفت هم در رنگ ایمان دو قسم است صورت معرفت است در رنگ صورت ایمان و حقیقت معرفت است
در رنگ حقیقت ایمان صورت ایمان همان است که حضرت حق سبحانه از کمال رافت و رحمت خود در شریعت
از برای نجات اخروی بآن اکتفا فرموده است و آن گرویدن قلب است با وجود انکار و تمرد نفس
اماره و صورت معرفت هم مقصود بهمان لطیفه است با وجود جهل اماره حقیقت معرفت آنست که اماره از
جهالت جبلی خود برآید و شناسائی پیدا کند و حقیقت ایمان گرویدن اوست بعد از شناسائی
و مطمئنه گشتن او بعد اماره گی که طبیعی او بوده اگر گویند که در شریعت تصدیق قلبی اعتبار کرده اند ایمان
گرویدن عین آن تصدیق است یا امری است ورای آن تصدیق اگر ورای تصدیق باشد لازم آمد که در
ایمان سه چیز معتبر باشد اقرار و تصدیق و گرویدن و این خلاف مقرر علما است و عمل را که بعض علما اعتبار
در ایمان نموده اند جزو چهارم ایمان میشود جواب گوییم که گرویدن عین تصدیق است زیرا که التصدیق
که حکم است عبارت از اذعان است که معبر بگرویدن است اگر پرسند که اهل کتاب حضرت پیغمبر ما را علیه
و علی آله الصلوة والسلام چون بعنوان نبوت میدانستند ناچار حکم بنبوت او علیه و علی آله الصلوة والسلام میکردند
و اذعان و گرویدن ایشان را حاصل میشد چه حکم برین تقدیر عین گرویدن است پس ایمان در حق ایشان
چرا متحقق نشود و بکدام علت از کفر نه برآید جواب گوییم که بعنوان نبوت میدانستند اما بواسطه تعصب
و عناد قلب ایشان را اذعان حاصل نمیشد تا حکم به نبوت او نمایند معرفت و تصور بود اذعان حاصل
نشد تا تصدیق گردد و با ایمان سازد و از کفر برآرد فرق دقیق است بشنوند بوجدان خود رو با وجود
عناد نبی الله فعل کذا توان گفت لیکن تا اذعان پیدا نشود انه نبی الله نمی توان گفت زیرا که در صورت
اولی تصور است و هو المعرفة مشهوره است و در صورت ثانیه تصدیق است که مبنی بر اذعان گرویدن است

و چون اذعان نبود تصدیق به صورت نبود و ایضاً در صورت اولی مقصود اثبات نبوت نیست بلکه اثبات معنی آن است
و در صورت ثانیه مقصود اثبات ثبوت معنی است که عناداً آن را بر تابد پس اذعان چه صورت دارد اگر فرضاً حصول اذعان بی
تصدیق و حکم پیدا شود آن نیز داخل تصور است و صورت تصدیق تا اذعان پیدا نشود حقیقت تصدیق
صورت نه بندد و ایمان حاصل نشود این مسئله از امهات مسائل کلام است و بسیار دقیق است فحول
علما در حل آن در مانده اند بعضی از ایشان از اضطرار رکن ثالث در ایمان افزوده اند و گرویدن را زائد
بر تصدیق داشته و جمعی دیگر که تصدیق را عین گرویدن گفته اند حل این معمی کما ینبغی ننموده اند
و با جمال گذرانیده الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله
بشنو مرکب تقییدی و مرکب وصفی مثل نبی الله وهذا النبی هر چند متضمن حکم است با نبی و مشتمل
است بر معرفت او بعنوان نبوت اما حصول تصدیق با نبی موقوف بر اذعان است که مثبت یا نافی است
غلام زید فعل کذا و جبل صالح حکم بکذا هر دو بی اذعان کائن و صحیح است و در هر دو معرفت بعنوان علامیت
و صلاحیت ثابت اما اذعان نیست که تصدیق به غلامیت و صلاحیت هر یک جدا حاصل آید اگر گویند که
تو اذعان نفس بعد از اذعان قلب گفته و اذعان نفس را با ایمان حقیقی تعبیر نموده و حال آنکه فلاسفه
و ارباب معقول در تصدیق مطلق اذعان نفس گرفته اند و از اذعان قلب سخن نگفته جواب گوییم که ارباب
معقول گاهی از نفس روح میخواهند و گاهی قلب اراده مینمایند بالجمله تدقیقات فلسفه ایشان را جای
دیگر است که اکثر آن لاطائل است اینجا آنها معطل و بیکار اند و حکم عوام دارند نوبت تدقیق اینجا
بصوفیه رسیده است که با حکام هر لطیفه متلبس گردیده اند و از هر کدام لطائف به سیر و سلوک بالا گذشته
و نفس را از قلب جدا ساخته اند و روح را از سر علاحده و خفی را از اخفی متمیز گردانیده ارباب معقول را
غیر از معرفت اسامی اینها معلوم نیست که نصیبی باشد نفس اماره را فلاسفه شئ بزرگ دانسته اند و از
مجردات شمرده از قلب و روح نامی نبرده اند و از سر و خفی و اخفی نشانی نداده ان الله سبحانه ملکا
یسوق الاهل الی الاهل و جواب دیگر گوییم که ارباب معقول نظر با حکام تمامی عرفی اذعان نفس که قریب
بفهم اینها بوده است ذکر کرده اند و سخن ما در تصدیقات احکام شرعیه است که نفس را بالذات از آنها انکار
است و اذعان هیچ بود این انکار است که منکر را بحد عداوت صاحب آن احکام رسانده نعوذ بالله من شرور

نفسنا ومن سيئات اعمالنا در حديث قدسي مده عاد نفسك فانها انتصبت بمعاداتي
اجمال الرحمن از کمال مهربانی در اوایل حال از دشمنان نفس را منظور نظر داشت و باز دشمنان قلب نجات را مربوط
ساخت و اگر آنیا بمحض کرم او سبحانه از دشمنان نفس هم میسر شد نور علی نور و سرور علی سرور و وصول
علی درجات الولاية وحصول الحقيقة الايمان نوشته بودند که جواب با موافق فهم و دانش فقیر
نوشته شود که معلوم توانم کرد چه توان کرد مسئله بسیار دقیق دارد و حل آنهم بیدقت مشکل است بلکه نفس حل وقت
میطلبد گناه عبارت چیست بالسنتی این سکر اول سکر و نداء سوال حل مطلوب بعبارات نمینمودند
فلا تلوموني ولوموا انفسكم سوال دوم آن بود که زهاد و عباد با ایمان حقیقی مشرف ندیا نه جواب
اگر بمرتبه مقربین برسند و نفوس شان مطمئنه گردد با ایمان حقیقی برسند سوال سیم آن بود که صاحب
معرفت اجمال که منشاء آن کفر حقیقی است انجا عارف چون توان گفت معنی این عبارت خوب معلوم نشد
که چیست خود عبارت مغلق مینویسید و دیگر از ما معنی میکنید اگر مقصود این است که کافر طریقت را عارف
بچه معنی توان گفت جوابش آنست که کافر طریقت هم خدا را جل شانه بیگانگی شناخته است و ما سوای
او را محو و متلاشی ساخته عارف است اما عارف مطلق نیست که از تمیز بر آمده است چون تمیز آید عارف مطلق
گردد و با ایمان حقیقی مشرف شود والسلام **مکتوب نود و دوم** بنقیر هاشم کشمی در جواب سوال که
نموده از استماع کلام صوفیه حق را سبحانه و مکالمة ایشان با وتعالی پرسیده بودند انکه بعضی عرفا فرموده اند
ما کلام حق را میشنویم و با او تعالی مکالمه میشود چنانچه از امام همام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه
منقول است که گفت ما زلت اردد الاية حتى سمعتها من المتكلم بها ونیز از رساله غوثیه
که منسوب بحضرت شیخ عبد القادر جیلی است قدس سره مفهوم میگردد بچه معنی است و تحقیق آن بنویسید
بدان ارشدک الله تعالی که کلام حق جل وعلا در رنگ ذات حق و سایر صفات حق جل شانه بیچون
وبیچگون است وسماع آن کلام بیچون نیز بیچون است زیرا که چون را به بیچون راه نیست لیس السماع مربوط
بحاسه سمع تا شد که بحرف و صوت است انجا اگر از بنده استماع است بتلقی روحانی است که نصیبی از بیچونی
دارد و بی توسط حروف و کلمات است و نیز اگر از بنده کلام است هم بالقای روحانیت بی حروف
و کلمه و این کلام نصیبی از بیچونی دارد که مسموع بیچون میگردد و با آنکه گوییم کلام لفظی که از بنده صادر میشود

حضرت حق سبحانه و تعالی آنها نیز بسماع بیچونی استماع میفرمایند و بی توسط حروف و کلمات و بی تقدیم و تأخیر
از امی شنوند اولا یجری علیه تعالی زمان یسع فیه التقدیم والتأخیر و دران موطن اگر بنده سماع است بکلیت
سامع است و اگر کلام است هم بکلیت متکلم تمام گوش است و تمام زبان است روز میثاق ذرات مخرجه قول الست
بربکم را بی واسطه بکلیت خود شنیدند و بکلیت خود جواب بلی گفتند تمام گوش بودند و تمام زبان سراکه اگر
گوش از زبان متمیز بودی سماع و کلام بیچون حاصل نیامدی و شایان ارتباط مرتبه بیچون نگشتی کل
عطایا الملک لا مطایاه غایة ما فی الباب آن معنی متلقی که از راه روحانیت اخذ نموده بود
ثانیا در عالم خیال که آن در انسان تمثال عالم مثال است بصورت حروف و کلمات مترتبه متمثل میگردند
و آن تلقی و القا بصورت سماع و کلام لفظی مرتسم میشود چه هر معنی را درانعالم صورتی است اگرچه آن معنی
بیچون بود اما ارتسام بیچون هم آنجا بصورت چون است که فهم و افهام بآن مربوط است که مقصود ازان ارتسام است
و چون سالک متوسط در خود حروف و کلمات مترتبه مییابد و سماع و کلام لفظی حساس مینماید خیال میکند
که این حروف و کلمات را از اصل شنیده است و بی تفاوت از آنجا اخذ کرده نمیداند که این حروف و کلمات صورت خیالیه
آن معنی متلقی است و این سماع و کلام لفظی تمثال سماع و کلام بیچونی عارف تام المعرفت باید که حکم هر مرتبه را
جدا سازد و هیچ را بدیگری ملتبس نگرداند پس سماع و کلام این اکابر که بمرتبه بیچونی مربوط است از قبیل تلقی
و القای روحانی است و این کلمات و حروف که تعبیر از آن معنی متلقی بآن مینمایند از عالم صور مثالیه و گروهی که
گمان برده اند که ما حروف و کلمات را از حضرت جل سلطانه استماع مینماییم دو فریق اند یکی ازان دو فریق که
حالا میگویند که این حروف و کلمات حادثه مسموعه دوال اند بران کلام نفسی قدیم و فریق دیگر اطلاق
قول السماع کلام حق جل شانه مینمایند و همین حروف و کلمات مترتبه را کلام حق میدانند جل و علا و فرق نمیکنند
درمیان آنچه لایق بشان او تعالی کدام است و کدام است که شایان جناب قدس او نیست سبحانه و هم
الجهال البطالون لم یعرفوا ما یجوز علیه و ما لا یجوز علیه تعالی سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم
الحکیم والصلوة والسلام علی خیر البشر و آله و اصحابه الی طهر

مکتوب نود و سیوم بحضرت مخدومزاده خواجه محمد سعید در تحقیق تعین اول وجودی و در تفریق
میان مبادی تعینات حبیب و خلیل و کلیم علیهم الصلوات و آنچه در آخر کار بکرم و فضل مکشوف ساخته اند

که تعین اول مر حضرت ذات را تعالی و تقدس تعین حضرت وجود است که محیط همه اشیاست و جامع جمیع افراد است و خیر محض است و کثیر البرکت است حتی که اکثری از مشایخ این طائفه علیه این تعین را عین ذات گفته اند تعالی و منزه ندانسته اند آن را بر ذات نموده سبحانه غایت دقت و لطافت دارد که چشم همه کس او را نمی تواند دریافت و از اصل نمی تواند جدا ساخت لهذا التعین اول در بین امت مخفی ماند و از متعین تمیز نگشت و جم غفیر از انبیا بجدا ایستیدند و معبود و مطلوب ورای آن نطلبیدند و مبدأ آثار خارجی و راو دانستند و مکون حوادث یومی او را انگاشتند و این تمیز حق از ما دون حق دولتی بود که برای این مسکین ملتبس مانده ذخیره داشته بودند و این نفی مشارکت غیر معبود بمعبود سبحانه ملتبس مانده بود از انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات که برای این فقیر وا گذاشتند الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق منکشف ساختند که این تعین اول وجودی رب خلیل الرحمن است علی نبینا وعلیه الصلوات والتحیات و مبدأ التعین او و تعین خلت او و نیز منکشف گردانیدند که مرکز این تعین که جزو اشرف اوست در اجزای دیگر نسبت اقربیت باصل دارد رب حضرت حبیب الله است و نیز مبدأ التعین او و تعین محبت او علیه و علی جمیع الانبیاء الصلوات والتسلیمات سوال تعین اول چون رب حضرت خلیل بود پس پیغمبر ما علیه و علی خلیل الرحمن الصلوة والسلام بکدام معنی فرموده است اول ما خلق الله نوری مرکز دائره اسبق اجزای دائره است و نیز جزو در التقدم است بر کل پس ناچار مبدأ التعین آن سرور که تعبیر ازان بنور خود فرموده است از همه اسبق باشد علیه و علی آله الصلوات والسلام مرکز دائره هر چند جزو دائره است و دائره کل اوست اما آن جزو است که سائر اجزای کل از وی ناشی شده است زیرا که جمیع اجزای محیطه دائره ظلال آن جزو است که مرکز آن دائره است اگر آن جزو نبود از دائره نامی و نشانی نباشد پس واضح شد که رب مبدأ التعین حضرت خلیل تعین اول است و منشأ تعین اول که جزو مرکز در اشرف اجزای اوست رب مبدأ تعین حضرت خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات پس اسبق از همه حقیقت خاتم نبوت بود و منشأ ظهور دیگران هم او باشد علیه و علی جمیع الانبیاء الصلوات والبرکات ازینجاست که در حدیث قدسی آمده است در شان حبیب الله لولاک لما خلقت الافلاک و لما اظهرت الربوبیت چون مبدأ التعین حضرت خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات مرکز دائره تعین اول آمده که مبدأ التعین حضرت خلیل است علی نبینا وعلیه الصلوة

والسلام ناچار ولایت محمدی که منشأ آن محبت است مرکز ولایت خلیلی باشد که منشأ آن خلت است
علی صاحبها الصلوة والسلام و ولایت خلیلی باوجود اولیت درمیان ولایت محمدی و درمیان حضرت
ذات تعالی و تقدس حاجز و حائل نباشد چه مرکز دائره از دائره سبقت ذاتی دارد پس خلف حائل
سلف نبود بلکه امر بالعکس است و وجه دیگر از برای سبقت و قرب این مرکز بشنو چون بعنایة الله سبحانه
درین نقطه مرکز دور رفته میشود ازین نقطه که حاصل آن محبت است محب و محبوب تمیز میگردند و صورت
دائره پیدا میشود که مرکز آن محبوبیت است محیط آن محبت ان محبت مبدأ ولایت موسوی است
علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و محبوبیت آن مبدأ ولایت محمدی علیه و علی آله الصلوة والسلام
پس این مرکز محبوبیت که دائره گشته است پیش قدم آمد و بحضرت ذات تعالی نزدیکتر گشت
چه مرکز را سبقتی و قربی هست که دائره را نیست و همچنین این مرکز را نسبت بمحیط دائره نیز سبقتی
و قربی هست که محیط را نیست پس ولایت محمدی از ولایت موسوی هم اسبق آمد و اقرب علی
صاحبها الصلوة والسلام وجه دیگر از برای سبقت و قرب ولایت محمدی بشنو چون بفضل الله
سبحانه درین مرکز محبوبیت دور رفته میشود آن مرکز نیز صورت دائره پیدا میکند که مرکز آن
محبوبیت صرف می‌نماید و محیط آن محبوبیت ممتزج بمحبت ظاهر میگردد که نصیب فردی از افراد امت
اوست بتبعیت او علیه و علی آله الصلوة والسلام بلکه بتبعیت ولایت موسوی نیز علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام که مناسبت بمحیط دائره دارد ازینجا آمده است که ولایت محمدی همه وقت مرکزی است و نشأ
محبت نیز از برکات آن ولایت است که بامتزاج آن مرکز ثانی دائره گشته است مرکز دیگر از وی
پیدا شده باید دانست که این مرکزیت ثالث کار را بسیار پیش برده و نزدیکتر از نزدیکتر ساخت
ع باکریمان کارها دشوار نیست ⁂ زیاده برین دقائق و اسرار چه وانموده آید و از ماورای التعین اول مستتر
ازین چه گفته شود هرچند ماورای تعین اول نیست که جزو اوست یا جزو جزو او و بیک واسطه یا بدو واسطه
اما در نظر کشفی مراحل از تعین اول سبقت دارد و بمنازل از روی مطلوبیت دورتر است سوال هرگاه
که جزو را میسر گردد کل را نیز میسر است زیرا که کل عبارت از آن جزو و از اجزای دیگر است پس
سبقت و قربی در جزو پیدا شود در کل نباشد وجه آن چیست جواب کمالی که در جزو بطریق

اصالت پیدا شود در کل بتبعیت و وساطت جزو خواهد بود نه بطریق اصالت و شک نیست که
اصالت را سبقتی هست که تبعیت را نیست و اصل را قربی هست که فرع را نه پس اگر مرکز دائره و کمالات
مخصوصه خود از دائره پیش قدمی نماید گنجایش دارد و تحقیق در جواب آنست که کمال جزو در کل وقتی
سرایت نماید که آن کمال از ماهیت اصلیه آن جزو ناشی شده باشد و اگر کمالی باشد در جزو که بعد از انقلاب
ماهیت جزو پیدا شود لازم نیست که در کل سرایت کند که آن جزو بعد از انقلاب ماهیت خود جزو آن
کل نمانده است تا سرایت آن نماید مثلا نقره که یک جزو آن بعمل اکسیر طلا گردد و از ماهیت نقره بماهیت
طلا انقلاب نماید نمیتوان گفت که کمالات ذهبیت این جزو بفضه که کل وی بوده است سرایت خواهد کرد
چه آن جزو بعد از انقلاب جزو او نمانده است تا سرایت کند فافهم و قس علیه معرفة ما نحن فیه
سوال تعین اول وجودی وجود او در خارج است یا ثبوت علمی دارد و بس و هیچکدام ازین دو تردید
درست نمی آید چه در خارج نزد این بزرگواران جز یک ذات احد تعالی موجود نیست و در آن خارج
از تعینات و تنزلات نامی و نشانی نه و اگر ثبوت علمی گوییم لازم آید که تعین علمی از وی سابق باشد
و آن خلاف مقرر است جواب گوییم در نفس الامر ثابت است و اگر ثبوت خارجی هم بگویند بمعنی
که در ماورای علم هم او را ثبوتی هست نیز گنجایش دارد والله سبحانه الملهم للصواب

مکتوب نود و چهارم

بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم سلمه الله در دقائق کمال و جمال ذاتی و مرتبه مقدسه
که فوق است و نصیب تعینات حبیب و خلیل و کلیم علیهم السلام از آن مرتبه و بهره تعین حضرت ایشان
ازین ذات حضرت حق سبحانه و تعالی فی حد ذاته جمیل است و حسن و جمال ذاتی او را ثابت است
نه آن حسن و جمال که مکشوف و مدرک ما گردد و در تعقل و تخیل ما در آید مع ذلک در آنحضرت مرتبه ایست اقدس
که این حسن و جمال هم از غایت عظمت و کبریائی آن بآن مرتبه نمیتوانند رسید و بحسن و جمال متصف
نمیتوانند ساخت تعین اول که تعین وجودیست تعین آن کمال و جمال ذاتی است و ظل اول آنها
و از آن مرتبه اقدس که کمال و جمال را هم آنجا گنجایش نیست که او از غایت عظمت و کبریائی هیچ تعینی
متعین نمیگردد و در کدام آئینه در آید و مع ذلک سری و نشانی از آن مرتبه اقدس مرکز دائره این
تعین اول ودیعت نهاده اند و نشانی ازان العقبیه نموده اند چنانچه تعین اول نشان ولایت خلیلی است

آن سر و آن نشاء که در مرکز این تعین نهاده اند منشاء ولایت محمدی است على صاحبها الصلوة والتسلیمات
و آن حسن و جمال ذاتی که تعین اول ظل آن شده است شباهت به صباحت دارد که در عالم مجاز از قبیل حسن
خد و جمال خال است و آن سر و منشاء که در مرکز دوم تعین نهاده اند مناسبت بملاحت دارد که ورای
رشاقت قد و صباحت خد است و ورای حسن شیم و جمال خال مرادی است ذوقی تا ذوق ندهند
نیابد شاعری گوید شعر آن دارد آن نگار که آن هست هر چه هست ؛ آنرا طلب کنید حریفان که
آن کجاست ؛ ازین بیان تفاوت در میان این دو ولایت دریاب هر چند سر و منشاء هر دو حضرت
ذات تعالی و تقدس ناشی میگردند اما مرجع یکی کمالات ذات است و معاد دیگری صرف ذات
تعالی و چون ملاحت فوق صباحت است پس وصول بملاحت بعد از طی مراتب صباحت صورت بندد و تا
وصول جمیع مقامات ولایت ابراهیمی میسر نشود وصول بحقیقت این ولایت که ذروه علیای ولایت محمدی
است میسر نیاید على صاحبها الصلوة والسلام ازینجا توان بود که خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات
مامور بمتابعت ملت حضرت ابراهیم گشت علیهما الصلوة والسلام تا بوسیله این متابعت بحقیقت
ولایت او برسد و ازینجا بحقیقت ولایت خود که تعبیر ازان بملاحت رفته است متحقق گردد و چون حضرت
پیغمبر ما را بمرکز دائره ولایت خلت مناسبت ذاتی است که بحضرت اجمال ذات اقرب است و بمحیط آن دائره
مناسبت کمتر است که رو بتفصیل کمالات ذات دارد تعالی لیس تا بکمالات محیط آن دائره هم متحقق نشود دولت ولایت
خلت تمام نگردد ازینجاست که در صلوة منقوله آمده است کما صلیت علی ابراهیم تا کمالات ولایت
خلت تمام او را میسر آید چنانچه صاحب آن ولایت را میسر شده بود على نبینا و علیه الصلوة والسلام و چون
مکان طبیعی ولایت محمدی نقطه مرکز دائره ولایت خلیلی است علیهما الصلوات والتحیات و سیر او
نیز مقصور بر سیر مرکز است آن دائره ناچار ازینجا بر آمدن و بمحیط آن دائره در آمدن و کسب کمالات
آن کردن متعسر باشد و خلاف مقتضای طبیعت بود پس متوسطی باید از افراد امت او علیه و علی
آله الصلوة والسلام در عین آن مرکز بود و از راه دیگر مناسبت بمحیط آن دائره داشته باشد
تا او اکتساب کمالات آن مرتبه نماید و بحقیقت آن مرتبه متحقق گردد و به پیغمبر متبوع او بحکم من سن سنة
حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها بتوسط وصول او بآن کمالات نیز متحقق شود و مراتب ولایت

خلیلی تمام کند بیان سر این معما که برین فقیر ظاهر ساخته اند آنست که نقطهٔ مرکز دائرهٔ ولایت خلت
که از سائر نقطه آن امتیاز به محبیت یافته است اگرچه بسیط است اما چون متضمن اعتبار محبیت
و اعتبار محبوبیت است صورت دائره پیدا میکند و از آن مرکز دائره پیدا میگردد که محیط آن
اعتبار محبیت است و مرکز آن امتیاز محبوبیت و منشاء ولایت موسوی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
اعتبار محبیت است که محیط آن دائره است و منشاء ولایت محمدی اعتبار محبوبیت که مرکز آن دائره
است حصول حقیقت محمدی اینجا تصور باید نمود و بعد از هزار سال این نقطه مرکز دائرهٔ ثانی که حقیقت
محمدی با آن مربوط است نیز وسعتی پیدا کرده و اعتبار دیگر هویدا گشت و بصورت دائره بر آمد که مرکز
آن محبوبیت صرف است و محیط آن محبوبیت ممتزجه بمحبیت و منشاء ولایت احمدی مرکز آن دائره است
و احمد اسم دوم آن سرور است علیه الصلوة والسلام که در اهل سموات بآن اسم معروف است چنانچه گفته اند اینجا
تواند بود که حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که از اهل سموات گشته است ببشارة قدوم
آن سرور را باسم احمد داده است و این اسم مبارک را با ذات احد جل شانه خیلی تقرب است و میم حلقه
از آن اسم دیگر بحضرت ذات جل سلطانه نزدیکتر است چنانچه مبین گشت و این اسم از اسم مبارک
احد بیک حلقهٔ میم جدا شده است که مبدأ محبت است که باعث ظهور الهیا گشته و العیا میم که در احمد اندراج
یافته است از حروف مقطعات قرآنی است که در اوائل صور منزل گشته است و از اسرار غامضه است
و این حرف مبارک میم را بآن سرور خصوصیتی خاص است که باعث محبوبیت او گشته است و او را از همه تفوق
داده است بر سر اصل سخن رویم و گوییم که محیط آن دائره که عبارت از محبوبیت است که ممتزج بمحبیت بود
منشاء ولایت فردی از افراد امت آن سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام که با وجود حصول ولایت
محمدی مرکزی مناسبت بمحیط دائره داشته باشد و کمالات از اسم مکتسب ساخته و معلوم شد که این دولت
ثانیه او را از ولایت موسوی حاصل گشته است و او از طفیل این دو ولایت عظمی جامع کمالات
مرکز و محیط شده و مقرر است که هر کمالیکه امت را میسر آمده به نبی آن امت نیز آن کمال حاصل است بحکم
من سن سنة حسنة پس آن سرور را علیه و علی آله الصلوة والسلام بتوسط آن فرد کمالات محیط آن دائره
نیز میسر شد و ولایت خلت جد او علیه و علی آله الصلوة والسلام نیز تمام گشت و دعای اللهم صل علی

کما صلیت علی ابراهیم بعد از هزار سال اجابت مقرون گشت و مسئول مستجاب شد الشکر را علیه
و علی آله الصلوة والسلام بعد از تمامی ولایت خلت کار و بار بآن سرور نشاره هست که در مرکز ودیعت نهاده
اند و تعبیر آن بملاحت یافته است و آن فرد را از برای حراست و محافظت است از مقام عالم باز آرند
خود در خلوتخانهٔ غیب الغیب با محبوب خلوت داشته هنیئا لارباب النعیم نعیمها و للعاشق المسکین
ما یتجرع باید دانست که محیط مرکز ثالث هر چند بنسبت محیط مرکز تعین اول صغر نمایانست
اما جامع است چه هر چه بحضرت ذات جل شانه نزدیکتر است جامعتر است صغر آن در رنگ صغر انسان باید
دانست که با وجود صغر جامعترین جمیع اصناف عالم است و ایضا شخصی که بکمالات این محیط متحقق گشت
و از اجمال مرکز بتفصیل محیط آمد او را مناسبتی که بمحیط و تفصیل داشت زائل شد و بی تکلف از تفصیل
رفت و بکمالات آن تفصیل نیز متحقق گشته بشد با وجود کمال اقتدار چون نظام عالم بحکمت منوط
ساخته اند در تربیت محبوبان نیز از وجود اسباب چاره نبود هر چند وجود سبب از بهانه نباشد و زیاده
از روپوش قدرت نبود سُنَّةَ اللهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ
تَبْدِيلًا **تنبیه** نبی هر چند بعضی کمالات را بتوسط فردی از افراد امت خود حاصل نماید و بتوسل او
ببعض مقامات برسد اما نقص آن نبی ازین راه لازم نیاید و آن فرد را مزیتی باین توسط بر آن نبی حاصل
نشود چه آن فرد این کمال را بمتابعت آن نبی یافته است و بطفیل و بیمن دولت رشید اوست پس آن کمال
فی الحقیقت از آن نبی است و نتیجهٔ متابعت اوست و آن فرد پیش از خادم او نیست که از خزائن او
خرج کرده لباسهای مزینه طیار کرده می آرد که باعث مزید حسن جمال مخدوم میگردد و در عظمت و کبریای
او می افزاید اینجا کدام نقص مخدوم است و کدام مزیت خادم امداد و اعانات از همگنان نقص است اما از
خدام و غلمان که امداد و اعانات واقع شود عین کمال است و موجب ازدیاد جاه و جلال ایشان تا قاصری باشد که یکی را
بدیگری غلط کند و در توهم منقصت افتد بادشاهان بامداد خدم و حشم ملکها میگیرند و قلعها فتح مینمایند و از
امداد غیر از عظمت و ابهت بادشاهان هیچ معلوم نمیشود و نیز از شرف و عزت خدم و حشم هیچ ظاهر
نمیگردد امتان خدام و غلمان انبیا اند علیهم الصلوات والتسلیمات اگر از ایشان امدادها باین بزرگواران
برسد چه جای توهم منقصت شان است و آنکه گویند که این بزرگواران اصلا احتیاج بامداد نیستند و جمیع مراتب

کمال انبیا را بالفعل حاصل است مکابرهٔ صریحه است چه این بزرگواران نیز بندگان خدااند جلشانه و همواره از فیوض و برکات فضل و رحمت وامیدوارند و همیشه خواهان ترقیات اند در حدیث آمده است من استوی یوماه فهو مغبون و آن سرور هراس خود فرموده است علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام سلوا لی الوسیلة و نیز در حدیث صحاح آمده است کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یستفتح بصعالیک المهاجرین یعنی پیغمبر خدا علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام در جنگها طلب فتح میکرد بتوسل فقراء مهاجرین این همه طلب امداد و اعانت است جمعے که امداد و اعانت امثال اینها در حق این بزرگواران تجویز نمی نمایند و این بزرگواران را محتاج بامداد و اعانت شان نمیدانند نظر شان بر بزرگی انبیا افتاده است علیهم الصلوٰة والتسلیمات و علو درجات شان در نظر اینها آمده معزول اگر نظر شان بر عبودیت این بزرگواران نیز مے افتاد و احتیاجات ایشان که بمولائی خود دارند جلشانه معلوم شان میگشت از امداد و امثال آن انکار نمی نمودند و از اعانت خدام و غلمان شان استبعاد نمیکردند ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر والصلوٰة والسلام علی نبینا و علی جمیع الانبیاء وعلی الملائکة الکرام العظام

مکتوب نود و پنجم بمولانا صالح کولابی در اسراری که مخصوص بولایت حضرت ایشانست مد ظلہ العالی

ولایت این فقیر هر چند مربی ولایت محمدی و ولایت موسوی است علی صاحبهما الصلوٰة والسلام و تطفل این دو اکابر علیهم الصلوات والتسلیمات مرکب از نسبت محبوبی و نسبت محبی است که رئیس محبوبان حضرت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم و رئیس محبان حضرت کلیم الله علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام اما بوسیلہ متابعت حضرت خاتم الرسل علیه وعلیهم وعلی آل کل الصلوٰة والسلام با ولایت من کل رو با دیگرا و ساماً علیهم تا آن مربوط است اگرچه اصل این ولایت ولایت پیغامبر خود است علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام که ولایت محمدی باشد که منشا آن ها جبالت نسبت محبوبیت صرف است لیکن چون نشار ولایت موسوی که باصالت ناشی از محبت صرف است با این ولایت ضم گشته است و منصبغ برنگ آن نیز شده هیئتے دیگر پیدا کرده است بلکه توان گفت که حقیقتے دیگر گشته و ثمره دیگر داده و نتیجه دیگر آورده خوش گفت ع

از این افیون که ساقی در مئ افگنده حریفان را نه سر ماند و نه دستار ربنا اتنا من لدنک رحمة وهیئ

رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى وصل بالخیر

اگر شما ازان کار و بار که باین ولایت مربوط است اظهار نماید و باشارتے ازان معاملات که بآن دو ولایت منوط است ظاهر سازد قطع البلعوم و ذبح الحلقوم هرگاه ابوهریره در اظهار بعضے علوم که از حضرت پیغمبر گرفته است علیه و علی آله الصلوة والسلام قطع البلعوم گوید از دیگران چه گفته آید خصوصاً اسرار الهی است جل سلطانه که باخص خواص عباد خود در میان میدارد و نامحرمے را در حوالے آن نمیگذارد حضرت خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات که رحمت عالمیان است از کمال معرفت و وفور قدرت آن اسرار را با ابوهریره وغیره در میان آورد و قابلیت استماع آن درهای مکنونه را بایشان ایثار فرمود و مثل من مفلس کم بضاعت از تذکر و خطور آن اسرار هراسان و لرزان است و هیچگونه مناسبت خود را با این خرابی و آوارگی بآن مطالب علیا نمی یابد اما میداند مصرع با کریمان کارها دشوار نیست بلے خدا اینچنین باید جل شانه و خدائے را اینچنین کرم شاید این کرم در حق ما امروزه نیست مشت خاک ما را از خاک برداشته خلیفه خود ساخت و به نیابت خود قیوم اشیا گردانید و بواسطه او در التعلیم اسمائے جمیع اشیا فرمود و ملائکه را که عباد مکرم اویند تلامید او گردانید و ایشان را بآن بزرگے امر بسجود او نمود و ابلیس را که بلقب معلم ملکوت بوده و در طاعت و عبادت شان عظیم داشته چون در سجود او ابا آورد و تعظیم و توقیر او ننمود از درگاه معلا خود رانده ملعون و مطرود گردانید و ملام و مطعون ساخت و آن مشت خاک را قدرتے و همتے بخشید که تحمل بار امانت او نمود که سموات و ارض و جبال از تحمل آن ابا نمودند و ترسیدند و نیز او را قوتے عطا فرمود که بآن قوت قابلیت رویت خالق سموات و ارض که بیچون و بیچگونه است با چونے و چگونگے خود پیدا کرد با آنکه جبل بآن عظمت بیک تجلی او سبحانه پاره پاره شد و خاک گشت آن خدائے که قدیم الاحسان و ارحم الرحمین است توانا است که مثل من و امثال مانندگان را بدرجات سابقان رساند و بطفیل شان شریک دولت شان گرداند ه اگر با دشنه بر در پیر زنان آید تو اے خواجه سبلت مکن تشبیه حضرت حق سبحانه و تعالی همیشه بر تنزیه و تقدیس خود است و از صفات حدوث و سمات نقص منزه و مبرا است تغیر و تبدیل را در آن حضرت جل سلطانه بار نیست و اتصال و انفصال را در آن بارگاه گنجائش نه تجویز حالیت و محلیت آنجا کفر است و حکم باتحاد و عینیت عین الحاد و زندقه

خواص عباد او تعالی هر چند در آنحضرت قرب و وصل پیدا کنند از قبیل قرب جسم بجسم نخواهد بود و از جنس اتصال
جوهر بعرض نه آنجا اگر قرب است بیچون است و اگر وصل است هم بیچون همگی کار و بار این بزرگواران در آنحضرت
جل سلطانه از عالم بیچونی است و عالم چون نسبت بعالم بیچون حکم قطره دارد نسبت بدریای محیط که آن
ممکن است و این واجب تعالی و نیز عالم چون در ضیق زمان و مکان کائن است و عالم بیچون از تنگی
وارسته است و از زمان و مکان گذشته آری میدان عبارت و تعبیر در آن عالم متسع است و در این عالم تنگ
و تاریک لعلوه من العبارة و لبعده عن الاشارة الحمد لله سبحانه خواص عباد خود را
نصیبی از بیچونی داده در عالم بیچون سر داده است و بمعاملات بیچونی مشرف ساخته است اگر فرضا
تعبیر از آن بیچونی بچون نمایند بعید تر از آن است که بالغان لذت جماع را بنارسیدگان بلذت قند
و شکر تعبیر کنند چه این هر دو لذت از یک عالم چون است و آن تعبیر و معبر از دو عالم متباین ناچار چون
کسی تعبیر از بیچون بچون نماید و بر بیچون احکام چون جاری کند جای آن دارد که مورد طعن و مطعون گردد و
بالحاد و زندقه متهم شود پس وقت غموض آن اسرار از راه عبارت و تعبیر آمده از راه تحقق و حصول
آن زیرا که متحقق شدن بآن اسرار کمال همان است و تعبیر نمودن از آن بیچون بعبارات چون عین
کفر و الحاد من عرف الله کل لسانه اینجا کار باید کرد رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّکَ
عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ الحمد لله اولا و آخرا والصلوة علی رسوله دائما و سرمدا

مکتوب نود و ششم بفقیر هاشم کشمی در اسراری که متعلق است بدو اسم مبارک آنسرور صلی الله
علیه و سلم حضرت پیغمبر ما علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات مسمی بدو اسم است که هر دو اسم مبارک در قرآن مجید
مسطور است فرمود محمد رسول الله و نیز فرمود در حکایت بشارت روح الله اسمه احمد و هر کدام این دو اسم
مبارک را ولایت علیحده است ولایت محمدی هر چند ناشی از مقام محبوبیت اوست علیه الصلوة والسلام
اما آنجا محبوبیت صرف کائن نیست مزجی از شائبه محبیت نیز دارد اگر چه آن مزج بالاصالت او را
ثابت نباشد اما مآله مقام محبوبیت صرف است او و ولایت احمدی ناشی از محبوبیت صرف است که شائبه محبیت ندارد
این ولایت از ولایت سابق پیش قدم است و بحیطه مطلوبیت نزدیکتر است و محبوب و مرغوب تر چه محبوب
هر چند در محبوبیت تمامتر بود استغنا و بی نیازی وی را کاملتر باشد و در نظر محب بیا تر در آید و عیارتر نماید

و بیشتر محبت را بجوو جذب سازد و شیفته و واله تر گرداند ٭ نه تنها آفتم زیبائی اوست ٭ بلای من تا
پروائی اوست ٭ مراد از بلا افراط عشق است که مطلوب عاشق است سبحان الله احمد محبوب است اسمی
سامی که مرکب از کلمهٔ مقدسهٔ احد است و از حلقهٔ حرف میم که از غوامض اسرار الهی جل شانه و عالم چون
گنجایش ندارد که در عالم چون تعبیر از آن سر مکنون بغیر از حلقهٔ میم توان کرد اگر گنجایش میبود شاید
حضرت حق سبحانه و تعالی بان تعبیر میفرمود و احد احد است که لا شریک له است و حلقهٔ میم طوق عبودیت
است که بنده را از مولی متمیز گردانیده است این بنده همان حلقهٔ میم است و لفظ احد از برای تعظیم
او آمده است و اظهار اختصاص او کرده علیه و علی آله الصلوة والسلام ٭ چنانکه نیست نام او و چه با
اکرم تر بود از هرچه باشد بعد از هزار سال که آن را تأثیری نهاده اند و تغیر امور عظام معامله از ولایت
با ولایت کشید و ولایت محمدی بولایت احمدی انجامید و کار و بار از دو طوق عبودیت بیک طوق رسید
و بجای طوق نخستین حرف الف که رمزی از ذات اوست متمکن گشت تا محمد احمد شد علیه و علی آله الصلوة والسلام
بیانش آنست که دو طوق عبودیت عبارت از دو حلقهٔ میم است که در اسم مبارک محمد صلی الله تعالی علیه و آله
و صحبه و سلم و بارک اندراج یافته است تواند بود که آن دو طوق اشارت بدو تعین او باشد علیه و علی آله الصلوة
والسلام یکی از آن دو تعین جسدی بشری است و دوم تعین روحی ملکی و در تعین جسدی هرچند بواسطهٔ عروض
موت فتور رفته بود و تعین روحی قوت گرفته اما اثر آن تعین باقی مانده بود و هزار سال بایست تا آن
اثر نیز زائل شود و نشانی از آن تعین نماند و چون هزار سال آخر آمد و اثری از آن تعین نماند و یک طوق
عبودیت از آن دو طوق گسسته شد و نزول او و فنائی بان طاری گشت و الف الوهیت که آزاد از رنگ
بقای بالله توان گفت بجای آن نشست تا چار محمد احمد گشت و ولایت محمدی بولایت احمدی انتقال فرمود
اسم محمد صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه عبارت از دو تعین آمد و احمد کنایت از یک تعین باشد و بس این اسم
بحضرت اطلاق اقرب باشد و از عالم دور تر بود سوال فنا و بقا که مشایخ قرار داده اند و ولایت را با آن
مربوط ساخته بچه معنی است و این فنا و بقا که در تعین محمدی گفته شد بکدام معنی جواب فنا و بقا که ولایت
بان مربوط است فنا و بقای شهودی است اگر فنا و زوال است باعتبار نظر است و اگر بقا و ثبات است
هم باعتبار نظر اینجا صفات بشری را استتار است نه زوال و فنای این تعین آنچه این است بلکه اینجا هم

صفات بشری را زوال حضرت وجود متحقق است و انخلاع از جسد بروحی کائن و در جانب بقا اینجا نیز هر چند بنده
حق شود و لذت بندگی بیشتر آید اما بحق نزدیکتر می افتد و معیت بیشتر پیدا میکند و از خود دورتر گشته احکام
بشری از وی مسلوب میگردد باید دانست که این عروج محمدی که مربوط با بقای صفات بشری است
هر چند کار و بار او علیه و علی آله الصلوة والسلام بالاتر برد و بذروهٔ علیا رسانید و از کشاکش غیر و
غیریت وا رهانید اما معامله بر امتان او علیه و علی آله الصلوة والسلام تنگ تر گشت و نور هدایت او که بواسطه
مناسبت بشریت بود کمتر شد و توجهی که بجانب این واپس ماندگان داشت قلت پیدا کرد و بکلیت
بمحبوب خود متوجه شد و از اینجا است که بعد از هزار سال ظلمات کفر و بدعت مستولی گشته است و نور
اسلام و سنت نقصان پیدا کرده رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ
قَدِيْر **مکتوب نود و هفتم** بصوفی قربان جدید در سر موهوم بودن عالم؛ صوفیه که عالم را
موهوم گفته اند باین معنی است که عالم محض اختراع و تراشش وهم است که آن مذهب سوفسطائی بیخرد است بلکه
موهوم باین معنی است که در مرتبهٔ وهم بتخلیق خداوند جلشانه مخلوق گشته است و در آن مرتبه بصنع او تعالی
ثبوت و استقرار پیدا کرده لیکن خیر و کمال که در وی ثابت است مستعار از مرتبهٔ حضرت وجود تعالی و تقدس
و ظلی است از ظلال کمالات آن مرتبهٔ مقدسه و شر و نقص که در وی کائن است مستعار از عدم است و ظلی است
از ظلال شر و نقائص که در آن عدم مخزون است که منشأ هر شر و نقص است و چون سالک مستعد سالک بحکم
تربیت خداوند جلسلطانه این امانات را درست باهل آن امانات بسپارد و خیر و کمال را باهل آن یعنی بوجود
و شر را باهل شر حواله نماید ناچار بدولت فنا متحقق گردد و نامی و نشانی از وی نماند نه از خیر در وی اثری
و نه از شر او را ضرری متوقع گر موجه هر چه او داشت از خیر و شر همه مستعار از وجود و عدم بوده است که
او از خانه پدر خود چیزی نیاورده است هنر در وی بیش از امانت داری امری دیگر نبوده و چون امانات
را تمام باهل امانات رد نماید لاجرم از رحمت منی و مائی خلاص شود و لفنا و نیستی ملحق گردد **مکتوب
نود و هشتم** بحاجی عبد اللطیف خوارزمی رشد الله در حسن صحبت خیر و کمال حسن و جمال
هر جا است اثر وجود است که خیر محض است و مخصوص بواجب الوجود جل سلطانه و ممکن چنانچه وجود از
حضرت جل و علا بطریق ظلیت منعکس گشته است حسن و جمال نیز از آن مرتبهٔ مقدسه بطریق ظلیت آمده

ذاتی ممکن بواسطه عدم ذاتی او شر محض است قبح و نقص است لیکن این حسن و جمالیکه در ممکن مشهود است از حضرت
از وجود آمده است اما چون در مرآت عدم ظاهر شده است حکم مرآت گرفته نصیبی از قبح یافته است و نقص
پیدا کرده و ممکن چون قبح ذاتی وارد القدر حظ و لذت کاز حسن ممکن می یابد از حسن خالص که مبدا این
حسن است نمی دریابد چه مناسبه باین بیشتر دارد و نسبت بان کنج ... بواسطه مناسبت الذتی که از رایحه
منتنه کائن است از رایحه طیبه نیست قصه مشهور است که کناسی از محله عطاران گذشت از فرط بوی
خوش ناخوش گشته بیهوش شده افتاد بزرگی از آنجا میگذشت چون بر معامله او مطلع شد
فرمود که نجاستی نزد مشام او بگذارید که از بوی ناخوش آن خوش گشته بهوش آید چنان کردند
آمد

مکتوب نود و نهم بجناب سیادت ماب ارشاد پناه میر محمد نعمان بلخی در اظهار شکر نعم ظاهریه و باطنیه
که منافع از برکات اکابر ما وراء النهر است الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى
من لم یشکر الناس لم یشکر الله حقوق علما و مشایخ ما وراء النهر شکر الله تعالی سعیهم بر ذمه ما و امثال ما
دور افتادگان بلکه بر کافه اهل اسلام هندوستان آن قدر است که در ضمن تقریر و حیز تحریر آید درستی
اعتقاد بر وفق آرای صائبه اهل سنت و جماعت کثرهم الله سبحانه فی الامصار از تحقیقات
این بزرگواران اکتساب نموده ایم و صحت عمل موجب مذهب علمای حنفیه رضی الله تعالی عنهم از تدقیقات
ایشان حاصل گردیده و نیز سلوک طریقه علیه صوفیه قدس الله تعالی اسرارهم در این دیار از برکات آن
بقعه شریفه مستفاد است و تحقیق مقام جذبه و سلوک و فنا و بقا و سیر الی الله و سیر فی الله که مرتبه ولایت خاصه مربوط
است از فیوض اکابر آن عرصه متبرکه مغاضن با حماه اگر ظاهر است صلاح آنجا یافته است و اگر باطن است فلاح
آنجا حاصل نموده ... شکر فیض توچمن چون کند ادای بعبارتی که اگر خار و اگر گل چمن پرورده تست
حرسها الله سبحانه و اهالیها من الآفات والبلیات بحرمة سید السادات
علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات بارسالی که بتقریب آن از من با علیا باین یار سفلی آمده است
حضرت ذوی البرکات آنجا علی الخصوص اشفاق ملاذ ارشاد و هدایت پناه افاده و افاضت دستگاه
سلمه الله تعالی نسبت باین حقیر اظهار نمایند و مینمایند که عالیجناب نجابت آیات ایشان از توجه حسن ظن
کائن است و بعض علوم و معارف ترا که تسوید نموده مطالعه فرموده اند و پسندیده این قسم بشارت

از بزرگان باعث ازدیاد امیدوارے میگردد و بر تحریر بعضی از ذواق و مواجید دلیر میسازد و چون در
ایام تازگے شیخ ابو المکارم صحو آمده اظهار الطاف الشان نموده انواع مهربانی بیان فرموده تا جای
اعتماد بر کرم ایشان نموده بجای کلمه مستصدع گشت و خود را از فرایاد ایشان او و چون نقل بعض مسودات
این فقیر را اخوی محمد هاشم که از دوستان جاچمند است بصحوب صبیح فی مشار الیه مرسل داشته است التقاط
آن نموده حرفی از مقوله علوم و معارف این طائفه علیه در ین قیمه مندرج نساخت از عنایات و شفاعت
حضرت امید آن دارد که در اوقات مرجوه از دعای خیر و فاتحه سلامت خاتمه منسی نخواهند فرمود
رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا دعوات فقیرانه این فقیر را بحضرات العالی درجات
هرکدام جناب نقابت و نجابت پناه ملاذ اهل الله سید مبارک شاه و جناب افاده دستگاه علامة الوری مولانا
حسن جناب ناصر الشریعت حافظ الملت قاضی تولک دام الله تعالی برکاتهم تبلیغ فرمایند مخدوم زاده آ
گرامی نیز فقیر زاده های عرض دعا نموده التماس فاتحه می نمایند **مکتوب صدم** بشیخ نور الحق در کشف سر
گرفتاری حضرت یعقوب بحضرت یوسف علیهما السلام با بعضی اسرار غریبه و علوم عجیبه الحمد لله
وسلامٌ علی عباده الذین اصطفی فضائل و کمالات اخوی اعزی شیخ نور الحق از سر گرفتاری که حضرت یعقوب را
بحضرت یوسف بوده صلوات الله سبحانه و تسلیماته تعالی علی نبینا و علیهما با اهتمام و شوق
تمام استفسار نموده بودند و این فقیر نیز مدتها بود که شوق انکشاف این معنی داشت چون شوق ایشان را
علاوه آن شوق شد بی اختیار بکلیت متوجه کشف این دقیقه گردید و در بادی النظر ظاهر ساختند که
خلقت او و حسن جمال او علی نبینا علیه الصلوات والسلام از جنس خلقت و حسن جمال این
نشاءه دنیویه نیست و ظاهر گشت که جمال او از جنس جمال بهشتیان است و مشهود گردید که وجود او این شاهد
صباحت او مشابهت بحسن حور و غلمان است بعد از آن آنچه تفصیل این اسرار است بکرم و فضل خداوند
جل سلطانه فائض گشت در قید کتابت آورده مرسل داشت سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا
ه در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت همان میگویم سوال اینهمه فرط محبت
و گرفتاری که حضرت یعقوب را بحضرت یوسف بوده است علی نبینا و علیهما الصلوة
والتسلیمات از کدام راه بوده و حال آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی او را ما بار کرام او را علی نبینا

وعلیهما الصلوة والبرکات والتحیات اولی الایدی والابصار میفرماید و نیز در شان آبای کرام او میفرماید
إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ وَإِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيَارِ
پس گرفتاری بما دون حق جل و علا چه مناسب شان انبیاء اولی الایدی والابصار باشد
و مخلصان برگزیده را ایشانرا تعلق بمخلوق چه گنجایش دارد گفته نشود که این گرفتاری بما دون حق سبحانه و
تعالی که مخلوق پیش از مرآت حسن و جمال او نیست سبحانه چنانکه صوفیه گفته اند و شهود وحدت را در
مرآت کثرت تجویز کرده و سوای رویت اخروی درین نشاء در مجالی و مظاهر صور ممکنات مشاهده
و مکاشفه اثبات نموده زیرا که این قسم کشف و شهود که سالکان صوفیه را در غلبات توحید درین
نشاء فانیه دست میدهد نزد یاران ما از خواص امتان ایشانرا ازان استنکاف بود و اینان ازان
مکشوف و مشهود تحاشی و تنزه مینمایند هرگاه معامله اینچنین بوده انبیا را برگزیده ثبوت این نوع
احوال را چه احتمال است بلکه تصور این معنی در حق این بزرگواران عین وبال است جواب این سوال
مبنی بر مقدمه ایست و آن اینست که حسن و جمال آخرت و همچنین تلذذات و تنعمات آن موطن نیز
حسن و جمال دنیوی است نه مثل تلذذات و تنعمات اینجایی زیرا که آن حسن و جمال خیر در خیر است
و آن تلذذ و تنعم مرضی و مقبول مولی جل شانه و این حسن و جمال همه شر و نقص است و این تلذذ
و تنعم همه نامقبول و غیر مستحسن لهذا دار آخرت دار رضا آمده و دار دنیا دار غضب مولی گشت جل سلطانه
سوال حسن و جمال ممکن چون مستعار از مرتبه حضرت وجوب است تعالی و ممکن پیش از مظهر و مرآت
مرتبه نباشد چه ممکن از خود هیچ ندارد و آنچه دارد مستعار از حضرت وجوب است تعالی و تقدس پس
تفاوت درین دو موطن از کجا آید و چرا یکی مرضی و مقبول و دیگری نامقبول و غیر مستحسن گردد
جواب مبنی بر چند مقدمه است مقدمه اولی آنکه عالم بتمام مجالی و مظاهر اسماء و صفات واجبی است
جل شانه و مرایای کمالات اسمائی و صفاتی او تعالی است مقدمه دوم آنکه صفات واجبی جل سلطانها هر چند در خارج
موجودند اما چون احدیت در وجود و قیام ایشان را بحضرت ذات تعالت ثابت است آنچه از امکان
در ایشان کائن است وجوب ذاتی در حق ایشان غیر متصور چه وجوب شان بخود نیست بلکه بذات حق سبحانه
است هر چند ایشانرا غیر ذات نگویند اما از غیریت چاره ندارند چه اثنینیت در میان ایشان کائن است

والاشان متغایران قضیهٔ مقرره ارباب معقول است معهذا اطلاق امکان در حق شان نباید کرد که
موهم حدوث است کان کل ممکن حادث عندهم و وجوب بالغیر نیز دران موطن نباید تجویز نمود که
موهوم انفکاک شان است از حضرت ذات تعالی و تقدس مقدمهٔ ثالث آنکه سرکار انچه امکان است آن عدم را
نیز در حد ذات آنجا گنجایش است اگرچه حصول آن عدم محال بود ولیکن آن استحاله ناشی از نفس ذوات نگشته است
بلکه از جای دیگر آمده مقدمهٔ رابعه آنکه اسما و صفات واجبی جل سلطانه چنانچه در جانب وجود شان حسن و جمال
کائن است در جانب احتمال عدم شان نیز حسن و جمال ثابت اگرچه ثبوت این حسن در مرتبهٔ حس و وهم بود که
مناسب عدم است و هرچند مستعار از جوار باشد که عدم را فی حد ذاته غیر از شر و قبح نصیبی نیست وجود را
که سراسر خیر و کمال است و تمامه حسن و جمال باید دانست حسنی که در عدم نمودار گردد در رنگ آنست که حنظل
را بشکر غلاف خائیده و شیرین دانند مقدمهٔ خامس آنکه بکرم الله سبحانه بنظر کشفی لائح گشته است که درین
نشاه جانب عدم ممکن را از کمال اقتدار تربیت نموده آنرا در مرتبهٔ حس و وهم بصنع کامل خود ثبات و استقرار
بخشیده اند و مظهر حسن و جمال صفات که در جانب احتمال عدم شان نمودار شده بود ساخته و نیز واضح گشته است
که در نشاهٔ آخرت جانب وجود ممکن را ترجیح داده مظهر حسن و جمال صفات که در جانب وجود شان ثابت است
خواهند ساخت چون این مقدمات پنجگانه معلوم گشت تفاوت در میان حسن و جمال این نشاه و حسن و جمال
آن نشاه واضح شد و قبح یکی و حسن دیگری لائح گردید و غیر مرضی از مرضی تمیز پیدا کرد ازین تحقیقات هم حل
سوال شد و هم توضیح مقدمه شد که جواب سوال اول مبنی بر وی برده است کما لا یخفی علی الفطن
المتامل و چون این مقدمه واضح گشت در جواب سوال اول گوییم که بفضل خداوند جل شانه بکشف صریح معلوم
گشته است که وجود حضرت یوسف عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ هرچند درین نشاه پیدا گشته است
اما بر خلاف سائر موجودات این نشاه وجود او از نشاهٔ آخرت است و جانب وجود او را ترجیح داده
او را مظهر حسن و جمال که تعلق بوجود اسما و صفات داشته ساخته اند و شائبهٔ عدمیه را که بنفس او و یا باصل
او تعلق گیرد منتفی گردانیده و از ظلمت عدم که منشاء هر قبح و نقص است او را و اصل او را پاک کرده و غیر از
استیلای جانب نور وجود که نصیب بهشتیان است در وی نگذاشته ناچار گرفتاری حسن و جمال او در رنگ
گرفتاری بحسن و جمال بهشت و بهشتیان محمود آمده نصیب کمل گشته و هرچند محبت ملزوم گرفتاری حسن و جمال

این نشاره بیشتر باشد و در مراضی مولی جلشانه قدم بیشتر نهد چه گرفتاری آن نشاره همین گرفتاری است
بصاحب آن نشاره که آن نشاره پیش از طلسم حکمت و نسبت جلسلطانه و در رنگ ردای کبریا روپوش
جمال بیرنگی گشته وَاللّٰهُ یَدْعُوا اِلٰی دَارِ السَّلَامِ نص قاطع است وَاللّٰهُ یُرِیْدُ الْاٰخِرَةَ بر همین معنی حجت لاضمر آنکه
گرفتاری آخرت را در رنگ گرفتاری دنیا مذموم داشته است و ورای گرفتاری مولی جلشانه ساخته
حقیقت آخرت را کماهی ندانسته است و نمائیکه برشاهد با وجود فارق این قیاس کرده را لعبه بیچاره
اگر حقیقت بهشت را کماهی میدانست فکر سوختن آن نمیکرد و گرفتاری نزا ورای گرفتاری مولی آن جلسلطانه
نمیدانست و دیگری گفته است که کریمه مِنْکُمْ مَّنْ یُّرِیْدُ الدُّنْیَا وَمِنْکُمْ مَّنْ یُّرِیْدُ الْاٰخِرَةَ شکایت
از و لفظین است حضرت حق سبحانه انصافش با چگونه متصور گردد که حضرت حق سبحانه بنفسه دعوت
به بهشت میفرماید و بعد از دعوت کسیکه اجابت کند از وی شکایت نماید اگر گرفتاری این موطن قدس مذموم
بودی یا شائبه ذم داشتی بهشت دار رضا نگشتی که رضا نهایت مراتب قبول است و انچه در رنگ دنیا
مغضوب آمده بعلت غضب باعث ذم عدم است و منبع هر قبح و نقص است و نصیب دنیا آمده است و از
لعن دنیا گشته چون تبری از عدم حاصل گشت شائبه ذم و قبح زائل شد رضای ذا مقبول [illegible] امداد
آمد و جز رضا و قبول و وجود و نور و غیر از وصل و وصول و رحمت و سرور هیچ نماند مخبر صادق فرموده است
علیه وعلی آله الصلوة والسلام که در بهشت تسبیح و تهلیل و تحمید در زبان بنشانند یعنی سبحان الله گویند و فرحناک
در بهشت بنشانند معنی تنزیهی که اینجا بکسوت حروف کلمات پیدا گشته است آنجا بصورت درختی متمثل
شود که گرفتاری بان درخت و تلذذ از ان درخت عین گرفتاری و تلذذ معنی تنزیهی باشد علمای اهل
صوفیه علیه که انهمه دقائق و اسرار در توحید و اتحاد فرموده اند در ظاهر جمیله این نشاره فرود آمده
اند و عشق کرده اند و در ضمن اینها شهود و مشاهده اثبات نموده و حسن جمال اینها حسن جمال مولی
دانسته جلشانه یکی گفته دقنت فی کل طعام له ذو یلم دیگری گوید ه امروز چون جمال تو در پرده ظلم است
در حیرتم که وعده فردا برای چیست ه و تا نگوید ه اعطش گر در قدح آب خورند در دو نظر
آب حق را ناظر اند ه درین نشاره صدق امثال این سخنان از فهم دور یافت این فقیر و درست
کرده درین نشاره طاقت تحمل این نازکیها نے یابد و از اقامت قبول این قسم دولت نمیداند اگر [illegible]

والا شان متغایران قضیهٔ مقرره ارباب معقول است معذلک اطلاق امکان در حق شان نباید کرد که موهم حدوث است کان کل ممکن حادث عندهم و وجوب بالغیر نیز دران موطن نباید تجویز نمود که موهم انفکاک شان است از حضرت ذات تعالی و تقدس مقدمهٔ ثالث آنکه هرجا رائحهٔ امکان آمد عدم را نیز در آنجا گنجایش است اگرچه حصول آن عدم محال بود ولیکن آن استحاله ناشی از نفس ذات گشته است بلکه از جای دیگر آمده مقدمهٔ رابعه آنکه اسما و صفات واجبی جل سلطانه چنانچه در جانب وجود شان حسن و جمال کائن است در جانب احتمال عدم شان نیز حسن و جمال ثابت اگرچه ثبوت این حسن در مرتبهٔ حس و وهم بود که مناسب عدم است و هرچند مستعار از جوار باشد که عدم را فی حد ذاته غیر از شر و قبح نصیبی نیست و وجود را که سراسر خیر و کمال است و تمامه حسن و جمال باید دانست حسنی که در عدم نمودار گردد در رنگ آنست که حنظل را شکر بخلاف نمایند و شیرین دانند مقدمهٔ خامس آنکه بکرم الله سبحانه بنظر کشفی لایح گشته است که درین نشاره جانب عدم ممکن را از کمال اقتدار تربیت نموده آنرا در مرتبهٔ حس و وهم بصنع کامل خود ثبات و استقرار بخشیده اند و مظهر حسن و جمال صفات که در جانب احتمال عدم شان نمودار شده بود ساخته و نیز واضح گشته است که در نشاره آخرت جانب وجود ممکن را ترجیح داده مظهر حسن و جمال صفات که در جانب وجود شان ثابت است خواهند ساخت چون این مقدمات پنجگانه معلوم گشت تفاوت در میان حسن و جمال این نشاره و حسن و جمال آن نشاره واضح شد و قبح یکی و حسن دیگری لایح گردید و غیر مرضی از مرضی تمیز پیدا کرد و ازین تحقیقات هم حل سوال شد و هم توضیح مقدمه شد که جواب سوال اول مبنی بروی بوده است کما لا یخفی علی الفطن المتامل و چون این مقدمه واضح گشت در جواب سوال اول گوییم که بفضل خداوند جل شانه بکشف صریح معلوم گشته است که وجود حضرت یوسف علی نبینا و علیه الصلوة والسلام هرچند درین نشاره پیدا گشته است اما بر خلاف سائر موجودات این نشاره وجود او از نشاره آخرت است و جانب وجود او را ترجیح داده او را مظهر حسن و جمال که تعلق بوجود اسما و صفات داشته ساخته اند و شائبهٔ عدمیه را که بنفس او یا باصل او تعلق گیرد منتفی گردانیده و از ظلمت عدم که منشاء هر قبح و نقص است او را و اصل او را پاک کرده و غیر از استیلای جانب نور وجود که نصیب بهشتیان است در وی نگذاشته ناچار گرفتاری حسن و جمال او در رنگ گرفتاری بحسن و جمال بهشت و بهشتیان محمود آمده نصیب کمل گشته و هرچند محب کامل‌تر بود گرفتار حسن و جمال

این نشاره بیشتر باشد و در مراضی مولی جل شانه قدم بیشتر نهد چه گرفتاری آن نشاره عین گرفتاری است
بصاحب آن نشاره که آن نشاره پیش از طلسم حکمت او نیست جل سلطانه و در سنگ ردای کبریا روپوش
جمال پرداخته است وَاللّٰهُ يَدْعُوا إِلَى دَارِ السَّلَامِ نص قاطع است وَاللّٰهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ بر همین معنی حجت واضح است
گرفتاری آخرت را در رنگ گرفتاری دنیا مذموم داشته است و در آن گرفتاری مولی جل شانه ساخته
حقیقت آخرت را کماهی ندانسته است و نعمای او برشناخته با وجود فارق بین قیاس کرده را بعید است
اگر حقیقت بهشت را کماهی میدانست فکر سوختن آن نمیکرد و گرفتاری او را گرفتاری مولی جل سلطانه
نمیدانست و دیگری گفته است که کریمه مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ عتاب
از و لغزیده است حضرت حق سبحانه انصاف شود چگونه متصور گردد که حضرت حق سبحانه برای دعوت
به بهشت میفرماید و بعد از دعوت کسیکه اجابت کند از وی شکایت نماید اگر گرفتاری آن موطن قلیل مذموم
بودی یا شائبه ذم داشتی بهشت دار رضا نگشتی که رضا نهایت مراتب قبول است و آنهم دنیا که دنیا
مغضوب آمده علت غضب باعث ذم عدم است و منبع هر قبیح و نقص است و نصیب دنیا آمده است و
لعن دنیا گشته چون تبری از عدم حاصل گشت شائبه ذم و قبح زائل شد تا رضای ذات مقبول النصیب
آمد و جز رضا و قبول وجود و نور و غیر از وصل و وصول در جهت و سرور سیر نماند مخبر صادق فرموده است
علیه و علی آله الصلوة والسلام که در بهشت تسبیح و تهلیل و تحمید درختان نشانید یعنی سبحان الله گویید
در بهشت نشانید معنی تنزیه که اینجا بکسب آنحروف کلمات پیدا گشته است آنجا بصورت درختی متمثل
شود که گرفتاری بان درخت و تلذذ از ان درخت عین گرفتاری و تلذذ معنی تنزیه باشد علوم
صوفیه علیه که آنهمه حقایق و اسرار در توحید و اتحاد فرموده اند در مظاهر جمیله این نشاره فرود آمده
اند و عشق کرده اند و در ضمن اینجا شهود و مشاهده اثبات نموده و حسن و جمال اینجا حسن و جمال مولی
دانسته جل شانه یکی گفته دفنت فی کل طعام الذیلو دیگری گوید ؎ امروز چون جمال تو در پرده
در حیرتم که وعده فردا برای چیست ؛ و تا لثی گوید ؎ از عطش گر در قدح آبی خورند در درون
آب حق را ناظر اند ؛ و درین نشاره صدق اشال این سخنان از فهم و دریافت این فقیر دور است
کرد درین نشاره طاقت تحمل این ناز کجا ست یا بدو از قابل قبول این قسم دولت نمیداند اگر

میداشت مغضوب مولوی نمی آمد جلشانه و پیغمبر علیه و علی آله الصلوة والسلام الدنیا ملعونة فرمود و بهشت است
که سزاوار کرامات است و قابل این مقامات وقت اکل طعام لذیذ در طعام بهشتی صاف است
نه در طعام دنیوی که مخلوط بزهر آب عدم است لهذا ارتکاب این مستحسن نباید نزد این فقیر بهشت هر شخص
عبارت از ظهور آن اسم الهی است جلشانه که مبدء تعین آن شخص است و آن اسم بصورت اشجار و انهار
و بصورت حور و قصور و بکسوت ولدان و غلمان ظهور فرموده است چنانچه در اسمای الهی جلسلطانه تفاوت
است باعتبار علو و سفل هم باعتبار جامعیت و عدم جامعیت در جنات نیز باندازه آن تفاوت است
اگر در ضمن این ظهور شهود و مشاهده اثبات نموده آید مستحسن و زیبا است و وضع شی در موضع خود است اما
در غیر این موضع امثال این سخنان اطلاق نمودن جرات است و وضع شی در غیر موضع خود و مانا که صوفیه
علیهم از فرط محبت و کمال اشتیاق که بمطلوب داشته اند هر قدر رائحه که از مطلوب تمام جان انسان میرسد مغتنم
دانسته اند باستیلای سکر محبت عین مطلوب مقصود انگاشته اند و عاشقیها که بنفس مطلوب بدیگر دانسته
و بمیان آورده و خطها برده اند و مشاهده و مکاشفه اثبات نموده بزرگی گوید ؏ بوی تو از جا بجهم
مست و بیخود بنه هر سو که آواز پای برآید بلی این قسم معاملات و عاشقیها و در پی آرامیهای
محبت مجوز است بلکه مستحسن کی از برای خدا است و از راه شوق لقاء مطلوب بی همتا است خطای ایشان
حکم صواب دارد و سکر ایشان حکم صحو و در خبر آمده است سین بلال عند الله شین ؏ بر اشهد تو خنده زند
اسهد بلال باید دانست که مکشوف این فقیر آنست که رویت هر شخصی بهشتی در بهشت نیز باندازه آن
اسم الهی است جل سلطانه که مبدء التعین و تشخص او ست و بکسوت اشجار و انهار و حور و غلمان بهشتی
ظهور فرموده است باین معنی که بعد از چندگاه بکرم خداوندی جلشانه این اشجار و انهار وغیرها که مظاهر
آن اسم مقدس بوده اند زمانی حکم عینک پیدا میکنند و وسیله دولت رویت غیر منکشفه آن شخص را میگردند
و باز بحالت اصلی می آیند ما مدام بخود مشغول میدارند و هکذا الی الابد الآباد بنحو نیرنگ تجلی ذاتی
برقی که درین نشاء اثبات کرده اند که تجلی ذات حضرت جلشانه مر مستعدان آن دولت را همیشه در پرده
اسما و صفات بعد از چندگاه زمان بسیر حجاب این اسما و صفات مرتفع میشود و حضرت ذات بی پرده
اسما و صفات متجلی میگردد و چون آن اسم الهی جلسلطانه اعتباری از اعتبارات حضرت ذات است

تعالی ناچار متعلق رویت هر شخص هم همان اعتبار ذاتی خواهد بود که رب آن شخص است ازینجا کسی که تبعض
و تجزی نیز و زیراکه ذات عز شانه بتمامه آن اعتبار است نه ببعض آن بذات اعتبار است و ببعض دیگر اعتبار
دیگر که آن علامه نقص و حدوث است تعالی الله سبحانه عن ذلک گفته اند ذات الله تعالی تمامه علم و تمامه
قدرة و کله ارادة و هر چند هر اعتبار تمام ذات است اما مرئی همان اعتبار است نه اعتبارات دیگر پس لا
تدرکه الابصار را ازینجا باید جست گفته نشود که چون در اعتبارات تمیز نبود و هر یکی عین ذات باشد
تعالی متعلق رویت اعتباری را ساختن در میان اعتبارات کثیره بچه معنی باشد زیراکه گوییم که این اعتبارات
هر چند عین ذات اند بلکه عین یکدیگر نه تمیز و امتیاز چونی که نزد گرفتاران عالم چون معتبر است ندارد
اما امتیاز بیچونی در میان شان کائن است و صاحب وثقان که بعالم چون بعالم بیچون پیوسته اند
پیوستنی بیچون امتیاز بیچون شان بر ایشان نیز واضح است و آنرا در رنگ امتیاز گوش از چشم
می یابند آری صاحب دولتی که مید رویتین و هم جامع باشد بسبیل اعتدال علی تفاوة الدرجات
ولو علی سبیل الاجمال ورا از جمیع اعتبارات ذات تعالی و تقدس نصیب است و رویت او بجمیع آنها متعلق لیکن چون
ضیق جامعیت اجمال نصیب او ست هر وقت دامنگیر اوست احاطه و درک در حق او نیز مفقود باشد
و کریمه لا تدرکه الابصار صادق و من اصدق من الله حدیثا باید دانست بنده را که حضرت حق سبحانه بکمال
خود مخصوص ساخته بدولت فنای اتم مشرف میگرداند و از قید عدم که ماهیت او شده بود خلاص میسازد و
عین و اثر او را نمیگذارد و بعد ازین چنین فنا وجودی می بخشد که شبیه وجود نشأ آخرت بود و تعلق
ترجیح جانب جود حکم و داشته باشد و مظهر کمالات جانب جود اسما و صفات الهی جلشانه بود وجه
تحقیق آن سابقا ذکر یافته است حضرت یوسف علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بوجود نخستین
باین دولت مشرف شده بود و این عارف بوجود ثانی بولادت ثانی و چون آن جلی بود ظاهر نیز
او را اعطا فرمود و این چون بعد از کسب حاصل گشت بنور باطن اکتفا نمود و حسن ظاهر او را از خیره از ان حظ
وحشت ایچنین دولتمندی بعد انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات عزیز الوجود است و اقل قلیل این بزرگوار
هر چند نبی نیست اما بتبعیت انبیا شریک دولت خاصه انبیا است علیهم الصلوات و اگر چه بطفیلی آمده است
اما سفره نشین خوان نعمت شان است و هر چند خادم است اما همنشین مخدومان است و آن بهر

که مصاحب ایشان همراز متبوعان است گاهی بود که اسراری باو فی ما بین آرند که انبیا در آن غبطه نمایند و شرکت
باوی خواهند علیهم الصلوات والتسلیمات چنانچه مخبر صادق نیز علیه الصلوات والسلام بآن خبر داده است
اما این قسم معامله داخل فضل جزوی است فضل کلی مر انبیا راست علیهم الصلوات والتسلیمات این فضل هم
او را چون بدولت متابعت شان میسر گشته است از ایشان است و پیش از امانت دار ایشان نه ..
کریمه وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ وَإِنَّ جُنْدَنَا
لَهُمُ الْغَالِبُونَ نص قاطع است که شان این بزرگواران از همه پیش برده است و بر همه نصرت داده و غالب
ساخته سوال این وجودی که بعارف تام الفنا بخشیده اند آیا او باین وجود هم در رنگ سائر موجودات
این نشاءه در مرتبه حس و وهم است یا ازین مرتبه بر آمده است و اگر بر آمده است وجود خارجی پیدا
کرده است یا نه و حال آنکه مقرر قوم است که در خارج غیر از حق سبحانه و تعالی هیچ چیز موجود نیست جواب
آنچه در آخر کار معلوم گشته است گوییم که بر آمده است و نفس امری گشته مرتبه وهم هرچند باعتبار ثبات
و تقرر حکم نفس امری پیدا کرده بود اما فی الحقیقت نفس امری نبود که نفس امر وراء آن مرتبه است گویا این مرتبه برزخ
است در میان وهم و خارج موجودات نشاءه آخرت هم در مرتبه نفس امر نه بلکه صفات واجبی جل شانه سوای
صفات ثمانیه حقیقیه همه درین مرتبه اند و در مرتبه خارج غیر از ذات اقدس واجبی جل شانه و غیر از صفات ثمانیه
او تعالی هیچ چیز موجود نیست پس موجودات را سه مرتبه پیدا شد مرتبه وهم که نصیب اکثر افراد این نشاءه است
انبیاء باجمعهم علیهم الصلوة والتسلیمات ازین مرتبه بر آمده اند و همچنین ملائکه کرام علی نبینا و علیهم
الصلوة والتسلیمات که وجود شان مناسب وجود نشاءه آخرت است و اقلی از اولیاء کرام نیز باین دولت مشرف
گشته اند و از وهم بنفس امر ملحق گشته مرتبه دوم نفس امر است که صفات و افعال واجبی جل شانه آنجا کائن است
و ملائکه کرام نیز درین مرتبه موجود اند و موجودات نشاءه آخرت نیز درین مرتبه ثابت است و همچنین انبیا و اقلی از اولیاء
نیز باین مرتبه رفته اند علیهم و علی اتباعهم الصلوة والتسلیمات این قدر هست که صفات واجبی جل شانه
در مرکز این مقام است که اشرف اجزای او است و سائر موجودات در اطراف و اکناف آن مرکز علی حسب الاستعداد
مرتبه سیوم خارج است موجود در آنجا ذات و صفات ثمانیه واجب الوجود است تعالی و تقدس اگر فرق است باعتبار
مرکز و غیر مرکز است که اشرف و اقدس انسب است سوال از مرتبه وهم بمرتبه نفس امر رفتن کدام مزیت دارد و کدام

قرب بآن مربوط است جواب منشأ هر خیر وکمال وحسن وجمال وجود است ووجود را هر چند قوت واستقرار بیشتر
پیدا شود ظهور این صفات کاملتر آید وشک نیست که وجود نفس امری از وجود وهمی اقوی واثبت است لاجرم
ناچار خیر وکمال در وی اتم واکمل بود ودر قرب جواب سخن آنست که در مرتبه صفات افعال وتعالی موجود گشته است
وبصفات خالقیه ورازقیه حق جل وعلا پیدا کرده باید دانست که ثبوت عدم وهمچنین ثبوت کمالاتی که شائبه
عدم در آنها ملحوظ است اگرچه از کمالات صفاتیه بود همه در مرتبه حس ووهم است که تا از عدم بالکلیه پاک
نشود وعین واثر عدم زائل نگردد شایان وصول مرتبه نفس امر نگردد واگرچه در ثبوت وهمی است ودر حالت
باعتبار قوت وضعف عدم هر چند اقوی بود گرفتاری مرتبه وهم اتم باشد وچون ضعف گردد گرفتاری
کمتر بود وبسیاری از اولیا که بسیر وسلوک از مراتب عدم گذشته اند وغیر از اثری از عدم در آنها باقی نمانده است
هر چند تا آن اثر باقی است داخل مرتبه نفس امر نمیشوند اما از مرتبه وهم گذشته بنقطه نهایت آن رسیده اند
ونظارگیان مرتبه نفس امر میگردند ونصیبی ازین مقام حاصل میکنند محسوس میگردد که انبیاء کرام وملائکه
عظام علی تفاوت الدرجات علیهم الصلوة والتسلیمات وهمچنین بعضی از تابعان انبیا اگرچه
اقل باشند تا نهایت مقام مرتبه نفس امر رسیده اند وهر کدام را آنجا علی تفاوت الدرجات مقامی است خاص
ومقامی است علیحده وحروف وکلمات قرآنی نیز آنجا مشهود میگردند ومینمایند که مقام آنها فوق مقام انبیاست
علیهم الصلوة والتسلیمات گویا ازین مقام برآمده اند وبمقام فوق نارسیده ودرمیان برزخ شده
اقامت نموده اند که مقام فوق مخصوص بکمالات وصفات مقدسه حضرت واجب الوجود است تعالی وموجود در خارج
غیر او سبحانه واین حروف وکلمات چون سمات حدوث دارند قابلیت وصول آن مقام ندارند اما از همه موجودات
آن مرتبه پیش قدم اند وخنگی در وصول خود زده اند وبزرگانی که در منتهای مرتبه نفس امر اقامت نموده اند هم
نظارگیان مرتبه فوق اند واز کمال گرفتاری برنگ تمام چشم گشته نگران آن جناب مقدس اند عجب معامله است
که این بزرگواران با این توطن واقامت بحکم اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ با محبوب خود معیت مجهول الکیفیت
دارند وبیخود وبادی اند وبی اتحاد واثنینیت با مطلوب خود مانوس ومالوف اند درین اثنا که معیت
حروف وکلمات قرآنی را با آن مرتبه مقدسه ملاحظه نموده آمد معلوم گردید که این معیت را با معیت دیگران
هیچ نسبتی نیست این معیت بس عالی است هیچ در درک نمی آید که با بطن بطون مربوط است فهم مخلوق

انجا چه گنجایش القرآن کلام الله غیر مخلوق آمده است از علو شان این حروف کلمات مقدسه معلوم میگردد
که کلام نفسی هم همین حروف کلمات است چنانچه قاضی عضد تحقیق آن نموده است و بی تقدیم و تاخیر همینها
کلام قدیم نفسی گفته اند و تقدیم و تاخیر آنها را عائد بقصور آلت حادثه خود داشته سوال اگر همین حروف
و کلمات کلام نفسی باشند باید که داخل مرتبه خارج گردند و سابق گذشت که داخل آن مقام نمیگردند وجه آن
چیست جواب این حروف کلمات چون در اذهان بتقدیم و تاخیر مذکور شده اند ناچار باین ملاحظه در نظر
کشفی عدم دخول شان در مرتبه خارج ظاهر میگردد و چون مرتبه ثانیه بی ملاحظه تقدیم و تاخیر دیده آمد مشهود گشت
که داخل اند و باصل خود ملحق بلکه متحد پس معیت شان چه معیت دیگران چه نسبت دارد که آنجا اتحاد است و در
معیت دیگران اتحاد گنجایش ندارد سبحان الله همین حروف کلمات قرآنی چون کلام قدیم سبحانی
بود ظهور آن درین نشاءه بخلاف سائر صفات قدیمه بنفس خود خواهد بود چه حروف و کلمات بی تقید بنفس امر نیند
و در پوشش آن غیر از تقدیم و تاخیر عارضی که از راه قصور آله تکلم آمده است نخواهد بود لیس ترتیب این اشیا
بجناب قدس جل و علا و تعالی جلباب سلطانه که گردی از ظلمت بوی نرسیده است و غبار خلل شانک تقدیم و تاخیر را در حریم محجوبات
انداخته باصالت خود در عالم ظلال جلوه گر گشته است لهذا افضل عبادات تلاوت قرآن مجید آمده و شفاعت
او مقبول ترین شفاعت دیگران گشت چه شفاعت ملک مقرب و چه شفاعت نبی مرسل نتایج و ثمرات
که بر تلاوت قرآنی مترتب شود چه تفصیل آن توان نمود و بسا است که تالی را برداشته بدرجات برده است
که مورد آنجا گنجایش متصور نبود سوال آیا حروف و کلمات قرآنی باین دولت مخصوص گشته اند یا حروف
و کلمات سائر کتب منزله نیز باوی درین دولت شرکت دارند همه کلام قدیم نفسی اند جواب همه را درین دولت
شرکت است اینقدر فرق در نظر کشفی متمثل میگردد که قرآن مجید گوییا مرکز دائره است و سائر کتب منزله
بلکه جمیع آنچه بدان از ازل تا ابد تکلم فرموده شود همه گوییا محیط آن دائره پس قرآن اصل همه آمد و شرف جمیع کتب
گشت چه مرکز شرف اجزاء دائره است و اصل جمیع نقطه دائره است گوییا سائر نقاط تفصیل اویند و او
اجمال کما قال الله تعالی فی شانه وَاِنَّهُ لَفِیْ زُبُرِ الْاَوَّلِیْنَ سوال از تحقیق سابق معلوم گشت که درین نشاء ظهور
مظاهر جمیله شهود و مشاهده گفته اند واقع نیست و اینان را قابلیت مظهریت آن مرتبه مقدسه آیا در غیر این
مظاهر درین نشاء نفس شهود و مشاهده متحقق است یا نه جواب آنچه معتقد این فقیر است آنست که نصیب

نشاء الیقان است که رویت بصری و مشاهده که عبارت از رویت قلبیست علی تفاوة الدرجات نتیجه و ثمره
اوست که بآخرت مربوط است صاحب تعرف که از اکابر این طائفه علیه است در کتاب تعرف اجماع مشایخ را
نقل میکند و میگوید که اجماع کرده اند بر آنکه رویت حق جل و علا درین نشاء نه بچشم و نه بدل واقع نیست غیر
از الیقان امری دیگر اینجا کائن نه سوال مقرر این طائفه علیه است که یقین را سه درجه است علم الیقین و عین الیقین
و حق الیقین و علم الیقین عبارت از استدلال از اثر بموثر گفته اند چنانچه یقین بوجود آتش مثلا که از
راه استدلال از علم بوجود دخان حاصل گردد و عین الیقین عبارت از دیدن آتش گفته اند مثلا و حق الیقین
عبارت از تحقق شان بآتش دانسته مثلا و چون رویت قلبی هم نبود عین الیقین بکدام معنی راست آید
و اجماع مشایخ بر عدم رویت مطلقا چگونه صادق بود جواب تواند بود که مراد از اجماع مشایخ ما تقدم بود
و متاخران برخلاف آن حکم کرده باشند و تجویز رویت قلبیه نموده و نزد این فقیر این حکم ثابت نشده است
و این تجویز بثبوت نه پیوسته و این درجات ثلث که در یقین گفته اند همه داخل علم الیقین است و از
استدلال بر آمده و از علم بعین نرفته و آنچه در عین الیقین رویت آتش گفته اند رویت دخان است که آنجا
بر وجود آتش استدلال کرده اند نه رویت آتش چنانچه در علم الیقین استدلال از علم دخان بود بر وجود آتش
اینجا از رویت دخان است بر وجود آتش این یقین ثانی اتم است از یقین اول بواسطه قوت دلیل
خود که آنجا علم دلیل است و اینجا رویت دلیل است و همچنین در حق الیقین بدخان متحقق شده است نه بآتش
و از آنجا استدلال بر آتش کرده است و این یقین از هر دو سابق اتم و اکمل است که از نفس خود که دخان گشته است
استدلال بوجود آتش مینماید و از نفس تا آفاق فرق واضح است قال الله تعالی سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا
فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ قال الله تعالی وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ
لِلْمُوقِنِينَ وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ آنچه در آفاق و انفس پدید میشود همه آیات مطلوبست
نه نفس مطلوب پس هر چه در آفاق و انفس دخان بود که آیت آتش است نه آتش پس معامله آفاق
و انفس استدلالی باشد که حقیقت علم الیقین است و حق الیقین در ماوراء آفاق و انفس باید تشخیص نمود
سبحان الله بزرگان یافت مطلوب در انفس مقرر ساخته اند و بیرون انفس بی حاصل دانسته یکی
فرماید (بیت) همچو نابینا مبر هر سو دو دست ❊ با تو در زیر گلیم است آنچه هست ❊ دیگری گوید (بیت) چون

جلوه آن جمال بیرون ز تو نیست * باد روامان و سر جیب ندرکش * تا لته گویدسه وزه کرس نیک کرسن بلا بود * گرچه عمری تک زند در خود بود * صاحب فصوص میفرماید التجلی من الذات لا یکون الا بصورة المتجلی له بزرگی دیگر فرماید اهل الله بعد از فنا وبقا هر چه می بینند در خود می بینند و هر چه می شناسند در خود می شناسند و حیرت ایشان در وجود خود است وَفِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ ونزد فقیر انفس نیز در رنگ آفاق بی ماحصل است و از یافت مطلوب خالی و بی نصیب نهر که در آفاق و انفس است استدلال است بمطلوب و دلالت است بمقصود و وصول مطلوب را از آفاق و انفس مربوط است و بماسوای سلوک و جذبه منوط چه سلوک سیر آفاقی است و جذبه انفسی پس سلوک و جذبه و سیر آفاقی و انفسی همه داخل سیر الی الله باشند آنچه گفته اند که سیر و سلوک آفاقی سیر الی الله است و جذبه و سیر انفسی سیر فی الله چه توان کرد ایشان راجیان وانانیدند و مرحبین سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا من مسکین اوش خورشان روچه یارا که سخن خلاف ندا فشان گوید اما چون معامله از تقلید گذشته است ناچار هر چه می یابد بگوید مخالف قوم باشد و یا موافق ابو یوسف رح را بعد از گذشت تقلید التزام نموده الا فقهت ابو حنیفه رح که استاد اوست خطاست رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِن نَّسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا سوال این درجات ثلث یقین چون داخل علم الیقین گشت عین الیقین نیز در توجیه بود جواب عین الیقین مثلا عبارت از انجاست که نفس دخان را با آتش کائن است و چون مستدل بمنتهای رجه دلیل برسد که دخان باشد او را نیز حالتی بآتش پیدا خواهد شد که دخان را با آتش ثابت است نزد فقیر اینحالت معتبر بعین الیقین است که فوق علم استدلال است و بیرون آفاق و انفس است و چون بعد استدلال از میان برخاسته است که نهایت مرتبه علم است ناچار از علم بکشف آمده و از غیب بشهود و حضور انجامیده باید دانست که شهود و حضور دیگر است و رویت و احساس دیگر ضعیف البصر را در وقت شعشان نور آفتاب کامل است و رویت و احساس آن متحقق نه و نسبت تحقق شدن بدخان دو درجه دارد و شامل علم الیقین و عین الیقین است بتحقیقی که ذکر یافته تا زمانیکه در تحقیق بدخان جمیع نقطه آن را طی کرده بنقطه آن آخر رسد علم الیقین است چه هر نقطه که مانده است حجاب اوست که مستلزم استدلال است و چون بجمیع نقطه متحقق شده و بنقطه اخران برسد از استدلال بر آید که محبت تا مهار تمام یافته است و در رنگ نفس دخان عین الیقین او را

ثابت بود فافهم از حق الیقین چه نوشته آید که کمال تحقق آن مربوط بنشاء آخروی است و اگر نصیبی ازان
دولت در دنیا کائن است مخصوص باخص خواص است که سیر انفسی که شباهت بحق الیقین دارد نزد ایشان
داخل علم الیقین شده و نظر آن حکم آفاق گرفته و علم حضوری ایشان که بالنفس بوده است علم حصولی
گشته و عین الیقین عدم او را از آفاق و انفس در حق شان حاصل شده و قلیل ما هم خاتمه حسنه در بیان
حسن جمال محمدی علی صاحبها الصلوة والسلام که متعلق محبت پروردگار عالمیان گشته است جل شانه
و او صلی الله تعالی علیه وسلم بآن جمال محبوب رب العالمین آمده حضرت یوسف هر چند بصباحتی که داشت
محبوب حضرت یعقوب بوده است علی نبینا و علیه الصلوة والتسلیمات اما حضرت پیغمبر ما که خاتم الرسل
است بملاحتی که دارد محبوب خالق زمین و آسمان است علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات والتحیات و زمین و آسمان را
بطفیل او خلق فرموده است کما ورد باید دانست که خلق محمدی در رنگ خلق سائر افراد انسانی
نیست بلکه بخلق هیچ فردی از افراد عالم مناسبت ندارد که او صلی الله علیه وسلم با وجود نشاء عنصری
از نور حق جل و علا مخلوق گشته است کما قال علیه و علی آله الصلوة والسلام خُلِقْتُ
مِنْ نُوْرِ اللّٰہِ و دیگران را این دولت میسر نشده است بیان این دقیقه آنست که در ما سبق گذشته
است که صفات ثمانیه حقیقیه حضرت واجب الوجود جل سلطانه هر چند داخل دائره وجوب اند اما بواسطه
احتیاجیکه اینها را بحضرت ذات است تعالی رائحه امکان در اینها کائن است و چون در صفات حقیقیه قدیمه
رائحه امکان را گنجایش گشت در صفات اضافیه حضرت واجب الوجود تعالی ثبوت امکان بطریق اولی
باشد و عدم قدم شان نیز او دلیل باشد بر امکان شان و بکشف صریح معلوم گشته است که خلقت آنسرور
علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات ناشی ازین امکان است که بصفات اضافیه تعلق دارد نه مکانیکه در سائر
ممکنات عالم کائن است هر چند بدقت نظر صحیفه ممکنات عالم را مطالعه نموده می آید وجود آنسرور
آنجا مشهود نمیگردد بلکه منشأ خلقت و امکان او علیه و علی آله الصلوة والسلام در عالم ممکنات نباشد بلکه
فوق این عالم باشد ناچار او را سایه نبود و نیز در عالم شهادت سایه هر شخص از شخص لطیفتر است و چون
لطیفتری ازوی در عالم نباشد او را سایه چه صورت دارد علیه و علی آله الصلوة والتسلیمات
بشنو صفت علم از صفات حقیقیه است و داخل دائره موجود خارجی است و چون آن صفت

اضافتی عارض شود و بان تقسیم باید شد علم اجمالی با علم تفصیلی آن اقسام واز صفات اضافیه خواهند بود
و داخل دائره ثبوت لنفس امریه مقرر صفات اضافیه است چنانکه گذشت ومشهود میگردد که علم جملے
که از صفات اضافیه گشته است نوری است که در نشاء عنصری بعد از انصباب از اصلاب بارحام متکثره
بمقتضای حکم ومصالح بصورت انسانی که احسن تقویم است ظهور نموده است و مسمی بمحمد واحمد شده. اینک
استماع باید نمود که اینقدر اجمال هرچند علم مطلق را مقید ساخته است واز حقیقت باضافه آورده اما هیچ
زیادتے ومقسم پیدا نگردیده است وهیچ چیز او را مقید نگردانیده چه اجمال علم عبارت از نفس علم است امر
زائد منضم بعلم بخلاف تفصیل علم که تقاضای جزئیات متکثره مینماید تا تفصیل متصور گردد عجب قابلیت
که مظهر اطلاق است وطرفه مقید نیست که نفس مطلق است همین قسم نازکے در مطلق علم بنسبت بذات
عالم جل سلطانه ملاحظه باید نمود که علم نفس عالم و نفس معلوم میتواند بود چنانچه در علم حضوری کائن است
بخلاف صفات دیگر که این قابلیت ندارد نتوان گفت که قدرت عین قادر و عین مقدور است وارادت
عین مرید وعین مراد پس علم را با ذات عالم اتحادی است و محالی که غیر او را نیست ازینجا قرب احمد
با احد باید دریافت چه واسطه درمیان هر دو آن صفت علم است امری است که اتحاد مطلوب دارد
پس حجابیت را در انجا چه گنجایش و ایضا علم را حسنی است ذاتی که غیر او را از صفات این حسن ثابت
نیست لهذا بزعم این فقیر محبوب ترین صفات واجبی نزد حق جل وعلا صفت العلم است و چون حسن آن
شائبه بیچونی دارد حس از ادراک آن قاصر است ادراک تام آن حسن مربوط بنشاء آخرت است که
موطن رویت است چون خدا را عزوجل ببینند جمال محمد را دریابند هرچند درین نشاء دو ثلث حسن
بحضرت یوسف مسلم و ثلث باقی بهمه تقسیم شد اما دران نشاء حسن حسن محمدی است و جمال جمال
محمدی علیهم الصلوات والتسلیمات که محبوب خداوند است جل سلطانه چگونه حسن ودیگری را
با حسن صفت علم مشارکت بود که حسن را بواسطه اتحاد است مطلوب حسن عین مطلوب است ودیگری را چون
اتحاد نیست آن حسن نیست پس خلقت محمدی علیه وعلی آله الصلوات والسلام با وجود حدوث مستند
بقدم ذات گشت تعالی واحکام او نیز منتهی بوجوب ذات شد تعالی و حسن او حسن ذات او تعالی که شائبه غیریت
بروی کائن نیست چون چنین شد ناچار متعلق محبت جمیل مطلق گشت و محبوب او آمد ان له

تعالی جمیل یحب الجمال سوال کریمه یحبهم دلالت دارد برآنکه محبت حضرت حق سبحانه بغیر او صلوات الله
علیه وآله وسلم نیز متعلق میشود ودیگران هم محبوب او تعالی میباشند وجه تخصیص آن چیست که در دیگران
موجود نیست جواب محبت دو است محبتی است که بذات محب متعلق است ومحبتی است که بغیر از ذات
او تعلق دارد قسم اول محبت ذاتیست واعلای اقسام محبت است چه محب حکیم هیچ چیز را دوست
ندارد چنانکه خود را ونیز این قسم محبت احکم واوثق است که بعروض عارضی زوال نپذیرد ونیز متعلق
این محبت محبوب صرف است که شائبه محبیت ندارد بخلاف قسم دویم محبت که عرضی است وزوال
پذیر است ومتعلق او هرچند من وجه محبوب است اما از وجوه متعدده محبیة نیز دارد وچون حسن جمال خاتم الرسل
علیه وعلیهم الصلوة والتسلیمات استند بحسن جمال حضرت ذات تعالی چنانکه گذشت ناچار قسم اول
که بذات جل وعلا متعلق است باو علیه وعلی آله الصلوة والسلام متعلق باشد ودر رنگ ذات سبحانه متعلق
محبت او نیز صلی الله تعالی علیه وعلی آله محبوب صرف بود ودیگران از چون این دولت میسر نشده است و
از حسن فرات قلیل النصیب اند قسم دویم محبت بایشان متعلق باشد وبیکوجه ایشانرا محبوب گردانند
محبوب مطلق اوست صلی الله تعالی علیه وسلم که در رنگ ذات محب همیشه محبوب است محبوس گرد
آن قسم غلبه محبت که حضرت موسی راست با حضرت حق سبحانه واو با آن محبت راس رئیس محبان
آمده همانطور افراط محبت حضرت حق سبحانه راست با حضرت خاتم الرسل علیه وعلیهم الصلوات والتحیات
هرچند این فقیر در دریافت این دو محبت غور لطیفی مینماید که تفاوتی در میان این دو محبت بقوت
وضعف پیدا آرد ومحبتی که خالق راست از محبت مخلوق شدیدتر یابد بحکم کریمه الا ان حزب الله
هم الغالبون هیچ تفاوت ظاهر نشود گویا این دو محبت را میزان عدالت برابر سنجیده اند
وسر موی تفاوت کم وبیش تجویز نکرده سوال صوفیه علیه تمام افراد عالم را مظاهر ومجالی اسمای الهیه
داشته اند جل سلطانه وحقایق اشیا را همان اسما یافته واشیا را ظلال آنها دانسته پس تمام عالم را مظهر
اسمای الهی داشته اند جل سلطانه وتخصیصی که بظهور بعضی اسما را بخلقت آنسرور نمودی علیه وعلی
آله الصلوة والسلام چنانچه گذشت وجه آن چه باشد جواب حقایق اشیا نزد صوفیه این اعیان ثابته
اند که صور علمیه اسمای الهیه اند جل سلطانه نه اسمای الهی بانفسها وانعالم را ظهور آن صور علمیه گفته اند

اگرچه بسبیل تجویز آن را ظهور اسما نیز گویند بلکه صورت علمی شی نزد اینها نیز عین آن شی است
نه شبح و مثال آن شی و آنچه این فقیر در خلقت انسان گفته است ظهور نفس اسم الهی است جل سلطانه
نه ظهور صورت علمی آن اسم شتان ما بین نفس الشیء و بین صورته العلمیة آتش را که تصور نمایند در تصور
علمیه او آن اشراق و اضاءت کجاست که کمال ایصال آتش همه او بوده است و در صورت علمیه این تیر از شبح
و مثال آتش کاین نیست ارباب معقول آن را پسندیده اند بلکه عین آتش گویند اما کشف صریح ما مکذب
عینیت است و صورت علمیه آتش جز شبح آتش نیست که در خارج موجود است محسوس گردد که آنچه ظهور یافته
صور علمیه اسما است امکان و وجود آن از قبیل امکان عالم است و وجود عالم که در مرتبه وهم بصنع خداوندی
جل سلطانه ثبات و تقرر پیدا کرده است و آنچه ظهور نفس اسم الهی است جل سلطانه چنانچه در خلقت
انسان گذشته است علیه و علی آله الصلوة والسلام امکان آن از قبیل امکان صفات اضافی است و وجود
آن نیز در رنگ وجود آن صفات در مرتبه النفس مقرر است و بغیر انسان علیه و علی آله الصلوة والسلام
هیچکس در نظر نمی درآید که ظهور نفس اسم الهی باشد تعالی الا قرآن مجید که آن نیز ظهور نفس اسم الهی است
جل سلطانه چنانچه شمه از آن بالا ذکر یافته است غایت ما فی الباب منشا ظهور قرآنی از صفات حقیقیه است
و منشا ظهور محمدی از صفات اضافیه تا جائی آن را قدیم و غیر مخلوق گفتند و این را حادث و مخلوق و معامله کعبه
ربانی ازین دو ظهور اسمی هم عجیبتر است که آنجا ظهور معنی تنزیهی است بی کسوت صور و اشکال چه کعبه
که مسجود الیه خلایق است عبارت از سنگ و کلوخ نیست و همچنین جدران و سقف نیست چه اگر اینها
نباشند کعبه کعبه است و مسجود الیه است پس آنجا ظهور است اما هیچ صورت نیست و این از عجائب است
بشنو بشنو هر چند در دولت خاصه محمدی دیگری را شرکت نیست اما اینقدر می یابد که از آن دولت خاصه او علیه
الصلوة والسلام بعد از تخلیق و تکمیل او علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات بقیه مانده بود که در خوان دولت
ضیافت کریمان زیاده تیها لازم است که او را طفیل گو یا نصیب خادمان بود و آن بقیه را بیکی از دولتمندان
امت او علیه و علی آله الصلوة والسلام او را طفیل گو یا عطا فرموده اند و آن را خمیر مایه ساخته تخمیر طینت او نموده
و به تبعیت و وراثت او شریک دولت خاصه او گردانیده علیه و علی آله الصلوة والسلام ۵ با کریمان کارها
دشوار نیست و این بقیه همسنگ آن طینه حضرت آدم است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام

که نصیب خلقت درخت خرما آمده است کما قال علیه و علی آله الصلوة اکرموا عمتکم النخلة فانها
خلقت عن بقیة طینة آدم بلی وللارض من کاس الکرام نصیب سوال حضرت شیخ
محی الدین بن العربی و تابعان او حقیقت محمدی را عبارت از حضرت اجمال علم دانسته اند و از ا التعین اول
گفته و تجلی ذات دانسته و فوق آن مرتبه لا تعین تصور نموده که حضرت ذات بحت است جلشانه و نیز او را
قسم علم دانسته در صفات اضافیه داخل ساخته که دون صفات حقیقیه است وجه آن چیست جواب
شیخ محی الدین در خارج جز ذات احدیه مجرده را موجود نمیداند و وجود صفات را اگرچه حقیقیه باشند
جز در علم اثبات نمی نماید پس ناچار تعین اول نزد او علم جملی بود و ثبوت صفات بعد از ان صورت نبندد
که ثبوت شان فرع ثبوت علم است که جز در علم الشان را ثبوتی نمیداند پس علم از همه اسبق باشد و جامع
جمیع کمالات بود و نزد فقیر آنچه مکشوف گشته است آنست که صفات حقیقیه ثمانیه در رنگ ذات واجبی
جلشانه در خارج موجود اند اگر تفاوت است باعتبار مرکزیت و عدم مرکزیت است چنانچه گذشت و
این قول موافق آرای علمای اهل سنت و جماعت است شکر الله تعالی سعیهم که وجود صفات را زائد بر وجود
ذات تعالی فرموده اند برین تقدیر علم جملی را تعین اول گفتن معنی ندارد بلکه اطلاق تعین نمودن
هم گنجایش ندارد و اسبق جمیع صفات صفت الحیوة است که صفت العلم تابع اوست علم را بروی
سبقت دادن صورت ندارد علی الخصوص که بعلم قیدی منضم شده باشد آن از مطلق علم پایان تر است
و داخل اضافات است چنانچه گذشت آری اگر علم جملی را تعین اول علم گویند گنجایش هم دارد که تعین ثانی
العلم تفصیلی باشد سوال شیخ محی الدین که علم جملی را حقیقت محمدی گفته است و این منشا عنصری
را ظهور آن دانسته مراد او ظهور نفس اسم است چنانچه تو گفته یا ظهور صورت این اسم چنانچه در سائر ممکنات
جواب صورت اسم زیرا که تعین اول نزد او قدس سره تعین علمی است چه در تعین ثانی که آن را علمی گفته است
تعین آخر از التعین خارجی و تعین علمی صورت شان العلم است که در خارج از اعیان ذات گفته است و علم
صورت آن را اثبات کرده و آن صورت علمی که حقیقت محمدی باشد در نشاء عنصری بصورت انسانی محمدی ظهور نموده
بالجمله نزد شیخ هرجا ظهور است ظهور صورت علمیه است اگرچه صفات واجبی باشند جلسلطانه چه صفات نزد او
ثبوتی جز در علم نیست و در خارج غیر از ذات بحت هیچ چیز نزد او موجود نه سوال در ان مکتوب تمام

علم و عالم و معلوم است که حاصل العلم حضوری است لیس صورت هم آنجا گنجایش بود چه حصول صورت
در علم حصولی است و در علم حضوری حاضر نفس معلوم است نه صورت معلوم جواب آنمرتبه مرتبه ذات بحت
نیست جل سلطانه لهذا آنرا التعین و تنزل گفته است لیس وی خارج موجود نباشد و چون در خارج وجود ندارد
وا ثبوت علمی چاره ندارد و لهذا آنرا التعین علمی گفته است و ثبوت علمی را از صورت معلوم چاره نباشد
ازین بیان لازم آمد که در علم حضوری هم صورت معلوم با وجود حضور نفس معلوم کائن است که حاضر نفس معلوم
خالص نیست تعبیری در وی راه یافته است که آنرا النفس بصورت آورده فهم هر کس باین دقت نرسد و تا بذات
بحت جل شانه وصل نشود بوصول هیچ وی این دقیقه را در نیابد سبحان الله سخن فقیر در مانده و پس افتاده
را چه یارا که بعد از هزار سال از بعثت خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات سخن از معارف و اسرار
اکابر انبیا اولی العزم بر زبان آرم علیهم الصلوات والتحیات والبرکات و در و مین معاد در آمده و دقایق
کمالات مبدء را بیان نمایم ع ولی چون شه مرا برداشت از خاک ٭ نه سر گر بگذرانم سر ز افلاک ٭
من آن خاکم که ابر نوبهاری ٭ کند از لطف بر من قطره باری ٭ اگر بر روید از تن صد زبانم ٭ چو سبزه شکر
لطفش کے توانم ٭ الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا
الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق الصلوة والتسلیمات بخاطر بود که شمه از صباحت و ملاحت که در حدیث نبوی آمده
است اخی یوسف اصبح و انا املح بنویسد علیهما الصلوة والتحیات برمز و اشارات
درین باب سخن گوید اما دید که رمز و اشارت در اداء مقصود قاصر است و مستمعان و مستفهمان آن ها جز حروف
مقطعات قرآنی که همه رموز و اشارات است بحقایق احوال و دقایق اسرار که در میان محب و محبوب کائن
است لیکن کیست که آنرا دریابد علمای راسخین که حکم خدام و غلمان حبیب رب العالمین دارند و خدام را جایز است
که بر بعض اسرار خفیه مخدوم اطلاع بود بلکه بتبعیت مخدوم با خادم جایز است که معاملات در میان آید و بطریق
اولیت شریک دولت خاصه مخدوم گردد اما اگر شمه ازین معنی اظهار نماید خایف بود و سر خود را بر باد دهد و قطع البلعوم
که ابو هریره رض فرموده است در حق او صادق آید یضیق صدری ولا ینطلق لسانی نقد وقت است ربنا
اغفر لنا ذنوبنا واسرافنا فی امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین
والسلام علیکم وعلی سایر من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی

علیه و علی آله و اصحابه البررة التقی **مکتوب صد و یکم** بشیخ عبد الله در منع تفسیر و تاویل
آیات قرآن بر طبق مذاق فلاسفه سلمکم الله سبحانه و عافاکم عن البلیات کتاب تفسیر الرحمن که
که مرسل داشته بودند بعضی از مواضع آنرا مطالعه نموده والیس فرستادند مگر مصنف این کتاب خیلی میل
بمذهب فلاسفه دارد و نزدیک است که حکما را عدیل انبیا سازد علیهم الصلوات والتسلیمات آیتی در سوره هود
بنظر در آمد که بیان آنرا بطرز حکما که خلاف طور انبیاست علیهم الصلوات والتحیات کرده است و تسویه درمیان
قول انبیا و حکما روا داشته است و گفته در بیان کریمه اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار باتفاق الانبیاء
والحکماء الا النار الحسی والعقلی الخ با وجود اجماع انبیا علیهم الصلوات اتفاق حکما چه گنجایش دارد و
در عذاب اخروی قول اینها را چه اعتبار است علی الخصوص که مخالف قول انبیا بود علیهم الصلوة والتسلیمات
فلاسفه که عذاب عقلی اثبات می نمایند مقصود ایشان نفی عذاب حسی است که اجماع انبیا بر ثبوت آن منعقد
است و در سوره هود دیگر آیتهای قرآنی را موافق مذاق حکما بیان میکند هر چند مخالف مذهب اینها نبود
مطالعه این کتاب بی ضررهای خفیه بلکه جلیه نیست اظهار این معنی لازم دانسته بچند کلمه تصدیع گشت والسلام

مکتوب صد و دوم بجناب میر محمد نعمان در ترغیب مجاهدات و ازدیاد تربیت طالبان حق جل و علا

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی عوالی اوضاع فقرا رانجید و مستوجب حمد است لله سبحانه
والمنة دائما و علی کل حال مدتی است که از احوال خیر مآل خود اطلاع نداده اند امید است
که الذوق را اگر دانیده باشند و از کسل اهمال نمی آمده و از فراغت بمجاهده رو آورده وقت کشت و کار
است نه موسم خورد و خواب نصف شب برای خواب سازند و نصف دیگر را برای طاعت و عبادت
اگر این همت نتوانند در زیادتی آخر اثر شب که از نصف تا سدس است ملتزم باشند و سعی فرمایند
که در دوام حصول این دولت فتور نرود و با خلق بهمان قدر اختلاط و انبساط نمایند که ادای حقوق آنها
نموده آید الضرورة تتقدر بقدرها انبساط با خلایق زیاده بر قدر حاجت فضولیست و داخل مالا
یعنی ولیا است که ضررهای عظیم بر آن متفرع شود و داخل محظورات شریعت و طریقت گردد شیخ
که با مریدان اختلاط و انبساط نماید مریدان را ناچار از ارادت برآورد و در طلب شان فتور آرد
و عیاذا بالله سبحانه من ذلک قبح این معنی را اینک دریافته با طالبان بنوعی سلوک نمایند که

سبب انس و الفت شان باشند نه موجب نکرت و نفرت شان و نیز دوام از خلائق ضروریست که بقدر
حاجت آشنائی باین سم قاتل ست شما را بتوفیق الله سبحانه اینقدر جمعیت میسرست ارباب ابتلا
چه کنند که بر دوام با ارباب تفرقه محشورند قدر این نعمت بدانید و بمقتضای آن عمل نمائید نیک از حال
طالبان خبردار باشند و بظاهر و باطن متوجه تربیت شان شوید زیاده چه نویسد مکتوب صد و
سیوم بشیخ حمید احمدی در ترهیب بر قصور احوال و ترغیب حصول تکمیل و کمال الحمد لله و
سلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب شریف اخوی اعزی شیخ حمید رشید خوشوقت ساخت چه
نعمتی است درین زمان پر فتن در صحبت شخصی جمعی را بجناب قدس خداوندی جل سلطانه رغبتی
پیدا شود و از ماسوای او تعالی دلهای شان ابرو دستی فعال گردد ولکن آن برادر باید و باید
مغرور نگردد و از کار خود فارغ نباشد که مثل مشهورست هنوز دهلی دورست معلوم نیست کی از
صد یکی سرانجام یافته باشد و این احوال که طالبان را در ابتدا رو میدهد و ذوق و لذت می بخشد
در رنگ آنست که طفلان را سبق الف و با آموخته سازند کار آنست که از تیه موهومیت بر آیند و از
اذواق و التذاذات بدرجه ولایت خاصه داخل گردند ع هنوز ایوان استغنا بلند است ع ترا فکر
رسیدن ناپسند است باید که اوقات خود را معمور سازند و بشریعت و طریقت بظاهر و باطن متحلی باشند
تکمیل دیگری فرع کمال خودست که درجه ولایت خاصه است لیکن چون در صحبت طالبان را بسی پیدا
میشود و احوال و مواجید رو میدهد اگر بجذبه فنا و بقا نرسد هم غنیمت است و درینوقت حکم کبریت احمر دارد
آنرا هم میکرده باشند اما بعد از استخارها و توجهات بهر که تعلیم طریقت گویند مناسبست بلکه لازم و از اعمال
ترسان و لرزان باشند مبادا که ازین راه شیطان بر شما پیدا شود ع اعاذنا الله سبحانه
عن شره عددی که بشما گفته بودم اگر تمام کرده باشید و چندان عدد را بکار دارید بعد از آن خبر کنید
تا مناسب حال اعلام نموده آید انشاء الله تعالی یارانی را که بشما مربوط اند دعا رسانند صحیفه شریفه که
سید یحیی نوشته بود نیز رسید حمد الله سبحانه درینوقت که کمال قرب قیامت دارد و تقوم الساعة
علی شرار الناس در خیر آمده دلهای مردم بحضرت حق سبحانه تعالی منجذب اند و واله و شوقمند
آن درگاه اقدس اند جل سلطانه توقع از احبه جانبی ظهر الغیب است و فاتحه سلامتی خاتمه ربنا

رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَاغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ والسلام اولاً وآخراً

مکتوب صد و چهارم بحضرت ذوی البرکات حضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم در بشارت وصول ببعضے مراتب عالیه ایشان الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى فرزندان گرامی مدتیست
که از احوال ظاهر و باطن خود ننوشته اند شاید بواسطه تمادی ایام مفارقت نسیانی بحال ما درافتاده گاه
طاری شده باشد ما هم ارحم الراحمین داریم کریمه أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ تسلی ده غربای نامرادانست عجیب
کار و بار است با این همه ناپروائی شما خاطر همیشه متوجه احوال شما است و خواهان کمال شما دیروز بعد از
نماز بامداد مجلس سلوک داشتم ظاهر شد که خلعتے که داشتم ازمن جدا شد و خلعت دیگر همین متوجه شد
که بجای آن خلعت نشیند بخاطر آمد که این خلعت مانده را بکسے خواهند داد یا نه و آرزوی آن شد
که اگر آنرا ببهند بفرزندی رشیدی محمد معصوم بدهند بعد از لمحه دید که بفرزندی مرحمت فرمودند و خلعت
او را تمام پوشانیدند و آن خلعت ظاهراً کنایت از معامله قیومیت بوده است که بتربیت و تکمیل تعلق داشت
و باعث ارتباط باین عرصه مجتمعه بوده و این خلعت جدیده را چون معامله بانجام رسید و مستحق خلعت
گردد امید است که از کمال کرم آنرا بفرزندی ارجمندی محمد سعید عطا فرمایند این فقیر همواره متضرع
این مسألت می نماید و اثر اجابت میفهمد و فرزندی را مستحق این دولت میابد ؎ با کریمان کارها
دشوار نیست ؎ اگر استعداد هست هم داد و داوست تعالی ؎ ما و ردم از خانه چیزی نخست تو بودی
همه چیز من چیز تست ؎ قال الله تعالى اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ
میدانید که شکر عبارت از صرف عبد است جمیع ما انعم الله علیه من الجوارح والقوی الظاهرة
والباطنة الی ما خلق واعطاه لاجله لولاه لما حصل الشکر والله سبحانه الموفق
انقسیم علوم از اسرار خفیه است هر چند بسر حد گفته میشود اما خفای آن لازم است که مردم مفتون نگردند
دیگران مشکلے که داشتم که آن معامله شاید در عالم مثال بود درین ایام حل شد و خافیه نماند شاید در
روحانیت خواجه معین الدین را هم مدخلے باشد محمد معصوم این مشکل را شاید در خاطر داشته باشد والسلام

مکتوب صد و پنجم بشیخ حسن برکی در جواب کتابت او که در بیان احوال خود نوشته بر احیای
سنت و تهدید از بدعت الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى صحیفه شریفه اخوی اعزی

شیخ حسن سلمه الله رساله رشید خوشوقت ساخت از علوم و معارف اندراج یافته بود مطالعه آن فرحت
بر فرحت افزود حمداً لله سبحانه که علوم صحیحه اند و معارف صادقه و بر طبق کتاب و سنت اند و بر وفق عقائد
فرقه ناجیه حضرت حق سبحانه استقامت کرامت فرماید و بمنتهای مقاصد علیه رساند شمهٔ از رفع بدعتها
نوشته بودند چه نعمتی است که درین طول ظلمات بدعت صاحب دولتی توفیق رفع بدعتی از بدعتها یابد و احیای
سنتی از سنن نماید در احادیث صحاح آمده است که هر که احیای سنت نماید بعد از آنکه عمل بآن سنت
مرتفع شده باشد آنکس را ثواب صد شهید است ازینجا بزرگی این عمل را دریابند اما اینقدر دقیقه رعایت
کنند که کار با ایقاظ فتنه نکشد و یک حسنه باعث ظهور بسیار سیئه نگردد که آخر الزمان است و اوان
ضعف اسلام رساله که فرستاده بود نیز از مطالعه آن فرحتها رو داد الحمد لله سبحانه که در علوم
موافقت با این فقیر بسیار است و در کشف مطابقت افتاده است و نظرهای نیک بلند رفته کتابت
شما را که متضمن حالها و علوم و استفسارها بود باخوی محمد هاشم کشمی سپرده بودیم که در وقت جواب نوشتن
حاضر سازد اتفاقاً گم ساخت بنابران در تفصیل جواب توقف واقع شد آنچه بخاطر مانده بود از آن نو
مجملاً آنکه احوال پسندیده است و صحت علوم کائن مگر در تربیت و تعلیم فرزندان مغفرت پناه مولانا احمد
بلیغ دارند و بآداب ظاهر و باطن هدایت مرعی نمایند و سائر یاران حاجتمند را بلکه جمیع اهل اسلام آن
بقعه را دلالت بشریعت و التزام سنت نمایند و از اتیان بدعت تهدید و تحذیر کنند والله سبحانه الموفق
بعضی از مکاتیب جلد ثالث را خواجه محمد هاشم نویسانیده بشما فرستاده است منتفع گردند اوقات فقیر مختلف
است در بعضی اوقات رغبت بر تسوید علوم و معارف بی اختیار پیدا میشود و در اوقات دیگر با آنکه امور
غریبه فائض میشوند از نوشتن نفرت پیدا میگردد و تا بحدیکه بدست قلم گرفتن خوش نمی آید بنابران
در تفصیل جواب کتابتهای شما تأخیر سند فتوری افتد و نمیتوانم که بتکلف چیزی نوشت باقی احوال موجب
حمد است از هم لشکر بعنایت الله سبحانه مخلصی میسر شده است حضرت حق سبحانه و تعالی باستقامت
دارد و جمیع یاران آنجایی را دعوات مخصوصه و السلام **مکتوب صد و ششم** بحضرات مخدوم زادها
سلمهم الله سبحانه در بیان واقعه که آنسرور را صلی الله علیه و سلم دیده و از دولتهای علیا یافته
صحیفه شریفه فرزندان گرامی رسید حمداً لله سبحانه که بصحت و عافیت اند معامله که بتازگی مرو

روی داده است می نویسم نیک استماع نمایند که امشب که شب شنبه بود بمجالس سلطانی رفته بودم بعد
از یک پهر شب برگشته آمده سه سیپاره از حافظ بشنود و زیاده از دو پهر شب گذشته بود که خواب بسیار شد
بعد از حلقهٔ صباح چون بوقت شب اشتغال نشده بود بخواب رفت می بیند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
از برای فقیر اجازت نامه نوشته اند چنانچه عادت مشایخ است که خلفا را می نویسند و یکی از یاران جهت
من درین معامله است درین اثنای گویا ظاهر گشته است که در مضای این اجازت نامه نحوی از فتورات است
و تعیین وجه فتور هم دران وقت معلوم است آن یار که متصدی این خدمت است بار دیگر گویا این اجازت نامه را در
ملازمت آن سرور برده علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات و آن سرور درست آن اجازت نامه دیگر نوشته اند
یا نویسانیده این تشخیص نشد اما نسبت بان سرور معلوم است و بعد از نوشتن بمهر خود مزین فرموده اند علیه
و علی آله الصلوة والسلام مضمون این اجازت نامه است که در عوض اجازت نامهٔ دنیا اجازت نامهٔ آخرت
داده اند و در مقام شفاعت نصیب عنایت نموده و کاغذ هم طولانی است و سطرهای بسیار نوشته اند من از ان بابت
نپرسیدم که اجازت نامهٔ اول کدام است و ثانیه که نوشته اند کدام و من در ان وقت ها هم که من با آن سرور علیه
و علی آله الصلوة والسلام در یکجا ایم و در رنگ پسر با پدر زندگانی می نمایم حضور آن سرور و اهل بیت آن سرور علیه
و علی آله الصلوات والتسلیمات بر من غریب نیست و آن کاغذ را پیچیده بدست خود نهاده و در رنگ فرزندان محرم
اهل حرم شریف الشان گشته ام کلانتر امهات مومنان هم در حضور آن سرور در بعضی خدمات با اهتمام
میفرمایند و میگویند که انتظار تو داشتیم چنان و چنان باید کرد درین اثنا افاقت روی داد از خاطر رفت که
درجات فتح هر چه بود معاینه میشد بهمان قدر که چشم وا میشد خصوصیات آن واقعه از خاطر میرفت بخاطر شما بان ماند
باشد که درین باب سخنی بیشتر هم مذکور میکردم که این نسبت علیا عجب است که باندازه خود ظهور میکند بخاطر میگذرد
که ظهور آن ظاهر ذخیره برای آخرت بود و نعم البدل میسر بود ازین واقعه تشفی آن ترددات حاصل گشت
قرب قابلیت است و وقت تراکم ظلمات کدام حیرت در چه نورانیت مگر حضرت مهدی باشند علیه الرضوان که
بخلافت ظاهر تائید یافته ترویج آن نمایند شکراً للنعمة امروز طعامهای متلون فرموده ایم که بروحانیت آن سرور
علیه و علی آله الصلوة والسلام برند و مجلس شادی سازند زعفران نیز شاید از ان طعامها تناول نمایند
دیگر در مکتوبی نوشته ام که در بیان واقعه که روی داده بود که یار ثالث را نوکری قبول نکردند بعد از سعی

وخود را برهنه و عریان یابد بحدیکه از همنشینان از برهنگی خود انفعال بخشد وخود را از حیا در زاویه گیرد و چون عروج
سالک بمرتبۀ توهم وتخیل مخلوق گشته است فنای تخیلی نیز او را کافی است چه استیلای این تخیل ورا بیقین قلبی
میرساند و ذوقی و وجدانی میگرداند وآنچه مقصود از فنا و نیستی است بوجود آرد چه مقصود از فنا زوال گرفتاری
ظل است وحصول گرفتاری باصل و چون رجوع ظل باصل یقینی گشت ووجدانی وذوقی ناچار گرفتاری
بظل زایل گشت وگرفتاری باصل بجای آن نشست واگر این تخیل بحصول نمی پیوست دولت زوال گرفتاری
ظل میسر نمیگشت بلکه مدار سلوک این راه بر توهم وتخیل است احوال و مواجید که معانی خزینۀ این است بوهم مدرک
میگردد وتجلیات وتلوینات لکان در مرآت خیال مشهود میشود فلولا الوهم لقصر الفهم ولولا
الخیال لاستتر الحال درین راه هیچ چیز نافعتر از وهم وخیال یافته نشد واکثر ادراک وانکشاف آن مطابق
واقع را مدد وهم است که پنجاه هزار ساله راه را که درمیان عبد ورب الاکرم جل سلطانه در اندک مدت قطع مینماید وبدرجۀ
وصول میرساند وخیال است که دقایق واسرار غیب الغیب در مرآت خود منکشف میسازد وسالک مستعد را
مطلع میگرداند از شرافت وهم است که حضرت حق سبحانه وتعالی عالم را که مرتبۀ اختیار فرموده است و از ازل محل
ظهور کمالات خود ساخته واز بزرگی خیال است که حضرت واجب الوجود آنرا نمونۀ عالم مثال گردانیده است
که اوسع جمیع عوالم است حتی که مرتبۀ وجوب جل شانه نیز صورتی درآن عالم گفته اند وحکم کرده که حق جل سلطانه مثل ندارد
اما مثال هست وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰی صور احکام وجوبیه است که عارف آنرا در مرآت خیال خود مشاهده مینماید
وبذوق دریافت نماید ترقی بیفزاید سوال از تحقیق سابق واضح گشت که فنا ونیستی باعتبار تخیل است اگرچه
بیقین قلبی رساند ووجدانی وذوقی سازد واحکام صادقه بروی مترتب شود نه باعتبار تحقق وجود تو در بعضی رسائل
نوشته که این فنا باعتبار وجود است نه زوال عین واثر است حقیقت این معامله چیست جواب چون رجوع
ظل باصل بیقین پیوست ووجدانی وذوقی گشت ناچار حکم بزوال وجود نیز کرده آید وارتفاع عین واثر
گفته شد سوال این حکم بفنای وجودی با وجود ثبوت واستقرار فانی صادق است یا کاذب

مکتوب صد و دهم

نیز بحضرت مخدوم زاده محمد معصوم سلمه الله تعالی در بیان آنکه معاملۀ عارف بجایی میرسد که صورت علمیۀ معلومی و
حصول نمیکند از زمان هر ذره از ذرات او را شاهد ایست بمطلوب و بیان آنکه حب معارف منجر بحب او
سبحانه وبغض او ببغض او تعالی وهمچنین تعظیم واهانت او وآل واصحاب آن سرور را بالسرور نیز همین نسبت است

علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات این معارف نقل بمعنی یافته چون عارف مقامات ظلال را طی کرده معامله را باصل
رساند این زمان علم وی که باشیا تعلق خواهد گرفت از قید ظلیت مبرا خواهد بود یعنی اشیا معلوم وی بوند بوجهی هیچ
از انها در وی حصول نکنند زیرا که هر چه شی در وی حاصل خواهد شد ظل و صورت آن شی خواهد بود نه عین الشی
کما قیل فی تعریف العلم هو حصول صورة الشیء فی العقل اذ لا شک ان الصورة الحاصلة من الشیء فی
العقل شبح ومثال لذات الشیء لا عینه کما یشهد به الکشف الصریح والالهام الصحیح
این زمان عارف عالم را با حق سبحانه هیچ نسبتی سوای نسبت صانعیت ومصنوعیت ثابت نخواهد کرد و از ظلیت و علیت
ومرآتیت تحاشی خواهد نمود و این معامله مربوط بکمالات ذاتیه است چه ذات را سبحانه از عالم غنا ذاتی است
ان الله لغنی عن العالمین بخلاف مراتب بعضی اسما و صفات که آنجا این نسب متصورست تا زمانیکه
این مقامات نگذرد و باصل الاصل نرسد از این نسبت بی نصیبست درین مقام عارف را هر ذره از ذرات ثنای
گردد بجناب قدس خداوندی جل شانه بخلاف علم حصولی که در ان صورت عالم هر شی را بجانب خود کشد و خود را مرآت
جمیع اشیا گرداند و کذلک همچنین در صورت ظلیت و مرآتیت هر شی صاحب العالم را بسوی خود کشد و نظر بصیرت
او را بیرون خود نگذارد و چون بفضل الله سبحانه از قید حصول ظلیت وا رهد هر ذره از ذرات موجودات
عرض و جوهر چه آفاق و چه انفس او را دروازه غیب الغیب گردد باید دانست که چنانچه سالک قبل التشخص
مرآت جمیع اشیا بود و هر چه میکرد برای خود میکرد و هر چه از وی صدور مییافت ناچار راجع بهمان شخص میگشت
خواه نیت میکرد یا نه بحال چون مرآت خود را از آئینه داری باز گردانیده و از تقید ظلال باز مانده و تسلیم
تا فانی گشته که هر چه در وی افتد نماند و بیرون خود اندازد ناچار هر چه خواهد کرد برای خود نخواهد کرد بلکه
برای حق خواهد کرد نیت کند یا نه نیت در محتمل است نه در متیقن این زمان حب این عارف بحب او تعالی گشته
و بغض او ببغض او سبحانه و همچنین تعظیم و توقیر وی تعظیم و توقیر حق است سبحانه و اهانت و سوء ادب وی منجر
به اهانت و سوء ادب او تعالی همین نسبت بوده اصحاب آن سرور را بآن سرور علیه وعلیهم الصلوات والتحیات
علی تفاوت درجاتهم که حب و بغض ایشان منجر بحب و بغض آن سرور است علیه وعلی آله الصلوة والسلام که فرموده
علیه السلام من احبهم فبحبی احبهم ومن ابغضهم فببغضی ابغضهم نیز همین نسبت است اهل بیت آن سرور را
علیه وعلی آله الصلوة والسلام اما ظهور این نسبت در حضرت مرتضی و فاطمة الزهرا و حسنین رضی الله تعالی عنهم

اتم است و در بقیه ائمه اثنی عشر نیز سرایت آن مشهود میگردد و در ما وراء آن نیز این نسبت محسوس میشود
والسلام مکتوب صد و یازدهم بشیخ نور محمد تهاری در بعضی از اسرار غریبه مقام قاب قوسین او ادنی
و سر آنکه عارف کامل شمال خود را یمین می یابد و این معارف نیز منقول بمعنی است ؛ در معامله قاب قوسین
در ظاهر رنگی از مظهر هویدا است که ذهاب و عین و اثر از سالک بحصول پیوسته بخلاف معامله او ادنی
که آنجا هیچ حکمی و اثری از مظهر نماند پس مرتبه ثانیه ناچار مظهر امری باشد مستفاد از مرتبه وجوب آن
خلعتی است خاص که عارف را بعد از تمامی معامله از مرتبه اصل عنایت فرموده اند و تعبیر از آن بافاضه صورت
نیز توان کرد این سریست بس غامض شاید تفصیل آن در موضع دیگر ان شاء الله سبحانه ثبت یابد بسر مظهر
درین معامله امری بود که بوی از عدم را آنجا راه نباشد و شائبه امکان را آنجا بار نبود پس اگر انفعالی
در آن مرتبه اثبات نمایم از خود بخود بود نه از غیر که نشانی از غیر نمانده است ولو جهه من وجه قمر
العین من علیه تحمل هرچند انفعالیکه در مرتبه قاب قوسین اثبات نموده آید نیز حق است و ظهوری
که در آن مرتبه بود ظهور اصل است بی شائبه ظلیت نیست و شایان آن مرتبه علیا نه انفعالیکه شایان آن مرتبه سفلی
باشد لیکن که بوی از ظلیت بدو راه نیافته باشد و غیری را هیچ وجه در میان مدخلی نبود زیراکه غیر
از لوث عدم خالی نیست و از نقص امکان بیرون نیامده اگر انفعالات مراتب ظلال چنان بود گنجایش دارد
باید دانست که درین معامله او ادنی که شمه ذکر یافت عارف کامل شمال خود را یمین می یابد سر این آنست که شمال
او حکم یمین گرفته زیراکه شمال از مقتضیات عدم بوده فلما زالت احکام العدم فما بقی الا الوجود
الصرف ولیس ثمه شمال بل کلتا یدیه سبحانه یمین فافهم ولا تقع فی الزندقة و چون این اسرار غامضه
و معارف غریبه امداد یافتی نتیجه قال الله سبحانه ثم دنی فتدلی بدانکه تحقیق این دنو بعد از تحقیق
باسرار او ادنی است که بالا ذکر یافته زیراکه تا حکمی و اثری از عارف باقی است و از لوث عدم منزه نگشته
او را لیاقت این دنو نیست لهذا تحقیق این دنو تدلی است که رو بنزول دارد و چون تمام متحقق
و معارف تخلق تا بند این زمان صحبت قوسین طی هرگز دهر چند از قوس مال تری حکمی نمانده است
لیکن چون میل تبدلی مشرف میسازد صعود قوسین درینوقت متوهم میگردد و لیس بعد از ان مکان قاب
باین اعتبار میشود که اینوقت صورت قوسین ثابت است نه حقیقت آن او ادنی بل ادنی اذ ما

من القوس الثانی هناك اثر ولا حکم فلا قوسین ههنا حقیقة وهذه المعارف من اسرار الله سبحانه یظهرها علی اخص الخواص من عباده والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوة والبرکات العلی

مکتوب صد و دوازدهم

بشریعت پناهی قاضی اسلم در بیان آنکه صفات حقیقیه او تعالی نه عین ذات اند و نه غیر ذات سبحانه الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی علمای اهل سنت شکر الله تعالی سعیهم در صفات ثمانیه حقیقیه واجب الوجود تعالی چه بلا زیبا گفته اند که لا هو ولا غیره این معرفت ورای طور عقل است که بنور فراست و ببرکت متابعت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات دریافته اند عقلا ازین عبارت ارتفاع نقیضین فهمیده اند ندانسته اند که در حصول تناقض اتحاد مکان و اتحاد زمان شرط است و چون در حضرت جل سلطانه مکان و زمان گنجایش ندارد تناقض چگونه متصور گردد و آنچه علما در دفع تناقض لفظ غیر تصرف کرده اند و از غیر معنی خاص خواسته اند هیچ در کار نیست بلکه نظر کشفی منع این تخصیص مینماید و نفی غیریت بهر معنی که باشد اثبات میکند پیدا کنم صفات واجبی جل شانه چنانچه عین ذات اقدس او تعالی نمی بیند که از ذات او سبحانه هم نیستند اگرچه بذات او تعالی و تقدس است و نسبت اثنینیت پیدا کرده اینجا آن قضیه مقرره ارباب معقول که الاثنان متغایران تخلف کرده است و نقض حصول شان نموده و آنکه گفته شد که ورای طور عقل است بمعنی است که عقل با آن مهتدی نمیگردد و از ادراک آن قاصر است و آنکه عقل بر خلاف آن حکم میکند چگونه بر خلاف آن حکم نماید که از تصور آن ابا نکرده است بلکه از حیطه ادراک وی بیرون است حکم باثبات و نفی آن چه صورت بندد ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا

مکتوب صد و سیزدهم

بملا سلطان سرهندی در بیان آنکه صفات او تعالی بحیات و علم سائر کمالات متصف اند و در تحقیق معنی قیام صفات بذات جل سلطانه صفات واجب الوجود جل سلطانه که قائمی بذات او اند تعالی و تقدس مثل الحیوة والقدرة والعلم وغیرها از کمال تقدس و تنزه هیچ نسبتی بصفات ممکن ندارند که صفات ممکن اعراض اند که قیامی بجواهر دارند و صفات واجبی جل سلطانه مقوم جواهر اند که قیام جواهر بانهاست و ایضا صفات ممکن حکم میت دارند و جماد محض اند و از حیوة و علم وغیرها بی نصیب اند قدرت که ممکن بتوسط شان حی و عالم و قادر است اما انها بانفسها حی و عالم نیستند بخلاف صفات مقدسه واجب الوجود تعالی و تقدس که بنظر کشفی این حقیر

اینجا نیز در رنگ معروف صوفیه خود سبحانه حی عالم اند و بتفصیل کمالات مندرجه خود دانا و مشعوف لیکن علم شان از قبیل علم حضوری
مفهوم میگردد نه از عالم علم حصولی و همچنین هر صفتی و شأنی که در مرتبه وجوب تعالی و تقدس اثبات نموده می آید همه ثبوت
حیات و علم مکشوف میگردند و نور صرف بنظر می درآیند گویا آن نور همگی حیوة است و همگی علم و انکشاف این دو صفت
کمال در انجا بین و هویدا است بخلاف صفات دیگر از قدرت و ارادت و غیرهما که باین وضوح آنجا مکشوف نمیگردند
بلی آنچه نمکار است در انموطن انکشاف کمالات است که بصفت علم تعلق دارد و چون علم تابع حیوة است از صفت حیوة
همه چاره نبود و قدرت و ارادت بقدر مراد مربوط است و از سمع و بصر بعلم اکتفا توان نمود و مقصود از کلام ایجاد است
و تکوین از برای مکونات است نه از برای ذلک هر صفت چون جامع است ناچار این صفات کمال فی نفسه کائن است و اظهار
را و لم تظهر گفته نشود که ازین بیان لازم آمد قیام معنی بمعنی چه صفات هرگاه حی و عالم باشند از قیام حیات
و علم بآنها چاره نبود گوییم که هر دو قایم بذات واجب الوجود تعالی یکی باصالت و دیگری بتبعیت چنانچه علما در بقای
اعراض گفته اند که عرض و بقاء عرض هر دو قایم بمحل عرض اند و تحقیق این مبحث آنست که صفات و [illegible]
بذات اقدس او تعالی نه در رنگ قیام عرض است بجوهر کلا بلکه شبیه قیام مصنوع است بصانع و صانع قیوم مصنوع است
هر چند انجا اتصاف است و اینجا اتصاف نه لا بلکه القیام در رنگ قیام شی است بذات خود اینقدر فرق است
که انجا زیادتی ثابت است و اینجا زیادتی متصور نیست اما آن زیادتی بحد غیریت نرسانیده است ولا غیر فرموده اند
پس هر دو جا تغایر اعتباری ثابت شده و قیام متحقق گشت و حصول اتصاف اینجا اتصاف الانسان است بانسانیت و اتصاف
جوهر است بجوهریت بلکه گوییم در انموطن که ذوات اقدس صفات حقیقیه متفقه اند که بحضرت ذات قایم اند هیچ ملاحظه
صفت و اتصاف انجا کائن نیست نه در حضرت ذات ملاحظه موصوفیت است و نه در صفات مقدسه ملحوظ صفاتی
است هرگاه وجود وجوب وجود درانحضرت گنجایش نبود صفت و اتصاف را چه مجال باشد که فرع وجود اند
در انموطن مقدس غیر از نور هیچ چیز را گنجایش نیست و آنهم بیچون اگر حیوة است نور است و اگر علم است آن نیز
علی هذا القیاس و این نور اقدس بیچون را اگر ظهوری در مرتبه ثانی بی تغیر و انتقال اثبات نموده آید آن ظهور
قابل مظهریت آن غیر از وجود چیزی دیگر نخواهد بود و لهذا التعین نزد این حقیر تعین وجودی آمده است و سایر
تعینات تابع اند مر این تعین اول را هر چند اطلاق لفظ تعین اینجا بمقتضای علوم این فقیر گنجایش ندارد
اما چون در قوم این لفظ متعارف گشته است ما هم در اطلاق آن مسامحه مینماییم ربنا اتمم لنا نورنا

واغفر لنا انك علی کل شیء قدیر **مکتوب صد و چهاردهم** در تحقیق صفات واجبی تعالی و کیفیت
تعلق علم او تعالی بکمالات خویش و در بیان آنکه معنی را از قیام بعلی چاره نبود اما اثبات محل او را احتیاج
در کار نیست و بیان تعین وجودی و مبادی تعینات انبیاء متبوعین و انبیای تابعین و ملائکه کرام علی
الانبیاء و علیهم الصلوة والسلام و مبادی تعینات اولیاء و عوام مومنین و کفار و موجودات نشأه اخروی
صفات حقیقیه که در مرتبه حضرت ذات او تعالی اثبات مینمایم هیچ تعینی از این ثبات در آنحضرت جل سلطانه
تنزلی پیدا نمیگردد و در مرتبه دیگر ورای مرتبه اولی ثابت نمیشود و بوجهی از وجوه انفکاک شان صورت
نمی بندد و تا مرتبه ثانی متحقق نشود و انفکاکی بوجهی از وجوه حاصل نگردد تعین تنزل صورت نه بندد
حضرت ذات تعالی و صفات حقیقیه او سبحانه گویا در یک مرتبه کائن اند و با وجود زیادتی گویا عین ذات اند
تعالی و تقدس و هر چند این صفات مقدسه تفصیل کمالات مندرجه حضرت ذات اند سبحانه اما حکم شان از حکم
سائر اجمال و تفصیل علاحده است چه اجمال در مرتبه است و تفصیل در مرتبه کائن نیست بلکه مرتبه تفصیل فوق
مرتبه اجمال است و در آنحضرت جل سلطانه اینمعنی مفقود است و تفصیل در عین مرتبه اجمال است و این
معرفت ورای طور عقل است که نظر کشفی بان مهتدی گشته است و علم واجبی جل سلطانه در آن مرتبه که با این
صفات متعلق گشته است در رنگ علم بذات خود و علم بکمالات مندرجه ذاتیه خود و علم حضوری است چه اینها
با وجود زیادتی گویا عین عالم اند و حضور شان در رنگ حضور نفس عالم است از کمال اتحادی که شان است با حضرت
ذات تعالی که جمع غفیر از صوفیه صفات را عین ذات گفته اند تعالی و انکار زیادتی صفات نموده اند و منع کرده اند
اثبات لاغیره فرموده و کمال آنست که با وجود تصدیق لا هو اثبات لا غیره نموده آید با وجود زیادتی
سلب غیریت کرده شود این کمال موافق مذاق علوم انبیاء است علیهم الصلوات و التسلیمات و مطابق آرای
صائبه فرقه ناجیه اهل سنت و جماعت شکر الله سعیهم باید دانست که انکشاف واجبی در آن مرتبه که بحضرت
ذات تعالی و صفات مقدسه او سبحانه تعلق دارد از قبیل علم حضوری است چه صفات مقدسه او نیز حکم حضرت
ذات است تعالی و تقدس چنانکه گذشت و آنکه گفتیم که از قبیل علم حضوری است زیرا که علم حضوری عبارت
از حضور نفس عالم است و چون صفات نفس عالم نیستند باید که علم آنها علم حضوری نباشد اما چون صورتی
از انها منتزع نمیگردد و حضور نفس شان کائن است از قبیل علم حضوری بود و انکشافی که بصفت علم

تعلق دارد از قبیل علم حصولی است و آنچه گفتیم که از قبیل علم حضوری است زیرا که علم حصولی عبارت از صورت حاصله است از معلوم در عالم و نزد این فقیر محقق و مکشوف گشته است که صورت هیچ معلومی در علم واجب جل شانه منتقش نیست و علم او تعالی محل هیچ صورت معلومه نه تکیف حصول صورت در ذات عالم تعالی بلکه علم او را تعلقی است بمعلوم و انکشافی است بآن بی آنکه صورتی از معلوم در علم ثابت شود و خانه علم از جمیع نقوش و صور علمیه خالی و مصفا است مع ذلک لَا یَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِی الْاَرْضِ وَلَا فِی السَّمَاءِ

اینقدر منکشوف میگردد که چون علم او تعالی بمعلومی تعلق میگیرد از این تعلق صورتی از معلوم منتزع میگردد و قیامی بآن علم پیدا میکند بی آنکه حلولی و حصولی در علم پیدا کند و چون از تعلق علم صورتی از معلوم منتزع میگردد و قیامی بعلم بلکه بعالم پیدا میکند درست می آید که از قبیل علم حصولی بود و چون صفت علم تعلق بکمالات مندرجه ذاتیه او تعالی پیدا کند ناچار از آن کمالات باین تعلق صور تمامی علمیه منتزع خواهد شد و قیامی بعلم پیدا خواهد کرد اگرچه حلولی و حصولی از آنها در علم ثابت نباشد سوال این صور علمیه را قیامی به صفت علم پیدا کردی ما معلوم نشد که محل ثبوت این صور کدام است بمعنی که اینجا چنانچه از قیام بعین چاره نیست از محلیه عین نیز او را چاره نبود جواب بعضی را از قیام بعین چاره نیست اما اثبات محل او را هیچ کار نیست مقصود از اثبات محل از برای معنی اثبات قیام اوست بآن چه امر زاید بر قیام هرگاه در جواهر مجرده ممکن که کالظلال اند مر آن صور علمیه را و انصور مبادی تعینات این جواهر اند گفته باشند که اینها را هیچ محلی و مکانی ثابت نیست بلکه هیچ در کار نیست اگر صور این جواهر مجرده را محل نباشد چه گنجایش تعجب است این صور علمیه را در رنگ اعراض تصور نمائی که قیام بغیر دارند و بر قیاس اعراض اثبات محل شان در کمال که این صور علمیه اصول بلکه مبادی تعینات جواهر اند که قیام اعراض با نها است نه اعراض چه رسد بلکه در اعراض هم گوییم که مقصود از اثبات محل از برای آنها اثبات قیام آنها است به محل نه آنکه محل باستقلال مقصود باشد تحقیق آنست که این صور علمیه در مرتبه وجوب کائن اند که محل و مکان را آنجا گنجایش نیست و غیر از قیام آنجا متصور نه صفات حقیقیه واجب الوجود تعالی که بحضرت ذات اقدس قیام دارند هیچ حالیت و محلیت آنجا کائن نیست و ثبوت ذهنی و خارجی که گفته اند در مرتبه امکان تقسیم یافته است زیرا که در آنحضرت نه خارج را گنجایش است و نه علم را هرگاه وجود را هم در آنحضرت جل سلطانه بار نباشد وجود

ذهنی و خارجی را که اقسام اویند آنجا چه مجال بود و ظرفیت علم و خارج آنجا مر وجود را چه گنجایش باشد
این صور علمیه ثابت باشند و قایم بصفت علم بوند و هیچ ثبوت علمی و خارجی درینها متحقق نشود بلکه وجود
علمی و خارجی عار شان بود که از صفات امکان و سمات حدوث است فان کل ممکن حادث عندهم
و در مرتبه وجوب هرچند وجود ثابت گشته است اما ظرفیت خارج و علم مر آن وجود را پیدا نشده که
ظرفیت و مظروفیت را آنجا مجال نیست نیک استماع نمای صورت معلوم عبارت از نفس علمیت است حصول
آن و حلول او در علم هیچ معنی باشد متاخران صوفیه علیه گفته اند که صور علمیه عبارت از اعیان ثابته اند
و حقایق ممکنات اند ثبوت شان در خانه علم است و بس و در خارج علم بوی از وجود بایشان نرسیده است
لیکن عکوس آن صور علمیه چون در مرآت ظاهر وجود که جز او در خارج موجودی نیست افتاده است متوهم
میگردد که آن صور در خارج موجود اند در رنگ صورتی که چون در مرآت منعکس میگردد متوهم میشود که آن
صورت در مرآت است خیالیست شعری ما مراد هؤلاء الاکابر و ما معنی حصول الصورة فی العلم و ما الصورة فی الشاهد
الا نفس العلم و فی الغایب علمه تعالی ازلی قدیم بسیط وجدانی تعلق بمعلومات متکثره حصلت من تعلقه
صور متعددة متمیزة لتلک المعلومات من غیر ان یثبت حصولها و حلولها
فی ذلک العلم الازلی کیف تحل الصور المتعددة فیه و هو یستلزم التبعض و الانقسام للمحل و فرض
شیء فیه غیر شیء و هو یوجب الترکیب المنافی للقدم و الا لکان یجب تعالی عما لیس مذهب ارباب معقول صورت حاصله
معلوم را در ذهن اثبات کرده اند و حلول آن را در ذهن نیز گفته اند و علم همان صورت نزد شان همین علم است
نه حال در علم و متبادر از عبارت صوفیه متاخرین حصول آن صورت است در علم که آن را باطن وجود گویند و هو
سبحانه اعلم باید دانست که این صور علمیه از تعلق صفت بکمالات مندرجه ذاتیه او تعالی ثابت گشته اند
بنظر کشفی لایح میگردد که ایشان را حیوة و علم ثابت است و انکشافی که مناسب علم حضوری بود ایشان را نسبت
بکمالاتی که در ایشان مندرج است کائن چنانچه تحقیق این مبحث در مکتوبی بتفصیل بیان نموده است اگر از
غرابت این معرفت خفائی بماند و احتیاجی افتد آنجا رجوع باید کرد و چون از بیان سابق وضوح گشت
که ذات اقدس او تعالی و صفات مقدسه او سبحانه در یک مرتبه کائن اند و از شوبهات زیادتی صفات
و هیچ تعینی و تنزلی در آن حضرت جل سلطانه پیدا نشده است هر آنچه از مرتبه مقدسه که حضرت ذات است بصفات

مناسبت است جزئیات آن اسم مبادی و تعینات ایشان است و اولیائی که بر قدم پیغامبری از پیغامبران
مقتدا کائن اند علیهم الصلوات والتسلیمات مبادی و تعینات شان جزئیات اند مر جزئیات آن اسم را
که مبدا التعین آن پیغامبر است علیه الصلوة والسلام و همچنین تعینات سائر مومنان جزئیات اند مر
جزئیات آن اسم را که مبدا تعین پیغمبری است که اینها بر قدم او یند علیه الصلوة والسلام و مبادی تعینات
کفار با اسم المضل تعلق دارند و ازین مبادی مذکوره علاحده اند و چون مبادی و تعینات ممکنات معلوم گشت
بدانکه تمامی دائره وجوب منتهای این تعینات است از گذشت آن شروع در دائره ممکنات است
و حضرت حق سبحانه و تعالی خواست که از کمال کرم و احسان خود فیوض انعامات خود را بدیگران عطا
فرماید و گنجی بخششی نماید خلق را آفرید و از کمالات وجود و توابع وجود خود بایشان بخشید بی آنکه از اینجا چیزی
جدا شود و آنجا ملحق گردد که آن از سمات نقص است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا مقصود از خلق
افاضه انعام و احسان است بایشان نه تکمیل و تتمیم کمالات اسمائی و صفاتی بتوسل ایشان جل شانه و کمالات اسما و صفات
نه حد ذاتها کامل اند و هیچ احتیاجی بظهور و مظهر ندارند در حضرت جل شانه همه کمال بالفعل حاصل است
بالقوه نیست که حصول آن منوط بامری بود و اگر شهود و مشاهده است در حضرت جل شانه از خود بخود است
و اگر علم و معلوم است همه خود عالم و خود معلوم است همچنین در خود متکلم است و خود سامع جمیع کمالات
آنجا منفصل و متمیز اند لیکن بعنوان بیچونی که چون را به بیچون راه نیست خلق چه باشد که مرات کمالات
او سبحانه گردد و در کدام آئینه در آید او و عالم چه بود که تفصیل آن اجمال نماید و آن حضرت جل شانه
در عین اجمال التفصیل است و در عین ضیق وسعت و چون تفصیل و وسعت اینجا بیچونی است متوهم میگردد
که اجمال التفصیل در کار است که بخلق عالم مربوط است و تکمیل آن اجمال باین تفصیل است و حق آنست
که اینجا هم اجمال است و هم تفصیل بکمال مر والله واسع علیم باید دانست که خلق این عالم بمرتبه [illegible]
است که از آن هیچ مزاحمتی و مدافعتی با مرتبه مقدسه نیست و جعل احد الموجودین هر چند مقتضی تحدید وجود
آخر است اما القاعده اینجا مفقود است که وجود عالم هیچ تحدیدی و نهایتی بآن وجود اقدس جل سلطانه نکرده
است و هیچ نسبتی و جهتی اثبات نموده صورتیکه در مرات متوهم میگردد ثبوتی دارد و در مرتبه کائن است
و این ثبوت را هیچ مزاحمتی و مدافعتی به ثبوت زید که اصل آن صورت است حاصل نیست ثبوت ایشانست

هیچ تحدیدی و تناهیی در ثبوت اصل خود پیدا نکرده و هیچ نسبتی و جهتی حاصل ننموده و وجود عالم و رنگ وجود آن صورت که در مرتبه وهم کائن است که هیچ مزاحمت با اصل ندارد که در خارج موجود است و ازین ثبوت وهمی صورت هیچ تحدیدی و تناهیی و جهتی در آن ثبوت خارجی که اصل صورت است پیدا نشده وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰی ازین تحقیق حقیقت آن سخن مفهوم گشت که گفته اند عالم در مرتبه وهم ثابت است یعنی عالم در مرتبه خلق یافته است که آن مرتبه شبیه بمرتبه وهم است که مر صورت منعکسه مراتیه را ثابت است نسبت با اصل خود که در خارج موجود است بلکه توان گفت که اطلاق وجود خارجی نیز در آن مرتبه مقدسه از قبیل تشبیه و تنظیر بود که خارج را آنجا گنجایش نیست هرگاه وجود از آن مرتبه اقدس کوتهی نماید خارج چه بود که فرع وجود است و قسم اوست خاتمة حسنة این همه مبادی تعینات که مذکور شد از تعین وجودی جملی بود تا تفصیلی نسبت بموجودات ممکنه این نشاره دنیویه است و وجود و تشخص موجودات این نشاره مربوط بآن مبادی عالیه است اما موجودات ممکنه این نشاره دنیویه است و وجود و تشخص موجودات این نشاره مربوط بآن مبادی عالیه است اما موجودات آخرویه مشهود میگردد که منوط باین مبادی مذکوره نیست بلکه مبادی تعینات شان امری دیگر است و آن امور نزد این فقیر کمالات ذاتیه اند که گرد ظلیت بدامان پاک شان نرسیده اند در اجمال و در آن مرتبه اقدس جا دارند بلکه در آن مرتبه مقدسه مفصل و متمیز اند تفصیل و تمیز بیچونی آن کمالات مفصله ذاتیه مقدسه هر کدام مبدأ تعین موجودیست از موجودات آن نشاره اخرویه وجود اهل آن نشاره را گویا مناسبتی نیست آن تعینات وجودی جملی و تفصیلی که بنشاره دنیویه تعلق دارد و موجودات آن نشاره گویا مواجه اند مر آن مرتبه مقدسه را برعکس موجودات این نشاره که از مواجهه قلیل النصیب اند موجودات آن نشاره و ائمه را چه بیان نماید که از آن مرتبه مقدسه چه قسم نصیبها و حظها دارند هنیئا لارباب النعیم نعیمها

و من بعد هذا ما یدق صفاته وما کتمه احظی لدیه واجمل رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَّسِیْنَا اَوْ اَخْطَاْنَا وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی

مکتوب نود و پنجم

بعرفان پناه میرزا حسام الدین احمد در جواب استفسار الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی احوال و اوضاع فقرای این حدود مستوجب حمد است المسئول من الله سبحانه سلامتکم و عافیتکم صحیفه شریفه که از سر کمال شفقت و مهربانی نامزد این حقیر ساخته بودند بمطالعه آن مشرف گشت

اظهار اشتیاق فرموده بودند و در یکی از حرمین شریفین با متعلقان متوطن و مدفون گردد مخدوما مکرما فقیر
متعلقان بنظر نمی درآید بلکه نزدیک است که منع مفهوم شود اگر ایشان جریده بروند بنظر مستحسن می آید
وامید است که بسلامت برسند والامر الی الله سبحانه دیگر از بارهٔ سیادت ماب نوشته بودند که
که اطبا بضرر آن حاکم اند مخدوما شفقت آثارا در نظر فقیر هر چند با معان نموده آید هیچ ضرری در آن باره
نمی نماید غیر از آنکه یک ظلمتی آنجا محسوس می گردد که غیر ظلمت این ضرر است تا حبس چه باشد بالجمله ضرر
اطبا مفقود است و ظلمتی که هست از راه دیگر است والامر الی الله سبحانه دیگر فرزندی محمد سعید
ضعف بسیار کشید لله سبحانه الحمد والمنة که رو بصحت دارد و بعافیت آمده و همان مسئول است؛
قرة العین خواجه جمال الدین حسین با اخوان و اخوات از نکبات آخر الزمان محفوظ باشند حضرت
مخدوم زادهای کرام بجمعیت صوری و معنوی متحلی باشند **مکتوب صد و شانزدهم** بخواجه ابو المکارم
در ترغیب بخدمتگاری خلق الله حضرت حق سبحانه و تعالی بر جادهٔ اعتدال مرکز عدالت استقامت کرامت
فرماید چه دولتی است که حضرت واهب العطیات جل سلطانه بنده را مخصوص ببعضی از فضائل و مزایا
گردانیده کلید حوائج جمعی از بندگان خود را بید تصرف و حوالهٔ او فرماید و او را ملاذ و ملجای آن جماعت
گرداند چه نعمتی است که جمعی از خلایق را که از کمال کرم ایشان را عیال خود فرموده است باو متعلق
سازد و تربیت ایشان را باو تفویض نماید سعادتمندی بود که بجا آرد دولت قیام نماید و ممنون شکرگزار
باشند که بشکر این نعمت اقدام نماید و خدمتگاری بحال صاحب خود را سعادت خود داند و تربیت
عبید و اماء مولای خود را شرف خود انگارد حمد الله سبحانه که اهل آن بقعه بذکر خیر ایشان رطب اللسان اند
و حدیث کرم ایشان را بر زبان می رانند **مکتوب صد و هفدهم** بمولانا شیخ غلام محمد در بیان معنی
آیه کریمه ان فی ذلک لذکری الآیة و در بیان دیگر اعتراضات بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ الحمد لله و
وسلامٌ علی عبادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی قال الشیخ الاجل قدس سره فی کتاب العوارف فی الباب
الثانی منه فی بیان معنی الکریمة اِنَّ فِیْ ذٰلِکَ لَذِکْرٰی لِمَنْ کَانَ لَهٗ قَلْبٌ اَوْ اَلْقَی السَّمْعَ وَهُوَ شَهِیْدٌ
قال الواسطی ای لذکری لقوم مخصوصین لا لسائر الناس وهم الذین قال الله تعالی فیهم اَوَمَنْ
کَانَ مَیْتًا فَاَحْیَیْنَاهُ وقال الواسطی ایضا المشاهدة

تذهل وتحجبهم لان الله تعالى اذا تجلى لشىء خضع له وخشع قال الشيخ وهذا الذى
قاله الواسطى صحيح فى حق اقوام وهذه الآية تحكم بخلاف هذا الامر لقوم آخرين
وهم ارباب التمكين يجمع لهم بين المشاهدة والفهم لا يخفى ان ما قاله الواسطى اولا
يدل على الذكرى لاهل التمكين خصوصا لانهم الذين احياهم الله سبحانه بعد
الموت اى ابقاهم بعد الفناء واهل التلوين لا فناء لهم ولا بقاء فلا حيوة لهم موهوبة
ثانيا لانهم فى وسط الطريق والفناء والبقاء احوال الانتهاء وقوله الثانى ان ذكر
التمكين خصوصا لانهم الذين احياهم الله سبحانه بعد الموت اى ابقاهم بعد الفناء
واهل التلوين لا فناء لهم ولا بقاء فلا حيوة لهم موهوبة ثانيا لانهم فى واسطة
الطريق والفناء والبقاء احوال الانتهاء وقوله الثانى ان ذكر فى بيان الآية يدل على
الذكر لاهل التلوين فى حال الاحتجاب والاستتار لا فى وقت المشاهدة والمكاشفة
لانه اوان الذهول فينافى هذا القول قوله الاول ان ذكر هذا المعرفة فى توسط
حاله فى موضع آخر لا فى بيان هذه الآية فلا منافاة والاعتراض للشيخ قدس
سره بان ما قاله الواسطى صحيح فى حق اقوام اى لاهل التلوين وهذه الآية تحكم بخلاف
هذا الامر لقوم آخرين وهم ارباب التمكين لان الوسطى بين فى معنى الآية ان الذكرى
مخصوص بارباب التمكين لانهم هم الاحياء بعد الموت لا لاهل التلوين غاية ما فى
الباب ذكر ثانيا معرفة براسها فى بيان احوال اهل التلوين لا تعلق لها ببيان
الآية فلا اعتراض عليه بانها تخالف حكم الآية لان الآية وردت فى
حق قوم وهذه المعرفة بيان احوال قوم آخر ولو ان الواسطى لم
يخص الذكرى باهل التمكين اولا ثم اثبت الذكرى لاهل التلوين
ايضا فى حال احتجابهم بقوله الثانى لما حصل المنافات بين قوليه ولما ورد
اعتراض الشيخ عليه والظاهر عندى ان الكريمة بيان حال الفريقين فمن كان له قلب
هم ارباب القلوب الذين تلونت احوالهم وهم اصحاب التلوين وقوله تعالى او القى السمع وهو شهيد

بیان حال اهل التمکین فانهم القوا سمعهم للفهم فی حال عین الشهود الا ان الذکر فی للقوم الاول فی بعض الاوقات وللثانی فی جمیع الاحوال کما تری ولو قال الشیخ قدس سره وهذه الایة بحکمها بخلاف هذه الامر لقوم اخرین ایضا لکان انسب وکلمة او لمنع الخلو فلا بینا فی الجمع بین الفریقین فی الذکری ثم قال الشیخ بعد ذلک فموضع الفهم محل المحادثة والمکالمة وهو سمع القلب وموضع المشاهدة بصر القلب فمن هو فی سکر الحال یغیب سمعه فی بصره ومن هو فی حال الصحو والتمکن لا یغیب سمعه فی بصره لتملکه ناصیة الحال ویفهم بالوعاء الوجودی المسعد لفهم المقال لان الفهم مورد الالهام والسماع ولا بد لهما من مستدعیان وعاء وجودیا وهذا الوجود یکون موهوبا ملبسا النشاء ثانیا للتمکن فی مقام الصحو وهو غیر الوجود الذی یتلاشی عند لمعان نور المشاهدة لمن جاوز علی ممر الفناء الی مقر البقاء انتهی فموضع الفهم محل المحادثة والمکالمة ای مع الله عز وجل یغیب سمعه فی بصره ای لا یفهم وقت المشاهدة وهو حال اهل التلوین بین هل عند المشاهدة کما قال الواسطی لا یغیب سمعه فی بصره ای یفهم فی عین المشاهدة وهو حال التمکن یجمع من المشاهدة والفهم کما مر لمن جاوز متعلق بقوله موهوبا ای موهوبا لمن جاوز عن الفناء ووصل الی البقاء لا یخفی انه ما معنی المشاهدة فی اهل التلوین والمشاهدة انما یکون فی الذات کما قالوا وهو غیر واصل بعد الی الذات فالاولی فی حقه المکاشفة بالصفات للتخیلة المتلونة وما هو فی الذات لا تلوین له ولا تغیر فی تلک الحضرة المقدسة تارة الذهول واخری الشعور بل شعور فی عین الذهول وفهم فی نفس الشهود والظاهر من کلام الشیخ قدس سره جواز ووقوع انسانا فی الدنیا ببصر القلب وصاحب التعرف قدس سره وهو امام الطائفة یمنع رویته تعالی فی الدنیا بالبصر وبالقلب معا وادعی الاجماع علیه وقال واجمعوا علی انه تعالی لا یری فی الدنیا بالابصار وبالقلوب الا من جهة الایقان وما قاله صاحب التعرف قدس سره اقرب

الى الصواب عندى بل هو الصواب لان ما يتخيل انه سبحانه يرى فانما هى ويتخيل اى كشف صورة فى الخيال للايقان الذى حصل للقلب وللموقن به ايضا صورة كوشفت للقلب فانهم جوزوا المثال للحق سبحانه وان لم يكن له تعالى مثل فلله المثل الاعلى وانما ارتسم فى الخيال صورة الايقان وصورة الموقن به وان لم يكن له تعالى صورة فى الواقع لان المعانى الحاصلة للقلب ولسائر اللطائف بل كلما وجد ويوجد لها صورة فى الخيال الذى هو مثال الذى هو اوسع العوالم كلها فليس ههنا الا ايقان للقلب وصورة ايقان وصورة موقن به تمثل فى الخيال بصورة روية مرئى ولا روية فى الحقيقة للقلب له تعالى فضلا عن ان يكون للبصر وانما هى روية مثالية للقلب تمثل ايقانه بصورة الروية تمثل موقن بصورة المرئى فظن منه انه راه حقيقة وما هى الا روية خيالية بل نقول ان صورة الموقن به ليست صورة مثالية للحق سبحانه بل صورة كشف تعلق الايقان به ظهرت فى الخيال وحاشا لله ان يكون له تعالى صورة ولو فى الخيال وانما هى صورة لبعض مكشوفات قلب لسالك من الوجوه والاعتبارات التى لها تعلق بالذات تعالى ولهذا اذا وصل العارف الى الذات تعالى لم يتخيل له مثل هذا الخيال فليس للذاته تعالى صورة ولو فى المثال والخيال وليس له تعالى مثال عندى كما لا مثل له سبحانه اذ الصورة تستلزم الحد والنهاية ولو فى مرتبة من المراتب وهو سبحانه منزه عن التحديد والتقييد وجميع المراتب مخلوقة له تعالى فافهم الحمد لله الذى اعطانا سلطان الخيال وجعلها مراة لحصول صور معانى الكمال ولولا الخيال لما ادركنا درجات الاتصال عن دركات الانفصال ولما علمنا واردات الاحوال فان لكل معنى وحال صورة فيه ان كوشفت يدرك بها ذلك المعنى والحال فشان اللطائف السبع السير والسلوك والانتقال من حال الى حال وشان الخيال اراءة درجات السير والسلوك الحاصلة للسالك بصورها المرتسمة فيه واراءة تمتزيد الرغبة الى الفوق وايضا باراءة تحصيل السير على بصيرة وتيسر السلوك على معرفة وسلطانه

عن الجهل ویکون من اهل العلم فلله سبحانه دره والسلام علی من اتبع الهدی **مکتوب**
صد و ششم بمولانا عبدالقادر انبالے قال الشیخ رضی الله تعالی عنه فی الباب الثانی
من کتاب العوارف فی بیان الحدیث المرفوع الی رسول الله صلی الله تعالی علیه واله وسلم
ما نزل من القران اية الا ولها ظهر و بطن و لکل حرف حد و لکل حد مطلع و یخالج سری ان یکون المطلع
لیس بالوقوف بصفا الفهم علی دقیق المعنی و غامض السر فی الاية ولکن المطلع ان یطلع عند
کل اية علی شهود المتکلم بها لانها مستودع وصف من اوصافه ونعت من نعوته فیتجدد له
التجلیات بتلاوة الایات وسماعها و یصیر له مرایا منبئة عن عظیم الجلال الی اخر ما قال
فی تائید هذا التوجیه وشرحه ویخطر بالی بکرم الله المتعالی ان ظهر القران البالغ
الی حد الاعجاز والبطن تفسیره و تاویله علی اختلاف صفاء الفهم علی دقیق المعانی و
غامض السر والحد و نهایة مراتب الکلام و هو شهود المتکلم بها و هو التجلی النعتی
المنبئ عن عظیم الجلال والمطلع ما هو فوق ذلک التجلی النعتی و هو التجلی الذاتی المعرا
عن النسب والاعتبارات اثبت الحد الکلام و نهایة جمیع مطلع فیکون المطلع وراء الکلام ووراء
نهایة الکلام صفة تعالی وشهود المتکلم فی مرات تلک الصفة تجلی لتلک الصفة
ونهایة لمراتب کمالها والاطلاع علی وراء تلک التجلی یکون بالترقی منه الی تجلی ذاتی
لا محالة فالوصول الی الذات ههنا یکون بتوسط صفة الکلام وبتوسل تلاوة
النظم القرانی الدال علی تلک الصفة فلا بد من الخطوتین خطوة من النظم الدال
الی المدلول الذی هو الصفة والخطوة الثانیة من الصفة الی الموصوف قال
العارف قدس سره خطوتان وقد وصلت وما ذکر الشیخ قدس سره الا
الخطوة الاولی واتم بها هذا السیر وقید فائدة التلاوة بها لا غیر سبحانک
لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم وقال الشیخ بعد ذلک انه قد نقل
عن جعفر الصادق رض وعن ابائه الکرام انه خر مغشیا علیه وهو فی الصلوة
فسئل عن ذلک فقال ما زلت اردد الاية حتی سمعتها من المتکلم بها فالصوفی لما لاحت له

ناصيته التوحيد والقى سمعه عند سماع الوعد والوعيد وقلبه بالتخلص عما سوى
الله تعالى صار بين يدى الله حاضرا شهيدا يرى لسانه ولسان غيره فى التلاوة
كشجرة موسى على نبينا وعليه الصلوة والسلام حيث اسمعه الله تعالى منها خطابه
اياه بانى انا الله فاذا كان سماعه من الله واستماعه الى الله صار سمعه بصره وبصره
سمعه وعلمه عمله وعمله علمه وعاد آخره اوله واوله آخره الى ان قال فاذا تحقق الصوفى بهذا
الوصف صار وقته سرمدا وشهوده مويدا وسماعه متواليا متجددا قوله فالصوفى
لما التحت له ناصية التوحيد بيان نقول الامام رض وشرح سماعه من المتكلم بان
الصوفى لما غلب عليه حال التوحيد وزال عن نظره شهود الغير صار بين يدى الله حاضرا
شهيدا المجيد كلما سمع كلاما من نفسه او من غيره انه سمعه من الله سبحانه ويرى لسانه
ولسان غيره كشجرة موسى على نبينا وعليه الصلوة والسلام فالامام كلما كرر الاية سمعها
من نفسه ومن لسانه الى ان لاح له فى اثناء التكرار حال التوحيد فسمعها من المتكلم
بها وان كان صدر منه ومن لسانه فانه وجد لسانه كالشجرة الموسوية فالكلام
الظاهر من اللسان كالكلام الظاهر من تلك الشجرة فى انه كلام الله سبحانه اقول
وبالله سبحانه العصمة والتوفيق ان المسموع من الشجرة الموسوية كان كلام الله سبحانه
لا محالة حتى لو انكره احد كان كافرا والمسموع من الالسنة ليس فى الحقيقة كلام
وان تخيل الصوفى فى غلبة التوحيد انه كلام الله حتى لو انكره احد لم يكن كافرا بل يكون
محقا صادقا لانه حصل من حركة اللسان واعتماد المخارج ولا كذلك فى الشجرة فاين احد
الكلامين من الآخر فان الاول تحقيقى والآخر تخييلى والعجب من الشيخ الاجل قدس
سره انه بالغ ههنا فى التوحيد حتى جعل التخييلى تحقيقيا وجعل الكلام الصادر من العبد
فى غلبة الحال صادرا من الحق سبحانه وقد انكر فى موضع آخر من كتابه الاقوال الصادرة فى
التوحيد عن اربابها فى غلبة الحال وحملها على الحكاية من الله سبحانه فرارا عن شائبة توهم
الحلول والاتحاد وما فرههنا عن شوب الحلول بل حكم بالاتحاد العينية والحق فى

هذا المقام ان الحكم بالاتحاد والعينية في غلبة الحال تخيلي لا تحقيقي سواء كان الاتحاد في الذات او في الصفات او في الافعال فسبحان من لا يتغير بذاته ولا بصفاته ولا في اسمائه بحدوث الاكوان ولا يتحد معه احد ولا يتحد صفات احد من صفاته تعالى ولا افعال احد مع افعاله سبحانه فهو سبحانه هو وللممكن ممكن حادث في الذات والصفات والافعال الحكم بالاتحاد بين القديم والحادث من ترهات العشق وغلبات المحبة والسكر فلا يواخذ عليهم بشائبة الحلول ومظنة الاتحاد المستلزمة للكفر والالحاد فانه غير مرادهم حاشا الله سبحانه ان يكون مرادهم ما هو غير لائق بجناب قدسه تعالى فانهم اولياء الله واحباء سبحانه المحفوظون من تجويز ما لا يجوز على الله والذين تشبهوا بهم من غير حال وبدون صلة في كلماتهم وفهموا منهم مرادا تهم توقعوا في الالحاد والزندقة حتى اثبتوا الحلول والاتحاد مع الله سبحانه وحكموا بصيرورة الممكن واجبا فهم الزنادقة الخارجة من المبحث قاتلهم الله انى يوفكون ولا يخفى ان ما ذكره الشيخ قدس سره في بيان قول الامام رضي الله تعالى عنه وان صدق في حق قوم من اهل التلوين استولى عليهم السكر وغلب عليهم التوحيد لكن حسن ظني بشان الامام لا اجوز صدقه في حقه رضي الله تعالى عنه لانه عندي من كابر ارباب التمكين والصحو لا يلتبس عنده المتخيل بالمحقق والاسماع من الغير بالسماع من الحق سبحانه فليطلب لكلامه محمل حسن مناسب لحاله غير هذا الوجه وهو انه يمكن ان يسمع العبد كلام الرب العالي بلا كيف كما سمع موسى في الطور على نبينا وعليه الصلوة والسلام فان قلت ما معنى سماع الكلام من الله تعالى ولا يسمع الا ما هو حروف وصوت قلت ممنوع الا يرى ان الله تعالى يسمع كلامه بلا حروف وصوت فجاز ان يكون العبد اذا صار متخلقا باخلاقه تعالى يسمع بلا حروف وصوت والاستحالة تبديهة الوهم الناشئ من قياس الغائب على الشاهد مع وجود الفارق كيف يقاس والشاهد في مضيق الزمان المقتضي للترتب والتقدم والتاخر والغائب لا يجري عليه زمان ولا تقدم ولا تاخر ولا ترتب فجاز في الغائب اشياء لا يجوز في الشاهد فليفهم والله سبحانه اعلم بالصواب والتحقيق ان السماع

ان كان بحاسة السمع فلابد ان يكون المسموع حرفا او صوتا واما اذا كان السماع
بكل جزء من اجزاء السامع غير مخصوص بالحاسة فجاز ان يحصل بلا حروف وصوت من
المسموع فانا نسمع بكليتنا وبكل جزء من اجزائنا كلاما ليس من جنس الحروف والاصوات
وان كان يتخيل في الخيال بالحروف والاصوات الخيالية نعلم ان الكلام الماخوذ المسموع بكليتنا
كان وكلام مجرد اعن الحروف والصوت وتلبس ثانيا في الخيال بالحروف والصوت الخيالي ليقرب الى الفهم
والافهام على انا نقول ما هو اعجب منه ان الله تعالى يسمع كلامنا المركبة من الحروف
والكلمات المترتبة المقدمة المتاخرة لكن سماعه تعالى انما يكون بلا توسط حرف وكلمة و
بلا ترتب وتقدم وتاخر لان الكلام المركب الترتب للتقدم المتاخر يقتضي زمانا ولا يجري
عليه سبحانه زمان وهو تعالى خلق الزمان فلما جاز سماع الكلام المركب من الحروف والكلمات
بلا توسط حرف وكلمة فاولى ان يجوز سماع الكلام ليس من جنس الحروف والاصوات فافهم ولا
تكن من القاصرين كلا من العقلاء الجاهلين والله سبحانه الملهم للصواب والذي الهمت به
ثانيا بعد تسويد هذه المسطور في تحقيق هذا الكلام ان فهم العبد المستعد خطابه
تعالى واخذه منه سبحانه انما يكون اولا بتلقي روحاني بلا توسط صوت ونداء
ثم تمثل هذه المعنى المتلقي في سلطان الخيال الذي فيه ارتسم صور الاشياء كلها
بصورة حرف وصوت لان الافادة والاستفادة في عالم الشهادة لا تكون
الا بتوسط الالفاظ والحروف ويجوز ان يطلق على هذا التلقي سماع بلا كيف ايضا
لابد ان يكون سماعه ايضا بلا كيف اذ لا سبيل للكيف الى ما لا كيف فيه فصح انه يجوز ان يسمع
كلامه تعالى المجرد من الحروف والصوت بلا كيف ثم بعد ذلك تمثل ذلك الكلام في الخيال
بصورة حروف وكلمات ليحصل الافادة والاستفادة في عالم الاجسام ايضا ومن لم
يطلع على هذه الدقيقة زعم بعض منهم وهم احسن حالا انهم يسمعون كلامه تعالى لكن بتوسط حروف
وكلمات حادثة سواء عليه وبعضهم اطلقوا القول بانهم يسمعون كلامه تعالى ولم يفرقوا بين ما يليق بشانه تعالى
وما لا يليق وهم الجهال البطال لم يميزوا ما يجوز على الله تعالى عما لا يجوز والحق ما حققت بفضل الله سبحانه

ان الكلام بلا صوت [illegible]

واحسانه تعالى قوله صار سمعه بصره وبصره سمعه الى ان قال وعاد اخره اوله واوله
اخره اى اخذ سمعه وبصره حكم سمعه اى سمع بكليته وبصر بكليته وعلم لكليته لا ان سمع
ببعضه وبصر ببعضه الاخر مثلا فى لا يكون السمع عين البصر ثم بين قوله وعاد آخره
الخفائه وحاصله ان الله سبحانه خاطب الذر بقوله الست بربكم فسمعت النداء بلا
واسطة على غاية الصفاء ثم لم تزل الذرات تتقلب فى الاصلاب وتنتقل فى الارحام حتى
برزت الى اجسادها فاحتجبت بالحكمة عن القدرة وتراكم ظلمتها فى التقلب فى الاطوار
فاذا اراد الله تعالى بالعبد حسن استماع بان يصيره صوفيا صافيا فلا زال يرقيه فى
رتبة التزكية والتجلية حتى يخلص الى فضاء القدرة ويزال عن بصيرته الفاقد لحجاب
الحكمة فيصير سماعه بالست بربكم كشفا وعيانا وتوحيده وعرفانه تبيانا وبرهانا
حيث اخذ لسانه ولسان غيره فى حقه حكم شجرة موسى يسمع منه كلامه تعالى
كما سمع موسى من تلك الشجرة انه عاد آخره اوله واوله اخره يسمع كلامه تعالى
آخرا كما سمع اولا وعلى هذا حمل قول البعض انه قال انا اذكر خطاب الست بربكم اى كان
ذلك الخطاب الذى اسمع الان منه تعالى على الالسنة هذا ولا يخفى عليك ان الخطاب
الاول منه تعالى كان تحقيقا وسماع الان منه تعالى كان على سبيل الحقيقة وهذا
المأخوذ المسموع من الالسنة انما يكون خطاب الله على سبيل التخيل والتوهم كما مر فاين
احدهما عين الاخر فالعجب كل العجب ان الشيخ قدس سره مع جلالة قدره جعل
احدهما عين الاخر ولم يفرق بين المتحقق والمتخيل وما هو الا عين السكر من
التوحيد مثله مثل قوله انا الحق وسبحانى وليس فى جبتى سوى الله
واعجب من هذا ما قال بعد ذلك فاذا تحقق الصوفى بهذا الوصف صار
وقته سرمدا وشهوده مؤبدا وسماعه متواليا متجددا لا يذهب عليك ان الصوفى فى
هذا المقام ما تحقق الا بالتجلى المعنوى الصفاتى كما مر وهو مقام التلوين لا غير فاين صار
وقته سرمدا وشهوده مؤبدا دائما الدوام والسرمد للوقت الا فى الوصول الى الذات تعالى وتجليه الذاتى

وكذلك شهود المشاهدة لا يكون الا للوصول الى الذات تعالى كما قالوا وما حصل في مرتبة الصفات يسمى بالمكاشفة فالشهود دوامه هو نصيب ارباب التمكين الواصلين الى الذات لا اهل التلوين المقيدين بالصفات فانهم ارباب القلوب واصحاب التقلب سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم مكتوب مئتين نود و نهم بمولانا شيخ مودود و محمد قال الشيخ قدس سره في الباب التاسع من كتابه العوارف في ذكر من انتمى الى الصوفية من جملة اولئك قوم يقولون بالحلول خذلهم الله سبحانه ويزعمون سبحانه يحل فيهم ويحل في اجسام يصطفيها ويسبق الى فهومهم معنى من قول النصارى في اللاهوت والناسوت ومنهم من يستبيح النظر الى المستحسنات اشارة الى هذا الوهم ويخايل له ان من قال كلمات في بعض غلباته كان مضمرا لشيء مما زعموه مثل قول الحلاج انا الحق وما يحكى عن ابي يزيد قوله سبحاني حاشا الله سبحانه ان نعتقد في ابي يزيد انه يقول ذلك الا على معنى الحكاية عن الله تعالى وهكذا ينبغي ان نعتقد في الحلاج قوله ذلك ولو علمنا انه ذلك القول مضمرا لشيء من الحلول رددناهم كما نردهم انتهى فياليت شعري ما معنى الحكاية عن الله تعالى وما وجه تخصيص ارباب السكر بمثل هذا القول على معنى الحكاية اللهم الا ان يقال انه قدس سره اراد ان القائل بمثل هذا القول ان كان هو العبد كما هو الظاهر عند الاكثر فلا بد ان يكون حكاية من الرب تعالى فان العبد لا يصير ربا لكن القائل به في الحقيقة هو الرب سبحانه ولسان العبد مثل الشجرة الموسوية فلا اعتراض على الحلاج ولا تعرض على ابي يزيد قدس الله تعالى اسرارهما والظاهر من عبارة الشيخ انه لو لم يحمل على معنى الحكاية يفهم منه الحلول وليس كذلك اذ يجوز ان يقول ذلك عند غلبات التوحيد واستتار ما سوى الواحد المشهود عند لمعان نور الشهود بلا شائبة حلول واتحاد فمعنى قوله انا الحق عند اضمحلاله عن نظره لست انا بشيء وانما الموجود الحق لا اني متحد مع الحق او حال في الحق فانه كفر ومناف للتوحيد الشهودي فان المشهود فيه ليس الا الواحد الاحد وعلى تقدير الحلول والاتحاد المشهود متعدد ولو على صفة الاتحاد ولا يقوله ومنهم من يستبيح النظر الى المستحسنات

اشارة الى هذا الوهم اى الحلول وعجب عن الشيخ الاجل انه يفهم من امثال هذه
العبارات الاتحاد والحلول والحال ان المتبادر من هذه الاقوال الظهور وهو وراء
الحلول لان الحلول كينونة نفس شئ فى شئ مثل كينونة نفس زيد فى البيت والظهور
كينونة عكس شئ فى شئ مثل كينونة عكس زيد فى المرأت والاول محال فى مرتبة
الوجود ونقص لتلك المرتبة المقدسة والثانى لا منع للثبوت ولا نقص عند حصوله
فان الاول يستلزم التغير المنافى المقدم والثانى لا يستلزم كما لا يخفى فلو ظهرت
الكمالات الوجوبية فى مرايا الاعدام والامكانية لم يلزم منه حلول تلك الكمالات
فى تلك المرايا ولا تغيرها ولا انتقالها المنافى للقدم وانما هو ظهور واراءة كما فى مرآت
فتجويز شهود كمالاته تعالى فى مرايا الامكانية ليس تجويز لحلول تلك الكمالات فيها
بل هو تجويز لظهور الكمال فى المراة ولا نقص فيه وان كان المجوز لمثل هذا الشهود صاحب نقص وغير مستقيم
على الجادة لكن المقصود دفع تهمة الحلول عنه لا اثبات كماله وكونه على شئ والله سبحانه اعلم بحقايق الامور

مکتوب سی و ششم بمیر منصور در بیان اختیار کردن عزلت الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى
صحائف شریفه اخوی عزیزی بتعاقب یکدیگر رسیده خوشوقت ساختند حمد الله سبحانه که با وجود
اسباب بے مناسبتیها محبت و ارتباط فقرا که داشتند تلوینی راه نیافته است و منافی و سبب فتور نگشته
بلکه دران ارتباط قوت بخشیده حضرت حق سبحانه در محبت این طائفه استقامت کرامت فرماید
که سرمایه سعادتست شفقت شعارا درین فرصت شوق انزوا غالب آمده گوشه اختیار کرده است و
بغیر از جمعه بمسجد نمیرود و جماعت پنجوقتی در همان زاویه منعقد میشود و راه ملاقات مردم مسدود گشته است
اوقات بسنی بجمعیت بسر میرود و تمنای تمام عمر گویا حالا میسر شده حمد الله سبحانه على ذلك
باقی احوال صوری هم بعافیت مقرون است و فرزندان و متعلقان همه بجمعیت میگذرانند جناب خواجه
عبد الله بیش از ماه مبارک رمضان بدهلی تشریف بردند حمد الله سبحانه که خواجه درین آمدن فوائد
بسیار حاصل کردند و ورق را اتمام گردانیدند و از غلبات توحید بدریای تنزیه غوطه خوردند و متوجه
عمق آمدند و از ظاهر بباطن بلکه بابطن البطون میروند تفصیل احوال را چون حافظ بهاء الدین بجانب

شاید تفصیل بگویند. مکتوب صد و بیست و یکم در حل عبارت مکتوبی که متضمن سیر مرادیست. الحمد لله وسلام علی
عباده الذین اصطفی. صحیفه گرامی که از روی شفقت و مهربانی نامزد این فقیر ساخته بودند بمطالعه آن مشرف گشت
اندراج یافته بود که عزیزی بر عبارت مکتوبی که در اجمیر نوشته بودیم اعتراضها دارد و حل آن باید نوشت
و بعضی از یاران چون تعیین موضع اشتباه نوشته بودند باندازه آن چند مقدمه در حل آن اشتباه
نوشته آمد وَاللّٰهُ سُبْحَانَهُ الْهَادِیْ اِلٰی سَبِیْلِ الرَّشَادِ مخدوما مکرما سیر مرادی و سیر مریدی امریست
که بوجدان صاحب آن سیر تعلق دارد و الزام امری نیست که بغیر تعلق داشته باشد پس حجت و برهان
بر اثبات آن طلبیدن گنجایش ندارد و مع ذلک کسی را که حضرت حق سبحانه قوت قدسیه داده است
اگر در احوال و اوضاع صاحب آن سیر نیک ملاحظه نماید و فیوض و برکات و علوم و معارف الهیه جل شانه
که او بآن ممتاز است مشاهده کند تواند بود که حکم بسیر مرادی او نماید و هیچ محتاج بدلیل نبود در رنگ آنکه
بعد از ملاحظه قرب و بعد و مقابله و اجتماع که قمر را با شمس است حکم کند که نور قمر مستفاد از نور شمس است اگرچه اینمعنی
بر غیر ارباب حدس حجت نبود و نیز حضرت خواجه ما قدس سره در اوائل حال سیر این فقیر را سیر مرادی
مقرر فرموده بودند شاید یاران هم اینمعنی را از ایشان شنوده باشند و این ابیات مثنوی مطابق حال
فقیر و النسبه میخواندند ع عشق معشوقان نهانست و ستیر ، عشق عاشق با دو صد طبل و نفیر لیک
عشق عاشقان تن زه کند ، عشق معشوقان خوش و فربه کند ، و از مرادان هر که واصل گشته است
براه اجتبائی رفته است راه اجتبا مخصوص بانبیا نیست علیهم الصلوات و التسلیمات صاحب عوارف
قدس سره در بیان مجذوب سالک و سالک مجذوب بتصریح باینمعنی فرموده است و راه مریدان را
راه انابت و راه مرادان را راه اجتبا گفته قال الله تعالی یجتبی الله من یشاء ویهدی الیه
من ینیب آری راه اجتبا بالاصالت مخصوص بانبیاست علیهم الصلوة و التسلیمات و متابعان را
در رنگ سائر کمالات بتبعیت ایشان هست نه آنکه اجتبا مطلقا مخصوص انبیاست علیهم الصلوات و التسلیمات
و امثال ما را از آن اصلا نصیبی نیست که آن غیر واقع است نزد ما وصول فیوض مر سالک را بتوسط و حیلولت
خیر البشر علیه و علی آله الصلوة و السلام تا زمانی است که حقیقت آن سالک که محمدی المشرب است بحقیقت
محمدی منطبق نگشته است و با آن متحد نشده و چون بکمال متابعت بلکه بمحض فضل در مقامات عروج

حقیقت را بآن حقیقت اتحادی حاصل شد توسط برخاست چه توسط و حیلولت در مغایرت است و در اتحاد
متوسط و متوسط و حاجب و محجوب نیست آنجا که اتحاد است معامله بشرکت است اما چون سالک تابع و محکوم
و طفیلی است از قبیل شرکت خادم بود با مخدوم و آنکه گفتیم که حقیقت او را با حقیقت آن سرور علیه
وعلی آله الصلوة والسلام انطباقی و اتحادی پیدا میشود بیانش آنست که حقیقت محمدی علیه وعلی آله الصلوة
والسلام جامع جمیع حقایق است و آنرا حقیقة الحقائق گویند و حقایق دیگران در رنگ اجزا اند مر او را
یا جزئیات زیرا که اگر محمدی المشرب است حقیقت سالک در رنگ جزئی است مر آن کلی را و محمول است
بروی و حقیقت غیر محمدی المشرب در رنگ جزء است مر آن کل را و غیر محمول است بروی آن حقیقت
غیر محمدی المشرب اگر اتحادی در عروج پیدا شود با حقیقت پیغمبری خواهد بود که این بر قدم اوست
و محمول بآن حقیقت خواهد شد و شرکتی در کمالات مناسبت او پیدا خواهد کرد لیکن از قسم شرکت
خادم بود با مخدوم چنانچه گذشت و چون این جزئی را العلاقه کمال متابعت بلکه بمحض فضل محبت
خاص بکلی خود پیدا میشود و شوق وصول آن دامنگیر او میگردد آن قیدیکه کلی را جزئی آورده بود
بفضل خداوند جلشانه رو بزوال می آرد و بتدریج بعد از زوال این جزئی را بآن کلی انطباقی
و الحاقی حاصل میشود و آنکه گفتیم محبت خاص پیدا میشود در رنگ آنکه بمحض فضل این فقیر را پیدا شده
بود و در غلبات آن محبت میگفت که محبت من بحضرت حق سبحانه ازان جهت است که او تعالی
رب محمد است صلی الله تعالی علیه وآله وسلم و سامعان شیخ تاج و یاران دیگر ازین مقوله تعجب میکردند که ما هم
که از خاطر شما هم نرفته باشد و تا این قسم محبت پیدا نشود الحاق و اتحاد چگونه متصور بود ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و حقیقت توسط و عدم توسط را بیاران
مینمایند نیک استماع فرمایند طریق جذبه را چونکه کشش از جانب مطلوب است و عنایت الهی جلشانه
متکفل حال طالب است ناچار قبول سالمت میکند و در طریق سلوک چونکه انابت طالب است از جهت
وسائط چاره نبود و بنفس جذبه هر چند وسائط در کار نیست اما تمامی جذبه منوط بسلوک است که اگر
سلوک که عبارت از اتیان شریعت است از توبه و زهد و غیر هما با جذبه منضم نگردد جذبه ناتمام و ابتر
بسیاری از هنود و ملاحده را دیده ایم که جذبه دارند اما چونکه بمتابعت صاحب شریعت علیه وعلی آله

والسلام متحلی نگشته اند خراب و ابتر اند و غیر از صورت جذب نصیبی ندارند سوال حصول جذبه بنحوی از
محبوبیت می طلبد پس کفار را که اعداء الله اند نصیبی از جذب چگونه تجویز نموده آید جواب تواند بود که
بعضی از کفار بنحوی از معنی محبوبیت داشته باشند که باعث حصول جذب شان شده باشد چون
از متابعت صاحب شریعت علیه و علی آله الصلوات والسلام متحلی نساختند خاسر و مخذول ماندند
و آن جذبه غیر از حجت بر ایشان درست نکرده که اعلام استعداد شان نموده که بجهل و عناد آن را از
قوه بفعل نیاوردند و ما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون و در طریق جذبه اگر بتوسط متابعت صاحب
شریعت علیه و علی آله الصلوة والسلام که عبارت از سلوک است وصول بمطلوب میسر شود بی واسطه و بی
حیلولت امری خواهد بود گفته اند لو دلیتم بحبل لوقعتم علی الله یعنی اگر کشیده شوید بحضرت حق
سبحانه و رسانیده شوید باطن البطون هر آئینه در میان شما و در میان حق جل و علا حیلولت و حجاب
امری نخواهد بود و شاید که بخاطر شریف شما هم مانده باشد که حضرت خواجه ما قدس سره میفرمودند
که وصول از راه معیت که حق را جل سلطانه با بنده است اگر میسر شود ناچار بی توسط امری خواهد بود
که مناسب معیت است و اگر واسطه است در سلسله تربیت است که عبارت از سلوک است و راه معیت
یکی از طرق جذبه است و حدیث المرء مع من احب علی صاحبه الصلوة والسلام نیز تاسیس همین معنی می نماید
زیرا که مرد را با محبوب خود چون معیت مثبوت پیوست واسطه مرتفع گشت استماع فرمائید هر ظل با اصل
خود شاهراه است و هیچ چیز در میان شان حائل نیست اگر بعنایت خداوند جل شانه ظلی را با اصل خود
میلی پیدا شود و کششی با او هویدا گردد بدولت متابعت صاحب شریعت علیه و علی آله الصلوة والسلام
آن ظل را بان اصل موصلی و لحاقی حاصل آید هر آئینه بی حیلولت امری خواهد بود و چون آن اصل
اسمی است از اسمای الهی جل شانه ناچار در میان اسم و مسمای او حائلی نخواهد بود و وصول ظل از این جهت
با اصل الاصل که مسمای آن اسم است بی توسط امری خواهد بود و الغرض هر که واصل حضرت ذات تعالی
بوصول بیچون توسط و حیلولت امری در حق او مفقود است هرگاه در صورت وصول بحضرت ذات
سبحانه حیلولت و حجابیت صفات واجبی جل سلطانه گرد حیلولت و حجابیت غیر صفات چه
گنجایش دارد سوال صفات واجبی را جل شانه هرگاه انفکاک از حضرت ذات او تعالی جائز نباشد

ارتفاع حیلولت صفات از میان واصل و موصول البته بحجه بعنی بود جواب آنست که چون وصول و تحقق سالک
باصل خود که اسمی است از اسمای الهی جل شانه و آن سالک ظل اوست حاصل گردد هر آئینه در میان
حضرت ذات تعالی هیچ توسطی و حیلولتی نخواهد بود چنانچه در میان اسم و مسمای او حیلولت امری جائز
نیست پس ارتفاع لازم آمد و نه انفکاک مثل این تحقیق بالا گذشته است در میان اتحاد حقیقت
سالک و حقیقت محمدی علیه و علی آله الصلوة والسلام و نیز شمه ازین بیان در بیان وصول ظل باصل
هم گذشته **تنبیه** ساده لوحی ازین عدم توسط که در طریق جذبه و غیرها گفته شده است استغنای
از تبعیت خیر البشر علیه و علی آله الصلوة والسلام گمان نبرد که آن کفر و الحاد و زندقه است و انکار است
از شریعت حقه او علیه و علی آله الصلوة والسلام و بالا گذشته است که جذبه بی توسط سلوک که عبارت
از اتیان شریعت است علی صاحبها الصلوة والتحیة ابتر و ناتمام است و نقمت است که بصورت نعمت
برآمده و صحبت را ابر صاحب خود ناتمام تمام کرده بالجمله بکشف صحیح و الهام صریح نه بیقین پیوسته
است و هیچ دقیقه از دقایق این راه و هیچ معرفتی از معارف این قوم بی وساطت او و بی توسط
متابعت او علیه و علی آله الصلوة والسلام میسر نیست و منتهی را در رنگ مبتدی و متوسط فیوض و برکات
این راه بی تبعیت و بی طفیل وی حاصل نه ؎ محال است سعدی که راه صفا توان رفت جز در پی مصطفی
افلاطون از بیخردی صفائی که در نفس خود از ریاضات و مجاهدات یافت خود را از بعثت انبیا علیهم الصلوات
والتسلیمات مستغنی دانست و گفت نحن قوم مهذبون لا حاجة بنا الی من یهدینا ندانست که این صفا
که بریاضات بی توسط متابعت انبیا حاصل شده است علیهم الصلوات والتسلیمات حکم آن دارد که مس سیاه را
زر اندود سازند یا زهر را بشکر غلاف کنند متابعت انبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات که حقیقت
مس را منقلب گردانیده ذهب خالص سازد و نفس را از امارگی باطمینان آرد حکیم مطلق جل و علا بعثت انبیا
و ختم شرایع ایشان را علیهم الصلوات والتسلیمات از برای تجدید و تخریب اماره مقرر ساخته است و خرابی
او را بلکه صلاح او را در ضمن متابعت این بزرگواران نهاده است علیهم الصلوة والتسلیمات اگر هزاران ریاضات
و مجاهدات بی متابعت این بزرگواران علیهم الصلوات والتسلیمات کرده شود سر موئی از امارگی او کم نگردد
بلکه ازدیاد سرکشی او نماید ؎ هر چه گیرد علتی علت شود ازاله مرض نفسانی او منوط بشرائع انبیاست

علیهم الصلوات والتحیات و بدو سنها خرط القتاد باید دانست که جذبه را هر چند از سلوک چاره نیست مقدم
باشد جذبه بر سلوک یا موخر اما افضل در تقدیم جذبه بر سلوک است که سلوک خادم اوست و در تاخیر جذبه سلوک
مخدوم اوست که بدولت سلوک او را جذب میسر شده است و در تقدیم جذبه این چنین است که او
بالذات مطلوب مدعو است لهذا این مرادان آمده اند بدین رسم مرادان و رئیس محبوبان محمد رسول الله
صلی الله تعالی علیه و علی آله وسلم که مقصود ذاتی در مدعو اولی ازین دعوت اوست علیه و علی آله الصلوة
والسلام و دیگران بالطفیلی او طلبیده اند مرادان باشند یا مریدان لولاه لما خلق الله الخلق
ولما اظهر الربوبیة کما ورد چون دیگران همه طفیلی او باشند و مقصود اصلی ازین دعوت
بود علیه و علی آله الصلوة والسلام ناچار همه محتاج او باشند و بتوسط او فیوض و برکات اخذ نمایند علیه
و علی آله الصلوة والسلام و باین معنی اگر همه را آل او گویند گنجایش دارد علیه و علی آله الصلوة والسلام
که همه را وجود بتوسط او کمال اخذ نمایند چه هرگاه وجود شان بتوسط وجود او صورت نه بندد
کمالات دیگر خود که تابع وجود اند بتوسط او چه صورت دارند علیه و علی آله الصلوة والسلام بلی محبوب رب العالمین
چنین باید استماع فرمایند مکشوف گشته است که محبوبیت او علیه و علی آله الصلوة والسلام بآن محبت
واجبی جل شانه کائن است که بذات بحت او تعالی بے ملاحظه شیون و اعتبارات تعلق گرفته است و
حضرت ذات تعالی بآن محبت محبوب گشته بخلاف محبوبیت دیگران که بآن محبت کائن است که
تعلق بشیون و اعتبارات دارد تعلق باسما و صفات است یا بظلال اسما و صفات علی تفاوت الدرجات
سه فان فضل رسول الله لیس له ٭ حد فیعرب عنه ناطق بفم علیه
و علی جمیع اخوانه من الانبیاء والمرسلین و الملائکة المقربین الصلوات والتسلیمات تحقیق این مقام
آنست که توسط آنسرور کائنات علیه و علی آله الصلوة والسلام بدو معنی تواند بود یکی آنکه او صلی الله تعالی
علیه و علی آله وسلم مانند حاجب در میان سالک و در میان مطلوب بود معنی دویم آنست که سالک
بطفیل او بتوسط تبعیت و متابعت او علیه و علی آله الصلوة والسلام بمطلوب واصل گردد در طریق سلوک
پیش از رسیدن بحقیقت محمدی توسط بهر دو معنی کائن است بلکه بیرا انکارم که درین طریق از شیوخ
هر که درمیان آمده است متوسط و حاجب شهود سالک است واهی گردد و آخر جذبه تدارک آن نماید

و معامله از پرده و بی پرده نگذشته زیرا که در طریق جذبه و بعد از رسیدن بحقیقت الحقایق توسط بمعنی تابع
است که بطفیل و تبعیت است نه حیلولت و حجاب پرده شهود و مشاهده مانند آنچه بود و گفته نشود که
این عدم توسط اگرچه بیک معنی بود قصوری بجناب حضرت خاتمه علیه و علی آله الصلوة والسلام والتحیة لازم می آید
گوییم که این عدم توسط مستلزم کمال آنجناب است علی صاحبها الصلوة والسلام نه مستلزم قصور در وجود
توسط است زیرا که کمال متبوع آنست که تابع او بطفیل و تبعیت او بجمیع درجات کمال برسد و هیچ
دقیقه فرو نگذارد و اینجا بعینه مد عدم توسط کائن است نه در وجود توسط که آنجا شهود بی پرده است که
اقصای درجات کمال است و اینجا در پرده پس کمال در عدم توسط بود و قصور در توسط از شوکت و عظمت
مخدوم است که خادم او در هیچ مقامی از وی تخلف نکند و به تبعیت او شریک دولت همنان او گردد و دلیل
آنجا است که آن سرور فرموده است علیه و علی آله الصلوة والسلام علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل علیه و علیهم الصلوة
والتسلیمات رؤیت آخروی بی توسط و بی حیلولت امری محقق است و در حدیث صحیح آمده است علی صاحبها
الصلوة والسلام بنده که چون بنماز داخل میشود حجابی که در میان بنده و خدا است مرتفع میگردد و لهذا الصلوة
معراج المومن آمده و خط وافر ازان نصیب منتهی واصل گشت چه رفع حجاب مخصوص بواصل منتهی است پس ارتفاع
توسط و حیلولت ثابت گشت این معرفت از خواص معارف لدنیه این فقیر است که بمحض فضل و کرم
آنرا اعطا فرموده اند و بتحقیق آن متحقق ساخته ؎ من آن خاکم که ابر نوبهاری ؛ کند از لطف بر من قطره باری
؛ خوش گفت ؎ اگر بادشه بر در پیره زن ؛ بیاید تو ای خواجه سبلت مکن ؛ مشایخ طریقت قدس الله اسرارهم
در توسط و عدم توسط آن سرور اختلافها دارند علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات جمعی بتوسط رفته اند و گروهی
بعدم توسط و هیچ کدام شان تحقیق توسط و عدم توسط نموده است و از کمال و قصور شان سخن گفته
ارباب ظواهر نزدیک است که عدم توسط را که کمال ایمانست کفر دانند و قائل آن را زنادقه دانسته تضلیل کنند
و توسط را از کمال ایمان تصور نمایند و قائل آن را از کمل اهل ایمان شمرند و حال آنکه عدم توسط مبنی از کمال
متابعت و توسط مشعر از قصور متابعت کما مر کل ذلک منهم لعدم الدرک عن حقیقة الحال
قال الله تعالی بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و لما یأتهم تأویله کذلک الذین
من قبلهم ؛ مخدوما اویسی گفتن انکار از پیر ظاهر نیست زیرا که اویسی کسی است که

روحانیت او را بعد تربیت او مدخلیتی باشد حضرت خواجه احرار را قدس سره باوجود پیر ظاهر چونکه امدادی از روحانیت
حضرت خواجه نقشبند قدس سره یافته بود اویسی می گفتند وهمچنین حضرت خواجه نقشبند با وجود پیر ظاهر
چون مددها از روحانیت حضرت خواجه عبدالخالق قدس سره یافته بود اویسی بودند علی الخصوص
شخصی که با وجود اویسیت اقرار به پیر ظاهر دارد و بزور انکار به پیر مر اویسیت عجب انصافیست
مخدوما مراد از ترکیب لفظ عبدالباقی معنی اضافی است نه معنی علمی هرچند بابلغ وجوه اشعار بمعنی علمی هم دارد
یعنی پیر من هرچند بنده باقی است اما متکفل تربیت من الله باقیست اینجا کدام تحریف است وجه سوء ادب
در الفقر لولا الضمانی بدانند مخدوما قصوریکه در معنی سبحانی که از بسطامی قدس سره در غلبات سکر صادر
شده است گفته باشند لازم نمی آید از آنکه القصور در قائل آن مستقر و مستمر باشد تا دیگری از وی افضل
بود چه بسا معارفیست که در وقتی بمقتضای حال آنوقت صادر شده است و در وقت دیگر بعنایت خدای عز و جل
جلشانه چونکه قصور آن معرفت را دریافته است از آن درگذشته و بمقام فوق رسیده در مکتوب شریف اندراج
یافته بود که ارباب سکر اگر انقسیم سخنان شطح آمیز نویسند گنجایش دارد اما از ارباب صحو اظهار این سخنان بسیار
مستبعد است مخدوما هرکه این سخنان نوشته است منشاء آن سکر است در بی مزج سکر درین باب دست
قلم نبرده غایت ما فی الباب سکر مراتب کثیره است هرچند سکر بیشتر شطح غالبتر سکر بسطامی باید که
بی تحاشی قول لوائی ارفع من لواء محمد از آن بوجود آید پس هرکه صحو دارد گمان نکنند که سکر همراه او نیست
که آن عین قصور است صحو خالص نصیب عام است هرکه صحو را ترجیح داده است مرادش غلبه صحو است
نه صحو صرف همچنین هرکه سکر را ترجیح میدهد مرادش غلبه سکر است نه سکر خالص که آن آفت است جنید
قدس سره که رئیس ارباب صحو است و صحو را بر سکر ترجیح میدهد چندان عبارت سکر آمیز دارد که چه تعداد
آن نماید فرموده هو العارف والمعروف وگفته ولون الماء لون انائه و فرموده المحدث اذا قورن
بالقدیم لم یبق له اثر و صاحب عوارف که از کمل ارباب صحو است در کتاب چندان معارف سکریه آورده است
که چه شمار آن نماید و این فقیر در دو ورقی بعضی معارف سکریه او را قدس سره جمع کرده است تا بقایای
سکر است که تجویز افشار اسرار نموده میآید و از سکر است که مباهات و افتخار کرده میشود و از سکر
است که مزیت خود بر دیگری اظهار کرده میآید اگر صحو خالص باشد افشای اسرار آنجا کفر بود

وخود را از دیگری بهتر دانستن شرک باشد بقیه سکر در صحو در رنگ نمک است که مصلح الطعام است اگر نمک نباشد
طعام معطل و بیکار بود ع گر عشق نبودی و غم عشق نبودی * چندین سخن نغز که گفتی و شنودی * صاحب
عوارف قدس سره که قول قدمی هذه علی رقبة کل ولی را که از حضرت شیخ عبد القادر قدس سره صادر
شده است بر بقیه سکر محمول داشته است مرادش قصور این قول نیست کما توهم که آن مخل محمدة [?]
اوست بلکه بیان واقع نموده است یعنی صدور این قسم سخن که مبنی از مباهات و افتخار است بی بقیه
سکر کائن نیست که در صحو خالص امثال این سخنان تکلم نمودن دشوار است این فقیر که این همه دفاتر
در بیان علوم و اسرار انیطالقه [?] علیه نوشته است ظاهر بخاطر شریف شما قرار یافته است که از روی
صحو خالص نوشته است بی مزج سکر حاشا که این حرام و منکر است و گزاف و سخن باقی است سخن با فلان
که بصحو خالص متصف اند بسیار زد چرا این قسم سخنان بنا فتند و دلها مردم را از جا نبرند ع فریاد حافظ
اینهمه آخر بهرزه نیست * هم قصه غریب و حدیث عجیب است * مخدوما این قسم سخنان که مبنی از فشای اسرار
باشد و از اظهار معارف هر وقتی از مشائخ طریقت قدس الله تعالی اسرارهم بظهور آمده است و عادة مستمره
این بزرگواران گشته امری نیست که این فقیر آنرا ابتدا کرده باشد و اختراع نموده لیس هذا
اول قارورة کسرت فی الاسلام پس اینهمه شور و غوغا چیست اگر لفظی صادر شده است که ظاهرش
مطابقت بعلوم شرعیه ندارد آنرا باید که توجیه از ظاهر صرف نموده مطابق باید ساخت و مسلمانی را تهمت
نباید کرد اشاعت فاحشه و تفضیح فاسق هر گاه در شریعت حرام و منکر باشد تفضیح مسلمانی بمجرد اشتباه
چه مناسب بود و شهره ساختن آن منادی کردن کدام تدین باشد طریق مسلمانی و مهربانی آنست که کلمه که ظاهرش
مخالف علوم شرعیه است اگر از شخصی صادر شود باید دید که قائل آن کیست اگر ملحد و زندیق بود
رد آن باید کرد و در اصلاح آن نباید کوشید و اگر قائل آن کلمه از مسلمانان بود و بخدا و رسول ایمانی
داشته باشد در اصلاح سخن او باید کوشید و محمل صحیح از برای آن پیدا باید نمود یا از آن قائل حل
آن باید طلبید و اگر در حل آن عاجز آید نصیحتش باید کرد و امر معروف نهی منکر برفق اولی است
که باجابت نزدیک است و اگر مقصود اجابت نباشد و تفضیح مطلوب بود امر دیگر است الله تعالی
توفیق دهاد عجب تر آنکه از مکتوب شریف مفهوم میشود که بعد از استماع کتابت فقیر آن عزیز استتابی [?]

انحرافی در ملازمان شما نیز ظاهر شده بود تا انعکاسی باشد بایستی که مظان اشتباه را ایشان خود حل میکردند و برین فقیر نمی انداختند و تسکین فتنه میفرمودند از یاران دیگر چه گله نماید که بعضی از ایشان باوجود قدرت دفع اشتباه خود را معاف داشتند و سکوت ورزیدند ما از یاران چشم یاری داشتیم

رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا والسلام اولا واخرا

مکتوب صد و بیست و دوم بمولانا حسن دهلوی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى حقیقت محمدی علیه من الصلوة افضلها ومن التسلیمات اکملها ظهور اول است حقیقت الحقائق است بان معنی که حقائق دیگر چه حقائق انبیاء کرام وچه حقائق ملائکه عظام علیه وعلیهم الصلوة والسلام کالظلال اند مر او را واو اصل حقائق است قال علیه الصلوة والسلام اول ما خلق الله نوری وقال علیه الصلوة والسلام خلقت من نور الله والمومنون من نوری پس ناچار آن حقیقت واسطه بود درمیان سائر حقائق ودرمیان حق جل وعلا وصول بمطلوب بی رابطه توسط او علیه وعلی آله الصلوة والسلام محال باشد فهو نبی الانبیاء والمرسلین وارساله رحمة للعالمین علیه وعلی آله الصلوة والسلام اینجا ست که انبیاء اولو العزم با وجود اصالت تبعیت میخواستند وآرزو دخول امتان او میکردند کما ورد علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات والتحیات سوال کدام کمال است که مربوط بامت شدن اوست علیه وعلی آله الصلوة والسلام وانبیا را با وجود دولت نبوت میسر نشده علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات جواب آن کمال وصول واتحاد است بان حقیقت الحقائق که منوط به تبعیت ووراثت است بلکه موقوف برکمال فضل اوست تعالی که نصیب اخص خواص امتان اوست علیه وعلی آله الصلوة والسلام وتا امت نشود باو نرسد ورفع حجاب توسط نکرددکه بوسیله اتحاد میسر است مگر اینجا فرموده است جلشانه کُنْتُمْ خَيْرَ اُمَّةٍ فهو علیه وعلی آله الصلوة والسلام کما هو افضل من کل فرد من الانبیاء الکرام والملائکة العظام افضل من الکل من حیث الکل علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات زیرا که اصل از ظل خود افضل است اگرچه آن ظل متضمن الوف ظلال بود چه وصول فیوض از آن حضرت جلشانه مر ظل را بتوسط وطفیل اوست این فقیر در رسائل خود تحقیق کرده است که نقطه فوق را بر جمیع نقطهای تحت که کالظلال اند بهر فضل است وقطع کردن عارف آن نقطه فوق را که کالاصل است

زیاده است از آنکه جمیع نقطه تحت را که کالظلال و نید قطع نماید سوال ازین بیان لازم می آید فضل
خواص این امت را بر انبیاء علی نبینا وعلیهم الصلوات والتسلیمات جواب هیچ لازم نمی آید نهایت ما فی الباب
که خواص این امت با انبیا دران دولت شرکت دارند مع ذالک کمالات دیگر بسیار است که انبیا
را بآن مزیت واختصاص است علی نبینا وعلیهم الصلوات والتسلیمات اخص خواص این امت اگر بسیار ترقی
نماید سر او تا پای پیغمبری که ادون پیغمبران است نرسد مساوات و مزیت چه گنجایش دارد قال
الله تعالی وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ علیهم الصلوة والتسلیمات و اگر فردی از امتان
بطفیل و تبعیت پیغمبر خود از بعضی پیغمبران بالا رود بعنوان خادمیت و تبعیت خواهد بود و معلوم است
که خادم را با همکنان مخدوم غیر از خادمیت و تبعیت چه نسبت خواهد بود که خادم طفیلی در همه وقت
طفیلی است و حقیقت محمدی علیه وعلی آله الصلوة والسلام که حقیقت الحقایق است آنچه در آخر کار بعد از طی
مراتب ظلال بهمین فقیر منکشف گشته است تعین حبی است که مبدا ظهورات و منشا خلق مخلوقات
است در حدیث قدسی که مشهور است آمده است کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
لاعرف اول چیزیکه ازان گنجینه مخفی بمنصه ظهور آمد حب بوده است که سبب خلق خلائق گشته اگر این
حب نمی بود در ایجاد را نمی گشود و عالم در عدم راسخ و مستقر میبود سر حدیث قدسی لولاک لما خلقت
الافلاک که در خاتم الرسل وارد است علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات اینجا باید جست و حقیقت
لولاک لما اظهرت الربوبیة را درین مقام باید طلبید سوال صاحب فتوحات مکیه تعین اول که حقیقت محمدی
است حضرت اجمال علمی را گفته است و تو در رسائل خود تعین اول را تعین وجودی گفته و مرکز دائره
اشرف و اسبق اجزای اوست حقیقت محمدی قرار داده و تعین حضرت اجمال را ظل این تعین وجودی
انگاشته و اینجا مینویسی که تعین اول تعین حبی است و آن حقیقت محمدی ست چه توفیق درمیان
قول چیست جواب ظل شی بسا است که خود را باصل شی وانماید و سالک را بخود گرفتار سازد لهذا آن
دو تعین ظلال تعین اول اند که در وقت عروج بر عارف باصل تعین که اول تعین حبی است مشتبه گشته
سوال تعین وجودی را ظل تعین حبی گفتن چگونه درست آید حال آنکه وجود را بر حب سبقت است
چه حب فرع وجود است جواب این فقیر در رسائل خود تحقیق کرده است که حضرت حق سبحانه وتعالی

بذات خود موجود است نه بوجود و همچنین صفات ثمانیه او تعالی بذات واجب الوجود جل شانه نه بوجود که
بلکه وجوب را نیز در ان مرتبه گنجایش نیست که وجوب و وجود هر دو از اعتبارات است اول اعتباری که پیدا شد از برای
ایجاد عالم حسب الارادة ان اعتبار وجود که مقدمه ایجاد است چه حضرت ذات را جل شانه بی اعتبار آن وجوب
و بی اعتبار این وجود از عالم و از ایجاد عالم استغناست اِنَّ اللّٰهَ لَغَنِیٌّ عَنِ الْعَالَمِیْنَ فالظاهر
و تعین علمی جملی را ظل آن وجود و تعین گفتن باعتبار آنست که آن وجود و تعین باعتبار حضرت ذات است
تعالی بی ملاحظه صفات و درین تعین ملحوظ صفت است که کالظل است مر ذات را عز شانه باید دانست
تعین اول که تعین حبی است چون بدقت نظر کرده میشود بفضل الله سبحانه معلوم میگردد که مرکز آن تعین
حب است که حقیقت محمدی است علیه و علی آله الصلوة والسلام و محیط آن که کالدائره است در صورت مثال
و آن محیط کالظل است مر آن مرکز را خلت است که حقیقت ابراهیمی است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
پس حب اصل آمد و خلت کالظل شد مر او را و این مجموع مرکز و محیط که یک دائره است تعین اول است
و مسمی است باشرف و سبق جزئی او که مرکز است که عبارت از حب است و در نظر کشفی نیز باعتبار اصالت
و غلبه آن جزء تعین حبی ظاهر میگردد و چون محیط دائره کالظل است مر مرکز آن و ناشی است از آن
و آن مرکز اصل و منشا اوست آن محیط را اگر تعین ثانی گویند هم گنجایش دارد اما در نظر کشفی دو تعین
نیست بلکه یک تعین است که مشتمل بر حب و خلت است که مرکز و محیط یک دائره است و تعین ثانی در نظر کشفی تعین
وجودی است که کالظل است مر تعین اول را چنانچه گذشت و چون مرکز اصل محیط آمد ناچار محیط را
از توسط مرکز در وصول بمطلوب چاره نباشد چه وصول بمطلوب از راه مرکز است که اصل و اجمال
دائره است ازین بیان مناسبت و اتحاد حضرت حبیب الله را بحضرت خلیل الله باید دریافت
علیهما و علی جمیع الانبیاء والمرسلین الصلوات والتسلیمات و چون اصل واسطه است در وصول ظل بمطلوب
لاجرم حضرت خلیل الله توسط حضرت حبیب الله را درخواسته است و آرزوی آن فرموده که در امت او
داخل شود کما ورد علیهما و علی جمیع الانبیاء الصلوة والتحیات اتمها واکملها
سوال چون معامله چنین باشد حضرت حبیب الله را امر بمتابعت ملت حضرت خلیل الله بچه معنی بود علیهما
الصلوات والتسلیمات و آنحضرت در بیان صلوة و سلام بر خود و کما صلیت و کما سلمت علی ابراهیم

چرا فرمایند علیهم الصلوات و التسلیمات جواب حقیقت شی هر چند بلندتر بود و به تنزیه اقرب باشد مظهر آن
حقیقت در عالم عناصر پست تر بود و بصفات و بشریت بیشتر متلبس شد پس وصول این مظهر بطریق
عروج بآن حقیقت متضمن عسر بود و بلندی که بحضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام عطا شده
شاه راه است بوصول حقیقت ابراهیمی که در جوار حقیقت محمدی علیه السلام افتاده است چنانچه گذشت و حضرت
ابراهیم بهمین راه بانجا رسیده است بنا بر آن مرشد را که متابعت آن ملت نموده بحقیقت حقایق
وصول فرمایند و السرور کمالات اصلیت فرموده علیه و علی آله الصلوة و السلام که صلوة و رحمت بر وی علیه السلام
بعد از حصول ولایت و وصول حقیقت است تا آنکه گویم گاه است که فاضل را بمتابعت مفضول امر کنند
و از این امر بمتابعت هیچ قصوری در فاضلیت او لازم نیاید قال الله تعالی لنبیه علیه و علی آله الصلوة
و السلام وَشَاوِرْهُمْ فِی الْاَمْرِ امر بمشورت با اصحاب خالی از تضمن امر بمتابعت
شان نیست و الا استشارت را چه فائده باشد که حقیقت حضرت صدیق یعنی ربی او از اسمای الهی جل سلطانه
که مبدأ التعین او است بمتوسط امری ظل حقیقت محمدی است بر نهجی که هر چه مر آن حقیقت کائن است او را
بطریق تبعیت و وراثت در ان ظل ثابت است از اینجا است که او رضی الله تعالی عنه اکمل و افضل امت آن سرور است
آمد قال علیه الصلوة و السلام ما صب الله شیئا فی صدری الا و قد صبه الله فی صدر
ابی بکر و نیز لایح گشت که حقیقت اسرافیل علی نبینا و علیه الصلوة و السلام نیز همان حقیقت
محمدی است علیه و علی جمیع اخوانه الصلوة و السلام نه بطریق اصالت و ظلیت در رنگ حقیقت حضرت
صدیق رضی الله تعالی عنه که ظل است مر آن حقیقت را بلکه اینجا هر دو اصالت دارند ظلیتی در میان
حائل نیست اگر فرق است بکلیت و جزئیت است چه آن سرور کلی است علیه و علی آله الصلوة و السلام
لهذا آن حقیقت مسمی باسم او است علیه و علی آله الصلوة و السلام و حقائق ملائکه کرام علی نبینا و علیهم الصلوة
و التسلیمات ناشی از آن حقیقت اسرافیلیه است علی نبینا و علیه و علی جمیع اخوانه الکرام الصلوة و السلام
سوال عارف را از حقیقت خود که عبارت از اسم الهی است جل شانه که رب او است ترقی بعد از وصول
بآن حقیقت جائز است یا نه جواب وصول بان حقیقت بعد از طی مراتب سلوک که عبارت از تمامی
سیر الی الله گفته اند بر دو نوع است نوعی است که وصول در اینجا به ظلی از ظلال آن اسم است که در مظاهر و

خود را بحقیقت خود وانموده است و برنگ اصل برآمده و این اشتباه در پیچ راه بسیار است و عقبهٔ عظیم است
مر سالک را مگر بمحض فضل ازین عقبه مخلصی میسر شود و شک نیست که ترقی ازین ظل حقیقت نما جائز است
بلکه واقع و اگر وصولی بنفس حقیقت خود واقع شد ترقی از آن بطفیل و تبعیت دیگری جائز نیست که آن حقیقت
نهایت مراتب استعداد ذاتی اوست اما اگر بالطفیل و را بحقیقت دیگری که فوق حقیقت اوست رسانند
جائز است بلکه واقع این سیر گویا سیر قسری است که ورای سیر طبیعی و استعدادی است چنانچه شمه ازین
در ما سبق در بیان وصول بحقیقت محمدی گذشته است علیه و علی آله الصلوة والسلام سوال ترقی
از حقیقت محمدی که حقیقت الحقائق است و حقیقتی از حقائق ممکنات فوق آن نیست جائز است
یا نه و تو در رسائل خود نوشته که ترقی از حقیقت محمدی واقع شد حقیقت این معامله چیست جواب جائز
نیست زیرا که فوق آن مرتبه مرتبهٔ لاتعین است که وصول و لحاق بتعین یابان محال است و وصول و لحاق
بی تکییف گفتن مجرد تفوه است که پیش از رسیدن بحقیقت معامله با آن تسلی نموده می آید اما بعد از وصول
بحقیقت کار حکم بعدم وصول و لحاق لازم است که ریب را درینجا شائبه نیست و آنچه نوشته ام که ترقی
از حقیقت محمدی واقع شد مراد از آن حقیقت ظل آن حقیقت بوده است که عبارت از اجمال حضرت علم
گفته اند و بعضی تعبیر بوحدت کرده در آن وقت اشتباه ظل بود باصل و چون بمحض فضل خداوندی جل سلطانه از آن ظل
و از سائر ظلال مخلصی میسر شد دانسته شد که ترقی از آن حقیقت الحقائق واقع نیست بلکه جائز نه که قدم از اینجا برداشتن
و پیش نهادن قدم در وجوب نهادن است و از امکان بر آمدن که محال عقلی است و شرعی سوال ازین
تحقیق لازم می آید که حضرت خاتم الرسل را علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات نیز از آن حقیقت ترقی واقع نشود
جواب آنحضرت علیه و علی آله الصلوة والسلام نیز با علو شان و بآن جاه و جلال همیشه ممکن است و هرگز از امکان
نخواهد بر آمد و بوجوب نخواهد پیوست که مستلزم تحقق الوهیت است تعالی الله ان یکون له ند
شریک دع ما ادعته النصاری فی نبیهم الخ سوال از تحقیق سابق واضح گشت که دیگران را
نیز بالطفیل و وراثت او علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات وصولی بحقیقت الحقائق که حقاقی و اتحادی با آن
ثابت است و شرکتی در کمال خاص او کائن پس برین تقدیر فرق در میان متبوع و در میان اصلی
و طفیلی درین کمال که متضمن رفع حجاب ارتفاع واسطه است و فوق جمیع کمالات است چه بوده کدام

مزیت باشند در متبوع و اصیل که در تابع طفیلی نیست جواب حصول اینها الحاق دیگران باین حقیقت از قبیل
الحاق خادم است بمخدوم و وصول طفیلی است به اصیل اگر وصول از خص خواص است که اقل قلیل اند خود
خادم است و اگر از انبیا است علیهم الصلوات والتسلیمات هم طفیلی است و خادم که اولش خود است او را چه
شرکت بمخدوم و کدام عزت و آبروست در جنب او و طفیلی هر چند جلیس و هم لقمه است الطفیلی طفیلی است
خادمان که با مکنهٔ عالیه بتبعیت مخدوم میرسند و از طعمهٔ مخصوصهٔ اولش میخورند و عزت و احترام می یابند
از بزرگی مخدوم است و از علو متابعت اوست گویا مخدوم را با وجود عزت ذاتی عزتی دیگر از راه
الحاق خادمان پیدا میشود و ازدیاد ارتفاع شانش مینماید نبینی که در حدیث نبوی آمده است
علی صاحبها الصلوة والسلام من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها پس متبوع را در سنهٔ حسنهٔ او اجر
تابعان بیشتر باشند او را مثل اجور شان زیاده تر بود و موجب ازدیاد منزلت او باشد پس تابعان را
با متبوع چه شرکت باشد و کدام مساوات متوهم گردد شنیدنی شنوده است که جمعی بیک مقام باشند و شریک
یکدولت بوند اما با هر کدام شان معامله جدا باشد و هیچ یکی را از دیگری اطلاع نبود از ازواج مطهرات
در بهشت با آن سرور در یکمقام باشند و از یکطعام و شراب تناول فرمایند علیه و علی اهل بیته الصلوة
والسلام لیکن معامله که با آن سرور باشد با اینها نباشد و التذاذی که سروری که او را باشد اینها را نبود علیه و
علی آله الصلوة والسلام و اگر اینها را در جمیع امور آنجا شرکت با او بود فضیلت اینها نیز در رنگ فضیلت
او بر همه لازم آید علیه و علی اهل بیته الصلوة والسلام که فضیلت اینجا بمعنی کثرت ثواب عند الله است
سوال این تعین حبی که تعین اول است و حقیقت محمدی است علیه و علی آله الصلوة والسلام ممکن است
یا واجب حادث است یا قدیم صاحب فصوص تعین اول را که حقیقت محمدی گفته است و تعبیر از آن
بوحدت کرده و همچنین تعین ثانی را که واحدیت گفته است و اعیان ثابته که آنرا حقائق ممکنات گوید
در آن مرتبه اثبات نموده هر دو تعین را تعین وجوبی میگوید و قدیم میداند و سه تنزل دیگر را که روحی
و مثالی و جسدی بود تعینات امکانی و معتقد تو درین مسئله چیست جواب این فقیر هیچ تعینی و متعینی
نیست کدام تعین بود که لاتعین را متعین سازد این الفاظ موافق مذاق حضرت شیخ محی الدین و تابعان
اوست قدس الله تعالی اسرارهم در عبارات فقیر این قسم الفاظ اگر واقع شود از قبیل صنعت مشاکله با مذاق ایشانست

بهر حال گوییم که آن تعین تعین امکانی است و مخلوق و حادث است قال علیه و علی آله
الصلوة والسلام اوّل ما خلق الله نوری و در احادیث دیگر تعین وقت خلقت
آن نور هم آمده است چنانچه فرموده قبل خلق السموات بالفی عام وامثاله و هر چه مخلوق است
و مسبوق بعدم است ممکن است و حادث و چون حقیقت الحقائق که اسبق حقایق است مخلوق
ممکن گشت حقائق دیگران بطریق اولی مخلوق خواهند بود و امکان و حدوث خواهند داشت
عجب است که شیخ قدس سره حقیقت محمدی را بلکه حقائق جمیع ممکنات را که اعیان ثابته گفته
است از کجا حکم بوجوب شان میکنند و قدیم میدانند و التزام خلاف قول پیغمبر مینماید علیه و علی آله
الصلوة والسلام ممکن باجزای خود ممکن است و بصورت و حقیقت خود ممکن تعین وجوبی
حقیقت ممکن برای چه بود حقیقت ممکن البته باید که ممکن باشد که ممکن را با واجب تعالی
اشتراکی و انتسابی بنسبت غیر از آنکه ممکن مخلوق اوست و او تعالی خالق او و شیخ چون
درمیان واجب و ممکن تمیز نمیکند و خود میفرماید لعدم التمیز بینهما اگر واجب را ممکن گوید و ممکن را
واجب باک ندارد اگر معذورش فرمایند کمال کرم و عفو است رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَسِيْنَا
اَوْ اَخْطَاْنَا سوال تو در رسائل خود درمیان واجب تعالی و ممکن نسبت اصالت و ظلیت
اثبات کرده و ممکن را ظل واجب تعالی گفته و نیز واجب را تعالی باعتبار اصالت حقیقت ممکن که ظل
اوست نوشته و معارف کثیره بران متفرع ساخته اگر باین اعتبار شیخ قدس سره نیز واجب را تعالی
حقیقت ممکن گوید چه محظور لازم می آید و چرا ملام بود جواب تقسیم علوم که اثبات نسبت نماید درمیان
واجب تعالی و ممکن در شرع به ثبوت آنها وارد نشده است همه از معارف سکریه است و از
نارسائی است بحقیقت معامله هر ممکن چه بود که ظل واجب باشد تعالی و واجب تعالی چرا ظل
بود که ظل موهم تولید به مثل است و مبنی از شائبه عدم کمال لطافت اصل هرگاه محمد رسول الله
از لطافت ظل نبود خدای محمد را چگونه ظل باشد موجود در خارج بالذات و بالاستقلال حضرت
ذات است تعالی و صفات ثمانیه حقیقیه او تعالی و تقدس ما سوای آن هر چه باشد بایجاد
او تعالی موجود گشته است و ممکن و مخلوق و حادث است و تسمیه مخلوق ظل خالق خود نیست

وغیر از مخلوقیت هیچ انتسابی بخالق تعالی وماورای آن نسبت که شرع بان ماذون است ندارد این
علم تظلیت عالم سالک را در راه بسیار بکار می آید وکشان کشان باصل می برد وچون بکمال
عنایت منازل ظلال را طی کرده باصل برسد بمحض فضل وتعالی می یابد که این اصل هم
حکم ظل داشته است وشایان مطلوبیت نبوده که بداغ امکان متسم است ومطلوب ما ورای حیطه
ادراک ووصل واتصال است رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا

فصل فضائل مآب کمالات اکتساب ملا احسن کشمیری دهلوی حسن الله سبحانه احواله و
حصل آماله رساله بفقیر فرستاده بود ودر انجا اسولهٔ چند اندراج نموده طلب حل آن کرده وچون
حال آنها متضمن اظهار بعضی اسرار بوده است با بعضی موانع دیگر فقیر در جواب آن جرات
نمیکرد وتعلل میگذرانید چون مشار الیه را بر فقیر حق عظیم بوده است که بحسن دلالت ایشان
بدولت حضور ولایت پناه هادی طریق اندراج النهایة فی البدایة مشرف شده است
وسبق الف وبای این طریق را از ایشان اخذ کرده وفیوض وبرکات بی اندازه را در خدمت
ایشان استفاده نموده ناچار حل بعضی اسوله را که مناسب علوم این رساله بوده است در
ذیل این رساله درج کرده وَاللّٰهُ سُبْحَانَهُ الْهَادِیْ اِلٰی سَبِیْلِ الرَّشَادِ پرسیده بودند که کمالات
صوری ومعنوی وظاهری وباطنی علمی وعملی دنیوی واخروی هر چه در نوع بشر ممکن باشد
در حضرت خیر البشر علیه وعلی آله الصلوة والسلام الی یوم الحشر بالفعل حاصل ومتمکن است
چنانچه از حدیث نفیس انا سید ولد آدم ولا فخر وآدم ومن دونه تحت لوائی یوم القیمة
وفعلمت علم الاولین والآخرین وامثال آن نها فهم میشود وآنچه مشروط بچیزی یا موقوف بر وقتی
خواهد بود هم باحسن وجوه جلوه خواهد نمود پس برین تقدیر حزن آن سرور صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم که بدوام وبکثرت موصوف ومعروفست چراست وآنرا سبب چیست
چه حزن واندوه را سبب البته فقدان چیزی است که آنرا میخواهد مخدوما منشا حزن
وفقدان کمالی از ان حضرت خاتمیه علیه وعلی آله الصلوة والتحیة نظر بجاه وجلال
محمدی ونظر بعنایت خداوندی جل سلطانه که شامل حال خیر مآل وست علیه وعلی

آله الصلوة والسلام مسلم ومتحقق است و چون نظر بعبدیت و عجز و بشریت او صلی الله تعالی علیه وآله وسلم نموده آید و ملاحظه عزت و جلال عظمت و کبریایی و استغنا ذاتی او تعالی کرده شود حصول حزن و فقدان کمالے از کمالات بے نهایت او تعالے در حق آن سرور نیز علیه وعلی آله الصلوة والسلام هیچ مستبعد نبود بلکه شایان حال بنده باشد کریمه وکا یحیطون به علماً وکریمه لا تدرکه الابصار هر دو بر همین معنی گواه عدل اند و اثبات فقدان در حق کل ممکن هر چند بدرجات علیا رسد از حقیقت واجب چه دریابد و حادث از قدیم چه فرا گیرد و متناهی چگونه احاطه غیر متناهی نماید و آنکه نوشته اند که هر کمالی که در نوع بشر ممکن است در حضرت خاتمیت بالفعل حاصل است علیه وعلی آله الصلوة والسلام بلے فضل کلی بر کل مخصوص بآن سرور است علیه وعلی آله الصلوة والسلام اما کمالے باشد که راجع بفضل جزئی بود در رو است که مخصوص به بعضے از انبیاء کرام و ملائکه عظام باشد علی نبینا وعلیهم الصلوات والتسلیمات و هیچ قصوری در فضل کلے او نکند علیه وعلی آله الصلوة والسلام در احادیث صحیح آمده است که بعضے از کمالات در افراد امتان باشد که انبیاء غبطه آن نمایند علیهم الصلوات والتسلیمات و حال آنکه فضل کلے مر انبیاء راست بر جمیع افراد امتان و نیز در حدیث آمده است که شهدا فی سبیل الله بچند چیز بر انبیاء مزیت دارند شهدا را احتیاج بغسل نیست و انبیاء را غسل باید داد و بر شهدا نماز جنازه نیامده است چنانچه مذهب امام شافعی است و بر انبیاء نماز جنازه باید کرد و در قرآن فرموده که شهدا را شما موتی نه پندارید که احیا اند انبیاء را موتے فرموده اینهمه فضائل جزئیه اند قصوری در فضل کلے انبیاء ندارند پس تواند بود که بسبب فقدان بعضی از فضائل جزئیه حزنے واندوهی نسبت بآن سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام طاری گردد که سبب حصول استعداد وصول آن فضائل شود مثلاً با نبوت درجه شهادت جمع شود و اگر مسلم داریم که جمیع کمالات جمیع افراد انسانی دران حضرت بالفعل حاصل است علیه وعلی آله الصلوة والسلام گوییم که چون همت علیای آن سرور بلند افتاده است علیه وعلی آله الصلوة والسلام بآن کمالات

اکتفا میسے نماید وهل من مزید گویان شوق فوق میفرماید وچون کمالات فوق از امکان
حصول بشری خارج اند ناچار دوام حزن وافراط اندوه نقد وقت است تحقیق این مبحث
اینست والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال که مدار کار در طریقت وحقیقت ودر قربت ومعرفت
بر فناست وبر زوال بشریت واحکام امکان ؎ هیچکس را تا نگردد او فنا نیست ره
بارگاه کبریا ٭ هر قدر که از وجود بشریت باقی است حجاب راه همان قدر است وارتفاع
صفات بشریت بالکل در کل ممکن نیست چه در خواص وچه در اخص خواص شیخ عطار فرماید
؎ نمی بینی که شاهی چون پیغمبر ٭ نیافت او فقر کل تو رنج کم بر ٭ از فقر کل زوال صفات
بشریت وامکان بالکل خواسته که حصول آن متصور نیست که مستلزم قلب حقایق است
چه ممکن اگر ترقی نمود از امکان خود متخلی گردد هر آئینه واجب شود وآن محال عقلی است
وآنچه بزرگی گفته است ؎ چو ممکن گرد امکان برفشاند ٭ بجز واجب در و چیزی نماند ٭
محمول بر تمثیل وتشبیه است نه محمول بر تحقیق وتقریر که آن غیر واقع است عزیزی فرماید ؎
سیه روئی ز ممکن در دو عالم ٭ جدا هرگز نشد والله اعلم ٭ سؤال بقای احکام وآثار امکان در مقام
قاب قوسین ظاهر است که قوس امکان در قوس وجوب بجا برپا است اما در مقام او ادنی که بالاصالت
مخصوص بآن سرور است علیه وعلی آله الصلوة والسلام بقای احکام امکان بچه معنی است جواب
مابه الامتیاز در وجوب وامکان عدم است که طرفی از امکان است چه طرف دیگر از امکان
که وجود است قدر مشترک است درمیان وجوب وامکان ودر مقام او ادنی
احکام العدم رو بزوال می آرد ودر رفع امتیاز قوسین مینماید نه آنکه امکان بالکل مرتفع گردد
وانقلاب بوجوب نماید که آن محال است کما مر انقدر هست که در مقام قاب قوسین آن
حجب ظلمانی نه بر آمده است که از آثار عدم است ودر مقام او ادنی اگر حجب است
نورانی است واز راه طرف وجود امکان آمده است وبرین توجیه توان حمل کرد معنی
بیت آن بزرگ را که بالا گذشته است واز فشاندن گرد امکان زوال احکام
عدم آنکه همه سر کدورت است مراد توان داشت سؤال هرگاه طرف عدم از امکان

زائل گشت وما به الامتیاز که درمیان امکان و وجوب بود مرتفع شد وغیر از وجود که طرف
دیگر امکان است وقدر مشترک است درمیان وجوب وامکان ودرانجا نمانده است آمد که
امکان از حقیقت خود منخلع گشته بوجوب که وجود صرف است ملحق شد وقلب حقیقت لازم
آمد ومعنی بیت آن بزرگ که مذکور شده بجز واجب دگر چیزی نماند بر حقیقت محمول گشت
جواب این وجود که در طرف ممکن کائن است ظل آن وجود است که در وجود ثابت
است نه عین آن وجود است واین وجوب که از زوال طرف عدم در ممکن پیدا
شده است وجوب بالغیر است که قسمی از ممکن است نه وجوب بالذات تا قلب حقیقت لازم
نیاید چه ارتفاع این عدم از ذات ممکن نیامده است تا واجب بالذات گردد ومحال لازم آید
بلکه ارتفاع این عدم در ممکن بواسطه استیلای وجود حضرت واجب الوجود وقهرمان حضرت
وجوب است تعالی وتقدس بر ذات ممکن متبادر از وجوب که در مصرع سابق واقع شد
است وجوب ذاتی است نه وجوب بالغیر ووجود را قدر مشترک گفتن در وجوب وامکان
از قبیل اشتراک لفظی است نه معنوی اگرچه آنرا کلی مشکک گویند چه وجود ممکن را با وجود
واجب تعالی فی الحقیقت هیچ شرکتی نیست تا کلیت وجزئیت متصور شود سوال فنا وبقا
که صوفیه علیه گفته اند وولایت را عبارت از آن ساخته بچه معنی است هرگاه ارتفاع صفات
بشریت متصور نباشد فنا چه گنجایش دارد جواب آن فنا که در ولایت معتبر است باعتبار
شعور وشهود است که عبارت از نسیان ماسوای حق است سبحانه نه ارتفاع ماسوی
نهایت ما فی الباب صاحب آن فنا در غلبات سکر عدم شعور اشیا را عدم اشیا می انگارد
وآن را ارتفاع ماسوا می فهمد وبان تسلی می یابد واگر بمحض فضل وارا ترقی
داده بدولت صحو مشرف سازند وصاحب تمیز کنند میداند که آن فنا نسیان
اشیا بوده است نه اعدام اشیا واین نسیان اگر زائل گشته است گرفتاری
به اشیا است که تمکن داشته ومذموم بوده نه نفس اشیا که اشیا بحال صرافت
برجا وبرپا است واز نفی واعدام او ممتنع الانتقار ٥ سیاهی [illegible]

که خود نگشته و چون بتفضل این وید و این تمیز عطا شد آن تسلی زائل گشت و بجای
آن حزن و اندوه و بی آرامی نشست و دانست که بود او مرضی است که بسعی او اهتمام او
نابود نشود و یافت که در رنگ و پای طاوس که همیشه جایگاه اوست نقص امکان و قصور
حدوث همواره جایگاه او خواهد بود و عجب معامله است عارف هر چند بالاتر میرود و ترقیات
و عروجات بیشتر مینماید این وید نقص در وی زیاده تر میگردد و قصور بیشتر در نظر او می آید
و بی قرار و بے آرام میسازد و همان قصه شاگرد رسن تاب است که از روی تعجب با استاد خود
گفت که هر چند کار بیشتر میکنم دورتر می افتم مگر ازینجاست که آنسرور فرموده علیه و علی آله
الصلوٰة والسلام کاد ودد یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا و نیز فرموده علیه و علی آله الصلوٰة والسلام
ما اوذی نبی مثل ما اوذیت تا که مراد ازین ایذا ایذای همین وید نقص و قصورات
که موجب کمال حزن و اندوه است چه ایذای دیگر در انبیای دیگر توان گفت که بیشتر بوده
علی نبینا و علیهم الصلوٰة والتسلیمات حضرت نوح علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام نهصد
و پنجاه سال در قوم بوده و دعوت کرده و ایذاهای گوناگون کشیده منقول است که قوم
او علیه السلام در وقت دعوت آنقدر سنگ بروی میزدند که از بسیاری سنگ بارے
بیهوش می شد و غلطیده می افتاد و در ته سنگها مستور میگشت و چون بحال مے آمد شروع در
دعوت میکرد و قوم با او همان قسم معامله پیش میکردند الی ان یبلغ الکتاب اجله باید
دانست که این وید نقص و قصور نه از دوریست بلکه از قرب حضوریست چه کدورت اندک
در محل صفا و نورانی بسیار بنظر مے درآید و کدورت بسیار در محل مکدر و ظلمانی اندک
و آنکه در ما سبق گفته شد که مدار کار قرب و معرفت بر فناست زیرا که سالک تا از خود
فانی نشود و بالکل از صفات بشریت و امکان خود نه بر آید بمطلوب نرسد چه جمع او
با مطلوب از قبیل جمع دو نقیض است که در امکان ثبوت عدم ضروری است و در
وجوب سلب عدم ضروری و نا بمطلوب نرسد از کمالات مطلوب چه دریابد و کمال
او را غیر مماثل کمال خود چه درک کند لا یدرک الشیء الا بما یضاده و یغایره قضیه مقرر ما است

مقول است صبی کہ بلذت جماع نرسیدہ است اگر از کمال آن گوید شیرین خواہد گفت نہ تلخ وشیرینی آنرا در رنگ شیرینی نبات خواہد دانست کہ وجدانی او غیر آن نیست واین کمال کمال او نیست بلکہ کمالیست کہ مجعول ومخترع آن صبی است کہ فی الحقیقت راجع باوست نہ بآن سیر ہرچہ از مطلوب از قبیل خود بی علام اوگوید از خود گفتہ باشد وہرچہ از وستاید خود را ستودہ باشد اینجا عارفی فرماید تلاّ اند بود کہ در کریمہ وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِہٖ ضمیر حمدہ راجع بشئ باشد یعنی ہیچ چیز تسبیح وتقدیس ستایش نمی نماید مگر خود را لہذا قال البسطامی سبحانی لاعادۃ المسبح الیہ خوش گفت ؎ ای شدہ ہم جمال خویشتن ہمی سپر ہم خیال خویشتن بقسم خلقان انجمال وزان کمال ہست اگر بر ہم نیفے گشت خیال گر ز معشوقت خیالے در سرست نیست معشوق آن خیال دیگرست صاحب فصوص فرماید والتجلی من الذات لایکون الا بصورۃ المتجلی لہ ماراٰی سوی صورتہ فی مراٰۃ الحق وما راٰی الحق ولایمکن ان یراہ عدم امکان رویت را از روی ساالعبت گفتہ است نہ از روی تحقیق زیرا کہ رویت در دنیا جائز است ودر آخرت واقع وچون فنای کلیت سالک ممتنع شد ووصول واتصال مطلوب بے آن ممنوع گشت ومعرفت بی وصول صورت نہ بست ناچار عجز از معرفت لازم آمد وعجز از معرفت عین معرفت گشت گفتہ نشود کہ عجز از معرفت چگونہ معرفت باشد کہ نقیض اوست زیرا کہ عجز از معرفت عبارت از معرفت است بانہ لایعرف قال الصدیق الاکبر رضی اللہ تعالی عنہ العجز عن درک الادراک ادراک فسبحان من لم یجعل للخلق الیہ سبیلا الا بالعجز عن معرفتہ بزرگے فرماید ؎ سبحان خالقے کہ صفاتش ز کبریا بر خاک عجز می فکند عقل انبیاء ہرگاہ انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات در معرفت صفات کبریا عاجز آمدند وملائکہ کرام علے نبینا وعلیہم الصلوات والتسلیمات گویند سبحانک ماعرفناک حق معرفتک وصدیق اکبر رئیس ورأس این امت خیر الامم است اعتراف بعجز نماید دیگری چہ بود کہ دم از معرفت زند مگر کہ جہل مرکب خود را معرفت انگارد وغیر حق را حق شناسد واین عجز از معرفت نہایت نہایات مراتب عروج است ومنتہای غایات مدارج قرب تا بہ نقطہ آخر نرسد وطی مراتب تجلیات

وظہورات نماید و وصل و اتصال را کہ مدعا با آن خورسند بود عین فصل و انفصال یابد
بدولت این عجز مشرف نشود و از خدا ناشناسے خلاص نگردد و غیر حق را حق
نداند سوال پس وجوب معرفت خدا جل شانہ بچہ معنے بود جواب وجوب معرفت
بآن معنی است کہ ہرچہ شرع بآن وارد شدہ است در معرفت ذات و صفات واجبی
جلشانہ شناختن آن واجب است و ہر معرفتی کہ از غیر شریعت مستفاد میگردد نزد فقیر
آنرا معرفت خدا گفتن جرات است و بظن و تخمین بر حق حکم کردن جل و علا اتقولون علی اللہ
ما لا تعلمون مگر از اینجا گفتہ باشد سراج امت و امام ائمہ امام اعظم کوفی رضی اللہ تعالی عنہ
سبحانک ما عبدناک حق عبادتک ولکن عرفناک حق معرفتک اگرچہ این قول را اکثری انکار
اما قابل توجیہ وجیہ است زیرا کہ حق معرفت آنست کہ حق سبحانہ را بجمیع آنچہ شریعت با آن
ناطق گشتہ است از کمالات و تنزیہات و تقدیسات او تعالی شناختہ شود چہ ماورای
آن از معرفت چیزی نماندہ است کہ ما لغر حق معرفت گردد سوال درین معرفت عوام و خواص
شرکت دارند بلکہ مساوات و لازم می آید کہ معرفت عوام مومنان مثل معرفت خواص انبیا
باشد علیہم الصلوات والتسلیمات کہ ہمہ را حق معرفت حاصل است این مسئلہ در رنگ مسئلہ
است کہ امام اعظم فرمودہ است الایمان لا یزید و لا ینقص و در اینجا
گفتہ اند کہ ازین عبارت لازم مے آید کہ ایمان عامہ مومنان مثل ایمان انبیا بود علیہم
الصلوات والتسلیمات جواب حل این شبہ قویہ مبنی بر دقیقہ است کہ این فقیر را بحضر
فضل و کرم بآن ممتاز ساختہ اند و آن دقیقہ آنست کہ حق معرفت آنست کہ بان
معارف شرعیہ عارف را عجز از معرفت لاحق شود مثلا شریعت وارد گشتہ است
بہ ثبوت صفت علم مر واجب را تعالی و آن علم در رنگ ذات واجب تعالے
بیچون و بیچگونہ است و از حیطہ ادراک ما بیرون اگر العلم را قیاس بعلم خود کردہ
بشناسد نشناختہ باشد بلکہ اینجا شناخت مجعول و مخترع خود است نہ معرفت
علم حق کہ صفت کمال است سبحانہ پس درین صورت نفس معرفت نیست و حق معرفت

چه بود و اگر معامله او از قیاس و تخمین به عجز آید و به وجدان و حال یابد که از اینجا توان
شناخت و داند که نصیب از آن غیر از ایمان به ثبوت این صفت کمال هیچ نیست
این زمان هم معرفت حاصل گشت و هم حق معرفت پس فی الحقیقت اصل معرفت همین
حق معرفت آمد و آنچه حق معرفت نیست اصل معرفت هم نیست پس عوام را در حق معرفت
با خواص شرکت نشد مساوات چه گنجایش دارد سوال چون حق معرفت نبود باید که
عوام را نفس معرفت هم نبود که حق معرفت هم نیست جواب معرفت را صورتی است و
حقیقتی آن معرفتی که عین حق معرفت است حقیقت معرفت است که مربوط است بعجز از
معرفت و صورتش آنکه بحد این عجز نرسد و از شائبه مقالسه صفات امکان نرهد چنانچه
گذشت از کمال فضل است که صورت معرفت را نیز در نفس ایمان اعتبار کرده اند و
نجات را بآن مربوط ساخته چنانچه صورت ایمان را نیز معتبر داشته اند و دخول جنت
بران مترتب ساخته در صورت ایمان صورت معرفت کافی است و در حقیقت ایمان
از حقیقت معرفت چاره نبود پس ازین تحقیق معلوم شد که ایمان را نیز دو فرد است صورت
و حقیقت و آنچه نصیب عوام است صورت است و آنچه بخواص عطا شده حقیقت پس ایمان
عوام مثل ایمان انبیا نشد که اخص خواص اند علیهم الصلوات والتسلیمات چه آن ایمان
دیگر است و این ایمان دیگر و با یکدیگر مماثلت ندارند و در حقیقت ایمان چون عجز
از معرفت ماخوذ است و معرفت بانه لا یعرف موجود هر آئینه زیادتی و نقصان آنجا
مفقود باشد چه در معرفت سلب معرفت احتمال تفاوت درجات است پس در حقیقت
ایمان زیادتی و نقصان بود والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال سوال ازین تقریر لازم
آمد که علوم و معارف کشفیه صوفیه علیه از حیز اعتبار ساقط باشند و معرفت حق جل و علا
بآنها هیچ مربوط نبود که حق معرفت بعلوم شرعیه حاصل شد و معرفتی نماند که صوفیه
آن را بتلاش اکتساب نمایند پس صوفیه را از علما در معرفت حق جل شانه هیچ مزیت
ثابت نگشت جواب علوم و معارف کشفیه صوفیه معدات اند مر آن عجز را که بنهایت

نفس معرفت هم

ایمان را نیز دو فرد است ... از ... صورت و حقیقت

النهایة منتهیان ایشان را میسر گردد این بزرگواران بر نهایای این معارف کشفیه بدولت آن عجز مشرف میشوند پس معارف این برگزیدگان معتبر باشد که وسیله حصول حق معرفت است و ذریعه وصول بان حقیقی سوال چون عجز از معرفت ثابت شد و کمال منحصر در عجز آمد پس صوفیه علیه که مراتب سه گانه اعتبار نموده اند بچه معنے بود ؟ و از علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین چه مراد باشد جواب این فقیر را درین مسئله با قوم مشاجره است این بزرگواران این مراتب سه گانه را نسبت بذات حق جل و علا اعتبار کرده اند و علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین دران حضرت جل سلطانه اثبات نموده و در تمثیل که آورده اند علم آتش را که باستدلال از دخان حاصل شود علم الیقین نسبت به آتش گفته اند و دیدن آتش را عین الیقین تصور نموده اند و متحقق شدن حق الیقین و این فقیر این مراتب سه گانه را در آیاتے که دوال اند بر حضرت ذات واجبی جل سلطانه فرود آورده است و علم و عین و حق در دوال گفته نه در مدلول که آن از علم و عین و حق برتر است و در تمثیل علم و عین و حق نسبت بدخان دانسته نه نسبت بآتش است چه اگر علم دخان باستدلال حاصل گشته است علم الیقین است نسبت بدخان که مستلزم آتش است و اگر دخان را دیده است و از انجا استدلال بوجود آتش کرده عین الیقین است نسبت بدخان و اگر بدخان متحقق گشت و از انجا استدلال بآتش کرد حق الیقین است نسبت بدخان و این استدلال اتم است از استدلال سابق که آن استدلال از آفاق است و این استدلال از نفس که بدخان متحقق گشته است و ایضاً در عین الیقین دخان واسطه است و در حق الیقین واسطه نیست بلکه همان نسبتی که دخان را بآتش کائن است او را نیز همان نسبت حاصل میگردد و به اعلای مدارج قرب میرسد که ماورای علم و عین و حق است گفته نشود که چون واسطه مرتفع گشت رویت متحقق شد که عین الیقین است زیرا که گوییم ارتفاع واسطه در تحقیق رویت کفایت نمیکند چیزهای دیگر باید که وجود آن مفقود است و چون

مراتب یقین همه راجع بآیات گشت و معرفتی نماند که راجع بمدلول باشد ناچار عجز از معرفت در مدلول لازم آید و معرفتی غیر از سلب معرفت آنجا متحقق نگشت و اگر این مراتب سه گانه یقین راجع بآیات کرده نشود و بمدلول راجع باشد عجز ازین معرفت صورت چه دارد و سلب معرفت را معنی چه بود ❊ بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی راههائی که بجناب قدس موصل اند دو اند راهی است که بقرب نبوت تعلق دارد علی اربابها الصلاة والسلام و موصل اصل الاصل است و واصلان این راه بالاصالت انبیا اند علیهم الصلوات والتسلیمات و صحابه ایشان و از سائر امتان هر کرا باین دولت بنوازند اگرچه قلیل بوند بلکه اقل و درین راه توسط و حیلولت نیست هر که ازین واصلان فیض میگیرد بی توسط احدی از اصل اخذ مینماید و هیچ یکی دیگری را حائل نیست و راهی است که بقرب ولایت تعلق دارد اقطاب و اوتاد و بدلا و نجبا و عامه اولیا الله بهمین راه واصل اند راه سلوک عبارت ازین راه است بلکه جذبه متعارفه نیز داخل همین است و توسط و حیلولت درین راه کائن است و پیشوای واصلان این راه و سرگروه اینها و منبع فیض این بزرگواران حضرت علی مرتضی است کرم الله تعالی وجهه الکریم و این منصب عظیم الشان بایشان تعلق دارد درین مقام گویا هر دو قدم مبارک آن سرور علیه و علی آله الصلاة والسلام بر فرق مبارک او است کرم الله تعالی وجهه حضرت فاطمه و حضرات حسنین رضی الله تعالی عنهم درین مقام با ایشان شریک اند انگارم که حضرت امیر قبل از نشاه عنصری نیز ملاذ این مقام بوده اند چنانچه بعد از نشاه عنصری و هر کرا فیض و هدایت ازین راه میرسید بتوسط ایشان میرسید چه ایشان نزد نقطه منتهای این راه و مرکز این مقام بایشان تعلق دارد و چون دوره حضرات امیر تمام شد این منصب عظیم القدر بحضرات حسنین ترتیبا مفوض و مسلم گشت و بعد از ایشان بهر یکی از ائمه اثنا عشر علی الترتیب والتفصیل قرار گرفت و در اعصار این بزرگواران و همچنین بعد از ارتحال ایشان هر کرا فیض

مکتوب صد و بیست و سیوم بمیر محمد نعمان در بیان آنکه راههائی که موصل بجناب قدس اند دو اند

وهدایت میرسید بتوسط این بزرگواران بوده وبحیلولة ایشان هر چند اقطاب
ونجباء وقت بوده باشند وملاذ وملجا همه ایشان بوده اند چه اطراف را غیر از لحوق
بمرکز چاره نیست تا آنکه نوبت بحضرت شیخ عبد القادر جیلانی رسید قدس سره
وچون نوبت این بزرگوار رسید منصب مذکور باو قدس سره مفوض گشت وبعد
ائمه مذکورین وحضرت شیخ هیچکس برین مرکز مشهود نمیگردد ووصول فیوض و
برکات درین راه بهر که باشد از اقطاب ونجبا بتوسط شریف او مفهوم میشود چه این
مرکز غیر او را میسر نشده ازینجاست که فرموده **شعر** افلت شموس الاولین وشمسنا
؛ ابدا علی افق العلی لا تغرب ؛ مراد از شمس آفتاب فیضان هدایت وارشاد است
واز افول آن عدم فیضان مذکور وچون بوجود حضرت شیخ معامله که با ولین تعلق
داشت باو قرار گرفت واو واسطه وصول رشد وهدایت گردید چنانچه پیش از وی
اولین بوده اند ونیز تا معامله توسط فیضان برپا است بتوسل اوست ناچار راست
آمد که افلت شموس الاولین وشمسنا الخ سوال این حکم منتقض است بمجدد الف ثانی
زیرا که دربیان معنی مجدد الف ثانی در مکتوبی از مکتوبات جلد ثانی اندراج یافته
است که هر چه از قسم فیض دران مدت بامتان برسد بتوسط او باشد هر چند اقطاب
واوتاد باشند وبدلا ونجبا وقت بوند گوییم که مجدد الف درین مقام نائب مناب
حضرت شیخ است وبه نیابت حضرت شیخ این معامله باو مربوط است چنانکه گفته اند
نور القمر مستفاد من نور الشمس فلا محذور سوال معنی مجدد الف که بالا مذکور شد مشکل
است زیرا که درمدت مذکوره حضرت عیسی علی نبینا وعلیه الصلواة والسلام خواهد
نزول فرمود وحضرت مهدی علیه الرضوان نیز خواهند ظهور نمود ومعامله این دو
بزرگواران برتر ازان است که بتوسط احدی اخذ فیوض نمایند جواب گوییم که معامله توسط
مربوط براه دومی است از دو راه مذکور که عبارت از قرب ولایت است ودر راه اول که
عبارت از قرب نبوت است معامله توسط مفقود است هر که بآن راه وصل گشته است

وہیچ حائلے ومتوسطے درمیان ندارد و بے توسط احدی اخذ فیوض و برکات مینماید توسط وحیلولت در راہ اخیر ہست فقط معاملہ آن موطن علاحدہ ہست چنانچہ گذشت وحضرت عیسے علے نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام وحضرت مہدی علیہ الرضوان براہ اول وصل اند چنانچہ حضرات شیخین رضی اللہ تعالے عنہما براہ اول واصل گشتہ در ضمن آن سرور اند علیہ وعلے آلہ الصلوٰۃ والسلام وانجا شان خاص اند علے تفاوۃ درجاتہما تنبیہ باید دانست روا است شخصے از راہ قرب ولایت بقرب نبوت برسد و در ہر دو معاملہ شریک باشد وبطفیل انبیا علیہم الصلوٰۃ والسلام اورا آنجا ہم جا بدہند وکارخانہ با و مربوط سازند وانجا ہم معاملہ باو منوط گردانند خاص کنندہ بمصلحت عام راہ ذالک فضل اللہ یوتیہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم سبحان ربک رب العزت عما یصفون وسلام علے المرسلین والحمد للہ رب العلمین ؛ والحمد للہ رب العلمین ؛ ؛

للہ الحمد والمنت کہ جلد ثالث مکتوبات امام ربانے حضرت مجدد الف ثانی رحمۃ اللہ علیہ بتاریخ دوازدہم ربیع الثانے سن یکہزار و دو صد وہشتاد و ہشت بہ سعی اہتمام ہزبر نیستان شریعت مصطفے مولوی شیر محمد خانصاحب سلمہ اللہ تعالے بتمام رسید وبحسن خاتمت انجامید فقط

احوال حضرت مجدد الف ثانی رحمۃ اللہ علیہ والغفران

از زبان خامہ حقیقت ترجمان حسیب الدین سوزان ؛

الحمد للہ رب العلمین والصلوٰۃ والسلام علے خیر خلقہ محمد وآلہ وصحابہ اجمعین اما بعد این تکملہ الیست در بعضے از احوال مقیم سرادقات الجلال ومقوم ستار جمال

حضرت شیخ احمد سرہندی الفاروقی النقشبندی کہ مقتدای ارباب عرفان و
پیشوای اصحاب ذوق و وجدان بوده است ہیچکس حقایق شریعت وطریقت را
در مصنفات خود چنان مضبوط و مربوط نکرده است کہ وی در مکتوبات خود بنظام
اظہر و باطن انور محمد مظہر در مقامات احمدیہ میگوید کہ ولادت خدمت مولانا در سنہ
نہصد و ہفتاد و یک بوده است و بر پیشانیٔ نورانیٔ از ایام طفولیت انوار
رشد و ولایت و آثار لطف و عنایت ظاہر مے شده اند تا آنکہ ہمدران مدت
بخدمت صاحب حال و قال حضرت شاہ کمال بطریقہ قادریہ در آمد و مورد
الطاف بزرگانہ شد و حفظ کلام اللہ نموده اند پدر خود شیخ عبد الاحد علوم
متعارفہ و معارف توحید تحصیل فرموده و سلسلہ چشتیہ اجازت ارشاد یافتہ قائم مقام
ایشان گردید و در عمر ہفتده سالگے کہ آغاز شباب است و بحکم حدیث نبوی شعبہ
ایست از جنون در جمیع علوم ظاہری و باطنے از امثال و اقران خود گوی سبقت
ربود چنانچہ سعدی شیرازی فرموده قطعہ شب تاریک دوستان خدای
مے تابد چو روز رخشنده ॰ این سعادت بزور بازو نیست ॰ تا نہ بخشد خدای
بخشنده ॰ آخر در دہلے بہ خدمت صاحب الشریعت و الطریقت و الحقیقت حضرت
خواجہ محمد باقی رضی اللہ عنہ کہ یکے از اکابر نقشبندیہ اند بشش واسطہ بجناب
بہاء الملۃ والدین خواجہ بہاء الدین نقشبند رحمۃ اللہ علیہ میرسند رسیده
اخذ طریقہ انیقہ ایشان نموده در دو ماہ کم و بیش دید آنچہ دید و رسید بانچہ رسید
گویند کہ خواجہ دران روزہا بیکے از مخلصان نوشتہ بود کہ شیخ احمد نام مردی است
از سرہند کثیر العلم و قوی العمل روزی با فقیر ستمند نشست و برخاست کرده
بود لسبی عجایب روزگار از مشاہده میشود و بان می ماند کہ آفتابے شود کہ عالم
ازان روشن گردد وفات شیخ در بیست و ہفتم صفر سن یکہزار و بیست و چہار
واو را در سرہند مزارے پس ازین نموده میشود کہ حق آگاه خیر خواه خلق اللہ حق پسند

سیدی و مولائی عمی لانا شیر محمد خان صاحب دام اللہ عافیتہ کلمات طیبات ایشان را برای فائدۂ
خلائق بقالب طبع در آوردہ است و تصحیح آن حتی الامکان جہد بلیغ بکار بردہ یقین از عنایات
بغایت الٰہی آنست کہ بذکر قبول مذکور شود و بعین رضا منظور سوزان خموش و بیش ازین
مجوش سبحٰن ربک رب العزت عما یصفون و سلم علی المرسلین والحمد للہ رب العلمین تمت علیٰ تمتہ لیطبع
حمد مر ایزد سبحانہ را کہ ذات و صفاتش از وصمت حدوث و امکان مبرا و تقدیس و تنزیہش از
ادراک و تعقل ہمچو ما ناقصان برتر و اعلیٰ فسبحانہ ما اعظم شانہ لا یحیط بہ عقلا و وہما ہو اللہ الذی لا الٰہ
الا ہو وحدہ لا شریک لہ لیس کمثلہ شیٔ من الاشیاء وان اثبت الکاملون لہ المثل الاعلیٰ لکنہ وراء الوراء
منکل ما وصف سبحانہ عما یصفون و صلوٰۃ و سلام بر نبی کریم کہ انک لعلیٰ خلق عظیم صفتے از
مکارم اخلاقش است و لولاک لما خلقت الافلاک شہرۂ آفاق ما ینطق عن الہویٰ ان ہو الا وحی
یوحی وصف کلام اوست و دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی بیان قرب مقام او صلوات
اللہ و تسلیماتہ و برکاتہ علیہ و علیٰ آلہ و صحابہ کلما ذکرہ الذاکرون و غفل عن ذکرہ الغافلون اما بعد
میگوید گنہگار شرمسار امیدوار رحمت حنان شیر محمد خان بن غلام محمد خان بخشندہ جہجر طالبان مطالب
علیا را مژدہ و قاصدان مقاصد قصویٰ را بشریٰ سالکان مسالک طریقت احمدیہ را اصلا و عارفان معارف
مقامات قیومیہ جدیدہ را انداکہ درین ایام فرخندہ فرجام کلمات طیبات حروف عالیات متضمن علوم غریبہ
و معارف عجیبہ اسرار لطیفہ و دقائق شریفہ ما تکلم بہا احد من العرفاء و ما اشار الیہا واحد من الاولیاء مقتبسۃ
من مشکوۃ انوار النبوۃ اعنی مکتوبات معدن فتوحات للامام الہمام قدوۃ العلماء الراسخین المشرف
بتشریفات صاحب الولایۃ الاصلیۃ مخزن اسرار الالٰہیۃ واقف دقائق المتشابہات القرآنیۃ آیۃ من آیات
الرحمانیۃ المسمی المصطفیٰ بالاسم الذی بشر بہ علیہ السلام امام ربانی غوث صمدانی حضرت شیخ احمد مجدد الف ثانی بتاریخ
دوازدہم ربیع الثانی سنہ ۹۸ ہجری حلیۂ طبع پوشید و مرغوب لہا تاریخ اتمامش گردید اللہم انفعنا
ببرکاتہا و ارزقنا من بقاء ما تہا توقع کہ ہرگاہ در مطالعش وقت خوش دست دہد دعائی خیر از
راقم آثم مضائقہ ندارند اللہم استعملنا بما تحبنا و ترضی بہنا وافتح لنا بالخیر واختم لنا بالخیر واجعل
عواقب امورنا بالخیر آمین یا رب العلمین برحمتک یا ارحم الراحمین فقط تمت



رساله رد روافضیه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حمداً کثیراً طیباً مبارکاً فیه مبارکاً علیه کما یحب ربنا ویرضی والصلوة والسلام علی سیدنا محمد اکرم البشر المبعوث
الی الاسود والاحمر کما یناسب بعلو شانه وجلاله وعلی الخلفاء الراشدین المهدیین وذریته واهل بیته الطیبین الطاهرین وسائر الصحابه المرضیین
کما یلیق بمراتبهم العظمی ودرجاتهم العلیا اما بعد میگوید بنده که محتاج است برحمت خداوند احقر خدام علماء اهل سنت وجماعت احمد بن
عبد الاحد العمری الفاروقی نسباً که چون درین ایام رساله که شیعه در وقت محاصره مشهد بعلمای ماوراء النهر نوشته بودند و جواب
رساله ایشان در باب تکفیر شیعه واباحه قتل واموال ایشان مسلمانان بود باین حقیر قلیل البضاعه رسید که حاصلش بعد طی مقدمات
طلبه در باب تکفیر خلفای ثلثه است وذم وتشنیع حضرت عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها وبعضی از طلبه شیعه که متردد و آمد
بودند باین مقدمات افتخار ومباهات می نمودند ودر مجالس امرا وسلاطین ازین مغالطات اشتهار میدادند وبدین
حقیر هر چند در مجالس معارک مشافهه بمقدمات معقوله ومنقوله رد اینها میکرد وبر غلطهای صریحه ایشان اطلاع میداد اما از
حمیت اسلام وبموجب حدیث نبوی علی مصدره الصلوة والسلام که فرموده اذا ظهرت الفتن او البدع وسبت اصحابی فلیظهر العالم
علمه ومن لم یفعل ذلک فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین لا یقبل الله له صرفا ولا عدلا باین قدر رد والزام کفایت نمیکرد و
سوزش سینه بی کینه تشفی نیافت وبخاطر فاتر قرار یافت که اظهار مقاصد ایشان تا در زمانی که در قید کتابت نه در آید
ودر حیز تحریر فائده تمام ونفع عام نبخشد شروع نموده شد مستعینا بالله الصمد الودود ومنه الصون عما یشین لما هو الموعود والمعین
وبه التوفیق ومن عنده التحقیق اعلموا احسن الله ارشادکم که شیعه امام حق بعد حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم حضرت
علی را میدانند که امامت از وی واز اولاد او بیرون نمیرود وان خرجت فاما بظلم یکون من غیرهم او بتقیة منه او من
اولاده وایشان با کثرت طرق وتعدد اصناف بیست و دو فرقه اند وبعضی از ایشان تکفیر بعض دیگر می کنند وطعنها
وقبایح وشنایع اینها می نمایند وکفی الله المؤمنین القتال بقتالهم وپیش از شروع در مقصود چند کرده ایشان را بیان
کنیم وبر حقیقت مقاصد اینها اطلاع دهیم تا حقیقه مذهب ایشان بر وجه اتم معلوم شود وحق از باطل ممتاز گردد پس
گوییم که رئیس واقدم ایشان عبد الله بن سبا حضرت امیر را بجانب این اخراج کرده بود وهم او گفته که این

علیهم علی را نگفته بلکه شیطان را که بصورت او متمثل شده بود کشته است و علی در سحاب است رعد آواز اوست و
برق تازیانه اوست و تابعان عبدالله در سماع آواز رعد میگویند که علیک السلام یا امیر المؤمنین و طائفه کاملیه از شیعیان
که اصحاب ابو کامل اند تکفیر اصحاب پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم می کنند بترک بیعت علی و تکفیر علی می کنند بترک طلب حق
خود و بتناسخ قائلند و طائفه بیانیه که اصحاب بیان بن سمعان اند میگویند که خدا بصورت انسان است و او تمام هلاک
میشود مگر وجهش و روح خدا در علی حلول کرد بعد ازان در پسر او محمد بن الحنفیه بعد ازان در پسر او هاشم بعد ازان
در بیان و طائفه مغیریه که اصحاب مغیره ابن سعید عجلی اند میگویند که خدا به صورت مرد نورانی است که بر سر او تاجی
است از نور و دل او منبع حکمت است و طائفه جناحیه اصحاب عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر ذی الجناحین
بتناسخ ارواح قائل گشته اند و می گویند که روح خدا اول در آدم حلول کرد بعد ازان در شیث و همچنین در انبیا و ائمه
تا آنکه بعلی و اولاد او و اولاد اولاد او منتهی شد بعد ازان در عبدالله حلول کرد و این گروه منکر قیامت اند و محرمات را
حلال میدانند کالخمر والمیتة والزنا وغیرها و طائفه منصوریه اصحاب ابی منصور عجلی که در خدمت امام محمد باقر رض بود
فلما تبرء منه الامام وطرده ادعی الامامة لنفسه میگویند که ابو منصور بآسمان رفته بود و حضرت حق سبحانه بید خود بسر او مسح کرد و فرمود یا بنی
اذهب فبلغ عنی بعد ازان بزمین فرود آمد و هو الکسف المذکور فی قوله تعالی وان یروا کسفا من السماء ساقطا یقولوا سحاب مرکوم و هم
ایشان میگویند که رسالت منقطع نمی شود و جنت عبارت است از امام که ما به محبت ان ماموریم و نار کنایه است ازان شخصی که
ما ببغض و محکومیم بعداوت او مثل ابی بکر و عمر رض و هم جنت و فرایض عبارت است ازان جماعه که ما را بمحبت آنها امر فرموده اند و محرمات آن
طائفه که ما را ببغض آنها حکم کرده و طائفه خطابیه اصحاب ابی خطاب اسدی که در خدمت امام محمد جعفر صادق رضی الله تعالی
عنه بوده است و امام چون غلو وی و را در حق خود معلوم کرد ازو بیزار گشت و از صحبت خود برآورد و هو بعد ذلک ادعی الامامة
لنفسه میگویند که همه انبیا اند و حسنات ابناء الله جعفر صادق رض اله است اما ابو الخطاب از وی و از علی رض افضل است و هولاء یستحلون
شهادة الزور لموافقیهم علی مخالفیهم و نیز میگویند که جنت نعیم دنیا است و نار الام انست و دنیا هرگز فانی نخواهد شد و محرمات و ترک
فرایض را مباح می دانند و طائفه غرابیه از ایشان میگویند محمد بعلی مشابه تر بود از مشابهه غراب بغراب و مگس بمگس و حضرت حق سبحانه
تعالی وحی بجانب علی رضی الله عنه فرستاده بود و جبرئیل از کمال مشابهه غلط کرده وحی را بمحمد صلی الله علیه وسلم و اله داد و
رسانید و شاعر ایشان میگوید غلط الامین فجازها عن حیدره و ایشان حضرت جبرئیل علیه السلام را لعن میکنند و طائفه
ذمیه که ذم محمد صلی الله علیه وسلم می کنند و میگویند علی رض اله است محمد صلی الله تعالی علیه واله وسلم را مبعوث ساخته است
که مردم را بسوی او دعوت کند محمد علیه السلام بسوی خود دعوت کرد و بعضی از ذمیه هرکدام محمد صلی الله تعالی علیه واله وسلم
را اله میدانند جمعی از ایشان قائل اند که اصحاب عبا باشند محمد علیه السلام و علی و فاطمه و حسن و حسین رضی الله عنهم میگویند که

این هر پنج شی واحدند و روح در اینها علی السویه حلول کرده است و هیچ یکی از دیگری در مرتبه و فضیلت نیست و ایشان
فاطمه رض تبارا نیت نمی گویند تحاشیا عن وصمة التانیث و طائفه یونسیه یونس بن عبد الرحمن قمی می گویند خدا بر عرش است
و هرچند ملائکه او را برداشته اند اما او از ملائکه قوی است در کلنگ که بر دو پا میگردد و از هر دو پای خود کلان
و بقوت تر است و طائفه مفوضه از ایشان میگویند که خدا تعالی دنیا را خلق کرده به محمد علیه السلام تفویض نمود و مباح
ساخت او را هرچیزی که در دنیا است و بعضی از ایشان میگویند که دنیا را بعلی رض تفویض نموده طائفه اسماعیلیه بباطن
قران قائلند نه بظاهر و میگویند نسبت باطن بظاهر همچو نسبت لب است بقشر و یکی که تمسک بظاهر آن میکند بعذاب
و مشقت که امتثال اوامر و اجتناب از نواهی است گرفتار است و دست باطن آن بترک عمل ظاهر آن میرساند و درین مطلب
بآیه کریمه تمسک میکنند قال عز و جل فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب و ایشان محرمات
را مباح میدانند و میگویند پیغمبرانیکه بشرایع ناطق اند هفت اند آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیه و علیهم افضل
الصلوة و محمد مهدی از رسل میگویند و اصل دعوات ایشان بابطال شرائع و در احکام شریعت تشکیکات می کنند چنانکه
میگویند حائض چرا روزه قضا کند نه نماز و چرا وجوب غسل از منی شد نه از بول و در بعضی از نماز تا چهار رکعت چرا
فرض شد و در بعضی دیگر سه رکعت و در بعضی دو رکعت چرا فرض گشت و شرائع تاویلات می کنند و صوم را عبارت از موالات امام
میدانند و نماز را کنایه از رسول و باین آیه تمسک می کنند ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر و احتلام را عبارت از افشای
اسرار بسوی نااهل میدانند و غسل تجدید عهد است و زکوة تزکیه نفس بمعرفة دین خیال کرده اند و کعبه نبی است و باب علی
رض و صفا محمد علیه السلام و مروه علی رض و طواف هفتگانه عبارت از موالات ائمه سبعه میدانند و جنت راحت ابدان است از
تکالیف و نار مشقت ابدان است بمزاولت تکالیف و از امثال این تقسیم خرافات بسیار دارند و نیز میگویند که خدا نه موجود است
نه معدوم نه عالم نه جاهل نه قادر است نه عاجز و چون حسن بن محمد صباح ظاهر شد تجدید دعوت کرد به نیابت خود از
امام که بزعم ایشان هیچ زمانه از امام خالی نیست و ایشان منع می کنند عوام را از خوض در علوم و خواص را از نظر
در کتب متقدمه بر فضایح و قبایح ایشان مطلع نگردند و چنگ در دامن فلسفه زده اند و بشرائع استهزا می کنند
و طائفه زیدیه که منسوب بزید بن علی بن زین العابدین اند سه گروه اند یکی از اینها مسمی بجارودیه اند که بنص خفی
بامامة علی رض قائلند و تکفیر اصحاب میکنند بسبب ترک مبایعة علی رض بعد پیغمبر صلی الله تعالی علیه و سلم دوم
سلیمانیه اند گویند امامة شوری است درمیان خلائق و ابوبکر و عمر رض را امام میدانند اگرچه از مردم خطا واقع شده
که با وجود علی رض بایشان بیعت نمودند اما این خطا را بحد فسق نمیرسانند و عثمان و طلحه و زبیر و عائشه رضی الله
تعالی عنهم تکفیر می کنند سیوم تبریه اند که بسلیمانیه موافق اند الا انهم توقفوا فی عثمان رض و اکثر زیدیه درین زمانه

متعلقان اند در اصول بمعتزله راجع اند و در فروع بمذهب امام اعظم ابو حنیفه رحمه الله سبحانه مگر در چند مسئله و طائفه
امامیه از ایشان بنص جلی بر خلاف علی رض قائلند و تکفیر اصحاب میکنند و امامت را تا امام جعفر رض باتفاق میرسانند
و بعد از ان در امام منصوص خلاف دارند و آنچه مشهور است و مختار جمهور ایشان برین ترتیب است که بعد امام جعفر رض
پسر او امام ابو موسی کاظم رض است و بعد از ان امام علی بن موسی الرضا و بعد او محمد بن علی التقی و بعد او حسن بن علی
الزکی و بعد او محمد بن الحسن رض و هو الامام المنتظر و اوایل ایشان از تمادی ایام بعضی رجوع کردند و بعضی دیگر بجانب
مشبهه بنا آخرین ایشان فرقهم الضالة المضلة و چند کرده دیگر ایشان را از ان ذکر نکرده که در اصول عقاید نیز با
مذکوره موافقت نکرده در چند مسئله که اختلاف نیز دارند پوشیده نماند بر شخصی که او درایت و تمیز دارد و بر حقیقه مطالب
ایشان اطلاع یابد بی آنکه رجوع بدلائل نماید حکم نفاد آنها کند چندان مقاصد موهومه مبنیه الفاسد و بدیهة البطلان
اند و ایشان از کمال جهالت خود را با اهل بیت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و سلم و ائمه اثنا عشر نسبت میکنند و متابعت و موالات
آنها ادعا می نمایند حاشا و کلا ثم حاشا و کلا ایشان از محبت مفرط بیزارند و بمتابعت قبول ملیزم اند و محبت این بدکیشان
بدرنگ محبت نصاری است بحضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام که از فرط ضلالت او را بخدای حق پرستیدند و او
از ان محبت بیزار بود و یویده ما نقل عن علی رضی الله تعالی عنه انه قال قال لی النبی صلی الله تعالی علیه و اله و سلم فیک مثل
من عیسی ابغضته الیهود حتی بهتوا امه و احبته النصاری حتی انزلوه بالمنزلة التی لیست له ثم قال یهلک فی رجلان محب مفرط
یفرطنی بما لیس فی و مبغض یحمله شنانی علی ان یبهتنی و قوله سبحانه اذ تبرا الذین اتبعوا شان حال ایشان است یعنی وقتی
که متبوعان از تابعان اشرار شوند و متابعت قبول ندارند ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک
رحمة انک انت الوهاب فالآن نشرع فی جواب اعتراضاتهم الواهیة معتصما بحبل الله الملک الاکبر انه علی ما یشاء قدیر و
بالاجابة جدیر قال علمار ما در اهل سنت شکر الله تعالی سعیهم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم کمال تعظیم و توقیر
خلفای ثلث میداشته و در مدح هر یک احادیث کثیره وارد گشته و جمیع اقوال و افعال آن حضرت کریمه و ما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی بموجب وحی است و شیعه که مذمت ایشان می کنند مخالفت وحی میکنند و مخالفت وحی
نفر است شیعه در جواب آنها اول بطریق معارضه گفتند که از دلیل قدح خلفای ثلث و بطلان خلافت ایشان
لازم می آید زیرا که در شرح مواقف از آمدی که از اکابر اهل سنت است منقول است که قریب وفات حضرت
پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در میان اهل اسلام مخالفت واقع شده و مخالفت اول این بود که حضرت پیغمبر صلی الله
تعالی علیه و اله و سلم در مرض موت فرمود که ایتونی بقرطاس اکتب لکم شیئا لا تضلوا بعدی عمر رضی الله تعالی عنه باین امر راضی
نشده گفته گفت ان الرجل غلبه الوجع و عندنا کتاب الله حسبنا پس صحابه اختلاف کردند تا آواز بسیار شد حضرت پیغمبر

صلی الله تعالی علیه و آله و سلم ازین معنی آزرده شده فرمود که بر خیزید پیش من نزاع سزاوار نیست و مخالفت دوم آن
بود که قبل از قبض روح پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم جمعی را مقرر ساخت که همراه اسامه بغزوی روند و بعضی از آن جمع
تخلف نمودند و بعرض حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله و سلم رسید و آن حضرت مکرر مبالغه فرمودند که جهزوا جیش
اسامه رض لعن الله من تخلف عنه و مع هذا آن بعض تخلف کردند و متابعه نمودند پس گوییم امری که حضرت پیغمبر صلی الله تعالی
علیه و آله و سلم در باب نوشتن وصیت فرمودند بمقتضای کریمه مذکوره وحی است و منعی که عمر رض کرده منع ورود وحی است که دفع
کفر است علی ما اعترفتم به و علی ما دل علیه قوله تعالی ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و کافر قابل خلافت نیست پیغمبر
صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و نیز از تخلف جیش اسامه رض بمقتضای دلیل مذکور کفر است و متخلفان خلفای ثلث اند باتفاق
و چون حضرات در صحیفه شریفه اعتراف نمودند که فعل حضرت وحی است و الواقع ایضا کذالک پس گوییم اخراج حضرت پیغمبر مروان را
از مدینه بالضروره وحی است و آوردن عثمان رض او را و تفویض امور بلاد و تعظیم او کفر است بدو وجه اول دلیلی که حضرات فرمودند دوم
قوله تعالی لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم و ابناءهم و اخوانهم
او عشیرتهم اقول و بالله العصمة و التوفیق لا نسلم که جمیع اقوال و افعال آن حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بموجب وحی
است و استشهاد ایشان بآیه کریمه غیر تام است زیرا که آن مختص بقرآن است قال القاضی البیضاوی معنی قوله سبحانه و ما ینطق عن
الهوی ای ما یصدر نطقه بالقرآن عن الهوی و نیز اگر جمیع افعال و اقوال آن حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بموجب وحی می بود
بر بعض اقوال و افعال آن سرور علیه الصلوة و السلام اعتراض وارد نمی شد و عتاب نمی آمد کما فی قوله تعالی یا ایها النبی لم تحرم ما احل
الله لک تبتغی مرضات ازواجک و قوله عز و جل عفا الله عنک لم اذنت لهم و قوله سبحانه ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن
فی الارض تریدون عرض الدنیا و قوله تعالی لا تصل علی احد منهم مات ابدا بر روایتی ورود این بعد از ادای نماز آن سرور
است صلی الله تعالی علیه و آله و سلم برای منافق و بر روایتی پیش از ادای نماز بر آن و بعد از عزم بر ادای آن و بر تقدیر
نهی از فعل محقق است سواء کان فعل الجوارح او فعل القلب و امثال ذلک فی القرآن کثیرة پس تواند بود که بعض افعال و اقوال
آن سرور علیه الصلوة و السلام از روی اجتهاد باشد قال القاضی البیضاوی فی تفسیر قوله عز و جل ما کان لنبی الخ الآیة
دلیل علی ان الانبیاء یجتهدون و انه قد یکون خطأ و لکن لا یقرون علیه و اصحاب کرام در امور عقلیه و احکام اجتهادیه
مجال اختلاف و مساغ خلاف داشتند و در بعضی از اوقات وحی موافق رای اصحاب نازل شده چنانکه در اساری بدر
مطابق رای امیر المومنین عمر رض وحی آمده چه توجه آن سرور بامور عقلیه کمتر بود قال القاضی البیضاوی روی انه علیه
الصلوة و السلام اتی یوم بدر بسبعین اسیرا منهم العباس و عقیل ابن ابی طالب فاستشار فیهم فقال ابو بکر رض قومک و
اهلک استبقهم لعل الله یتوب علیهم و خذ منهم فدیة یقوی بها اصحابک و قال عمر رض اضرب اعناقهم فانهم ائمة الکفر

اغناک عن الفداء لکنی من فلان وکنی علیا وحمزة من اخواتها فلنضرب اعناقہم فلم یہو درک رسول اللہ تعالی صلی
اللہ علیہ وآلہ وسلم وقال ان اللہ لیلین قلوب رجال حتی یکون الین من اللبن وان اللہ لیشد وقلوب رجال حتی یکون
اشد من الحجارة وان مثلک یا ابابکر مثل ابراہیم علی نبینا وعلیہ وآلہ افضل الصلوات والتسلیمات قال فمن تبعنی فانہ منی
ومن عصانی فانک غفور رحیم ومثلک یا عمر مثل نوح علی نبینا وعلیہ وآلہ الصلوات قال لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا
فخیر اصحابہ فاخذ الفدیۃ فنزلت یعنی آیۃ ما کان للنبی الخ فدخل عمر رض علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاذا ہو وابوبکر
رض یبکیان فقال یا رسول اللہ اخبرنی فان احد بکاء بکیت والا تباکیت فقال ابکی علی اصحابی فی اخذہم الفداء ولقد عرض
علی عذابہم ادنی من ہذہ الشجرۃ لشجرۃ قریبۃ قال القاضی البیضاوی ایضا روی انہ علیہ الصلوۃ والسلام قال لو نزل
العذاب لما نجا منہ غیر عمر وسعد بن معاذ رض وذلک لانہ اشار بالاثخان ایضا پس گوئیم تواند بود امر آن حضرت باتیان
قرطاس وتجہیز جیش اسامہ رض وہم چنین اخراج ان حضرت مروان الطریق وحی نباشد بلکہ بطریق رای واجتہاد باشد
ومخالفت آنہا لازم کہ کفر است زیرا کہ ازین قسم مخالفہ صحابہ کرام آمدہ است چنانکہ بالا گذشت وباوجود تحقیق زمان نزول وحی
انکار بر آن مخالفہ دارند شدہ وعتاب نیامدہ حال آنکہ اندک چیز از سوء ادب نسبت بانسرور علیہ الصلوۃ والسلام از صحابہ
صادر میشد حق سبحانہ وتعالی فی الحال از فعال نہی میکرد وبر مباشران وعید نازل میفرمود کما قال عز من قائل یا ایہا
الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجہروا لہ بالقول کجہر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون قال
شارح المواقف نقلا عن آمدی حیث قال کان المسلمین عند وفاۃ النبی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم علی عقیدۃ واحدۃ الا من
کان یبطن النفاق ویظہر الوفاق ثم نشاء الخلاف فیما بینہم اولا فی امور اجتہادیۃ لا یوجب ایمانا ولا کفرا وکان غرضہم
منہا اقامۃ راسم الدین وادامۃ مناہج الشرع القویم وذلک کاختلافہم عند قول النبی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم فی مرض موتہ
ائتونی بقرطاس الخ وکاختلافہم بعد ذلک فی التخلف عن جیش اسامہ رض فقال قوم بوجوب الاتباع لقولہ علیہ الصلوۃ والسلام
جہزوا جیش اسامۃ رض لعن اللہ من تخلف عنہ وقال قوم بالتخلف انتظارا لما یکون من رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم
فی مرضہ اگر کسی گوید اثبات مقدمہ ممنوعہ نماید کہ ثبوت اجتہاد انسرور صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم از وحی بودہ پس
صادق آمد کہ جمیع افعال واقوال انسرور علیہ الصلوۃ والسلام بموجب وحی است حد احکام اجتہادیہ ہم برین تقدیر بموجب
وحی شدہ گوئیم کہ مراد از جمیع اقوال وافعال ہر قول وفعل دست صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم خاصۃ علی سبیل التفصیل کما
یخفی علی فطن متامل والا یلزم ان یکون اقوال جمیع المجتہدین وافعالہم بموجب الوحی لان اجتہادہم ثبت بالوحی وبالنص فاعتبروا
یا اولی الابصار علی انا نقول اثبات تلک المقدمۃ لا یجدی نفعا لانا نفتاح المقدمۃ القائلۃ بان مخالفتہا کفر ثابتہ
امر فافہم وانچہ در بیان عبارۃ علماء ماوراء النہر واقعہ شدہ جمیع افعال واقوال آن حضرت صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم

ابوبکر

بموجب وحی است مراد از ان فی الله سبحانه اعلم سوای امور اجتهادیه که از ان سرور علیه الصلوة والسلام صادر شده
سوا ارکان بالوحی الجلی وبالخفی وهمین قدر از تعمیم در مدعا ایشان کافی است چه احادیثی که در مدایح خلفای ثلث وارد
گشته اند از قبیل اخبار از مغیبات اند وموطن طریق الوحی لا غیر ولا مدخل للرای والاجتهاد فیه قال عز وجل وعنده مفاتح
الغیب لا یعلمها الا هو وقال سبحانه عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول ما بین تقدیر لازم است که اگر مراد
وما ینطق عن الهوی عام از قران ووحی خفی مراد دارند کما لا یخفی شک نیست که از ان کار مخالفه خلیفتین در افعال واقوال
مخالفة وحی لازم می آید ومخالفة وحی کفر است والاحادیث الواردة فی المدائح الدالة علی انها من اعلام الله سبحانه کثیرة
بحیث وصلت لکثرة الطرق وتعدد الرواة الی حد الشهرة بل الی حد التواتر معنی فلنذکر عدة منها ما روی الترمذی
عن النبی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم انه قال لابی بکر انت صاحبی فی الغار وصاحبی علی الحوض ومنها ما روی الترمذی
ایضا عنه علیه الصلوة والسلام انه قال اتانی جبرئیل بیدی فارانی باب الجنة الذی یدخل منه امتی فقال ابو بکر یا
رسول الله وددت انی کنت معک حتی انظر الیه فقال رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم اما انک یا ابا بکر اول من
یدخل الجنة ومنها ما روی البخاری ومسلم عن النبی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم انه قال دخلت الجنة الی ان قال فی روایة فقصر
بفنائه جاریة فقلت لمن قال لعمر بن الخطاب فاردت ان ادخله فانظر الیها فذکرت غیرتک فقال عمر بابی وامی یا رسول
الله اعلیک اغار ومنها ما رواه ابن ماجة عن النبی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم انه قال ذلک الرجل ارفع امتی درجة
فی الجنة قال ابو سعید والله ما کنا نری ذلک الا عمر بن الخطاب حتی مضی لسبیله ومنها ما اخرج ابو علی عن عمار بن یاسر قال قال
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم ما قدمت ابا بکر وعمر ولکن الله قدمهما ومنها ما اخرج ابو علی قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم اتانی جبرئیل فقلت یا جبرئیل حدثنی بفضائل عمر بن الخطاب فقال لو حدثتک ما لبث نوح فی قومه ما نفدت
فضائله وان عمر حسنة من حسنات ابی بکر ومنها ما رواه الترمذی وابن ماجة عن علی بن ابی طالب وعن انس رضی الله
تعالی عنهما انه علیه السلام قال ابو بکر وعمر سیدا کهول الجنة من الاولین والاخرین الا النبیین والمرسلین ومنها ما روی
البخاری ومسلم عن موسی الاشعری انه قال کنت مع النبی صلی الله علیه وسلم فی حائط من حیطان المدینة وجاء رجل
فاستفتح فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم افتح له وبشره بالجنة ففتحت له فاذا ابو بکر فبشرته بما قال رسول الله صلی
الله تعالی علیه وآله وسلم فحمد الله ثم استفتح رجل فقال لی افتح له وبشره بالجنة علی بلوی تصیبه فاذا عثمان رض فاخبرته بما
قال النبی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فحمد الله سبحانه قال الله المستعان هذا وایضا لو سلم که اخراج مردان بطریق وحی
بوده فلا نسلم که اخراج ونفی دائمی مراد آنسرور بوده باشد چرا نتواند بود که اخراج موقت وتقریب موجل خواسته باشد
چنانکه آنسرور علیه الصلوة والسلام در حد زنا فرموده البکر بالبکر جلد مائة وتقریب عام وچون امیر المومنین

عثمان رض دیر توقیت اخراج او اطلاع داشت بعد مضی مدت عقوبت و تعزیب او را بمدینه آورد و لا محذور فیه
و آیه لا تجد قوما الخ منع از مودت کفار می کند و کفر مروان ثابت نشده که مودت او ممنوع باشد فافهم و انصف
و لا تعسف فتخبط خبط العشواء و نیز شیعه تا بطریق منع و مناقضه گفتند که ورود مدح خلفای ثلث از حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم متفق علیه فریقین نیست چه در کتب شیعه اثری از ان نیست و آنچه دلالت بر ذم کند مثل تنزیل
مذکورتین و غیرهما در کتب فریقین مسطور است و نیز چون بعضی از اهل سنه تجویز وضع حدیث برای مصلحت کرده اند پس اعتماد
بر حدیث غیر متفق علیه نیست اقول فی دفع الاشکال بطریق ثبات المقدمة الممنوعة و الله سبحانه اعلم چون شیعه از
کمال تعصب و عناد طعن سلف و سب خلفای ثلث بلکه تکفیر ایشان را اسلام و عبادة خود خیال کرده در احادیث
صحاح که در مدایح و مناقب ایشان اند بی سند و دلیل خرج میکنند و تحریفات و تصرفات در آنها می نمایند حتی در کلام
الله که مدار اسلام بر ان است و از صدر اول بتواتر منقول است و هیچ شبهه باو راه نیافته و قبول زیادة و نقصان
نمی کند آیات مخترعه و کلمات مزخرفه در می آورند و در آیات قرانی تصحیفات می نمایند چنانکه در کریمه ان علینا جمعه
و قرآنه فاذا قرأناه فاتبع قرآنه باین طریق تصحیف و تحریف می کنند ان علینا جمعه و قرآنه فاذا قرأناه فاتبع قرآنه از کمال
ضلالت میگویند که بعضی آیات قرانی را حضرت عثمان پوشیده داشته است که در مدایح اهل بیت بوده اند و آنها
را داخل قران نساخته و نبذی از آنها گذشت که طایفه از ایشان شهادة زور از برای نفع و صلاح کرده خود تجویز کرده
اند پس بواسطه این مفاسد مورد طعن گشتند و اعتماد و عدالة ایشان را سابطرف شد و کتب مدونه ایشان از
درجه اعتبار ساقط شدند و حکم توریت و انجیل محرفه گرفتند و در کتب اهل سنة مثل صحیح بخاری که اصح کتب
بعد کتاب الله است و صحیح مسلم و غیرهما جز از مدایح و تعظیم خلفای ثلث نیست و آنچه ایشان از فساد طبیعه و احترام
مزاج خود ذم خیال کرده اند تصور باطل و خیال فاسد است و از قبیل وجدان صفرا است مر شکر را تلخ و
تحقیق آن بالا گذشت و اما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و آنکه گفته اند که بعض اهل سنة
وضع حدیث برای مصلحت تجویز کرده اند پس اعتماد بر حدیث غیر متفق علیه نیست بر تقدیریست که اهل سنت کلام
آن بعض مسلم کنند و در مقام انکار آن نباشند و اظهار کذب آن ننمایند و الواقع لیس کذلک بلکه ایشان در کتب
خود کذب و افترای او را تصریح کرده اند و از درجه اعتبار و اعتماد ساقط نموده فلا یعبأ بهم بشیء و لا یلتبس الحق الواضح
المبین بالباطل الظاهر البین بطلانه و نیز شیعه در جواب بطریق منع گفتند که مخالفة خبر واحد لا نسلم که کفر است
چه مخالفة اخبار آحاد از مجتهدین واقع شده پوشیده نماند احادیثی که در توصیف و تعظیم خلفای ثلث وارد گشته
اند اگر چه از روی الفاظ آحاد اند اما از کثرة رواة و تعدد طرق آنها بحد تواتر معنوی رسیده اند که ما لا مرتبه فیه نیست

که انکار مدلول آنها کفر است و مخالفت چنین اخبار احاد از مجتهدین واقع شده است و بلکه امام ابوحنیفه رحمه الله که
رئیس اهل سنت است مطلق خبر واحد بلکه اقوال صحابه را بر قیاس مقدم میدارد و مخالفت آنها تجویز نمیکند و بعض
شیعه بعد تسلیم در رد مدح خلفای ثلث در جواب گفتند و منع تقدمه ضمنیه نمودند که تعظیم و توقیر حضرت پیغمبر صلی
الله تعالی علیه و آله و سلم نسبت بخلفای ثلث قبل از صدور مخالفة از ایشان دلالة بر حسن و سلامة عاقبت نمی کند
چه عقوبت قبل صدور عصیان با آنکه معلوم الصدور باشد لایق نیست لهذا حضرت امیر از عمل ابن ملجم خبر داده عقوبت
نفرموده پوشیده نماند احادیثی که در مدایح ایشان وارد گشته اند دلالة بر حسن و سلامت عاقبت میکنند و از
حسن خاتمه خبر میدهند چنانکه از احادیث مذکوریم این دلالة مفهوم میشود و امثال این احادیث از صحاح و حسان
بسیار است و چنانچه عقوبت قبل صدور عصیان با آنکه معلوم الصدور باشد لایق نیست همچنین مدح کسی که معلوم
الذم و مستوجب عقوبت ایم است سزاوار نیست فورود المدح یدل علی حسنهم حالا و مالا لهذا حضرت امیر ابن ملجم را اگرچه
عقوبت نفرموده مدح و توصیف او به هیچ وجه نکرده اعتبار تعظیم و توقیر او هم داشته تحقیق این مبحث در کریمه لقد رضی
الله عن المؤمنین مذکور خواهد شد قال علماء ما وراء النهر رحمهم الله سبحانه خلفای ثلث بمقتضای کریمه لقد رضی
الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة برضوان حق ملک منان مشرف شده اند پس سب ایشان کفر باشد
شیعه در جواب بطریق مناقضه گفتند و استلزام مرضوان ایشان را منع نمودند و نمودند که مدلول آیه عند التدقیق
رضای حضرت الله تعالی است از فعل خاص که بیعت باشد کسی منکر این نیست که بعض افعال حسنه مرضیه از ایشان
واقع است سخن درین است که بعض افعال قبیحه از ایشان بوجود آمده که مخالف آن عهد و بیعت است چنانکه در امر خلافة
مخالفة نص حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و سلم نمودند غصب خلافة کردند حضرت فاطمه را آزرده ساختند چنانکه
در صحیح بخاری مذکور است و در مشکوة در مناقب آن حضرت علیه الرضوان منقول است که من اذاها فقد اذانی فقد
اذی الله و کلام صادق بمضمون ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة ناطق است حاصل
که بواسطه این افعال ذمیمه و منع وصیت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و تخلف از جیش اسامه رض مورد طعن و
مذمت شدند چه سلامت عاقبت بحسن خاتمه اعمال و وفا کردن بحضرت رسول متعال است و اقوال و اثبات
المقدمة الممنوعة و بیان الاستلزام و مدلول آیه کریمه تحقیقا و تدقیقا رضای حق است سبحانه از مومنان
در وقت بیعت ایشان بآن سرور علیه الصلوة و السلام غایة ما فی الباب ان التدقیق یفضی الی علیة بیعتهم لرضاه
سبحانه عنهم نعم کون البیعة مرضیة انما یفهم من انها لما کانت علیة للرضا و کون هولاء بسببها مرضیین کون هی
مرضیة بالطریق الاولی و اما ان البیعة هی المرضی علیها اصالة مع عدم کون الموصوفین بها مرضیین کما

زعموا فما لا یفهم اصلا لما لا یخفی علی من له ادنی درایة فی اسالیب الکلام ولما التبس علیهم الحق سمعوا خطابهم تدقیقا
پس گوییم جماعه که حق سبحانه وتعالی از ایشان راضی شده باشد ودانسته باشد سرائر وبواطن ایشان را وسکینه
وطمانیت بر ایشان نازل فرموده باشد کما دل علیه قوله سبحانه بعده فعلم ما فی قلوبهم فانزل السکینة علیهم وآنسرور
علیه الصلوة والسلام ایشان را بجنت مبشر ساخته باشد از خوف سوء خاتمه ونقض عهد وبیعت مصون وما مون
باشد علی انا نقول اگر مراد از آیه رضای حق سبحانه وتعالی باشد از آن فعل خاص که بیعت است کما زعموا گوییم گاه
که حق سبحانه از بیعت ایشان راضی شد واین قول را مستحسن ساخت جماعه که بآن موصوف اند مرضی ومحمود العاقبة
باشد چه الله تعالی از افعال کفار راضی نیست وهمچنین از اعمال جماعه که مذموم العاقبة اند وآن اوان افعال را
مستحسن ساخته اگرچه فی نفسها حسنه وصالحه باشند ودر باب اعمال صالحه ایشان میفرماید والذین کفروا اعمالهم
کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا ودر جای دیگر می فرماید من یرتدد منکم عن دینه فیمت
وهو کافر فاولئک حبطت اعمالهم فی الدنیا والاخرة پس فعلی که در آخره کار نیاید وتاخیر شود در رضای حق سبحانه
تعالی از آن فعل هیچ معنی ندارد چه رضای نهایه مرتبه قبول است ودر قبول خداوندی عز وجل باعتبار مال
است انما العبرة للخواتیم هذا ورود نص از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از برای خلافة امیر المومنین رضی
الله تعالی عنه ثابت نشده است بلکه دلیل امتناع ورود آن که اگر ورود می یافت بتواتر منقول میشد لانه مما
یتوفر الدواعی علی نقله کقتل الخطیب علی المنبر ونیز حضرت امیر المومنین بآن نص احتجاج میکرد وابو بکر رض را از خلافة منع
میساخت چنانکه ابو بکر رض انصار را از امامه منع میکرد بخبر الائمة من قریش وانصار قبول کردند وترک امامه نمودند
قال شارح التجرید وکیف یزعم من له ادنی مسکة ان اصحاب رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم مع انهم بذلوا مهجهم و
ذخائرهم وقتلوا اقاربهم وعشائرهم فی نصرة رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم واقامة شریعته وانقیاد امره
واتباع طریقه انهم خالفوه قبل ان یدفنوه مع وجود هذه النصوص القطعیة الظاهرة الدلالة النصوص علی المراد بل انها
امارات در روایات ربایقید [illegible] انقطع بعدهم مثل بنصوص بل انها لم تثبت عمن یوثق به من المحدثین مع
شدة محبتهم لامیر المومنین ونقلهم الاحادیث الکثیرة فی مناقبه وکمالاته فی امر الدنیا ولم ینقل فی خطبه ورسائله
ومفاخراته ومخاصماته وعند تاخره عن البیعة وجعل امر الخلافة شوری بین ستة نفر ودخل علی رض فی الشوری و
قال عباس فعلی رضی الله تعالی عنهما امدد یدک حتی یقول الناس هذا عم رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
بایع ابن عمه فلا یختلف علیک اثنان وقال ابو بکر رض وددت انی سالت رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
عن هذا الامر فیمن هو فکنا لا ننازعه وانه علی رض ساعة تهنئه بیعة الناس [illegible] عن النبی صلی الله تعالی علیه

و آله وسلم و نهی ظاهر از آزار حضرت فاطمه علیها الرضوان که در حدیث وارد گشته است مطلق بهر وجه که باشد
مراد نخواهد بود زیراکه آنحضرت رضی الله تعالی عنها در بعض اوقات از حضرت امیر رضی الله تعالی عنه آزار داشته
چنانکه در اخبار و آثار آمده و نیز حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بعض ازواج خود را فرموده لا تؤذینی فی
عائشة رض فان الوحی لا یاتینی و انا فی ثوب امراة الا عائشة رض را آزار خود فرموده و شک نیست که حضرت صدیقه
علیها الرحمة از حضرت امیر آزار داشته پس گویم تواند بود که ایذای که در احادیث نهی از آن وارد گشته است مخصوص
باشد با ایذائی که از هوای نفسانی و اراده شیطانی بوده باشد و آزاری که از ممر اظهار کلمه حق که مطابق حدیث
و نص است حاصل شود ممنوع و منهی عنها نباشد و معلوم است که باعث آزار آنحضرت زهرا علیها الرضوان از صدیق
اکبر رض بواسطه منع ارث از فدک بوده و صدیق رض در منع آن متمسک بحدیث نبوی علیه الصلوة والسلام بوده در
که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة نه تابع هوای نفسانی داخل وعید نباشد اگر کسی گوید که چون صدیق
علیه الرضوان متمسک بحدیث بوده و حکمی که از آن حضرت سرور علیه الصلوة والسلام شنیده بود نقل کرده حضرت
زهرا علیها الرضوان چرا در غضب شده و آزار کشیده که آن آزار فی الحقیقة آزار آن سرور بوده و منهی عنه در جواب
گویم که این غضب و آزار اختیاری و قصدی نبوده بلکه مقتضای طبع بشری و جبلت عنصری بوده که داخل تحت
قدرت و اختیار نیست و نهی منع با آن تعلق ندارد فافهم قال علماء ما در اینجا حضرت الله تعالی ابوبکر یار رض مصاحب
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم خوانده و صاحب پیغمبر قابل ذم و لعن نیست شیعه در جواب این منع گفته که آیه
قال له صاحبه و هو یحاوره اکفرت دلیست بر اینکه مصاحب مسلم کافر میشود و اوست یا صاحبی السجن ارباب متفرقون
خیر ام الله الواحد القهار نیز موید مقصود است پس حضرت یوسف علیه السلام که پیغمبر اوست و کسی را صاحب خود خواند
که بت پرست بودند پس ظاهر شد که مجرد صاحب پیغمبر بودن دلیل خوبی نیست مرکراروی به بهبود نداشت
اقول منقبا للمقدمة الممنوعة که مصاحب بشرط مناسبت البتة موثر است و انکار تاثیر آن مصادم بداهة و
معارض عرف و عادت است بزرگی میفرماید که از آثار صحبت منکر است جهل او بر ما مقرر میشود و چون درمیان
مسلم و کافر مناسبة متحقق شود از قبول تاثیر صحبت یکدیگر محروم باآنکه منقول است که اندو بت پرست از برکت
صحبت حضرت یوسف علیه السلام مسلمان شدند و از کیش مشرکان بیزار گشتند پس حضرت صدیق رضی الله
تعالی عنه با وجود مناسبة تام از سعادة صحبت آن حضرت علیه الصلوة والسلام چرا مستعد نشود و از
کمال و معارف او چون محروم ماند حال آنکه آن سرور علیه الصلوة والسلام میفرمایند ما صب الله شیئا
فی صدری الا و قد صببته فی صدر ابی بکر رض و هر چند مناسبت بیشتر فواید صحبت افزون تر لهذا حضرت صدیق

وارد گشته اند از برای حقیت خلافت او وکما ذکره المحققون من المحدثین والمفسرین فمعنی قول الجمهور من
علماء اهل السنة علی ما ذکره بعض المحققین انه علیه الصلوة والسلام لم ینص علیها لانه اجدا انه لم یامر بها لاحد
وبما ذکر نظهر حقیة خلافة الصدیق وبطل احتمال الاکراه والتقیة تقیه انرا ان احتمال داشت که اهل آن عصر
اتباع حق نمی بودند وبسعادت خیر القرون قرنی مستسعد نگشته اند قال ابن الصلاح والمنذری الصحابة کلهم
عدول وقال ابن الحزام الصحابة کلهم من اهل الجنة قطعا قال سبحانه وتعالی لا یستوی منکم من انفق من
قبل الفتح وقاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد وقاتلوا وکلا وعد الله الحسنی لانهم المخاطبون
فثبت لهم الحسنی وهی الجنة ولا یتوهم ان التقیید بالانفاق والقتال فیها یخرج من لا یتصف بذلک بتهم لان
تلک القیود خرجت مخرج الغالب فلا مفهوم لها علی ان المراد من اتصف بذلک ولو بالقوة والعزم
والیهم اکراه وتقیه مستلزم نقص آن حضرت است کرم الله سبحانه وجهه زیرا که در اکراه ترک
عزیمت است ودر تقیه کتمان حق که منهی عنه است هرگاه مومن عامی مهما امکن بترک اولی راضی نشود
مرتکب منهی عنه نگردد فکیف اسد الله وزوج بنت رسول الله تعالی علیه واله وسلم که در شجاعت
وصفدری بی نظیر بود مرتکب چندین امور ناشایسته گردد وایشان از کمال جهالت وفرط ضلالت
قدح ان حضرت را مدح گمان کرده اند ونقصان او را کمال دانسته افمن زین له سوء عمله فرآه
حسنا وقول علماء ما وراء النهر چون شیعه سب ولعن حضرات شیخین وذی النورین وبعضی از
ازواج طاهرات رضوان الله تعالی علیهم اجمعین که کفر است تجویز کنند بر پادشاه اسلام بلکه
بر سائر انام بنا بر امر ملک علام قتل وقمع آنها اعلاء الدین الحق متاخل لازم است وتخریب ابنیه واخذ
اموال واستعمال ایشان جائز شیعه در جواب بطریق منع گفته اند که شارح عقائد نسفی در ینکه سب شیخین
کفر باشد اشکال کرده وصاحب جامع الاصول شیعه را از فرق اسلامی شمرده وصاحب مواقف
برین رفته ونیز امام محمد غزالی سب شیخین کفر نیست وشیخ اشعری شیعه را اهل قبله کافر
نمیداند پس کلام این حضرات در تکفیر شیعه گفته نه موافق سبیل مومنان است ونه مطابق حدیث وقرآن
نقل فقها المعتمدة المنسوبة که سب شیخین کفر است واحادیث صحیحه بران دال است منها ما اخرج المحامل
والطبرانی والحاکم عن عویم بن ساعدة انه صلی الله علیه واله وسلم وبارک قال ان الله تعالی اختارنی
واختار لی اصحابا فجعل منهم وزراء وانصارا واصهارا فمن سبهم فعلیه لعنة الله والملائکة والناس
اجمعین لا یقبل الله منه صرفا ولا عدلا وکما اخرج الدارقطنی عن علی رضی الله تعالی عنه عن النبی صلی الله

تعالی علیه وآله وسلم وبارک قال سیاتی من بعدی قوم یقال لهم الرفضة فان ادرکتم فاقتلهم فانهم مشرکون قال قلت یارسول الله ما العلامة فیهم قال یفرطونک بما لیس فیک ویطعنون علی السلف واخرجه عنه من طرق اخری نحوه وزاده عنه وایة ذلک انهم یسبون ابابکر وعمر من سب اصحابی فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین امثال این حدیث بسیار آمده است که این رساله گنجائش ذکر آنها ندارد والضرب شیخین موجب نقص ایشان است وبغض ایشان کفر است بخبر من ابغضهم فقد ابغضنی ومن اذاهم فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی الله والیه اخرج ابن عساکر ان رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم قال حب ابی بکر وعمر ایمان وبغضهما کفر واخرج عبد الله بن احمد عن انس مرفوعا انی لا ارجو لامتی فی حبهما کما فی قول لا اله الا الله وبغض ایشان برحب ایشان مقابلت باثر کرد لانها علی طرفی نقیض ونیز تکفیر مومن موجب کفر است چنانچه در حدیث صحیح وارد است من رمی رجلا بالکفر وقال عدو الله ولیس کذلک الا کان کما قال والا رجعت علیه وما بیقین میدانیم که ابوبکر وعمر مومنانند ودشمنان خدا نیستند ومبشر بجنت اند پس تکفیر ایشان راجع بقائلان باشد بمقتضای انحدیث فیحکم بکفرهم واین حدیث اگرچه خبر واحد است اما تکفیر از ومعلوم میشود اگرچه جاحد او کافر نشود وقال امام عصره ابو زرعة الرازی من اجل شیوخ الاسلام اذا رایت الرجل ینتقص احدا من اصحاب رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فاعلم انه زندیق وذلک لان القرآن حق والرسول حق وما جاء به حق وما ادی علینا ذلک کله الا الصحابة رضی الله تعالی عنهم فمن جرحهم انما اراد ابطال الکتاب والسنة فیکون الجرح به الصق والحکم علیه بالزندقة والضلالة والکذب والفساد ولا انصار بهولاء قول الحق وقال سهل بن عبد الله التستری وناهیک به علما وزهدا ومعرفة وجلالة لم یومن برسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم من اصحابه وسئل عبد الله بن المبارک وکفاک به جلالة وعلما ایهما افضل معاویة او عمر بن عبد العزیز فقال الغبار الذی دخل انف فرس معاویة یغزو مع رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم خیر من عمر بن عبد العزیز کذا مرة اشار بذلک الی ان فضیلة صحبته ورویته صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم لا یعدلها شیء وهذا فی غیر اکابر الصحابة رضوان الله علیهم ممن لم یحصل لهم الا مجرد رویته صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فما ظنک فی من ضم الیها انه قاتل معه صلی الله علیه وآله وسلم اوفی زمنه بامره او نقل شیئا من الشریعة الی من بعده او انفق شیئا من ماله بسببه فهذا مما لا یمکن ادراک فضله وشک نیست که شیخین از اکابر صحابه اند پس تنقیص ایشان پس تکفیر بلکه تنقیص ایشان موجب کفر وزندقه وضلالت کما لا یخفی وفی المحیط المحمدیة رحمة الله تعالی لا یجوز

الصلوة خلف الرافضة لانهم انكروا خلافة الصديق وقد اجمعت الصحابة على خلافته وفي الخلاصة من انكر
خلافة الصديق فانه كافر ويكره الصلوة خلف صاحب هوا او بدعة ولا يجوز خلف الرافضة ثم قال ان كل
ما هو هوى يكفر به لا يجوز والا يجوز ويكره وكذا من انكر خلافة عمر في الاصح هرگاه انكار خلافة ايشان كفر باشد
فكيف حال من سبهم او لعنهم پس ظاهر شد تكفير شيعه مطابق احاديث صحاح وموافق طريق سلف است وآنكه
از بعضى از اهل سنة عدم تكفير شيعه نقل كردند بر تقدير صحة ودلالة آن بر عدم تكفير اينها محمول بر توجيه
وتاويل است عدم تكفير شيعه نقل كردند بر تقدير صحة ودلالة آن بر عدم تكفير اينها محمول بر توجيه وتاويل
است لتطابق الاحاديث ومذهب جمهور العلماء وايضا شيعه از سب ولعن حضرت عائشه صديقه ودرباره ان
حضرت عليها الرضوان بسبب مخالفة نص طعن وتشنيع ثابت كردند وگفتند آنچه از خبث وفحش درباره عائشه
بشيعه نسبت كرده اند حاشا ثم حاشا اما چون عائشه مخالفة امر وقرن في بيوتكن نموده بنصرت درآمده وبجنگ
آنحضرت اقدام نموده وبحكم حديث حربك حربي حرب حضرت امير حرب حضرت پيغامبر است صلى الله تعالى
عليه وآله وسلم ومحارب پيغامبر يقينا مقبول نيست بنابرين مورد طعن شده پوشيده نماند كه امر
بملازمة بيوت ونهى از خروج اينها مطلق كه شامل جميع احوال وازمنه باشد مراد نيست وخروج
بعضى ازواج آنسرور عليه الصلوة والسلام با او در بعضى اسفار وان دلالة ميكند پس امر بملازمة
بيوت مخصوص گشت بوقت دون وقت وحال دون حال ودر رنگ عام مخصوص البعض شد و
وعام مخصوص البعض از روى مدلول ظنى است مجتهد را جائز است كه افراد ديگر هم بعلة مشتركة از ان
اخراج نمايد وشك نيست كه حضرت صديقه رضي الله تعالى عنها عالمه ومجتهده بوده وترمذى از ابى موسى
روايت ميكند كه او گفته كه ما اشكل علينا اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حديث قط فسالنا
عائشة الا وجدنا عندها منه علما وهمچنين ترمذى از موسى بن طلحه روايت مى كند كه او گفته ما رايت احدا
افصح من عائشة رضي الله تعالى عنها پس تواند بود كه حضرت صديقه خروج خود را در بعض اوقات
يا بعض احوال از براى بعضى منافع ومصالح از ان مخصوص كرده باشد ولا محذور فيه ولا طعن على انا
نقول الظاهر من الآية نهي الخروج بلا ستر وحجاب كما دل عليه قوله سبحانه بعده ولا تبرجن تبرج الجاهلية
الاولى واما الخروج مع الستر والحجاب فخارج عن النهي وخروج حضرت صديقه از براى اصلاح بود نه از براى
حرب كما قال بعض المحققين واگر از براى حرب باشد چنانكه مشهور است فلا باس به ايضا لانه عن اجتهادها
ولا عن هوى چنانكه شارح مواقف از آمدى نقل ميكند كه واقعات جمل وصفين از روى اجتهاد بود

ومجتهد

و المجتهد ذا انکان مخطیا لامواخذه له قال القاضی البیضاوی فی تفسیر قوله تعالی لولا کتاب من الله لولا حکم من الله سبق اثباته فی اللوح وهو ان لا یعاقب المخطی فی اجتهاده تا آنکه گوئیم خطای مجتهد هم نزد خدای عز و جل هدایت است کما نقل رزین عن عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه قال سمعت رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و بارک یقول سالت ربی عن اختلاف اصحابی من بعدی فاوحی الله الی یا محمد ان اصحابک عندی بمنزلة النجوم فی السماء بعضها اقوی من بعض و لکل نور فمن اخذ بشیء مما هم علیه فهو عندی علی هدی ثم قال اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و حدیث حرکت بلی تواند بود که نزد حضرت صدیقه رضی الله تعالی عنها به ثبوت نرسیده باشد یا مخصوص باشد بحرب مخصوص چه تواند بود که اضافه برای عهد باشد ایضا از برای ترویج کیش باطله خود و تشنیع کتب اهل سنة آورده اند که در کتب شیعه چنین است که در وقت حضور ابن ام مکتوم اعمی در حدیث حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله و سلم کسی که از اهل آن حضرت عبور کرد حضرت پیغمبر از این معنی اعتراض فرمودند تو کور نیستی و اهل سنة در کتب خود آورده اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عائشه را بکتف مبارک خود بر داشت تا تماشای حبشی کند که در کوچه ساز مینواختند و بعد از مدتی فرموده یا حمیرا اهل تشیع این عمل را از زلل امر نسبت نتوان کرد پوشیده نماند تواند بود که این واقعه پیش از نزول آیه حجاب متحقق شده باشد و منع از حضور ابن ام مکتوم بعد از نزول آن و همچنین تواند بود که آن لهو ممنوع نباشد چنانکه در اخبار صحاح وارد است و عنقریب مذکور خواهد شد که حبشه در مسجد حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله و سلم نیزه بازی میکرد و آن در رنگ تیر اندازی است در حق آنکه بیرون آنچه غرض جهاد اند و تیر اندازی مشروع است فکذا ما هو مشله و نیز وقوع آن لهو در مسجد دلالت بر مشروعیة میکند کما لا یخفی و لو سلم که بعد از نزول آیه حجاب بوده پس گوئیم که حضرت صدیقه در آن وقت صغیره بوده نه مکلفه کما یفهم مما روی البخاری و المسلم عن عائشة رضی الله تعالی عنها قالت والله لقد رایت النبی صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و بارک یقوم علی باب حجرتی و الحبشة یلعبون بالحراب فی المسجد رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم یسترنی بردائه لانظر الی لعبهم بین اذنه و عاتقه ثم یقوم من اجلی حتی اکون انا التی انصرف فاقدروا قدر الجاریة الحدیثة السن الحریصة علی اللهو بدانکه در اصحاب کرام در آمدن و در میان ایشان حکم نمودن از کمال بی ادبی و در طی بی سعادتی است و طریق اسلم آنست که منازعات و اختلافاتی که در میان ایشان افتاده در علم حق سبحانه مفوض سازند و همه ایشان را جز به نیکی یاد نکنند و حب ایشان را حب پیغمبر علیه الصلوة و السلام دانند من احبهم فبحبی احبهم حدیث صحیح است قال الشافعی و هو منقول عن عمر بن عبد العزیز تلک دماء طهر الله عنها ایدینا

فلیطہر عنہا السنتنا الا چون شیعہ شنیعہ اصحاب ابیدی یاد می کنند و سب و طعن ایشان جرات می
می نمایند علماء اسلام را واجب و لازم ہست کہ رد انہا نمایند و مفاسد ایشان را ظاہر سازند و ازین
قبیل ہست بعضی سخنان کہ ازین حقیر درین باب بتحریر آمدہ چنانکہ ذکر یافتہ ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا
ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملتہ علی الذین من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقۃ لنا بہ واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت
مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین ھذا ما تیسر لی فی ردہم واظہار شناعتہم بعون
اللہ سبحانہ وحسن توفیقہ ونسال اللہ سبحانہ ان یثبت قلوبنا علی دینہ ویوفقنا لمتابعۃ حبیبہ صلی اللہ تعالی
علیہ وآلہ وسلم ولنختم الرسالۃ بالخاتمۃ الحسنۃ وذکر مناقب اہل البیت ومدائحہم وفضائلہم رضی اللہ تعالی عنہم
اجمعین قال اللہ سبحانہ انما یرید اللہ لیذہب عنکم الرجس اہل البیت ویطہرکم تطہیرا اکثر المفسرین علی انہا نزلت
فی علی وفاطمۃ والحسنین رضی اللہ تعالی عنہم لتذکیر ضمیر علیکم وما بعدہ وقیل نزلت فی نسائہ صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم لقولہ سبحانہ واذکرن ما یتلی فی بیوتکن ونسب الی ابن عباس رضی اللہ تعالی عنہما وقیل المراد النبی
وحدہ واخرج احمد عن ابی سعید الخدری انہا نزلت فی خمس النبی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم وعلی و
فاطمۃ والحسن والحسین رضوان اللہ تعالی علیہم اجمعین وذہب الثعلبی الی ان المراد من الاہل فی الآیۃ جمیع
بنی ہاشم والمراد من الرجس الاثم والشک فیما یجب الایمان بہ وثبت فی بعض الطرق وتحریمہم علی النار وعن
وقاص رضی اللہ تعالی عنہ قال لما نزلت ہذہ الآیۃ ندع ابناءنا وابناءکم دعا رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ
وآلہ وسلم وبارک علیا وفاطمۃ وحسنا وحسینا فقال اللہم ہولاء اہل بیتی وعن المسور بن المخرمۃ ان رسول
اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم قال فاطمۃ بضعۃ منی فمن اغضبہا اغضبنی وفی روایۃ یریبنی ما ارابہا و
یوذینی ما اذاہا وعن ابی ہریرۃ قال خرجت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی طائفۃ من النہار حتی
اتی خباء فاطمۃ فقال اثم لکع اثم لکع یعنی حسنا فلم یلبث ان جاء یسعی حتی اعتنق کل واحد منہما صاحبہ
اللہم انی احبہ فاحبہ واحب من یحبہ وعن انس قال لم یکن احد اشبہ بالنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من الحسن
بن علی وقال فی الحسین ایضا کان اشبہہم برسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم وعن زید بن ارقم
رضی اللہ تعالی عنہ قال قال رسول اللہ صلعم انی تارک فیکم ما ان تمسکتم بہ لن تضلوا بعدی احدہما اعظم من الآخر کتاب اللہ
حبل ممدود من السماء الی الارض وعترتی اہل بیتی ولن یتفرقا حتی یردا علی الحوض فانظروا کیف تخلفونی فیہما وعنہ ان رسول اللہ
صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم قال لعلی وفاطمۃ والحسن والحسین انا حرب لمن حاربہم وسلم لمن سالمہم وعن جمیع بن
عمیر قال دخلت مع عمتی علی عائشۃ رضی اللہ تعالی عنہا فسالت ای الناس کان احب الی رسول اللہ صلی اللہ

تعالی علیه وآله وسلم قالت فاطمة فقیل من الرجال قالت زوجها وعن ابن عمر رضی الله تعالی عنهما
ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وبارک قال ان الحسن والحسین هما ریحانی من الدنیا وعن علی رضی الله
تعالی عنه قال الحسن اشبه برسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم ما بین الصدر الی الرأس والحسین
اشبه بالنبی صلی الله علیه وآله وسلم ما کان اسفل من ذلک وعن ابن عباس رضی الله تعالی عنهما قال کان
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حامل حسن بن علی علی عاتقه فقال رجل نعم المرکب رکبت یا غلام فقال
النبی صلی الله تعالی ونعم الراکب هو وعن عائشة رضی الله تعالی عنها قالت ان الناس یتحرون بهدایاهم
یوم عائشة یبتغون بذلک مرضات رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم وبارک وقالت ان نساء رسول
الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم وبارک کن حزبین فحزب فیه عائشة وحفصة وصفیة وسودة والحزب الآخر ام
سلمة وسائر نساء رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فکلم حزب ام سلمة فقلن لها کلمی رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم وبارک یکلم الناس فیقول من اراد ان یهدی الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
فلیهده الیه حیث کان فکلمته فقال لها لا توذینی فی عائشة فان الوحی لم یاتنی وانا فی ثوب امراة
الا عائشة قالت اتوب الی الله من اذاک یا رسول الله ثم انهن دعون فاطمة فارسلن الی رسول الله
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فکلمته فقال یا بنیة الا تحبین ما احب قالت بلی قال فاحبی هذه وعن عائشة
رضی الله تعالی عنها قالت ما غرت علی احد من نساء النبی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم وبارک ما غرت
علی خدیجة وما رأیتها ولکن کان یکثر ذکرها وربما ذبح الشاة ثم یقطعها اعضاء ثم یبعثها فی صدائق خدیجة
فربما قلت له کانه لم یکن فی الدنیا امراة الا خدیجة فیقول انها کانت وکانت وکان لی منها ولد
وعن ابن عباس رضی الله تعالی عنهما قال قال رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم وبارک
العباس منی وانا منه وعنه قال قال رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم احبوا الله لما یغذوکم
من نعمه فاحبونی لحب الله واحبوا اهل بیتی لحبی وعن ابی ذر انه قال وهو آخذ بباب الکعبة سمعت النبی
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم یقول الا ان مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی ومن
تخلف عنها هلک فلیسکن هذا آخر الرسالة ۵ الهی بحق بنی فاطمه + که بر قول ایمان کنی خاتمه
اگر دعوتم رد کنی ور قبول + من و دست و دامان آل رسول الحمد لله وسلام علی عباده الذین
اصطفی اللهم اغفرلی ولوالدی بحق النبی العربی واهل بیته واحسن الیهما والیه بحرمته جمیع احباب الحضرة
المدنی صلی الله تعالی علیه وآله واهل بیته وسلم وبارک عدد خلقه ورضی نفسه وزنة عرشه ومداد کلماته

الحمد لله سبحانه علی الاختتام والصلوة والسلام علی حبیبه محمد النبی الامی سید الانام الی یوم القیام

خاتمة الطبع

ہزار ہا شکر و احسان ایزد منان را و درود بیکران حبیب رحمان را که درین آوان فرحت توامان کتاب مستطاب معدن فتوحات اعنی ہر سه دفتر مکتوبات امام ربانی غوث صمدانی حضرت مجدد الف ثانی علیه الرحمة والرضوان معه رساله رد روافض ردیه و شیعه شنیعه باہتمام عاصی بانواع معاصی شیر محمد خان بن غلام محمد خان باشنده ججر مالک مطبع احمدی دہلی حلیه طبع پوشید امید از قاریان باصدق و صفا آنکه در حق داعی از دعا دریغ نفرمایند اللهم افتح لنا بالخیر واختم لنا بالخیر واجعل عواقب امورنا بالخیر

جلد ثانی و ثالث مکتوبات امام ربانی حضرت مجدد الف ثانی



باہتمام احقر الانام شیر محمد خان بمطبع احمدی دہلی باتمام رسید